

شقایق‌ها بر سنگ‌لاخ

زندگی و زمانه‌ی یک زن گُرد

از کردستان ایران

هه‌و‌النامه‌ی کتیب

گلرخ قبادی

هه و النامه ی کتیب

شقایقها بر سنگلاخ

زندگی و زمانه ی یک زن کُرد

از کردستان ایران

نویسنده: گلرخ قبادی

چاپ اول: ۲۰۱۵

صفحه آرا: عطا ناصرسقزی

پرتره: شاهو قبادی

عکس: هژیر

لطفا نظرات و پیشنهادات خود را به ایمیل (Golriz58@Gmail.com) ارسال فرمایید

ISBN: 978-91-982669-0-0

شابک:



به خواهرم گلریز
که آزاد زیستن و برابری انسان‌ها
آرمان زندگی‌اش بود

ههوانامهى كتيب

فهرست

۱۳	پیش‌گفتار
۱۹	فصل اول: خانواده
۲۱	مادرم
۲۴	پدرم
۲۶	اولین همبازی‌ام، خوه‌رشی
۲۷	جورآباد
۲۹	شروع مدرسه
۳۱	مکان تازه
۳۴	مهمان‌ها
۳۶	کرمانشاه
۴۱	دستگیری دوبرادرم
۴۲	نقاش اصلی زندگی‌ام
۴۷	گلریز، معلم روستا
۴۹	زرین چیا
۵۴	ختنه دختران - روناک فرج
۶۳	فصل دوم: ورود به دنیای سیاست
۶۵	فعالیت جمعی مارنج و موژه ژ
۶۵	نقش ساعد وطن دوست
۸۰	روستای کریان
۸۱	روستای دگن
۸۴	زایمان، مشکلات بزرگ زنان
۸۹	کار و زندگی با زحمتکشان و کارگران
۹۳	فعالیت درمیان کارگران و زحمتکشان
۹۴	پیوند با مردم

۱۰۵	فصل سوم: روزهای انقلاب
۱۰۷	تظاهرات و شورش‌ها
۱۱۱	آزادی زندانیان سیاسی
۱۱۱	«هم میهنان مبارز»
۱۱۳	کانون معلمان: سنندج، سقز، مریوان، بوکان، بانه، مهاباد
۱۱۹	فعالیت کانون‌ها
۱۲۰	تک جوش‌های انقلابی در کردستان
۱۲۷	تظاهرات اربعین در سنندج
۱۲۹	مبارزات مردم سقز
۱۳۴	مرکز احیای فرهنگ گرد
۱۳۵	تشکیل مدرسه قرآن
۱۳۵	چماقداران
۱۳۷	تظاهرات اربعین در سقز
۱۳۷	تظاهرات مردم مریوان
۱۴۰	مبارزات مردم بانه
۱۴۱	مبارزات مردم مهاباد
۱۴۹	فصل چهارم: انقلاب و آزادی
۱۵۱	شاه رفت
۱۵۴	تجزیه طلبی
۱۵۶	نقش ما، فعالین کومه‌له
۱۵۷	بازگشت خمینی به ایران
۱۶۰	تشکل‌های دمکراتیک
۱۶۲	شهر پاوه
۱۶۳	تصرف پادگان مهاباد
۱۶۳	اولین طرح خود مختاری
۱۶۷	علنی شدن حزب دمکرات
۱۶۸	تظاهرات هشت مارس در کردستان
۱۷۳	تشکل‌های اسلامی
۱۷۳	نوروز خونین سنندج
۱۸۰	رفراندوم قانون اساسی

۱۸۷	فصل پنجم: شوراها
۱۸۹	اتحادیه‌ی دهقانان مریوان
۱۹۱	زن در سیر تحولات اجتماعی کردستان، شوراهای زنان
۱۹۶	شورای زنان سنندج
۲۰۸	بزرگداشت روز جهانی کارگر
۲۰۹	اتحادیه زنان مریوان
۲۱۴	انجمن زنان مبارز سقز
۲۱۶	گزارشی از کارگاه‌های قالی بافی
۲۱۷	انجمن زنان اشنویه
۲۲۳	شورای زنان نقده
۲۲۵	فعالیت‌های زنان در مهاباد
۲۲۵	جنگ نقده
۲۲۸	شوراهای شهرها- شورای شهر سنندج
۲۳۰	اقدامات شورای شهر
۲۳۳	شورای شهر سقز
۲۳۶	شورای شهر مریوان
۲۳۸	شورا در سایر شهرها
۲۳۹	شوراهای کارگران مهاباد
۲۴۰	شوراهای دانش‌آموزان در شهرهای کردستان، سنندج، سقز، مریوان، بانه
۲۵۱	فصل ششم: کوچ اعتراضی مردم مریوان همبستگی خلق کرد
۲۵۳	کوچ مردم مریوان
۲۵۶	اردوگاه کانی میران
۲۶۲	راهپیمایی مردم شهرهای کردستان به طرف مریوان
۲۶۹	فصل هفتم: ۲۸ مرداد، یورش، سرکوب، اختناق
۲۷۱	۲۸ مرداد ۱۳۵۸، یورش نظامی به کردستان
۲۷۱	پاوه. اعدام جوانان پاوه
۲۷۷	اعدام جوانان
۲۷۹	سنندج
۲۸۳	اعدامها به حکم خلخال جلا

۲۸۷ جنایات خلخالی در مریوان
۲۸۸ مراسم خاکسپاری کاک فواد
۲۹۱ حمله به سقز
۲۹۷ سقز پس از پایان جنگ
۲۹۹ یورش به مهاباد وبانه و سردشت
۳۰۲ کشتار دسته جمعی مردم قارنا وقلاتان

۳۱۳ بخش هشتم: مقاومت ادامه دارد
۳۱۵ اوضاع شهرها پس از ۲۸ مرداد
۳۱۸ مریوان
۳۲۰ سقز
۳۲۲ بانه
۳۲۲ مهاباد
۳۲۳ شماری از مبارزین شهر را ترک می‌گویند
۳۲۶ مذاکرات با رژیم
۳۳۳ کومه‌له و مذاکرات
۳۳۴ هیئت نمایندگی خلق کرد
۳۳۷ اولین بیانیه هیات نمایندگی خلق

۳۴۵ فصل نهم: حضور پیشمرگان، ندای آزادی
۳۴۷ آزادی شهرها
۳۵۳ کمیته‌ی زنان کومه‌له
۳۵۹ تشکیلات مخفی
۳۶۰ نشریات کومه‌له و خبرنامه ویژه کومه‌له سنه
۳۶۱ حاکمیت مستقیم مردم
۳۶۳ بنک‌ها
۳۶۸ تحصن در استانداری
۳۸۱ انتخابات ریاست جمهوری
۳۸۶ انتخابات مجلس شورای ملی
۳۹۰ فعالیت انتخاباتی روز زن در مریوان

۳۹۹	بخش دهم: از این جنایات چه باک!
۴۰۱	یورش دیگر به کردستان، کامیاران
۴۰۵	مقاومت ۲۴ روزه سنندج
۴۲۶	عقب نشینی تاریخی
۴۲۹	پیوست، از خاطرات مینو همیلی
۴۳۴	شهین باوفا، زنی قهرمان
۴۴۲	خروج مبارزین از شهر سنندج
۴۴۹	اوضاع سنندج
۴۵۰	تشکیلات مخفی شهر سنندج، بخش زنان
۴۵۲	مقاومت سقر
۴۵۵	مقاومت مریوان
۴۵۸	مقاومت بانه
۴۵۹	وضعیت عمومی پس از اشغال مجدد شهرها
۴۶۹	فصل یازدهم: مناطق آزاد
۴۷۱	انتقال به شهر بوکان
۴۷۲	بوکان تنها شهر آزاد کردستان، تشکیل جمعیت مستقل معلمان مبارز
۴۷۷	بیمارستان بوکان
۴۷۸	فعالیت در تشکیلات مهاباد
۴۸۳	مقاومت مهاباد
۴۸۸	کشتار مردم ایندرقاش و یوسف کند
۴۹۰	مهاباد پس از خارج شدن پیشمرگان
۴۹۹	زمانی فراموش نشدنی با رفیقی بزرگوار
۵۰۶	پیک تشکیلات
۵۱۰	بازگشت به بوکان
۵۱۲	تدارک کنگره دوم کومه‌له
۵۱۵	برگزاری کنگره دوم کومه‌له
۵۱۸	ازدواج در کومه‌له
۵۲۲	مراسم ازدواج من
۵۲۳	ملاقات با خانواده
۵۲۶	یورش حزب دمکرات به دفاتر سازمان‌های چپ در بوکان

۰۲۷ مقاومت بوکان
۰۳۳ فصل دوازدهم: یک تصمیم تاریخی
۰۳۵ بازگشت به جنوب
۰۳۸ فعالیت در ناحیه سندج
۰۳۹ فعالیت در « کمیته بخش »
۰۴۵ پیام آوران
۰۴۶ کنگره سوم
۰۴۸ تشکیلات مخفی شهرها زیر ضربات رژیم
۰۵۰ فصل سیزدهم: نقطه عطفی تاریخی
۰۵۷ پیشمرگ زن کومه‌له ، سنت شکنان
۰۶۷ فصل چهاردهم: آغاز یک زندگی نوین
۰۶۹ محیط جدید
۰۷۰ عشق داشتن فرزند
۰۷۷ کنگره حزب کمونیست
۰۷۸ زایمان
۰۸۴ بیماری ناشناخته شاهو
۰۸۵ سفری پر خطر
۰۸۸ لحظاتی دردناک و توصیف ناپذیر
۰۹۴ اردوگاه مالومه
۰۹۷ کمیته‌ی تشکیلات مخفی شهرها (تکش)
۰۹۹ بازگشت شاهو
۶۰۵ مهد کودک
۶۰۶ پیوست ۱ یک تصویر کلی از وضعیت کومه‌له تاکنون (سال ۱۳۶۷ و آغاز اختلافات)
۶۱۱ فصل پانزدهم: ترک دیار
۶۱۳ زندگی در اروپا
۶۱۸ انشعاب در حزب کمونیست
۶۲۱ ترک تشکیلات حزب کمونیست

۶۲۸	تشکل‌های زنان در سوئد.....
۶۲۹	نوجوانی شاهو.....
۶۳۲	بیماری آلان.....
۶۳۴	باید بیشتر به فکر خودم باشم!.....
۶۳۵	سفر به سلیمانیه.....
۶۳۷	آموزش تئوری فمینیسم.....
۶۳۹	کنفرانس‌ها.....
۶۵۰	پیوست‌ها
	شکل‌گیری و رشد جنبش فمینیستی در کردستان ایران.
۶۵۷	سخنرانی در اولین کنفرانس زنان کردستان ایران (سلیمانیه فروردین ۱۳۹۰).....
۶۷۳	بیوگرافی کوتاه ماموستا شیخ عزالدین حسینی.....
۶۸۰	مبارزات مردم دارسیران.....
۶۸۲	شرح زندگی دو نفر از مبارزین که در شهر پاوه اعدام شدند.....
۶۸۴	جنگ حزب دمکرات و کومه‌له.....
۶۸۶	زندانیان سیاسی.....

ههوانامهى كتيب

ههوانامه‌ی کتیب

پیش‌گفتار

ههوانامهى كتيب

کردستان سرزمینی است که مردمان آن تاریخ پرنشیب و فراز، طولانی و خونینی از مبارزه برای کسب آزادی و حقوق خود را پشت سر دارند. در میان مردم کرد نیز، زنان همواره در وضعیتی بدتر، سخت تر و نامناسب تر نسبت به مردان قرار داشته‌اند و اشغالگران این سرزمین از پایمال کردن حقوق، تجاوز و کشت و کشتار آنان دریغ نکرده‌اند.

اما بیشتر تاریخ‌نگاران نه تنها به چند و چون این فجایع نپرداخته‌اند که از مبارزه و مقاوت این مردم نیز سخن چندانی نگفته‌اند. در این میان اما آنچه بر زن کرد رفته است به کلی در سینه تاریخ محو گشته است و در هزار توی کتابهای تاریخی که تاریخ مذکر است، ناپدید و نا پیداست.

پیروزی و شکست انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که به استقرار نظام جمهوری اسلامی انجامید، اما زمینه‌ساز بازاندیشی در روزگاران گذشته گشت. چرایی برآمدن نظامی واپسگرا و ناهمساز با زمانه‌ی ما، به پژوهش‌های تاریخی با رویکردی تازه دامن زد. در این میان، تاریخ کرد و کردستان نیز بازنگری شد. در این بازنگری، گوشه‌های ستمی که بر یک ملت اعمال شده، در معرض دید قرار گرفت و در نتیجه سویه‌هایی از زندگی و مبارزه‌ی زن کرد از پرده بیرون افتاد.

زنانی که در مبارزه علیه نظام محمدرضا پهلوی مشارکت داشتند و در تداوم این مبارزه در برابر جمهوری اسلامی ایستادند، رشد نمودند و قد برافراشتند، بیش از پیش به داده‌ها و نویافته‌های تاریخ کرد و کردستان دلبستگی و حساسیت نشان داده‌اند. از سوی دیگر، رشد دیدگاه‌های فمینیستی در میان ما زنان و نیز مبارزه برای کسب حقوق انسانی‌مان، مکتوب کردن تجربه‌ی تلاش‌ها و کوشش‌های چهار دهه‌ی اخیر را به ضرورتی اجتناب ناپذیر تبدیل کرده بود.

با وجود اینکه سال‌هاست در سوئد زندگی می‌کنم و با نوآوری‌های جامعه‌ی جدید زیسته‌ام و عناصر مثبت‌اش را تا حد زیادی از آن خود ساخته‌ام، اما نه ترک گذشته برایم ممکن بوده است و نه دست شستن از مقایسه‌ی ارکان زندگی اجتماعی در این کشور با ایران و کردستان. آرزوی زندگی آزاد و انسانی برای هموطنانم همچنان دلمشغولی بزرگ زندگی‌ام بوده است. در کنار این‌ها به مبارزات پرفراز و نشیب و خونین نسل خود فکر می‌کرده‌ام که برای رسیدن به آزادی و اهداف والای انسانی هنوز به پیروزی نرسیده است. دردناکتر اینکه ترک اجباری دیارمان ما را از انتقال مستقیم تجربیات و درس‌های این مبارزات به نسل‌های آینده محروم کرده است. به تحریر درآوردن آنها شاید یکی از کارهایی است که سبب آرامش خاطر و آسودگی وجدانم می‌شد.

فکر نوشتن این تاریخ عظیم چهل ساله و بخصوص مبارزات زنان، همیشه در گوشه‌ای از ذهنم نهفته بود اما مشغله‌های زندگی دیار تازه، مانع از تصمیمی جدی در این باره می‌شد. آرزو می‌کردم، کسی و یا کسانی آغازگر باشند و من هم به دنبال آنها پای

به میدان بگذارم. زیرا این کار عظیم را در توان و دانش خود نمی‌دیدم. نه تاریخ نویس بوده‌ام و نه نویسنده و بنا براین و هم‌چنین دلایل دیگر، آنرا به آینده می‌سپردم. سرانجام با تلنگری که شرح آن در پایان این کتاب خواهد آمد، تصمیم به نوشتن گرفتم.

برای نوشتن، احتیاج به کسب دانش و آگاهی فمینیستی بیشتری داشتم. تلاش کردم با گذراندن یک دوره آموزشی و مطالعه در این زمینه، آگاهی وسیعتر و همه‌جانبه‌تری نسبت به مسئله‌ی زن کسب کنم. همچنین با مطالعه‌ای متمرکز در مورد تاریخ کردستان و ایران، سعی کردم دانشم را وسعت بخشم. به این گونه نوشتن را آغاز کردم. بعد از کندو کاوها متوجه موانع و مشکلات راه شدم.

اولاً- نوشتن تاریخچه‌ی مبارزات زنان کردستان ایران که در پیوند با مبارزات سایر اقشار و طبقات اجتماعی ایران بوده است، نمی‌تواند به شکلی مستقل مورد بررسی قرار گیرد.

ثانیاً- سازمان‌ها و احزاب مختلفی که در عرصه‌ی مبارزات کردستان و حرکت‌های زنان مشارکت داشته‌اند، به طور کلی فاقد آرشیو اسناد بخصوص اسناد مربوط به مبارزات زنان بوده‌اند.

باین ترتیب ترجیح دادم از مبارزات زنان کومه‌له آغاز کنم که یکی از تاثیرگذاران مبارزات دهه‌ی ۱۳۵۰ در کردستان بوده‌اند. همین جا باید اضافه کنم که من هم یکی از آن زنان بوده‌ام و از گردانندگان جریانی که با همه‌ی توش و توانم می‌کوشیدم در گوشه‌ای نقش خود را ایفاء کنم.

با خاطراتی از خودم و خوهرام گلریز، که یکی از اولین زنانی است که پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به کومه‌له پیوست، نوشتن را آغاز کردم. کوشیده‌ام مبارزات زنان پیشرو آن دوران را تشریح و تا حد امکان، بررسی کنم. در این رهگذر به تلاش‌های مادران‌مان که برای تسهیل مبارزات نسل ما فداکاری‌ها کردند، اشاراتی داشته‌ام. در سیر حرکت، نیازمند دسترسی به اسناد و مدارک منعکس‌کننده مبارزات زنان کردستان شدم که بسیار کم و می‌شود گفت نادر است. تأسف بارتر اینکه در اسناد دهه‌ی پنجاه و شصت خورشیدی کومه‌له کمترین اشاره‌ای به مبارزات زنان کومه‌له نشده است. چاره را در اسناد زنده دانستم. خوشبختانه زنان مبارز زیادی را در اطراف خود یافتم که هر یک سرگذشتی غنی و زنده را در سینه حبس کرده بودند. ابتدا از جلسات جمعی و سپس از مصاحبه‌های انفرادی سود جستیم. خاطره‌ها، ماجراها، داستان‌ها، اتفاقات و سرگذشت‌ها را جمع‌آوری کردم. این امر، از یک طرف یاد آور خاطرات فراموش شده‌ی من و از طرف دیگر گردآوری و بازنویسی یک تاریخ شفاهی و انهاد و گم شده بود. سعی کردم در لابلای اخبار و وقایع گذشته در نشریات کومه‌له و دیگر سازمان‌ها و احزاب اپوزیسیون آن دوره و همچنین روزنامه‌های دولتی، به کم و کیف مبارزات زنان دست

یابم و این سرگذشت‌ها را همراه با خاطرات خود به نگارشی مستند تبدیل کنم. به سبب کثرت موضوعات، تصمیم گرفتم آنچه را که نوشته‌ام به صورت چند جلد به نسل جوان، تقدیم کنم.

کتاب اول، گرت‌های از زندگی و مبارزه‌ی من را در متن رویدادها و تغییر و تحولات شصت سال گذشته به دست می‌دهد. رویدادهای مهم این چند دهه - تاجاییکه به روشن شدن موقعیت تاریخی مبارزات زنان کردستان کمک کند - مورد توجه قرار گرفته است. تا حد امکان سعی کرده‌ام با تکیه به اسناد موثق به آنها پردازم. اما در بخش‌هایی هم که سند کتبی ارائه نشده است، به یادمانده‌ها و شهادت کسانی استناد کرده‌ام که خود شاهد زنده وقایع بوده‌اند و سند شفاهی محسوب می‌شوند.

در این جلد بیشتر از خاطرات شخصی‌ام بهره جسته‌ام و همچنین خاطرات هم‌زمانم در کومه‌له. از خاطرات زنان مبارز سایر تشکله‌ها و سازمان‌های فعال پیش و بعد از انقلاب کمتر استفاده کرده‌ام. دلیل این امر ملاحظات سیاسی نبود. به خاطر آن بود که یا در دسترس نبودند و یا در مواردی که در دسترس بودند، تمایل چندانی به مصاحبه نشان ندادند. امیدوارم در آینده بتوانم این نقیصه را برطرف سازم. چرا که تاریخ مبارزات زنان کردستان را تمام زنان و مردانی ساخته‌اند که در راه جنبش حق‌خواهی مردمان کرد از هیچ کوشش و فداکاری دریغ نکردند؛ با خون خود آنرا بارور ساختند و به دستاوردهای امروز رساندند.

در کتاب اول از زنان بسیاری یاد شده است که به معرفی‌شان پرداخته‌ام و ترجیح داده‌ام سرگذشت آنها در جلد بعدی به طور مفصل منتشر شود.

هنگامی که این سطور را می‌نوشتم بارها از خود پرسیدم: آیا باید به نقد نقطه نظرات و مواضع سیاسی ایدئولوژیک کومه‌له در سال‌های انقلاب پردازم یا نه؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که این مهم از چهارچوب کتاب خارج است و در جایی دیگر و به قلم دیگرانی باید صورت پذیرد که صلاحیت‌شان در حوزه‌ی مسائل نظری، از من بیشتر است. نباید اما از نظر دور داشت که به رغم کمبودها، نارسایی‌ها و اشتباهات، هدف ما که در کومه‌له بودیم، نابودی هر نوع نابرابری و فقر اجتماعی و دستیابی به آزادی، عدالت اجتماعی و رهایی انسان‌ها بود. نیازی به توضیح نیست که نسل ما در این راه از هیچ فداکاری، از خود گذشتگی و جان فشانی دریغ نکرد.

جلد دوم کتاب، شامل خاطرات خانواده‌های تبعیدی کردستان، سرگذشت زنان زندانی سیاسی و زندگی‌نامه‌ی جانباختگان در زندان‌های جمهوری اسلامی و صفوف پیشمرگان است. سرگذشت و شمه‌ای از تلاش و مبارزات مادران پیشمرگ را نیز برای جلد دوم کتاب در نظر گرفته‌ام. همچنین شرح حال و خاطرات تک‌تک عزیزانی را که با آنها مصاحبه کرده‌ام. جای تردید نیست که ثبت و ضبط آنچه آنها دیده‌اند و تجربه کرده‌اند و از سرگذرانده‌اند، به غنای شناخت مبارزات اجتماعی و سیاسی آن دوره یاری

می‌رساند و بخشی از تاریخ ماست.

با این حال آگاهم با تکیه‌ی صرف به اندک یادمانده‌هایی که متعلق به حدود چهار دهه‌ی پیش هستند، نمی‌توان تاریخچه‌ای کامل و بی‌عیب و نقص، ارائه داد. امیدم این است که کوشش من بتواند بر گوشه‌ای هر چند کوچک از مبارزات آن دوره نوری بیاندازد و راه را برای پژوهش‌های جامع‌تر و همه‌جانبه‌تر هموار سازد.

در روند پیشرفت کار متوجه شدم به آموزگاری برای بازخوانی نوشته‌هایم نیازمندم. رفیق بزگوارم ناصر مهاجر پژوهشگر، تاریخ‌نویس و نویسنده‌ی چندین کتاب و مقاله‌ی تاریخی، به خصوص در باره‌ی زندان و زندانیان سیاسی و جنبش زنان در ایران جوابگوی درخواستم شد. برای همیشه مدیون و سپاسگزار ایشان هستم. جز ناصر مهاجر، از همکاری بسیاری کسان دیگر نیز بهره‌مند بوده‌ام که لازم میدانم همین‌جا از آنها صمیمانه سپاسگزاری کنم.

از ساعد و طندوست همسر و فرزندانم شاهو و آلان که در تمام مراحل یاری دهنده و پشتیبانم بوده‌اند. ساعد بازخوانی نهایی کتاب و امور مقدماتی چاپ را نیز به عهده گرفت.

از گلنار خواهرم که در همه‌ی لحظه‌ها در کنارم بوده‌است و برای تسهیل کارم امکانات شایان توجهی فراهم کرد.

از رفیق گرامی‌ام فرخ معانی، برای همکاری‌اش. از شب‌بو لطف‌اللهی عزیز که در معرفی افراد و شاهدان عینی‌ی‌ام یاورم بوده‌است.

از زینت کریمی گرامی برای همکاری‌اش.

از تمام عزیزانی که تقاضای مصاحبه با من را پذیرفتند.

از ملکه مصطفی سلطانی عزیز که هر از چند گاه مزاحم اوقاتش شده‌ام. او با حافظه‌ی قوی و دقیق‌اش اطلاعات و دانسته‌های گسترده‌اش را بی‌دریغ در اختیارم قرار داده‌است.

از رشاد مصطفی سلطانی به دلیل ارسال مطالبی در مورد زنان کردستان.

بدون تردید زحمات و کوشش پر ارزش رفقایم بر غنای این کتاب افزوده‌است. اما مسئولیت کم و کاستی‌های آن به عهده‌ی من خواهد بود. با تشکر مجدد از همه‌ی یارانم.

اردیبهشت ماه ۱۳۹۴ (مه ۲۰۱۵)

گلرخ قبادی

ههوانامه‌ی کتیب

فصل اول

خانواده

هه‌و‌النامهی کتیب

مادرم

در اسفند ماه سال ۱۳۳۴ در یک خانواده متوسط شهر سنندج چشم به جهان گشوده‌ام. در آن هنگام مادرم معلم بود و فقط می‌توانست سه ماه مرخصی آنهم بدون حقوق، و اجازه داشت در خانه در کنار من بماند. پس از بازگشت او به محل کارش، به کمک دایه خانگی نگهداری می‌شدم.

مادرم نصرت اولین فرزند خانواده در سال ۱۳۰۵ در سنندج به دنیا آمده بود. پدرش همزمان با آموزش قرآن در مکتب چند کلاسی هم در مدرسه درس خوانده بود. از کارگزاری و حسابرسی در یکی از خانواده‌های اشراف سنندج بنام معتمدوزیری به کارمندی اداره ثبت احوال سنندج رسیده بود. بعدها دختر عمویش را به عقد او در می‌آوردند. شش ماه پس از دنیا آمدن مادرم، پدرش را برای کار به تهران منتقل می‌کنند. زندگی در تهران و مشاهده زنان تحصیل کرده تهرانی سبب تصمیم او در فرستادن فرزندان دخترش به مدرسه می‌شود که تا آن زمان این سنت بیشتر در میان زنان اشراف و اعیان سنندج مرسوم بود و مردم عادی به ندرت فرزندان دختر را به مدرسه می‌فرستادند.

مادرم فرزند اول خانواده بود. به اصرار پدر و در میان مخالفت‌های شدید اقوام پدریش به مدرسه فرستاده می‌شود. مادرم همراه با پدر و مادرش در خانواده‌ای پرجمعیت پدر بزرگش همراه با دایی و عمو و عموزاده‌ها و غیره در یک ساختمان بزرگ زندگی می‌کرده‌اند. پدر بزرگ و عمه مادرم از مخالفان سرسخت رفتن او به مدرسه بودند. آنها عقیده داشتند رفتن دختر به مدرسه سودی ندارد و سبب باز شدن چشم و گوش او و نتیجتاً نامه پراکنی با پسرها خواهد شد. آینده دختر هم چیزی جز خانه‌داری و بچه داری نیست که این هم احتیاج به مدرسه ندارد و... مادرش به دلیل این فشارها و مقصر شناختن او در این تصمیم‌گیری دائماً شوهرش را وادار به انصراف می‌کند. ولی پدرش فکر می‌کند این چشم و گوش باز شدن به رشد شعور و آگاهی دختر کمک می‌کند و در ضمن هم اصرار داشت که دختر باید از لحاظ اقتصادی مستقل و احتیاج به شوهر نداشته باشد.

روزهای مادرم با بافتن قالی از ساعت پنج صبح شروع می‌شد و پس از آن همراه با دایش که پنج سال از او بزرگتر و پسر بزرگ خانواده بود به مدرسه می‌روید. مادرم چنین تعریف می‌کرد:

هفت ساله بودم که مدرسه را شروع کردم. سال ۱۳۱۲ بود، دو سال قبل از کشف حجاب رضا شاه. مادرم همیشه روسری به سر داشت و با لباس کردی و چادر بلند گلدار با رنگ‌های متنوع به مهمانی و گردش و... می‌رفت. ولی من با لباس

مخصوص مدرسه، روپوش مشکی با یقه سفید و جوراب سفید ساق بلند، بدون روسری و با کفش و کیف تازه به مدرسه می‌رفتم.^۱ در اولین روزها، از مدرسه، معلم، مدیر، ناظم و همه چیز که برایم بسیار تازه بود می‌ترسیدم و از هر فرصتی استفاده می‌کردم که از آنجا فرار کنم، ولی زن مستخدم مدرسه که انسانی مهربان بود به کمک خوراکی‌هایی که دایمی به او داده بود مرا به آرامش و ماندن تشویق می‌کرد. من در مدرسه دخترانه شاهدخت بودم. در هر کلاس هشت نه نفر بیشتر دانش آموز نبودند و مدرسه هم تا کلاس سوم داشت. جمعاً محصلین مدرسه به حدود ۳۰ نفر می‌رسید.

مستخدمین مدرسه زن و شوهر پیری بودند به اسم عمه تاجی و مامو (عمو) شوکره که در یکی از اتاقهای مدرسه زندگی میکردند. آنها بسیار مهربان بودند. عمه تاجی بیشتر هوای ما بچه‌ها را داشت و به ما خوراکی می‌داد. او به ما می‌آموخت چگونه در صف ایستاده و به حرف ناظم که روی پله‌ها می‌ایستاد گوش کنیم. دایمی تا مدتی هر روز ساعت ۱۱ و نیم دم در مدرسه حاضر می‌شد و من را تا منزل همراهی می‌کرد.

من کم‌کم به مدرسه عادت می‌کردم و درس‌هایم پیشرفت می‌کرد و در خانه هم به این وضعیت عادت کرده بودند. اعتراض‌ها هم کم شده بود. سال بعد پدر بزرگم تصمیم گرفت جوانترین دخترش فرشته را به مدرسه بفرستد. با اینکه اوسه تا چهار سال از من بزرگتر بود ولی مسئولین مدرسه به دلیل کمبود محصل دختر، با او موافقت کردند. زیرا هدف آنها تشویق پدران و مادران در فرستادن دخترانشان به مدرسه بود.

متأسفانه فرشته علاقه‌ای به تحصیل نداشت و بعد از مدتی مدرسه را ترک کرد. ولی من با علاقه و پشتکار درسم را خواندم و شاگرد خوبی هم بودم. من کلاس سومم را شروع کردم که خواهر دومم کلاس اول را شروع کرد. این بار کسی جز عمه‌ام مخالفت نکرد. کسی هم گوشش به او بدهکار نبود و تنها فردی که بیشتر از همه در این میان اذیت می‌شد مادرم بود، که از دعوا و ناسازگاری‌های عمه در امان نبود و من برای او بسیار نگران بودم. مخصوصاً وقتی متوجه شدم که پدرم را وادار به ازدواج دوم می‌کند به دلیل اینکه مادرم فرزند پسر برایشان بدنیا نیاورده است. البته پدرم خوشبختانه چنین فکر نمی‌کرد و چنین اتفاقی هم هرگز نیفتاد. پس از بدنیا آمدن اولین برادرم این مشکل و نگرانی من هم رفع شد.

در سن سیزده سالگی و در سال ۱۳۱۷-۱۸ کلاس ششم را به اتمام رساندم. جمعاً

شش یا هفت نفر دانش آموز دختر بودیم که طی مراسمی و با شرکت پدر و مادرانمان مدرک تحصیلی را دریافت کردیم. مراسم‌مان در حیاط مسجد والی سنندج اجرا شد. در این روز ما پیراهن بلند و با آستین بلند و کلاه به سر به مسجد رفتیم. مادران و پدران، همراه با مدیر و معلم‌ها و رئیس اداره معارف (آموزش و پرورش) در مسجد حاضر شدند. در این زمان لباس کردی در ادارات و مراسم‌های رسمی دولتی ممنوع بود و به همین دلیل مادرم یک دست کت و دامن بلند و با کلاه و پدرم با کت و شلوار و کروات به محل مراسم آمدند.

مراسم با سخنرانی مسئول اداره معارف شروع شد و بعد ما را یک یک صدا کردند و ضمن دست دادن کارنامه را به‌دستمان دادند. من پس از اینکه کارنامه را گرفتم و برگشتم به اطراف نگاه کردم مردم زیادی آمده بودند نمی‌دانم این همه جمعیت خودشان در اینجا گرد آمده بودند و یا دعوت شده بودند. بهر حال این روز برای من بسیار زیبا و به یاد ماندنی بود و هرگز فراموش نمی‌کنم. بعد از این مراسم، در سطح شهر خیلی‌ها ما را می‌شناختند و فکر می‌کنم اولین گروه دختران تحصیل کرده در میان مردم عادی در سطح شهر بودیم. در میان خانواده‌های بالا و طبقات اعیان و اشراف سنندج دختران تحصیل کرده کم نبودند.

نمی‌دانم دبیرستان در این دوران وجود داشت یا نه ولی اجازه ادامه تحصیل به من داده نشد و خانه نشین شدم. از آن پس سروکله خواستگارها پیدا شد. پدرم با ازدواج من مخالف بود چون اصرار داشت که حتماً و باید از لحاظ اقتصادی مستقل باشم و سپس تشکیل زندگی بدهم.»

«در سال ۱۳۱۴ به همت حسین شکبیا رئیس اداره معارف، دبیرستان دخترانه شاهدخت تأسیس شد. با اضافه شدن هر سال یک کلاس به این دبیرستان، تا سال ۱۳۱۶ دارای کلاس نهم شد.^۲

در آن سالها مدارس دخترانه یکی بعد از دیگری مانند: ۱۷دی، دانش، آذر میدخت.... دایر می‌شد. هر کدام تعداد کمی دانش آموز داشتند، مثلاً ۱۷دی به دلیل کمی دانش آموز مختلط بود. دولت مدارس بیشتری دایر می‌کرد و در صدد استخدام آموزگاران بیشتری بود. در آن دوران آموزگاری تنها شغل برای دختران درس خوانده بود. آقای اردلان در آموزش و پرورش مسئول استخدام معلمین زن بود. دخترانی که هم دوره مادرم بودند مانند خانم نصرت کمالی و خانم دانشور و.... که پدرشان کارمند بود، با تلاش پدرانشان در سال ۲۱-۱۳۲۰ درس ۱۷ یا ۱۸ سالگی با پرداخت ۱۰۰ تومان بعنوان حق استخدامی در اداره معارف (اداره آموزش و پرورش کنونی) به عنوان معلم به کمک آقای اردلان استخدام

می‌شدند. استخدام مادرم با مخالفت دوستان و آشنایان پدرش روبرو می‌شود. مثلاً یکی از آنها که شخصی باسواد و تحصیل کرده هم بوده‌است به پدرش می‌گوید «تو دخترت را به نوکری دولت درخواهی آورد،» از این بابت سخت با اقدامش مخالفت می‌کند. پدر هم ترجیح می‌دهد که دخترش بعد از چندین سال زحمت و درس خواندن به هدف خود که استقلال اقتصادی است برسد. پس از سپری شدن چند سال از معلمی مادرم، با وجود خواستگارهای متعدد که تحصیل کرده و از لحاظ مالی هم مرفه بودند ولی پدرش علیرغم میل شخصی او را به ازدواج پدرم درمی‌آورد. وقتی مادرم در برابر سوال من که چرا با این تصمیم پدرش مخالفت نکرد؟ نظرش این بود: «من کسی را نمی‌شناختم، با وجود اینکه در بازار و یا مکان‌های عمومی مخفیانه پسرها با من صحبت می‌کردند و به من پیشنهاد ازدواج می‌دادند، اما نمی‌توانستم به آنها اعتماد کنم و تصمیم بگیرم، در ضمن من این جرأت و اجازه را به خودم نمی‌دادم که روی حرف بزرگترها و مخصوصاً پدرم حرفی بزنم زیرا در صورت بروز هراختلافی در آینده پشتیبانی خانواده‌ام را از دست می‌دادم.»

پدرم

پدرم اهل روستای باش‌قشلاق از توابع دیواندره بود. با از دست دادن پدرش در دوران نوجوانی همراه با برادر کوچکتر و مادرش به سنندج نقل مکان می‌کنند. او که فرزند بزرگ خانواده بود برای گذران زندگی‌شان، در خانواده‌ی یکی از مالکان بزرگ سنندج بنام معتمدوزیری به کار می‌پردازد و ضمن آن چند کلاسی هم درس می‌خواند و نهایتاً به عنوان مباشر استخدام می‌شود. در همین رابطه با پدر بزرگم پیوند دوستی برقرار می‌کند.

برای دختری با شرایط و وضعیت مادرم که تحصیل کرده و شاغل بود، طبیعی بود که دارای خواستگارهای متعدد و ثروتمند و تحصیل کرده، کارمند و یا شغل‌های دیگری باشد، اما پدرش بنا به دلایل گوناگون و به قول مادرم «بیشتر ناشی از منافع و قدرت طلبی شخصی» آنها را رد کرده و او را علیرغم میل خودش به ازدواج پدرم درمی‌آورد، که چند کلاسی سواد خواندن و نوشتن داشت و از لحاظ مالی هم فقیر بود. پس از ازدواج، مادر و برادر پدرم نیز در کنار آنها زندگی می‌کنند. نتیجه این ازدواج شش فرزند، سه دختر و سه پسر بود. مسئولیت اصلی پرورش ما به عهده مادرم بود. پدرم به دلیل کارش که رسیدگی به زمینهای ارباب بود تقریباً ۹ ماه از سال را در روستای به‌له‌سی (بکسی) که جزو املاک اربابش بود می‌گذراند و حضورش نزد ما

که جمعاً سه یا چهار ماه در سال بیشتر نبود، بمثابة مهمانی بود که هر از چند گاهی از محبتها، مهربانی‌ها و شوخی‌هایش بهره‌مند می‌شدیم. پدرم در زندگی خانوادگی ما کم دخالت می‌کرد در واقع عهده‌دار امور زندگیمان از مسائل اقتصادی تا رسیدگی به درس و مشق و همه و همه بعهدہ مادرم بود. ضمناً او می‌بایست به زندگی مادر بزرگ و عمویم هم رسیدگی می‌کرد. این وضعیت برای او بسیار سخت و مشقت‌بار بود، اما او با کارآمدی و توانایی و اعتماد بنفس مشکلاتش را رفع می‌کرد. عمویم به کمک مادرم به تحصیل پرداخت و تا کلاس پنجم درس خواند و سپس در ارتش استخدام شد و ازدواج کرد و به یکی از شهرهای مرزی ایران به اسم مهران منتقل شد.

پدرم انسانی مهربان، ساده و بی‌آلایش، شوخ طبع، اهل مطالعه و بحث و موسیقی بود، خوش صدا بود و گاه آوازهای قدیمی را نجوا می‌کرد. او کتاب خواندن را دوست داشت و کتاب‌های آیت‌الله مردوخ را که بیشتر در مورد مسایل دینی و تاریخی کردستان بود مطالعه می‌کرد و در مورد مسائل مذهبی با ما بحث می‌کرد. در زمانی که من دو سال بیشتر نداشتم و او دوران جوانی را می‌گذراند همراه با اربابش به مکه سفر کرده و حاجی شده بود و نماز می‌خواند، ولی انسانی مذهبی و متعصب نبود.

مادرم انسانی جدی و سخت گیر و مستقل و با اعتماد به نفس و مدیر بود. در پیشبرد امر تحصیل فرزندانش و مخصوصاً ما دخترها بسیار جدی بود. تصمیم گیرنده اصلی در امور زندگی ما او بود و برادرانم حق دخالت در زندگی کوچکترها و مخصوصاً ما دختران را نداشتند. اگر احیاً برادرانم در موردی دخالت می‌کردند، همیشه مادرم با لحنی جدی به آنها متذکر می‌شد: «تا من زنده‌ام شما حق دخالت در زندگی دخترانم را ندارید». با همین تفکر هم ما را در زندگی آزاد و بدون قید و بندهای تعصب آمیز مذهبی پرورش داده بود. او متدین بود، اما متعصب و روزه بگیر و نماز خوان نبود. ما دختران در روابط اجتماعی مان آزاد بودیم. در لباس پوشیدن و معاشرت خانوادگی با پسران فامیل و خویشان هیچ محدودیتی برایمان قایل نبود. اهل تفریح و شادی‌های زندگی بود. روزهای تعطیل به جز گردش‌های دسته جمعی با خویشاوندان، گاه خانوادگی ما را به سینما می‌برد. انسانی خرافاتی نبود ولی در زمان سختیها و ناامیدی‌ها و نیز برای «دورنگه داشتن بچه‌هایش از بلاهای ناگهانی!» گاه گاهی به امامزاده نزدیک منزل مان میرفت و شمعی روشن می‌کرد و به فقرا کمک می‌داد.^۳

مادرم اولین فرزندش را در سال ۱۳۲۳ به دنیا می‌آورد هنگامی که فقط هشت ماه از سنش گذشته بود بر اثر بیماری می‌میرد. چند سال بعد در سال ۱۳۲۶ با بدنیا آمدن

فرزند دومش (برادر بزرگم بهروز)، مادرم غم از دست دادن اولین فرزندش را راحت‌تر تحمل می‌کند. بعد از سه سال برادر دومم پرویز و حدود یکسال بعد گلریز اولین فرزند دخترش در سال ۱۳۳۰ متولد شدند. این فاصله کم سنی فرزندان، زندگی سختی را به مادرم تحمیل کرده بود، با این وجود حاضر نشد ننگه‌داری گلریز را به توصیه اقوام و آشنایان به دایه بسپارد و ترجیح می‌دهد دخترش را خودش بزرگ کند. چون فکر می‌کرد این کار ممکن است از لحاظ عاطفه مادری سبب فرق و جدایی بین فرزندانش شود. در نتیجه بچه‌هایش را به کمک دایه خانگی که تا مدتی با آنها زندگی میکرد بزرگ کرد. دو سال بعد از او هم برادر سومم کامبیز به دنیا می‌آید و من هم دو سال بعد در سال ۱۳۳۴ بعنوان پنجمین فرزند خانواده متولد شدم.

اولین همبازی ام خورشی (خورشید)

مادرم روزها که به مدرسه می‌رفت من در کنار دختری به اسم (خورشی) می‌ماندم، او همیار و همبازیم بود. خورشی دختری از روستای بلسی، توسط پدرم به منزل ما آورده شد. او از پدر و مادر فقیری دنیا آمده بود. پدرش به دنبال کار به خارج از روستای خودشان سفر می‌کند اما هرگز برنگشته بود و کسی هم از سرنوشت وی خبر نداشت حتی مادر خورشی. بعدها مادرش به ازدواج مرد دیگری درمی‌آید و با تقاضای پدرم که خورشی یاری دهنده مادرم باشد موافقت می‌کند و خورشی به منزل ما درسنندج آمد. نمی‌دانم در چه تاریخ و زمانی بود ولی میدانم که همبازی دوران بچگیم بود. او دختری ۸، ۹ ساله، ساده و مهربان بود و هرگز شانس رفتن به مدرسه را نیافت. در روستایش مدرسه نبود و در منزل ما هم از چنین امکانی محروم شد. مادرش سالی یکبار به او سر میزد. مادر من هم مقداری پول به او میداد. پدرم هم در روستا سالانه هنگام برداشت محصول کمک‌هایی به او میکرد. خورشی تا چند سال بعد از رفتن من به مدرسه در کنار ما بود. من او را بسیار دوست داشتم. خوارکی‌هایم را با او تقسیم می‌کردم و با پول توجیبی‌ام با هم از بقالی سرکوپه‌مان شیرینی می‌خریدیم و با هم می‌خوردیم. روزها با دوتکه چوب برایم عروسکی درست می‌کرد و باهم بازی میکردیم. سفره غذای او همیشه از ما جدا بود و من که از این رفتار مادرم با او سردر نمی‌آوردم همیشه سهم غذایم را همراه او که تنها در گوشه اتاق می‌نشست می‌خوردم. او خوش سیما بود و با هیكلی درشت و تنومند از سن و سال خودش بزرگتر می‌نمود، تقریباً ۱۵ ساله بود که مادرش او را به روستای محل زندگیشان بازگرداند و او را به عقد یکی از خویشان خودش درآورد. پس از رفتن خورشی من بسیار دل‌تنگ و ناراحت شدم. همیشه چشم‌براهش بودم ولی هرگز برنگشت و نتوانستم از سرنوشت‌اش آگاه شوم. فکر

می‌کنم باید زندگی سختی را گذرانده باشد زیرا او به زندگی روستایی عادت نداشت و کار کردن در روستا راهم یاد نگرفته بود.

جورآباد

اولین محله‌ای است که خاطرات به یادماندیم را برایم تداعی می‌کند. اینجا محله بزرگی بود با کوچه‌های زیاد و پر پیچ و خم. دریک کوچه نانواخانه و در کوچه دیگر حمام عمومی محله قرار داشت، در کوچه‌ای بالاتر از خانه ما هم دبستانی قرار گرفته بود. در کوچه ما دو ردیف ساختمان در دو طرف قرار داشت که در هر ردیف دیوار حیاط و پشت بام ساختمان‌ها به هم چسپیده بود. مردم محله ما بیشتر از خانواده‌های بازاری بودند، بجز خانواده مفتی زاده که همسایه روبروی ما بودند و مادرم با زنان آنها ارتباطی نداشت و من هم هیچ خاطره‌ای از بازی با بچه‌هایشان را به یاد ندارم. یکی از همسایه‌های مان که دخترانشان هم سن و سال و هم بازی من بودند، خانواده ملا عبدالله بودند که پدر خانواده آخوند بود و پسر بزرگ آنها در تهران مشغول تحصیل بود. دو دختر تقریباً هم سن و سال من از جمله همبازیهایم بودند. مادرم با اغلب همسایه‌ها رابطه نزدیک و آمد و رفت داشت. در مجالس یکدیگر مانند: عروسی، نامزدی، مراسم ختنه‌سوران (ختنه پسران)، نام‌گذاری بچه‌ها و عزاداری و... شرکت می‌کردند.

همبازی‌های من بجز دختران محله، پسران هم سن سالم و کامبیز برادرم بودند که با آنها بازی‌ای به اسم پشان^۴ می‌کردم. کمی بزرگتر که شدم و در سن ۸،۹ سالگی کامبیز بشدت مرا از شرکت در بازی‌هایشان منع می‌کرد. من زیاد به این مخالفتها گوش نمی‌دادم و هر بار که کار به دعوا و کتک کاری می‌کشید، من بازی را ترک می‌کردم و به دوستان دخترم می‌پیوستم و با هم در پشت بام و یا در کوچه عروسک بازی می‌کردیم که معمولاً با رقص و آواز به پایان می‌رسید. کامبیز طبق معمول از رقصیدن من در کوچه و در برابر دوستانش بسیار مخالف بود، و این را کاری ناشایست میدانست. جالب اینکه هیچگاه نه با اعتراض مادرم و نه همسایه‌ها روبرو نشدیم. آنها ما را همچنان در دنیای بچگی مان آزاد گذاشته بودند.

همبازی‌های من در خانواده دو برادر بزرگترم کامبیز و پرویز و خواهر بزرگم گلریز بودند. بزرگترین برادرم بهروز که حدود ۸ سالی با من اختلاف سن داشت زیاد در بازیهای ما شرکت نمی‌کرد. او بیشتر در عالم کتاب و سیاست و بحث و جوانیهای دوران خودش بود. بازی‌هایمان بیشتر در حیاط بزرگ خانه‌مان بود که اتاقهای آن در دو طرف قرار گرفته بودند. دریک طرف اتاقهای نشیمن تودرتو و آشپزخانه‌ای در راهرو بزرگ و در طرف دیگر حیاط انبارهای تاریک و ترسناک، همچنین توالی تاریک با

سوراخی چاه مانند، که رفتن به آنجا حتی هنگام روز برای من ترسناک بود، چه رسد به شبها. من معمولاً شبها از رفتن به آنجا می‌ترسیدم و دست به دامان خواهران و برادران میشدم که معمولاً با بی‌مهری‌شان روبرو می‌شدم و اکثراً گلریز دلش به رحم می‌آمد و همراهی می‌کرد.

تخته‌ها و الوارهای شکسته انبار تاریک، اسباب بازیهای اصلی ما بودند که برادرها و مخصوصاً کامبیز آلونک هائی کوچک با آنها می‌ساختند و من و گلریز را که همیشه به دنبال جمع آوری خوراکی‌های گوناگون بودیم هم در کنار خودشان جای میدادند. تنها کسی که آلونک را به هم می‌ریخت و به کوچکی و تنگی آن توجه نداشت من بودم، به همین دلیل با کتک و دعوا از بازی اخراج می‌شدم. در چنین مواقعی کسی که دلداریم میداد و کارم را توجیه می‌کرد و از من پشتیبانی و طرفین را آرام میکرد گلریز بود. گاهی هم پا در میانی گلریز کاربجایی نمی‌برد و من بکلی از بازی اخراج می‌شدم و در این حالت به عروسکهای چوبیم و یا بالشهای بزرگ که همیشه بچه‌های فرضی من بودند و در تنهاییم با آنها حرف می‌زدم پناه می‌بردم.

ساختمان محل زندگیمان نه چاه آب، مانند همسایه‌هایمان داشت و نه آب لوله‌کشی سراسری، برق هم در ساعاتی از شب قطع می‌شد که مجبور بودیم از چراغهای دستی استفاده کنیم.

یکی از کارهای هر شب ما بچه‌ها، آوردن آب از تنها شیر آب عمومی محله بود. هر کدام بنا به توانایی با ظرفهای بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفتیم. ظرفهایمان را در صاف قرار می‌دادیم. در میان شلوغی و اغلب پرخاش و دعوا بهر حال تا آخر شب موفق میشدیم آب لازم برای روز بعدمان را بدست آوریم و در بشکه‌های بزرگ ذخیره کنیم. این آب فقط کفاف مصرف روزانه بود و حمام کردن هم داستان دیگری داشت. در اولین کوچه نزدیک به منزل ما و مشرف به خیابان حمام بزرگی قرار داشت به نام حمام «آ ده‌وریش» که شامل دو قسمت بود یک قسمت مخصوص مردان که به حمام خزینه معروف بود و اتاقی بود با حوضی بزرگ از آب گرم که مردان در آن حمام می‌کردند. قسمت زنان شامل اتاقی بسیار بزرگ باشی‌های متعدد آب گرم و سرد که هر مادری با وسایل خودش مانند تشت و کیسه و لیفه و صابون همراه بچه‌هایش در کنار یکی از شیرها می‌نشست و حمام می‌کرد.

هر هفته همراه مادرم به این حمام می‌رفتیم، ابتدا وسائلی که شامل لباس تمیز و حوله و سایر ملزومات حمام و مقداری خوراکی، بوسیله پسرها فرستاده می‌شد. بعد هم پنج بچه قد و نیم قد به دنبال هم وارد می‌شدیم. مادرم یکی را می‌شست و لباس می‌پوشاند و او را در حمام سرد با خوراکی سرگرم می‌کرد تا نفر بعدی آماده می‌شد.

اغلب هنگام حمام کردن مردی از خدمهٔ حمام با لُنگ^۵ روی سر و صورتش که گویا از دیدن زنان لخت پرهیز می‌کرد وارد می‌شد و مُشکل شیر آب را که اغلب بوجود می‌آمد! رفع می‌کرد! این کار او اغلب موجب طنز و شوخی در میان زنان شده بود که گویا او هر زمان که دلش هوای دیدن زنان را داشته باشد آب حمام را دستکاری کرده و برای رفع مُشکل از داخل حمام اقدام می‌کرد. البته هیچکس اعتراضی به این امر نداشت چون او توجیه کافی برای انجام کارش را داشت.

در غیاب پدرم، اغلب مادرم برادرهایم را که حدوداً ۸ تا ۱۰ ساله بودند با خود به حمام می‌برد و گاهی هم مورد اعتراض زنها قرار می‌گرفت. وقتی حمام همهٔ بچه‌ها تمام می‌شد نوبت به خود مادرم می‌رسید که دلاک زن این کار را انجام می‌داد. بدین ترتیب عصر پنجشنبه به شب می‌رسید.

شروع مدرسه

زمزمه‌های رفتنم به مدرسه شروع شده بود که مادرم ششمین فرزندش گلنار را بدنیا آورد. تا زمانی که بچه بود او را بسیار دوست داشتم و در ردیف عروسکها و بچه‌های فرضی‌ام می‌پنداشتم. برای یک لحظه بغل کردنش به گریه و زاری می‌افتادم. بعدها که کمی بزرگ شد با او سرچنگ داشتم و او را رقیب اصلیم می‌پنداشتم. او با خوش زبانپها و ملوسپهاش توجه بزرگترها را جلب می‌کرد. به کمک برادرهایم اشعار زیادی را از بر کرده و در هر جمع و مجلسی آنرا میخواند و در برابر جلب توجه به او بی توجهی به خودم را بیشتر احساس میکردم. این مسئله خشم و حسادت بچگی‌ام را نسبت به او بیشتر می‌کرد. غافل از اینکه او بهترین دوست دوران بزرگسالی‌م شد.

من در سن شش سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه دخترانه شاهدخت همان مدرسه‌ای که مادرم در آن درس خوانده بود. ولی نه با ۳۰-۴۰ نفر دانش آموز دختر بلکه با حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر. با امکاناتی که می‌شد تا کلاس ششم را در آنجا گذرانند. این بار با معلمان تازه‌ای که تعدادی از آنها همسن و سالها و دوستان مادرم بودند.

شیرینترین خاطرات این دوران با گروه پنج نفری رفقایم بود که در کنار هم، شیطنت‌ها و درس خواندن‌ها و رقابت‌های مان را سپری می‌کردیم. ما در ردیف شاگردان خوب کلاس بودیم. در مراسم‌های هنری و جشنهای مدرسه معمولاً جزو آن دسته از بچه‌هایی بودیم که در گروه‌های رقص کردی و آواز شرکت می‌کردیم. به همین دلیل یکی از بازیهای همیشگی ما رقصیدن و آواز خواندن بود. از لحاظ پایگاه اجتماعی هم، همه تقریباً از خانواده‌های متوسط بودیم بجز یک نفر که دختر یکی از اشراف زاده گان سنندج بود. که در آن زمان ثروت زیادی بجز خانه قدیمی و بزرگ و بعضی املاک و اسم و

رسمشان، چیزی باقی نمانده بود. با توجه به این مسئله ما اختلافی در میان خود احساس نمی‌کردیم.

بدترین خاطره‌ام در کلاس دوم بود. در میان تمام معلم‌هایم یکی از آنها بسیار سخت‌گیر و دیکتاتور بود که تمام بچه‌ها و از جمله من از او می‌ترسیدیم. یک روز به دلیل گزارش مبصر کلاس از شیطنت‌ها و شلوغی‌های من، قلمم را آنچنان لای انگشتانم فشار داد که احساس می‌کردم نه تنها انگشتانم بلکه دستم هم در حال خُرد شدن است و فریادم بلند شد. اکنون هم سالها از این جریان می‌گذرد وقتی به این واقعه فکر می‌کنم هنوز هم درد از خاطرات ذخیره شده مغزم به دستم منتقل می‌شود و آنرا احساس می‌کنم. گرچه هر از چند گاهی از دست معلمان گوناگون کتک می‌خوردم و این هم جزو روش تربیتی آن دوران بود ولی از دلسوزیها و مهربانی‌های آنها هم بی‌بهره نبودم. بهترین آنها خانم بطحایی بود که هیچگاه چهره مهربانش همراه با احساس مسئولیت و دلسوزیهایش را فراموش نمی‌کنم. او تا سالهای آخر زندگی‌اش هم جویای احوال من بود و روند زندگی‌ام را تا روزهای آخر عمرش از طریق مادرم دنبال می‌کرد.

گلریز با برادرهایم خصوصاً بزرگتر از همه، رابطه صمیمی و نزدیکی داشت. آنها باهم معمولاً برنامه‌های رادیو ایران و داستانهای شب که بیشتر پلیسی بودند و سؤالاتی برای توجه بیشتر شنوندگان در آنها مطرح می‌شد، گوش می‌دادند و در مورد آن بحث میکردند. همه چیز را به شوخی و مزاح می‌کشیدند. دعوایشان می‌شد و آشتی می‌کردند. من هم نظاره‌گر این ماجراها و گاه هم شریک بازی‌هایشان و یا دردنیای بیچگیم با عروسک‌هایم و رقص و آواز سرگرم بودم. سرکشی و انکار اجرای دستور بزرگترها سرحال و شادابم می‌کرد، بجزدستورات مادرم، تنها کسی که می‌توانست مرا آرام و رام کند گلریز بود که با محبت و دلسوزی‌هایش نوعی کنترل پنهانی و بدون آگاهی خودم بر من داشت.

بچه‌ها با پدرم بر سر مسائل اجتماعی و دین و مذهب بحث می‌کردند، او بندرت می‌توانست فرزندانش را قانع کند. گلریز که کمی بزرگتر شده بود با پدرم مخصوصاً در مورد مسائل دینی زیاد بحث می‌کرد، او جان سخت‌تر از آن بود که پدرم بتواند او را قانع کند. او محبوب خانواده بود. گلریز تهور و جسارت و آزادگی را از همان دوران کودکی از مادرم آموخت.

گلریز با شروع درس و مدرسه کم‌کم علاقمندی‌اش به مطالعه را از کتابهایی که از دوست صمیمی‌اش شهلا می‌گرفت نشان داد.

شهلا از خانواده‌ای متوسط بود که مادرش خانه دار و پدرش هم رستوران و کبابی نسبتاً

بزرگی داشت که در سطح شهر از لحاظ کیفیت بالای غذایی مشهور بود. او تنها دختر در میان چندین برادر بود. از برادرانش یکی دو نفر سیاسی و اهل مطالعه بودند و به همین دلیل کتابخانه‌ای نسبتاً بزرگ و با کتابهای متنوع داشتند که گلریز هم از آن بی بهره نبود.

شهلا همکلاسی گلریز و همسایه ما بود. بیشتر اوقاتشان را با هم می‌گذراندند. درس و مشق و بازی‌هایشان با هم بود. ولی این امر سبب بی توجهی او بمن و کمرنگ شدن روابطمان نمی‌شد. خیلی وقتها من هم اجازه می‌یافتم در بازیها و سرگرمی‌هایشان شرکت کنم. کم‌کم وارد دوره دبیرستان شدند و دوست سومی هم به اسم تهمنه به آنها اضافه شد. دیگر مرا کمتر در بازیهایشان شرکت می‌دادند. اغلب رمز و رازهایشان را از من پنهان می‌کردند. من هم با دوستان هم محله‌ایم بازی می‌کردم. نمیدانم چگونه از مسئله عشق تهمنه سر در آوردم. وقتی آنها را با گلریز در میان گذاشتم مرا بشدت به پنهان کاری دعوت کرد و از آن زمان پیمان بستیم که این راز بین ما بماند و خود این امر سبب شد در مورد این مسائل بیشتر با هم صحبت کرده و روابطمان نزدیکتر شود.

گلریز که دختر بزرگ خانواده بود کم‌کم یاد گرفت که در خانه مسئولیت‌هایی را قبول کرده و بیشتر به مادرم کمک کند. در این رابطه نسبت به ما مخصوصاً خواهران و برادر کوچکتر توجه مخصوصی داشت. من هم همیشه از محبتها و دلسوزی‌های بی‌دریغش لذت می‌بردم و این امر سبب نزدیکی و صمیمیت بیشتر ما نسبت به همدیگر می‌شد.

تا کلاس سوم دبستان من، در همان خانه اجاره‌ای زندگی کردیم و پس از آن خانه‌ای خریدیم و به محله دیگری منتقل شدیم.

مکان تازه

پدرم هر سال بعد از برداشت محصولات و تصفیه حسابها با اربابش، درآمدی عایدش می‌شد که آنها را به مادرم می‌سپرد. همچنین مقدار زیادی هم آذوقه زمستان از غله و حبوبات گرفته تا خشکبار و... را با خود به منزل می‌آورد.

پدر و مادرم به کمک همکدیگر زمینی در یکی از محلات مرکزی شهر خریدند. با زحمت و در دسر بسیار خانه‌ای بزرگ دوطبقه ساختند که در طبقه پایین آن خودمان زندگی می‌کردیم و طبقه بالا را اجاره دادند. در این محله ساختمانهای مسکونی و تازه‌ساز زیاد نبود محله‌ای قدیمی بود و همسایه‌هایمان را نمی‌شناختم. مادرم با کسی معاشرت نداشت ولی به نظر می‌رسید که اکثراً از طبقه متوسط بودند. در گوشه حیاط

بزرگ این خانه هم یک اتاق کوچک بود که مادر بزرگ پدری‌ام که مدت‌ها بود نزد عمویم زندگی می‌کرد به نزد ما آمد و در آن زندگی می‌کرد. مادر بزرگ را نه‌نه‌آنم^۶ خطاب می‌کردیم. من می‌بایست مراقبش باشم، به او سر می‌زدم و برایش غذا می‌بردم و شبها در کنارش می‌خوابیدم. او درست نمی‌دانست چه سالی متولد شده ولی طبق وقایعی که شرح می‌داد، پدرم نظرش این بود که حدوداً ۸۰ سال سن دارد.

نه‌نه‌آنم چند ساله بود برای من مهم نبود. وی برای من پیر زنی مهربان و دوست داشتنی و محبوب بود. ما رابطه خوبی باهم داشتیم. او به من زیاد محبت می‌کرد و من هم او را بسیار دوست داشتم. نه‌نه‌آنم روزهایش با قرآن خواندن و خیاطی می‌گذشت. او خواندن قرآن را در مکتب روستایشان آموخته بود. وی نه تنها قرآن را از روی کتاب بلکه تا اندازه‌ای هم آنرا از حفظ می‌خواند. به این معنا او از جمله زنان باسواد دوران خود بود.

نه‌نه‌آنم در آن سن و سال چشم‌های بسیار قوی داشت و بدون عینک دوخت و دوز می‌کرد. او فقط لباس کردی می‌پوشید. مهم نبود که در کجا زندگی می‌کرد در کردستان و یا مناطق دیگر ایران، لباس او تغییر نمی‌کرد. لباسهایش را هم خودش می‌دوخت. برای سرگرمی هم کاردستی‌هایی مانند کیسه‌های کوچک و دستگیره آشپزخانه و... میدوخت. به من توصیه می‌کرد خیاطی یاد بگیرم. برای آموختن هم از وسایل عروسک‌هایم شروع کرد. ما باهم لباس و لحاف و تشک عروسک می‌دوختیم. همین تجربه کمک بزرگی به آینده زندگی‌م بود که در مواقع تنگدستی برای بچه‌هایم خودم وسایل لازم را تهیه کنم.

در کنار اینها یکی از مهمترین نصایحش که بارها در برابر بی‌تابی‌ها و بی‌قراری‌های من تکرار می‌کرد، ماجرای طناب چهل گره بود، می‌گفت: «دختر باید یاد بگیرد سختیها را تحمل کند. برای اثبات این موضوع زمانی که من شوهر کردم خانواده شوهرم برای اینکه تحمل و صبرم را آزمایش کنند یک طناب چهل گره را به من دادند و خواستند گره‌ها را باز کنم. اگر تحمل باز کردن آنرا داشتم نشان از بُردباری من بود، در غیر اینصورت مورد قبول واقع نمی‌شدم. همه اینها به این دلیل بود که تحمل شوهر و شوهرداری کار آسانی نیست و باید از بچگی این صبر و طاقت را در دختر بوجود آورد. تو هم باید از هم اکنون یاد بگیری.»

من این حرفها را زیاد درک نمی‌کردم. ولی از بس دائماً تکرار می‌کرد هنوز هم نجوهایش در گوشم طنین‌انداز است. شاید به این دلیل که هنوز شباهت‌هایی از این نوع را در زندگی زنان امروز هم مشاهده کرده‌ام.

زندگی ما در خانه جدید راحت تر بود. آب لوله کشی و برق داشتیم. در نزدیکی خانه مان حمامی بزرگ با دوش های جداگانه که به آن حمام نمره می گفتند وجود داشت. ما هر هفته به این حمام می رفتیم. در انتظار نشستن نوبت حمام وظیفه هر هفته من بود. اگر این انتظار طولانی می شد هر از چند گاهی مادرم به من سر میزد. اگر کسی این نوبتها را رعایت نمی کرد بلافاصله اعتراض می کرد و به من هم تذکر میداد که مواظب نوبتها باشم. این کاری طاقت فرسا و ناخوش آیند بود ولی جز اطاعت چاره ای نداشتم. اینجا به حمام لشکر معروف بود. ساختمانی تازه و از لحاظ بهداشتی تمیزتر از حمام قبلی بود. به یاد ندارم هزینه حمام هر نفر چه میزان بود ولی به دلیل امکانات بهتر مسلماً گرانتر بود و میدانم که حمام کردن در اینجا برای ما آسانتر و با آرامش بیشتری همراه بود. سینما مبین تنها سینمای شهر سنج نیز در نزدیکی خانه ما قرار داشت. سینما سالن بسیار بزرگی بود که به بخشهای گوناگون و با قیمت های مختلف از پنج ریالی که نزدیکترین صندلی ها به پرده نمایش تا دورترین نقطه که ۲۵ ریالی بود و به لژ معروف بود.

بعد از ظهر روزهای پنجشنبه مادرم به من و برادرم کامییز هر کدام پنج ریال پول می داد که به سینما برویم. از ساعت یک تا چهار و پنج بعد از ظهر مخصوص بچه ها بود. دم در سینما که می رسیدیم کامییز زیر کانه خودش را لابه لای جمعیت پنهان کرده و دزدکی داخل سینما می شد. من هم به تنهایی بلیت می خریدم و در قسمت پایین نزدیک سن می نشستم. ولی کامییز نه تنها پولی نمی داد بلکه در قسمت پایین هم نمی نشست و همیشه او را در قسمت لژ نشین می دیدم. او بچه ای نا آرام، زرننگ و بسیار با استعداد بود، که این نوع کارها برایش بسیار آسان و ساده می نمود. برای اینکه من مزاحم شیطنت هایش نشوم اغلب از همراهی با من خوداری می کرد.

هم بازی های من در این خانه بچه های محله و دختر خاله ام پری که از من کوچکتر و در یکی دو کوچه پایین تر از خانه ما زندگی می کردند و گلنار خواهر کوچکم بودند. من به تقلید از بزرگترها با آنها رفتار می کردم. به آنها امر و نهی می کردم و آنها هم با سادگی بچه گانه شان اجرا می کردند.

گلریز دیگر در بازی های ما شرکت نمی کرد و بیشتر با دوستانش و با برادرهایم هم صحبت و همدم بود. آنها اغلب مشغول کتاب خواندن و بحث و تبادل نظر بودند. گاه هم کتابها و مجله های کودکان مانند: کیهان بچه ها و قصه های من و بابام و... را هم برای ما می خریدند. به سرو وضعش بسیار اهمیت می داد و از من میخواست که در اتو کردن و آرایش موهای بلند و مشکی اش کمکش کنم. مادرم پیراهنها و لباسهای شیک و آخرین مد را بوسیله خیاط مخصوص خودش برایش می دوخت. برای رفتن به مهمانی ها و عروسی ها و مجالس خانواده گی آرایش می کرد. با اینکه در میان دختران همسن و سال

او آرایش زیاد مرسوم نبود ولی مادر مخالفتی نداشت. با تعطیل شدن مدارس روزهایی را در کنار فامیل‌های مادرم می‌گذرانیدیم. بخشی از تعطیلات را آنها به سنج می‌آمدند و مدتی را هم ما در تهران نزد آنها می‌گذرانیدیم. در این مدت جوانان دختر و پسر خانواده در کنار هم بودند و به تفریحات و کوهنوردی و سینما و رستوران و..... میرفتند. بزرگترها هم باهم بودند و معمولاً آنها در امور جوانان زیاد دخالت نمی‌کردند. مادرم هم محدودیتی برای بچه هایش قائل نبود.

مهمان‌ها

مهمان‌های بهروز با مهمان‌های خانوادگی فرق داشت. آنها معمولاً چند نفر بیشتر نبودند و در اتاق پذیرایی ساعتها می‌نشستند، ۱۶، ۱۷ سال بیشتر نداشتند و تازه با مسائل اجتماعی و نابرابری‌ها آشنا می‌شدند. کتابهایی بین آنها رد و بدل می‌شد. در مورد محتوای آنها باهم بحث می‌کردند. آنها با هیچ تشکیلات و سازمانی سیاسی ارتباط نداشتند و کتابهایی که به دست می‌آوردند معمولاً در کتاب فروشی‌ها یافت می‌شد، ولی به دلیل گرانی به اندازه کافی در دسترس شان نبود.

بهروز روز به روز رابطه‌اش با گلریز و برادر دوم پرویز صمیمی‌تر می‌شد. شبها باهم به رادیوهای گوش می‌کردند که من آنها را درک نمی‌کردم و فقط می‌دانستم اینها دیگر از تیپ داستان شب و پلیسی نیستند. به مرور متوجه نام رادیو پیک ایران^۷ شدم. گلریز همچنان رابطه‌اش را با دوستانش حفظ کرده بود و من را هم گاه با خود به منزل شهلا می‌برد. در یکی از این دیدارها متوجه شدم که برادر بزرگتر شهلا که تقریباً هم سن برادرهای من بود و ما آشنایی زیادی با او نداشتیم به اتهام سیاسی دستگیر شده‌است. شهلا و مادرش هم بسیار نگران و پریشان حال بودند. کتابخانه شهلا دیگر مثل سابق نبود و کتابها سر جایشان نبودند و ما نمی‌توانستیم مثل همیشه از آن کتاب قرض کنیم. من گلریز را سؤال پیچ می‌کردم ولی از حرفهایش زیاد سر در نمی‌آوردم و فقط متوجه شدم که نباید هر کتابی را خواند زیرا ممکن بود به دلیل آن زندانی شد. من از آن زمان با واژه‌هایی مانند حزب توده و مجرم سیاسی و ساواک و... آشنا شدم. گلریز تا مدتها نگران شهلا و برادرش بود. نمی‌دانم زندانی شدن برادر شهلا چه مدت بطول انجامید. ولی خبر دستگیری‌های بیشتری در میان آشنایان و اقوام دور به اتهام سیاسی بودن را می‌شنیدم.

در این دوران در میان مردم مرسوم بود که سیاسیون را توده‌ای خطاب می‌کردند. در شهر سنج هر از چند گاهی خبر دستگیری کسانی پخش می‌شد. به این دلیل، آنها در میان مردم هم تا اندازه‌های شناخته شده بودند که اغلب از احترام و منزلت خاصی

برخوردار بودند .

درمیان حرفهای بزرگترها و بحثهای خانوادگی از ساواک (دستگاه امنیتی رژیم پهلوی) و زندانی و شکنجه و زندانهای مخوف دوران پهلوی می شنیدم و نگرانی های پدر و مادرم را نسبت به برادرانم احساس می کردم. من به دوران نوجوانی می رسیدم و همه چیز برایم تازه بود.

پدرم بیشتر در کنار ما بود و کمتر به محل کارش می رفت. جدلها و اختلافات پدر و مادرم بیشتر می شد. مادر بزرگم به نزد عمویم فرستاده شد و بعد از مدتی فوت کرد. از اختلافات پدر و مادرم زیاد سر در نمی آوردم ولی می شنیدم بیشتر به دلیل شغل پدرم و اصرار مادرم بر سرترک کار پدرم و گرفتن شغل تازه بود. مادرم کار تازه ای را دریکی از ادارات با کمک و سفارش دائیش و دوست و آشنا برای پدرم دست و پا کرده بود و پدرم موافقت نمی کرد. اختلاف ها کم کم به اوج خود رسید. مادرم ما را ترک کرد. نمی دانم این وضعیت چند روز طول کشید و دقیقاً اختلاف بر سر چه چیزی بود ولی به ما بچه ها بسیار سخت می گذشت . همه روند زندگی مان به هم خورده بود. پدرم بسیار نگران بود و نمی دانست چگونه زندگی را اداره و سروسامان دهد. بعد از چند روز مادرم همراه با پدرم و دایی مادرم به خانه برگشت. زیاد طول نکشید که سخن از فروش خانه و بدهکارها و ... به میان آمد. وقتی که دعواها علنی شد، اعتراض مادرم فامیل ها را به میانجی گری کشاند. معلوم شد که قسمتی از پولی که برای ساختن خانه از طرف پدرم تهیه شده از طریق وامهایی بوده که از یهودیان ثروتمند سنندج، که با سودی معین پرداخت می کردند بوده است. بدلیل عدم امکان باز پرداخت آن از طرف پدر و مادرم اجباراً باید خانه فروخته می شد و یا خود خانه تحویل بدهکاران داده میشد. نمی دانم چگونه مسئله را فیصله دادند ولی نتیجه اش انتقال ما به خانه ای اجاره ای، کوچکتر و با امکاناتی محدودتر از خانه قبلی بود. کار به اینجا ختم نشد. چون هر روز که مادرم به منزل می آمد، از دست بدهکاران ریز و درشتی که همراه پلیس به مدرسه می رفتند و خواستار پرداخت بدهی هایشان بودند، شکایت می کرد. پدرم دیگر در آمدی نداشت و کارش نزد اربابش به پایان رسیده بود. زیرا با اجرای قانون تقسیم اراضی، املاک مالکان از جمله خانواده معتمد وزیری هم بین دهقانان تقسیم شده بود و در این میان نه تنها چیزی نصیب پدرم نشده بود بلکه بیکار هم شده بود. این وضعیت طی مدت کوتاهی او را به ورشکستگی کامل کشانده بود. در این اوضاع و احوال پریشان من تا مدت ها پدرم را ندیدم. انگار او هیچ راه چاره ای نیافت جز اینکه خود را از معرکه برهاند. مادرم بعدها تعریف کرد که : « او بسیار نگران و نا امید شده بود و روزی ناگهان و بی خبر از خانه رفت. من بعد از مدتی متوجه

شدم که دیگر او بر نخواهد گشت و من مسئول زندگی شش فرزند مدرسه رو و... هستم و بدهی‌هایی که بجا مانده است. حالا دیگر فرزندانم و مخصوصاً پسرها بزرگ شده بودند و احتیاج به سرپرستی و کنترل پدر و کمک تحصیلی داشتند. بهروز به پایان تحصیلات دبیرستانی نزدیک شده بود و برنامه رفتن به دانشگاه را داشت. من چگونه می‌بایست با این همه مشکلات دست و پنجه نرم کنم؟ فکرهای عجیب و غریب آزارم می‌داد و گاهی فکر می‌کردم که من هم قید همه چیز را زده و به جای نامعلومی بروم، یا با مقداری سم در غذا خودم و بچه‌ها را از این زندگی و بدبختی خلاص کنم و... احساس می‌کردم در این دنیای بزرگ و با آن همه قوم و خویش، تنهای تنها هستم و جز خودم کسی به دادم نخواهد رسید. وقتی به فرزندانم می‌اندیشیدم احساس درونی‌ام چیز دیگری بود و نمی‌توانستم یک ثانیه هم از هیچکدام آنها بگذرم. دوستشان داشتم و تمام ثمره زندگی‌م بودند برایشان زحمت کشیده بودم و خون جگر شده بودم. زندگی‌م بدون بچه‌هایم برایم غیرقابل تصور بود. سرانجام ماندن و مقاومت را ترجیح دادم و راه چاره را در انتقالم به کرمانشاه و دور شدن از محیط و تشکیل زندگی جدید یافتم».

کرمانشاه

مادرم چند روزی مسولیت ما را به گلریز سپرد و خودش به تنهایی به کرمانشاه رفت. به کمک یک بنگاه معاملاتی، خانه‌ای اجاره کرد و کارش را به آموزش و پرورش کرمانشاه انتقال داد. با تعطیل شدن مدارس بار و بندیلمان را بستیم و به کرمانشاه منتقل شدیم. مادرم دو اتاق با انبار و آشپزخانه کوچکی از یک خانه در محله‌ای در خیابان شاه بختی اجاره کرد. همه ما را در مدرسه اسم نویسی کرد. برادر بزرگم به تهران رفت و در کلاس کنکور شرکت کرد. در کناریکی از فامیله‌ها که در آنجا زندگی و کار می‌کرد ساکن شد. من و گلریز در دبیرستان پروین اعتصامی نام نویسی کردیم. من کلاس هفتم و گلریز سال آخر دبیرستان را شروع کردیم. پرویز در گیلان و دوران سربازی را به عنوان دیپلم وظیفه شروع کرد. کامبیز در سنندج ماند و در خانه پدر بزرگم زندگی می‌کرد زیرا از کلاس نهم دوره هنرستان صنعتی را شروع کرده بود و در کرمانشاه چنین دوره‌ای نبود. گلنار هم کلاس دوم دبستان را شروع کرد.

زندگی ما در کرمانشاه داشت سروسامان می‌گرفت. مدرسه مادرم هم در نزدیکی منزلمان قرار داشت. او از مدرسه و همکارانش بسیار راضی بود. با صاحبخانه مهربان‌مان والیه خانم رابطه‌ای نزدیک و صمیمی برقرار کرده بود. آنها گاه ساعت‌ها باهم حرف می‌زدند و درد دل می‌کردند. والیه خانم با شوهرش زندگی می‌کرد و یک پسر کارمند داشت و یک دختر خانه دار که سواد بسیار کمی داشت. او با وجود سن و سال بالا

هنوز ازدواج نکرده بود و از پدر و مادرش مواظبت می کرد. نمی دانم چه مدت گذشت که پدرم به خانه بازگشت. نه برای ما و نه برای مادرم در مورد رفتنش توضیحی نداد. ولی بعدها مادرم از طریق تقاضای بازپرداخت وام یکی ازدایی هایم متوجه شده بود که پدرم پولی را از او قرض گرفته و در جایی نامعلوم زندگی کرده است. پدرم دیگر نتوانست کاری پیدا کند و برای همیشه در کنار ما ماندگار شد.

بهر روز در کنکور قبول نشد و به کرمانشاه نزد ما بازگشت. بعد از مدتی به خدمت نظام وظیفه احضار شد و بعنوان سپاه دانش در منطقه گیلان شروع به کار کرد. پس از اتمام این دوره به کرمانشاه بازگشت و در مؤسسات گوناگون مانند رادیو، بانک صادرات و.... سرانجام در بانک ملی استخدام شد. اضمن این کارها درس و دانشگاه هم یکی از آرزوهای او هدفش بود که دائماً برای آن تلاش می کرد.

من و گلریز هم باهم به مدرسه می رفتیم و درسهایمان هم خوب پیش می رفت و سعی می کردیم خود را برای دانشگاه آماده کنیم.

پدر و مادرم گلریز را خیلی دوست داشتند و احترام خاصی برایش قایل بودند. زرنگی، جسارت، شهامت، مخصوصاً در رابطه با زندگی روزمره اجتماعی اش، و استقلال و اعتماد بنفسی که از خود نشان میداد، هرچه بیشتر اعتماد آنها را بخود جلب میکرد. خیلی از دوستان و آشنایان و اقوام از شخصیت گلریز تعریف میکردند و این برای آنها مایه افتخار بود.

من و گلریز در منزل به مادرم بیشتر از گذشته کمک میکردیم. هر هفته کارلباس شستن و نظافت منزل به عهده ما بود و کار خرید و تهیه وسایل منزل را مادرم به کمک برادرانم انجام می داد.

گلریز در کرمانشاه دوستان تازه ای پیدا کرد. با یک گروه سیاسی متشکل از زن و مرد آشنا شد که معلم، دانش آموز، نویسنده و شاعر در میان آنها دیده میشد. با آنها جلسات منظم، بحث و مطالعه داشت. بتدریج درس و مدرسه برای او کم اهمیت شد و بیشتر وقتش به مطالعه و دیدن رفقاییش می گذشت.

من هم در مدرسه دوستان تازه ای پیدا کرده بودم و نزدیکترین و صمیمی ترین دوستم ژیل بود. او فرزند اول خانواده بود. پدرش کارمند وزندگی متوسطی داشتند. ما اغلب بازیها و تفریحات و درس خواندنهای مان باهم بود، او مطالعه را دوست داشت و باهم کتاب رد و بدل می کردیم.

زمزمه اعتراضاتی در تهران و دانشگاهها به گوش می رسید ولی در رادیو و تلویزیونهای ایران سکوت کامل بود چیزی در این مورد گفته نمی شد. فضای اقتصادی و اجتماعی

جامعه ایران از انقلاب سفید شاه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود با سرعت چشمگیری روبه تغییر گذاشت. اصلاحات ارضی برای مدتی رونقی در وضعیت زندگی روستائیان بوجود آورد. همچنین باعث رشد شاخه‌هایی از صنایع مصرفی شد. این دو عامل با رشد شهرهای کشور همراه بود و افزایش شهرنشینی و مؤسسات شهری (از دبستان و دبیرستان گرفته تا بیمارستان و کارخانه و اداره) زنان را نیز به مشارکت اجتماعی فراخواند. اما رونق اقتصادی دیرپا نبود و بزودی مهاجرت از روستا به شهر جاری شد. ارتش ذخیره کاری بیشتر به شکل زاغه‌نشینها و حلبی‌آبادها، به دور شهرهای بزرگ ایران کمربندی از فقر بوجود آورد.

وابستگی حکومت شاه به نظام سرمایه داری جهانی و بویژه نزدیکی شاه به دستگاه امریکائی‌ها، فرهنگ خاصی را در این دوره به شهرهای ایران وارد کرد که با فرهنگ سنتی در تضاد آشکار قرار داشت. این فرهنگ هم از سوی جریانهای پیشروی اجتماعی بویژه چپ مورد نقد قرار می‌گرفت، هم چنین از سوی مذهبیین مرتجع که با نیم‌نگاهی به نیروی پراکنده در زاغه‌نشینها و حلبی‌آبادها، آنرا بر باد دهنده‌ی دین و اخلاق معرفی می‌کردند. اختناق سیاسی و استبداد اما مانع از آن بود که تفاوتها روشن شود و واقعیتها آن چنان که هست آشکار گردد.

با تشکیل سازمانهای سیاسی گوناگون در ایران و از جمله سازمان چریکهای فدایی خلق و فعالیتهای مسلحانه و چشمگیر آنها و دستگیری و زندانی کردن جوانان سیاسی، فقر اقتصادی و نابرابریهای اجتماعی همگی مسایلی بودند که فکر جوانان این دوره و از جمله ما را به خود مشغول میکرد. برای شنیدن اخبار این رویدادها به رادیوهای خارجی پناه می‌بردیم به همین دلیل رادیو پکن، لندن، بخش فارسی رادیو بغداد، هرشب مهمان خانه ما بودند. دسته جمعی همراه با پدر و مادرم به این رادیوها گوش می‌دادیم و سپس درمورد مسایل مختلف با هم بحث می‌کردیم. این امر سبب شده بود که پدر و مادرم از مسایل اجتماعی آن دوره بیخبر نباشند. در ضمن در این بحثها با طرز فکر فرزندانمان هم کم‌کم آشنا می‌شدند. نویسندگانی همچون صمد بهرنگی، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، شاملو و... نویسندگان مورد علاقه ما بودند، که کتابهایشان بوسیله برادران بزرگترم و گلریز تهیه و در منزل ما دست به دست میشد. شعرهای فروغ فرخزاد و شاملو از اشعار مورد علاقه گلریز بودند که بارها با صدای لطیفش آنها را برای من دکلمه میکرد. احساسات ظریف و بسیار لطیفش در اشعاری که می‌سرود و قطعات ادبی که مینوشت و نقاشی‌هایی که می‌کشید منعکس می‌شد. گلریز سعی می‌کرد اعتراضش را به نابرابری‌های اجتماعی با اشعار و نوشته‌هایش^۸ بیان کند. ما به پایان تحصیلات دبیرستان گلریز نزدیک شدیم و او در امتحاناتش بسیار ضعیف بود.

برخلاف انتظار آن سال مردود شد. پدر و مادرم با نگرانی در مورد وضعیت او کنجکاو شدند و در درس وزندگی او بیشتر دخالت می کردند و مخصوصاً او را از مطالعه منع کردند. آنها بتدریج با توجه به خبر بگیر و ببند جوانان در ایران سعی می کردند ما را از مطالعه و مسائل سیاسی دور نگه دارند. من کتابهای مطالعاتی مورد علاقه ام را در کتابهای درسی پنهان می کردم و در گوشه ای خلوت مشغول خواندن می شدم.

گلریزدیپلمش را گرفت و در دانشسرای راهنمایی پذیرفته شد. بهروز و پرویز در رشته مدیریت صنعتی دانشگاه ملی لاهیجان قبول شدند. بهروز موفق شد از پولی که پس انداز کرده بود شهریه ۴ هزار تومانی دانشگاه را تأمین کند ولی برای شهریه پرویز و مخارج دیگر مادرم یکی از فرش های منزل را فروخت و به این ترتیب آنها وارد دانشگاه شدند.

من کلاس نهم را شروع کردم. به مسائل دور و برم بیشتر حساسیت نشان می دادم. به زندگی همسایه بسیار فقیرمان که پیرمردی تنگدست با زنی نسبتاً جوان و هفت هشت بچه در یک ساختمان نیمه ویران که تنها یک اتاق از آن بجا مانده و بیشتر شیه خرابه بود زندگی می کردند، حساس بودم و به آنها فکر می کردم. دلسوزیها و کمکهای مادرم به آنها را می ستودم.

بتدریج مد ولباس و آرایش جای خود را با کتاب و بحث و توجه به نابرابریها و زندگی مردم فقیر و... در ذهنم عوض می کرد. مخصوصاً کتابهای صمد بهرنگی در این دوران که تکیه زیادی روی زندگی افسار فقیر و زحمتکش روستائی داشت در من بی تاثیر نبود.

با ژبلا بیشتر در مورد فعالیتهای دانشگاهها و اعتصابات و تظاهراتهای آنها صحبت می کردیم. برنامه ای رفتن به دانشگاه را در سر می پروراندیم و با سخت کوشی به درسهایمان ادامه می دادیم. در مورد بر خورد معلمهایمان به خودمان، و مسائل دور و بر حساس بودیم. با بعضی از آموزگارنمان که جوان بودند و هنگام تدریس در مورد وضعیت جامعه و نابرابریها و... صحبت میکردند بیشتر توجه مان جلب می شد و با آنها رابطه ای نزدیکتر برقرار می کردیم. یاد گرفته بودیم که معترض باشیم و به هر چیز پیش پا افتاده ای هم اعتراض می کردیم.

با ژبلا تصمیم گرفتیم در مدرسه کتابخانه ای دایر کنیم و برای این کار تلاش زیادی کردیم. با اجازه مدیر مدرسه یکی از اتاقهای زیرزمینی آنجا را تمیز و با جمع آوری کتاب از هر جا که برایمان امکان داشت، از منزل خودمان و دوست و آشنا و... کتابهایی

را فراهم کردیم. هردوی ما مسئولیت کتابخانه را بعهدہ گرفتیم و کتابها را به محصلین قرض می‌دادیم. این کار از طرفی ما را بسیار راضی و خشنود کرده بود و از طرف دیگر سبب آشنایی و برقرار کردن رابطه با دوستانی تازه میشد.

سعی می‌کردم در انشاهایم اعتراض به نابرابریها و مسائل اجتماعی ساده‌ای را که آموخته بودم بگنجانم. آنها را به گلریز نشان میدادم. کلاس نهم بودم یک بار انشایی را که دقیق موضوع آنرا به خاطرنمی‌آورم با صدای بلند و احساساتی برایش خواندم، سراپا گوش بود، از خوشحالی چشمهایش برق میزد مثل همیشه تشویق‌هایش شروع شد. - «خیلی خوب نوشته‌ای، عالی، دید انتقادی خوبی نسبت به جامعه و وضع موجود در آن گنجانده شده، حتما معلمت خوشش میاد آخه اون آدم روشنفکر به از رفقای که من میشناسم و...».

گلریز با یکی دوفرد از معلمهای من که جوان بودند و انسانهای روشنفکر و سیاسی و بسیار مهربان و دلسوز و با احساس مسئولیت خاصی به ما درس می‌دادند و با دانش آموزان رابطه نزدیکی داشتند، دوست بود. این انشا مورد توجه معلم خوب و مهربانم هم واقع شد و تشویق‌های او و گلریز سبب نوشته‌ها و مطالعات بیشترم شد.

گلنار هم به دوران نو جوانی می‌رسید و به مطالعه علاقمند بود و بیشتر کتابهای صمد بهرنگی را که در خانه ما از طرف بزرگترها تهیه می‌شد مطالعه میکرد. با پری هم که دخترخاله ما بود رابطه نزدیک داشتیم. او نیز بچه‌ای با استعداد و زرننگ و علاقمند به مطالعه بود که از این کتابخانه کوچک ما بی‌نصیب نبود.

کامییز در سنندج بود و هر از چندگاهی به نزد ما بر می‌گشت. او در کنار پدر بزرگ و مادر بزرگم زندگی می‌کرد و اغلب از سخت‌گیری‌ها و امر و نهی پدر بزرگم در امان نبود. او جوانی با استعداد و علاقمند به کارهای هنری، نا آرام و مغزی کنجکاو داشت. اغلب وسایل شکسته و از کار افتاده مانند ساعت و رادیو و غیره را گیر می‌آورد و سعی می‌کرد اجزاء آنها را به هم ریخته و دوباره بسازد. گاهی با تکه‌هایی از چوب و تخته و سیم چیزهایی می‌ساخت. بسیار به موسیقی علاقمند بود و از طریق گوش دادن به رادیو نواختن ضرب را آموخته بود و با هر وسیله‌ای که گیر می‌آورد ضرب می‌نواخت. او نیز علاقمند به مطالعه و مسائل سیاسی بود و چند سالی را که در کردستان بود با دوستان و هم‌سن و سالهای خودش جمعی^۹ تعریف نشده را تشکیل داده بودند. مادر و پدرم هنوز روی آرامش به خود ندیده بودند که خبر دستگیری برادرهایم را به آنها دادند.

دو برادر بزرگترم درس و دانشگاه را شروع کردند. آنها در تلاش بودند شهریه دانشگاه و خرج زندگیشان را خودشان تأمین کنند و پیگیرانه دنبال کار بودند. بهروز توانست در اداره آموزش و پرورش به عنوان معلم در یکی از روستاهای لاهیجان استخدام شود و دانشگاه را شبانه ادامه دهد. درآمد ماهیانه معلمی زندگی هردوی آنها را تأمین میکرد اما پول شهریه هنوز مشکل بود. اواخر سال ۱۳۵۱ بود که وضعیت اقتصادی ایران به دلیل بالارفتن قیمت نفت از طرف اوپک روبه رشد بود، دولت دانشجویان را از پرداخت شهریه معاف کرد، این کار امید بیشتری را در دل جوانان برای ادامه تحصیل بوجود آورد، در نتیجه برادران من هم توانستند به تحصیلاتشان ادامه دادند.

در مدت چهار سالگی که برادرانم در شمال ایران درس میخواندند، ما سایر اعضای خانواده اغلب مدتی از ایام تعطیلات تابستانی مان را نزد آنها میگذراندیم. در یکی از این سالها مادرم در شهر رشت، چند اتاق از مدرسه‌ای اجاره کرد. ۱۰ همه افراد خانواده خودش، پدر و مادر و برادر و خواهرهایش را به آنجا دعوت کرد. ما یک ماهی را در این مدرسه زندگی کردیم و از آنجا به شهرهای اطراف مانند بندر پهلوی مسافرت کردیم. مادرم این شیوه مسافرت را برای شهرهای دیگری مانند رضائیه و... چندین بار ترتیب داد. در این مدرسه‌ها ما با امکانات ساده‌ای زندگی می‌کردیم، و وسایل مورد نیاز را همراه خود می‌بردیم. این سفرها مسئولیت و کار و زحمت زیادی برای بزرگترها و مخصوصاً مادرم که هر سال برنامه ریزی آن را عهده دار می‌شد فراهم می‌کرد اما برای ما بچه‌ها بسیار شادی آفرین و خاطره انگیز بود.

بهروز و پرویز سال سوم دانشگاه را با تلاش زیاد و با موفقیت طی کردند. سال آخر دانشگاه بود و نزدیکهای شانزده آذر^{۱۱} خود را برای بزرگداشت این روز آماده می‌کردند. آنها در این روز یک گروهی ۲۰ نفره تشکیل می‌دهند و برنامه قطع برق و همزمان شکستن شیشه‌های تمام ساختمان را اجرا می‌کنند. چند روز بعد از اجرای این برنامه چند نفر از این گروه به دستور ساواک دستگیر می‌شوند و تحت شکنجه قرار می‌گیرند و از طریق آنها تقریباً تمام این گروه و نیز رهبری و سازماندهندگان آن که پرویز و بهروز بودند کورفتند و سپس دستگیر می‌شوند.

خبر دستگیری آنها به پدر و مادرم رسید. هردوی آنها با ماشین شب رو خود را به رشت و از آنجا به لاهیجان رساندند. پس از پرس و جو خبردار شدند که در زندان ساواک رشت زندانی هستند. پس از تلاش بسیار پدر و مادرم اجازه ملاقات می‌یابند. بهروز این ملاقات را چنین بازگو میکند:

«از پشت میله‌های زندان و با سر تراشیده و دستبند به دست همچون متهمان و خلافکاران پدر و مادرم را ملاقات کردیم. من به دستبندم در هنگام ملاقات اعتراض کردم و از آنها

خواستم که این ملاقات حضوری باشد و بدون دستبند. مادرم فقط اجازه یافت از پشت میله‌ها ما را ملاقات کند اما به پدرم اجازه داده شد که با حضور رئیس ساواک از چگونگی دستگیری فرزندانش آگاه شود.

رئیس ساواک من و پدرم را به اتاقی دعوت کرد و در حالیکه تلاش می‌کرد در حضور پدرم خود را مهربان و دلسوز دانشجویان نشان دهد و محیطی «دوستانه و آرام» را به نمایش بگذارد خطاب به من گفت:

- برای قدرت شرح بده که چکار کردید و چرا دستگیر شدید؟

- این اعتراضی ضد دولتی نبود بلکه، به کمبودها و نارسائی‌های دانشگاه که بارها تذکر و تکرار کرده‌ایم بوده است. مسئولین مربوطه و مقامات دولتی به جای اینکه به خواسته‌های ما توجه کنند، ما را زندانی کردند. رئیس ساواک هم می‌توانست رابطی بین ما و مسئولین دانشگاه برای حل مشکلاتمان باشد نه اینکه بدون پرس و جو و توجه به خواسته‌هایمان ما را زندانی کنند و... در اینجا رئیس ساواک کاملاً ساکت شد و هیچ عکس‌العملی به سخنان من نشان نداد.

ما در تمام جلسات بازجویی و سرانجام روز محاکمه هم اتهامات خود را انکار کردیم و تا به آخر علی‌رغم اذیت و آزار زیاد به هیچ چیز اعتراف نکردیم.

سرانجام بعد از سه ماه در یک جلسه دادگاه و با یک وکیل تسخیری که بیشتر طرفدار دولت بود تا موکل‌هایش، و با شرکت پدر و مادرم و گلریز خواهرم به سه تا چهار ماه زندان به اتهام رهبری گروه تخریب در دانشگاه محکوم، و بعد هم آزاد شدیم. بعد از زندان آنها اجازه می‌یابند که به تحصیلاتشان در دانشگاه ادامه دهند. اما در میان گروه بیست نفری، آنهایی که دوره نظام و وظیفه را نگذرانده بودند از دانشگاه محروم و به سربازی فرستاده می‌شوند.

بعد از پایان دانشگاه بهروز و پرویز به تهران رفتند و بعد از چند ماه بیکاری، پرویز در رادیو استخدام شد. به بهروز هم پیشنهاد مدیریت یکی از شعبات شرکت گاز در اهواز با حقوقی بالا و خانه و تمام امکانات زندگی پیشنهاد می‌شود و او هم در آنجا استخدام می‌شود.

نقاش اصلی زندگی ام!

گلریز پس از سپری کردن دوران دبیرستان با شرکت در دوره آزمون دانشسرای راهنمایی تربیت دبیری کرمانشاه در سال ۱۳۴۸-۴۹ وارد این دانشسرا شد. با رفقای کرمانشاهی‌اش جلسات نسبتاً منظمی داشتند. آنها باهم شعر می‌خواندند و در مورد مسائل اجتماعی و رویدادهای روز بحث می‌کردند. نمی‌دانم با دانشجویان و افراد سیاسی تهران تا چه

اندازه در ارتباط بودند اما اخبار و رویدادهای تهران و فعالیت مبارزین آنجا را تعقیب می کردند و گلریز هم آنها را برای ما تعریف می کرد. این سالها (۱۳۴۹-۵۰) مصادف بود با فعالیتهای سازمان چریکهای فدایی خلق که در میان جوانان آن دوران تا اندازه‌ای محبوبیت و نفوذ داشتند.

کامییز برادر کوچکترم بعد از اتمام دوره دبیرستان به کرمانشاه نزد ما بازگشت و در رشته تکنیسین راه و ساختمان به تحصیل ادامه داد. وی ارتباطش را با دوستانش در سنندج همچنان حفظ کرده بود. خواهر کوچکم گلنار دوره راهنمایی را طی می کرد. با گلریز ارتباط نزدیکی داشت، او برایش کتاب میخرید، به سوالاتش جواب میداد و در نوشتن انشاهایش به وی کمک میکرد.

گلریز ارتباط خود را با رفقاییش در سنندج همچنان ادامه می داد و هر از چند گاهی آنها را ملاقات میکرد. از طریق کامییز با ادیب و خواهرش شهین وطن دوست آشنا شد و رابطه دوستی برقرار کرد. ادیب همکلاسی کامییز بود و شهین هم سن و سال گلریز و در دانشسرای راهنمایی تربیت دبیری سنندج مشغول تحصیل بود. این آشنایی به رابطه سیاسی انجامید و از این طریق با برادر بزرگترشان ساعد وطن دوست هم آشنا شد. با برقراری رابطه سیاسی بیشتر با این افراد، گلریز پی برد که با افکار و طرز تفکر آنها همخوانی بیشتری دارد، و بتدریج رابطه اش با دوستانش در کرمانشاه کمرنگ شد. بعد از اتمام دوره دوساله تحصیلات تربیت دبیری به سنندج بازگشت و در مدارس راهنمایی سنندج به تدریس پرداخت.

گلریز با انتقال به سنندج تصمیم گرفت نزد مادر بزرگ و پدر بزرگم زندگی کند. پدر بزرگم انسانی مستبد بود و مادر بزرگم مهربان، اما تا اندازه‌ای سختگیرهای پدر بزرگم در شخصیت او نیز مؤثر واقع شده بود. گلریز در خیلی از کارهای روزانه و خرید و غیره به آنها کمک میکرد و رابطه خوبی با هم داشتند. آنها هم او را دوست داشتند و احترام زیادی برایش قائل بودند. بقول پدر بزرگم «گلریز شخصیتی محترم و محبوب» بود. آنها اغلب با هم بر سر موضوعهای مختلف روز و اتفاقات روزمره و مسائل اجتماعی ایران و کردستان بحث می کردند.

زندگی نزد مادر و پدر بزرگ و مبارزه با افکار سنتی آنها برای گلریز خالی از مشکلات نبود. او ضمن اینکه به افکار و عقاید آنها احترام میگذاشت با خیلی از آداب و رسوم و سنتهای دست و پاگیر و عقب مانده که مخصوصاً برای وی بعنوان دختر وجود داشت هم روبرو بود و برای او که برنامه‌هایی با اهداف مبارزاتی در زندگی‌اش داشت قابل قبول نبود و در خیلی از موارد و در مقاطع گوناگون مجبور بود

با آنها برخورد کند و همیشه هم قاطعانه و یک تنه با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کرد. یکی از این مسایل، ازدواج بود. او تصمیم به ازدواج نداشت چون درصدد برنامه ریزی برای زندگی مبارزاتی تازه‌ای بود که ازدواج و تشکیل خانواده در هیچ کجای این تصمیمات گنجانده نشده بود. در ضمن او دارای افکار و عقاید مترقی دوران خود بود که به هیچ وجه برایش قابل قبول نبود کسی و یا کسانی در زندگی تصمیم گیرنده باشند. بخصوص مخالف هر نوع نمایش کذایی مراسم خواستگاری دختر از پدر و مادر و مسئله مهریه و حضور آخوند و این قضایا بود. در نتیجه این یکی از بحث‌ها و جدل‌های خانوادگی با پدر و مادرم و همچنین پدر بزرگ و مادر بزرگ بود که سبب اختلاف او با آنها هم می‌شد.

در این سالها یعنی دهه‌ی ۱۳۵۰ دختران تحصیل کرده و دانشگاهی در کردستان کم نبودند. به دلیل نبود دانشگاه در این منطقه اکثر آنها در خارج از کردستان درس می‌خواندند و با مدارک دانشگاهی بعنوان وکیل، دکتر، پرستار، دبیر و... به کردستان برگشته و مشغول بکار میشدند. اینها با خود افکاری مترقی به ارمان می‌آوردند و با افکار و عقاید سنتی مبارزه میکردند. این دختران متجدد مثلاً در صورت ازدواج، حتی الامکان همسرشان را خود انتخاب می‌کردند. ترجیح می‌دادند دوره‌ای را برای شناخت بیشتر بعنوان نامزد و بدون ازدواج رسمی همکدیگر را ملاقات کنند. در صورت ازدواج مواردی هم اتفاق می‌افتاد که به اصرار دختر بعنوان مهریه فقط یک شاخه گل و یک شاخه نبات و یا یک جلد قرآن درخواست می‌کردند. این امر گواه آگاهی زنان این دوره را نسبت به شخصیت و حقوق خود نشان می‌دهد. در نتیجه برای گلریز هم بعنوان دختری مترقی و متجدد قبول نکردن سنت‌های کهنه و مخصوصاً «ازدواج سنتی خارج از انتظار نبود.

او با شروع کارش در مدارس راهنمایی دخترانه و پسرانه که متأسفانه نام مدارس و محل آنها را به یاد ندارم سعی کرد با کودکانی از خانواده‌های فقیر که در درسهایشان ضعیف بودند ارتباط برقرار کرده و به آنها کمک کند. این ارتباط سبب آشنایی با خانواده‌های آنها و شناخت و درکی واقعی از زندگی آنها می‌شد.

پس از مدتی متوجه می‌شود که نمیتواند آنها را به خانه خود دعوت کند. زیرا این از نظر مادر بزرگ و پدر بزرگم قابل قبول نبود و ممکن بود با آنها برخورد درستی نداشته و آنها را تحقیر کنند. در ضمن خود شاگردان و خانواده‌های آنها نیز ممکن بود احساس خوشایندی نداشته باشند و در نهایت به نزدیکی رابطه او با آنها که هدف اصلیش بود کمک چندانی نکنند. در نتیجه ترجیح داد در یکی از محلات فقیرنشین شهر سنندج خانه‌ایی اجاره کند.

مطرح کردن این موضوع اعتراض شدید خانواده را برانگیخت. زیرا از یک طرف زندگی یک دختر به تنهایی در یک خانه، خارج از سنتهای اجتماعی آن دوره و امنیت کافی بود. از طرفی دیگر، خانواده پی برده بودند که گلریز دارای افکار و عقاید سیاسی مخالف رژیم است و این امر در ایران کاملاً غیر قانونی و نتیجه‌ای جز زندان و اعدام در پی نداشت. در نتیجه نمیخواستند زندگی فرزندشان به خطر بیفتد. گلریز به همه این مسایل به خوبی آگاه بود. اما هیچ یک از اینها نمی توانست اراده و عزم راسخ او را نسبت به مبارزه برای ارتقاء آگاهی زحمتکشان و رسیدن به جامعه‌ای بدور از ظلم و بی عدالتی، سُست کند.

در نتیجه با وجود تمام مخالفت‌های خانوادگی در یکی از محلات فقیرنشین شهر دو اتاق را در کنار یک خانواده اجاره کرده و زندگی جدیدی را با وسایلی ساده و لازم و ابتدایی آغاز کرد. صاحبخانه‌اش زن و مرد میان سالی بودند که چند فرزند داشتند. مرد معمولاً با کارهایی مانند دستفروشی و کارگری ساختمانی امرار معاش می کرد، زن هم خانه‌داری می کرد و هر دوی آنها بیسواد بودند. گلریز بتدریج با آنها رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد. شبها شاگردانش را به خانه دعوت می کرد و ضمن کمک به درسهایشان با آنها در مورد وضعیت زندگی و خانوادگیشان بحث و گفتگو میکرد. با آنها کتابهای غیر درسی مانند داستان‌های کودکان نوشته صمد بهرنگی را که منعکس کننده زندگی خودشان بود می خواند. این گونه از لحاظ مادی و معنوی به آنها کمک می کرد.

با استقلال گلریز من هم که سالهای آخر دبیرستان را می گذراندم، معمولاً روزهای تعطیل به سنج سفر می کردم و این روزها را در کنار او و مهمانهایش می گذراندم. از مهمانهای گوناگون او که شامل خانواده دانش آموزان و شاگردانش بودند من هم همراه بودم اما اجازه ملاقات تمام رفقای سیاسی اش که باهم جلساتی را برگزار می کردند نداشتیم. او نه تنها این دوستان را با من آشنا نمی کرد بلکه در موردشان هم با من صحبت نمی کرد و توضیح هم نمی داد که در جلساتشان چه می گذرد اما هر مدت یکبار جزوات و نوشته‌هایی دستنویس را در اختیار من قرار می داد و یا باهم مطالعه می کردیم. این جزوات شامل متون دستنویس مارکسیستی بود و یا شعرها و متون انقلابی به زبان کردی و ترانه‌های انقلابی کردی و..... بودند. من در این دوران قادر به خواندن و نوشتن زبان کردی نبودم و برای اولین بار بود که با متون ادبی و شعر به این زبان و آهنگهای انقلابی آشنا میشدم. خیلی از این اشعار و ترانه‌ها را نه تنها از لحاظ زبان ادبی بلکه مفهوم آنها را هم از لحاظ سیاسی به خوبی درک نمی کردم.

مثلاً شعر «توتنه‌وان» از شاعر معروف کرد ملا آواره بود که شرح زندگی پُرنج و مشقت و درد توتون کاران کردستان را با کلامی زیبا بیان می کرد، و یا ترانه‌هایی از خوانندگان

انقلابی کردستان عراق مانند طاهر توفیق و دیگران را باهم گوش میکردیم، او آنها را برایم توضیح می‌داد. البته خود گلریز هم به زبان کردی مسلط نبود اما آشنایی او بیشتر از من بود. به مرور هم نوارهای خواننده کرد کردستان ترکیه «شوان» هم به دستمان رسید که از زبان کورمانجی آن بجز کلماتی محدود چیزی متوجه نمی‌شدیم، با این حال سعی می‌کردیم به آنها گوش کنیم و یاد بگیریم. من نمی‌دانم تمام این نوشته‌ها و ترانه‌ها و اشعار از چه منبعی به دست گلریز میرسید و یا آنها را در کجا و چگونه مخفی می‌کرد. اما می‌دانم تذکر کافی در مورد مخفی نگهداشتن و عدم حمل آنها را باخود به من می‌داد.

در دوران رژیم پهلوی خواندن و نوشتن به زبان کردی نه تنها ممنوع بود بلکه داشتن کتاب و نوارهایی به زبان کردی هم در رویارویی با دستگاههای امنیتی جزو مدارک جرم به حساب می‌آمد و دستگیری و زندان به دنبال داشت. همراه با آنها کتاب و متون انقلابی به زبان فارسی هم ممنوع و وجود آنها نزد هرکسی جایی جز زندان در انتظارش نبود. در کنار اینها هرگونه بحث و فعالیت سیاسی هم ممنوع بود.

بعد از مدتی که یاد گرفتم مخفی کاری در همه کارها و امور را رعایت کنم و یا امتحانم را نزد گلریز خوب پس داده‌بودم به جلسات سیاسی دعوت شدم. با به اتمام رساندن دوره دبیرستان در سال ۱۳۵۲، منظم تر به سنندج سفر می‌کردم و در جلساتی با شرکت شهین و ساعد و گلریز شرکت می‌کردم. اغلب پنجشنبه و جمعه‌ها را نزد گلریز در خانه کوچکش در سنندج می‌گذراندم. این جلسات بعلت شرایط پلیسی و خفقان شدید، بسیار محدود بود و سعی می‌شد تعداد کمی حتی الامکان همدیگر را بشناسند تا در صورت دستگیری، اشخاص کمترین اطلاعات را داشته باشند و کمترین لطمات به جمع رفق وارد شود. در این جلسات بیشتر در پیرامون جزواتی که در مورد انقلابهای دنیا خوانده بودیم مانند تجربیات چین و شوروی و آمریکای لاتین و... باهم بحث می‌کردیم. ما بیشتر از تجارب مبارزات مردم چین برای کار در میان مردم می‌آموختیم. ما فکر می‌کردیم جامعه ایران و کردستان به جامعه چین از لحاظ طبقاتی و زندگی اجتماعی روستایی و دهقانی شباهتهای زیادی دارد. از تجربیات انقلابیون روسی هم برای رعایت اصول مخفی کاری و بوجود آوردن تشکلهایی در میان مردم و کارگران و دهقانان استفاده می‌کردیم. کتاب «بیست سال کار مخفی در روسیه، خاطرات یک کادر بلشویک» نوشته: سسیلیا بایروفسکایا و یا کتاب «مادر» نوشته ماکسیم گورکی و کتابهایی از این نوع مخفیانه در میان ما دست به دست می‌گشت. کتابهای علنی از نویسندگانی مانند صادق هدایت و جلال آل احمد و سایر نویسندگان آن دوران را هم از کتابفروشی‌ها تهیه و مطالعه می‌کردیم.

ما به این صورت در رشد آگاهی طبقاتی و سیاسی خود می‌کوشیدیم و خود را برای زندگی و فعالیت سیاسی در میان کارگران و دهقانان و زحمتکشان آماده می‌کردیم. برای به کارگیری این افکار و تئورها ما به این نتیجه رسیدیم که باید به میان مردم رفت و با آنها زندگی و کار کرد و از نزدیک با زندگی و درد و رنج آنها آشنا شد. با توجه به خط فکری مارکسیستی ما و معطوف شدن به طبقه کارگر و زحمتکش و وجود درصد بالایی از این طبقه در روستاها و مخصوصاً در کردستان تصمیم گرفتیم که با استفاده از شغل معلمی به روستاها رفته و در آنجا کار و اهداف سیاسی مان را دنبال کنیم.

با توجه به این برنامه سیاسی و بحثهای زیادی که تا آن زمان در این مورد داشتیم من در سال آخر دبیرستان از رفتن به دانشگاه که چندین سال بود خود را برای آن آماده می‌کردم منصرف و به این نتیجه رسیدم که برای رسیدن به اهدافم شغل معلمی در روستا را اختیار کنم.

در زمان رژیم پهلوی طبق اصول «انقلاب سفید» دختران و پسران جوان بعد از پایان تحصیلات دبیرستان به خدمت سربازی گمارده می‌شدند و در روستاها به عنوان معلم تحت نام سپاهی دانش، یا مروج بهداشت و مروج عمران به نام‌های سپاهی بهداشت و ترویج دوره سربازی را سپری میکردند. من هم خود را به نظام وظیفه معرفی کردم و بعد از گذراندن شش ماه دوره آموزش نظامی^{۱۲} در پادگانی در کرمانشاه بعنوان سپاهی دانش در روستای زرین چیا به کار شدم.

درخانه پدری، گلنار همچون آخرین عضو خانواده همچنان در کنار پدر و مادرم بود.

گلریز معلم روستا

با توجه به نتیجه گیری‌های سیاسی و تصمیماتی که اتخاذ کرده بودیم. گلریز هم بعد از یکی دو سال کار در مدارس سهندج و طبق ارزیابی از این دوره به این نتیجه رسید که کار در شهر، دارای دستاوردهای زیادی نیست و بهتر است در روستاها و در ارتباط مستقیم با زحمتکشان و کارگران روستایی، به آگاهی و متشکل کردن آنها کمک کند. زیرا عقیده بر این بود که باید با زندگی و درد و رنج مردم از نزدیک آشنا شد و با آنها زندگی کرد و بعد راه و شیوه مناسب این مبارزه را پیدا کرد. در نتیجه تصمیم گرفت کارش را به روستاهای سهندج منتقل کند. برای این منظور به اداره آموزش و پرورش مراجعه، و تقاضای انتقال کرد. وی با مخالفت شدید مسئولان روبرو شد. زیرا از یک طرف از پشتکار و احساس مسئولیت او بسیار راضی بودند و از طرف دیگر به چنین آموزگارانی در سطح شهر احتیاج داشتند. اما سرانجام بعد از تلاش و کوشش

زیاد موفق شد در یکی از روستاهای نزدیک سنندج بعنوان معلم استخدام شود. داستان به اینجا خاتمه نیافت زیرا میبایست رضایت پدر و مادر را هم جلب میکرد. این هم گوشه‌ای دیگر از مبارزه او با سنتهای عقب مانده و یا بهتر بگوییم برای بدست آوردن آزادیهای شخصی بود. بعد از مطرح کردن ماجرا، پدر و مادرم و برادرهای بزرگترم بشدت با او مخالفت کردند تا جایی که کار به کشمکش و برخوردهای شدید کشیده شد. من و کامبیز هم که همیشه پشتیبان و موافق و همراه گلریز بودیم در این ماجرا نتوانستیم عملاً کمک کننده و یا میانجی خوبی باشیم. در نتیجه اطبق معمول در این مورد هم یک تته مبارزه را به پیش برد و بدون موافقت خانواده کارش را شروع کرد. گلریز در پاییز سالهای ۵۴-۱۳۵۳ به عنوان معلم در روستای آسمان دره از توابع سنندج شروع بکار کرد. این روستا منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور بود. مردم آنجا بیشتر زندگیشان را از راه دامداری و کشاورزی می‌گذراندند. مردان جوان هم برای امرار معاش بعد از برداشت محصول از پاییز تا بهار به شهرهای دیگر ایران سفر میکردند. آنها به کارهای ساختمانی و یا کار در کوره خانه‌های آجر پزی و یا کارهای سخت می‌پرداختند.

گلریز اتاقی را از یک خانواده اجاره کرد و در کنار آنها زندگی میکرد. صاحبخانه‌اش زن و مرد نسبتاً مسن و بسیار مهربانی بودند که زندگیشان از راه کشاورزی و چند راس گوسفند می‌گذشت.

گلریز روزها را در تنها مدرسه روستا در کمال دلسوزی و احساس مسئولیت به بچه‌ها درس میداد و شبها را با خانواده‌های آنها می‌گذراند و بیشتر با زندگی‌شان آشنا می‌شد. تا جاییکه برایش امکان داشت در همه‌امور به مردم کمک می‌کرد، از اختلافات و مشکلات خانوادگی، مخصوصاً در رابطه با زنان و دختران تا مسائل مربوط به سلامتی و بهداشت و درمان آنها. بعلت دوری مردم از شهر و صعب‌العبور بودن راهها مخصوصاً در زمستان امکان دسترسی به دکتر و دارو آسان نبود در نتیجه او اغلب مقرداری دارو و کمک‌های اولیه را خود تهیه کرده بود تا در موارد لازم به مردم کمک کند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که خانواده‌هایی که امکان مالی برای درمان و معالجه بیمارشان را نداشتند علاوه بر اینکه از لحاظ مالی به آنها کمک می‌کرد خانه خود را که در شهر بود در اختیارشان قرار می‌داد و تا پایان معالجات آنها را همراهی می‌کرد. مجموعه این کارها سبب محبوبیت و جلب اعتماد مردم به او شده بود.

من در این مدت همچنانکه منظم به سنندج می‌آمدم و در جلسات شرکت می‌کردم، یکی دوبار به نزد گلریز رفتم و از نزدیک با کارها و شیوه برخوردش با مردم آشنا شدم و دیدن زندگی مردم از نزدیک برای من و کارهای آینده‌ام تجارب خوبی بود.

زَرین چیا

زرین چیا روستایی کوچک در چند کیلومتری کرمانشاه در مسیر جادهٔ پاوه قرار داشت. در تقسیمات آموزشی دولت آنجا جزو پاوه محسوب می‌شد و ما آموزگاران این منطقه برای کارهای اداری به پاوه و روانسر که شهر کوچکی از توابع پاوه بود می‌رفتیم.

مردم زرین چیا به زبان کردی صحبت می‌کردند اما هرچه به پاوه نزدیکتر می‌شدیم مردم به زبان هورامی (یکی از گویشهای کردی) تکلم می‌کردند که من به زحمت متوجه می‌شدم. این روستا در منطقه‌ای نسبتاً هموار با دشتهای کشاورزی وسیع قرار داشت که با وجود اینکه سالها از تقسیم اراضی گذشته بود اما هنوز قسمتهای حاصلخیز آن در اختیار مالک بود که تابستانها به خانه مجللش در ده برگشته و به زمینهایش رسیدگی می‌کرد.

در این روستا حدود صد خانوار زندگی می‌کردند با جمعیتی در حدود ششصد تا هفتصد نفر، اکثراً خانواده‌های کم درآمدی بودند. در اثر اصلاحات ارضی مقدار زیادی از زمینهای مرغوب و حاصلخیز و قابل کشت این روستا به مالک داده شده بود. زمینهایی هم بین مردم تقسیم شده بود که کفاف زندگیشان را نمی‌داد و عده‌ای هم اصلاً زمینی عایدشان نشده بود. به این دلیل اکثر مردان آبادی برای امرار معاش به شکل کارگران فصلی در شهر کرمانشاه و یا شهرهای دیگر ایران کار می‌کردند، و تعداد زیادی از پسران جوان روستا در شهرهای اطراف به درس خواندن یا به کارگری مشغول بودند. این روستا مدرسه‌ای کوچک با چهل دانش آموز از کلاس یک تا ششم داشت که من همراه با یک دختر سپاهی دیگر در آنجا مشغول بکار شدیم.

من اطاقی اجاره کردم. صاحب خانه‌ام زن و مردی بودند با پنج فرزند که بزرگترینشان طوبی دختر ۱۴ساله‌ای بود که چند کلاسی درس خوانده بود. آنها صاحب زمین کوچکی بودند که بهار و تابستان روی آن کار می‌کردند. محصول آنها شامل کمی گندم که فقط کفاف یک سال نان خانواده را می‌داد. سبزیجات و میوه را هم در قسمت کوچکی از این زمین می‌کاشتند. آنها ثمره چندانی از محصول سالیانه عایدشان نمی‌شد به این دلیل پدر خانواده با تعدادی دیگر از مردان آبادی بعد از برداشت محصولات و کمی قبل از زمستان به شهرها سفر کرده و کارگری می‌کردند.

من روزها با بچه‌ها بودم و با دلسوزی و احساس مسئولیتی که ناشی از برنامه و تعهد فکریمان بود مشغول تدریس بودم و شبها را هم با خانواده‌های آنها می‌گذراندم. مردم این احساس مسئولیت را درک کرده بودند و همیشه بخاطر آن سپاسگزاری و محبت خود را ابراز می‌کردند تا جائیکه این مسئله را با بازرسهای دولتی هم مطرح می‌کردند.

من با اینکه خود دارای اتاقی بودم اما عملاً با صاحب‌خانه‌ام زندگی می‌کردم. ما اغلب نهار و شام را با هم بودیم زیرا من تمام مواد غذایی و ارزاقی را که از شهر با خود می‌بردم در اختیار زن صاحب‌خانه می‌گذاشتم و او برای همگی ما غذا می‌پخت. غالباً طوبی به اتاق من می‌آمد و با هم تا نیمه‌های شب حرف می‌زدیم و گاهی هم همانجا پیش من می‌خوابید. به واسطه‌ی طوبی من توانستم با سایر دختران روستا هم رابطه برقرار کنم و این امر سبب شد خیلی از شبها را با آنها در اتاق کوچک من بگذرانیم، ما در مورد همه چیز، از مسایل خصوصی، عشق و عاشقی با پسرها تا اختلافات با پدر و مادرشان، همه و همه بحث می‌کردیم. این دختران در فاصله‌های سنی ۱۴، ۱۳، ۱۶ ساله بودند و در این سنین اغلب شوهر داده می‌شدند. مهمترین مسئله زندگی آنها چگونگی ارتباط برقرار کردن با پسرها بود. اغلب آنها با وجود محدودیتهای زیادی که از لحاظ خانوادگی و اخلاقی و فرهنگی داشتند اما تقریباً همه آنها یا با پسری در ارتباط بودند و یا کسی را مدّ نظر داشتند. جالب اینکه در این مورد خیلی راحت با یکدیگر صحبت می‌کردند و البته کمتر نام شخص مورد نظرشان را ذکر می‌کردند. اغلب جزئیات این روابط را که تا حد بوسیدن معشوقشان بود و نه رابطه جنسی، برای یکدیگر تعریف می‌کردند. از این روابط اغلب پدر و مادرها و مخصوصاً مادرها هم خبر داشتند اما معمولاً آنرا نزد پسر و دختر فاش نمی‌کردند و یکی از دلایل زود شوهر دادن آنها علاوه بر فقر اقتصادی و فرهنگ عقب مانده و مذهبی و... این مسئله هم بود. یکی از دلایلی که این مسائل را نزد من آشکار می‌کردند این بود که در موارد بن بست و عدم موافقت پدر و مادر با ازدواج آنها من پادرمیانی کنم و در رسیدن به معشوقشان کمک کنم، که البته همیشه دخالتهای من کارساز نبود.

از طریق مهمانی‌های شبانه با خانواده‌های دانش آموزانم رابطه برقرار کردم. عصرها بعد از پایان مدرسه به سرچشمه آبادی میرفتم که تنها محل اجتماع روزانه زنان بود که از همه چیز در اینجا صحبت می‌شد. از این طریق توانستم با آنها روابطی برقرار کرده و مسائلشان را بیشتر بشناسم.

دخترانی که ازدواج می‌کردند اگر شانس داشتند و بنابه میل خودشان بود، گرچه ظاهراً خوشحال و راضی بودند اما تازه مشکلاتشان شروع می‌شد. ازدواج در سن کم و امرونهی خانواده شوهر که معمولاً باهم زندگی میکردند، بتدریج به اختلاف میان زن و شوهر تبدیل می‌شد و اغلب کار به نزاع و قهر کردن و یا کتک کاری زن و به منزل پدر و مادر برگشتن می‌انجامید. در خیلی از موارد زن و شوهر بعد از مدتی خانه پدری را ترک می‌کردند. چون محل درآمدی در روستا نداشتند، مردها برای پیدا کردن کار راهی شهرها می‌شدند و زنان هم بابچه هایشان و فقر مالی دست و پنجه

نرم می کردند. در مورد این مسائل کمتر علنی و در سرچشمه گفتگو می شد. این بحثها بیشتر در ملاقاتهای دو نفره و در میان دوستان و به شکل خصوصی مطرح می شد. هرچه بیشتر رابطه من با آنها نزدیکتر می شد بیشتر این مسائل را با من در میان می گذاشتند. بحثهای سرچشمه بیشتر غیبت کردن، صحبت از حاملگی و زایمان و بچه داری و بعد هم شوخی و آواز خواندن بود. گاه شوخیهایشان به اندازه ای سکسی بود که من حتی کلمات آنان را درست متوجه نمی شدم و درک نمی کردم. یا شعر آوازهایشان که معمولاً از زبان و احساس زنانه و تعریف از پسران مورد نظر خودشان بود که برای من این نوع شعرها کاملاً تازه بود زیرا همیشه شعر و آهنگهایی که من شنیده بودم از زبان مردان و در تمجید زیبایی های زنان، طبیعت و یا شعرهای سیاسی و درباره زندگی مردم تهیدست بود. برای من همه چیز تازگی داشت و وارد فرهنگ و دنیای دیگری شده بودم که می بایست همه را یاد بگیرم تا بتوانم با این مردم کار کنم.

کم کم توانستم اعتماد مردم را بخود جلب کنم تا جائیکه مرا در همه مسایل و مراسم خود شرکت می دادند. زنها اختلافات خانوادگی شان را هم با من مطرح می کردند. گرچه من بسیار جوان تر و کم تجربه تر از آن بودم که بتوانم حلال مشکلات آنها باشم اما تا جائیکه برایم امکان داشت و به عقلم می رسید دریغ نمی کردم. بتدریج خود این مسایل و مشکلات مردم به بحث در جلسات سیاسی ما کشیده می شد. سعی می کردیم همچنان منظم هفتگی یکبار در سنندج جلساتمان را برگزار کنیم و از این طریق بهتر میتوانستیم به همدیگر و به مردم کمک کنیم. بعلت زن بودم در خیلی از موارد زایمان، از سر ناچاری و بی امکاناتی مردم من را به کمک می طلبیدند. گرچه بیشتر از احساس همدردی کاری از دستم بر نمی آمد، اما سعی می کردم مسئله را جدی بگیرم و تصمیم گرفتم با دکتري در این مورد صحبت کرده و اطلاعاتی کسب کنم که کلا بی ثمر نبود. که در صفحات بعد به نمونه هایی از آن اشاره خواهم کرد.

در مدت دو سالی که در این روستا بودم اتفاقات گوناگونی افتاد.

طوبی کم کم بزرگ شده و خوش هیكل و درشت و توانا و زیبا بود. پسران طرفدارش کم نبودند. او هر از چند گاهی عاشق پسری می شد و با او ارتباطی مخفیانه در حد با هم حرف زدن و نهایتاً بوسیدن برقرار می کرد. او من را در جریان قرار میداد. پدر و مادرش نگران ارتباط او با پسرها! بودند در نتیجه برای شوهر دادنش در میان خواستگارهای متعددش عجله بخرج می دادند. من برای به تأخیر انداختن ازدواج به دلیل کم بودن سنش با پدر و مادرش زیاد بحث می کردم اما قادر به قانع کردن آنها نبودم. زیرا از یک طرف یکی از فرزندان خانواده کم می شد و از نظر اقتصادی کمک به آنها بود، و از طرف دیگر نگران ارتباط با پسرها و عدم کنترل او بودند. ضمناً خود طوبی هم

بی میل نبود. زیرا هم مرد مورد نظر خود را یافته بود و هم اینکه رابطه‌اش با مادرش بسیار تیره بود او دائماً او را به دلایل مختلف کتک میزد. میانجیگریهای من در صورت حضورم در خانه، اغلب سبب فیصله دادن ماجرا می شد. اما در اصل رابطه، تاثیر زیادی نداشت، زیرا مادرش عقیده داشت برای تربیت بچه‌هایش نباید گذشت به خرج دهد. او زنی بیسواد بود و جز کتک راهی برای به کرسی نشاندن حرفهایش با دخترش نمی شناخت. بالاخره پدر و مادر تصمیمشان را گرفتند. او را شوهر دادند و تاریخ عروسی را هم تعیین کردند، و اما چند روز قبل از عروسی بود که:

روزی از مدرسه برگشتم طوبی را که معمولاً با قیافه‌ای شاد و خندان به پیشوازم می آمد، ندیدم. درحالیکه به اتاقشان نزدیک میشدم صدایش زدم اما او با صدایی ضعیف جوابم داد. وقتی وارد اتاق شدم او را در میان لحافی کهنه و در کنار تنور خوابیده دیدم. با شوخی گفتم: عروس خانم کی وقت خواب است باید بساط عروسی راه بیندازی بلند شو. او با ناله و همراه باشوخی گفت: ولم کن (قورپان کردم) اخته‌ام کردند درد زیاد دارم. من که هنوز متوجه قضیه نشده بودم پرسیدم: «منظورت چیست؟ رگل شدی؟ اما تو که هرگز درد نداشتی؟»

- نه رگل نیستم ختنه شده‌ام.

از تعجب دهانم باز ماند نمی دانستم منظورم چیست، زیرا برای اولین بار بود که می شنیدم دختری را ختنه کرده‌اند. در کمال گیجی و سردرگمی از مادرش پرسیدم: مگر دختر هم ختنه می شود؟ چطور؟ آخر چگونه؟ چه ضرورتی دارد؟ اصلاً نمی فهمم. او با خونسردی جواب داد: آره این یک تیغ شرعی است، تیغ حلالی و پاکدامنی است، باید انجام شود اگر نه دختر و پسر برای همدیگر حلال نخواهند بود. پرسیدم: مادر کجا را میرید و کی این کار را میکند؟

- پیرزنی که در ده پائین تر زندگی میکند این کار را انجام می دهد و گوشت زیادی سرلوله را میبرند و کمی خون می آید و بعد تمام می شود و دردی هم ندارد. ناگهان طوبی داد زد، چطور درد ندارد، خیلی هم درد دارد حالا نمی توانم درست راه بروم.

از طوبی پرسیدم: چگونه میتوانم کمکت کنم؟ آیا دارویی احتیاج داری؟

اما مادرش گفت: نه خودش بعد از چند روزی خوب می شود.

من برای اولین بار بود می شنیدم که دختران را ختنه می کنند. در مورد چگونگی آن و عوارض و خیم‌اش اصلاً اطلاعی نداشتیم، و تصورم این بود که نه تنها عوارض بدی ندارد بلکه چیزی همچون ختنه پسرهاست. در نتیجه خیلی راحت از کنار آن گذشتم و حتی در جلسات سیاسیمان هم آنرا مطرح نکردم و مسئله به دست فراموشی و بی توجهی سپرده شد. درحالیکه از این کار مادر طوبی و حرفهایش معلوم بود که تمام دختران قبل

از ازدواج و یا رسیدن به سن بلوغ ختنه می‌شوند. اما من فقط از همین مورد با خبر شدم.

پس از یک سال کار من در این روستا و گلریز در آسمان‌دره، ما تصمیم گرفتیم به روستاهای منطقه مارنج و موژه‌ژ در نزدیکی سنندج که ساعد و طندوست هم همراه با عده‌ای از دوستانش در یک پروژه ساختمانی کار می‌کردند منتقل شویم و همگی در یک منطقه فعالیت کنیم.

بعد از به پایان رساندن دو سال دوره نظام، در یکی از روستاهای اطراف سنندج و نزدیک به مارنج و موژه‌ژ به اسم دگن کار معلمی را شروع کردم. گلریز هم تصمیم گرفت از روستای آسمان‌دره به کریان، روستایی در همان منطقه منتقل شود.

ختنه دختران

ناقص‌سازی جنسی زنان یا به اصطلاح «ختنه» آنها، سنتی است که در میان گروهی از اعراب و به ویژه مسلمانان ساکن شمال آفریقا رایج است. طبق آمار سازمان ملل در سال ۲۰۰۳، ۹۷ درصد زنان متاهل مصری ختنه شده بودند ختنه دختران در برخی نواحی جنوبی و غربی ایران نیز متداول است.

این عمل بوسیله پیرزن‌ها و ماما‌های محلی که هیچ سواد و فرهنگ بهداشتی ندارند انجام می‌گیرد.

سن رایج ختنه دختران در کردستان، چهار تا شش سال است. پروین ذبیحی می‌گوید: «اعتقاد مردم این است که به این ترتیب دختر پاک می‌ماند و دوست پسر نمی‌گیرد. دنبال اطلاعات جنسی نمی‌رود و بعد از ازدواج هم به شوهرش وفادار می‌ماند. می‌گویند اگر دختر را ختنه کنیم، از شیطنت جنسی بدور می‌ماند.»

بریدن کلیتوریس دختران، عوارض جسمی زیادی دارد. ابتلا به عفونت‌های واژن و رَحِم، نازایی، دردهای شدید هنگام قاعدگی یا کیست واژن و رَحِم و بطور کلی دردهای موضعی، بیشتر دختران و زنانی را که ختنه شده‌اند رنج می‌دهد. با ختنه، حس جنسی زنان از میان می‌رود و رابطه جنسی نیز دردناک می‌شود. پروین ذبیحی اما به پیامدهای روحی این مُتله‌سازی بیشتر تاکید دارد و می‌گوید این جنبه، عموماً در بحث‌ها در سایه قرار می‌گیرد. او به سندروم بی‌اعتمادی و اضطراب در میان دختران کوچکی اشاره می‌کند که خانواده‌هایشان ناگهان آنها را به زیر تیغ بیگانه‌ای سالخورده فرستاده‌اند. ناقص‌سازی جنسی زنان یا به اصطلاح «ختنه» آنها، در استانهای خوزستان، و بیش از همه کردستان نیز معمول است. پیامدهای جسمی و روحی این رسم غیرانسانی بر قربانیان آن، ابعاد گسترده‌ای دارد.

برگرفته از سایت انجمن اینترنتی ایران نو پروین ذبیحی www.perslit.com
 پروین ذبیحی یکی از فعالین امور زنان در کردستان ایران

پیوست

ختنه دختران - روناک فرج

خلاصه‌ای از نتایج یک پژوهش میدانی در حوزه جامعه‌شناسی خُرد است که با استفاده از تکنیک مصاحبه و پرسش‌نامه، توسط «روناک فرج رحیم» پژوهشگر و فعال حقوق زنان درباره «پدیده ختنه دختران در کردستان عراق» صورت پذیرفته است. روناک فرج رحیم متولد شهر سلیمانیه در کردستان عراق، فارغ‌التحصیل مقطع کارشناسی تاریخ از دانشکده ادب دانشگاه سلیمانیه و در حال حاضر سردبیر نشریه ریوان و مدیر مرکز اطلاع رسانی و روشنفکری زنان با نام ریوان می باشد.

خلاصه‌ای از نتایج پژوهش

مترجم: بیژن رنجبر

برگرفته از سایت چشمان زنان

مطابق با اسناد تاریخی، ختنه دختران به عنوان یک عادت فرهنگی و سنت اجتماعی، متعلق به عصر فراعنه مصر و مصادف با حکومت عبرانیان در آن سرزمین، به منزله نمودی از مذهب یهود ظاهر گشته است. به موازات توالی تاریخ، این رویه توسط یهودیان به شبه جزیره عربستان راه یافت و سپس از آنجا از طریق اسلام به سرزمین‌هایی که مردمان ساکن در آنها اسلام را به عنوان دین خود پذیرفتند از جمله منطقه کردستان انتقال پیدا کرد.

طبق سنن متداول در کردستان، مسئولیت حفاظت از شرافت خانوادگی وظیفه‌ای است که تنها از زنان انتظار می‌رود تا در پاسداری از آن کوشا باشند. به رغم آنکه با زنان همچون بخشی از مایملک مرد رفتار شده و از این‌روی در سلسله مراتب اجتماعی از جایگاهی پر احترام و درخور توجه برخوردار نبوده‌اند، با این حال رسم ختنه دختران در سنت‌های فرهنگی این منطقه ریشه ندارد. حتی با بررسی متون زرتشتی متعلق به دوره قبل از اسلام، آنگاه که دین زرتشت در میان کردها رواج داشت، هیچ اشاره به نشانه‌ای دال بر وجود پدیده ختنه دختران در آن دوران مشاهده و یافت نمی‌شود.

اغلب منابع تاریخی و پژوهش‌های جامعه‌شناختی با استناد به فاکتورهای ذیل، بر عدم وجود سنت ختنه دختران در میان جوامع اولیه «کرد» دلالت دارند:

۱- با توجه به آب و هوای سرد کردستان، مردم سفید پوست ساکن در آن از درجهٔ میل جنسی پائینی برخوردارند. طبق تحقیقات به عمل آمده، میل جنسی در میان جمعیت‌هایی که پوست تیره دارند بیش از میزان آن در بین سفید پوستان است.

۲- مطابق با سنن رایج در جامعه کردستان، ازدواج‌ها و پیوندهای زناشویی عمدتاً در دایره‌ای بسته از مناسبات درون قبیله‌ای شکل می‌پذیرفتند که متضمن اعتماد مستحکم و متقابل طرفین به یکدیگر بود. بنابراین نیازی به انجام ختنه دختران با هدف کنترل احساسات و کنش‌های جنسی آنان نبود، زیرا ختنه دختران در اساس به قصد کنترل رفتارهای جنسی آنان صورت می‌پذیرد. در طول تاریخ، فرهنگ و شیوه زندگی اقوام کرد تحت تأثیر سنن و آداب و رسوم اقوام مهاجم، از جمله اعراب که موجبات گسترش اسلام در مناطق کردنشین را فراهم ساختند، دستخوش تحول گردیده است. اعراب ضمن لشکرکشی و تسخیر مناطق کردنشین، مجموعه‌ای از سنن و عادات فرهنگی خود از جمله سنت ختنه دختران را برای مردم مناطق مذکور، با خویش به همراه آوردند. همپای گسترش اسلام در این مناطق، آداب و رسوم جدید از جمله ختنه دختران در میان کردها نیز رواج یافت، با این حال این پدیده از سوی مردم ساکن در بعضی از نواحی کردستان نظیر «دهوک» مورد پذیرش واقع نشد، بطوریکه آنان در حال حاضر نیز نسبت به کسانی که ختنه دختران را یک سنت کردی می‌دانند، واکنش منفی نشان می‌دهند. اهالی این نواحی ضمن اشاره به این موضوع که هیچیک از مادران و نیز مادر بزرگ‌های آنان هرگز ختنه نشده‌اند، این ادعا را که ختنه دختران، سنتی برآمده از فرهنگ و آداب و رسوم دیرینه مردم ساکن در مناطق کردستان است، رد می‌کنند. گروهی از زنان کرد ساکن نواحی مزبور که در ضمن فاقد توانایی خواندن و نوشتن نیز هستند، می‌گویند: «ختنه دختران سنت ما نیست. چگونه ممکن است دختری را ختنه نمود، در حالی که با این عمل، نگون بخت و در بزرگسالی قادر به برپایی پیوند زناشویی نخواهد بود.» با این حال در منطقه اربیل جایی که طوایف بادینی و سورانی در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و مواردی از پیوند زناشویی نیز میان آن دو به چشم می‌خورد، سنت ختنه دختران در میان قبایل سورانی رایج است.

به رغم آنکه پدیده ختنه دختران در اصل سنتی متعلق به اقوام کرد نیست، لیکن با گذشت ایام و به مرور زمان به جزیی از فرهنگ این مردمان بدل شده است، بطوری که اکنون در پیوندی تنگاتنگ با عنصر شرافت، یکی از ارکان فرهنگ کردی تعریف می‌گردد. براساس این فرهنگ، شرافت بطور مستقیم به ارگانهای جنسی زنان بستگی دارد تا جایی که حتی گفتگو راجع به آن شرم آور و نکوهیده است، به همین دلیل تلاش می‌شود تا سنت ختنه دختران پوشیده بماند و اشاره‌ای به آن نگردد. خیلی از

دختران کرد از بابت اذعان به اینکه ختنه شده‌اند، به شدت شرم دارند. از هنگامی که مذهب موجبات گسترش ختنه دختران را مهیا نمود، این سنت رنگ و خصلت مذهبی یافته است، بطوری که بسیاری از مسلمانان در این منطقه، به دلیل ترس از عقوبت و مجازات خداوند، اقدام به ختنه دختران خود می‌نمایند. ختنه دختران آثار زینباری برای آنان به همراه دارد. عمل ختنه با بریدن قطعه‌ای کوچک سه گوش از بالای دستگاه تناسلی انجام می‌گیرد. این بخش از حساسیت فوق العاده‌ای برخوردار است زیرا تمام هورمون‌های لازم در حین پروسه عمل جنسی در آنجا جمع می‌شوند. از اینرو با جدا کردن این بخش، هورمون‌های جنسی قادر به تجمع نبوده، لذا پروسه عمل جنسی کامل نمی‌گردد. بدینسان زنی که در ایام کودکی ختنه شده، قادر به تجربه احساس اقناع در پایان پروسه عمل جنسی نخواهد بود. در واقع این یکی از فاکتورهایی محسوب می‌گردد که در پس پدیده سرد مزاجی زنان در روابط زناشویی نهفته است.

در مناطق مختلف کردستان، سن ختنه دختران متفاوت است، لیکن بطور معمول بین سنین ۳ الی ۴ سالگی این عمل صورت می‌پذیرد. البته طبق گزارشاتی که موجود است در برخی مناطق نیز نوزادان دختر در سنین یک ماهگی و بیشتر ختنه می‌شوند که بی‌تردید آثار فوق العاده زینباری برای آنان در آینده به هنگام ازدواج و در روابط زناشویی بیار می‌آورد. عمل ختنه بطور معمول در فصل بهار انجام می‌شود، زیرا اعتقاد بر این است که آثار جراحات ناشی از قطع عضو، در این فصل از سال زودتر بهبود می‌یابد. اجرای عمل ختنه با هیچ نوع مراسم و تشریفات خاصی همراه نیست، بلکه سعی می‌شود به صورت مخفی و حتی در بسیاری مواقع بدون اطلاع پدر دختر انجام گیرد. بنا به دو دلیل ذیل عمل ختنه به شکل پوشیده و نهانی صورت می‌پذیرد: نخست در فرهنگ مردم این منطقه اشاره به عمل بریدن قطعه‌ای از دستگاه تناسلی زنان و گفتگو درباره آن شرم آور محسوب می‌گردد و دوم با توجه به اینکه پزشکان از انجام عمل ختنه خودداری می‌ورزند، این کار توسط زنان میانسال و بیسواد محلی، به صورت غیرقانونی و پنهانی انجام می‌گیرد.

در گذشته عمل ختنه دختران در کردستان به وسیله چاقو انجام می‌شد، اما اکنون و در اغلب موارد از تیغ استفاده می‌شود. زنانی که عمل ختنه را انجام می‌دهند به دلیل اینکه بیسواد و از اصول بهداشتی بی‌اطلاع هستند، نکات بهداشتی را در حین عمل رعایت نمی‌کنند، بطوریکه ممکن است با یک تیغ، ۱۰ دختر به دست آنان ختنه گردند. به دنبال قطع عضو معمولاً برای بهبود آثار جراحی از خاکستر چوب و یا فرو بردن عضو مجروح در آب استفاده می‌شود که اغلب عفونت‌های خطرناک و نیز

خونریزی‌های جدی را به دنبال دارد. به علاوه از نقطه نظر بهداشت روانی، دخترانی که ختنه می‌شوند، در پی آن به نوعی ترس غیرعادی که حتی در سنین بزرگسالی بسیاری از آنان را رها نمی‌کند، مبتلا می‌گردند.

مطابق با مطالعه‌ای که بر روی ۴۰۴۸۰ زن در کردستان عراق به عمل آمد، تعداد ۳۰۳۲۴ نفر از آنان ختنه شده بودند که از میان آنان ۱۰۳۵۲ نفر را دختران بین سنین یک تا شانزده سال تشکیل می‌دادند. در این میان، ۲۴۴۳۵ نفر از این زنان اذعان می‌کردند که بنا به دلایل مذهبی و به عنوان یک سنت، ختنه شده‌اند که در صورت سرپیچی از آن، از سوی خداوند به خاطر این قصور بخشوده نمی‌شدند. آنان هم چنین اشاره می‌کردند در صورتی که یک فرد روحانی آنان را از انجام ختنه نهي مذهبى نمايد، ایشان نیز از انجام آن پرهیز خواهند نمود.

یک پزشک متخصص زنان می‌گوید: «رأيه يکى از مناطقى است که در آنجا عمل ختنه دختران در مقیاس وسیع انجام می‌پذیرد. بارها دخترانی به اینجا آورده شده‌اند که به دلیل ختنه و جدا کردن قطعه‌ای بزرگ از دستگاه تناسلیشان دچار خونریزی شدید بودند. بی‌شک این مسئله برای سلامتی جسم و نیز بهداشت روانی آنان، آثار مخربی به دنبال دارد، بطوریکه آنان تا سنین بزرگسالی نیز از خون می‌ترسند.»

لیکن وخیم‌ترین نتایج پدیده ختنه دختران بطور خاص بعد از ازدواج و تشکیل زندگی زناشویی پدیدار می‌گردد، بطوریکه ۷۰ الی ۸۰ درصد مشکلات زندگی زناشویی در جامعه کردستان از سرد مزاجی زنان سرچشمه می‌گیرد که در بعضی موارد نیز به جدایی و طلاق منجر می‌گردد.

پژوهشگری در دادگستری شهر سلیمانیه می‌گوید: «۷۰ درصد مشکلات خانوادگی متأثر از مسئله نارسایی‌های جنسی در روابط زناشویی شکل می‌گیرند که خود محصول پدیده ختنه زنان، تربیت سنتی کودکان و نیز کمبود آموزش در عرصه تربیت جنسی می‌باشد.»

بسیاری از زنان علیرغم آنکه خود ختنه شده‌اند، لیکن حرف زدن درباره این پدیده را شرم آور می‌دانند، زیرا مطابق با فرهنگ موجود در این منطقه، ارگانهای جنسی زنان یکی از موضوعات تابو و گفتگو در باره آن امری شرم آور محسوب می‌گردد، لذا هرگاه در باره این پدیده با زنان و دختران گفتگو گردد، ضمن آنکه سرخ می‌شوند صدای خود را آرام کرده، به آهستگی صحبت می‌کنند، تنها زنانی که خود مجری عمل ختنه هستند بی‌محبا در باره آن حرف می‌زنند، زیرا بنا بر باورهایشان، آنان با انجام این عمل به جامعه خدمت می‌کنند.

همه دختران و زنانی که ختنه شده‌اند، بر تجربه تلخ همراه با احساس ترس و شرم

لحظه انجام عمل ختنه تاکید دارند، آنان اذعان می‌کنند هرگز آن لحظه دردناک در زندگی خود را فراموش نخواهند کرد. در میان این زنان، آنانی که ازدواج کرده‌اند به اتفاق می‌گویند، هیچگاه در پایان روابط زناشویی به نقطه اقباع جنسی دست نمی‌یابند. قابل توجه اینکه شوهران زنانی که در دوران کودکی ختنه شده‌اند نیز اذعان می‌کنند، در برقراری روابط زناشویی با همسران خود با مشکلات جدی روبرو هستند.

متأسفانه در بسیاری مواقع، مادران دختران خود را تحت فشار مادران و یا خواهران خویش که عمدتاً بیسواد و مذهبی هستند ختنه می‌کنند. بطور نمونه معلم یک دبیرستان در شهر رانیه می‌گوید، زیر فشار مادر خود که زنی بیسواد و مذهبی است، مجبور به ختنه دختر خویش گردید. وجود زنانی که عمل ختنه را انجام می‌دهند نیز بر تداوم و بقای پدیده ختنه دختران مؤثر است. بطور نمونه در ۱۵ روستای منطقه «گرمیان» هیچ دختری در پانزده سال گذشته ختنه نشده، زیرا زنی که این عمل را انجام می‌داد سالیان پیش فوت کرده است.

نمونه تکاندهنده‌ای که نشان از عمق و گستردگی نفوذ سنت ختنه دختران در فرهنگ و زندگی مردمان این منطقه دارد، واقعه ختنه پنج دختر ساکن روستاهای اربیل و سلیمانیه است که البته توسط مادران خود ختنه نشده بودند. این دختران وقتی اطلاع یافتند که همه دوستانشان ختنه شده‌اند، در خفا و پنهانی اقدام به ختنه خود نمودند.

پانوشت‌ها

۱- اولین مدرسه دخترانه در شهر سنندج در پاییز سال ۱۳۰۵ به نام مستوره کردستانی به همت خانم مریم اردلانی دایر شد. پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۲ و ۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، تألیف سید عبدالحمید حیرت سجادی.

۲- از کتاب پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد اول از سال ۱۲۷۳ تا ۱۳۲۰ شمسی

۳- در این زمان درسندج سینمایی به اسم سینما مبین بود که تقریباً در مرکز شهر قرار داشت و کمتر خانواده‌ها به سینما می‌رفتند و بیشترین مشتریان آن جوانان پسر و در روزهای تعطیل خانواده‌ها و بچه‌ها بودند.

۴- این بازی مخصوص پسران و با هسته زردآلو بود

۵- پارچه‌ای چهارخانه قرمز که معمولاً مردان و بعضی از زنان در موقع حمام کردن دور خود می‌پیچیدند

۶- که گویا به بهروز در دوران کودکی یاد داده بودند که او را نه‌خانم خطاب کن ولی نتوانسته بود

کلمات را درست تلفظ کند او را نه‌نه‌آنم نامیده که همگی ما او را به این نام خطاب می‌کردیم
۷- رادیو پیک ایران در آذر ماه ۱۳۳۶ در برلن شرقی آغاز به کار کرد از همان آغاز با استقبال
جریانات سیاسی مخالف در ایران و عکس‌العمل‌های سخت حکومت ایران روبرو شد. به دلیلی که
هنوز روشن نیست این رادیو در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) به صوفیه در بلغارستان منتقل شد و تا ۱۵ سال بعد
(۱۳۵۵) بی‌وقفه کار کرد، علت تعطیل آن در محاقی از ابهام است.

از کتاب، قاسم نور محمدی

حزب توده ایران در مهاجرت. نشر اختران، تهران، ۱۳۸۵، صص ۱۱۸-۱۱۳

۸- این نوشته‌ها متأسفانه در حملات پلیسی سالهای بعد از بین رفت و هیچکدام از آنها باقی نماند.

۹- این جمع درآینده و در دوران انقلاب به یکی از جمعهای فعال انقلابی تبدیل شد.

۱۰- اداره آموزش و پرورش اتاقهای مدارس را تابستانها به معلمان و کارکنان خود با کرایه‌ای کم اجاره
می‌داد.

۱۱- شانزده آذر بعنوان روز دانشجو در ایران شناخته شده است. روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشجویان، در یک
اجتماع وسیع در دانشکده فنی دانشگاه تهران گرد آمدند. آنها در این گردهمایی، به سفر ریچارد
نیکسیون معاون رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا به ایران، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و
برکناری مصدق نخست وزیر وقت به کمک آمریکا اعتراض کردند. این حرکت در شرایطی انجام
گرفت که چند ماه از انجام کودتا گذشته بود و تعداد زیادی از مبارزین رژیم پهلوی در زندانهای
شاه بسر میبردند. رژیم شاه وقتی با اعتراض دانشجویان به سفیر فرستاده بلند پایه دولت آمریکا روبرو
شد، دستور حمله با قوای نظامی به دانشگاه را صادر کرد که در نتیجه این یورش خونین، تعداد
زیادی از دانشجویان زخمی و سه تن از آنها به نامهای ناصر قندچی، مصطفی بزرگ‌نیا و شریعت
رضوی جان باختند. از آن تاریخ دانشجویان مبارز ایران سالگرد این واقعه خونین را بعنوان روز دانشجو
پاس میدارند.

۱۲- این دوره شامل دو بخش بود یک دوره شش ماهه با برنامه و آموزشهای نظامی و به همان شیوه‌ای
که برای پسران مرسوم بود. اما پادگان و محل اقامت ما از پسران جدا و در مکانی دور از آنها بود
. برای رشته‌های استخدامی هم در هر پادگان کلاسهای آموزش آن رشته وجود داشت مثلاً برای
سپاهی بهداشت در مورد مسائل بهداشتی و کمکهای پزشکی، برای سپاهی دانش تدریس در مدارس
و روانشناسی کودکان... آموزش داده میشد. بخش دوم کار در روستاها به مدت یک سال و سپس
استخدام در شهرها بود.



خواهرم گلریز - سال ۱۳۴۷



پدر و مادرم - سال ۱۳۳۳

فصل دوم

ورود به دنیای سیاست

فعالیت جمعی مارنچ و موژه ژ

نقش ساعد وطن دوست

بعد از گلریز اولین رفیقی که درزندگی سیاسی من نقش اصلی را بازی کرد ساعد وطن دوست بود. از آغاز آشنایی ما، من او را زیاد نمی شناختم و با کارهایش آشنایی نداشتم و تنها او را در جلسات سیاسی که به شیوه های گوناگون به ما کمک می کرد و جوابگوی سؤالاتمان و رهنمون راهمان بود، می شناختم. در مورد کارهایش به دلیل رعایت مسائل امنیتی به من گزارش نمی داد. (گلریز بیشتر در جریان وضعیت و فعالیت های ساعد بود) ولی او اغلب به روستای محل کارم می آمد. من برخورد و رفتار او را در رابطه با مردم و محبوبیتش را در میان آنها می دیدم، از او بیشتر می آموختم. در دوران انقلاب و آزادی فعالیت های سیاسی و علنی شدن کومه له بود که تازه متوجه شدم، ما از گروه مبارزین نسبتاً وسیعی در سنندج هستیم، با کومه له در هسته های مخفی فعالیت داشته ایم و بدون اینکه همدیگر را بشناسیم، بشکل زنجیروار در یک مبارزه توده ای که در راس آن کومه له و در سنندج ساعد بوده است شرکت داشته ایم. تا قبل از علنی شدن کومه له و قبل از انقلاب بخش اعظم مبارزینی که هسته اولیه کومه له را تشکیل داده بودند در زندان بسر می بردند. ساعد به یمن فداکاری های رفقاییش در زندان، لو نرفت و تنها بازمانده این گروه بود که با تبلیغ و اشاعه افکار چپ در میان مردم و مخصوصاً جوانان این دوره توانسته بود تاثر نسبتاً وسیعی داشته باشد.

ساعد در فروردین ۱۳۲۴ در شهر سنندج در یک خانواده متوسط چشم به جهان گشود. پدرش پارچه فروش و مادرش خانه دار بود. در کودکی به تنها کود کستان سنندج در مدرسه اتحاد^۱ متعلق به جامعه یهودیادان آن شهر می رود. این مدرسه از سه بخش دخترانه، پسرانه و کود کستان تشکیل شده بود که در کود کستان دختر و پسر باهم بودن. سپس دوره ی دبستان را در مدرسه عرفان و دبیرستان را در مدارس بوعلی و هدایت در همین شهر میگذراند. بعد از پایان کلاس دهم در رشته ریاضی، به پیشنهاد و توصیه و تشویق پدر و برادر بزرگترش در تهران در دبیرستان البرز تحصیلاتش را ادامه می دهد. این دبیرستان نیمه دولتی نیمه خصوصی بود. ورود به آن مستلزم امتحان ورودی و پرداخت شهریه بود. برادر بزرگتر هم تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان مروی تهران به پایان رسانده بود و سپس در رشته دندان پزشکی دانشگاه تهران مشغول تحصیل بود. ساعد در دبیرستان البرز تحصیلاتش را به پایان می رساند.

در سال ۱۳۴۲ در رشته مهندسی راه و ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته می شود. بعد از کسب فوق لیسانس مهندسی این رشته به کردستان برمی گردد. ۱۸ ماه دوره سربازی را به عنوان مهندس ناظر در پادگان مهاباد طی می کند. از سال ۱۳۴۹

در سندج به مدت سه سال در کارها و پروژه‌های دولتی آبادانی و مسکن استخدام می‌شود. از سال ۱۳۵۲ به بعد به عنوان پیمانکار خصوصی در مجموعه‌ای از پروژه‌های چندین شهر و روستای کردستان مانند مریوان و بانه و... شروع به کار میکند. در سال ۱۳۵۳-۵۴ در شرکت سهامی زراعی فرح، پروژه ساختمانی را با کمک رفقای سیاسی و مبارز این دوره با هدف فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان منطقه مارنج و موزه‌ژ شروع میکند و....

ساعد و تندوست در مورد چگونگی فعالیت‌های مبارزاتی و سیاسی خود اینطور شرح می‌دهد:

«علاقمندی و توجه من به مسائل سیاسی از پدرم در خانواده ما آغاز شد. او به مسائل سیاسی حساسیت نشان می‌داد و معمولاً از مشاهدات و خاطرات خودش از دوران جنگ جهانی اول و یا احزابی مانند شعبه حزب اجتماعیون عامیون^۲ که مرکز آن در تهران بود و شاخه‌ای از آن در سندج بوجود آمده بود برایمان تعریف می‌کرد. مبارزات سالهای ۱۳۳۲ هم تأثیرات خود را در ذهن کودکی و نوجوانی من بجا گذاشت و خاطرات آنرا فراموش نمی‌کنم: متینگها و شعارهایی که بر علیه رژیم شاه داده می‌شد، و فعالیتهای سیاسی فعالین حزب توده و افراد سرشناس و محبوب آنها در شهر سندج که من در آن دوران می‌شناختم، از جمله نقاش مشهور و محبوب سندج آقای نیک پی که بارها دستگیر شد، و یا از خانواده قصیری، ارجمند و تعدادی دیگر که در میان مردم خوشنام بودند و مردم آنها را به عنوان سیاسی و توده‌ای می‌شناختند. نباید فراموش کنیم که حزب توده ایران در سالهای ۲۰ تا ۳۲، اعتبار و منزلتی در میان مردم، جامعه‌ی روشنفکری و قشر درس خوانده آن دوران داشت. در میان جوانان سیاسی این دوران دایی من هم که جزو فعالین جوان حزب توده بوده است در حدود سال ۱۳۳۲ به فرانسه رفت.

افراد حزب توده انسانهای صدیق، شریف و آرمان‌خواه و مبارزی بودند که در میان زحمتکشان و جوانان جامعه محبوب بودند، و در میان اقشار متوسط و مدرن جامعه نفوذ داشتند. در کردستان کارگر صنعتی وجود نداشت و ساختار جامعه کردستان ایران پیشا سرمایه‌داری بود. در نتیجه یکی از شعارهای حزب توده هم اصلاحات ارضی و تقسیم زمین در میان دهقانان بود. در همین سال‌ها در کردستان هم در منطقه لیلاخ جنبشی دهقانی آغاز شد که متأسفانه من از جزئیات آن خبر ندارم چون تا کنون نتوانسته‌ام سندی در این مورد پیدا کنم بجز اینکه در کتاب تاریخ کردستان آیت الله مردوخ به آن اشاره شده است، ولی میدانم که این دهقانان به عنوان اعتراض به سندج آمده و در برابر خانه آصف اعظم (از اشراف

بزرگ سنندج که به سردار معروف بود) تجمع کردند که افراد و مزدوران سردار برای متفرق کردن مردم بر روی آنها آب داغ ریختند.
 بعدها هم تأسیس حزب سعادت ملی^۳ که این حزب هم مربوط به اقشار متوسط جامعه بود و روزنامه ندای غرب را با مسئولیت آقای محیط که وکیل دادگستری بود منتشر می کردند.

به هر حال من در این دوران سیاسی نبودم ولی این تاریخ و این مبارزات مجموعاً در من و جوانان این دوره بی تاثیر نبود. فعالین و مبارزین چپ در این دوران نام و نشان و اثرات خود را بر این شهر و در ذهن مردم برجای گذاشتند.
 پیش از رفتنم به تهران در سال ۱۳۴۰ چیزی که توجهم را در مدرسه به خود جلب کرد لهجه همکلاسی کردم بود که از کردستان عراق آمده بود و با لهجه من فرق داشت. تاجایی که بعضی از کلمات او را درست متوجه نمی شدم. از همان زمان دریافتم که کردی هم زبانی است که باید آموخت و به این ترتیب توجهم به زبان و مسائل کردستان جلب شد.

در تهران زمانی که هنوز دوره دبیرستان را می گذراندم با تعدادی دانشجوی کرد آشنا شدم. از جمله (اسماعیل شریف زاده، اسد بهیار، مصطفی اسحاقی و صلاح مهدی و...). آنها معمولاً دورهم جمع می شدند و جلسات شعر خوانی و بحث در مورد مسائل فرهنگی داشتند. یک بار هم گردهمایی بسیار ساده و کوچک و مخفیانه‌ای به مناسبت «دوی ریندان» (دوم بهمن سالروز اعلام جمهوری کردستان در مهاباد به رهبری قاضی محمد) برپا کردند که من هم در آن شرکت کردم. من با شاعران و هنرمندانی که در میان آنها بودند و نیز اسماعیل شریف زاده آشنا شدم و به کمک این دوستان به رادیوهای کردی که مربوط به مبارزین کردستان عراق بود گوش می کردم و سعی کردم خواندن و نوشتن زبان کردی را که در ایران ممنوع بود از این دوستان بیاموزم.

در سال ۱۳۴۰ در کردستان عراق یک جنبش مسلحانه که رهبران آن ملامصطفی بارزانی و جلال طالبانی و ابراهیم احمد و... بودند برپا شد. با آگاهی از این جنبش، دانشجویان کرد هم در صدد کمک به آنها برآمدند.

در میان جمع دانشجویان کرد در تهران کمیته‌ای تشکیل شد.^۴ اسماعیل شریف زاده و محمد امین سراجی و... از اعضای این کمیته بودند که هم از لحاظ مالی و پخش اعلامیه و... به این جنبش کمک می کردند. آنها از دانشجویان کمک مالی جمع آوری می کردند و من نیز با وجود اینکه پول زیادی نداشتم و به زحمت زندگی خودم را تأمین می کردم، در حد کمی به آنها کمک می کردم.

اسماعیل شریف زاده دانشجوی رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. او با شماری از دانشجویان کرد که گرایش‌های ناسیونالیستی داشتند یک جمعی را تشکیل داده بودند، که بیشتر در مورد مسائل فرهنگی و شعر و ادبیات و... باهم تبادل نظر می‌کردند. در این بحثها دیدگاه اسماعیل با آنهای دیگر فرق داشت او بیشتر طبقاتی و اجتماعی فکر می‌کرد. حرفهای او درمن که ۱۷، ۱۸ سال بیشتر نداشتیم، اثر می‌گذاشت. البته من با این گروه نبودم، ولی بیشتر آن دیدارها، نشست‌ها و گفتگوها در آپارتمان واقع در ساختمان محل زندگی من اتفاق می‌افتاد و من شاهد بسیاری از رویدادها بودم.

با شروع دانشگاه اولین سؤالی که در ذهن من به وجود آمد این بود که چگونه باید به آزادی رسید؟ من سعی کردم از طریق مطالعه، با انقلاب‌ها و مبارزات خلق‌های جهان در آن دوران، از شوروی و چین گرفته تا کوبا و کنگو آشنا شوم، تضاد بین شوروی و جمهوری خلق چین را درک کنم. در دانشگاه هم در فعالیتهای صنفی و سیاسی دانشگاهی شرکت میکردم.

در سال ۱۳۴۲ با توجه به وضعیت مبارزه در کردستان عراق و با توجه به سابقه تأثیرات مبارزات مردم در بخشهای مختلف کردستان بریکدیگر (عراق، ترکیه، سوریه) کردستان ایران هم دستخوش جنب و جوشهایی شد. هواداری از پیشمرگان کردستان عراق و جمع آوری کمک‌های مالی برای آنها، اشاعه‌ی افکار ناسیونالیسم کردی در میان جوانان و از جمله در منطقه جنوب کردستان (مریوان، سنندج، کامیاران، دیوانده، سقز و بوکان) و بخصوص در شهر سنندج شروع شد. ساواک با پی بردن به این فعالیت‌ها، به دستگیری‌های دست زد؛ از معلم، دانشجو و دانش آموز گرفته تا کارمند دولت، بازاری و کاسب و هرکسی را که مظنون به کوچکترین کمکی به پیشمرگان بود، بازداشت کرد؛ تا جایی که شب نوروز ۱۳۴۲ حدود ۹۲ نفر در مناطق مختلف کردستان دستگیر شدند. تعدادی هم به کردستان عراق فرار کردند که اسماعیل شریف زاده و محمد امین سراجی جزو آنها بودند. کلاً ساواک دستگیری وسیعی را در کردستان ایران شروع کرد. همزمان دولت با ایجاد ارتباط با رهبری جنبش و ملا مصطفی بارزانی در فکر نقشه و برنامه‌ای برای به انفعال کشاندن و نابودی این جنبش هم بود.

اسماعیل شریف زاده و رفقاییش در کردستان عراق با پیشمرگان حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی، تاسالهای ۴۶-۱۳۴۵ مبارزه را ادامه دادند. در این سالها اختلافاتی در میان پیشمرگان کردستان عراق بروز کرد که تا آن زمان بیشتر در حزب دمکرات کردستان عراق متشکل بودند و به پارت

دمکرات کردستان عراق شهرت داشتند. این اختلافات سبب تقسیم حزب به دو جناح؛ مکتب سیاسی، مام جلال (جلال طالبانی) و ابراهیم احمد (طرفدار یک رهبری سیاسی و اجتماعی) از یک سو، و ملا مصطفی بارزانی (طرفدار یک رهبری عشیرتی و طایفه‌ای) از سوی دیگر شد.

این اختلافات پس از سالها به تشکیل دو حزب یه‌کیده‌تی نیشتمانی کردستان (اتحادیه میهنی کردستان) و پارتی دمکراتی کردستان (حزب دمکرات کردستان) انجامید. در این میان حزب دمکرات کردستان ایران هم دچار تشنج و نابسامانی شد. اسماعیل شریف‌زاده، عبدالله معینی، محمد امین سراجی و... که از ایران گریخته بودند، جمعی با عنوان کمیته انقلابی حزب دمکرات تشکیل دادند که هدف و جهت‌گیری فعالیت آنها مبارزه در کردستان ایران بود.

در این دوره جمع‌های دانشجویی کرد که نامنظم و نامتشکل بودند، رو به ازدیاد گذاشتند و من هم بسیاری از آنها را می‌شناختم و با بعضی هم در ارتباط بودم. سرانجام در سال ۱۳۴۵ با تعدادی که روابط نزدیکتر و هم‌نظری بیشتری احساس می‌کردم محفلی تشکیل دادیم و در جلسات نسبتاً منظمی که برگزار می‌کردیم، در مورد مسائل گوناگون باهم به بحث می‌پرداختیم. تغییر و تحولات سیاسی کردستان عراق و اختلافات دو حزب جلالی (طرفداران جلال طالبانی) و ملامتی (طرفداران ملا مصطفی بارزانی) را از طریق صلاح مهدی، تعقیب می‌کردیم. وی یک سال در کردستان عراق بود. با بازگشت خود، ما را در جریان تغییر و تحولات جنبش در کردستان عراق قرار داد.

در حدود سالهای ۴۷-۱۳۴۶ بود که خبر به وجود آمدن یک جنبش مسلحانه را شنیدم و بعد هم دستگیری تعدادی از مبارزان وابسته به آن جنبش. ما از طریق صلاح مهدی، با آن گروه تماس برقرار کردیم.

تعدادی از اعضای برجسته‌ی گروه که خود را کمیته انقلابی حزب دمکرات می‌نامیدند، عبارت بودند از اسماعیل شریف‌زاده، محمد امین سراجی، خلیل شوباش، ملا آواره، مینه شه‌م، صالح لاجانی، و عبدالله و سلیمان معینی.

کمیته انقلابی با شروع اختلاف دو جریان جلالی و ملامتی، در موقعیت دشواری قرار گرفت. دو مشکل اساسی در برابر آنها قد علم کرده بود. نخست ساواک و رژیم دیکتاتوری شاه ایران بود که وسیعاً در رهبری جنبش کردستان عراق نفوذ داشت و شماری از افسران و امیرانش از نزدیکان ملا مصطفی به شمار می‌آمدند، مانند سرتیپ مدرسی مشاور ملا مصطفی و سرهنگ عیسی پژمان یکی از افسران ساواک که با آنها ارتباط داشتند. مشکل دوم عناصر خود فروخته‌ای بودند که در

تجمع‌ها و تشکل‌های نوپای گُرد مشارکت می‌کردند، و اطلاعات و اخبار این گروه را در اختیار ملامصطفی قرار می‌دادند. در نهایت رهبری جنبش کردستان و ملامصطفی به کمیته انقلابی حزب دموکرات اخطار کرد که حق فعالیت بر علیه ایران را ندارند و میتوانند به بغداد رفته و در آنجا زندگی کنند، و یا در شهرهای کردستان عراق شغلی آزاد پیشه کنند. اما از آنجا که اعضای این گروه حاضر نبودند هیچکدام از این شرطها را قبول کنند، سرانجام به مبارزه مسلحانه در کردستان ایران روی آوردند. البته آن طور که از نوشته‌ها و بحثهای پراکنده آنها معلوم بود این وضعیت به آنها تحمیل شد.

با شنیدن خبر شروع مبارزات مسلحانه در کردستان ایران ما هم به فکر کمک کردن و پیوستن به آنها افتادیم. به این دلیل در اواخر اسفند ۱۳۴۶ در شهر سقز جلسه‌ای ترتیب دادیم و به بررسی سیاستهای آنها و چگونگی کمک و پیوستن به این گروه، و همچنین اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و کردستان به بحث و تبادل نظر نشستیم. ما در جریان بحثهایمان تا اندازه‌ای به نقد این جریان هم پرداختیم. در میان ما اختلاف نظرهایی به وجود آمد؛ یکی از انتقادات ما نبودن آمادگی و زمینه اجتماعی مبارزه مسلحانه در میان مردم و پشتیبانی توده‌ای از این مبارزه بود و دیگر اینکه آیا مبارزه مسلحانه راه نجات و رسیدن به آزادی است؟

از طرفی در اثر مطالعه بعضی آثار مارکسیستی و کتاب‌های فلسفی و آشنایی با جنبش‌های انقلابی در کشورهای دیگر بتدریج ضرورت تشکیل حزب در افکار ما بوجود آمد. از طرف دیگر به دلیل شروع این مبارزه ساواک و دستگاه امنیتی حکومت پهلوی بسیج شده و شروع به دستگیری مبارزین کردند. وضعیت امنیت رفقای ما هم به خطر افتاد و به این دلیل عده‌ای از صفوف ما خارج شدند. کسانی که ماندیم تصمیم گرفتیم در بهار ۱۳۴۷ به آن جنبش بپیوندیم.

ما هنوز موفق به اجرای این تصمیم نشده بودیم که اعضای کمیته انقلابی حزب دموکرات یکی پس از دیگری دستگیر و یا در مبارزه مسلحانه جان باختند؛ اسماعیل شریفزاده در جریان یک درگیری با مزدوران رژیم شاه در روستای دارینه در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۷ جان باخت. سلیمان معینی در خرداد همین سال به دستور ملامصطفی اعدام و جسدش به رژیم ایران تحویل داده شد. (ویکی پدیا سلیمان معینی). عبدالله معینی در خرداد همان سال در اطراف بوکان در یک درگیری با نیروهای دولتی جان باخت. صالح لاجانی به همراه ۱۰ تا ۱۲ نفر از پیشمرگان طبق یک نقشه از پیش آماده شده به مقرهای رهبری ملامصطفی احضار شدند و پس از تحویل دادن آنها به ساواک ایران همگی اعدام شدند.

دستگاه ساواک شاه با دستگیری‌ها و اعدام شمار زیادی از مبارزین رعب و وحشت زیادی را در میان مردم بوجود آورده بود؛ به شکلی که جسد این مبارزان را به خودروه‌های ارتشی می‌بستند و در خیابان‌ها می‌کشاندند و یا بر روی وانت در فضاهای عمومی می‌گرداندند. طبیعتاً مردم از این کار رژیم بسیار خشمگین می‌شدند، اما به دلیل جو خفقان و سرکوب شدید دندان روی جگر می‌گذاشتند و واکنشی نشان نمی‌دادند. با ادامه دستگیری‌های ساواک تعدادی از اعضای جمع ما هم از جمله صلاح مهدی دستگیر شدند، ولی آنها راز جمع ما را مخفی نگهداشتند و نامی از هیچ‌کدام از ما نبردند و توانستیم همچنان به کارمان ادامه دهیم.

بعد از آن ماجرا سوال چه باید کرد؟ برای همه ما دوباره مطرح شد. این بار به این نتیجه رسیدیم که باید در پی تحلیل و شناخت علمی از جامعه، روش‌های علمی مبارزاتی را بیشتر دریابیم و سرانجام در فکرسازماندهی یک تشکیلات و یا حزب باشیم. با این دید، و با متشکل کردن جمعی کوچک، شبه تشکیلاتی را به وجود آوردیم که بعدها نیروی اصلی پیدایش کومه‌له شد.

تحلیل ما از جامعه ایران و کردستان، با توجه به اینکه در آن دوران بخش اعظم جمعیت در روستاها متمرکز بود، این بود که ایران کشوری نیمه فئودال-نیمه مستعمره است. البته تاثیرپذیری ما از انقلاب چین و اندیشه‌های مائو نیز در این سمتگیری و تصور شباهت جامعه ایران و چین نقش داشت. به این ترتیب راه مبارزه را نیز متشکل کردن دهقانان و کارگران و سرانجام محاصره شهرها از طریق روستاها پنداشتیم. با این سمتگیری و با توجه به نبود کارخانه و کارگران صنعتی در کردستان، سعی می‌کردیم که بیشترین فعالیت‌مان را در روستاهای کردستان به پیش بریم. هدف ما سرنگونی حکومت در ایران و تشکیل جامعه‌ای سوسیالیستی بود و حل مسئله ملی را هم در پرتو استقرار جامعه‌ای سوسیالیستی می‌پنداشتیم. هسته اولیه‌ی آنچه بعدها کومه‌له نامیده شد، از رفقای همفکر و هم نظر آن دوران که بعد از نشیب و فرازهایی توانسته بودند در کنار هم باقی بمانند، در سال ۱۳۴۸ تشکیل شد. در این تاریخ من دوره‌ی سربازی را در مهاباد می‌گذراندم. ما در میان خود تقسیم کار کرده بودیم. تعدادی از رفقای ما به تهران و شهرهای صنعتی ایران روانه شدند و در کارخانه و یا کارگاه‌های ساختمانی و مخصوصاً کارگران مهاجر کرد به فعالیت پرداختند. من ترجیح دادم در کردستان بمانم. ما انقلابات جهانی را براساس تفکرات مارکسیستی مورد بحث و بررسی قرار می‌دادیم. فعالیت‌مان در میان مردم براساس مشی توده‌ای یعنی فعالیت در میان مردم بود. به

محلات فقیرنشین شهرها و روستاهای کردستان می‌رفتیم و با زندگی مردم فقیر و زحمتکش از نزدیک آشنا می‌شدیم.

در سال ۱۳۴۹ در اداره آبادانی و مسکن سندج استخدام شدم. سعی کردم ارتباطاتم را گسترش دهم و مبلغ تفکر مارکسیستی در میان مردم باشم. گرچه مسئول بخشی از اداره‌ی آبادانی و مسکن بودم اما با راندها و مستخدمین اداره‌ام رابطه نزدیک برقرار کرده بودم. به منزل آنها رفت و آمد می‌کردم و از طریق آنها با کسانی دیگرهم آشنا می‌شدم و سعی می‌کردم ضمن آشنایی با زندگی این مردم، نُرْمهای رایج زمانه، یعنی تحقیر طبقات پایین جامعه که ناشی از اختلافات طبقاتی بود را زیر سوال ببرم و آنها را بشکنم. به تدریج و به طرق گوناگون با شماری از روشنفکران جوان و کسانی که گرایش‌های انقلابی داشتند نیز آشنا شدم.

سالهای ۴۹ تا ۵۳ سال‌های رونق اقتصادی و تا اندازه‌ای رفاه عمومی در ایران بود. هم کار زیاد بود و هم پول. جز در مناطق بسیار فقیر کشور به زحمت می‌شد میان مردم زحمتکش کشور کسانی را پیدا کرد که افکار انقلابی داشته باشند. این وضعیت در روشنفکران جامعه هم بی‌اثر نبود و عده‌ای را دچار بدبینی و ناامیدی‌هایی در امر مبارزه کرده بود. با این وجود بودند روشنفکرانی که دیکتاتوری را بر نمی‌تابیدند و به آینده‌ی مردم فکر می‌کردند. در میان زنان انقلابی کرد آن دوران باید از فریده ونسپین زکریایی، گلریز و گلرخ قبادی، شهین وطندوست و... نام ببرم. از میان مردان کرد هم نسل خودم نمی‌توانم نام این افراد را همچون جمیل زکریایی، لطف الله کمانگر و امین رنجبر و... ذکر نکنم. با مجموعه این مردان و زنان جوان شبکه‌ای تشکیلاتی به وجود آوردیم که در هسته‌های کوچک چند نفره دورهم جمع می‌شدیم و بحث و مطالعه می‌کردیم. در جلساتمان، در مورد ارتباط با مردم و چگونگی رفتارمان در میان آنها و کلاً برخوردمان به مسائل اجتماعی بحث و انتقاد می‌شد. حال که به آن دوران فکر می‌کنم می‌بینم گاه این انتقادات تا آنجا پیش می‌رفت که جنبه شخصی و نادرستی به خود می‌گرفت و عواطف شخصی انسان‌ها را مورد سؤال قرار می‌داد که این درست نبود.

از سالهای ۵۲-۵۱ به بعد به عنوان مهندس اداره تعاون و امور روستاها در شهر بانه شروع به کار کردم. در بانه همچنان برای رابطه با مردم به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتم. در این زمینه خاطره‌ای جالب و تا اندازه‌ای متأثر کننده دارم. اغلب شبها به قهوه‌خانه‌ای در خیابان شهر می‌رفتم و هر روز کاری را در آنجا می‌دیدم. بتدریج با او سر صحبت را باز کردم. می‌دانست که من مهندس هستم، در بانه کار

و زندگی می‌کنم. من به زبان کردی با او صحبت می‌کردم و او به زبان فارسی دست و پا شکسته‌ای به پرسش‌های من جواب می‌داد. این گفتگوی عجیب چندین بار تکرار شد. سرانجام روزی از او دلیل این کارش را پرسیدم و گفتم: من کردم و کردی صحبت می‌کنم تو چرا فارسی با من صحبت می‌کنی؟ بعد به زبان کردی گفت: آقای مهندس، من فکر می‌کنم که هرکس که لباس کردی به تن نداشته باشد، باید با او فارسی صحبت کرد. در ضمن مهندسین و رئیس و رؤسا در کردستان همیشه غیر کرد بوده‌اند و برای من قبول یک مهندس کرد و آنهم در میان ما و در قهوه‌خانه قابل تصور نیست. حرف‌های او مرا بسیار متأثر کرد و فهمیدم که به عنوان ملت کرد چه ستمی بر ما وارد می‌شود.

من کار دولتی را ترک کردم؛ ولی پیمانکارهای بزرگ به من پیشنهاد کار می‌کردند. مثلاً وقتی از اداره تعاون و امور روستاهای سنندج استعفا دادم، مدیر کل دلیل استعفای من را پرسید و من هم نابسامانی دولتی و ادارات را دلیل استعفایم ذکر کردم، مدیر کل هم جواب داد که: من تو را درک می‌کنم. در این مملکت، ما قدر جوانان را نمی‌دانیم. ولی از تو تقاضا دارم که از اینجا نرو. ما به تو کار دیگری می‌دهیم. او متوجه شده بود که من هم کارم را با جدیت انجام می‌دهم و هم سوء استفاده و تقلب و... در کارم نیست. با اینکه کار دولتی بود ولی من در کارهای پروژه‌ای مثل ساختن مدرسه و خانه و آب لوله‌کشی و جاده و... سعی می‌کردم به بهترین نحو کار را به انجام برسانم؛ چون فکر می‌کردم این مردم هستند که از آنها استفاده می‌کنند و این را نوعی خدمت به مردم می‌دانستم.

ما فعالیت سیاسی تشکیلاتی‌مان را ادامه دادیم که به سایر نقاط کردستان هم کشیده شد. تا اینکه در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفتیم که یک کمیته‌ی مرکزی برای شکل‌مان انتخاب کنیم که شامل فواد سلطانی و حسین مرادیگی و من بود. همه گزارشات تشکیلاتی از مناطق مختلف و بخش‌های تشکیلات به دلیل مسائل امنیتی به شیوه شفاهی به ما میرسید. یکی از شیوه‌های برگزاری جلساتمان به این صورت بود که مثلاً شبی از کرمانشاه با ماشین به تبریز سفر کردیم و در تمام مسیر رفت و بازگشت در مورد مسائل مختلف با هم صحبت کردیم، و نیز در باره‌ی آرزوهای مان برای آینده... طبعاً اینها در سطح عام و تدوین نشده بود و بدون اینکه برنامه و اساسنامه‌ای مکتوب داشته باشیم.

ما شبکه‌ای از دوستان و آشنایان و رفقای معلم و کارمند و کارگر بودیم که باهم در شرایط سخت و خفقان و دیکتاتوری دوران رژیم پهلوی و با وجود سیستم امنیتی مخوف ساواک، فعالیت می‌کردیم. کارهایمان داشت روال روتینی را طی می‌کرد

و سروسامانی می‌گرفت که ناگهان عده‌ای از رفقایمان در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ دستگیر شدند. فواد مصطفی‌سلطانی، شعیب زکریایی، سعید یزدیان، حسین مرادیگی، ایرج فرزاد و عبدالله مهدی و طیب روح‌الهی و... تعدادی از رفقای بانه و مهاباد که از طریق هسته‌ها و شبکه‌هایی که به این رفقا مربوط بودند هم دستگیر شدند. این دستگیریها علاوه بر اینکه لطمه‌ای به کار ما بود، کلی مسائل و مشکلات هم برایمان ایجاد کرد. مقاومت تعدادی از این رفقا مانند شعیب زکریایی و سعید یزدیان و تعدادی دیگر در زیر شکنجه‌های ساواک سبب شد که ما همچنان توانستیم به کارمان ادامه دهیم. این دستگیری‌ها سبب شد که کسانی در میان ما، خارج از زندان دچار ناامیدی و دل‌سردی شده و صفوف ما را ترک کردند ولی کسانی ماندند و با آگاهی و ایمان مبارزه را ادامه دادند و با فعالیت‌های خود تاثیرات عمیقی را بر جامعه ما بجا گذاشتند که من نمی‌توانم هرگز آنها را فراموش کنم. مانند گلریز قبادی، فریده زکریائی، جمیل زکریائی، امین رنجبر، لطف‌الله کمانگر و... که جان باختند و دیگرانی که هنوز در راه رسیدن به آرمانهای انسانی جریان ما به مبارزه ادامه می‌دهند....

به هررو می‌خواهم بگویم که ما در چنین شرایطی قرار گرفتیم. ما به کارهای خود همچنان ادامه دادیم و من در شهر به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتم و با مردم عادی کوچه و بازار و کارگرانی که عصرها به آنجا می‌آمدند ارتباط برقرار می‌کردم و در میان آنها هم دوستان و آشنایانی یافتیم. وقتی که رفقایمان دستگیر شدند وظایف بیشتری به عهده ما بود من و ما که مانده بودیم همچنان ارتباطها را تا جایی که امکان داشت حفظ کردیم.

من در سال ۵۴-۵۳ پروژه ساختمانی شرکت سهامی زراعی فرح را با هدف کار در روستاها قبول کردم.

شرکت سهامی زراعی در منطقه سورسور در جنوب سنندج ایجاد شده بود که شامل روستاهای مارنج و موژه^۵، آسمان دره، کیریان، میرئاوا، کیله‌ولان و پیران بود. این شرکت پروژه ایجاد ۵۰ دستگاه ساختمان برای کشاورزان سهامدار، همراه با یک مسجد و موتورخانه برق و شبکه فاضلاب و... را در برنامه خود قرار داد. من هم انجام این پروژه را بصورت امانی قبول کردم.

با این برنامه ما چندین هدف را تعقیب می‌کردیم، هم امرار معاش و محل در آمدی برای خود و تشکیلاتمان بود، هم عده‌ای رفیق و دوست و آشنا در کنار هم کار جمعی و متمرکزی را انجام می‌دادیم. بجز دوستان خودمان کارگران دیگری را هم استخدام کردیم، مثلاً زمانی ۱۱۰ نفر کارگر داشتیم ما شبها با تعدادی از

کارگران دور هم می نشستیم و بحث می کردیم و گاه باهم در یک جلسه ۲۰ نفره کتابی هم می خواندیم. تمرکز ما سبب شد که کاری همه جانبه در منطقه انجام دهیم با دوستان سیاسی که در همین محل کار میکردند در مورد شیوه رفتارمان از هم انتقاد می کردیم. یا در مورد شیوه ارتباط مان با مردم و کارگران بحث و تبادل نظر میکردیم. ما با این کار توانستیم تا اندازه‌ای، این کارگران را به صورت جمعی و متمرکز دور هم جمع کنیم و با بحثهای مان آنها را به مسائل و حقوق شان آشنا کنیم. گاه از سایر نقاط دیگر کردستان دوستانمان به نزد ما می آمدند و در این کارها شرکت می کردند که تعدادی از آنها سیاسی بودند.

از لحاظ عملی هم تسهیلاتی کاری را مانند وسایل کار و دستمزد روزهای تعطیلی و... برای کارگران فراهم کرده بودیم. یکی از سیاستهای ما در این دوران آموختن کارهای تخصصی به کارگران ساده بود زیرا در کردستان کارگران متخصص بسیار کم بودند و من سعی میکردم در جریان کار، آنها تخصص‌هایی مانند آسفالت کاری و بنایی و... را یاد بگیرند که معمولاً برای این نوع کارها از شهرهای دیگر ایران متخصصینی را استخدام می کردیم. ما سعی می کردیم در اوقات فراغت به کارگران بیسواد که تعداد آنها هم کم نبودند به کمک دوستان معلم زن و مرد سواد بیاموزیم.

برای کارگرانی که در شهر زندگی میکردند و خانه‌ای برای خود می ساختند سعی می کردیم از هر نظر که امکان داشت با همیاری رفقا به آنها کمک کنیم. بارها اتفاق افتاد که من گونی‌های آرد را به در خانه‌هایشان می بردم و بدین وسیله به کسانی که امکان حمل وسایلشان را نداشتند کمک میکردم.

کلاً ما کارهای زیادی از این نوع انجام می دادیم و در میان ما آنچنان روحیه همکاری و کمک به مردم رشد کرده بود که کمتر کسی مخالف این نوع کارها و کمکها بود. ما با خیلی از این کارگران در زمستانها و حتی زمانی که کارمان تعطیل میشد رابطه مان را ادامه می دادیم.

بهر حال اگر کار و فعالیت ما را در آن دوران ارزیابی کنیم؛ فعالیت جمعی ما در این شرکت را میتوان به مثابه سلولهای اولیه یک تشکل در نظر گرفت، ولی این به معنای تشکلهای امروزی که منظم و رده‌های بالا و پایین و مسئول و... داشته باشد نبود، بلکه تشکلی برای آگاهی بخشیدن به کارگران در حد امکان بود. به دلیل موقعیت کاری ما، همیشه تعدادی کارگر می آمدند و می رفتند، همگی سیاسی نبودند ولی رفتار و برخورد ما در آنها بی تاثیر نبود. مثلاً سرکارگری داشتیم که متوجه شده بود که نباید اینجا با تحکم و امر و نهی با کارگران برخورد کند در

نتیجه طور دیگری برخورد می‌کرد. تاثیرات آن دوران و آن کارها را هنوز هم در این دوران می‌بینیم.

بیاد دارم اولین دونفر کارگر سیاسی را که به هم معرفی کردم بسیار خوشحال شدم و از احساسات این آشنایی اشک در چشمانم جمع شد. آنها خوشبختانه هنوز زنده هستند و در شهر سنندج در این دوران هم هنوز جزو فعالین کارگری هستند. در این سالها در جریان اول ماه مه یکی از آنها دستگیر شد. تعدادی دیگر هم هنوز در شهر هستند و فعالند. تعدادی از فرزندان این کارگران سالها بعد در شهر از فعالین سیاسی بودند و یا نزد ما آمدند و پیشمرگ شدند. مثلاً فرزندان کاک ولی که انبار دارما بود و پسرانش هم نزد ما کار می‌کردند. بعد از انقلاب در تشکیلات‌های این منطقه بودند. یکی از آنها بدست جمهوری اسلامی اعدام شد، یکی دیگر پیشمرگ شد و... چند نفر دیگر هم که در کارگاه ما کار می‌کردند، بعدها در جریان جنبش فعال بودند. هم در میان کارگران و هم در میان روشنفکران کسانی بودند که جانشان را از دست دادند که می‌شود گفت جزو انسانهای قابل اتکا این جنبش می‌توانستند باشند. البته فعالیت ما تنها در این منطقه نبود بلکه در مناطقی دیگر هم در دور و بر کامیاران فعالیت‌هایی داشتیم.

در این میان رفقای زن ما با خانواده این کارگران تماس می‌گرفتند و با زنان و دختران آنها در ارتباط بودند. در نتیجه ما به کمک یکدیگر می‌توانستیم روابطی نزدیکتر و صمیمانه‌تر با خانواده‌ها برقرار کنیم که به تنهایی و بدون کمک رفقای زن برای ما غیرممکن بود.

مسئله مهمی که در این دوره برای ما حائز اهمیت بود خفقان و فشار شدید ساواک رژیم پهلوی بود که امکان فعالیت سیاسی را دشوارتر می‌کرد و با شغل‌ها و موقیتهای اجتماعی مانند مهندس و دکتر و معلم و... به دهات و یا کارخانه رفتن و در میان کارگران و مردم فعالیت سیاسی کردن کارساده‌ای نبود و از لحاظ امنیتی جلب توجه می‌کرد.

این مسئله به بحثهای زیادی در میان رفقا دامن زد و از طریق ارتباطات ضعیف و مخفی که توسط اقوام نزدیک رفقای زندانی‌مان از زندان بدست آوردیم باخبر شدیم که در میان این رفقا نیز این بحث مطرح شده بود. آنها با توجه به دستگیری‌های وسیعی که روی داده بود به این نتیجه رسیده بودند که باید تاکتیک کارمان را عوض کنیم و به شکل حرفه‌ای فعالیت انقلابی خود را در میان کارگران و زحمتکشان ادامه دهیم.

ایده اصلی این مسئله از زندان و مخصوصاً بوسیله کاک فواد مطرح شد. این ایده

در اصل بر دو پایه تکیه داشت؛ یکی از توده‌ها به توده‌ها و محاصره شهرها از طریق دهات که از ایده مائو و انقلاب چین گرفته شده بود. هدف زندگی و کار با توده‌ها بود. به زبان دیگر نمی‌شد با شغل‌های معلمی و مهندسی و... که از لحاظ طبقاتی در سطح بالاتری قرار داشت در میان کارگران زندگی کرد و یا فعالیت انقلابی داشت. زیرا تجربه و فعالیت چندین ساله ما به شیوه‌های گوناگون نشان داده بود که در جامعه طبقاتی هر کدام از این طبقات واقشار جایگاه خود را دارند و اگر قرار باشد که درد کارگران را درک کنیم باید مانند کارگر زندگی کنیم و زندگی‌مان هم از همین راه تأمین شود. با جایگاهی در طبقات بالای اجتماعی نمیتوان مانند کارگر زندگی کرد. مسئله دوم انقلابیگری حرفه‌ای بود که عده‌ای فقط کارشان فعالیت در میان کارگران و در خدمت انقلاب باید باشد.

پس از آن در میان رفقا جنب و جوشی شروع شد. سرانجام تصمیم بر این شد که هر کدام از روشنفکران در صورت امکان، بصورت یک انقلابی حرفه‌ای به کارگری در شهرها و یا در روستاها بپردازند. سپس عده‌ای از زنان و مردان در میان رفقای روشنفکر این ایده را پذیرفته و فعالیت خود را به این شیوه ادامه دادند. کسانی مثل محمد حسین کریمی و تعداد زیادی از پسران و در میان زنان تو [گولی] و خواهرت گلریز از این تصمیم استقبال کردند. عده‌ای هم که این امکان را نداشتند در محلات فقیر نشین زندگی می‌کردند و یا در روستاها معلم بودند. این ایده طبیعتاً در آن دوران از نظر ما مقبول بود، و ممکن است امروزه نه مناسب و نه قابل قبول باشد. بهر حال این برنامه تا دوران انقلاب هم ادامه داشت و در «کنگره اول» هم بر سر این ایده مفصلاً بحث شد و کنگره هم تأکید مجددی روی آن گذاشت و تقریباً می‌توانم بگویم که به اتفاق آراء نظر این بود که این کار را ادامه دهیم. ضمناً در این کنگره از کم کاری در این مورد هم انتقاد کردیم. در سال ۱۳۵۵ اتحادیه میهنی کردستان عراق شروع به فعالیت کرد. ولی ما یکسال بعد، از فعالیت مسلحانه آنها آگاه شدیم. ما مجدداً از طریق صلاح مهتدی با اتحادیه میهنی تماس گرفتیم و خبردار شدیم که در میان این اتحادیه که ائتلافی از چندین سازمان و حزب بود، حزبی مارکسیست لنینستی هم شروع به فعالیت کرده است. از طریق اروپا اولین نوشته آنها که عنوان آنرا به یاد ندارم ولی نوشیروان مصطفی آنرا نوشته بود و در مورد سیاستهای سازمان بود، خواندیم و از طریق رابطمان هم همچنان با آنها ارتباط برقرار کردیم. ما متوجه شدیم آنها از لحاظ اقتصادی در وضعیت ناگواری بسر می‌بردند. بلافاصله پول‌هایی را که از درآمد شرکت کسب کرده بودم همراه با کمکهای مالی زیادی که رفقای شاغل

ما به تشکیلات میدادند و خود اغلب با ساده‌ترین شیوه و حداقل پول روزگاری می‌گذرانند برایشان فرستادیم.

ما برای تحکیم روابطمان و همچنین همکاری با آنها تصمیم گرفتیم کسانی را به نزد آنها بفرستیم. رفقای مکریان رای به سعید معینی (خانه) دادند. سعید انسانی انقلابی بود و در سال ۱۳۵۶ همراه با جمعی از رفقا زندانی شد و در ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. او دو برادرش سلیمان و عبدالله معینی را در مبارزات کردستان از دست داده بود و از لحاظ سیاسی خانواده‌ای شناخته شده از نظر ساواک بودند که همواره مزاحمت‌های زیادی برایش بوجود می‌آوردند. او در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۷ با رای رفقا و توافق خود وی به نزد اتحادیه میهنی در کردستان عراق رفت، که هم از فشارهای ساواک در امان باشد و هم نماینده و رابط ما با کومه‌له مارکسیست لنینستی و اتحادیه میهنی باشد.

سعید در حالیکه به همراه گروهی از پیشمرگان اتحادیه میهنی به طرف مقرهای رهبری در حرکت بودند، در اثر درگیری این گروه پیشمرگ با نیروهای نظامی ارتش عراق در خرداد همان سال جان باخت. این اتفاق واقعه‌ای تکان دهنده برای ما بود که اولین رفیقمان را در این ارتباط از دست میدادیم. همچنین لطمه‌ای هم به تشکیلاتمان بود و از طرفی هم واقعه‌ای تأسف بار برای اتحادیه میهنی و شخص مام جلال بود.

بعد از این اتفاق من داوطلبی خود را برای رفتن و برقراری این ارتباط اعلام کردم. زیرا از طرفی من خود را برای یک زندگی حرفه‌ای و انقلابی آماده کرده بودم ولی به دلیل اینکه من با شغل مهندسی شناخته شده بودم امکان اینکه بصورت کارگر کار کنم نبود، و از طرف دیگر ما طبق برنامه خودمان هنوز موفق نشده بودیم با اتحادیه میهنی و کومه‌له مارکسیست لنینستی تماس برقرار کنیم، در نتیجه می‌بایست کسی این ارتباط را برقرار می‌کرد.

در اواخر تیرماه سال ۱۳۵۷ به قصد رفتن به کردستان عراق راهی مکریان شدم. برای اینکه خانواده‌ام را دچار نگرانی نکنم سفر به اروپا را دلیل دور شدنم مطرح کردم. بعد از رسیدن به مکریان یک هفته‌ای در آنجا ماندم و روز ۲۱ مرداد ۵۷ سفرم را آغاز کردم که این هم داستان دیگری است.

با رسیدن به مکریان، در منطقه سردشت با دکتر جعفر شفیع آشنا شدم و قرار شد در این سفر مرا همراهی کند. ما ابتدا به منطقه آلان پیش محمد ملا علی از مبارزین قدیمی کردستان رفتیم، و از آنجا به کردستان عراق. پس از عبور از مرز یکی از مسئولان اتحادیه میهنی به اسم مصطفی چاورهش ما را تحویل گرفت. او نامه‌ای

از امام جلال به همراه داشت که در آن تاکید شده بود، «که نابوی چلوسکینک له قاجیان بکه ویت تا دینه لای نیمه» باید این افراد به سلامت به نزد ما برسند. امام جلال از جریان جان باختن سعید معینی «خانه» بسیار ناراحت شده بود اولاً به دلیل شخصیت او و خانواده اش و ثانیاً این اولین ارتباط ما با آنها بود و... به این دلایل برای حفظ امنیت ما، تعداد زیادی از پیشمرگان به مدت هفت شبانه روز پیاده روی تا مقر امام جلال در قندیل ما را همراهی کردند.

دکتر جعفر شفیع به تازگی دانشگاه را به اتمام رسانده بود. او در کار پزشکی انسانی زیرک و با استعداد و در تشخیص بیماری هم بسیار ماهر بود. دکتر جعفر دوره سربازی را نگذرانده بود و می بایست سربازی می رفت در نتیجه ترجیح داد که به اتحادیه میهنی خدمت کند. در این سفر من نمی دانستم در تشکیلات آن زمان چه وظیفه ای برای او تعیین شده بود ولی مأموریت من برقراری ارتباط بین دو تشکیلات بود و او بیشتر به کارهای پزشکی مشغول و بزودی محبوب و مورد احترام همگان واقع شد و بتدریج به لحاظ سیاسی نیز از نفوذ بالائی برخوردار شد.

با شروع تظاهراتها و اعتراضات مردم در ایران و سپس در کردستان، رفقای زندانی از جمله فواد و شعیب هم یکی پس از دیگری تا اواخر پاییز آزاد شدند. در اواخر پاییز ۱۳۵۷ بود که این رفقا تصمیم به برگزاری یک جلسه وسیع گرفتند. من هم به منظور شرکت در این جلسه به کردستان ایران برگشتم و به دلیل مصادف بودن این دوران با انقلاب ماندگار شدم. این جلسه وسیع که بعدها «کنگره اول» نامگذاری شد، در واقع کنگره نبود یک جلسه وسیع با شرکت ۱۰ نفر بود که اسم آنرا جلسه وسیع گذاشتیم که جلسه ای برای ارزیابی و بررسی کارهای تا آن زمان و تلاش برای اتحاد و همبستگی در میان ما و برنامه ریزی برای آینده بود. این جلسات چندین روز طول کشید و در آن بحثهای مفصلی صورت گرفت. در این بحثها ما با انتقاد از اندیشه مائو و رویزونیسم شوروی به این نتیجه رسیدیم که تحلیل ما در مورد جامعه ایران و انطباق آن با جامعه چین درست نبوده و باید به دنبال شیوه ای از مبارزه بود که با جامعه ایران و کردستان انطباق داشته باشد. با بهره گیری از تجربه انقلاب روسیه و بحث حزب و تشکیلات انقلابیون حرفه ای (لنین) که کاک فواد روی این مسئله تاکید داشت، ما به این توافق رسیدیم برای ادامه مبارزه بشکل حرفه ای و پیوند با کارگران و زحمتکشان باید به میان آنان رفت و زندگی کارگری را انتخاب کنیم. زیرا با شیوه کار و فعالیتهای تا کنونی، گرچه دارای دستاوردهایی بوده ولی هنوز کافی نبود.

با شروع سال تحصیلی ۵۴-۱۳۵۳ به منظور هماهنگی فعالیت‌مان با رفقا من به سنندج منتقل شدم و در روستایی در اطراف سنندج به اسم دگن و گلریز هم در روستای کریان شروع به کار کردیم. اکنون همراه ساعد و رفقای که در شرکت ساختمان سازی کار می‌کردند با همکاری هم به امید دستاوردی بیشتر در منطقه مارنج و موژه ژ فعالیت‌مان را ادامه دادیم.

روستای کریان

کریان روستایی کوچک با ۴۰ تا ۵۰ خانوار بود و یک مدرسه و گلریز تنها معلم آن، که حدود ۳۰ تا ۳۵ نفر دانش‌آموز از کلاس اول تا پنجم ابتدایی داشت. او به‌همان شیوه معمول روزها را با بچه‌ها، درس، مدرسه و شبها را هم با خانواده‌های آنها می‌گذراند. گلریز گاهی روزهای تعطیل را به شهر نمی‌رفت و سعی می‌کرد در روستا بماند و با خانواده‌ها و مخصوصاً زنها از طریق رفتن به خانه‌های آنها و شرکت کردن در کارهایشان با آنها رابطه نزدیکی برقرار کند.

از آنجا که روستای محل کار معلمی من هم در نزدیکی همین روستا بود سعی می‌کردم بعضی شبها و یا روزهای آخر هفته به نزد گلریز بروم. متأسفانه چیز زیادی از این دوران جز یکی دو خاطره بیاد ندارم.

عصر یکی از روزهایی که به نزد او به کریان سفر کردم، یکی از زنهای آنجا در اتاق او حضور داشت. کم‌کم متوجه شدم که بر اثر اختلاف با شوهرش به جای اینکه به خانه پدرش (طبق معمول) برگردد به او پناه آورده بود. گلریز هم ضمن صحبت با او و شوهرش به اختلافشان رسیدگی کرد. مسئله مهم این بود که مردان روستایی به او اعتماد کرده و حاضر بودند به سخنانش گوش دهند.

مورد دیگر اختلاف دختری به اسم معصوم با پدرش بود. او دختر بی‌سوادی بود ولی در قالی بافی استاد بود و همیشه تعدادی شاگرد داشت. او سالیانه چندین قطعه فرش می‌بافت و پدرش آنها را به قیمت زیادی می‌فروخت و از این بابت خانواده صاحب‌نان و نوائی می‌شدند. سهم دختر از این بابت تنها یک دست لباس بود که معمولاً بعد از فروش فرشها نصیبش میشد. بعلت هنرش و تبدیل شدن او به منبع اصلی درآمد خانواده پدرش با ازدواج او علیرغم خواستگارهای متعددش مخالفت میکرد. با وجود دخالت ریش سفیدان محل و بالا رفتن سن دختر باز هم پدر موافقت نمی‌کرد. معصوم هم که دلش میخواست ازدواج کند مخالفت خود را با تأخیر در تحویل دادن قالی نشان میداد ولی این امر هم چاره‌ساز نبود. او در این مورد دائماً با گلریز صحبت می‌کرد، از او خواست که با پدرش در این مورد صحبت کند. گلریز هم ابتدا با معصوم و مادرش

مدتها در این باره صحبت کرد و سعی نمود که خود آنها در درجه اول با پدر گفت و گو و او را قانع کنند. ولی جرأت چنین کاری را نداشتند. سرانجام معصوم اعتراضاتی را به کمک گلریز درخانه شروع کرد. گلریز هم چندین بار با پدر معصوم و مادرش صحبت کرد. سرانجام پدر قانع شد و دخترش را در اداء پول خوبی به ازدواج یکی از ثروتمندترین خواستگارها در آورد. ولی معصوم با موافقت و رضایت خود ازدواج کرد. برادرم کامبیز بعد از مدتی کار کردن در کرمانشاه به شرکت سهامی زراعی فرح (کارگاه ساختمان سازی که توسط ساعد اداره میشد) منتقل شد و به جمع رفقای آنجا پیوست و به کار ساختمانی مشغول شد.

اکنون به دلیل اینکه من و گلریز و کامبیز در یک منطقه نزدیک هم کار می کردیم تصمیم گرفتیم در شهر سنندج خانه ای اجاره کنیم. در یکی از محلات فقیر نشین حاشیه شهر دو اتاق از یک ساختمان کرایه کردیم و اغلب روزهای آخر هفته و جلسات سیاسی را در آنجا می گذرانیدیم و مهمانهای روستایی مان را که احتیاج به دکتر و دارو و کمکهایی از این نوع داشتند به این منزل دعوت می کردیم. هر از چند گاهی به کرمانشاه نزد پدر و مادرم هم سفر می کردیم. از خانواده فقط گلنار در کنار پدر و مادرم زندگی می کرد. پدرم اغلب مریض بود و مادرم هم طبق معمول زندگی را اداره می کرد. گلنار شاگرد زرنگی بود و به مطالعه علاقمند بود و دنبال مد و لباس و... و زندگی و دوران جوانی اش را می گذراند. همبازی دوران بچگی مان دخترخاله ام پری هم در سنندج بود و اغلب با گلریز او را ملاقات می کردیم. او جوانی بسیار باهوش و با استعداد و تنها فرزند خانواده بود. پری سه سال از گلنار کوچکتر بود و گلریز را بسیار دوست داشت و باهم رابطه ای صمیمی داشتند. به مطالعه علاقمند بود و گلریز هم سعی می کرد کتابهای صمد بهرنگی و نویسندگان دیگر را در اختیارش قرار دهد.

روستای دگن

من در همین سالها کارم را در «دگن» شروع کردم. در این روستا حدود صد خانوار و جمعیتی حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر زندگی میکردند. من تنها معلم آنجا بودم با حدود سی تا چهل دانش آموز پسر و دختر. نظم و نسق آبادی را کدخدا عهده دار و رابط میان مردم و دولت در روستا بود. به همین دلیل وی با مأمورین مختلف دولتی از جمله مأمورین انتظامی که گاه به روستا می آمدند رابطه نزدیک داشت. در واقع میشود گفت که کلاً کدخداها رابطه نزدیکی با عاملین و مأمورین دولتی در روستا داشتند. کدخدا معمولاً با معلمها رابطه خوبی داشت و به محض ورودشان یکی از بهترین اتاقهای خود را به آنها اجاره می داد و در ضمن هم تمام کارهای آنها را زیر نظر

میگرفت. ولی من خود را از این قاعده مستثنی کردم و در خانه‌ی یکی از اهالی روستا اتاقی اجاره کردم.

این خانواده زن و مرد جوانی بودند که تازه ازدواج کرده و خانه پدریشان را ترک کرده بودند. زن صاحب خانه‌ام فراست در خانه قالی میافت و همسرش در اهواز و آبادان به کارگری مشغول بود و اولین فرزندشان هم در راه بود. فراست زن اجتماعی و مهربانی بود با زنان آبادی رابطه‌ای نزدیک داشت، اغلب چند نفری دور هم جمع میشدند و با هم گپ میزدند، من هم از طریق وی با دیگر زنان خیلی زود آشنا شده و رابطه برقرار کردم.

اولین مسئله‌ای که توجهم را در اینجا بخود جلب کرد تهیه آب آشامیدنی این روستا بود. به دلیل نبود آب لوله‌کشی مردم و اغلب زنان از تنها چشمه خارج روستا می‌بایست آب آشامیدنی را تهیه می‌کردند. مسئله‌ای که من را بیشتر نگران کرد سلامتی زنان حامله بود که با سطله‌های بزرگ روی شانه و یا سر، آب را از راه دور و در روز چندین بار حمل می‌کردند.

من برای ایجاد شبکه‌ی لوله‌کشی آب برای تمام روستا با کدخدا مشورت کردم. او چندان موافق نبود زیرا این کار دردسر داشت. من سعی کردم این مسئله را در مهمانی‌های شبانه و یا در جمع‌های گوناگون مطرح و توجه مردم را به مسئله جلب کنم که بتوانیم باهم اقداماتی در این مورد انجام دهیم. بعد از مدتی نظر مردم را کلاً مثبت تشخیص دادم و همراه با کسانی که برای انجام این امر جدیتر بودند اقدام به برپایی جلساتی مشورتی برای برنامه‌ریزی و اقداماتی در این مورد کردیم.

این جلسات اغلب شبانه در مدرسه و با شرکت مردان و تعدادی از زنان مخصوصاً زنان میان‌سال که رسم بود در موارد گوناگون از آنان نظرخواهی شود برپا میشد. بعد از چندین جلسه بحث و گفتگو، به این نتیجه رسیدیم که کدخدا همراه با چند نفر بعنوان نماینده مردم، و یک تقاضا نامه به شهر رفته و با مقامات مربوطه صحبت کند. پس از مدتی این اقدامات صورت گرفت ولی هیچ جواب رسمی و درستی دریافت نکردند، بالاخره بر اثر پیگیری زیاد یک مأمور دولت برای بررسی موضوع به روستا مراجعه کرد و ضمن تأیید مسئله و پی بردن به اهمیت ماجرا قول داد در اسرع وقت اقدامات لازم را بعمل آورد.

مشکل دیگر مردم روستا چگونگی فروش محصولاتشان به دولت بود. محصول عمده این روستا گندم، گردو و سبزیجات بود. که بخش زیادی از آن را آزادانه به دکانهای شهر و یا خود به شکل دستفروشی در کنار خیابانهای شهر میفروختند. ولی در مورد گندم وضعیت فرق داشت، میبایست ابتدا آنرا به اداره غله تحویل داده، آنها هم

گندم‌ها را درجه بندی کرده و قیمت گذاری می کردند. برای تشخیص و درجه بندی گندم به مرغوب و نا مرغوب تک تک گونی های گندم را با چاقویی تیز سوراخ می کردند که این کار را اصطلاحاً سیخ زدن می گفتند. بعد از درجه بندی از یک تا سه آنرا قیمت گذاری می کردند و معمولاً قیمت کم و نازلی را برای آنها در نظر می گرفتند و در مواردی هم بدلیل «نا مرغوبی» آنرا رد کرده و به صاحبش برمیگرداندند در نتیجه طرف را به روز سیاه می نشانند.

من در مهمانی های شبانه با مردم در این مورد بحث کرده و پیشنهاد کردم که جلسه ای شبانه با شرکت تعدادی از مردان آبادی در مدرسه و یا منزل کدخدا داشته باشیم. ما در جلسه اول به تصمیم مشخصی نرسیدیم و بیشتر به شرح ماجراها و برخوردهایی که ظرف این سالها با آنها شده بود گذشت و هرچه بیشتر از اتفاقات و ماجراهایی که برای هر کدام از آنها پیش آمده بود آگاه شدند. مثلاً از این بحث می شد که، دولت خرید گندمشان را مدت زیادی متوقف کرده و سپس بخش درجه یک را با قیمتی نازل خریداری و برای قسمت به اصطلاح درجه دوم و سوم و قیمت گذاری بهتر به دادن رشوه متوسل شده اند. در تمام این مدت آنها نتوانسته بودند اعتراضی متحدانه را به پیش ببرند و هر کس به تنهایی به موضوع اعتراض کرده بود.

در جریان جلسات متعدد نا باوری و عدم اعتماد به یکدیگر در میان مردم را میشد به خوبی تشخیص داد. ایجاد اعتماد و همکاری و تصمیمات مشترک کار آسانی نبود و احتیاج به جلسات و گفتگوهای بیشتر و کارهای مشترک و هماهنگ بود. همگی ما متفق القول بودیم که بیشتر با هم صحبت کنیم و با توجه به مشترک بودن دردها و مشکلات سعی کنیم چاره ای برای آنها بیابیم سرانجام به این نتیجه رسیدیم که:

- سعی کنند اتحاد و پشتیبانی خود را بیشتر حفظ کنند.

- در صورت قیمت گذاری نازل و یا قبول نکردن گندم متحدانه به اعتراض برخوایسته و تا حد امکان اجازه ندهند که هیچ گندمی به صاحب آن برگردانده شود.

- سعی شود در همان روز فروش گندم پولشان را دریافت کنند در غیر اینصورت متحداناً برای بدست آوردن آن اقدام کنند. کلاً این اقدامات تا اندازه ای موثر افتاد و سبب شد که فروش گندم در آن سال بهتر از سالهای قبل باشد.

این اقدامات و کوشش برای برطرف کردن مشکلات مردم در سهای زیادی برای من که اولین بار بود با چنین ماجراها و مسائل مردم از نزدیک برخورد میکردم بسیار جالب و پراز تجربه بود. از طرفی برای مردم که اغلب تک تک و یک تنه با مقامات دولتی درمی افتادند هم تجربه این همبستگی نسبی و دستاورد آن تا اندازه ای سبب نزدیک شدن روابط میان آنها شد که یکی از اهداف اصلی مبارزاتی ما در این دوران بود. زیرا

یکی از سیاستهای دولت تفرقه افکنی و ایجاد دشمنی به شیوه‌های مختلف در میان مردم بود، که اغلب از طریق ماموران نظامی که محلها و پایگاه‌ها و پاسگاه‌های شان در منطقه بود بوجود می‌آمد. در حالیکه تلاش ما برای هرچه بیشتر اتحاد و همبستگی مردم بود.

زایمان از مشکلات اساسی زنان

از ماجراهای دیگر این روستا زایمان زنان روستا بود که آنهم به دور از مصیبت و درد ورنج نبود. اولین زن حامله که در اینجا با آن برخورد کردم فراست زن صاحب خانه‌ام بود. ورود من مصادف بود با اولین ماه‌های حاملگی او که به محض آشنایی مرا در جریان گذاشت و در دوران و یارش هم هر نوع خوراکی را که آرزو میکرد از شهر برایش تهیه و در اختیارش قرار می‌دادم. گاه برای سایر زنان آبادی هم که در همین شرایط بودند این کار را میکردم. فراست در خانه مشغول قالی بافی بود و ساعت‌های زیادی را در روز پشت دستگاه قالی بافی می‌نشست و من که شنیده بودم که نشستن زیاد و گرد و خاک قالی سبب مشکلات جدی برای هر انسان سالمی خواهد شد تا چه رسد به زنان حامله، دائماً در مورد این مسئله و نیز از سختی وضع حملش در اثر نشستن زیاد به او توصیه‌هایی میکردم. او همیشه آنها را قبول میکرد ولی خیلی کم رعایت میکرد. میگفت باید هرچه زوتر قالی‌ام را تمام کنم، زیرا بعد از زایمان و بچه‌دار شدن تا مدت‌ها نمیتوانم کار کنم. البته حق با او بود توصیه‌های من فقط یک دلسوزی بود که هیچ بدیل عملی نداشت. بهر حال من کاری بیشتر از این از دستم بر نمی‌آمد. به هر روز موعود رسید. نیمه‌های شب بود که شوهر فراست، مرا از خواب بیدار کرد.

- فراست نیشی هه‌س، زه‌حمت بکیشه هۆشت پیوه بیّت تا من ئه‌چم به شوین مامانا. (فراست درد دارد زحمت بکش مواظبش باش تا من ماما را خبر کنم) و سپس باعجله رفت. من بلافاصله به نزد فراست رفتم و با توصیه خودش تنور را گرم کردم و یک آجر را در کنارش قرار دادم که در موقع وضع حمل روی آن بنشیند. یک قابلمه بزرگ آب هم برای شستن بچه در گوشه دیگر تنور قرار دادم. فرش اتاق را جمع کرده و یک تشک کهنه و زوار در رفته را بر روی یک قطعه گونی کثیف‌تر از آن بجای فرش پهن کردم و این به اصطلاح تخت زایمان بود. من که مجبور به رعایت دستورات او بودم از این وضعیت و استفاده از این وسایل کثیف متعجب شدم و بالاخره زبان باز کردم و از او خواستم که از وسایل تمیزتری استفاده کند. او با اصرار زیاد می‌گفت: این لحاف کثیف و خونی خواهد شد و او باید آنرا دور بیندازد در نتیجه حاضر نیست که

هیچ چیز دیگر را آلوده کند. در تمام مدتی که من مشغول آماده کردن وسایل بودم او در داخل اتاق و در میان دود و گرمای شدید اتاق ناله کنان قدم میزد. حالا دیگر مامای پیر هم با چشمان خسته و خواب آلود و ورد و دعا خواندن و آرزوی سلامتی برای او و بدنیا آوردن یک پسر کاکل زری وارد شد و کارش را شروع کرد. ابتدا با معاینه متوجه شد که فعلاً باید کمی دیگر هم منتظر بماند، به این دلیل زائو را به حرکت وادار می کرد و همزمان کمرش را هم مالش میداد. بعد از مدتی که با معاینه دست متوجه نزدیک شدن زایمان شد، ابتدا شوهرش را از اتاق بیرون کرد و بعد آجر گرم را زیر گونی بالای تشک قرار داد و او را روی آن نشانند و بعد شروع بکار کرد. بالاخره با تحمل درد و فشار نزدیکی های صبح بچه اش را بدنیا آورد. ماما هم بلافاصله با چاقوی تیز و سیاه و کثیفش بند ناف را برید و با یک تکه نخ هم که معلوم نبود کجا گیرش آمده بود آنرا بست، و بچه را شست و در بغل مادرش قرار داد. بعد از چند دقیقه شوهرش هم وارد اتاق شده و با خوشحالی از سلامتی مادر و فرزند و سپاسگزاری از ماما، اسکناس مچاله شده ای در دستش نهاد و او را روانه منزل کرد. من هم وقت را غنیمت شمرده فوری به تمیز کردن اتاق پرداختم و هرچه وسایل و لحاف کثیف استفاده شده و مندرس بود بیرون انداختم. با آب گرم فراست را شستم و با لباسی تمیز او را در رختخوابی تمیز جایی دادم. حالا کم کم آتش تنور هم آرام گرفته و به گرمایی ملایم زیر خاکستر تبدیل شده بود. دود و گرد و خاک هم جای خود را به نور خورشید سحرگاهی که از سوراخ بالای اتاق به درون می تابد داده بود. فراست بعد از آن همه درد و سختی در کنار پسرش که آرزوی قلبی اش بود آرام گرفت و زیاد طول نکشید که به خواب عمیقی فرو رفتند. من هم صبحانه ای را که شامل چای شیرین و پنیر و نان بود آماده کردم و بعد از خوردن صبحانه با شوهر فراست، به مدرسه رفتم. عصرها که از مدرسه برمی گشتم به فراست سری میزدم و ضمن احوال پرسی در کارهایش به او کمک می کردم. البته شوهرش هم در طول روز به او کمک می کرد و او را تنها نمی گذاشت. بعد از یکی دو روز گرچه حال فراست کاملاً روبراه نبود ولی کارهای منزل و بافتن قالی را از سر گرفت.

در این روستا من اغلب در موقع زایمان در کنار زنها بودم. بعد از آن با هدیه ای کوچک مانند لباس و یا وسایل مخصوص بچه به دیدارشان میرفتم.

یک روز با فراست قرار گذاشتیم به همسایه بغل دستی مان خدیجه که دوست صمیمی فراست بود و تازگی صاحب فرزندی شده بود سر بزیم. او با شوهرش که کارگر فصلی بود در خانه محقری زندگی میکرد. اتاق نشیمن آنها کوچک و تاریک و دارای دو سوراخ بود یکی بعنوان پنجره و برای تابش نور و روشنایی که با نایلون آنرا

پوشانده بودند، و دیگری سوراخی در بالای سقف که دود کش تنور بود و شبها برای جلوگیری از سرما آنرا با تخته کوچکی می پوشاندند. در وسط اتاق یک تنور برای پختن نان و غذا و در گوشه‌ای هم وسایل لازم و اولیه پخت و پز و لباس و چند دست رختخواب و کلاً ابتدائی‌ترین وسایل لازم زندگیشان در همین اتاق بود. در گوشه حیاط کوچکشان هم اتاق دیگری وجود داشت که چند راس بز و گوسفند را در آن نگهداری میکردند.

با ورود ما خدیجه بسیار خوشحال شد و با محبت زیادی ما را پذیرفت و برایمان چای دم کرد. ما از حال فرزندش پرسیدیم او هم اظهار رضایت کرد ولی زیاد امیدوار نبود. زیرا این فرزند دومش بود و فرزند اولش را بقول خودش بدون هیچ دلیلی از دست داده بود. حالا برای اینکه او سالم بماند و از دست شه‌وه (آل) رهایی یابد، خود و شوهرش در مدت سه شبانه روزی که از بدنیا آمدن فرزندشان می گذشت به نوبت خوابیده و از فرزندشان پاسداری می کردند و تا صبح در کنار فانوس نشسته و دعا می خواندند. بعد از کمی پرس و جو درمورد فرزند اول و چگونگی مرگش متوجه شدم با اینکه بچه ظاهراً سالم بوده اما در هنگام مرگ متوجه کبودی بدنش شده بودند؛ کبودی که بقول خودشان در اثر خفه کردن او به وسیله «شه‌وه» حادث شده بود. سعی کردم آنها را متوجه پیدا کردن علت واقعی ماجرا نمایم ولی موفق نشدم.

در آخر هفته که به شهر رفتم، با یک دکتر آشنا^۱ در این مورد صحبت کردم او گفت، نمی‌تواند در این مورد نظر قطعی بدهد ولی طبق تجربیاتی که از بیماریهای مردم منطقه دارد احتمالاً ناف بچه بدرستی بسته نشده است و افزود خیلی از مرگ و میر بچه‌ها در روستاهای ما ناشی از این امر بوده است.

هنگام بازگشتم به آبادی، اولین خبر، مرگ پسر خدیجه بود. من و فراست تصمیم گرفتیم که به او سر بزیم و از حالش جویا شویم.

خدیجه همراه با شوهرش در کنار لامپای کوچکشان با بیم و حسرت از دست دادن فرزندشان شب را بسر می‌بردند. از دیدن ما بسیار خوشحال شدند و طبق معمول با محبت زیاد ما را پذیرفتند. من هم بعد از کمی صحبت و دلداری طبق پیشنهاد دکتر سوالاتی را مطرح کردم:

- آیا بچه بند نافش را انداخته بود؟

- نه!

- خونریزی داشت؟

- آره فکر می‌کنم، کمی داشت.

پیش خودم فکر کردم عجب سؤالی، این اتاق آنقدر تاریک است که حتی اگر

هم او خونریزی داشته، قادر به دیدنش نبوده‌اند. بهر حال آن‌ها فرزندشان را از دست داده بودند و کاری هم از دست ما ساخته نبود. بعد از مدتی شنیدم که خدیجه دوباره حامله است. تا این خبر را شنیدم از او خواستم که در موقع زایمان حتماً مرا مطلع کند. بالأخره شب موعود فرا رسید. با شروع درد، اول مرا خبر کردند و بعد ماما را. من هم چراغ توری خودم (چراغ دستی نفتی که نور قوی دارد) را با خود بردم که ماما بتواند کارش را تا حد امکان با روشنائی کافی انجام دهد. زایمان طبق معمول با سختی و درد گذشت. با بدنیا آمدن بچه متوجه شدم که ماما ناف بچه را شل بست و با اصرار من آنرا را محکم کرد. بعد از کمک به مادر و بچه و به خواب رفتن آنها، من و ماما هم به خانه‌های خودمان باز گشتیم.

من هر روز یکبار به آنها سر می‌زدم. همه چیز به حالت عادی پیش می‌رفت. ولی پدر و مادر بیچاره شبها را به نوبت در کنار بچه کشیک می‌دادند. بعد از یک هفته بند ناف بچه افتاد، و او کاملاً سرحال بود. من توصیه‌های دکتر را برایشان شرح دادم. ظاهراً مسئله را قبول کردند ولی بعلت باورهای فرهنگی و مذهبی‌شان، عقیده داشتند «صداقت و پاکی من سبب این مشیت الهی شده» که فرزندشان نجات پیدا کرده است. کمک من به خدیجه وزنده ماندن فرزندش سبب شد که زنان دیگر هم اعتمادشان جلب شده و در وقت زایمان مرا با خبر می‌کردند. من هم با اینکه از زایمان و پزشکی و... چیزی نمی‌دانستم ولی مسئله را جدی گرفتم و سعی کردم وسایلی بهداشتی تا حد امکان برای ماما تهیه کنم و در اختیار او قرار دهم و دستیار فعالی باشم!

روابط نزدیک و صمیمی بین من و مردم، مخصوصاً با زن‌های روستا سبب شده بود که از حل اختلافات خانوادگی گرفته تا عروسی و عزاداری آن‌ها یک پای ماجرا باشم. کم‌کم به یکی از اعضاء روستا تبدیل شدم. آمدن ساعد و گلریز و سایر دوستان هم بر گرمی این روابط می‌افزود. به وجود آمدن روابط نزدیکتر با مردم سبب شد که به واسطه‌ی دختران و یا مادران دگن برای پسران و یا برادرانشان خواستگاری می‌شدم. این هم یکی دیگر از مشکلات این دوران ما بود. می‌بایست همیشه در فکر دلایلی منطقی باشیم که ضمن اینکه درخواست‌شان را رد می‌کنیم سبب دل‌آزردگی و تحقیر آنها نشویم و نفوذ معنوی‌مان را از دست ندهیم. بنابراین تلاش می‌کردم با بهانه‌هایی همچون، کم پولی، جوانی، تازه کاری، کم تجربگی در زندگی و عدم آمادگی برای ازدواج و... آرام از کنار مسئله بگذرم. در تمام مدت سعی می‌کردم این مسئله خللی در کار و برنامه‌هایم به وجود نیاورد. سال بعد من هم به روستاهای منطقه مارنج و موژر منتقل شدم.

گلریز و ساعد و کامبیز و تعدادی دیگر از رفقایی که در شرکت فرح با هم کار می‌کردند

بیشتر به من سر میزدند و ارتباط‌مان بیشتر از پیش و جلسات‌مان منظم‌تر شده بود. در تمام کارها و اقداماتی که انجام می‌دادم اغلب با ساعد و گلریز مشورت می‌کردم. در خیلی از جلسات در مورد شیوه فعالیت در میان مردم مفصلاً بحث میکردیم و اقدامات‌مان را بررسی می‌کردیم و من هم کارها را پیش می‌بردم. گلریز هم از طریق ساعد با خانواده‌های کارگری در نقاط مختلف و روستاهای گوناگون که بعضی از آنها در روستاهای نزدیکی کامیاران بودند آشنا شده بود و با زنان آنها رابطه نزدیکی برقرار کرده بود. بعد از مدتی من را هم با بعضی از این خانواده‌ها که در روستاهای منطقه مارنج و موژه بودند آشنا کرد و ما باهم آنها را ملاقات می‌کردیم. این ملاقاتها اغلب بصورت مهمانیهای شبانه بود که ساعد و کامییز و بعضی دیگر از رفقای مرد که در شرکت کار می‌کردند نیز در آن شرکت میکردند. بدین شیوه در این جمعهای خانوادگی که همیشه زنان و مردان خانواده باهم حضور داشتند، در مورد زندگی و کار و وضعیت اجتماعی و موقعیت طبقاتی و ظلمها و نابرابری‌های اجتماعی با آنها بحث می‌کردیم. در ضمن در حد امکان سعی میکردیم در امور پزشکی و احتیاجات روزانه و تسهیلاتی برای زندگی آنها مانند خانه سازی و... نیز به آنها کمک کنیم.

کارهای ما ظاهراً به شکلی فعال و رضایت بخش و طبق اهداف معینی که ما برای خود برنامه ریزی کرده بودیم پیش می‌رفت. اما این کارها طبق ارزیابی من دستاوردی بسیار کم داشت و کند پیش می‌رفت و من بارها در مورد فعالیتها و دستاوردهای آن در خلوتم فکر می‌کردم و انتظار داشتم با فعالیت شبانه روزی و مستمر و خستگی ناپذیرمان باید دستاوردهای بیشتری داشته باشیم. تصورات و انتظارات من در حد برنامه‌هایی قرار داشت که دائماً در بحثهای مان به میان می‌آمد و در جهت تدارک انقلاب و تغییر جامعه بود. با فعالیت چندین ساله‌ای که انجام داده بودیم، من به علت جوانی و کم تجربگی خود انتظار انقلاب یک شبه و دستاوردهای عظیمی را داشتم. با نرسیدن به این اهداف، بعد از مدتی دچار بن بست و ناامیدی شدم و ادامه مبارزه را چیزی جز بی‌نتیجگی و اتلاف وقت و زندگی نمی‌دیدم. مدتی با این افکار با خود کلنجار رفتم ولی به نتیجه‌ای دست نیافتم. از مطرح کردن صریح موضوع در جلسات‌مان خودداری می‌کردم زیرا از یک طرف در بررسی و فرموله کردن مسئله ناتوان بودم و از طرف دیگر از انگ ناعالی و عقب نشینی از فعالیت سیاسی و سرانجام طرد شدن از میان جمع رفقا هراس داشتم.

سرانجام راه چاره را در این یافتم که روزی این مسئله را در جلسه‌ای خصوصی با ساعد در میان بگذارم. او با صبوری و بحث مفصل در این مورد که انگار در این رابطه کم تجربه نبود و من اولین فرد نا امید این راه نبودم، من را متوجه این مسئله کرد که ما

راه طولانی و بس دشواری را در پی داریم و با فعالیت دراز مدت و تدریجی میتوانیم به اهداف بزرگی که در نظر داریم برسیم و... و جامعه به آگاهی و تغییرات تدریجی نیازمند است و... صحبت‌های او تا اندازه زیادی من را به دنیای واقعی بازگرداند و به ادامه مبارزه تشویق کرد. ولی هنوز بسیاری از سؤالاتم در ابهام مانده بود که احتیاج به گذشت زمان و موقعیتهای اجتماعی و مطالعات زیادی داشت.

کار و زندگی با زحمتکشان و کارگران

پس از یکی دو سال فعالیت به شیوه معلمی در میان کارگران و زحمتکشان کردستان، با اینکه روابط نزدیک و دوستانه و تا اندازه‌ای سیاسی بین ما و مردم منطقه بوجود آمده بود. ولی ما فعالیت‌های خود را کم دستاورد ارزیابی می‌کردیم و تصمیم گرفتیم شغل معلمی را ترک کرده و به صورت انقلابیون حرفه‌ای در میان کارگران و زحمتکشان در کردستان و سایر نقاط ایران به فعالیت پردازیم.

این پیشنهاد بوسیله ساعد در جلسات مطرح شد و مدتها سبب بحث‌های زیادی در مورد چگونگی بکارگیری و پیش‌برد آن در گرفت. در جریان این بحثها بود که من تصمیم گرفتم همان تابستان (۱۳۵۶) توسط ساعد با یکی از رفقای بوکان به اسم حسین مرادیگی مرتبط و از طریق او با خانواده‌ای در یکی از روستاهای آن منطقه آشنا شده و تمام تابستان را بعنوان دوست خانوادگی آنها در آنجا زندگی و کار کردم. گلریز هم تصمیم گرفت که به تهران رفته و در مورد پیدا کردن کار در کارخانه تحقیقاتی بعمل آورد.

این خانواده زن و مرد جوانی به اسم آمین و حسن از دوستان نزدیک و زحمتکش و سیاسی ما بودند. آنها انسانهایی مهربان و دلسوز و با وجود کمی درآمد و زندگی فقیرانه‌شان بسیار سخاوتمند بودند. صاحب یک قطعه زمین زراعتی بودند که تابستانها روی آن کار میکردند. حسن زمستانها را با کار کردن در شهرها میگذراند. آنها با یک خانواده دیگر رابطه بسیار نزدیکی داشتند به اسم علی و حلیم که تازگی با هم ازدواج کرده، و از خانواده پدری جدا شده و صاحب هیچ چیزی نبودند. حتی یک اتاق هم برای زندگی کردن نداشتند. وقتی علی برای کار کردن به شهرها سفر میکرد حلیم با آمین و حسن زندگی می‌کرد. او همچون عضوی از خانواده در کارهای روزانه به آنها کمک میکرد. آن تابستان را ما چهار نفر با هم کار کردیم. گاهی اوقات، در موارد ضروری و یا در کارهای سنگین حسین برادر حسن به ما کمک می‌کرد. ما از طلوع آفتاب تا هنگام غروب را در مزرعه گذرانده و ضمن کار کردن با هم بحث میکردیم. آمین انسان جا افتاده و مهربان و تا اندازه‌ای هم آگاه به مسائل سیاسی بود. ما او را داده

آمین^۷ خطاب میکردیم. او حامله بود و من و حلیم سعی میکردیم به منظور کمک به وی کارهای او را هم انجام دهیم، در نتیجه او بیشتر برایمان غذا می پخت و من و حلیم بیشترین وقت را با هم در کارهای مزرعه پا به پای مردها کار می کردیم. حلیم زن باهوش و زرنگی بود پنج کلاس سواد داشت و از مسائل سیاسی هم بی خبر نبود. خیلی وقتها با هم بر سر مسائل مختلف و از جمله آزادی و حقوق زنان بحث می کردیم . این بحثها در کارهای جمعی و یا در موقع استراحت و غذا خوردن به بحثهای عمومی با مردان هم کشیده می شد. پای ثابت مخالف بحثها در رابطه با حقوق و آزادیهای زنان حسین بود. او مجرد بود، و مدت زیادی از سال را در شهرهای ایران مخصوصاً تبریز و تهران به کارگری می گذراند. وی مردان را بالاتر و عاقلتر از زنها تصور میکرد و نظرات زنان را در هیچ موردی قابل قبول نمیدانست و همین امر سبب بحثهای شدید بین ما میشد. در خیلی از موارد وقتی استدلال‌هایش در برابر حرفهای ما ته می کشید خطاب به من میگفت حساب تو یکی با زن‌های ما جداست و این حرف بیشتر ما را منقلب میکرد. به هر رو او انسانی زرنگ با اعتماد به نفس و اجتماعی بود و با تفکراتی عقب مانده و ضد زن.

ابتکار جالبی که در اینجا بین مردم وجود داشت کار دسته جمعی آنها بود. آنها در زمان برداشت محصول گروه بزرگی را تشکیل می دادند که از هر خانواده یک تا دو نفر شرکت کرده و این گروه هر روز به خانواده‌ای که افرادش در این گروه بود کمک می کردند و محصولاتش را درو می کردند. البته این گروه گاه پیش می آمد که به خانواده‌هایی که زن و مرد پیر و یا فقیر بودند هم بدون چشم داشت یاری می رساندند. من و حلیم هم جزو این گروه بوده و این بهانه‌ای بود که من با جوانان آبادی و مخصوصاً دختران در ارتباط نزدیک باشم. دختران و پسران اینجا اغلب باسواد و حداقل تا کلاس پنجم درس خوانده بودند. زنان و دختران این روستا خود به تنهایی به شهر سفر می کردند و در مواردی خریدهای شخصی خود را نیز خود انجام می دادند، که این امر نسبت به سایر روستاهای دور افتاده دیگر، امری مثبت و مهم بود. اغلب خانواده‌ها در این روستا دسته جمعی از اوایل بهار تا اواخر پاییز در کوره‌خانه‌های آجرپزی آن منطقه کار می کردند. در یکی از همین روزها با یکی از این زنان آشنا شدم و در مورد وضعیت کوره‌پزخانه با او صحبت کردم. او از این کار راضی بود و خوشحال از اینکه با کار دسته جمعی خانواده‌شان میتوانند زندگی زمستان‌شان را تأمین کنند. ولی همزمان به بی حقوقی و فشار کار آنجا هم بی توجه نبود و بخصوص فشار، سختی و مشکلات کار که در این رابطه بر زنان تحمیل میشد را این گونه بازگو می کرد:

« سال گذشته قبل از رفتن به کوره‌پزخانه اوایل ماه‌های حاملگی را میگذراندم. با شروع

کارمان، هر روز بعد از انجام کارهای خانه به میدان کار می‌رفتم و همراه با شوهر و فرزندانم در قالب گیری و حمل آجرها شرکت می‌کردم. با سپری کردن دوران حاملگی من همچنان به کارم ادامه می‌دادم ولی ناگهان متوجه شدم که چند روزی است جنین دیگر حرکتی ندارد. بعد از مدتی سنگینی و افتادگی شکمم را احساس کردم. ولی به آن توجه نکردم، تا اینکه خونریزی شروع شد. تا جائیکه بعد از چند روز توان کار را از دست دادم و دردهایم شروع شد. وقتی با شوهرم مسئله را مطرح کردم با رفتن به دکتر موافق نبود چون هزینه زیادی را می‌طلبد. ولی با اصرار من و وخیم شدن حالم سرانجام به مسئله تن داد و با هم به بیمارستان تبریز مراجعه کردیم. به محض معاینه، دکتر دستور عمل داد و بعد از خارج کردن بچه، دکتر نظرش این بود که مدتی است که بچه در شکم مرده ولگنش شکسته و تمام بدنش کبود شده است. وقتی از وضعیت کار و زندگیم برایش گفتم که در اثر سنگینی قالبها، از شکم برای حمل آنها استفاده کرده‌ام، او تأکید کرد که سبب مرگ فرزندم چیزی جز این نمی‌تواند باشد».

برای اولین بار بود که من در مورد کوره‌پزخانه‌ها اطلاعاتی کسب می‌کردم. با شنیدن شرح ماجراهای متعدد از زندگی این مردم هرچه بیشتر به ظلم و بی‌حقوقی‌ای که در مورد آنها روا داشته میشد پی می‌بردم. تا جایی که تصمیم گرفتم برای درک بیشتر این شرایط زندگی، مدتی را در کوره‌پزخانه کار کنم. ولی موفق به بوجود آوردن امکانات مناسب برای این کار نشدم.

در پاییز ۱۳۵۶ من و گلریزه سنندج برگشتیم. ما همراه با برادرم کامبیز در یکی از محلات فقیر نشین خانه‌ای دو اتاقه اجاره کرده و روزهای آخر هفته و جلسات مان در این خانه می‌گذشت.

گلریز محل کارش را به یکی از روستاهای مریوان به نام کانی‌میران منتقل کرد و من هم در مارنج به کار خودم ادامه دادم. گلریز در مریوان با رفقا و دوستان تازه‌ای آشنا شد. در روستا هم طبق معمول به کارهای خود ادامه داده و گاهی هم در صورت لزوم افرادی را از مردم روستا که احتیاج به کمکهای درمانی داشتند با خود به شهر می‌آورد و در خانه کوچک مان از آنها مواظبت می‌کردیم.

من هم همچنان در روستای مارنج به فعالیت خود ادامه می‌دادم. هر از چند گاهی هم ما به کرمانشاه رفته و به پدر و مادرم و گلنار سر می‌زدیم. گلنار هم طی یکی دوباری که به نزد من و گلریز سفر کرد، تا اندازه‌ای با زندگی و کار ما از نزدیک آشنا شد.

پروژه ساختمانی شرکت فرح هم به اتمام رسیده بود و کامبیز هم در سنندج در نزد ما ساکن بود و در پی شغل جدیدی بود و با دوستانش و رفقاییش به فعالیت‌های خود

ادامه می داد.

ما در این دوره خود را از هر گونه لذات و مسرات زندگی محروم کرده بودیم. هر نوع سفر و تفریح برای ما بی معنا و تجملی قلمداد میشد، با خانواده بندرت و هر از چندگاه ملاقات میکردیم. در محفل و جمع‌های خانوادگی کم پیدا بودیم. سعی میکردیم در مورد کارهایمان برای دوستان و آشنایان خانوادگی مان کمتر توضیح دهیم. ازدواج نکردن گلریز با وجود خواستگارهای زیاد تعجب و اعتراض همه را برانگیخته بود، ولی ما اصلاً گوشمان به هیچ کدام از این مسائل بدهکار نبود. زیرا ما زندگیمان را وقف اهدافمان کرده بودیم و ازدواج چیزی جز زندگی تجملی و دست و پاگیر خصوصاً برای ما دختران قلمداد نمی شد. از طرفی به این امر هم واقف بودیم که زندگی سیاسی، هر آن ما را در برابر خطر دستگیری، زندان و مرگ تهدید میکند و ما باید تا حد امکان خود را از تعلقات زندگی آزاد کنیم و وابستگی‌های مان را تا حد امکان کمتر کنیم.

گرچه اینها همگی اهداف و برنامه‌های ما را تشکیل میداد ولی واقعیت مسئله و احساسات انسان چیز دیگری است، در میان ما کسانی پیدا شدند که تاب تحمل این همه محدودیت را نداشته و زندگی شخصی را انتخاب کرده و فعالیت سیاسی شان کم‌رنگ تر شد. ولی گلریز از این جمله نبود و تصمیم گرفته بود تمام زندگی خود را فدای اهدافش کند. در نتیجه وقتی برای اولین بار مطرح کرد که عاشق یکی از رفقای پسرمان شده من بسیار تعجب کردم. در حالیکه برای چند دقیقه‌ای منگ شده بودم و او با احساسات لطیفش این موضوع و شخص مورد نظرش را توصیف میکرد، من با خوشحالی گفتم:

«چه خوب بالأخره از این همه سختی و مشکلات و مزاحمت‌های خانواده و اطرافیان رها خواهی شد و زندگی مشترک بدون درد سر و آزادی را خواهی داشت.»

ولی او در جوابم گفت: «عاشق شدن به معنای تشکیل زندگی مشترک نیست زیرا تعهدی را برای من بوجود می آورد که چیزی جز پایمال شدن آزادیهای شخصی و زندگی سیاسی من نمیتواند باشد. من فقط با مبارزه خود میتوانم و باید این مشکلات را حل کنم.»

بهر حال این مسئله ماند و این عشق هرگز به ازدواج و زندگی مشترک منجر نشد.

ما بتدریج به جمعی تبدیل شده بودیم که از طریق هسته‌های چند نفری باهم ارتباط برقرار می کردیم. هر کدام از ما با تعداد محدودی سه یا چهار نفر بیشتر ارتباط نداشتیم و فعالیت آرام و با حوصله و گام به گامی را برای ایجاد یک شکل در میان کارگران و زحمتکشان و روشنفکران گسترش می دادیم.

ما از درآمد و حقوقمان تا حد اولیه ترین احتیاجاتمان برداشت کرده و بقیه را در اختیار ساعد قرار می‌دادیم. خیلی وقتهای هم ما دختران ژاکت و جوارب و... می‌بافتیم و به ساعد تحویل می‌دادیم و همیشه من فکر می‌کردم این وسایل برای رفقای کم درآمد و کارگر ماست. درحالی‌که بعدها معلوم شد این وسایل، زیر پوشش کمک‌های مالی به رفقای کارگر، همراه با پول و دارو و... هر چند وقت یکبار برای پیشمرگان اتحادیه میهنی در کردستان عراق فرستاده می‌شد.

فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان

در تابستان ۱۳۵۷ من و گلریز تصمیم گرفتیم برنامه فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان را به اجرا درآوریم. ما تدابیر لازم برای فراهم آوردن ملزومات کار را شروع کردیم. ابتدا طی جلسات مختلفی در مورد چگونگی و محل فعالیتمان به بحث و گفتگو پرداختیم. ما دو نظر مختلف داشتیم.

گلریز نظرش این بود که بعزت موقعیت خاص کارگران صنعتی و تجمعشان در کارخانه‌ها و آگاهی و تشکل‌پذیری‌شان فعالیت در میان آنها دارای دستاورد بیشتری خواهد بود. به دلیل نبود کارخانه در کردستان تصمیم گرفت به تهران رفته و در کارخانه کار کند.

من فکر می‌کردم بدلیل تجربیات چندین ساله ما در میان زنان و مردم کردستان و آشنایی با منطقه و زبان و فرهنگ مردم، بهتر است در دهات کردستان فعالیت کنیم. به این دلیل من فعالیت در دهات کردستان را انتخاب کردم.

ما تصمیم گرفتیم در دو بخش مختلف به فعالیت خود ادامه دهیم و قرارمان این بود که پس از یک دوره فعالیت به ارزیابی از آن پرداخته و برای ادامه کارهایمان تصمیم نهایی را بگیریم که کدام شیوه مناسبتر و دستاورد بیشتری دارد. ما میخواستیم مطابق اوضاع مشخص اجتماعی ایران و کردستان و بر مبنای اهداف، آگاهی و مطالعات تکنونی‌مان، روش خاصی از مبارزه را خود برگزینیم.

گلریز در تابستان به تنهایی به تهران سفر کرد. در کارخانه قرقره زیبا شروع به کار و در همان نزدیکیها هم اتاقی اجاره کرده و زندگی جدیدی را آغاز نمود.

من هم به کمک ساعد و از طریق رفقای بوکان به منطقه سردشت سفر کردم و با یکی از دوستان این رفقا در یکی از روستاهای این منطقه به اسم قوئته‌ل زندگی تازه‌ام را آغاز کردم.

من و ساعد هم پس از مدتی حدوداً در ماه تیر همدیگر را ملاقات کردیم. او توضیح داد که او سفر طولانی مدتی در پیش دارد ولی در مورد چند و چون آن هیچ توضیحی نداد.

این آخرین ملاقات ما بود تا بعد از انقلاب و در دوران تشکیل جمعیت‌ها. در واقع او هم به کردستان عراق برای ارتباط با اتحادیه میهنی سفر کرد.

پیوند با مردم

قویته‌ل در نزدیکی شهر سردشت و یکی از روستاهای منطقه منگوران بود. کاک عبدالله همراه با زن و پنج فرزندش در این روستا زندگی می‌کرد. او و خانواده‌اش قبول کرده بودند که من برای مدتی در کنار آنها زندگی کنم.

با توجه به سابقه مبارزاتی خانواده کاک عبدالله و آشنایی آنها به مسائل سیاسی، من وضعیت واقعی خود و اهدافم را برای او و زنش تعریف کردم، و اینکه به دلیل ممنوعیت کار سیاسی و خفقان دوران پهلوی نمیتوانستم خود را علناً معرفی کنم. در نتیجه از نظر اجتماعی، من وضعیت خود را اینطور توجیه کردم؛ که دختری هستم با چند کلاس سواد خواندن و نوشتن، بعلت رابطه خویشاوندی با آنها و بوجود آمدن مشکلات خانوادگی، برای مدتی نزد آنها زندگی خواهم کرد. این مسئله مدتی در آبادی توجه خیلی‌ها را به خود جلب کرد ولی پس از چندی همه چیز عادی شد. من همچون دختر بزرگ خانواده در همه کارهای خانه شرکت میکردم. بتدریج با زن کاک عبدالله که او را داده زینب خطاب می‌کردم دوست شده و از وضعیت خودم برایش بیشتر توضیح دادم. ما رابطه نزدیکی با هم برقرار کردیم و از طریق آنها با دوست صمیمی‌شان، خانواده کاک حسین و همسرش آشنا شدم.

روزهای من با کمک به داده زینب در پختن غذا و نان شروع میشد، سپس به همراه کاک عبدالله به مزرعه می‌رفتم و در تمام مسیر و در جریان کار، او از زندگی و مبارزات خود در برابر مالکین منطقه صحبت می‌کرد و من هم از زندگی و کار و اهداف خود و سپس هم به مسائل اجتماعی و سایر بحثها کشیده می‌شد.

کاک عبدالله در اصل اهل قهره‌وا از توابع بوکان بود. او در سالهای قبل از اصلاحات ارضی (۱۳۴۱) که جوانی بیست و چند ساله بود، همراه با پدر و مادر و چندین خواهر و برادر از خود کوچکتر بوسیله مالک روستا (آغای ده) از روستای‌شان بیرون رانده شده بودند. سپس آنها به قویته‌ل نقل مکان کرده و زمینی تهیه کرده و زندگی را می‌گذراندند.

کاک عبدالله همیشه دل پرخونی از مالک و آغاهای منطقه داشت و از هر فرصتی برای مبارزه با آنها استفاده می‌کرد. در سالهای ۴۷ و ۱۳۴۶ او همراه با دوست نزدیک و همسایه اش کاک محمد، از مبارزین آن دوران یعنی کمیته انقلابی حزب دمکرات، اسماعیل شریفزاده و یارانش حمایت می‌کردند. کاک عبدالله سید فتاح را که اهل منگوران بود

و در آن مبارزات شرکت کرده و زخمی شده بود مدتها در منزل خود مخفی کرده بود. آنها در موارد دیگری هم چون کارهای تدارکاتی و اطلاعات و جمع آوری کمک مالی به این مبارزین کمک کرده بودند. در خانواده کاک عبدالله مبارزه با ظلم و بی عدالتی به سنتی خانوادگی تبدیل شده بود. برادر کوچکتر کاک عبدالله، کاک عمر در سال ۱۳۴۷ به دلیل شرکت در مبارزات آن دوران و به مدت یک سال دستگیر و زندانی می‌شود.

در حدود سالهای ۴۶-۴۷ در اثر درگیری با مالک روستا و تصرف زمین‌های شان از روستا بیرون رانده شده و دوباره به قهره‌وا برمی‌گردند. بعد از مدتی کاک عبدالله به تنهایی به قوئیه‌ل برگشته و به کمک یکی از همسایه‌های شان دو رأس گاو تهیه کرده و شروع به کار روی زمینهای تصرف شده می‌کند. وی در اثر این نافرمانی با مالک آبادی درگیر می‌شود. مالک روستا او را مورد تهدید و اهانت قرار میدهد. کاک عبدالله هم تهدید می‌کند، تازمانی که زنده است از این زمینها دفاع خواهد کرد، تا جایی که حاضر به ریختن خون هر کسی خواهد بود که زمینش را تصرف کند. سرانجام در اثر این تهدیدها و درگیریها کارشان به پاسگاه ژاندارمری منطقه کشیده و چندین ماه زندان می‌شود. نتیجتاً بعد از زندان و مبارزه‌ای طولانی او صاحب زمین‌هایش شده و در روستا ماندگار می‌شود.

من بتدریج با خانواده کاک حسین هم که دوست نزدیک و همسایه کاک عبدالله بودند آشنا شدم. با برقراری رابطه نزدیک با مینا همسر حسین، متوجه شدم که او زن بسیار با هوش و زرنگی است. در بین اهالی ده به عنوان زنی شجاع و آزاده معروف بود این شهرت او مرا واداشت که در مورد زندگیش بیشتر کنجکاو شوم. وقتی از سرگذشتش پرسیدم، چنین تعریف کرد:

«شوهرم از مبارزین منطقه در برابر خانها و مالکین بوده است. با اسماعیل شریف زاده و گروهش از نزدیک در ارتباط بوده و با آنها همکاری کرده است. من هم پس از ازدوج با وی در تمام کارهای سیاسیش یاری دهنده او بودم. مثلاً هر زمان که این مبارزین می‌خواستند به کردستان عراق سفر کنند، من در خانه خود آنها را تا آماده شدن برای عبور از مرز، مخفی کرده و در وقت مناسب، خودم آنها را تا محل مناسب همراهی میکردم. زیرا به دلیل همراهی زن با آنها مرزبانان کمتر مزاحم‌شان می‌شدند. بعد از استقرارشان هم من یکی از رابطهای آنها و رفقای‌شان در داخل بودم و نامه و پوشاک و آذوقه را بدست آنها می‌رساندم.»

کاک حسین و داده مینا دارای سه فرزند بودند که از همان دوران کودکی نشانه‌های شجاعت و هوشیاری مادر در آنها مخصوصاً دخترش بخوبی مشاهده میشد.

حسین و همسرش یکی از مهمانان ثابت بحث‌ها و گپ‌های شبانه ما بودند. این دوران مصادف با اوایل انقلاب و شروع تظاهرات و شورشهای مردم ایران بود ولی در کردستان هنوز فعالیت‌ها چشمگیر نبود. تبلیغات خمینی و کارگزارانش در خارج کشور بر علیه حکومت محمد رضاشاه شروع شده بود. خبرها از تمام رادیوها پخش می‌شد. از آنجا که مردم روستا معمولاً برای هر خبری به خانه ما مراجعه میکردند، در این دوران پر خبر و متشنج هم هر شب خانه ما پر از مهمان‌های گوناگون می‌شد. زیرا از طرفی بنا به خصوصیات اجتماعی و صمیمیت کاک عبدالله و داده زینب، و از طرفی دیگر ترجمه این اخبار از فارسی به کردی بوسیله من، سبب شده بود که تعداد میهمانان ما هر شب بیشتر و بیشتر شود و در مورد مسائل مختلف با هم بحث و تبادل نظر کنیم. به دلیل اینکه این آمد و رفت‌ها در میان مردم عادی بود ظاهراً توجه مزدوران (جاشها) منطقه را هم به خود جلب نکرده بود.

جالب اینکه نظرات عبدالله و حسین و تعدادی دیگر که دارای تجربیاتی از مبارزات مردم در دوره‌های مختلف از تاریخ کردستان بودند، در بحث و تحلیل و تفسیرهایشان همیشه عدم اعتماد خود را به حکومت آخوندی در ایران نشان می‌دادند. آنها نظرشان این بود که آخوندها توانایی و عقلانیت حکومت کردن را ندارند، زیرا آنها در طول مبارزات مردم همیشه از حکومت‌های دیکتاتوری پشتیبانی کرده و بویی از آزادگی و طرفداری از مردم نبرده‌اند و گاه هم با تمسخر می‌گفتند: «آخوند و حکومت !!!؟»

رفته رفته با دختر همسایه و سایر دختران دیگر از طریق رفتن به سرچشمه و جمع شدن مان در آنجا، آشنا شده و روابطی برقرار کردم. از جمله با دختر همسایه مان آمنه. روزها را با هم به مزارع رفته و تا نزدیکیهای غروب روی زمینهای هر دو خانواده کار میکردیم. در وقت استراحت با زنان و دختران و یا خانواده‌هایی که در مزرعه‌های نزدیک بودند صحبت می‌کردیم. در خیلی از موارد بصورت دسته جمعی و به نوبت روی زمینها کار می‌کردیم. کلاً بدلیل این نوع کار کردن و با هم بودن دائمی بین من و آمنه رابطه‌ای صمیمی بوجود آمده بود.

در این منطقه آداب و رسوم جالبی وجود داشت که تا آن موقع نشنیده بودم و برای من تازگی داشتند. یکی از آنها «ره‌دوو که‌وتن»^۸ بود. این رسم به این صورت بود که اگر دختر و پسری و یا زن و مردی حتی اگر هم متأهل بودند، عاشق هم می‌شدند و به هر دلیلی از ازدواج آنها ممانعت به عمل می‌آمد بدون توجه به رضایت اطرافیان با هم فرار کرده و بعد از مدتی با پادرمیانی اقوام و دوستان، به نزد خانواده‌هایشان در روستا بازمی‌گشتند. خانواده‌های آنها به اصطلاح خودشان «مصلحت میکردند» یعنی وادار به گفتگو شده و سرانجام دادن رضایت می‌شدند.

آمنه با یکی از پسران آبادی رابطه عاشقانه برقرار کرده بود. پسر در تهران کارگرساختمانی بود و هر از چندگاهی که به آبادی برمی‌گشت با آمین همدیگر را مخفیانه ملاقات میکردند و آمین هم مرا در جریان جزئیات این ملاقات قرار میداد. بالاخره بعد از مدتی تصمیم گرفتند که دو نفری با هم فرار کنند. وقتی مسئله را با من مطرح کرد با او مخالفت کردم زیرا ترجیح میدادم از راه خواستگاری رسمی مسئله را حل کنند و در صورت مخالفت تصمیمات دیگری اتخاذ کنند. او نظرش این بود که پدر و مادرش مخالفت خواهند کرد زیرا این مسئله را با مادرش در میان گذاشته و او مخالفت کرده در نتیجه صحبت کردن با آنها بی‌فایده است. این کار در حالیکه شیوه‌ای مبارزه جویانه برای رسیدن به آرزوهایشان بود، ولی من نظرم این بود که سعی کنند با توافق و رضایت خانواده‌ها این کار را انجام دهند. من اصرار داشتم که باید بر سر مسئله بحث کرد تا سبب روشن شدن آن برای طرفین شود. بهر حال با وساطت من، پسر و دختر تصمیم گرفتند که هر دو ابتدا با پدر و مادرهایشان جریان را مطرح کنند. پدر و مادر آمنه با ازدواج او مخالفت کردند. من و او دائما بر سر این موضوع با هم بحث می‌کردیم و من سعی میکردم که او آنها را به قبول مسئله وادارد، ولی آنها به هیچ وجه قانع نمی‌شدند بالاخره آمنه از من خواست که با هم با والدینش صحبت کنیم.

اکنون من در مقام و موقعیت دیگری بودم. از نظر آنها، دختری با چند کلاس سواد خواندن و نوشتن و در سن و سال دخترشان، تا چه اندازه میتواند حرفهای من اثر بخش باشد؟ برایم قابل پیش‌بینی نبود. ولی از آنجا که پدر و مادرش مرا در مهمانی‌های خانوادگی زیاد ملاقات کرده و با هم بحث میکردیم. ضمنا حرکات و برخوردهای مرا در موارد مختلف دیده و به قول خودشان برای من «جایگاه خاصی» قائل بودند. در نتیجه با توجه به این امر من هم پا درمیانی کرده و به کمک آمنه با والدینش وارد گفت و گو شدم. جالب آنکه خود این پدر و مادر در ابتدای شروع زندگیشان بعلت مخالفت‌های خانواده از تاکتیک (ردو که‌وتن) استفاده کرده و بعد از سختیها و ناملایمات بسیار بالاخره توانسته بودند با توافق خانواده‌هایشان به روستایشان برگشته و زندگی آرامی را شروع کنند. بخاطر آوردن این امر هم در زندگیشان برای ما خالی از دستاورد نبود. بالاخره توانستیم آنها را به این قانع کنیم که با مراسم خواستگاری و بعد نامزدی بسیار ساده برای شناسایی بیشتر پسر و خانواده‌اش موافقت کنند.

البته بعلت شروع انقلاب و بازگشتم به سنندج ارتباط من با آنها قطع شد. نمیدانم عاقبت کار به کجا انجامید. مهم برخورد آگاه‌گرانه به این مسئله بود. فکر میکنم بحثهای ما در این زمینه بی‌دستاورد نبوده باشد.

در روستای قوئته‌ل و در همسایگی ما خانواده‌ای بسیار فقیر با هفت هشت بچه در خانه‌ای آلونک مانند با دو اتاق زندگی می‌کردند. فاصله سنی بچه‌ها از پسری حدود ۱۷- ۱۸ ساله تا بچه دو تا سه ساله بود. آنها هیچ زمین و احشامی در ده نداشتند و از بهار تا پاییز و نزدیکی‌های زمستان در کوره‌پزخانه‌های نزدیک تبریز بصورت خانوادگی کار می‌کردند. پسر بزرگشان زمستانها را نیز در شهرهای دیگر ایران به کارگری می‌پرداخت و هر از چندگاهی هم به ده برمی‌گشت.

آنها با خانواده کاک عبدالله رابطه نزدیک داشتند و من هم سعی می‌کردم رابطه‌ام را با آنها نزدیکتر کنم. اغلب با مرد خانواده در مورد سختی کار کوره خانه و امکانات رفاهی کمی که کارفرما در اختیارشان قرار می‌داد و در مجموع بی‌حقوقی‌های‌شان صحبت می‌کردیم. او ضمن اینکه این بی‌حقوقی‌ها را می‌پذیرفت ظاهراً راضی بود از اینکه توانسته کاری دست و پا کند و تمام زمستان را با پولی که بدست می‌آورد زندگیشان را می‌گذرانند. من هم سعی می‌کردم با او و همسرش از ظلمی که از لحاظ دستمزد و سختی زندگی و کار آنها و... و نیز کار فرزندان مخصوصاً بچه‌های کوچکش که از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردند با او بحث کنم. من سعی می‌کردم توجه او را به اشکال ستم و نابرابری‌هایی که در جریان کار به آنها روا داشته میشد جلب کنم. بحثها و آمد و رفت‌ها سبب نزدیکی رابطه ما شد و من به دلایل و بهانه‌های مختلف سعی می‌کردم به آنها سرزنش و گاه اتفاق می‌افتاد که پسرشان در خانه بود در حضور پدر و مادرش با او در مورد کار در تهران و کوره‌پزخانه و... هم بحث می‌کردم.

مدتی گذشت و روزی کاک عبدالله باشوخی به من گفت: «گولاله ته گهر زور لیّره بمیئیته‌وه به میردت دده‌م». (گولاله اگر بیشتر اینجا بمانی تو را شوهر خواهم داد!!). او تعریف کرد که مرد همسایه‌مان من را برای پسرش خواستگاری کرده و نظرش این بوده که چون من دختر زرننگ و باسواد هستم و به چند و چون کار کوره‌خانه و نابرابری‌هایی که در حق آنها می‌شود آگاهم چه بهتر که با پسرش ازدواج کرده و همراه آنها به کوره‌پزخانه بروم.

کاک عبدالله هم برایش توضیح داده بود که: «گولاله قصد ازدواج ندارد و ضمناً من بدون اجازه خودش و خانواده‌اش، حق انجام این کار را ندارم و...». او به حرفهای کاک عبدالله قانع نشد و تصمیم گرفت با خود من در این باره صحبت کند. سرانجام روزی به خانه ما آمد و با من به تنهایی در این مورد صحبت کرد.

او چنین گفت: «گولاله گیان ته گهر میرد به کوره‌کهم بکه‌ی زی‌رو مالت بو ده کرم و له مالا همه‌موو شتیک به ده‌ستی خوته و خوته حیسابی و...» (گولاله جان اگر با پسرم ازدواج کنی طلا و خانه برایت می‌خرم و در خانه خودت همه کاره و اختیار دار خانه خواهی

شد و....)

حرفهایش پُر از محبت و سادگی و بی آلایش بود، ولی برای من بجز درد سر و فکر پیدا کردن جواب مناسب چیز دیگری نبود. من می بایست ضمن رعایت آداب و رسوم آنها متوجه لطمه نزدن به رابطه‌ام هم باشم. سرانجام با توضیحاتی که من قصد ازدواج ندارم و... باید از برادر بزرگم اجازه بگیرم و... مسئله را فیصله دادم. ولی نتوانستم او را قانع کنم و سرانجام به این مسئله رضایت داد که در مورد مسئله فکر کنم و با برادرم هم در این مورد مشورت کنم. بعد از چند ماه کار کردن در آنجا به سنندج بازگشتم.

من تمام تابستان را در این روستا و گلریز در تهران کار کردیم. در پاییز هر دوی ما بنا به قرار قبلی به محل زندگی مان در سنندج بازگشته و در مورد فعالیت‌های تازه‌مان با هم بحث کردیم و به رفقای تشکیلاتی مان گزارش دادیم. متأسفانه من جزئیات زیادی از فعالیت این دوران گلریز را به یاد ندارم و تنها چیزی که بعد از اولین دیدارمان به خاطر می‌آورم این بود که کار در میان زنان کارگر در مقایسه با زنان روستایی بهتر و دستاورد آن هم بیشتر است زیرا آنان آگاهتر و متشکل‌ترند. او در مدت بسیار کمی که آنجا بود توانسته بود دوستانی پیدا کند و در مجموع دیدی مثبت به این شیوه کار داشت و ادامه فعالیت به همین شیوه را در برنامه خود داشت.

از افراد خانواده کسی از کارهای من و گلریز خبر نداشت و همگی فکر می‌کردند که ما در روستا به کار معلمی ادامه می‌دهیم. قبل از بازگشت به محل کارمان به کرمانشاه رفتیم و پدر و مادرم را ملاقات کردیم. پدرم مریض بود. مشکلاتی مانند آسم و فشار خون اذیتش میکرد و معمولاً در منزل بود. مادرم هم بازنشست شده بود. گلنار هم در دبیرستان به تحصیلاتش ادامه میداد. او با دوستان تازه‌ای آشنا شده بود که هوادار سازمان چریکهای فدایی خلق بودند و وی نیز همراه با آنها در یکی از هسته‌های سازمانی سازماندهی شده بود.

برادر بزرگم همچنان در اهواز بود. پدر و مادرم هر از چند گاه به همراه گلنار به آنجا سفر می‌کردند و از زندگی مجلل و مرفه وی اظهار رضایت می‌کردند. پرویز تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به انگلستان سفر کند. ما پس از چند روزی که در کنارشان بودیم دوباره به سنندج بازگشتیم. کامبیز نیز همچنان به کارها و فعالیت‌های سیاسی خودش ادامه می‌داد.

گلریز در پاییز به مریوان بازگشت و در روستای کانی میران به شغل معلمی ادامه داد.

بعد از مدتی من به قوئته‌ل برگشتم و به کارم ادامه دادم و در جریان انقلاب به سنندج برگشتم. به دلیل شروع انقلاب و شرکت در مبارزات نتوانستم به قوئته‌ل برگردم اما همچنان از رفقای دور و نزدیک جویای احوالشان بودم.

کاک عبدالله که همیشه خود را طرفدار مردم فقیر و زحمتکش و مظلوم می‌دانست، در دوران انقلاب از کومه‌له حمایت می‌کرد. زمانی که مالکین منطقه در دوران انقلاب «کمیته نامد» را تشکیل دادند و مسلحانه بر علیه مردم می‌جنگیدند کاک عبدالله و کاک حسین همراه با مردم منطقه و با کمک و حمایت کومه‌له بر علیه مالکین دست به مبارزه زدند. کاک عبدالله و حسین بعدها هر دو از هواداران کومه‌له بودند. آنها با وجود اینکه پیشمرگ نبودند اما همیشه و به شیوه‌های گوناگون از تدارکاتی و مالی گرفته تا تهیه غذا و نان و امکانات زیستی برای پیشمرگان و تهیه خبر و کلاً پشتیبانی مادی و معنوی از پیشمرگان دریغ نمی‌کردند. داده زینب با وجود ۶-۷ بچه قد و نیم قد و اینکه از وضعیت مالی خوبی هم برخوردار نبودند، هر روز غذا و مقدار زیادی نان برای پیشمرگان می‌پخت و به آنها کمک می‌کرد.

خانواده کاک عبدالله همگی هوادار کومه‌له بودند یکی از برادرانش در دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی فعالیت میکرد. دو برادر دیگرش هم به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوستند. پسر بزرگ کاک عبدالله مدتی پیشمرگ کومه‌له بود و سپس به شهر برگشت. پس از دور شدن پیشمرگان از منطقه و تسلط دولت، کاک عبدالله و کاک حسین در اثر فشار و اذیت مالکین و تصرف زمینهایشان مجبور به ترک قوئته‌ل می‌شوند. کاک حسین به مهاباد نقل مکان می‌کند و کاک عبدالله هم به روستای سیه‌د-ئاوا نزدیک بوکان بازگشته و بر روی زمینهای برادرش کار کرده و در آنجا زندگی خود را در کنار زن و فرزندانش ادامه می‌دهد. او با تلاش و زحمت زیادی سعی می‌کند زندگی فرزندانش را تأمین کند تا جایی که همگی از پسر و دختر تحصیل کرده و تعدادی هم به تحصیلات عالی میرسند. کاک عبدالله سپس به شهر بوکان نقل مکان می‌کند و سرانجام زندگی را به درود میگوید. پسرانش با تلاش زیاد زمین‌هایش را در قوئته‌ل باز پس می‌گیرند و آنها را می‌فروشند.

پانوشتها

۱ - «مدرسه اتحاد در سال ۱۲۷۵ شمسی مطابق با ۱۸۹۷ میلادی با سفارش مؤسسه آلیانس در فرانسه بوسیله مسیونر گانو و در محله کلیمی‌های سنندج در خیابان سیروس تأسیس و شروع به کار کرد.» پیشینه آموزش و پرورش کردستان از سال ۱۲۷۳ تا ۱۳۲۰. نوشته عبدالحمید حیرت

سجادی. جلد اول.»

۲- حزب اجتماعیون عامیون دریاکو و در اوایل سال ۱۲۸۳ / ۱۹۰۴، توسط گروهی از مهاجران که زمانی در حزب سوسیال دمکرات روسیه فعالیت می کردند، تاسیس شد. این حزب با گشودن باشگاه «همت» برای یکصد هزار کارگر مهاجر ایرانی - اکثرًا از آذربایجان ایران - که در حوزه نفت باکو کار می کردند، به فعالیت پرداخت. رهبر حزب، نریمان نریمانف، آموزگاری آذر بایجانی بود که بعدها به ریاست جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی رسید. تقریبًا همه بنیانگذاران حزب از روشنفکران آذربایجان ایران بودند. آنها در برنامه خود که بیشتر ترجمه‌ای از خواسته‌های اقتصادی دمکراتهای مکتب روسی بود، حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه، حقوق بازنشستگی، تدوین یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی، توزیع زمین بین کسانی که بروی آن کار می کنند، تهیه مسکن برای افراد بدون مسکن، مدارس رایگان، کاهش مالیات بر مصرف، آزادی بیان، قلم و گردهمایی‌های عمومی، و مدارا با همه مذاهب «مورد قبول شریعت» را خواسته بودند.[#] مرکز غیبی که در زمان کوتاهی روابط نزدیکی با اجتماعیون عامیون برقرار ساخت، برنامه این حزب را در ایران رواج داد.

[#] «درباره حزب سوسیال دمکرات ایران (اجتماعیون عامیون)» دنیا ۵ (تابستان ۱۳۴۶)، ۱۰۳-۹۹.

«برنامه‌های حزب سوسیال دمکرات ایران» دنیا، (زمستان ۱۳۴۱) ص ۲۰۶، ۲۱۷
بر گرفته از کتاب؛ ایران بین دو انقلاب، نویسنده، یروان آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی، ص ۹۹

۳- حزب سعادت ملی «مصاحبه امیرنژادیان با آقای ملکی».

«حزب سعادت ملی در سال ۱۳۲۷ در شهر سنندج به رهبری غلامعلی ملکی و مشارکت آقایان حبیب الله محیط (وکیل دادگستری)، سید عبدالمجید سجادی (قاضی دادگستری)، شیخ معتمد حسامی (پیشوای مذهبی)، حبیب الله دیانت (کارمند)، جواهری، عبدالحمید فریدونی و عباس اسکندری تاسیس شد. دبیر اول حزب ابتدا آقای محیط و سپس آقای ملکی بود. این حزب فعالیت قانونی داشت و دارای برنامه و اساسنامه بود. در برنامه، عمران و آبادانی کردستان، خدمت به دهقانان و حمایت از رعایا در مقابل ظلم و ستم ملاکان گنجانده شده بود. چون کردستان فاقد هرگونه امکانات رفاهی از جمله آب لوله کشی، برق و خیلی از امکانات دیگر بود رفع این کمبودها نیز سرلوحه‌ی برنامه‌های حزب قرار گرفته بود. حوزه فعالیت حزب بیشتر در شهرها و روستاهای کردستان از جمله قروه - دهگلان - کامیاران - کرمانشاه - روانسر - جوانرود - پاوه و نوسود بود. دفتر مرکزی حزب در سنندج بود. بعد از پنج سال فعالیت با وقوع واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر مصدق این حزب هم منحل شد».

تاریخچه‌ای از تأسیس اولین حزب سیاسی در شهر سنندج، مصاحبه امیرلطف الله نژادیان با یکی از بنیان‌گذاران «حزب سعادت ملی» در کردستان.

۴- بعدها فهمیدم کمیته مخفی هواداران حزب دمکرات کردستان ایران بوده است که در آن دوران فعالیت حزب دمکرات مخفی بود و فعالین آنها در کردستان عراق بودند.

۵- شهر موچش مرکز بخش موچش در ۵۰ کیلومتری شهر سنندج و در فاصله حدود ۵۰ کیلومتری کامیاران و حدود ۳۶ کیلومتری شهر دهگلان واقع شده است، و از جاده سنندج کرمانشاه ۲۲ کیلومتر فاصله دارد. می‌گویند قلعه تاریخی در وسط آبادی موژه‌ژ جزو اولین سکونت‌گاه‌های مربوط به طایفه‌ای از زرتشتیان بوده که به زبان کردی به آن قه‌لا (قلعه) گفته شده است. کلمه موژه‌ژ به معنای راه‌های باریک است که بدور قه‌لا کشیده شده است. براساس اظهار نظرهای مردم سالها بافت موژه‌ژ به این شکل بوده تا اینکه شخصی به اسم میرزا حبیب جزء اولین کسانی بوده است که از این قسمت بیرون رفته و در دامنه شرقی آن خانه ساخته است و بعد از وی دیگران نیز اقدام به این کار کرده اند و بدین صورت ساختمانهای مسکونی اطراف قلعه را فرا گرفت. اکنون موژه‌ژ به شهری تقریباً ۵ هزار نفری تبدیل شده است. - بر گرفته از سایت شهوی ته‌وین. جبرئیل مرادی

۶- دکتر خسرو خسروی دکتر کردی که انسانی دلسوز و با احساس مسئولیت بود و اغلب از کسانی که فقیر و کم درآمد بودند هزینه معاینه دریافت نمی‌کرد. او انسانی محبوب و شناخته شده و با نفوذ در میان مردم بود.

۷- در زبان کردی داده یعنی خواهر اما از روی احترام به خانم‌هایی که مسن هستند نیز گفته می‌شود

۸- این اصطلاح، اساساً برای فرار زن یا دختر از خانواده به دلیل رابطه عاشقانه با یک مرد استفاده می‌شد.



گلریز همراه با یکی از دانش آموزانش در روستای کانی میران مریوان



گلریخ همراه با ساعد وطن دوست

فصل سوم

روزهای انقلاب

تظاهرات و شورش‌ها

بتدریج اعتراضات و شورش‌های خیابانی به شکل تظاهرات و شکستن شیشه‌های ادارات و اماکن دولتی بدست جوانان شروع شده بود. روزها در نقاط مختلف شهر به دلایل گوناگون تظاهرات برپا میشد و یکی از اصلی‌ترین شعارهای تظاهرکنندگان « زندانی سیاسی آزاد باید گردد» بود. یکی از این تظاهراتها برای پشتیبانی از اعتصاب زندانیان سیاسی سنندج بود.

اعتراض و فشارهای بین‌المللی در مورد شکنجه و آزار در زندانهای کشور و وخیم بودن وضعیت زندانیان سیاسی و همچنین مبارزات این زندانیان در داخل زندان، دولت را وادار به کم کردن فشار و شکنجه بر زندانیان نمود. در این رابطه بیشتر زندانیان خواستار انتقال به شهرهای محل تولد خود شدند. فواد مصطفی سلطانی^۱ همراه با تعدادی از زندانیان کرد به زندان سنندج منتقل شدند. در زندان سنندج نسبت به خانواده‌هایی که به ملاقات فرزندان‌شان می‌رفتند، احتیاج به نشان دادن کارت شناسایی نبود. این امر سبب شد بجز خانواده‌ها، رفقا و دوستان نزدیک زندانیان هم بتوانند آنها را ملاقات کنند. این دیدارها سبب پایه‌ریزی و سرآغازی نو برای مبارزه‌ای سازمان یافته به رهبری فواد مصطفی سلطانی از زندان و سایر رفقای مبارز در خارج از زندان برای بسیج و سازماندهی خانواده‌های آنها شد.

۱۲ تن از زندانیان سیاسی سنندج به اسامی؛ فواد مصطفی سلطانی، عثمان و هوشمند روشن توده، تورج میرزایی، طیب روح الهی عباسی، رضا پور میرزا، پرویز قیتانی، محمد شهبواری، محمد کعبی، محمد شافعی، یوسف قریشی^۲ به عنوان اعتراض به برخوردهای ضد انسانی زندانبانان و نبود حداقل امکانات بهداشتی و رفاهی و نگرانی از وضعیت سلامتی خود از روز دوم تیرماه سال ۱۳۵۷ دست به اعتصاب غذا زدند و اعلام کردند تا رسیدن به خواسته‌های‌شان این اعتصاب را ادامه خواهند داد.

خواسته‌های زندانیان شامل:

- ۱- قطع شکنجه؛
- ۲- رسیدگی به وضعیت بهداشتی در زندان؛
- ۳- رسیدگی به بهتر شدن کیفیت و وضعیت غذایی زندانیان؛
- ۴- اضافه کردن تعداد روزهای حمام زندانیان؛
- ۵- اضافه کردن مدت هواخوری؛
- ۶- حق استفاده از رادیوی شخصی دوموج؛
- ۷- اجازه ملاقات با خانواده‌ها؛
- ۸- حق استفاده از چراغ خوراک پزی برای گرم کردن غذا؛

۹- آزادی روزنامه و کتاب؛

۱۰- حضور پزشک در زندان؛

۱۱- جلوگیری از توهین و تحقیر زندانیان .

مقامات مسئول نه تنها به خواست آنها توجه نکردند بلکه برای اینکه خبر این اعتصاب پخش نشود از ارتباط زندانیان با یکدیگر وملاقات با خانواده‌های‌شان هم جلوگیری می‌کردند.

اعتصاب روز به روز وسعت پیدا کرد و زندانیان عادی هم با تلاش زندانیان سیاسی به اعتصاب پیوستند. خبراین اعتصاب از طریق دکتر فتح الله لطف الله نژادیان^۳ که به بهانه مداوای زندانیان عادی و نیز صدیق کمانگر^۴ وکیل دادگستری، به زندان آمد و رفت داشتند به خارج زندان درز می‌کرد.

خانواده‌های زندانیان از پیر و جوان و زن و مرد و همچنین از شهرهای دیگر کردستان به سنندج آمدند. از مریوان خانواده کاک فواد و از بانه خانواده محمد شافعی و ازسقز خانواده محمد کعبی و... آنها ابتدا به ملاقات فرزندانشان به زندان مراجعه کردند که با مخالفت زندانبانان مواجه شدند. در برابر پافشاری خانواده‌ها سرانجام دو برادر کاک فواد اجازه ملاقات حضوری یافتند. ولی از ملاقات مادرش (داده بهیه) ممانعت بعمل آوردند. مادرش سعی کرد از سوراخ کلید او را ببیند، وقتی قیافه نزار و ناتوان فرزندش را دید که برادرهایش زیر بغل او را گرفته و او را به اتاق هدایت می‌کردند او با فریادی بلند این شعرها را خواند.

دایک بو رۆڵهی چی قه‌راریه‌تی

شیوه‌ن بخاته دایه‌ره‌ی مه‌له‌ک

مادر برای فرزندش بی قرار است

دنیا را به شیون و زاری خواهد کشاند)

هه‌رک‌ه‌س زالم بی‌ت ته‌وه کاریه‌تی

قرچه‌ی ده‌روونم بگاته فه‌له‌ک

(هرکس ظالم باشد کارش همین است

سوز درونم به فلک رسد

خانواده‌ها برای درخواست رسیدگی به وضعیت زندانیان بر روی پله‌های دادگستری سنندج تحصن کردند. یکی از مقامات مسئول خواستار مذاکره با نماینده خانواده‌ها می‌شود. بلافاصله یکنفر از طرف خانواده‌ها خود را به عنوان نماینده معرفی میکنند. مقام دولتی به محض دیدن لباس کردی نماینده، باکمال بی‌شرمی و وقاحت می‌گوید: «کسی را بفرستید که حرف حالی‌اش بشود.» بدین ترتیب نماینده پذیرفته نمی‌شود. زیرا به نظر او کسی که با لباس کردی ظاهر شود درک و شعور کافی برای مذاکره با او را نخواهد داشت. پس از آن ماموران پلیس با باتون به جان خانواده‌های بی‌دفاع افتادند و چند نفری را مجروح کردند و متحصنین را پراکنده کردند.

شب هنگام تعدادی از جوانان مبارزشهرهمچون حبیب‌الله لطف‌الله نژادیان، منصور فرزاد،

کمال قطبی، خالد بابا حاجیان، جمیل زکریایی و شهین پیشیاری و تعدادی دیگر در خانه نوروزگنجی جمع شده و برای تظاهرات روز بعد برنامه ریزی کردند. شعارها که یکی از مهم ترین و محوری ترین آن، آزادی زندانیان سیاسی بود مشخص گردید. دختران جوان مانند شهین و مهین و گلرخ پیشیاری و شب‌بو لطف‌الله نژادیان و تعدادی دیگر ضمن شرکت در تظاهرات، یاری دهنده گان زنان و خانواده‌ها و پناه دادنشان در خانه‌های تعیین شده در زمان حمله پلیس بودند. بجز این عده تعداد دیگری هم در محلات دیگر خود را برای این اعتراض آماده کرده و امکانات لازم برای مقابله با پلیس را در نظر گرفتند.

خانواده‌هایی که از شهرهای دیگر آمده بودند شب را در منازل مردم سپری کردند. مردم با کمال سخاوت و احساس همدردی آنها را پذیرفتند. از جمله جمیل زکریایی^۵ را که در جریان حمله پلیس، روز قبل زخمی شده بود در زیر زمین منزل نوروز پنهان کردند.

وضعیت زندانیان روز به روز روبه وخامت می‌گذاشت بتدریج تنی چند از زندانیان عادی هم به اعتصاب غذا پیوستند.

خانواده‌ها دوباره به دادگستری مراجعه کرده و تقاضای رسیدگی کردند. خبر این تحصن در شهر پیچید و دسته دسته از مبارزین و جوانان در محوطه دادگستری به متحصنین پیوستند و در بیرون دادگستری هم دست به تظاهرات زدند. تظاهرات به رهبری ناصر سلیمی ... برگزار شد و با متینگی مسالمت آمیز پایان یافت ولی در پایان و همزمان با متفرق شدن مردم پلیس ابتدا با پاشیدن آب و سپس با باطوم به مردم و مخصوصاً خانواده‌های زندانیان حمله کرد. مردم به این حمله ماموران اعتراض کردند، که چرا دادخواهی مسالمت آمیزشان با باطوم جواب می‌گیرد؟ این بار ماموران دست به تیراندازی زده و با زخمی کردن و دستگیری تعداد زیادی در حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر سایرین را هم از دادگستری بیرون راندند. در میان دستگیر شدگان پدر و مادر و خواهر و برادران کاک فواد هم حضور داشتند. آنها بعد از چند ساعتی آزاد شدند و بقیه دستگیر شدگان هم به دادگاه نظامی معرفی شدند. با حمله پلیس و متفرق شدن مردم عده‌ای از جوانان در خیابانهای شهر به ماشینهای پلیس حمله ور شده و شیشه بانکها را شکستند.

پلیس به این حمله بسنده نکرد و ضمن خانه گردی به منظور دستگیری مبارزین، با هلیکوپتر بر فراز شهر شروع به پرواز کردند. جوانان که این وضع را پیش بینی کرده بودند خانواده‌های مهمان را در مکان‌های امن اسکان دادند و در نتیجه این روز بدون اینکه خطری برای آنها بوجود آید سپری شد.

در این زمان صدیق کمانگر به دلیل موقعیت شغلی‌اش در این جریان فعالانه دخالت کرد. او به بهانه رسیدگی به وضعیت زندانیان، مخصوصاً کاک فواد، آنها را ملاقات کرده و از وضعیت‌شان آگاه می‌شد و آنها را در جریان اخبار خارج زندان قرار می‌داد. سپس برادر کاک فواد، عبدالله مصطفی سلطانی^۶ بعنوان نماینده خانواده‌ها به همراه عبدالله بابان^۷ معاون استاندار کرمانشاه، و صدیق کمانگر برای دادخواهی و دیدار با مقامات گوناگون داخلی مانند کانون و کلا و نیز مقامات صلیب سرخ به تهران سفر کردند. انعکاس این سفر و اعتراض این زندانیان به رسانه‌های خبری جهان مانند روزنامه لوموند و نیز رادیو بی بی سی رسید. ولی روزنامه‌های داخلی در این مورد کاملاً سکوت کردند.

از طرف دیگر اعتصاب همچنان ادامه داشت و جوانان مبارز و مردم شهر همراه با تعداد زیادی از خانواده‌های زندانیان در خیابان‌ها تظاهرات برپا کرده و از زندانیان و خواسته‌های آنها پشتیبانی می‌کردند. آنها در پایان تظاهرات قطعنامه‌ای صادر کردند، و در آن ضمن ابراز انزجار و محکوم کردن حرکت مأموران دولت در روز ۱۷ تیر، و همچنین شکستن شیشه‌های ساختمانهای دولتی، از مقامات مربوطه می‌خواهند «... اکنون که زندانیان سیاسی اعتصابی در حال مرگ و خانواده‌هایشان هم دستگیر و سرکوب شده‌اند ما خواستار رسیدگی هرچه سریعتر به خواسته‌های زیر هستیم.

۱- پایان دادن به اعتصاب غذای زندانیان و جلوگیری از قربانی شدن آنها.

۲- احترام به خواسته‌های قانونی و به اجرا درآوردن آنها.

۳- برسمیت شناختن حقوق انسانی زندانیان سیاسی و عادی، و انتخاب جایی مناسب و رعایت کردن قانون حقوق بشر در مورد آنها.

۴- مداوای فوری تمام اعتصابیون که از لحاظ سلامتی جانشان در خطر است.

۵- آزادی تمام کسانی که در روز ۱۷ تیر دستگیر شده‌اند.

۶- رسیدگی و تعقیب مسببین و مأمورین رویداد ۱۷ تیر.

ما منتظر رسیدگی به خواسته‌هایمان هستیم و..... در صورت به اجرا در نیامدن آنها با مبارزات مردم روبرو خواهید شد.

ما از حقوق پایمال شده زندانیان دفاع می‌کنیم.»

«بازاریان، معلمان و دانش آموزان و دانشجویان سنه، سقز، مریوان»

سرانجام کریستیان میشل که مسئول صلیب سرخ بود و کاک فواد را در زندان قصر تهران ملاقات کرده بود همراه با هیئتی به زندان سنندج آمده و ضمن ملاقات با زندانیان قول رسیدن به خواسته‌هایشان را داد و زندانیان هم بعد از ۲۴ روز به اعتصابشان پایان دادند.

در جریان این اعتصاب مفتی زاده یکی از رهبران مذهبی سنندج، در روز ۱۸ تیر طی نامه‌ای اعتراضی حرکت پلیس دولتی را محکوم و ضمن پشتیبانی از خواستهای زندانیان خواهان رسیدگی به وضعیت آنها می‌شود.^۷ سرانجام این زندانیان در مهرماه ۵۷ آزاد شدند.

آزادی زندانیان سیاسی

تظاهرات برای آزادی زندانیان سیاسی به اوج می‌رسید و بدین شیوه اعتراضات کردستان هم روز به روز گسترش می‌یافت. معلمان، کارمندان، جوانان دختر و پسر دانش آموز هر روزه با کفش کتانی و شلوار جین پای ثابت تظاهرات خیابانی بودند. گسترش و اوج مبارزات مردم سراسر ایران سبب آزادی زندانیان سیاسی یکی بعد از دیگری شد. بازگشت این عزیزان و مبارزین به آغوش خانواده و به میان مردم‌شان بعد از تحمل شکنجه و دردهای بیشمار، مردم را به استقبال بی نظیر از آنها واداشت. بطوریکه آنها را از دروازه شهر تا خانه‌هایشان روی شانه با شعارهای «زنجیری زالم پچرا، به خیر بپتوه برا!» (زنجیر ظالم پاره شد خوش آمدی برادر) حمل می‌کردند. گاه کیلومترها خارج از شهر به استقبال آنها می‌رفتند. این استقبال‌ها در اغلب موارد به یک عروسی بزرگ شباهت داشت. شور و شَعَف خاصی در شهر بوجود آمده بود مردم با دسته گل به خانه زندانیان آزاد شده می‌رفتند و به آنها تبریک گفته و در شادی‌شان سهیم می‌شدند.

زمانی که یک زندانی سیاسی به شهرش برمی‌گشت از شهرهای دیگر کردستان و گاه از سایر شهرهای ایران مورد استقبال قرار می‌گرفت و به دیدارش می‌آمدند. مادران غذا می‌پختند و دختران و زنان جواترضمن اینکه در این استقبال پرشکوه شرکت میکردند به مادرانشان هم در آماده کردن و تهیه و تدارک غذا و امکانات لازم برای این جشن عظیم کمک میکردند. این مهمانی‌ها و دیدارها با زندانیان اغلب روزها طول می‌کشید و برای جلوگیری از فشارهای اقتصادی به خانواده‌هایشان خیلی‌ها هدایایی به صورت مواد غذایی به خانواده آنها تقدیم میکردند.

«هم میهنان مبارز»

با شروع اعتراضها گاه اطلاعیه‌هایی از سازمانهای سیاسی هم پخش می‌شد که به دست ما هم می‌رسید من دقیقاً نام سازمانها را به یاد ندارم. در میان آنها اطلاعیه‌هایی مربوط به حزب توده و شفق سرخ و سازمان چریکهای فدائی وجود داشت. در یکی از روزهای پاییز سال ۵۷ گلریز اطلاعیه‌ای را با خود به خانه آورد و با هم آنرا خواندیم، متن آنرا درست به یاد ندارم ولی اطلاعیه با عنوان «هم میهنان مبارز»

شروع می‌شد و در زیر آن هم نام هیچ سازمانی قید نشده بود. او نگفت اطلاعیه را از کجا و چگونه بدست آورده‌است. وقتی از چند و چون آن پرسیدم گفت: «بعداً برایت توضیح خواهم داد.» از آنجا که او روابطی داشت و من از آن خبر نداشتم به توضیحات او قناعت کردم. ولی تعدادی حدود ۳۰ تا ۴۰ عدد را همراه داشت و گفت: «اینها را یکی از دوستان به من داده و پیشنهاد کرد که آنها را پخش کنیم.»

در این دوران ساواک بشدت فعال بود و مبارزین را دستگیر می‌کردند و مخصوصاً اگر از کسی اطلاعیه و یا نوشته‌ای بدست می‌آوردند حتماً دستگیر می‌شد. گلریز هم باتوجه به این شرایط، توضیحاتی در مورد اقدامات امنیتی داد و متذکر شد که اگر بوسیله پلیس دستگیر شدیم و در مورد محل اعلامیه‌ها از ما خواستند جواب ما این است که آنها را در حیاط خانه پیدا کرده‌ایم. درحین پخش هم هر جا که احساس خطر کردیم آنها را دور خواهیم انداخت.

من در اینجا متوجه خطرات کارمان شده و فهمیدم که دلیل عدم ذکر منبع آن این است که در زمان دستگیری ما، کسی لُو نرود و هرچه کمتر اطلاعات داشته باشیم امنیت خود و دیگران را بیشتر حفظ کرده‌ایم.

ما اطلاعیه‌ها را چهارقد تا کردیم و آنها را بین خودمان تقسیم کرده و بعد با لباس کردی و چادر و قیافه کاملاً عادی یک زن از محله‌ای فقیر نشین، ساعت یازده شب یکی بعد از دیگری از درخارج شده و هر کدام به محله‌ای رفتیم. من آنها را از زیر دروازه و یا دیوار خانه‌ها به داخل خانه پرت می‌کردم. ماجرا بدون خطر گذشت. بعد از پخش اعلامیه‌ها در خیابان و ساعت ۱۲ شب یکدیگر را دیدیم از اینکه هر دو ما کارمان را با موفقیت انجام داده بودیم بسیار خوشحال شدیم. درحالیکه با هم حرف می‌زدیم و شادی کنان به خانه میرفتیم. ناگهان متوجه شدیم که ماشینی با تعدادی سرنشین مرد ما را تعقیب میکند. شکی نداشتیم که از طرف ساواک و پلیس تحت تعقیب هستیم. زیاد طول نکشید و از متلک پرانی شان متوجه شدیم مزاحم‌های خیابانی هستند که حضور دو دختر، آن هم در این وقت شب بسیار غیرعادی بنظرشان رسیده بود. در نتیجه سعی کردیم قدمهای مان را سریعتر کنیم ولی کمک زیادی به حل مشکل نکرد و مزاحمت خیلی جدی‌تر از آن بود. زیرا از حرفهایشان متوجه شدیم که از نظر آنها حضور ما در این وقت شب نباید کاری بجز تن‌فروشی باشد.

بهر حال می‌بایست به فکراه چاره می‌بودیم زیرا تا رسیدن به منزل فاصله زیادی داشتیم. بالاخره بعد از مشورت نقشه‌مان را اجرا کردیم. ابتدا در هنگام راه رفتن مقدار زیادی سنگ جمع کرده و بعد بتدریج به آنها نزدیک شدیم و سپس سر صحبت را با آنها باز کردیم. به محض اینکه شیشه ماشین را پایین آوردند که با ما حرف بزنند

ناگهان با سنگ‌باران ما روبرو شدند و ما بجز صدای شکستن شیشه ماشین و داد و فریاد آنها دیگر چیزی نشنیدیم. بدین ترتیب از شرشان خلاص شدیم و به منزل بازگشته و خود را برای شبهای دیگر آماده کردیم. ما روزها در تظاهرات شرکت کرده و شبها اعلامیه هم‌میهنان مبارز را پخش می‌کردیم. این اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها با عنوان هم‌میهنان مبارز تا دوران انقلاب ادامه داشت. با علنی شدن کومه‌له در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ این اعلامیه‌ها با نام و آرم «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران» اعلام موجودیت کرد. گلریز در مریوان بادوستان و مبارزین مریوان آشنا شده و روابط تازه‌ای برقرار کرده بود. اوایل انقلاب بود و مبارزات مردم مریوان کم‌کم شروع می‌شد و او هم در آن شرکت می‌کرد، که یکی از آنها مبارزات مردم روستای بیلو بود. وی به همراه تعداد زیادی از زنان مریوان فعالانه در آن شرکت کردند.

کانون معلمان

سندج

در تابستان سال ۱۳۵۷ با تلاش و کوشش معلمان مبارز کرمانشاه و در رأس آنها هرمز گرجی بیان کانون فرهنگیان کرمانشاه تاسیس شد. «این کانون بعدها به اسم انجمن معلمان آزادیخواه فعالیت کرد.^۸ چند ماه بعد تعدادی از بنیانگذاران کانون کرمانشاه و کامیاران برای در اختیار گذاشتن تجارب خود در این زمینه به سندج سفر کرده و با تعدادی از معلمان پیشگام در تماس بودند که سرانجام موفق به ایجاد و گسترش کانون معلمان شدند از انقلابیون کرمانشاه و کامیاران هرمز گرجی بیان و بهمن عزتی (از معلمان و چهره‌های محبوب و انقلابی کرمانشاه که در سال ۵۸ توسط خلخالی اعدام شدند) رامی توان نام برد.^۹

در اوایل شهریور تعدادی از معلمان آگاه، دلسوز و سرشناس سندج در شرایط نیمه مخفی به فکر ایجاد تشکلی برای معلمان بمنظور مبارزه برعلیه اختناق سیاسی دوران شاه و ایجاد شورای دانش آموزان، در منزل یکی از معلمین جمع شدند و بعد از برگزاری جلساتی اولین سنگ بنای خانه معلم گذاشته شد. از جمله ضوابط پذیرش عضویت در آن، خوشنام بودن، مورد اعتماد و سیاسی بودن را میتوان نام برد. گستردگی این حرکت در ابتدا چندین محفل معلمین مبارز را شامل می‌شد. یکی از اهداف اولیه کانون بطور پراکنده تهیه و تدوین کتب فارسی و علوم اجتماعی ابتدایی و کتب‌گردی بود.^{۱۰} تعدادی از بنیانگذاران این کانون عبارت بودند از: محمد روحانی، عطا خُلقی (فعال سالهای قبل از انقلاب و بعدها عضو و پیشمرگ کومه‌له و یکی از بنیان‌گذاران «جمعیت

دمکراتیک معلمان مبارز کردستان» و «کمیسیون آموزش و پرورش کومه‌له». مظفر محمدی (از معلمان سرشناس و انقلابی سنندج و دیواندره). همایون (چهره سرشناس سنندج قبل از انقلاب برای اولین بار نمایشنامه «دیکنه وزاویه» را از محسن یلفانی و «ماهی سیاه کوچولو» از صمد بهرنگی را به نمایش گذاشت). خلیل حواری نسب (از چهره‌های محبوب و سرشناس و از فعالین سازمان چریکهای فدایی خلق). جمال نبوی (از معلمان انقلابی و از چهره‌های محبوب دانش آموزان که در هدایت مبارزات دانش آموزی فعال بود و در جریان جنگ ۲۴ روزه سنندج جان باخت) عطا خلقی، وفا نصرت پور (از معلمان مبارز و چپ در شهر سنندج و پیشمرگ کومه‌له). و تعداد دیگری از زنان و مردان فعال و مبارز که به دلیل مسائل امنیتی از آوردن نام آنها معذورم.^{۱۱} در این کانون، زنان مبارز و انقلابی هم شرکت فعالی داشتند از جمله میتوان؛ شهین حیدری، عطیه معمار پور و فوزیه نصرت پور از چهره‌های محبوب دانش آموزان را میتوان نام برد، که بعدها به صفوف تشکیلات کومه‌له پیوستند. شهین قادری دوست (از فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر)، فریده قریشی (از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق) که در میان دانش آموزان محبوب و شناخته شده بودند و در هدایت و تشویق دانش آموزان به مبارزه شرکت فعال داشتند.

«اولین اقدام کانون اعلام موجودیت خود بوسیله یک اعلامیه بود. سپس در «خانه معلم» حدود بیست نفر از معلمان مبارز جمع شده و جلسه‌ای برگزار کردند که در آن مظفر محمدی و عطا خلقی در مورد چگونگی تشکیل کانون سخنانی ایراد کردند و بدین شیوه کانون را به معلمان و دانش آموزان و مردم شناساندند. ما هیچ شرطی برای کاندید شدن در جمع رهبری این کانون نداشتیم، هر معلمی که پیشینه بدی نداشت و جرأت میکرد، می توانست کاندید شود. حتی معلم مذهبی هم عضویت داشت. نمونه اش جبار آریا نژاد بود که بعداً نماینده شورای شهر سنندج هم شد. کانون خیلی سریع در مدارس مطرح شد. الگویی هم بدست داد که دانش آموزان نیز خودشان را جمع و جور کنند، البته در ادامه، تحرک دانش آموزان چشمگیرتر شد.

کانون از طریق اعضایش و از طریق معلمان دیگری که فعال و پیگیر بودند اما در ترکیب اعضای کانون نبودند، تأثیرات مثبتی بر معلمان و فضای تربیتی و فرهنگی مدارس داشتند. ما از طریق کانون و دو تشکل «معلمان مبارز» و «دانش آموزان مبارز» در ارتباط با حوادث آن دوران و در حمایت از تظاهراتی که شکل می گرفتند موضعگیری و حمایت می کردیم.

نکته دیگری را بیاد دارم که حاکی از حاکمیت دوگانه دارد. خود من از سوی شورای معلمان یکی از مدارس سنندج که در بهره‌دهشت گریاشان بود به عنوان نماینده مسلح

این شورا انتخاب شده بودم».^{۱۲}

از اقدامات این کانون دایر کردن کلاسهای آموزش زبان گُردی بود که توسط مصلح شیخ السلامی (از مبارزین و انقلابیون شهر مریوان و سنندج و از رفقا و بنیانگذاران کومه‌له) و امیر حسن‌پور (از مبارزین و انقلابیون شهر مهاباد و از اعضای اتحادیه کمونیستها) اداره می‌شد. هم‌چنین «کوشش برای بوجود آوردن صندوق بیکاری برای معلمان اخراجی بود زیرا با شرکت هرچه بیشتر معلمان در مبارزات علنی پیش‌بینی می‌شد که تعداد بیشتری از کار برکنار شوند.

اساسنامه کانون با شرکت جمعی از معلمان تدوین و به رشته تحریر درآمد و در کردستان پخش گردید. برطبق اساسنامه پذیرش عضو و گرفتن حق عضویت برای انجام فعالیت‌ها و تدوین کتابهای درسی در دستور کار کانون قرار گرفت».^{۱۳}

سقز

«کانون معلمان سنندج به منظور هم‌آهنگ کردن فعالیت معلمان در سطح کردستان از معلمان فعال و سرشناس شهرهای کردستان دعوت بعمل آورد. سقز تنها شهری بود که به این درخواست جواب مثبت داد. معلمان شرکت‌کننده در این جلسه؛ عزیز رضایی، محمود کیوان، ح.ب. و یحیی خاتونی بودند. محمود کیوان بعنوان نماینده این معلمان طی یک سخنرانی به زبان کردی، ضمن تشکر، وظایف معلمان چپ و پیشرو را بر شمرد، بر هدایت مبارزات از طرف معلمان مبارز تأکید کرد و آمادگی معلمان سقز را برای همکاری مشترک اعلام نمود. گرچه زبان کنفرانس فارسی بود، ولی محمود کیوان به زبان کردی سخنرانی کرد که توجه و علاقه حضار را برانگیخت زیرا تا آن زمان کمتر در مراسم‌ها در سنندج به زبان کردی سخنرانی میشد.

کانون معلمان سقز هم در شهریور ۵۷ یک هفته بعد از کانون سنندج تأسیس شد. تعدادی از معلمان مبارز این شهر یک جلسه علنی ترتیب دادند و طی یک انتخابات علنی هفت نفر که پنج نفر اصلی و دو نفر علی‌البدل بودند انتخاب شدند. اسامی آنها: عزیز رضایی دبیرزیست‌شناسی ...، ح.ب.، ... که در دبیرستانهای سقز تدریس میکردند، ع.پ معلم، فاروق کیخسروی از اعضای حزب دمکرات و مهندس و رئیس دبیرستان، پرویز شافعی معلم، محمود کیوان معلم و خانم م.م (روشنفکر و آگاه و بسیار فعال و دلسوز، مخصوصاً در رابطه با بسیج مدارس دخترانه برای تشویق به مبارزه و تظاهرات) بودند. این کانون اساسنامه‌ای را تصویب کرد که بر مبنای آن کارهای اجرایی معلمان را پیش‌می‌برد. برای نمونه: یکی از برنامه‌های کانون رسیدگی به امور دانش‌آموزان و کمک به ایجاد شواری مشورتی معلمان - دانش‌آموزان، بررسی کتابهای

مدارس و باز نویسی آنها، در نظر گرفتن ساعاتی برای تدریس زبان کُردی در مدارس، بررسی و دفاع از حقوق معلمان و مخصوصاً رفع تبعیض میان معلمان شهر و روستا، تصفیه عناصر ساواکی و تنزل آنها به رده‌های خدماتی پایینتر، انتخابی شدن رؤسا و مسئولین در سطح شهر و روستا بود.^{۱۴} این کانون در تلاش بود که با کانون معلمان در شهرهای دیگر تباط برقرار کرده و همکاری کند.^{۱۵}

مریوان

پس از گشایش مدارس در سال تحصیلی ۵۷-۵۸ در شهر مریوان هم با تلاش و فعالیت تعدادی از مبارزین آنجا کانون معلمان تشکیل شد. بعلت شرایط خفقان و مسائل امنیتی اولین جلسه این کانون خارج از شهر و در کنار دریاچه زیربار تشکیل شد. آنها «پنج نفر را بعنوان کمیته رهبری انتخاب کردند. این افراد عبارت بودند از عبدالرضا کریمی، فرج شهابی، عبدالله دارابی، سیروس چابک‌کاری، فرد دیگری که یک معلم آذری بود و اسم او را فراموش کرده‌ام. این تشکل جامعه معلمان نام‌گذاری شد.»^{۱۶}

انجام کارها و طرح خواسته‌های صنفی دانش آموزان و معلمان و برنامه ریزی برای هدایت اعتراضات گوناگون از وظایف این رهبری بود. اولین اعتصاب معلمان برای درخواست اضافه حقوق، بازگشت معلمان اخراجی و آسفالت جاده بین سندرچ و مریوان بود. بیشتر خواسته‌های این دوران صنفی بود که در ادامه خود این اعتراض با اعتراضات سراسری مردم ایران پیوند یافت و خواسته‌های آن هم از صنفی به سیاسی و سراسری و آزادی زندانیان سیاسی و... تبدیل شد. از فعالین دیگر این تشکل، فاتح شیخ الاسلامی، اسد نسان نودینیان، عطارستمی، جلال نسیمی و حسین پیرخضرائی و دههای دیگر می‌توان نام برد. با تشکیل جامعه معلمان زنان مبارز زیادی هم در این تشکل شروع به فعالیت کردند از جمله؛ ملکه مصطفی سلطانی، ناهید بهمنی، مهری گدازگر، سعدیه نسیمی، فراست قاسم نژاد، گلریز قبادی، فریده زکریای، شهلا شقایبی و... از فعالین کومه‌له که بعدها در تشکیلات علنی و صفوف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه خود ادامه دادند.

بوکان

در این شهر نیز با تلاش معلمان مبارز، «کانون معلمان بوکان بوجود آمد». حسن شمسی یکی از بنیان‌گذاران و فعالین کانون معلمان شهر بوکان، پروسه شکل‌گیری و فعالیت کانون در این شهر را چنین توضیح می‌دهد:

«در شهر بوکان تعدادی از معلمان که همگی گرایش چپ داشتند در بهار سال ۱۳۵۷

تلاشی را برای ایجاد کانون معلمان آغاز کردند. هسته اولیه این تشکل به همه مدارس شهر مراجعه و با توضیح و تشریح ضرورت ایجاد تشکل فرهنگیان زمینه را آماده ساختند، سپس در یک گردهمایی فرهنگیان شهر و روستاهای بوکان اقدام به انتخاب تعداد ۷ نفر از معلمان بعنوان کانون معلمان نمودند.^{۱۷}

«در پاییز ۵۷ در یک گردهمایی با شرکت حدود هفت صد نفر از معلمان زن و مرد شهر و روستا در شهر بوکان هفت نفر به اسمی حسین بهرامی (اسلامی و از طرفداران مفتی زاده)، علی عثمانی (چریک فدایی)، محمد اشعری (معلم مبارز)، آقای ... امینی (معلم مبارز)، حسن شمس (معلم مبارز و عضو کومه‌له)، هاشم رضایی (معلم مبارز و عضو کومه‌له)، اسم نفر آخر را به یاد ندارم.»^{۱۸}

«کانون معلمان گام به گام با سُست شدن ارکان حاکمیت رژیم، موقعیت خود را بیشتر تثبیت میکرد و با اقدامات و تصمیمات خود اداره آموزش و پرورش و مدارس را تحت اتوریته معنوی خود قرار میداد. این کانون ابتدا در مسائل مربوط به معلمان مداخله میکرد و کم کم با توجه به عدم وجود تشکل‌های دیگر در سطح شهر مورد مراجعه اقشار دیگر جامعه نیز قرار گرفت، از جمله به شکایات کارمندان دیگر ادارات از مسئولان رسیدگی می‌کرد.

کانون معلمان در تابستان ۵۷ با استفاده از اتوریته خود علیرغم مخالفت مسئولان حکومتی، اقدام به برپایی اولین نمایشگاه کتاب در سطح شهر نمود. این اقدام مورد استقبال زیادی قرار گرفت و هزاران جلد کتاب سیاسی و علمی و تاریخی و... بفروش رسید و درآمد آن صرف کارهای دیگر کانون شد. در فاصله چند ماهی از فعالیت سیاسی، کلاً حرکات و فعالیتهای سیاسی در سطح شهر از کانال کانون معلمان هدایت میشد. برای نمونه: برگزاری جلسات سیاسی عمومی شبانه در مساجد، برگزاری سخنرانی‌های سیاسی توسط شخصیت‌هایی که توسط کانون دعوت میشدند در سالن اجتماعات دبیرستان شهر و اعلام تظاهرات‌های سیاسی در سطح شهر، همگی از کانال کانون معلمان انجام میگرفت. به این ترتیب با شرکت تعداد زیادی از مردم شهر و روستاها که برای شرکت در این جلسات به شهر می‌آمدند فضای شهر بسوی فضایی سیاسی و انقلابی سوق داده میشد. در اولین تظاهرات خیابانی در شهر بوکان نیز که متأسفانه منجر به جانباختن دو نفر بر اثر تیراندازی عوامل رژیم شد، اعتصاب مدارس شهر توسط کانون معلمان با خواست مجازات عوامل و آمران به اجرا درآمد که چند روز ادامه داشت و رژیم مجبور شد جلسه اضطراری با اعضای کانون و معتمدین شهر تشکیل دهد که باتهدید و تطمیع میخواستند اوضاع را به حالت اولیه برگردانند و به اعتصاب پایان دهند که موفق نشدند.

کانون معلمان شهر بوکان با تشکل‌های معلمان در شهرهای همجوار نیز رابطه برقرار کرده بود و با آنها تبادل افکار می‌کرد و تجربیات خود را با آنها رد و بدل می‌کرد. در مراسم و جلسات آنها در صورت دعوت شرکت می‌کرد و آنها را به جلسات، مراسم و آکسیونهای اعتراضی بوکان، دعوت می‌نمود. پس از قیام عده‌ای که گرایش مذهبی داشتند و تا قبل از قیام جرأت ابراز وجود نداشتند، با قوت قلب گرفتن از حاکمیت رژیم اسلامی سربلند کردند و به تلاش افتادند تا در کانون نفوذ کنند و با تبلیغاتی که بعمل می‌آوردند توانستند یکی دو نفر را در انتخابات کانون معلمان وارد کنند. اما شرایط پس از قیام و فعالیت علنی جریان‌های سیاسی کم‌کم ضرورت موجودیت سیاسی کانون را کاهش داد و اکثر فعالین کانون معلمان در قالب تشکلهای سیاسی فعالیت خود را ادامه دادند.^{۱۹}

بانه

محمد کمالی یکی از بنیانگذاران و فعالین کانون معلمان شهر بانه پیشمرگ کومه‌له و یکی از اولین گویندگان رادیو صدای انقلاب ایران «رادیوی کومه‌له» پروسه شکل گیری و فعالیت کانون معلمان در این شهر را چنین توضیح می‌دهد.

«مدتی بعد از اینکه تظاهرات در تهران و شهرهای بزرگ ایران آغاز شد. مجموعه‌ای از معلمین که بعداً با گرایش‌های مختلفی جذب احزاب متفاوت شدند در خانه‌ای که بعنوان باشگاه ورزشی برای معلمان از سوی آموزش و پرورش اجاره شده بود و کلید آن در دست یکی از رفقای معلم قرار داشت خارج از وقت‌های مقرر جمع میشدیم تا زمینه اعتصاب یا تظاهرات محصلین را فراهم آوریم و در شیوه‌نامه‌ها انداختن آن مشورت میکردیم.

نهایتاً اولین تظاهرات محصلین از تنها دبیرستان پسرانه در یکی از روزهای بهار (دقیقاً یادم نیست چه‌ماه یا روزی) آغاز شد. در این اولین تظاهرات، بدون اینکه شعاری داده‌شود از دبیرستانی که در جنوب شرقی شهر قرار داشت و مسیر خیابان اصلی را طی می‌کرد شروع گردید و در مسیر راه مدارس دیگر و تعدادی از مردم عادی، چه در درون صف و یا در پیاده‌رو هاهم به صف تظاهرات ملحق شدند. این اولین و سر آغاز تظاهرات و میتینگها در این شهر بود. سرانجام کانون معلمین و دانش آموزان تشکیل گردید. در اولین اقدام این کانون عزل رئیس آموزش و پرورش شهر و جانشینی ایشان با عبدالقادر بهرامی یکی از معلمین قدیمی بود که تا اشغال شهرها توسط رژیم در حمله بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ ادامه داشت. پس از تسخیر شهرها توسط پیشمرگان بار دیگر با کاندیدایی دو نفر از معلمین، محمد امین مجیدیان با اکثریت آراء از طرف

کلیه معلمان شهر به عنوان مسئول آموزش و پرورش انتخاب گردید که ایشان هم تا اشغال مجدد کردستان در این سمت باقی ماند. مجموعاً کلیه امور آموزش و پرورش با دخالت مستقیم معلمان اداره میشد. کلیه تظاهرات و میتینگها همچنانکه گفتم از کانال این کانون و منتخبین محصلین مدارس مختلف صورت می گرفت.

یکی دیگر از اقدامات این کانون رسیدگی به شکایت کارگران بخصوص کارگران شهرداری و اعتصاب آنان در سالن شهرداری بود. در این جریان مشخصاً من ضمن اینکه رئیس دبیرستان دخترانه بودم بعنوان اداره امور شهرداری از سوی مجموعه‌ای از معتمدین شهر و کانون معلمان که در سالن فرمانداری جمع شده بودیم انتخاب شدم که تا بهار ۱۳۵۹ و تخلیه شهر بعد از جنگ یکماهه در آن، در این سمت هم کار کردم. در طول این مدت تعداد زیادی از کارگران شهرداری که بعنوان روز مزد کار می کردند را به استخدام رسمی در آوردم. ضمناً در جریان در گیریهای یکماهه این شهر با نیروهای رژیم انبار مواد خوراکی رژیم را که در آنموقع در اختیار جهاد سازندگی بود، مصادره و در میان مردم کم در آمد پخش نمودیم»^{۲۰}

مهاباد

با شروع تظاهرات، جوانان و مبارزین شهر همدیگر را بیشتر شناخته و باتوجه به جو آزادی که بوجود آمد توانستند تشکلهایی هم بوجود آورند که یکی از آنها کانون معلمان مهاباد بود که به تدریج رهبری مبارزات شهر را عهده دار شدند.

فعالیت کانونها

کانون معلمان در همه شهرهای کردستان به سازمان دهنده و هدایت کننده مبارزات مردم تبدیل شدند.

با آغاز سال تحصیلی و باز شدن مدارس در مهر ماه مبارزات و تظاهراتها هم شکل تازه‌ای به خود گرفت. خواستهای معلمان و دانش آموزان یکی پس از دیگری بوسیله کانون معلمان مطرح می شد.

در اوایل آبان این کانون همزمان با سایر شهرهای ایران و کردستان در یک اعتراض سراسری به منظور دست یافتن به خواستهای صنفی مانند اضافه حقوق، جلوگیری از توهین و خشونت در مدارس، بازگشت معلمان تبعیدی و جلوگیری از اخراج معلمان و... ترتیب دادند که با خواستهای معلمان در سراسر ایران همسو بود.

در مورد این اعتراض سراسری، در نشریه پیکار چنین آمده است: «در راهپیمایی ۲۴مهر [۱۳۵۷] سه هزار نفر از فرهنگیان [در تهران] (عضو جامعه فرهنگیان)، نشانگر اعتلای هر

چه بیشتر جنبش فرهنگیان میهن مان بود. خواسته‌های توده معلمین از محدوده مسائل و مشکلات اقتصادی و صنفی، به عرصه کاملاً سیاسی ارتقاء یافته بود بطوری که با شروع دولت نظامی از هاری خواسته های معلمین لغو حکومت نظامی در سراسر کشور، آزادی قلم و مطبوعات، تشکیل کانون مستقل معلمان، آزادی دانش آموزان و معلمان زندانی، انحلال واحدهای حفاظت در آموزش و پرورش و انحلال مجلسین بود.^{۲۱}

در اوایل آبان ماه در دیواندره و پاوه از شهرهای کردستان تعدادی از معلمان مبارز به دلایل مختلف از جمله شرکت در مبارزات، از طرف رکن دوم ارتش و ساواک اخراج و عده‌ای دیگر هم تهدید به اخراج شدند. معلمان سنندج بعنوان اعتراض به این اخراج‌ها و پشتیبانی از آنها دست به تحصن زدند. «دولت آشتی ملی» شریف امامی در تاریخ سوم مهر ماه [۱۳۵۷] حقوق معلمان بازنشسته را افزایش داد تا بدین وسیله آنها را به سکوت وادارد.^{۲۲} ولی مسئله بسیار جدی‌تر و خواسته‌های آنها بالاتر و والاتر از چند صنار اعطایی دولت پهلوی بود. در کرمانشاه علاوه بر خواسته‌های معلمان و دانش آموزان، کانون معلمان خواستار تقسیم زمینها بین دهقانان شدند. معلمان مبارز می‌توان در مبارزات مردم دارسیران و بیلو برای مبارزه با مالکان منطقه و دولت بمنظور بازپس گرفتن زمینهایشان فعالانه شرکت کردند.

یکی از فعالیتهای این کانونها برگزاری مراسم بزرگ داشت روز دانش آموز ۱۳ آبان^{۲۳} بود. که با شرکت وسیع معلمان و دانش آموزان چندین شهر کردستان برپا شد. در این تظاهرات علاوه بر خواسته‌های صنفی معلمان و دانش آموزان، آزادی خواندن و نوشتن به زبان کردی در مدارس، آزادی مطبوعات و قطع سانسور و آزادی زندانیان سیاسی و... شدند.

در این اعتراض‌ها نقش زنان و دختران دانش آموز بسیار برجسته بود. این هم به یمن نقش زنان مبارز و انقلابی بود که در این دوران به میدان آمده و علاوه بر حضور فعال خود مشوق دانش آموزان دختر به حضور در عرصه مبارزه بودند.

تظاهرات با فعالیت و کوشش و رهبری کانون‌های معلمان در سراسر کردستان هر روز انجام می‌گرفت. ادامه این مبارزات در ایران و کردستان سبب شد زندانیان سیاسی یکی بعد از دیگری و دسته دسته آزاد شوند.

تک جوشهای انقلابی در کردستان

با آغاز سال تحصیلی در پاییز ۱۳۵۷ در سنندج اعتراضها شدت بیشتری پیدا کرد. مردم در صفوف وسیعی به پیشواز زندانیان سیاسی می‌رفتند از جمله می‌توان به استقبال وسیع از یوسف اردلان و طیفور بطحایی در آبان ماه اشاره کرد که بوسیله مبارزین شهر و

از جمله صدیق کمانگر هدایت و رهبری شد، و مردم از سایر شهرهای کردستان هم به منظور شرکت در این تظاهرات به سنندج آمدند.

در روز ۱۷ آذر شعب زکریایی از زندان آزاد شد و با استقبال وسیع و بسیار با شکوه مردم به سنندج وارد شد. رفقایش فواد مصطفی سلطانی و صدیق کمانگر نقش مؤثری در سازمان دهی این استقبال عظیم که به شکل تظاهرات سازماندهی شده بود داشتند. جمعی از مبارزین سنندج تا کرمانشاه به استقبال او رفتند. با ورود به شهر سنندج مردم او را تا رسیدن به منزل بر روی دوش حمل کردند این استقبال بی نظیر برای قدردانی از مقاومت‌های حماسی او در زندان شاه بود.

در این روز مفتی زاده طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که وی در این تظاهرات شرکت نخواهد کرد، تحت این عنوان که او از ما نیست، از مردم هم خواست که در آن شرکت نکنند و یا به شیوه‌ای آرام و بدون شعار دادن شرکت کنند. تظاهرات به شکلی که مورد نظر مفتی زاده بود، پیش نرفت و جمعیت کثیری در آن شرکت کردند، که به حمله و تیراندازی پلیس انجامید. پس از پایان استقبال، احمد مفتی زاده آنچنان تحت تاثیر این استقبال عظیم قرار گرفته بود، که همان شب برای دیدار و چشم روشنی به منزل شعب زکریایی رفت.

در مراسم استقبال معمولاً زنان و مردان زیادی از سایر شهرهای کردستان به سنندج آمده و تا کامیاران و کرمانشاه به استقبال می‌رفتند. زنان علاوه بر شرکت در تظاهرات در تهیه غذا و تدارک و پذیرایی از مهمانان نیز نقش اصلی را داشتند.

اعتراضها به شیوه‌های مختلف و به دلایل گوناگون در همه شهرها ادامه داشت و روز به روز گسترش می‌یافت. در شهر پاوه هم تظاهراتی بر علیه حکومت پهلوی صورت گرفت و در آنجا نیز درگیری خونینی روی داد که روزنامه اطلاعات خبر آنرا به این شیوه درج کرد:

« دو هزار نفر از ساکنان روانسر، کامیاران، ولدبیگی و چند تن از «بگ زاده گان» خوانین جوانرود که از سوی سالار جاف اجیر شده‌اند، شهر پاوه را به خاک و خون کشیدند و در اندک زمانی شهر به صحنه جنگ خونین درآمد. این سه نفر از ساکنان پاوه را سر نماز در کوهستان کشته و ۱۶ نفر را به سختی مجروح کردند و سپس بسوی شهر سرازیر شدند و اموال مردم را به غارت بردند. متجاوزان و غارتگران در حمله به شهر با مقابله زنان و کودکان روبرو شدند و ساکنان شهر، کودکان و شیر زنان برای دفاع از خود از پشت بامها بسوی آنان سنگ پرتاب کردند. سرانجام خیل غارتگران که با یکصد و هیجده کامیون به شهر هجوم برده بودند با بجا گذاشتن ۱۲ کشته گریختند و در اطراف شهر کمین کردند. سالار جاف نماینده مردم پاوه و اورامانات در مجلس

شورای ملی است و خود او با یک اتومبیل در حمله به شهر پاوه، حوزه نمایندگی خود گروه متجاوزان را همراهی می‌کرد و خود او فرماندهی حمله به شهر پاوه را بعهدہ داشت. از یک روز پیش در شهر شایع شده بود که سالار جاف همراه عده‌ای در تدارک یک حمله به شهر از عشایر اجیر شدۀ منطقه پاوه است. ساکنان شهر، مردان و جوانان بعنوان اعتراض به این حمله و برای جلوگیری از برخورد با افراد اجیر شدۀ سالار جاف از صبح دیروز به دشت و کوه زده‌اند تا از شهر دور باشند.»^{۲۴}

سالار جاف، یکی از سران عشایر در هورامان، از نمایندگان مجلس شورای ملی در زمان پهلوی، و طرفدار شاه بود. برای خوش خدمتی به رژیم با همکاری خوانین تعداد زیادی از مردهای فقیر و کم درآمد روستاهای اطراف را با وعده پول و امکانات مالی، بسیج کرد. در آبان ۵۷ با شعار جاوید شاه آنها به طرف شهر پاوه حرکت کردند. جوانان مبارز آن دوران، از جمله منصور حیدری برای جلوگیری از کشتار مردم به آنها پیشنهاد کردند که از شهر خارج شده و در روستای «قوری قلا» به تحصن بنشینند. مردان از شهر خارج شدند که سالار جاف و طرفدارانش بدون درگیری تظاهرات خود را به آنجا برسانند. در این مبارزات ابتدا زنان زیادی به جز چند زن جوان شرکت نکردند و در خانه ماندند. تیراندازی شروع شد. همانطور که در خبر روزنامه اطلاعات هم آمده است شایعات حاکی از این بود که تیراندازی از طرفداران سالار جاف و ساواک بوده است که بین مردم تفرقه اندازی کنند و مردم را با هم درگیر کنند. بھر رو در این درگیری تعداد زیادی کشته و زخمی شدند که اکثر آنها همان مردم زحمتکش و ناآگاه روستائی بودند که با وعده تأمین زندگیشان قربانی این ماجرا شدند.

بعد از این جریان در شهر شایع شد جوانان زیادی در اثر درگیری کشته شده‌اند زنان هم که تا آن زمان از خانه خارج نشده بودند با شنیدن این خبر از خانه‌ها خارج شده و با چوب و سنگ و... طرفداران سردار جاف را مورد حمله قرار دادند که سبب کشته و زخمی شدن تعدادی از آنها شد. پس از این ماجرا سردار جاف با دارودسته‌اش از شهر خارج شدند و مردم و جوانان دوباره به شهر بازگشتند.

در سندج «در تظاهرات روزهای چهارم تا هفتم دی ماه ۵ نفر کشته و ۱۶ نفر زخمی شدند. در این تظاهرات ساختمان چند شعبه بانک و اداره دولتی به آتش کشیده شد. تظاهرات سندج همزمان با باز شدن مدارس در روز چهارم دی‌ماه آغاز شد. در این روز دانش آموزان اکثر دبیرستانها به کلاسهای درس نرفتند و دست به تظاهرات زدند. روز ۵ دی‌ماه تظاهرات خیابانی ادامه یافت و در این روز نیز شعب بانکهای مختلف ... و چند مغازه مشروب فروشی و فروشگاه ... به آتش کشیده شد. در این روز نیز ۷ نفر مجروح شدند و صلاح الدین بصیری دانش آموز ۱۴ ساله و دو مرد به نامهای باجیلوند

۵۵ ساله و اسدالله عمویان ۶۵ ساله کشته شدند. در روز ششم هم تظاهرات ادامه داشت «...»^{۲۵} «در روز هفتم نیز جوانی ۲۲ ساله بنام نجم الدین کمالی و کارگری بنام حبیب الله لطفی کشته شدند».^{۲۶}

در این دوران رژیم به شیوه های مختلف برای آرام کردن مردم تلاش می کرد. از یک طرف با عوض کردن کابینه دولت و نخست وزیرهای گوناگون و از طرف دیگر به شیوه سرکوب. در کردستان دولت علاوه بر استفاده از ارتش و شهربانی و ساواک به گروهی به اسم چماقدار هم متوسل شد، که اینها عده ای لات و اوباش و از طرفداران و مزدوران شاپور بختیار نخست وزیر وقت بودند، که در تظاهرات و تجمعات با چوب و چماق به مردم حمله می کردند.

در شهر سنندج دکانها شبانه به غارت می رفت و به آتش کشیده می شد. خانه های مردم به بهانه ساواکی بودن مورد حمله قرار می گرفت و یا ماشین آنها سوزانده می شد. وقایعی از این نوع در سطح شهر ناآرامی و نا امنی زیادی بوجود آورده بود. شهربانی هم زیاد در ماجرا دخالت نمی کرد و به نظر می رسید که بتدریج تسلط خود را بر اوضاع ازدست داده بود. زیرا فرار ارتشیان و سربازان و افراد شهربانی به دلیل سرکوب وحشیانه مردم بدستور دولت، بتدریج شروع شده بود.

با تضعیف تدریجی دستگاه شهربانی و ساواک، حدوداً از ماه آذر جمع‌هایی از زنان و مردان در محلات تشکیل شد و تصمیم گرفتند که پسران، با چراغ قوه، سوت و یک چوب کلفت شبیه باتون شبانه نگهبانی بدهند و در صورت احساس خطر و حادثه ای مردم را آگاه کنند. این امر سبب شد هواداران سازمانها آسانتر اعلامیه‌ها و شبنامه‌های خود را شبانه در سطح شهر پخش کنند.

جوانان معمولاً هر شب در مسجد محلات جمع شده و باهم در مورد برنامه روزهای آینده و یا عملکرد و تصمیمات دولت و اخبار اعتراضات مردم تهران و سایر شهرها و... باهم بحث می کردند. در این جلسات بحثهای سیاسی مطرح می شد. کتابهای مارکسیستی که به جلد سفید معروف بود در میان آنها رد و بدل می شد. آنها کتابخانه‌های کوچکی هم در همین مساجد ایجاد کردند. بتدریج اینجا به محیطی آزاد، با صفا و صمیمیت خاص خود تبدیل شده بود.

دختران جوان هم به این جمع‌ها پیوستند. این همبستگی سبب شد شبی که ساواک برای دستگیری دو برادر به یکی از محلات حمله کرد، به کمک این جوانان، مردم بسیج شده و در میان اعتراض و شلوغی، آن دو جوان فراری داده شدند.

یکی از اتفاقات جالب این دوران جریان دستگیری یک دزد بود. مردی در مسجد خلیفه فتاح در محله چهار باغ سنندج دستگیر شد. او نیمه‌های شب از

دیوار منزلی با قالیچه‌ای روی دوشش پایین پریده بود که نگهبان‌ها او را دستگیر کردند و به مسجد آوردند. وقتی با او صحبت کردند او از اهالی سپور آوا یکی از محلات فقیر نشین شهر بود. او با یک زن و دو دخترش زندگی می‌کرد. از گفته‌های او پیدا بود که از فرط فقر و تنگدستی و با آگاهی به اینکه صاحبخانه در سفر است وقت را برای دزدی از آنها مناسب دیده بود. پس از اظهارات او نگهبان‌ها با نگهبان محله سپور آباد تماس گرفتند. پس از تحقیقات آنها هم وضعیت او را تأیید کردند. بتدریج به ساعت پنج و شش صبح نزدیک می‌شد و بازاری‌ها برای نماز صبح به مسجد می‌آمدند. نگهبانان برای مردم ماجرای فقر و وضعیت زندگی مرد دستگیر شده را شرح دادند و از آنها تدبیرخواستند. مردم هم بلافاصله شروع به جمع آوری پول کردند و به این ترتیب قالیچه را به صاحبش باز گرداندند و او را هم آزاد کردند.

اتفاقات این چنینی در گوشه و کنار شهر و احساس مسئولیت جوانان در برقراری امنیت در محلات و در نهایت در شهر سبب شد که آنها اعتماد مردم را بتدریج به خود جلب کنند. بتدریج در تجمعهای شبانه مساجد بجز جوانان، مردان محله هم شرکت می‌کردند و با جوانان به بحث و گفتگو می‌نشستند. با حضور مردان مسن تر زنان و دختران هم به مسجد راه یافتند. با اینکه رفتن زنان به مسجد تا آنزمان در کردستان امری عادی نبود ولی جالب اینکه با شکستن این سنت هیچ مردی مخالفت نکرد و آمدن زنان خیلی زود به امری عادی و مسلم تبدیل شد. تا جاییکه پای مادران و زنان مسن تر هم به مسجد باز شد و در جلسات و کارهای محله مشارکت کرده و نه تنها از فعالیت فرزندانشان جلوگیری نمی‌کردند بلکه عملاً به یاری دهندگان آنها تبدیل شدند. در این جلسات اهالی محله با عقاید و تفکرات گوناگون شرکت میکردند حتی مذهبیون، ولی زنان خانواده‌های طرفدار مفتی زاده بسیار کم ظاهر می‌شدند.

به دلیل اعتصابات و اعتراضات مردم در سرتاسر ایران، وضعیت اقتصادی کشور دچار اختلال و رکود شده بود. در نتیجه کمبود مواد غذایی ضروری جیره‌بندی و اقداماتی جهت تأمین مواد مورد نیاز مردم لازم شد. زمستان آن سال هوا بسیار سرد شد. اوایل بهمن برف زیادی بارید و مردم برای تهیه نفت در مضیقه بودند. طی جلسه‌ای که از نمایندگان محلات در سطح شهرداری بعمل آمد، تصمیم بر این شد که مسئولین و وارد کنندگان نفت را وادار به تهیه نفت کرده و توزیع و فروش آنرا خود مردم و بخصوص جوانان بعهده گیرند و درآمد حاصله را هم به وارد کننده تحویل دهند. برای این کار لیستی از ساکنین محلات با توجه به چگونگی وضعیت و بضاعت زندگی شان بوسیله زنان و دختران جوان تهیه شد و در اختیار کمیته مسئول گذاشته شد. سپس قرار شد به کمک گروه‌های توزیع به سرپرستی و همکاری زنان نفت را به تمام خانواده‌ها و

حتی روستاها برسانند.

در همین جلسات شبانه بود که بازاری‌ها از کنترل قیمت‌ها و اجناس و کنترل سیلوی گندم شهر و چگونگی پخش آنها به نانوايي‌ها و تقسیم قند و چای و نفت و در اختیار گرفتن کوپن‌ها و... تصمیماتی اتخاذ کردند. زنان کار شناسایی افراد و پیر و ناتوان را بعهدہ گرفتند و مواد غذایی و کوپن‌ها را بنا به وضعیت درآمد خانواده‌ها بین آنها توزیع کردند.

سازماندهی و ارائه این خدمات گرچه به منظور حفظ امنیت مردم شهر بود ولی درسهای با ارزشی هم در مورد شرکت در حاکمیت مردم را هم برای آنها دربر داشت. بدین گونه شورای محلات شهر شکل گرفت. این شوراها در ابتدا برنامه و سازماندهی مخصوصی نداشت. ولی بتدریج با شرکت نماینده شوراها در یک مجمع عمومی ارتباطات خود را منظم و گسترش دادند، تا بدین وسیله کارهایشان را هماهنگ تر به پیش ببرند. مثلاً اطلاع رسانی و مشورت برای انجام تظاهرات و کلاً کنترل اوضاع شهر. گرچه این شوراها هنوز کم تجربه و در ابتدای کار بودند ولی تصمیم‌گیری‌های جالبی داشتند و کنترل محلات و از آن طریق کنترل شهر را در دست گرفتند. تا اینکه اتفاق جالبی افتاد.

در شهر سقز هم تظاهراتها شروع شده بود. در اوایل آذر ماه بود که یک زن در اثر تیراندازی پلیس کشته شد. ساعت ۳ و ۴ بعد از ظهر این خبر در شهر سقز پخش شد. ساعت ۶ و ۷ شب اطلاعیه‌ای انتشار یافت که فردا تظاهرات برگزار خواهد شد. اطلاعیه بامتنی چپ و رادیکال و بدون نام و مشخصات معینی منتشر شد. در آن زمان سازمان چریکهای فدایی خلق بصورت علنی فعالیت می کرد در میان جوانان هم نفوذ داشت در عین حال گروهها و محافل گوناگون دیگری هم از چپ تا مذهبی در حال شکل گیری بودند. ولی به دلیل شرکت در تجمعات و تظاهرات همه آنها با هم در ارتباط بودند. از طریق این محافل و شوراهای محلات تا ساعت ۹ شب تحقیقات در مورد شناسایی و چگونگی این اطلاعیه به عمل آمد و همگی اظهار بی اطلاعی کردند. در نتیجه همگی متفق القول شدند که علیرغم درستی و لازم بودن تظاهرات، این اطلاعیه مشکوک است و باید نقشه‌ای در کار باشد.

سرانجام تصمیم بر آن شد که فردا تظاهرات برپا نخواهد شد. طبق اطلاعیه می بایست ساعت ۱۰ صبح در میدان آزادی مردم جمع می شدند. طبق تصمیم اتخاذ شده طبیعتاً کسی در تظاهرات شرکت نکرد. ولی هنوز تحقیق در مورد این مسئله ادامه داشت و سرانجام معلوم شد که جریان از این قرار بوده است:

ساعت ۱۱ همان روز خبر رسید که تمام پرسنل ارتش شب گذشته در پادگان آماده

باش بودند و اجازه نداشتند که به خانه‌های خودشان در داخل شهر برگردند. ارتش بخشی از شهر را که شامل پشت فرودگاه و گریاشان و جاده حسن آباد بوده در اختیار خود قرار داده و تصمیم داشتند اگر تظاهرات بر گزار شود تیراندازی کنند و قتل عامی راه انداخته و زهر چشمی از مردم بگیرند. با شرکت نکردن مردم در تظاهرات نقشه ساواک تماماً نقش بر آب شد. با پخش این خبر در شهر، جوانان و مردم بیشتر به خود و به اتحادشان تکیه کردند و سعی کردند خود را هرچه بیشتر سازماندهی کنند.

یکی دیگر از کارهای زنان تهیه اسم و آدرس و آمار ساواکی‌های محلات به منظور شناسایی آنها و جلوگیری از هرگونه اخلال در شهر بود. تهیه آماری از پزشکان و پرستاران محلات برای کمک رسانی در صورت نیاز به آنها.

از کارهای جوانان این دوره مخصوصاً پسران، کمک به خانه سازی روستائینی که به شهر آمده و بدون مجوز خانه می ساختند بود. آنها معمولاً زمین کوچکی را خریداری و یا بدون داشتن سند قانونی متصرف می شدند و یک شبه به کمک این جوانان اتافی میساختند که با سکونت در آن عملاً صاحب زمین و خانه شده و قانوناً کسی حق اخراج آنها را نداشت.

بدین شیوه جوانان سعی می کردند با کمک به این مردم و ایجاد رابطه‌ای نزدیک در رشد آگاهی سیاسی و طبقاتی آنها برای ایجاد تشکلهایی در آینده مؤثر باشند. در این رابطه بجز محلات فقیر نشین، فعالیت در کارخانه پوشاک سنندج بود که تعداد زیادی از کارگران آن زن بودند.^{۲۷}

باتوجه به اوضاع جدید زمزمه تشکیل شورای شهر در اوایل آذر ماه به میان آمد. ولی چه کسانی می بایست آنرا به پیش می بردند .

یوسف اردلان که خود یکی از فعالین این دوران بود چنین می گوید:

«در اثر مبارزات و رویدادهای گوناگون بتدریج عده‌ای علنی و شناخته شدند. مانند بهروز سلیمانی از سازمان چریکهای فدایی خلق و ازطیف کومه له هم، - گرچه کومه له هنوز اعلام موجودیت نکرده بود- صدیق کمانگر، عبدالله بابان و من که علنی و تا اندازه‌ای شناخته شده بودیم و تعدادی دیگر که آنها هنوز مخفی بودند. ما چند نفر با هم بحث و مشورت کردیم و خود تصمیماتی اتخاذ کردیم. ما نظرمان این بود که فرمانداری و شهرداری لغو و وظایف آنها به شورای شهر سپرده شود. بدین ترتیب، آموزش و پرورش، بهداشتی، اداره کار، خدمات شهرداری و مخصوصاً شهربانی زیر نظر شورای شهر اداره شود. ما طرحی کامل و تدوین شده در مورد انتخابات و یا چگونگی اداره شهر نداشتیم. ولی طی بحثهایی در این زمینه، امر انتخابات را این چنین برنامه ریزی کردیم که یک نفر از هر صنف و

جمعاً ۱۰ نفر از همه اصناف از هر مسجد و در واقع هر محله انتخاب شود، که شامل، بازاری، معلم، کارمند و کارگر و... بودند. این طرح طبق یک برآورد دقیق نبود ولی در این دوران حدوداً در ۵۶ مسجد شورا تشکیل شده بود. نهایتاً ۵۶۰ نفر انتخاب شدند. قرار شد که این عده در مسجد جامع جمع شده و ۲۵ نفر را از میان خود برای اداره شهر انتخاب کنند و دولت را هم مجبور به قبول آن نمایند. ظاهراً مسئله ساده و منطقی می‌نمود.

اواخر آذر ماه بود. بختیار نخست وزیر دولت بود. ۵۶۰ نفر معرفی شدند و قرار شد هفته بعد از آن یعنی ۶ بهمن انتخابات برای ۲۵ نفر هم صورت پذیرد. تا این دوران تظاهرات به شکل آرام پیش می‌رفت. به این صورت که شیشه شکستن و ناآرامی در سطح شهر وجود نداشت.

ولی ناگهان در ششم بهمن بوسیله مزدوران حکومتی چند دکان به آتش کشیده شد و خود به خیابانها ریختند و سپس دولت هم اعلام حکومت نظامی کرد. ۲۸ بدین ترتیب اجازه ندادند گردهمایی مردم انجام شود. وقتی کار به اینجا کشید ما نمی‌دانستیم چکار کنیم چون قبلاً در این مورد فکر نکرده بودیم و نقشه و برنامه‌ای هم برای آن نداشتیم. مردم بهت زده شده بودند. در واقع حکومت نظامی یک روز طول کشید ولی کسی پس از آن کارها را پیگیری نکرد. زیرا تشکلهای سازمانها در حال شکل‌گیری و تشکیلات سازی بودند و برنامه مشخصی نداشتند و هنوز خود را برای حاکمیت آماده نکرده بودند. ماهم این چند نفر به فکر تشکیل سازمان و تشکیلات خودمان بودیم. سرانجام طولی نکشید که شاه رفت. با وقوع انقلاب سازمانها هم یکی پس از دیگری علنی شدند و با تکیه بر آنها، شوراها و کار آنها کمرنگ شد. ولی در محلات شوراها و جمعها باقی ماند و کارها و وظایف خود را پیش می‌بردند.

تظاهرات اربعین در سنندج

به دعوت احمد مفتی زاده یکی از رهبران مذهبی شهر سنندج مردم به شرکت در تظاهرات روز اربعین دعوت شدند.

«در تظاهرات اربعین ۲۸ دی ۲۵ هزار نفر از اهالی سنندج به دعوت رهبران مذهبی در تظاهرات روز اربعین شرکت کرده و تشکیل شورای سلطنت و دولت بختیار رامحکوم کرده و خواستار برقراری جمهوری اسلامی شدند. جامعه کلیمیان سنندج نیز در این تظاهرات شرکت کردند.»^{۲۹}

تظاهرات از مسجد جامع شروع شد. زنان بسیار زیادی از همه اقشار و طبقات در آن

شرکت داشتند، راهپیمایان بطرف میدان ششم بهمن حرکت کردند. در طول تظاهرات شعارهای، «بختیار نو کربی اختیار!»، «آزادی زندانی سیاسی»، «دیموکراسی بو ئیران، خودمؤختاری بو کوردان!» و... داده میشد. هواداران مفتی زاده هم شعارهایی را به طرفداری از خمینی و مفتی زاده سر می دادند و مردم را به طرفداری از جمهوری اسلامی دعوت میکردند. با تکرار دائمی شعارهای مسلمانان، بتدریج در میان تظاهرکنندگان زمزمه اعتراض به این شعارها مانند خمینی تنها رهبر ماست، و... شروع شد. در پایان تظاهرات قرار شد که همه راهپیمایان به مسجد برگشته و در آنجا طبق معمول هر تظاهرات قطعنامه پایانی خوانده شود. در حین بازگشت، ناصر سلیمی یکی از مبارزین شهر که در گروه امداد بیمارستان کار میکرد، با یک ماشین جیب و بلند گو خود را به وسط جمعیت رسانده و چنین گفت: «هر کس به آزادی عقیده و بیان عقیده دارد و انقلابی و آزادی خواه است، صف خود را از این مرتجعین جدا کند. این شعارها (منظور شعار مذهبی) شعار ما نیست». عده‌ای به این مسئله اعتراض کردند که تفرقه‌افکنی نکنید و باید تا سرنگونی رژیم اتحاد و هم‌بستگی خود را حفظ کنیم. در حالیکه تظاهرکنندگان به طرف مسجد جامع حرکت می کردند درگیری شروع شد ولی مردم همچنان به حرکت خود ادامه دادند. مسلمانان در جلو درب مسجد یک پارچه آویزان کرده و روی آن نوشته بودند «ورود کمونیستها به مسجد ممنوع است» و سپس فریاد میزدند (کمونیست کوزانه) وقت کمونیست کشتن است. آنها مردم و مخصوصاً زنان را که تعدادمان بسیار زیاد بود کتک می زدند و از ورود آنها و مخصوصاً زنان به داخل مسجد جلوگیری بعمل می آوردند؛ این درگیری مانع پیش‌روی ما نشد و تعدادی از ما دختران اصرار داشتند که به مسجد وارد شوند ولی به محض ورود به داخل مسجد تعدادی از پشت آنها را هول دادند و در حوض مسجد انداختند. ولی این عمل ناجوانمردانه ما را از تصمیم‌مان منصرف نکرد. در حالی که زد و خورد همچنان ادامه داشت و زنان هم یک‌یک از حوض بیرون کشیده می شدند ناگهان صدای یکی از زنان شجاع از پشت بلندگوی مسجد بلند شد و شروع به سخنرانی کرده و به این عمل نا بخردانه و کلاً برخوردارها و رفتارهای مرتجعانه و تهمت‌های ناروای آنها اعتراض کرد. در این روز نه تنها رفتن زنان به مسجد مُسَجَّل شد بلکه در منبر هم سخنرانی کردند. سپس افراد دیگری هم شروع به سخنرانی کردند و در اینجا بود که موضع‌گیریهای دوطرف روشنتر شد، و احمد مفتی زاده کمونیستها را به ایجاد اختلاف و خیانت در میان مسلمانان متهم کرد. برخوردارهای این روز تا اندازهای سبب شد که صف مذهبیون و چپی‌ها بیشتر علنی و مشخص شود.

بتدریج قدرت حکومت ضعیف می شد و وضعیت و فضائی آزاد بوجود آمده بود و

مردم شبها در مکانهای گوناگون و مخصوصاً مساجد جمع می شدند و باهم بحث و تبادل نظر می کردند. جلسات سخنرانی از طرف مذهبیون و چپی ها برگزار می شد و مردم هم با کنجکاوی در آنها شرکت میکردند. اعلامیه سازمانها از همه طیفهای مذهبی و غیرمذهبی به شکل علنی در این جلسات شبانه پخش می شد و در مورد آن بحث میشد. در بسیاری از موارد برنامه ریزی تظاهرات از همین تجمعات بیرون می آمد.

مبارزات مردم سقز

همانطور که گفته شد در شهریور ۱۳۵۷ در یک انتخابات علنی کانون معلمان سقز با شرکت هفت نفر تشکیل شد، به اسامی عزیز رضایی، ح.ب، ع.ا، فاروق کیخسروی، پرویز شافعی، محمود کیوان و خانم م.م. این افراد در واقع از مبارزین قدیمی شهر بودند. تعدادی از آنها قبل از انقلاب یعنی سالهای ۱۳۵۱-۱۳۵۰ فعالیت های خود را از روستاهای کردستان و با شغل معلمی آغاز کرده بودند. آنها جوانان مبارز و پرشوری بودند و با تضادهای طبقاتی و اجتماعی دوران خود آشنا شده و هدف اصلی خود را مبارزه برای کسب حقوق زحمتکشان و کارگران قرار دادند، و با تفکر مارکسیستی و گرایشات مائویستی، فعالیت در میان دهقانان و زحمتکشان روستا را مد نظر داشته و در فکر ایجاد تغییر در جامعه بودند. این جوانان یعنی عزیز رضایی و یحیی خاتونی و محمود گرمی و ح-ب^{۳۰} و احمد عبدی و تعدادی دیگری. همزمان با شغل معلمی به منظور بالا بردن آگاهی خود و بیشتر متمر ثمر واقع شدن، تحصیلات دانشگاهی شان را هر کدام در رشته های گوناگونی ادامه دادند. بعد از پایان تحصیلاتشان به سقز برگشته و در دبیرستانهای این شهر به تدریس پرداختند، و به رشد آگاهی سیاسی در میان دانش آموزان کمک می کردند. دکتر شاکری از دوستان این جمع، دکتر مبارز و دلسوز و محبوب مردم، بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی به سقز بازگشت، مطب کوچکی در این شهر دایر کرده و با مبلغ کمی که از مردم بعنوان حق ویزیت دریافت میکرد همراه با همسر مبارزش فرشته خواستیار به مداوای افراد کم درآمد و مخصوصاً روستائیان می پرداختند. بدین ترتیب این محل به مرکزی برای فعالیت سیاسی روشنفکران در ارتباط با مردم فقیر و زحمتکش شهر و روستا تبدیل شد. تمام کسانی که در اینجا کار میکردند افراد فعال و دلسوز و مورد اعتماد مردم بودند که بدون هیچ چشم داشتی و بیدریغ به آنها کمک میکردند. کم کم مطب به درمانگاهی که کارهای اولیه پزشکی را انجام میداد تبدیل شد. ناگفته نماند که در دهه ۵۰-۱۳۴۰ گروهها و محافل دیگری هم که انسان هائی آگاه و

روشنفکر بودند فعالیت سیاسی میکردند که تعداد زیادی از آنها در زندانهای رژیم اسیر بودند و با شروع انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی بیشتر شناخته شدند. این وضع تا شروع انقلاب ادامه داشت. این جمع هم وسیعتر شده و تعدادی دیگر از پسران و دختران جوان تازه فارغ التحصیل دانشگاهی به آن اضافه شدند. در میان آنها میتوان از زنانی همچون لطیفه نادری، فراست صالحی و دیگران نام برد. با شروع اعتراضات و تظاهرات مردم، این مبارزین علنی شدند و عملاً رهبری مبارزات این دوران را بعهده گرفتند. از زنان مبارز این دوران می توان همچنین از فرشته فایقی و مستوره شهسواری یاد کرد. اولین تظاهرات در تابستان ۵۷ و ماه خرداد شروع شد که بوسیله معلمان مبارز سازماندهی شد و تعداد شرکت کنندگان ۲۹ پسر و ۱۵ دختر بودند که خواستههایشان صنفی و دانش آموزی بود.

پس از آن، اعتراضها برای آزادی زندانیان سیاسی بتدریج آغاز شد و در یک تظاهرات که زنان زیادی هم شرکت کرده بودند برای اولین بار بر اثر تیراندازی نیروهای پلیس یک زن که در تظاهرات شرکت نکرده و در کنار خیابان نظاره گر بود جانش را از دست داد. این مسئله سبب خشم مردم شده و مراسم خاکسپاری بزرگی برپا کردند که در این مراسم سه نفر دیگر در اثر تیراندازی پلیس کشته شدند. پس از آن مراسم هائی یکی بعد از دیگری به مناسبت های مختلف از جمله خاکسپاری شهدا و استقبال از زندانیان سیاسی هم برپا شد.

در ۱۳ آبان ۱۳۵۷ به مناسبت روز دانش آموز تظاهراتی برگزار شد که در واقع این تظاهرات به پشتیبانی از یک اعتراض سراسری به مناسبت عدم اجرای قانون اساسی بود. ولی کانون معلمان هم خواستههای صنفی خود را که قبلاً ذکر شد در آنجا مطرح کرد.

«تظاهرات دیگری در ۱۹ مهر از یکی از مدارس شروع شد که پلاکاردهای آن را کانون معلمان شب هنگام در منزل محمود کیوان آماده و به منزل محمد حسین کریمی منتقل نمودند و صبح فردا به محل تظاهرات انتقال داده و در میان دانش آموزان پخش نمودند. راهپیمایی بطرف اداره آموزش و پرورش آغاز شد. طی پیمودن حدوداً دو خیابان تعداد زیادی از مردم به آنها پیوستند. در برابر اداره آموزش و پرورش یک سخنران در مورد وضعیت معلمان و دانش آموزان و نیز وضعیت سیاسی کنونی سخنرانی کرد و سپس یک قطعنامه دوازده ماده ای را خواند که علاوه بر خواست دانش آموزان خواست سایر اقشار و اصناف دیگر هم در آن گنجانده شده بود. از جمله چند مورد این خواستها عبارت بودند از: لغو اتاق اصناف سه نفره که خواست بازاریان بود که به علت اجحافات زیادی که در حق مردم میکرد به اتاق شیطان شهرت یافته بود. برکناری

مسئول صادر کننده جواز ساختمانی که خواست عمومی مردم بود. جالب توجه اینکه در همان هنگام، هر کس با مسئول بلندگو تماس گرفته و خواست خود را بیان میکرد. بعنوان مثال، کومه‌له یکسانی خواست یک روزنامه‌گردی را مطرح کرد.^{۳۱}

این تظاهرات هم‌چنانکه از خواسته‌هایش پیداست یک تظاهرات وسیع و توده‌ای بود که زنان و مردان زیادی در آن شرکت کرده و یکی از تظاهرات‌های بزرگ این شهر بحساب می‌آمد. بدین شیوه کانون معلمان نه تنها خواسته‌هایش در حد صنفی باقی نماند بلکه به خواسته‌های سیاسی و اجتماعی مردم تبدیل شد. بعد از هر مراسم مردان در مسجد بزرگ شهر، مسجد جامع و زنان در مسجدی کوچکتر، شعبه همان مسجد جمع میشدند و بدین شیوه برای اولین بار زنان موفق شدند که پا به صحن مسجد بگذارند. زنان در تجمع‌ها و میتینگ‌ها شعر خوانی کرده و کمتر در سخنرانی‌ها شرکت می‌کردند. با ادامه مبارزات بتدریج فعالین چپ و مترقی بیشتری در میان جوانان قد علم کرده و رهبری تظاهرات را بدست می‌گرفتند. با اینکه زنان از طرف خانواده‌هایشان اجازه نداشتند آزادانه در تظاهرات شرکت کنند و در این راه از محدودیت‌های زیادی رنج می‌بردند ولی از طرفی با مبارزات شدید و پیگیر خودشان چه در خانواده و چه در جامعه و از طرفی دیگر همراه و با پشتیبانی برادران روشنفکر و انقلابی‌شان در هموار کردن راه برای پیوستن به صفوف مبارزه کوشش می‌کردند. وجود بقایای افکار کهنه و عقب مانده در جامعه سبب محدودیت‌های زیادی برای زنان و دختران در میان خانواده‌ها شده بود. مرتجعین و مذهبیون هم ساکت ننشسته و در شایعه پراکنی و تهمت به جوانان مخصوصاً دختران نقش بسزائی داشتند. منع روابط آزاد در میان پسران و دختران از طرف مذهبیون و شایعه پراکنی‌های آنها مبنی بر وجود روابط آزاد جنسی در میان جوانان و همچنین شایعاتی مبنی بر اینکه در محله‌های تجمع جوانان به دختران تجاوز شده است، سبب شرکت محدود زنان در تحصن‌های شبانه میشد. بخصوص تحصن‌ها و اعتصاب غذاهائی که چند شبانه روز به درازا می‌کشید، در هنگام شب تعداد زنان شرکت کننده کمتر از مردان بودند. با وجود تمام اینها زنان تلاش می‌کردند که این شایعات را با شرکت هرچه بیشتر و ایفای نقش برجسته خود در مبارزه خنثی کنند.

مراسم‌های دیگری هم در رابطه با جان باختن افراد مختلف در تظاهرات انجام میگرفت که سبب گسترش این مبارزات میشد. یکی از این مراسمها جانباختن یکی از مبارزین شهر به اسم رئوف کریمی بود. که وی با شرکت در اعتراضات تهران در آن شهر جان باخته بود. مراسم جان باختن وی سبب تظاهرات بسیار وسیع و گسترده‌ای در شهر شد. در این مراسم برادر بزرگش محمد حسین کریمی، که یکی از مبارزین و فعالان شهر و فردی سرشناس و محبوب مردم بود، طی سخنرانی با زبانی بسیار ساده مردم را به

مبارزه و استقامت در برابر رژیم پهلوی دعوت کرد. در آخر سخنرانش در برابر این سوال که او از حکومت آینده ایران چه انتظاری دارد؟ وی دستهای ترک خورده خود را بلند کرد و خطاب به مردم گفت: « هر حکومتی که از این دستها پشتیبانی کند من طرفدار او هستم.» بدین شیوه وی همدردی و طرفداری خود را از ستمدیدگان و زحمتکشان نشان داد.

تظاهراتها همچنان ادامه داشت و هر روز توده‌ای تر می‌شد. بجز معلمان و دانش‌آموزان اقشار گوناگون مردم با شعارهای ضد حکومتی و رادیکال‌تر به میدان می‌آمدند. در بسیاری از تظاهرات این شعارها تکرار میشد: (سرمایه‌دار خون‌مژه - زالمه فقیر کوژه) سرمایه دار خون خوار است - ظالم و فقیر کش است)، (داس و چه کوش - سهرنیزه مه حکوم نه کا) داس و چکش سرنیزه را محکوم می‌کند، آزادی، برابری... مبارزات همچنان در اوج خود ادامه داشت و دولت هم در حالت استیصال و برای برون رفت از وضعیت موجود شروع به دستگیری مبارزین و افراد شناخته شده کرد. عزیزرضایی از دستگیری خود و رفقاییش اینطور می‌گوید:

«در حدود اواخر ماه دی ۵۷ از طرف دولت دستور بازداشت عده‌ای از فعالین شهر صادر شد. پلیس، ارتش و ساواک برای اینکار بسیج شده و شروع به شکار مبارزین کردند. به این منظور در یکی از شبها بعد از تجمع و سخنرانیها در مجامع عمومی و پایان یافتن مراسم به یک یک فعالین حمله کرده و در اولین کمین دکتر عثمان فتحی و پدرح، ب را دستگیر کردند. من و دکتر شاکری همراه با ح، ب با اتومبیل در حال رفتن به منزل بودیم که خبر دستگیری رفقایمان را شنیدیم، بلافاصله با ماشینی که همراه داشتیم خود را به منزل دکتر رسانده و هرچه اسناد و مدارک در دسترس بود جمع کرده خارج شدیم. پس از جاسازی اوراق، در برگشت بمنزل دکتر شاکری، در جلو درب منزل به محاصره سه ماشین در آمدیم. ما متوجه شدیم که برای دستگیری دکتر شاکری به آنجا آمده‌اند. ما بعد از مشورت با همدیگر تصمیم گرفتیم که دکتر به حیاط خانه برگردد که پراز جمعیت بود، تا در انظار عمومی دستگیر شود و مردم از این مسئله با خبر شوند. او اینکار را کرد. نیروها کاری به کار ما نداشتند و ما هم سریعاً از محوطه دور شده و وسایل را جابجا کرده، و ضمناً رفقای دیگر را هم از این موضوع با خبر کردیم. رفیق ح را بمنزلی رساندم. قبل از رفتن بخانه خود محض اطلاع منزل یکی از رفقا را از رویداد مطلع نمودم که احتمالاً دنبال من نیز هستند. خواستم به منزل خود رفته و خانواده‌ام را از ماجرا خبردار کنم که خانه‌ام در محاصره بود و به کمین نیروها افتادم.

مسئول آگاهی شهر که همدیگر را از قبل میشناختیم با احترام خاصی جلو آمده و در حالیکه میخواست وظیفه اش را توجیه کند گفت من مأمورم و معذور، بفرمائید سوار ماشین شوید. در حال سوار شدن ماشین بودم که یکی از رفقایمان به اسم عطا دباغی من را دید و انگار درست متوجه ماجرا نشده بود پرسید: کاکه عزیز کجا میری چه خبره؟

گفتم: حکم دستگیریم صادر شده است. او با شنیدن این حرف بلافاصله شروع به داد و فریاد کرد و در حالیکه یک یک اسم ما دستگیر شده گان را با صدای بلند فریاد میزد، (گرتیانان) دستگیر شدند و بطرف مسجد جامع دوید. من را به پادگان بردند و در آنجا سایر رفقایم را دیدم و متوجه شدم که همگی ما دستگیر شده ایم. طبق تجربیات دستگیربهای شهرهای دیگر ما فکر میکردیم یا بزودی اعدام خواهیم شد و یا در بهترین حالت به نقاط دور دست ایران همچون خوزستان و اهواز و... تبعید خواهیم شد، که در آن زمان جزو تاکتیک های دولت بود. ما را در پادگان شهر زندانی کردند. پسر جوان کُردی اهل هورامان ننگهبان ما شد. نزدیکیهای ساعت ۱۲ شب بود او به ما گفت: (کاکه شار زله قیاگه) برادر شهر شلوغ است.

ساعت به یک شب رسید. ماموران ما را به حیاط زندان منتقل کرده و بدون هیچ توضیحی سوار آمبولانس کردند. ما که از همه چیز بی خبر بودیم دیگر هیچ شکی نداشتیم که به این وسیله بطرف جوخه اعدام خواهیم رفت. در مقابل حیاط فرمانداری پیاده شده و بطرف سالن راهنمایی شدیم. سالن بزرگ پر از معتمدین دولتی مانند امام جمعه، فرمانده پادگان، یک سرتیپ ارتش، و فرماندار و ... گوش تا گوش حضور داشتند.

ابتدا سرتیپ شروع به صحبت کرد و سخنانش را با یک جمله روبسپیر آغاز کرد که «انقلاب فرزندان خود را میبلعد» و سپس سخنرانی خوبی در این رابطه ارائه داد که معلوم بود انسانی آگاه و سیاسی است. ما هم که جو را مناسب دیدیم، ح، ب، سخنانی جالبی به طرفداری از مردم و جنبش سراسری ایران و انقلاب ایراد کرد. بعد هر کدام از حضار به نوبه خود سخنرانی کردند. بعد از اتمام مراسم در برابر چشمان متعجب ما دستور آزادیمان داده شد و ما از فرمانداری خارج شدیم. خیابان پر از جمعیت بود ما آزادی خود را مدیون این مردم مبارز می دانستیم. زیرا آنطور که برایمان تعریف کردند. به محض بازداشت ما، همان دم فعالین شهر، خبر را از بلند گوی مسجدها اعلام کرده بودند و از مردم خواستند بر علیه این دستگیریها اعتراض کنند. بلافاصله غالب اهالی شهر از پیر و جوان و زن و مرد

در مسجد جمع شده و با ادامه تظاهرات آنها و پافشاری بر آزادی ما همگی آزاد شدیم.

در این اعتراض بزرگ زنان زیادی شرکت کرده و نقش برجسته‌ای در آزادی این رفقا داشتند. این نتیجه فعالیت و کوشش زنان مبارز بود که زنان از تمام اقشار و طبقات گوناگون در این تظاهرات عظیم شرکت کرده بودند. شرکتشان در این تظاهرات نیمه شب جای قدردانی بود. مردم ما را تا مسجد جامع روی شانه هایشان حمل کردند و ما هم در مسجد از مردم به پاس زحماتشان تشکر کرده و تا نیمه های شب با آنها بودیم. بعد با کمک رفقایمان به جای امنی منتقل شدیم تا مخفی شده و از تهدید مجدد دشمن در امان باشیم. اما بی خبر از اینکه روزهای زیادی به عمر رژیم باقی نمانده بود.»

مرکز احیای فرهنگ کرد

با گسترش تظاهراتها و بالا گرفتن خواستهای مردم، رهبران این مبارزات هم آبدیده‌تر می‌شدند و خود را برای تشکل آماده میکردند. یکی از اینها (بنکه‌ی بوورانه‌وه‌ی فه‌ره‌ه‌نگی کورد) مرکز احیای فرهنگ کرد بود.

به همت فعالین تشکیلات «کومه‌له یه کسان» (که از منتقدین حزب دمکرات بود) و سایر مبارزین شهر این مرکز احیای فرهنگی، در زمستان ۵۷ تأسیس شد. کار این مرکز چاپ ادبیات و کتابهای کردی و دایر کردن کلاسهای آموزش زبان کردی بود. این مرکز به همت تعدادی از مبارزین مرد به نامهای عبدالله فلاحی، ابراهیم شهسواری، صدیق فرخیان، فاروق نقشی، جعفر امین زاده، فریدون دارایی، پرویز شافعی، تأسیس شد. طولی نکشید که زنان مبارز و روشنفکری مانند مهدیه امین زاده، مستوره شهسواری و پروین شافعی و تعدادی دیگر نیز در آنجا شروع به فعالیت کردند. اولین کار این مرکز اقدام به جمع آوری کمک مالی برای تهیه دستگاه چاپ بود. مردم بسیار سخاوتمندانه کمر همت به یاری این مرکز بستند و در مدت کوتاهی پول قابل توجهی جمع شد. تا جائیکه این مرکز توانست مدرنترین دستگاه چاپ آن دوران را تهیه کند. در این مرکز به غیر از جزوات و کتابهای کردی، کتابها و جزواتی به زبانهای عربی و نشریات اتحادیه میهنی کردستان عراق را هم چاپ می‌کردند. کلاسهای نیز برای آموزش زبان کردی دایر کردند. به همت تبلیغات وسیع مبارزین بویژه زنان عضو مرکز، تعداد زیادی از دانش آموزان دختر و پسر جوان وارد این کلاسها شدند. این امر بهانه‌ای شد برای تجمع این جوانان به دور هم و در نهایت هواداری از «کومه‌له یه کسان». فعالیت این مرکز تا مرداد ۵۸ و یورش جمهوری اسلامی ادامه داشت. پس از این حمله شمار

زیادی از مبارزین از شهر خارج شدند، تعدادی از آنها دستگیر و چاپخانه به دست دولت افتاد. بدینسان عمر این مرکز نیز به پایان رسید.

تشکیل مدرسه قرآن

در برابر جریان چپ، مذهبیون طرفدار مفتی زاده هم تشکیلات مدرسه قرآن را سازمان دادند. آنها از طرفداران و نفوذ و قدرت زیادی در سقز برخوردار نبودند، زیرا امام جمعه سقز ملا عبدالله از مردم و چپها طرفداری میکرد. او شخصیتاً انسانی مهربان و مترقی بود و با جوانان و همچنین شخص ماموستا شیخ عزالدین حسینی اهل مهاباد و روحانی مترقی و پیشرو هم روابط نزدیک داشت. جوانان و انقلابیون این دوران تا جایی که ممکن بود سعی میکردند با روحانیون مترقی و مبارزی که در صف مردم بودند و برای براندازی رژیم هم مبارزه میکردند، رابطه نزدیک برقرار کنند. میگویند، مفتی زاده در سفری به سقز، خطاب به ملا عبدالله میگوید: «چرا از فعالیت کمونیستها جلوگیری نمیکنی؟ ما در سندج این کار را می کنیم و موفق هم بوده ایم». ملا هم در جواب میگوید: «قسم می خورم که در اینجا تعداد کمونیستها بیشتر از چین کمونیست هستند چگونه میتوانم این کار را بکنم».

چماقداران

تظاهراتهای استقبال از زندانیان سیاسی هم یکی از تظاهراتهای مهم این دوران بود، مردم مخصوصاً زنان و دختران در این مراسمها بسیار فعال بودند تا جایی که به شهرهای دیگری هم برای شرکت در آن سفر میکردند. گرچه شرکت زنان و دختران در تظاهرات مخالفتهای شدید خانوادهها را بر می انگیزت، ولی با این حال آنها با پافشاری خود همه این سدها را شکسته و سعی میکردند همچنان فعال باشند. در یکی از این مراسمها، که زندانیان سیاسی اهل سقز و مهاباد باهم آزاد شده بودند و مورد استقبال پرشور مردم قرار گرفتند، پیشواز کنندگان شهر سقز، که تعداد زیادی از آنها زن بودند، به منظور بدرقه زندانیان آزاد شده مهاباد و شادباش به خانوادههایشان به طرف شهر مهاباد حرکت کردند. در مسیر جاده مهاباد در حال عبور از شهر میاندوآب با حمله چماق بدستان و پرتاب گوجه فرنگی و ضرب و شتم آنها روبرو شدند. ولی هر طور شد خود را از مهلکه نجات داده به راه خود ادامه دادند و به مهاباد رسیدند. در آنجا مردم زیادی با حلقه های گل به استقبال فرزندان شان آمدند و با تظاهرات و راهپیمائی و شعارهای انقلابی تا منزل آنها را همراهی کردند. مبارزین سقزی بعد از تبریک به خانواده های زندانیان و استراحت، تصمیم به بازگشت گرفتند. در هنگام شب

و با عبور از میاندوآب با حمله مجدد چماقداران روبرو شدند که سبب برخورد خونین بین مهاجمان و مردم و مجروح شدن تعداد زیادی از جوانان گردید. مردم و خانواده‌ها در سقز با شنیدن خبر حمله به کمک آنها شتافتند. با اینکه پدر و مادرها اغلب با این کارها مخالف بودند ولی در اغلب موارد بهترین پشتیبانان فرزندانشان بودند.

یکی از عوامل فعال در سرکوب مردم بغیر از شهربانی و ارتش، چماقداران بودند که معمولاً از شهرهای دیگر برای سرکوب مردم فرستاده میشدند. خطر حمله آنها به تظاهرات، مردم را هر روز تهدید میکرد، تا جاییکه در اوایل آبان‌ماه مبارزین شهر تصمیم گرفتند تظاهراتی به منظور اعتراض به این روش برپا کنند. از آنجایی که پیش‌بینی میشد که این ماجرا به زد و خورد و درگیری بینجامد، جوانان دختر و پسر زیادی در این تظاهرات بسیج شده و فعالانه شرکت کردند. مسئله جالب و قابل توجه، شرکت فعال مادران و همراهی با فرزندانشان در این اعتراض بود. آنها هم دست به ابتکار جالبی زدند. به محض شروع تظاهرات، از یکطرف درب منازلشان را نیمه باز گذاشتند تا جوانان در صورت احساس خطر از جانب پلیس و چماقداران بتوانند در خانه‌ها پناه بگیرند و از طرفی دیگر به پشت‌بام‌ها رفته و با قابلمه‌های بزرگ آب داغ خود را برای مبارزه با مهاجمان آماده کردند. خوشبختانه تظاهرات با موفقیت به پایان رسید و هیچ اتفاق ناگواری پیش نیامد.

در این روزها مردم به هر تازه‌واردی که به شهر می‌آمد مشکوک شده و او را شناسایی می‌کردند. در یکی از همین روزها عده‌ای از جوانان شهر، زن و مرد میانسالی را به عنوان چماق‌بدست دستگیر کردند. این خبر در میان مردم شهر پخش شد. تصمیم بر این شد که آنها را به مسجد ببرند. مردم زیادی در مسجد جمع شدند که به ماجرا رسیدگی کنند، هر کس میخواست آنها را به اشد مجازات برساند. عده‌ای پیشنهاد محاکمه آنها را داشتند. سرانجام مبارزین شهر هم در ماجرا دخالت کرده و خواستار رسیدگی به مسئله شدند. بعد از پرسش و پاسخ معلوم شد که آنها پدر و مادری هستند که به دنبال پسر گمشده‌شان که سرباز بود و مدتها از او بی‌خبر بودند می‌گردند، که گویا ابواب جمعی یکی از پادگانهای کردستان است. آنها در هنگام دستگیری بدنبال هتل یا محلی برای استراحت شبانه بودند. آنها بعد از نشان دادن مدارک و جلب اعتماد مردم به صحت و سقم آنها، مردم را در جریان جزئیات مسئله قرار دادند و طولی نکشید که وضعیت کاملاً تغییر کرد و حضار خواستار کمک به آنها شدند تا جاییکه حتی اجازه ندادند به هتل بروند و آنها را به خانه خودشان دعوت کردند.

تظاهرات اربعین در سقز

مردم شهر معمولاً در مسجد جامع به بهانه‌های مختلف تجمع میکردند. در تظاهرات اربعین که مصادف با دی ماه بود آخوندهای تبعید شده در سقز مانند جنتی و منتظری تصمیم گرفتند به پشتیبانی از خمینی تظاهراتی برپا کنند. مردم هم به دلیل جلوگیری از تفرقه و نیز اتحاد شیعه و سنی در این تظاهرات شرکت کردند. به این ترتیب تظاهرات از مسجد جامع شروع و بعد از مدتی راه‌پیمایی به حسینیه شهر رسیده و در آنجا از «برادران» شیعه خواسته شد که به صفوف تظاهرکننده گان پیوندند. مردم داخل حسینیه هم همراه آخوند جنتی که بسیار مرتجع و متعصب بود - یکبار بعد از یک سخنرانی در حسینیه کتک مفصلی از دست جوانان خورده بود - بیرون آمدند. جنتی خواست در صف اول تظاهرات حرکت کند، ولی زنان از این حرکت او جلوگیری کردند. زیرا سنت تا آن موقع این بود که زنان در صف اول تظاهرات حرکت کنند. ملا که بسیار به لاقیابش برخوردار بود که پشت سر زنان راه‌پیمایی کند، بشدت اعتراض کرده و این امر سبب برخورد و درگیری‌های لفظی بسیار شدیدی بین مردم و مخصوصاً زنان با وی شد. سرانجام او مجبور شد صف اول را تا آخر تظاهرات ترک کند. گرچه این تظاهرات به مناسبت یک روز مذهبی برگزار شد، ولی شعارهای مذهبی بسیار کم تکرار شد بیشتر شعارها مربوط به گروه‌های چپ و غیر مذهبی بودند، مانند: کار بؤ کریکار، ده‌سامیه بؤ دوکاندار! (کار برای کارگر، سرمایه برای دکاندار)، آزادی برابری و شعارهای ملی و برابری زنان و مردان و....

مبارزات مردم مریوان

در دوران رژیم پهلوی به دلیل اذیت و آزار و فشارهایی که از طرف دولت به مردم وارد می‌شد. از نمونه‌های بارز آن پشتیبانی دولت از مالکان و یا توهین و تحقیر ماموران دولتی نسبت به مردم را می‌توان برشمرد، اینها همگی سبب نارضایتی و در نتیجه مبارزه مردم به شیوه‌های گوناگون علیه دولت شده بود. به دلیل رشد آگاهی سیاسی و اجتماعی قشری از جوانان روشنفکر و دانشگاهی که بیشتر از طبقه متوسط و مرفه جامعه بودند، جمع‌هایی کوچک و بزرگ بوجود آمدند و با شرکت فعالانه آنها در مبارزات این دوران، شکل و روح تازه‌ای به آن دمیدند. آنها مبارزات مردم را به امر خود تبدیل کردند و در آنها شرکت فعال داشتند.

با تشکیل جامعه‌ی معلمان به وسیله این جوانان، مبارزات سازمان یافته تر و منظم تر پیش میرفت. معلمان در ۹ آبان ۵۷ در یک جلسه اعتراضی از آموزش و پرورش خواستند، به مطالبات آنها که علاوه بر موارد صنفی، خواست‌های سیاسی همچون حذف دستگاه

گزینش^{۳۲} و آزادی زندانیان سیاسی را شامل می‌شد رسیدگی شود. آنها از آموزش و پرورش خواستند ظرف مدت دو هفته به خواستهایشان رسیدگی کند در غیر اینصورت دست به تحصن خواهند زد.

«... در مدرسه خهبات معلمان شهر و روستا دست به تحصن زدند. در این تحصن عده زیادی از معلمان شب و روز شرکت فعالانه‌ای داشتند و معلمان زن هم شرکت چشمگیری داشتند. در این تحصن اشعار و سرود های انقلابی خوانده می‌شد در باره زندگی انقلابیونی همچون اسماعیل شریف زاده و سایر انقلابیون کرد و ایرانی سخنرانی‌هایی ایراد میشد. تاریخچه‌ای از حکومت خودمختار کردستان و سرگذشت قاضی محمد و مبارزات آن دوران در جمع‌های مختلف و بوسیله افراد مختلف سخن به میان می‌آمد. این جلسات روح تازه‌ای به مردم می‌بخشید زیرا این اولین باری بود که بطور علنی مردم می‌توانستند به این شکل آزادانه دور هم جمع شده و به زبان کردی در مورد تاریخ مبارزات خود سخن گفته و سرودهای انقلابی بخوانند.

هم‌زمان با این تحصن، اعتراض کارگران شرکت مام سنگر هم که از طرف انقلابیون سازماندهی شده بود در مقابل محل این تحصن شروع شد، که به این شیوه کارگران همبستگی خود را با آنها نشان دادند. خواستهای این کارگران، اضافه دستمزد و تسهیلات رفاهی برای کار بود که بر روی پلاکاردهایی نوشته شده بود. متحصنین هم به این اعتراض پیوستند و سپس به شکل تظاهرات و راه پیمایی مسالمت آمیزی ادامه یافت. بارسیدن و حضور نیروهای امنیتی به تظاهرات، سازماندهندگان و رهبران قول دادند که این حرکت مسالمت آمیز پیش خواهد رفت و شعارهای تند سر داده نخواهد شد ولی با دور شدن از نیروی پلیس شعارها به شعار مرگ بر شاه و آزادی زندانیان سیاسی و... تبدیل شد. این عمل سبب حمله پلیس به تظاهر کنندگان و فرار و سرانجام پراکنده شدن آنها و دستگیری تعدادی از انقلابیون انجامید. علاوه بر آن شب هنگام به منازل مردم حمله کرده و چون تعداد زیادی از جوانان برای جلوگیری از به دام افتادن پلیس از شهر خارج شده بودند موفق به دستگیری تعداد زیادی نشدند.»^{۳۳}

مبارزات دهقانان روستای بیلو علیه مالکین جزو اولین مبارزات سازمان یافته این دوران بود که به رهبری کاک فواد و رفقاییش مانند حسین پیرخضری و طاهر خالدی و تعداد زیادی از زنان فعال این دوره سازماندهی و رهبری شد.

روستای بیلو در ۴۵ کیلومتری شهر مریوان قرار داشت. در اوایل زمستان ۱۳۵۷ به دلیل اختلافاتی که بین مالک و دهقانان این روستا برای بدست آوردن زمینهایشان بوجود آمد به دادگستری شکایت کردند و به دلیل رسیدگی نکردن این مرجع به خواستهایشان، در دادگستری مریوان بست نشستند. این مبارزه به رهبری کاک فواد و

شرکت و فعالیت و تلاش رفقاییش مانند حسین پیرخضری، طاهر خالدی، امین مصطفی سلطانی، عبدالله دارابی، عثمان روشن توده و دهها مبارز زن و مرد (کومه‌له‌ای) پیش رفت. آنها به تبلیغات وسیعی در سطح شهر و روستا دست زدند و مردم را به شرکت در تحصن و پشتیبانی از روستائیان تشویق می‌کردند. شرکت زنان مبارز شهر سبب تشویق زنان روستا و خانواده‌های دهقانان شد. این تحصن به دلیل کارشکنی‌های دادگستری و توجه نکردن به خواسته‌های مردم به اعتصاب غذا کشیده شد.

یکی از سخنرانان برجسته این تحصن حسین پیرخضری بود که از معلمین مبارز و از رفقای نزدیک کاک فواد و این گروه (کومه‌له) بود که در مورد وضعیت دهقانان و ظلم و بی‌عدالتی‌های چندین ساله که در حق آنها روا داشته شده تحلیل و سخنان واقع بینانه‌ای را ارائه داد که بعدها گزارش این جلسه و سخنان بصورت نوشته در آمد.^{۳۴} گلریز هم از جمله شرکت‌کننده‌گان در این تحصن بود و اعلامیه‌های «هم میهنان مبارز» و اطلاعیه‌های دیگر که در پشتیبانی از این مبارزات در تحصن پخش میشد را در میان متحصنین و مخصوصاً زنان میخواند و در مورد آنها صحبت میکرد. نقش گلریز و سایر زنان مبارز که در مریوان معلم بودند مانند ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی، نسرین و فریده زکریایی، شهلا قشقایی، سوییه باباجیان، شمسی سلیمانی و دهها مبارز دیگر معلم و دانش آموز در این تحصن و اعتصاب غذا، تبلیغات در میان زنان بیلو برای به ثمر رسیدن خواسته‌های روستائیان، تشویقشان به پیوستن به تحصن، بازگو کردن اخبار سایر نقاط ایران و ... چشمگیر بود. این کارها را با توجه به تمام محدودیت‌هایی که هر کدام از آنها بخاطر زن بودنشان از طرف خانواده به آنها تحمیل میشد انجام میدادند. زیرا در این دوران که اوایل اعتراضات و تظاهرات مردمی بود اغلب خانواده‌ها با شرکت دختران در این مبارزات مخالف و از شرکت آنها جلوگیری می‌کردند. با این وجود آنها شب و روز را در میان مردم بسر برده و در هر لحظه این حرکت شرکت داشتند. در این تحصن زنانی هم از خانواده‌های روستای بیلو شرکت داشتند.

در مریوان سابقه و تجربه مبارزات دهقانان بر علیه بی‌عدالتی‌های مالکان کم نبود که می‌توان به مبارزات مردم «دارسیران» اشاره کرد. این جریان از سالهای قبل از اصلاحات ارضی زمان پهلوی (۱۳۴۱) شروع شد و سرانجام در شهریور ۱۳۵۷ پس از مبارزه‌ای طولانی توانستند سند زمین‌هایشان را از مالک روستا دریافت کنند. در این مبارزات نقش زنان بسیار برجسته بود، تا جایی که آنها علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و تحصن‌ها، در تمام مدتی که مردان خانواده دستگیر میشدند بر روی زمین‌هایشان کار درو و شخم زنی و سایر امور را همچنان به تنهایی پیش میبردند و بدین صورت حقانیت خود را ثابت میکردند.

با شرکت جوانان در مبارزات، گردهم آئی‌های شبانه در مساجد و پی بردن به اهمیت همکاری مردم و پیشبرد امور شهر با توجه به تضعیف دولت، جوانان بتدریج نیاز به تشکیل شورای محلات را ضروری دانستند. به دلیل رکود اقتصادی و جیره‌بندی مواد غذایی و مخصوصاً نفت، آنها سعی کردند این کار را سازمان داده و خود به پیش ببرند و به این ترتیب آمادگی برای حاکمیت مردم را تجربه کنند.

دانش‌آموزان اعتراضات خود را با خواسته‌های صنفی شروع کردند. با آتش زدن پرچم ایران در دبیرستان فرخی تعداد زیادی از دختران و پسران دانش‌آموز دستگیر شدند. این امر سبب شروع اعتراضات وسیعی برای آزادی این افراد شد.

با نزدیک شدن انقلاب زندانیان سیاسی هم یکی پس از دیگری آزاد می‌شدند و مردم در تجمع‌های گسترده و وسیع از آنها استقبال می‌کردند. جامعه معلمان و مبارزین شهر تظاهرات مردم را رهبری و هدایت کردند و در ایجاد تشکلهای دمکراتیک نقش بسزایی داشتند.

مبارزات مردم بانه

اولین اعتراضات مردم از زمانی آغاز شد که خانواده‌های زندانیان سیاسی بانه به سنج رفته و همراه با خانواده‌های دیگر زندانیان در برابر دادگستری این شهر اعتراض کردند. آزادی و بازگشت زندانیان سیاسی به بانه و فعالیت آنها به همراه معلمان و دانش‌آموزان سرآغازی برای گسترش مبارزات مردم بر علیه حکومت شد.

به دنبال بازگشایی مدارس و اوجگیری مبارزات و شناخت هرچه بیشتر جوانان از یکدیگر هسته‌ای چند نفره برای پیشبرد و سازماندهی مبارزات بصورت نیمه مخفی بوجود آمد. همراه با سایر شهرها اعتراضاتی در رابطه با خواسته‌های دانش‌آموزان و معلمان برپا شد. این اعتراضات حول خواسته‌های صنفی دانش‌آموزان و معلمان، از جمله اعتراض به برخورد توهین آمیز معلمان نسبت به شاگردان، تغییر مقررات خشک و دست و پاگیر مدارس، تهیه امکانات ورزشی برای مدارس، عزل رئیس آموزش و پرورش و... شکل می‌گرفت.

از معلمان مبارزی که در تشکل و سازماندهی دانش‌آموزان نقش فعالی را ایفا می‌کردند، رابعه فتحی، نسرین بهرامی گلاویژ قادر نژاد را میتوان نام برد که هم گام با تعداد زیادی از زنان و مردان مبارز در ارتباط با دانش‌آموزان و بوجود آوردن محیط صمیمانه و انقلابی در میان آنها تاثیر بسزایی داشتند.

ثریا فتحی از زنان فعال این شهر بود. او اولین و تنها زنی بود که در کانون پرورش کودکان و نوجوانان فعالیت کرده و مسئول کتابخانه شهر بود. این محل در دوران

انقلاب پاتوق مبارزین بود و بعدها هم به محلی برای برگزاری جلسات عمومی جوانان تبدیل شد.

سازمانها و گروههای سیاسی مختلفی در کردستان مانند چریک های فدایی خلق، شفق سرخ، حزب توده، حزب دمکرات کردستان ایران، فعالین کومه‌له، و... و همچنین سازمانهای مذهبی مانند خه بات^{۳۵} و هواداران مفتی زاده به تدریج شروع به فعالیت کردند.

با گسترش مبارزات مردم خواستههای صنفی دانش آموزان به خواست و شعارهای سیاسی مانند: آزادی زندانیان سیاسی؛ خود مختاری برای کردستان؛ آزادی، برابری؛ و... و نهایتاً خواست سرنگونی حکومت به شعارهای عمومی تبدیل شد.

در دی ماه اعتراض‌ها به اوج خود رسیده بود. روزنامه کیهان خبر اعتراضها را این گونه درج کرد: «تظاهرات هزاران نفری مردم در بانه روی داد که ضمن راهپیمایی و دادن شعارهای ضد حکومتی کشتار مردم در شهرهای ایران را محکوم کردند». و «توتون کاران منطقه بانه به عنوان اعتراض به بهای نازل دولتی توتون از فروش برگ توتون به دولت خوداری کردند... در بانه، توتون کاران منطقه بعنوان اعتراض به بهای نازل دولتی توتون از فروش برگ توتون به دولت خوداری می کنند. توتون کاران اعلام کردند که تا زمانی که در نرخ دولتی توتون تجدید نظر نشود همچنان از فروش توتون به دولت خودداری خواهند کرد»^{۳۶} «از دو شب پیش راههای بانه به خارج شهر بسته شده است و به همین علت کمبود مواد سوختی احساس می شود. مردم در جلو شعبه‌های فروش نفت ساعتها در انتظار یک لیتر نفت هستند»^{۳۷}

مبارزات مردم مهاباد

اولین تظاهرات برای آزادی زندانیان سیاسی بود. آزادی عزیز یوسفی زندانی باسابقه دوران رژیم شاه از زندان و بازگشت وی به مهاباد، با استقبال عظیم مردم سراسر کردستان بخصوص زنان و دختران روبرو شد. و پس از مرگ وی مراسم باشکوهی به مناسبت خاکسپاریش برگزار شد. تظاهرات عظیم دیگری به مناسبت آزادی و بازگشت غنی بلوریان به مهاباد در این شهر برگزار گردید.

در این تظاهرات‌ها زنان بسیار زیادی شرکت کردند. مردم زیادی بجز شهرهای کردستان از دیگر شهرهای ایران هم به دیدار این زندانیان می آمدند که مردم مهاباد آنها را به خانه‌های خود دعوت می کردند و بخش عمده پذیرایی از مهمانان به عهده زنان بود.

عزیز یوسفی

آن که «مه‌آباد» در عزایش گریست!

عزیز یوسفی از قربانیان ستیز شاه با حق و حقوق کردهای ایران بود که بیست و اندی سال از عمر خود را در زندان‌های شاه گذراند. در فاصله دو سال انقلاب (۵۷-۱۳۵۶) آنگاه که تنها پوست و استخوانی از او باقی مانده بود و قلبش می‌رفت که از تپش باز ایستد، از زندان مرخصش کردند تا مرگ او در زندان به خبری جهانی در آن تنگنایی که دربار شاهنشاهی در آن گیر کرده بود تبدیل نشود.

عزیز یوسفی پس از رهائی از زندان، صبح دوشنبه ۱۵ خرداد سال ۵۷ در تهران چشم از جهان فرو بست. مرگ او چنان زود هنگام بود که عمرش به فردای سرنگونی رژیم شاه قد نداد، گرچه دیگر هم‌بندهایش که ماندند و آن سقوط را دیدند نیز در قتل عام ۱۳۶۷ به عزیز یوسفی پیوستند. قزلچی، گلاویژ و...

عزیز یوسفی یکی دیگر از قربانیان رژیم شاه بود، که در زندان دچار عارضه کبد و بیماری قلبی خطرناکی شد. دژخیمان رژیم برای وادار کردنش به تسلیم، سالها از درمان محرومش کردند. او به هنگام مرگ بیش از ۵۱ سال نداشت و بی‌شک اگر زنده مانده بود، در حوادث پس از انقلاب در کردستان ایران نقش بسزائی در تعدیل تندروی‌ها و تعمیق بینش سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران می‌توانست ایفا کند. عزیز یوسفی رابط حزب توده ایران و حزب دمکرات کردستان ایران بود. در جریان فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی خود دوبار دستگیر و زندانی شد که مدت دومین بازداشت او ۱۸ سال به طول انجامید...

این سخن او پیامی است که زندانیان سیاسی ایران هرگز فراموش نمی‌کنند:

ما هزاران نفر بودیم. هزاران نفر از ما شهید شدند یا در زندانها پوسیدند. هزاران نفر از ما به میدان مبارزه پشت کردند. هزاران نفر در نیمه راه ماندند. اما ما هنوز هزاران نفریم...

از جمله خاطراتی که از عزیز یوسفی نقل می‌کردند، یکی هم مربوط به زمان دستگیری او بود:

- وقتی برای دستگیری عزیز آمدند، با آن که کاملاً محاصره شده بود و می‌دانست راه گریز ندارد، شروع به دویدن در کوچه‌ها و خیابان‌ها کرد و در همان حال با فریادهای بلند شعار می‌داد. می‌خواست در آخرین لحظه‌های آزادی، آخرین تیرهای ترکشش را هم بی‌مصرف نگذارد.

شاه می‌خواست او را اعدام کند اما سرانجام زیر فشار سازمان‌ها و شخصیت‌های

دمکرات و افکار عمومی مجبور شد او را در بیدادگاه های خود به حبس ابد محکوم کند. کمی پیش از آزادی، یک خبرنگار بلژیکی برای مصاحبه با او به زندان رفت. پیش از آمدن این خبرنگار، زندانبانان از عزیز یوسفی خواستند تا از شکنجه و واقعیات درون زندان با خبرنگار بلژیکی هیچ نگویید. اما عزیز شانه بالا انداخت و گفت: مگر شما شکنجه نمی کنید؟ وقتی با این همه قساوت و جنون فرزندان مردم و فرزندان وطن را سلاخی می کنید، حق دارید از فاش شدن آن بیمناک باشید. زندانبانان گفتند:

- آخر آبروی مملکت در خطر است.

یوسفی با زهرخند جواب داد:

کدام مملکت؟ مملکت شما یا مملکت ما؟ مملکت زندان سازان، دژخیمان، دروغ گویان، راهزنان، یا مملکت زندانیان، مبارزان، زحمتکشان؟ آقایان، وطن ما و شما با هم فرق دارد. زمین تا آسمان فرق دارد. ما برای وطن مان از شکنجه و زندان و مرگ باکی نداریم، اما شما این وطن اسیر شده را فقط برای دوشیدن بیشتر، مکیدن بیشتر، مکیدن شیره جان آن می خواهید و هر روز هم که کمترین خطری احساس کنید، از این وطن فرار می کنید و وطن واقعی تان را در جیب ها و چمدان هایتان همراه می برید ...

عزیز را تهدید کردند، باز هم فایده نداشت. او در برابر خبرنگار بلژیکی از همه جنایات هولناک زندان های شاه پرده برداشت. اما!! حادثه ای در فاصله کوتاهی پس از آن دیدار و مبادله این گفتگو بوقوع پیوست و شاه فرار کرد.

پیکر عزیز یوسفی فردای روزی که در گذشت به زادگاهش مهاباد منتقل شد. روز چهارشنبه ۱۷ خرداد با حضور هزاران نفر از همشهریانش به خاک سپرده شد. او که جوان و رعنا از مهاباد به زندان رفته بود، خمیده و بی جان به مهاباد بازگشت. مهاباد تعطیل عمومی شد. شهر یکپارچه عزاداری کرد و بر گور او هزاران کرد گریستند. مزار عزیز یوسفی تا چند روز بعد نیز بوسیله گروه های بزرگ مردم گلباران می شد. در مراسم روز سوم در گذشت عزیز یوسفی، تظاهرات بزرگی در مهاباد برپا شد که ده ها نفر در آن دستگیر شدند.

از یوسفی چند ترجمه و اثر، از جمله «سرزمین کف» و اثری درباره «جنگ جهانی دوم» باقی مانده است.^{۳۸}

پانوشته‌ها

۱- رفیق فواد مصطفی سلطانی در سال ۱۳۲۷ در روستای «آمانه» از توابع شهر مریوان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در آن روستا و دوره دبیرستان را در شهر سنندج گذراند. در سال ۱۳۴۶ وارد دانشگاه صنعتی تهران شد. در آنجا با محافل مارکسیستی آشنا گردید و بدین ترتیب فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۱۳۴۸، یعنی دو سال بعد همراه تعدادی از رفقای دیگر کومه‌له را بنیان نهادند. در سال ۱۳۵۳ رفیق فواد بوسیله ساواک دستگیر و زیر شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. رفتار وحشیانه پلیس امنیتی و سیاسی شاه و شکنجه‌های قرون وسطایی نتوانست لب رازدار او را به سخن گفتن بگشاید و پلیس از پی بردن به روابط تشکیلاتی وی و آگاهی بر اهمیت فردی که دستگیر کرده و شکنجه داده بود، ناکام ماند. کاک فواد در زندان نیز به مبارزه ادامه داد و به سرعت به تجدید سازمان رفقای تشکیلات کومه‌له در درون زندان و برقراری ارتباط با بیرون زندان پرداخت و در به سرانجام رساندن این امر مهم در کار رهبری و هدایت بسیاری از مبارزات و حرکات اعتراضی زندانیان سیاسی نقش موثری ایفا نمود. در مرداد ماه سال ۱۳۵۷ در زندان سنندج رفیق فواد که مدتی قبل به این زندان منتقل شده بود اعتصابی ۲۴ روزه را رهبری کرد که به پیروزی رسید.

۲- نام یکنفر را نتوانستم بیایم.

۳- دکتر فتح الله، اهل سنندج و در سال ۱۳۲۷ چشم به جهان گشود. وی تحصیلات دبیرستان را در سنندج به پایان رساند و سپس در دانشگاه تبریز به اخذ مدرک پزشکی نایل آمد. وی در دوران دانشجویی با مسائل سیاسی آشنا شد. با بازگشت به کردستان و آشنایی با مصائب و محرومیت‌های زحمتکشان و تهیدستان جامعه در روستاها و مناطق محروم کردستان از جمله روستاهای نئویه‌نگ و بیساران از توابع هورامان شروع به کار کرد. از این طریق به مردم این مناطق خدمت می‌کرد. بر گرفته از سایت حزب کمونیست ایران، یاد جان باختگان کومه‌له

۴- صدیق کمانگر در سال ۱۳۲۵ در روستای «آفریان» از توابع شهر کامیاران چشم به جهان گشود. دوره ابتدائی تحصیلاتش را در شهرهای قروه و سنقر کلیایی به پایان رساند. سپس همراه خانواده‌اش به شهر کرمانشاه نقل مکان نمود و دوره متوسطه را نیز در این شهر با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه مشهد شد و در رشته ادبیات به تحصیل ادامه داد. یک سال بعد بنابه علاقه‌ای که به رشته حقوق داشت، وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. در سال ۱۳۵۰ تحصیلات دانشگاهی را با موفقیت به پایان رساند.

در سال‌های دهه ۵۰ در جریان اختلاف بین دهقانان زحمتکش روستای «دارسیران» مریوان با مالکین و فئودال‌های محلی، که به تدریج شکل یک مبارزه توده‌ای را به خود گرفته بود، در نقش یک وکیل شجاع و مبارز جانب دهقانان را گرفت و به دفاع از حقوق آنان برخاست. پانهادن به این

پروسه از مبارزه عملی برای رفیق صدیق سر آغاز شکل گیری یک چهره توده‌ای انقلابی و رزمنده در منطقه بود.

در سال های بعد و به خصوص در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ و در جریان تظاهرات مردم علیه رژیم سلطنتی، رفیق صدیق دیگر به یک چهره شناخته شده و رهبر انقلابی و مصمم در برابر ارتجاع و کهنه پرستی که می‌خواست در کردستان نیز مانند سایر نقاط ایران جای پائی بوجود بیاورد، تبدیل شده بود. صدیق کمانگر در تیرماه سال ۱۳۵۷ در حمایت و پشتیبانی از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در زندان شهر سنندج اولین تحصن در ساختمان دادگستری این شهر را سازمان داد.

او در سال ۱۳۵۷ به عضویت هیات مرکزی کانون و کلا و جمعیت حقوق دانان ایران در آمد، و در تشکیل کانون معلمان شهر سنندج نیز نقش فعالی بر عهده گرفت. رفیق صدیق یکی از مؤسسين «جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب» در شهر سنندج و سخنگو و مسئول آن بشمار می آمد. سرانجام در روز ۱۳ شهریور ۱۳۶۸ رفیق صدیق کمانگر بدست یکی از مزدوران جمهوری اسلامی ترور شد. بر گرفته از سایت حزب کمونیست ایران، یاد جان باختگان کومه‌له

۵- یکی از مبارزین شهر که از اعضای کومه‌له بود

۶- معلم مبارز و در ارتباط با گروه که بعدها عضو و پیشمرگ کومه‌له شد.

۷- عبدالله بابان، در سال ۱۳۲۲ در شهر سنندج در یکی از خانواده‌های اشراف آن جا چشم به جهان گشود. در شهر سنندج تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم به پایان رساند و سپس در تهران در دانشکده پلی تکنیک به مدرک مهندس راه و ساختمان نایل آمد. سپس در مهاباد، کرمانشاه و سنندج تا سال ۱۳۵۶ به کار پرداخت و بعد به صف مبارزین کومه‌له پیوست. او انسانی دلسوز و دوستدار کارگران و زحمتکشان بود و در این راه تمام ثروت و امکانات خود را در اختیار کومه‌له و مبارزات مردم ستمدیده گرد قرار داد. با تصرف شهرها از طرف جمهوری اسلامی او در صف پیشمرگان کومه‌له به فعالیت و مبارزات خود ادامه داد و در ارگانهای مختلف تشکیلاتی به فعالیت پرداخت. سرانجام به خارج کشور مهاجرت کرد و در اوت ۲۰۱۴ در سوئد زندگی را وداع گفت.

۷- این قسمت از نشریه بسوی آزادی در شماره ۴ مرداد ۵۷ و کتاب کاک فواد، نوشته رشاد مصطفی سلطانی و مصاحبه‌های دوستان بر گرفته شده است.

۸- نشریه کانون مستقل معلمان پیکار شماره ۴۷، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸

۹- برگرفته از نشریه رها شماره ۱، نوشته وفا نصرت پور در مورد کانون معلمان

۱۰- همانجا

۱۱- همانجا

۱۲- تحولات آموزش و پرورش در بطن جنبش انقلابی مردم کردستان ایران. گفته‌های عطاخلفی ۸

۲۰۱۱/۵/ سایت به بیان. beyan.info

۱۳- از نوشته؛ تحولات ارگانهای دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷، در شهرهای سنندج، مریوان، سقز،

بوکان و کردستان جنوبی از نوشته رشاد مصطفی سلطانی

۱۴- برگرفته از مقاله کانون معلمان شهر سقز، عزیز رضایی

۱۵- پرویز شافعی: فوق دیپلم، معلم در سطح راهنمایی، شاعر، نویسنده، نماینده‌نامه‌نویس، جوانی مبارز، سیاسی و انقلابی که طی پروسه‌ای تکاملی فکری سیاسی در ردیف پیشمرگان کومه‌له قرار گرفت. پرویز در حین انجام وظایف سیاسی تشکیلاتی محوله، به محاصره سپاه پاسداران رژیم اسلامی و مزدوران محلی در می‌آید و در یک درگیری رو در رو با این سپاه جهل و آزادی‌کش همراه رفیق هم‌زمش در ۲۸/۸/۱۳۶۴ در منطقه فیض‌الله بیگی سقز جان می‌بازد.

عزیز رضائی: لیسانس در رشته زیست‌شناسی، معلم در همین رشته در سطح دبیرستان‌های شهر سقز، از بنیانگذاران جمعیت دمکراتیک دفاع از آزادی و انقلاب و اتحادیه دهقانان، عضو شورای اجتماعی انتخابی ۵ نفره شهرستان سقز، پیشمرگ کومه‌له.

فاروق کیخسروی: رشته مهندسی و مسئول هنرستان شهر سقز، نماینده و مسئول حزب دمکرات در این شهر، جزو گروه انشعابی ۷ نفره در کنگره ۴ حزب دمکرات (از اعضاء توده‌ای کمیته مرکزی حزب دمکرات که بعدها توسط این حزب زندانی شده و سپس از زندان حزب دمکرات فراری گردید و خود را تحویل جمهوری اسلامی داد. در سال ۱۹۸۸ بعنوان پیک فرهنگ‌ی رژیم اسلامی ایران و ... و به همراه چند پاسدار رژیم، روانه اروپا و در سوئد و آلمان در جلساتی ... شرکت نمود). فاروق هم‌اکنون مسئول کمیته صنعت استان کردستان و در سنندج زندگی می‌کند، که بنا بر اصالت و رسالت مشی سیاسی حزبی خویش زیر چتر سیاسی حمایتی جمهوری اسلامی انجام وظیفه مینماید.

- ح.ب و م.ظ و ع.ا. بدلیل امنیتی از وضوح احوال آنان خودداری میشود.

- محمود کیوان: دیپلم، معلم در سطح روستاهای شهرستان سقز. خطاط و تابلو‌نویس، از بنیانگذاران جمعیت دمکراتیک و پیشمرگ کومه‌له.

برگرفته از: کانون معلمان شهرستان سقز! عزیز رضائی

۱۶- از خاطرات دوران انقلاب، قسمت دوم، غلام رضا زنگنه

۱۷- از مقاله: تحولات آموزش و پرورش در بطن جنبش انقلابی مردم کردستان ایران، ۲۰۱۱/۵/۸ شمس

الدین - امانتی: سایت بیان . beyan.info

۱۸- از مصاحبه با هاشم رضایی

۱۹- از مقاله: تحولات آموزش و پرورش در بطن جنبش انقلابی مردم کردستان ایران، ۲۰۱۱/۵/۸ شمس

الدین - امانتی: سایت بیان . beyan.info

۲۰- همانجا

۲۱- پیکار شماره ۴۷، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸

۲۲- همانجا

۲۳- روز دانش آموز، ۱۷ نوامبر روز جهانی دانش آموز شناخته شده به یاد تمام دانش‌آموزانی که

در جنگ جهانی دوم کشته شدند. ۱۳ آبان در ایران روز دانش آموز شناخته می‌شود. این روز یادآور واقعه کشتار چندین دانش آموز تهرانی در محوطه دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۷ است. ویکی پدیا - تاریخچه ای از روز معلم

برپایی روز معلم، در اردیبهشت ۱۳۴۰ جمع بزرگی از معلمان تهران در اعتراض به پایین بودن سطح حقوق و لایحه‌ای که زیر عنوان «اشل حقوقی جدید فرهنگیان» به مجلس شورای ملی ارائه شده بود در میدان بهارستان گردآمدند. تلاش پلیس برای متفرق کردن معترضان و استفاده از ماشینهای آب پاش جو را متشنج‌تر کرد. بنابر گزارشها، در ۱۲ اردیبهشت این سال رئیس کلانتری میدان بهارستان ظاهرا برای ترساندن معلمان با اسلحه کمری به سوی آنها تیراندازی کرده و یکی از گلوله‌های او به سر ابوالحسن خانعلی اصابت میکند. کشته شدن خانعلی که دبیر ۲۹ ساله دبیرستان جامی تهران بود بر دامنه اعتراض‌ها و تندتر شدن شعارها افزود. معلمان از همان روز یک اعتصاب یک هفته‌ای را آغاز کردند و در مراسم یادبودی که در تهران و دیگر شهرها برگزار میشد علیه نخست وزیر وقت، شریف امامی شعار دادند.

تظاهرات و اعتصابهای معلمان در ده روز بعدی تغییرات سیاسی مهمی را در کشور باعث شد. دولت شریف امامی مجبور به استعفا شد و دو مجلس شورا و سنا منحل شدند. به دنبال این حوادث و در دولت جدید محمد درخشش رئیس باشگاه معلمان که تظاهرات را سامان داده بود و تشکلی که ریاستش را بر عهده داشت تشکل صنفی معلمان محسوب میشد وزیر آموزش و پرورش شد. در یکی از گردهمایی‌های پایانی معلمان، قطعنامه‌ای صادر و ۱۲ اردیبهشت روز معلم نامیده شد.

۲۴- روزنامه اطلاعات سه شنبه ۹ آبان ۱۳۵۷ از کتاب «تنها سنگر بازمانده از قیام» حمه سیار ص ۹۲

۲۵- کیهان ۲۰ دی ۱۳۵۷

۲۶- همانجا

۲۷- شرح مفصل آن در صفحات بعدی خواهد آمد.

۲۸- «در حمله ماموران شهربانی سنندج در لباس شخصی در روز جمعه ۶ بهمن ۷ نفر کشته و بیش از ۳۰ نفر مجروح شدند. در این حمله که از ساعت یازده صبح جمعه آغاز شد و تا پاسی از شب ادامه داشت دهها ساختمان دولتی و خصوصی و مغازه و فروشگاه بزرگ به آتش کشیده شد و میلیونها تومان کالا به غارت رفت و... این حمله تا ساعت ده شب ادامه داشت و رعب و وحشت عجیبی را در شهر بوجود آورده بودند و به هر کسی تیراندازی می‌کردند و با شعار دادن خواستار بازگشت شاه بودند و...» کیهان ۸ بهمن ۱۳۵۷

۲۹- روزنامه کیهان روز ۳۰ دی ۵۷

۳۰- ح. ب در این دوران با حمه حسین کریمی از رفقای نزدیک کومه له در ارتباط بود.

۳۱- بر گرفته از مصاحبه با عزیز رضایی

۳۲- دستگاهی در آموزش و پرورش که معلمان سیاسی را تحت کنترل و نظارت داشت و در نهایت

آنها را اخراج می‌کرد.

۳۳- از خاطرات غلامرضا زنگنه

۳۴- ولی متاسفانه نوشته در دسترس نیست.

۳۵- خه بات یک سازمان با تفکر اسلامی و ملی‌گرا و رهبر آن شیخ جلال حسینی برادر ماموستا شیخ عزالدین حسینی بود. این سازمان با چپ‌ها و مخصوصاً کومه‌له و حزب دمکرات روابطی نزدیک داشت.

۳۶- کیهان ۲۰ دی ۱۳۵۷

۳۷- همانجا

۳۸- از سایت راه توده

فصل چهارم

انقلاب و آزادی

شاه رفت

مبارزه در سایر شهرهای ایران به اوج خود رسیده بود. اعتراضات وسیعی در اشکال مختلف در ادارات و مدارس و... برپا می‌شد. نخست وزیرها و کابینه‌های دولت، یکی بعد از دیگری عوض می‌شدند اما هنوز خواسته‌های مردم برآورده نشده بود. سرانجام با اعتصاب کارگران شرکت نفت، دولت به زانو درآمد و شاه گفت صدای مردم را شنیده است و در ۲۶ دی‌ماه از ایران رفت.

روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ روزنامه کیهان با تیتراژ درشت نوشت شاه رفت. شادی و شور غیر قابل وصفی در میان مردم بوجود آمد این خبر مسرت بخش سبب شادی و پایکوبی مردم شد. مردم در تمام شهرهای ایران به خیابانها ریختند و رهایی از حکومت سلطنتی و دیکتاتوری را جشن گرفتند. ارتش و شهربانی و نیروی هوایی و کلاً دستگاه‌های سرکوب رژیم به طرفداری از مردم به خیابانها آمدند و مردم به گردن آنها گل آویختند و چراغهای اتومبیل‌هایشان را روشن کردند و شعار «ارتش برادرم است» سردادند. مردم کوشش میکردند که مجسمه‌های شاه را پایین بکشند. بدین شیوه نفرت خود را از دیکتاتوری چندین دهه پهلوی نشان می‌دادند و به تغییر و تحولات اساسی در آینده امید می‌بستند.

ارتش پشتیبانی خود را از دولت جدید اعلام کرد. ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در مصاحبه‌ای اظهارداشت که «... افراد ارتش مطابق سوگندی که در حضور روحانیون به قرآن مجید و پرچم یاد می‌کنند تا آخرین قطره خون خود وفادارند و کلیه دستوراتی که از سوی دولت و افراد مافوق به آنها ابلاغ شود انجام می‌دهند...»^۱.

در کردستان سران ارتش هنوز مقاومت میکردند و با تانک و اسلحه وارد شهر می‌شدند و به کمک چماق بدستان، تظاهرات‌های ضد سلطنت و برعلیه دولت شاه و نخست وزیر بختیار را مورد حمله قرار می‌دادند. فرمانده پادگان همچنان به بهانه‌های گوناگون دستور تیراندازی به سوی مردم میداد.

در برابر این اعمال ارتش فرار سربازان و درجه‌داران ارتش در کردستان شروع شد. در حین فرار، آنها به مردم پناه می‌آوردند و مردم هم آنها را به شورای محلات معرفی می‌کردند و سپس در میان خانواده‌ها پناه داده می‌شدند. این زنان بودند که با کمال دلسوزی از آنها مواظبت کرده و لباس‌هایشان را می‌شستند و لباس نو به تنشان می‌پوشاندند و پول توجیبی و سفرشان را تأمین کرده و آنها را راهی شهرهایشان میکردند. این امر در همه محله‌ها مخصوصاً مناطق نزدیک پادگان اتفاق می‌افتاد.

هنوز زندانیان سیاسی به تمامی در همه شهرها آزاد نشده بودند. بجز زندانیان قدیمی و باسابقه، زندانیان دوران اعتراضها را نیز شامل می‌شد، که دائماً در تظاهراتها دستگیر می‌شدند و مردم خواستار آزادی آنها بودند.

«در کرمانشاه مردم خواستار آزادی فرزندانشان و مخصوصاً دختران زندانی بودند که به شیوه‌ای وحشیانه با آنها رفتار می‌شود.»^۲

در اثر این مبارزات، «به دستور نخست وزیر [شاهپور بختیار] ۱۸۵ نفر از زندانیان سیاسی آزاد می‌شوند.»^۳ بدین شیوه زندانیان دسته دسته آزاد شدند. اعتراض مردم برای تحقق خواستهایشان همچنان ادامه داشت و دستگاه‌های سرکوب دولت همچنان به مردم حمله می‌کردند و کشتار و دستگیری‌های وسیع ادامه داشت.

«کارکنان و کارمندان شهرداری سنندج در یک تظاهرات و راهپیمایی ضمن اعتراض به عدم پرداخت حقوق دو ماهه اخیر قصد پایین آوردن مجسمه شاه را داشتند که با مخالفت مأمورین روبرو شدند.»^۴

«در شهر پاوه بیش از ۱۰ هزار نفر از مردم آنجا خروج شاه از کشور را جشن گرفتند و همچنین ماموران انتظامی را در آغوش کشیدند و سردر مغازه‌ها را چراغانی کردند. کارکنان شبکه ۶ بهداری و بهزیستی پاوه اعلام کردند که از ۳۰ دی به مدت سه هفته بیماران را بطور رایگان معالجه و مداوا می‌کنند.»^۵

در مریوان هنوز اعتراض به حوادث خونین شهرهای ایران ادامه دارد.^۶ «شهربانی سنندج آخرین زندانیان خود را نیز آزاد کرده و به شهرهای خودشان فرستادند. مردم از زندانی سیاسی آزاد شده اسماعیل ناصری که به جرم عضویت در حزب دمکرات دستگیر شده بود استقبال کردند.»^۷

چماق بدستان هنوز در خیلی از شهرهای ایران و از جمله کردستان به طرفداری از حکومت پهلوی و بازگشت شاه به تظاهرات مردم حمله می‌کردند. از جمله در سقز به تظاهرات استقبال از زندانیان سیاسی حمله کردند.

«در کرمانشاه در حمله چماق به دستان دو نفر کشته و عده‌ای مجروح شدند و این حمله در شهرهای مختلف استان کرمانشاه مانند صحنه، پاوه و شاه‌آباد غرب نیز اتفاق افتاد.»^۸

این حمله‌ها یک تلاش بی‌ثمر بود که توسط طرفداران شاه انجام میگرفت. زیرا اکثریت مردم ایران تصمیم خود را گرفته و خواستار برکناری شاه و برچیدن حکومت دیکتاتوری او بودند. به تدریج با به قدرت رسیدن مردم و تصرف شهربانی‌ها و سایر مراکز سرکوب و نیز ایجاد تشکلهای گوناگون اثری از آنها باقی نماند.

در شهر بانه مردم طی تظاهرات عظیمی خوشحالی خود را از رفتن شاه نشان دادند. در این تظاهرات زنان زیادی از اقشار مختلف شرکت داشتند.

«خبر رسید در شهر بانه مردمی که به تظاهرات خیابانی پرداخته بودند مورد سرکوب شدید یگان ژاندارمری مستقر در شهر قرار گرفته‌اند. زره پوشی که قصد داشت وارد صفوف مردم شود با مقابله مسلحانه فردی بنام احمد در میان جمعیت روبرو شده که متعاقب درگیری، فرد مزبور به شهادت می‌رسد و تانکها و ژاندارمری از ترس مقاومت مسلحانه مردم به داخل پادگان باز می‌گردند.»^۹

«در جریان تظاهرات خونین بانه عده‌ای از مردم توسط ماموران انتظامی کشته و زخمی شدند. جنازه‌های دوتن از شهدا به نامهای احمد احمدی و رحمان خاتونی با شرکت هزاران تن از مردم بانه و روستاهای اطراف و همچنین گروه زیادی از اهالی سردشت، سقز، بوکان، بانه، مهاباد، مریوان و سنندج با شکوه خاصی به خاک سپرده شد.»^{۱۰}

یکی از شرکت کنندگان در این تظاهرات این گونه تعریف می‌کند: «با پخش خبر کشته شدن دو نفر در شهر بانه مردم از شهرهای دیگر برای شرکت در تشیع جنازه جان باختگان به طرف شهر بانه حرکت کردند از سنندج ملا احمد مفتی زاده همراه با صفدری^{۱۱} در میان شرکت کنندگان بودند.

کاروانی از سنندج شامل چندین ماشین در هوای سرد و برفی دی ماه به طرف بانه حرکت کردند و در نزدیکی شهر و در گردنه نزدیک بانه معروف به که‌لی خان ماشینها در برف گیر کرده و مردم ناچار پیاده بطرف شهر راه افتادند. مردم شهر بانه نیز به همراه لباس و غذا برای مهمانان، با بیل و پارو برای پاک کردن جاده به طرف آنها حرکت کردند. متأسفانه در اثر سرمای شدید یکی از افراد این کاروان که مردی بنام توفیق سلیمی و بنا بود جان خود را از دست داد.

پس از تلاش زیاد و همبستگی کم نظیر، مردم سرانجام راهها را باز کردند و مهمانان به بانه رسیدند و مورد استقبال گرم قرار گرفتند. مردم با شعارهای اتحاد، مبارزه، پیروزی و شعارهایی به زبان کُردی و حمل پلاکاردها به طرف مسافران حرکت می‌کردند. شعارهای اسلامی و یا به طرفداری از خمینی سرداده نمی‌شد و این سبب نا رضایتی و اعتراض آخوندهای طرفدار او شد. به این دلیل آخوندها نه تنها در طول تظاهرات با تکرار این شعارها مخالفت می‌کردند و شعارهای خودشان مانند: «برابری حکومت اهل علی» را تکرار کرده و جو را متشنج می‌کردند، بلکه در پایان تظاهرات هم که همگی در مسجد شهر اجتماع کردند، صفدری و مفتی زاده در سخنرانی‌هایشان شدیداً به شعارهای غیر اسلامی اعتراض نمودند.

یکی از آنان چنین گفت: «اگر میدانستم با دادن شعارهای غیراسلامی و کمونیستی از ما استقبال می‌شود هیچ‌گاه تن به این سفر نمی‌دادیم.» در این میان شیخ جلال حسینی به پشت بلند گرفت و سعی کرد به خاطر وحدت مردم از جوّ متشنج بکاهد. سخنرانان دیگر از مبارزه مردم کرد برای آزادی ملت خویش صحبت کردند و تشنج را شکستند و یکی از آنان سخنی گفت، که تا به امروز هنوز در گوشم صدا می‌کند او گفت: ملت کرد از نظر جنگجویی همانطوری که در تاریخ آمده است بسیار شجاع هست اما تا به امروز از نظر سیاسی بسیار ضعیف عمل کرده است توسل به اسلحه و خشونت برای حل مسایل سیاسی راه به جایی نمی‌برد و محکوم به شکست است بیایم خود را آموزش سیاسی بدهیم. بدنبال خواندن چند شعر و سرود در صحن مسجد به نشست آنروز پایان داده شد و مردم بانه مهمانان خویش را برای پذیرایی به خانه‌های خویش بردند. در آن روز ماهیت واقعی مفتی زاده آشکارتر و میان نیروهای دمکرات که وی را همراهی کرده بودند نیز فاصله عمیق‌تر میشد.»^{۱۲}

در بانه شیخ جلال حسینی برادر شیخ عزالدین حسینی رهبری جنبش اسلامی را هدایت می‌کرد و مخالفتی با شعارهای چپ‌ها نداشت و بیشتر در صدد حفظ وحدت مردم کرد بود. آیت‌الله خلخالی هم یکی از آخوندهای تبعیدی شاه بود که در بانه زندگی می‌کرد^{۱۳} و از طرفداران خمینی بود.

تجزیه‌طلبی

«گردهای شورشی به پاسگاه ژاندارمری حمله کردند» این عنوان بصورت مشخصی در صفحه اول روزنامه کیهان ۲۸ دی ۱۳۵۷ توجه را به خود جلب می‌کرد، و در شرح آن آمده بود که «روابط عمومی ستاد بزرگ ارتشاران اطلاع می‌دهد، اکراد شورشی جلال طالبانی به یک پاسگاه ژاندارمری در غرب کشور حمله کردند. در روز ۱۷/۱۰/۵۷ و...». پخش این خبر سبب دامن زدن به شایعاتی از جمله جدا شدن کردها از ایران و تجزیه‌طلبی کردها در میان مقامات حکومتی شد.

مردم با شنیدن این خبر و عواقب اتهام تجزیه‌طلبی آشنا بودند. این موضوع سابقه‌ای تاریخی داشت. زیرا کردها هر زمان به حقوق پامال شده خود اعتراض میکردند با این اتهام مواجه گردیده و سرکوب شده‌اند.

گرچه جدا شدن و استقلال کردها حق مسلم آنها و سالها برای بدست آوردن آن مبارزه کرده‌اند، ولی در آن مقطع زمانی، ما کردها در کردستان ایران برنامه‌ای برای استقلال تدارک ندیده بودیم، زیرا مردم کردستان هم سرنوشتی خود را بیشتر با مردم ایران

احساس می کردند تا با سایر بخش های کردستان. در نتیجه این مسئله اتهامی بود برای برنامه ریزی سرکوبهای آینده و نه چیز دیگری. مردم هم با توجه به این سابقه و ذهنیت تاریخی «در خیلی از شهرهای کردستان از جمله سنندج، مهاباد، سردشت، بوکان طی تظاهراتی به این موضوع اعتراض کرده و این را به عنوان اتهامی رد کردند.»^{۱۴}

پس از پخش این خبر، طبق گزارش خبرگزاری فرانسه، «اتحادیه میهن پرستان کردستان به رهبری جلال طالبانی دیروز در بیروت اعلام داشت که مسئولیتی در اقدامات مسلحانه کردهای ایران ندارد... این حزب اعلام کرد که بطور کامل از قیام ملت ایران پشتیبانی می کند زیرا «پیروزی ملت ایران پیروزی ملت کرد نیز هست». در همین بیانیه اعلام شده است که اتحادیه میهن پرستان کردستان برای ایجاد یک کشور مستقل مبارزه نمی کند بلکه خواهان خودمختاری کامل در داخل چهار چوب جمهوری عراق است.»^{۱۵}

در تهران جمعیت کردهای تازه تأسیس شده در نخستین نشست خود در دانشکده ادبیات [دانشگاه تهران] و با حضور دو هزار نفر از کردهای شهرهای مختلف ایران تشکیل شد تبلیغات دستگاه حاکمه را در مورد تجزیه طلبی کردها بشدت رد کرد.^{۱۶}

در کردستان از طرف پلیس و شهربانی و ارتش به عناوین گوناگون از جمله تجزیه طلبی به مردم حمله و تیراندازی میکردند. با اینکه مجسمه شاه در خیلی از شهرهای ایران پایین کشیده شده بود ولی در کردستان نظامیان از این کار جلوگیری می کردند.

از جمله در سنندج «در روز ۶ بهمن حمله مأموران شهربانی در لباس شخصی از ساعت ۱۱ ظهر تا پاسی از شب ادامه داشت. ... در این حمله، حسینی، دادگستری، بانکها، دهها فروشگاه و مغازه به آتش کشیده شد. ... مهاجمان در حالیکه مرتب تیراندازی میکردند و خواستار بازگشت شاه بودند با لباس شخصی و مسلح به چند خانه نیز حمله کردند. ساکنان خانهها در تماس با کیهان در تهران خبر دادند که غالب اینها مأموران آگاهی شهربانی سنندج بودند... این حملات تا ساعت ۱۰ شب ادامه داشت و هیچ کس جرأت نداشت از منزل بیرون بیاید. مأموران از مراجعه مردم به بیمارستانها جلوگیری کردند و بدنبال این حادثه گروه زیادی از مردم برای مداوای مجروحان بسیج شدند ... این ماجرا ۷ نفر کشته، ۱۱ نفر زخمی و شهری ویران را بجا گذاشت. روز بعد شهر به حالت تعطیل در آمده بود مردم جرأت خارج شدن از منزل را نداشتند. ارتش کنترل شهر را بدست گرفت و از مردم خواست از خانه های خود خارج شده و به سرکار بروند و مأموران شهربانی را به پادگان منتقل کرد.»^{۱۷}

به دنبال این حادثه، «مردم سنندج در یک طومار ۶ متری که به امضای هزاران نفر از

اهالی رسیده گزارش سرتیپ شهرداری فرمانده لشکر ۲۸ کردستان را در مورد تجزیه طلبی تکذیب کردند. امضا کنندگان به عنوان اعتراض به کشتار و تخریب روز جمعه [۶ بهمن] و گزارش فرمانده لشکر، در مسجد جامع متحصن شدند و خواستار تعقیب فرمانده لشکر ۲۸ به اتهام دادن گزارش نادرست شدند. در این طومار، مردم سنندج این گزارش را سراپا ساختگی و عاری از حقیقت دانسته‌اند ... و خواستار تعقیب قانونی فرمانده لشکر هستند... از سوی دیگر هزاران نفر از اهالی شهرهای سقز، مریوان، بیجار، بانه، بوکان، مهاباد، سردشت و دیگر نقاط کردنشین به اظهارات فرمانده لشکر ۲۸ اعتراض کرده و اعلام داشتند این گزارش جعلی و توطئه‌ای است تا بر روی کشتار مردم بیگناه سنندج در روز جمعه گذشته (۶ بهمن) صحنه گذاشته شود. و...»^{۱۸}

با وجود اعتراض‌های مردم کردستان در موقعیت‌های گوناگون و رد اتهام تجزیه طلبی ولی پیامدهای ناگوار این اتهام در سرنوشت آنها در آینده تأثیر زیادی به جای گذاشت و سبب کشتار بیشتر مردم بیگناه کردستان شد.

نقش ما، فعالین کومه‌له

ما همراه موج انقلاب حرکت می کردیم. گلریز بین مریوان و سنندج در رفت و آمد بود و سعی می کرد در مبارزات هر دو طرف شرکت کند. من هم مدتی در شهر سنندج بودم. در این مدت و در مقاطع مختلفی که به سنندج می آمدم با رفقای بیشتری آشنا می شدم و در جریان بحثها، بیشتر با نظرات و شیوه برخورد آنها به مسائل آشنا می شدم. گاه هم با گلریز و کامبیز به کرمانشاه هم سفر می کردیم و چند روزی را کنار خانواده بسر می بردیم.

بعد از مدتی من به روستای محل فعالیتیم باز گشتم. زیرا فکر می کردم در این شرایط حساس بهتر است به نزد این مردم که از همه جا بی خبرند و تنها منبع اطلاعاتشان من هستم برگردم. غافل از اینکه محل فعالیت و داشتن نقش اصلی در جریانات و تصمیم گیری‌های مهم و بدست گرفتن حاکمیت اکنون در شهرهاست و باید انرژی و توان خود را در اینجا بکار می‌گرفتم.

ساعد را در این مدت اصلاً ملاقات نکردم و کاملاً از او بی خبر بودم. دیدارها و جلسات منظم ما با رفتن او بهم خورده بود.

بعدها فهمیدم که در اوایل زمستان، ساعد مخفیانه به سنندج برگشته و همراه با تعدادی از رفقا جلسه‌ وسیعی را با توجه به اوضاع و شرایط تازه و برای تعیین سیاستهای این دوره برگزار کرده‌اند. سالها بعد و قبل از کنگره دوم کومه‌له، نام آنرا کنگره اول نهادند.

بازگشت خمینی به ایران

تحصن و تظاهرات و اعتراضها هنوز ادامه داشت. بنا به خبرهای روزنامه کیهان در روزهای ۱۰ و ۱۱ بهمن شهربانی، ارتش و ژاندارمری هنوز به طرف مردم در اعتراضها و تظاهرات که به مناسبتهای گوناگون بر پا می شد تیراندازی می کردند. مردم هم به این عمل، در تمام شهرهای کردستان اعتراض می کردند. «در شب ۹ بهمن یک نارنجک به داخل کلاتری سنندج پرتاب شد.»^{۱۹}

مردم خواستار بازگشت خمینی بودند. «خمینی از روحانیون مرجع تقلید شیعه و نویسنده و شاعر مذهبی و از مبارزین برعلیه رژیم پهلوی و سیاست‌های شاه بود. او به دلیل سخنرانی خطاب به شاه در روز عاشورا در سال ۱۳۴۲ ده ماه به زندان و بار دیگر در سال ۱۳۴۳ به دلیل سخنرانی علیه کاپیتولاسیون به ۱۵ سال تبعید محکوم شد. او یکی از معترضان به اصول انقلاب سفید و اصلاحات شاه مانند آزادی زنان و اصلاحات ارضی و... بود.

خمینی تا نزدیکیهای انقلاب در عراق زندگی می کرد او که به عنوان روحانی مبارز مخالف رژیم پهلوی شناخته شده بود، چند ماه قبل از بازگشت به ایران، در فرانسه زندگی و وقایع ایران را دنبال می کرد و انقلاب ایران را بوسیله طرفدارانش که در ایران فعال بودند و تشکیلات مذهبی داشتند رهبری می کرد.»^{۲۰}

روزنامه ها در روز ۱۲ بهمن ۵۷ خبر بازگشت خمینی به تهران را اعلام کردند. میلیونها نفر با شور و شوق زیادی از وی استقبال کردند به امید اینکه ایرانی آزاد و آباد را همانطور که خود وعده داده بود برای مردم به ارمغان بیاورد.

با آرام شدن نسبی اوضاع «کانون معلمان سنندج از کاخ نخست وزیری خواستار رسیدگی به حمله عوامل نظامی به جان و مال مردم شدند.» کیهان ۱۲ بهمن ۵۷ همچنین، احمد مفتی زاده رهبر مذهبی سنندج در گفتگویی با کیهان گفت «هم اکنون گروههایی از جوانان برای شرکت در عملیات نوسازی آمادگی خود را اعلام کرده‌اند و گروه‌های مختلف نیز برای حمل برادران آسیب دیده اظهار تمایل می نمایند. گروهی از فرهنگیان یک روز حقوق خود را [به بازسازی مغازه ها و صدمات وارده بر مردم در اثر ویرانی روز جمعه ۶ بهمن] اختصاص دادند.»^{۲۱}

خمینی پس از استقرار خود «در یک کنفرانس مطبوعاتی مهندس بازرگان را به سمت نخست وزیر موقت معرفی کرد.»^{۲۲}

«مردم سنندج و سقز طی تظاهراتی به دعوت مفتی زاده پشتیبانی خود را از دولت موقت بازرگان اعلام کرده ... و در یک قطعنامه هشت ماده‌ای، نحوه تشکیل شورای انقلاب اسلامی و دولت موقت و خواستهای مردم کردستان را که در مذاکرات مفتی زاده با

خمینی مورد بررسی قرار گرفته بود تایید کردند.»^{۲۳} «میلیونها نفر در شهرها از بازارگان پشتیبانی کردند.»^{۲۴}

در اکثر شهرهای ایران مردم به پادگانها و مراکز نظامی دولتی حمله کردند و در خیلی از شهرها آنها را به تصرف خود درآوردند .

«بسیاری از نقاط تهران در تصرف مردم مسلح است. نبرد تهران صدها کشته و هزاران مجروح داشت.

«اکثر کلاتری‌ها، چند پاسگاه ژاندارمری و قرارگاه پلیس و ارتش به تصرف مردم مسلح و نیروی هوایی درآمد.»^{۲۵} «مجاهدین خلق، چریکهای فدایی، چریکهای فدایی منشعب، افراد مسلح حزب توده در نبردهای مسلحانه نقش فعال دارند.»^{۲۶} «تهران طی نبرد مسلحانه‌ای مرکب از نیروهای مسلح مردمی و بجا گذاشتن صدها کشته و زخمی به تصرف مردم درآمد. ارتش اعلام بیطرفی کرد.»^{۲۷} شعار «ارتش برادر ماست» داده شد. همان سربازانی که تا دیروز بطرف مردم تیراندازی میکردند و هزاران نفر را به خاک و خون کشیدند امروز از مردم گل دریافت کردند و «بخشیده» شدند .

«با اعلام همبستگی لشکر ۲۸ کردستان به انقلاب سرتیپ شهریاری متواری شده و سرگرد محمد کتیبه‌ای به جانشینی وی برگزیده شد.»^{۲۸}

«مردم سمنج با شنیدن اعلام بیطرفی ارتش به خیابانها ریختند و به شادی و پایکوبی پرداختند. مردم ابتدا مجسمه‌های شاه را که دیروز بشدت از آنها محافظت می‌شد و تا کنون چند نفر در راه پایین آوردن آن به شهادت رسیده‌اند بر زمین انداختند. سیل جمعیت سپس به طرف مرکز ساواک براه افتاد. مردم در محوطه ساواک چند اتومبیل را به آتش کشیدند و اثاثیه ساختمان را بیرون ریختند، در این هنگام تیراندازی از داخل ساختمان شروع شد و بهزاد اردلان ۱۵ ساله و جوان دیگری که هنوز شناخته نشده شهید ۱۵ نفر مجروح شدند. کلاتری مرکزی نیز دیشب به آتش کشید شد.»^{۲۹}

سرانجام مردم، که اکثراً مردان جوان شوراهای محلات بودند با شجاعت کم نظیری به ساواک حمله کردند و با دیلم درها و پنجره‌ها را شکسته و آنجا را تصرف کردند. یکی از طرفداران مفتی زاده تعداد زیادی اسلحه بدست آورد که جوانان آن را از او گرفته و در بین شورای محلات تقسیم کردند.

مردم به شهربانی نیز حمله کردند و طی درگیری مسلحانه‌ای به کمک تعدادی از افراد سازمان چریکهای فدایی خلق به رهبری بهروز سلیمانی و شوان «محمد مائی» همراه تعداد زیادی از جوانان محلات، تصرف شده و سازمان چریکهای فدایی خلق در آنجا

مستقر شدند و آنرا استاد عملیاتی خود نام نهادند و بعدها دفتر سازمان فدائیان نامگذاری شد.

در اکثر شهرها و روستاهای دیگر کردستان هم مردم به پادگانها و شهربانی و پاسگاهها و... حمله کردند و تا جایی که امکان داشت این محل ها را به تصرف خود درآوردند. در شهرهای ایران و کردستان مراکز سرکوب رژیم پشתיبانی خود را از «امام و امت» اعلام کرده و مردم هم با شاخه‌های گل به پیشوازشان رفتند.

مسئول پادگان سقز که از مردم طرفداری میکرد بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد، تا جایی که بعدها هم اسلحه‌های پادگان را در اختیار شورای شهر قرار داد. ولی شهربانی براحتی تسلیم نشد.

در روز ۲۲ بهمن مردم سقز تصمیم گرفتند شهربانی را خلع سلاح کنند، با حضور آنها در برابر شهربانی کارکنان آنجا به سویشان تیراندازی کردند که در اثر آن تعدادی کشته شدند. در نتیجه عده‌ای از جوانان طی یک گردهمایی با تظاهرات و شعار دادن در برابر شهربانی، از آنها خواستند که به میان مردم بازگردند و خود را تسلیم کنند. این وضعیت تا نزدیکیهای غروب به طول انجامید اما آنها تسلیم نشدند. سرانجام مردم در هنگام شب و با استفاده از تاریکی هوا به این مرکز حمله کردند و پس از یک درگیری کوتاه شهربانی را به تصرف خود درآوردند. در حالیکه مردم به جشن و پایکوبی مشغول بودند، خبر زخمی شدن محمد حسین کریمی چهره محبوب و سرشناس شهر، مردم را به بیمارستان این شهر کشاند. در آنجا معلوم شد که سه پلیس هم در این ماجرا زخمی شده‌اند. در برابر درب بیمارستان مردم با شعار دادن تهدید می کردند که اگر اتفاق ناگواری برای همه حسین بیفتد حتماً پلیس‌ها را به تلافی خون او خواهند کشت. به همین دلیل عده‌ای از مبارزین شهر مسئول نگهبانی از این سه پلیس شده که مورد حمله قرار نگیرند. گفته شد در حالیکه همه حسین^{۳۰} در جریان تظاهرات و درگیری در صف اول حرکت میکرده مورد اصابت گلوله قرار گرفته و بشدت زخمی شده است.

روز ۲۶ بهمن همه حسین در اثر جراحات وارده جان باخت. با پخش خبر عده زیادی مخصوصاً زنان جلو درب بیمارستان جمع شدند. تعدادی از جوانان به داخل بیمارستان رفته و سه پاسبان را از بیمارستان بیرون کشیده و در همانجا آنها را به قتل رساندند. گرچه این کار اعتراض عده‌ای از مبارزین را برانگیخت ولی در چنین شرایط انقلابی جلوگیری از این نوع احساسات کار آسانی نبود.

مرگ همه حسین کریمی واقعه‌ای سخت و ناگواری برای مردم و مخصوصاً خانواده

اش بود. زیرا در مدت کمی دو فرزند این خانواده جان باختند. سرانجام او طی مراسم بسیار باشکوهی خاکسپاری شد. این مراسم سه شبانه روز طول کشید و مردم زیادی از شهر و روستا، زن و مرد در آن شرکت کردند که پای ثابت تهیه و تدارکات آن، جمع عظیم زنان بودند.

تشکل‌های دمکراتیک

با تضعیف قدرت حکومت و بوجود آمدن فضای آزاد سیاسی در سطح کشور مبارزین توانستند تشکل‌های گوناگونی بوجود آورند و سازمانهای گوناگونی هم اعلام موجودیت کردند. زمزمه بازگشت خمینی در روزنامه‌ها و در میان مردم هم شنیده میشد. در سندج سازمان چریکهای فدایی خلق که چندین سال بود در ایران و مخصوصاً در تهران فعالیت‌هایی داشتند در سندج و چند شهر دیگر کردستان دفاتر علنی دایر کردند و هوادارن این سازمان بشکل علنی به فعالیت خود ادامه دادند. سایر فعالین چپ هم در کردستان در یک تشکل دمکراتیک به اسم جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب متشکل شدند. امیرحسن پور^{۳۱} یکی از فعالین جمعیت در این دوران در یک مصاحبه با سایت خبری تحلیل روز تشکیل این جمعیتها را این طور شرح می دهد:

«...جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب یکی از مجموعه جمعیت‌هایی بود که بلافاصله بعد از سقوط رژیم در کردستان تأسیس شد. تا جایی که به خاطر دارم، اولین جمعیت در مهاباد بوجود آمد و بعد در بقیه شهرهای کردستان این جمعیت‌ها تشکیل شد. ضرورت ایجاد این جمعیت‌ها در این بود که عده‌ای از فعالین احزاب سیاسی چپ مثل کومه‌له، اتحادیه کمونیستها و ... به این نتیجه رسیده بودند که یک تشکیلات دمکراتیک ایجاد کنند تا فعالین حزبی علاوه بر اینکه به کارهای دمکراتیک پردازند برای افرادی که غیر حزبی هستند جایی نیز باشد تا بتوانند در یک محیط سیاسی مناسب و دمکراتیک با این حزبها تماس بگیرند، بدون اینکه حتی معلوم باشد که چه کسی عضو کدام حزب مشخص است. در هر حال مدلی بود که قبلاً در جاهای دیگر به وجود آمده بود، مخصوصاً احزاب کمونیست به این نوع تشکیلات علاقه داشتند. یک فضایی برای اینکه هم فعالیت‌های دمکراتیک بشود و هم احزاب مختلف بتوانند در حد وظایف دمکراتیک در یک جا با هم همکاری کنند و توده مردم هم که الزاماً عضو هیچ یک از حزب‌ها نبودند بتوانند در آن فضایی که به وجود آمده بود فعالیت بکنند و احیاناً به این احزاب ملحق بشوند. فلسفه وجودیش بیشتر این مورد بود.

تا جایی که به یاد دارم و بعداً هم می‌پرسیدم، اولین جمعیت در مهاباد به نام «جمعیت راه‌رهای زحمتکشان» تشکیل شد. این جمعیت بیشتر نتیجه بحث و مذاکره و پیشنهادی بین «صلاح‌الدین شمس برهان» از اتحادیه کمونیست‌های ایران و رفقای کومه‌له بوده است. بیشتر نتیجه بحث و تصمیم‌گیری آنها بوده که تشکیلات ابتدا در این شهر و بعد در همه شهرهای کردستان به وجود آمد. تا آخر خرداد (سال ۱۳۵۸) تقریباً همه شهرهای کردستان هر کدام یک جمعیت داشت و برنامه‌ای مطرح کردیم که شورای هماهنگی جمعیت‌ها به وجود بیاید. جلسه‌ای در سقز برگزار شد که در آنجا از هر یک از جمعیت‌ها نماینده‌هایی برای بحث در رابطه با اینکه یک شورای هماهنگی جمعیت‌ها به وجود بیاد آمده بودند. یعنی جمعیت‌ها به یک نیروی سیاسی تبدیل شده بودند که هماهنگ کردن کار آنها احتمالاً وزنه سیاسی‌شان را بیشتر می‌کرد. با این حال مشکلاتی هم وجود داشت، خود سازمان‌های سیاسی ارزش خیلی زیادی برای سازمان‌های دمکراتیک قائل نبودند. در هر حال این تشکیلات وجود داشت و می‌توانست وظایف خیلی مهمی انجام دهد که شاید انجام نداد.

در اوایل کار، مسلماً کومه‌له در همه اینها حضور داشته است. فعالین کومه‌له در عین حال که عضو کومه‌له بودند در این جمعیت‌ها نیز عضویت و یا در رهبری جمعیت بودند. کومه‌له در آن وقت هنوز علنی نشده بود...».

در شهرهای کردستان یکی بعد از دیگری جمعیت‌هایی با مضمون دفاع از آزادی و انقلاب با عناوینی که کلمه «جمعیت...» را در ابتدا داشت، بوجود آمد که بیشتر زنان و مردان هوادار کومه‌له در آن فعال بودند.

در سندج جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب طی اعلامیه‌ای نوشت: «برای دفاع از آزادی و شکوفایی نیروهای مردم و نیز حفظ و گسترش دستاوردهای انقلاب تا حصول پیروزی نهایی تشکل گروه‌ها و اقشار دمکراتیک با هر نوع ایدئولوژی ضرورت دارد. در اعلامیه افزوده شده است، این جمعیت پنج هدف را دنبال میکند.

۱- سرعت بخشیدن به مسیر انقلاب و جلوگیری کردن از انحراف آن تا قطع کامل نفوذ امپریالیسم، ریشه کن کردن هرگونه سلطه از تجاع، محو استبداد و حاکمیت فردی، برقراری حاکمیت و تأمین حقوق ملی خلق گردد؛

۲- مبارزه در راه کسب آزادی‌های دمکراتیک؛

۳- همکاری با کلیه سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و کانون‌های دمکراتیک در سطح شهر، منطقه و کشور؛

۴- دفاع از حق طبقات و اقشار دمکراتیک برای تشکیل اتحادیه‌های شهری، روستایی و زنان؛

۵- روشنگری به منظور دفاع از حقوق دمکراتیک مردم و افزایش سطح آگاهی و افشاگری علیه هر عنصر ضد مردمی.»^{۳۲}

از فعالیتهای جمعیت دعوت از چهره‌های انقلابی و روشنفکر و تشکیل جلسات سیاسی گوناگون در سطح شهر بود. در رهبری این جمعیت‌ها زندانیان سیاسی آزاد شده و معلمان مبارز هم حضور داشتند.

در این جمعیتها تلاش‌هایی به منظور ایجاد ارتباط با سازمانها و تشکلهای دیگری مانند سندیکای کارگران و تشکلهای دانش آموزان، شورای زنان، کانون معلمان و... که در حال شکل‌گیری بودند انجام میگرفت. با سازمانهای سیاسی هم که یکی پس از دیگری علنی و یا اعلام موجودیت میکردند ارتباط برقرار کرده و همکاری می‌کرد. با تشکیل جمعیت، ما زنان هم برای کسب خبر و شرکت در مبارزات به این محل آمد و رفت می‌کردیم. ولی پس از مدت کوتاهی متوجه شدیم فعالیت در جمعیت تنها مختص به ما یعنی تعداد کمی از زنان روشنفکر و مبارز اختصاص یافته است. بنابراین فکر تشکیل شورای زنان به منظور ایجاد امکان شرکت زنان بیشتری از اقشار و طبقات مختلف در عرصه مبارزه، در بین ما تقویت شد.

«جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، اولین هفته‌نامه خود را به اسم «هیزی گهل» (نیروی خلق) به زبان کردی در سنندج منتشر کرد. این نشریه دارای محتوای سیاسی-اجتماعی بود که اولین شماره آن در ۱۵۰۰ نسخه چاپ شد.»^{۳۳}

در مهاباد هم سازمانهای گوناگون دیگری بجز «جمعیت راه‌رهای زحمتکشان» وجود داشت که بانفوذترین آنها «حزب دمکرات کردستان ایران» بود. این حزب بطور کلی در شمال کردستان؛ شهرهای سردشت، نقده، پیرانشهر هم از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. بجز حزب دمکرات سازمانهای سیاسی دیگری نیز مانند کومه‌له و چریکهای فدایی خلق و... هم در میان مردم و مخصوصاً روشنفکران نفوذ داشتند.

علاوه بر اینها شخصیت با نفوذ و محبوب ماموستا شیخ عزالدین حسینی بود که به عنوان یک روحانی مبارز و طرفدار مردم و حامی نیروهای چپ و سکولار در صحنه مبارزه خود را آشکار کرد.

شهر پاوه

بعد از انقلاب مبارزین در شهر پاوه کنترل شهر را به دست گرفتند. کومه‌له و

سایر سازمان‌های چپ مانند چریک‌های فدایی خلق و سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر هم حضور داشتند و همه سازمانها دفاتر علنی خود را دایر کردند. جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب هم با کمک رفقای هوادار کومه له از جمله منصور حیدری در پاوه هم ایجاد شد. در میان این سازمانها حزب دمکرات با نفوذ تر و هواداران بیشتری داشت.

تصرف پادگان مهاباد

«با اعلام بی طرفی ارتش از طرف شوراهای ارتش و همبستگی با مردم»^{۳۴} در خیلی از شهرهای ایران و از جمله کردستان حرکت‌هایی به منظور تصرف پادگانها صورت گرفت، در این رابطه مردم مهاباد شهربانی و ژاندارمری را تصرف کردند.

حزب دمکرات هم که در این دوران تنها حزب سازمان یافته بود و با اینکه از سلاحهای کافی برخوردار نبودند ولی با بسیجی از هواداران خود در شهرها و روستاها و با کمک ارتشیان انقلابی داخل پادگان در روز ۳۰ بهمن پادگان را تصرف کردند. پادگان با به جا گذاشتن تعدادی کشته و زخمی به تصرف کامل آن حزب درآمد، و اسلحه زیادی به دست مردم و حزب افتاد.

«پس از خلع سلاح پادگان شورایی مرکب از افسران انقلابی و روحانیت مهاباد اداره پادگان را بعهده گرفتند و وفاداری خود را نسبت به انقلاب ایران و رهبری امام خمینی اعلام کردند.»^{۳۵} با تصرف پادگان مردم سایر شهرها و روستاهای اطراف مهاباد هم پاسگاهها رابه تصرف خود درآوردند.

اولین طرح خود مختاری

ماهیت حکومت اسلامی خیلی زود بر کردهای ایران روشن شد. مردم مطالبات خود را در تظاهرات و میتینگ‌ها و سخنرانی‌های گوناگون با شعارهایی که سر می‌دادند و قطعنامه‌هایی که صادر می‌شد، به حکومت و جامعه اعلام میکردند. شعارهای مردم همچنان پس از سالها به یاد مانده و هنوز بر سر زبان‌هاست. شعارهایی مانند دمکراسی برای ایران و خود مختاری برای کردستان و... در هیچکدام از این شعارها حرفی از جدایی و استقلال کردستان به میان نمی‌آمد. با این حال در روزنامه‌ها و رسانه‌های وابسته به جمهوری اسلامی و ملی‌گرایان افراطی ایران، هر روز شایعاتی مبنی بر «تجزیه طلبی کردها» منتشر می‌شد. این شایعات که اغلب از طرف سران و عوامل حکومتی پخش می‌شد، چه قبل و چه بعد از انقلاب، هدفی جز خاموش کردن صدای حق طلبانه

مردم ستم‌دیده‌ی کُرد را دنبال نمی‌کرد. بنابراین دلایل، مردم و نیروهای سیاسی کُرد تصمیم گرفتند خواست‌های خود را روشن و مکتوب بصورت یک قطعنامه رسمی به دولت ارائه کنند. به این منظور درست یک هفته پس از انقلاب یعنی روز ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۷، نمایندگان از طرف شوراهای شهرها و سازمان‌ها و احزاب گوناگون کُرد در مهاباد گرد هم آمدند و کمیته‌ای را برای تدوین خواست‌های مردم کردستان تشکیل دادند. ماموستا شیخ عزالدین حسینی، دکتر عبدالرحمان قاسملو، غنی بلوریان، فواد مصطفی سلطانی، صلاح مهتدی، عبدالله حسن‌زاده، سنار مامندی جزء شخصیت‌هایی بودند که به عنوان نمایندگان شوراهای مختلف شهرهای کردستان طرحی ۸ ماده‌ای را که با عنوان «قطعنامه هشت ماده‌ای مهاباد» شناخته شد، تدوین کردند.

«روز اول اسفند هیئتی از طرف تهران با شرکت آقای داریوش فروهر وزیر کابینه موقت دولت انقلابی و دکتر مَکری در مهاباد مذاکراتی بانمایندگان مردم کردستان که از شهرهای مختلف به مهاباد آمده بودند انجام داد و این نمایندگان ضمن اعلام پشتیبانی خود از انقلاب خواستار رسیدگی به خواست‌های مردم کردستان در چهار چوب کشور ایران شدند.»^{۳۶}

در مهاباد هم بلافاصله شورایی موقت مرکب از ماموستا شیخ عزالدین حسینی، عبدالرحمان قاسملو، صلاح مهتدی، غنی بلوریان و فواد مصطفی سلطانی برای مذاکره با دولت تشکیل شد. این نمایندگان در نشست با هیئت دولت، بعد از بحث و گفتگو در مورد وضعیت کردستان و ردّ شایعات تجزیه طلبی، به خواستها و مطالبات مردم سالها محروم کردستان تأکید کردند و در این رابطه طرح هشت ماده‌ای مهاباد که توسط آنها نوشته شده بود و به عنوان طرح خود مختاری شناخته میشد به مردم و نمایندگان دولت ارائه دادند.

روزنامه کیهان در ۳ اسفند ۱۳۵۷، چنین نوشت: «نمایندگان اعزامی از شوراهای انقلابی اعزامی از شهرهای کردستان در گردهمائی روز دوشنبه سی‌ام بهمن ماه در شهر مهاباد، قطعنامه ای در ۸ ماده به نمایندگان حکومت موقت انقلاب اسلامی ایران مرکب از داریوش فروهر، ابراهیم یونسی بانه‌ای، دکتر اسماعیل اردلان، دکتر محمد مَکری، آیت الله نوری و احمد علی بابایی تسلیم داشتند. نمایندگان مذکور موارد ۸ گانه این قطعنامه را، خواست تمامی مردم کُرد، بدون وابستگی به هر گروه دسته یا حزب بخصوصی توصیف کرده‌اند. مواد ۸ گانه قطعنامه از اینقرار است:

خواستهای خلق کردا

نمایندگان شوراهای انقلابی اعزامی از شهرهای کردستان ایران در گردهمایی ۳۰ بهمن در شهر مهاباد مواد زیر را که خلاصه‌ای از خواسته‌های اساسی خلق کرد در مقطع زمانی کنونی می‌باشد بصورت قطعنامه ای در ۸ ماده به نمایندگان حکومت موقت انقلاب اسلامی ایران تسلیم داشتند .

۱- خلق کرد همراه و همگام با سایر خلقهای ایران انقلاب ایران را تأیید می‌نماید و تصمیم دارد با تحکیم پیوند مبارزاتی با سایر خلقهای ایران در ایجاد جامعه‌ای آزاد و آباد آینده، نقشی اساسی ایفا کند؛

۲- خلق کرد مانند سایر خلقهای دیگر ایران خواهان رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت خود بصورت فدراتیو در چهار چوب کشور ایران می‌باشد و هر گونه اتهام تجزیه طلبی را رد می‌کند و از دولت موقت آقای بازرگان می‌خواهد که موضع خود را در مقابل این خواست رسماً اعلام کند؛

۳- ما برآنیم که زحمتکشان ایران سهم اساسی را در انقلاب ایران ادا کرده‌اند و به همین دلیل حق مسلم زحمتکشان و کارگران و دهقانان است که در دولت انقلابی شرکت داشته باشند.

۴- کردستان ایران ضمن دارا بودن منابع دست نخورده فراوان، یکی از عقب افتاده‌ترین مناطق ایران است. بنابراین رفع ستم اقتصادی یکی از خواسته‌های اساسی است؛

۵- همه پادگانهای کردستان باید تحت نظر شوراهای انقلابی اداره شود. بدین منظور یک کمیته مشترک نظامی از افسران میهن پرست و نمایندگان شوراهای انقلابی تشکیل گردد؛

۶- افسران جنایتکار که دستور تیراندازی داده و موجب شهادت فرزندان خلق شده‌اند باید تحویل دادگاه انقلابی خلق کرد داده شوند و بمنظور تبدیل ارتش ارتجاعی به ارتش خلقی باید ارتش از عناصر ضد انقلابی تصفیه گردد.

۷- همه نمایندگان حاضر که نماینده شهرستان‌های کردنشین هستند اعلام می‌دارند که حضرت آیت الله سیدعزالدین حسینی صلاحیت دارند تا در راس هر هیئتی قرار بگیرند که از طرف خلق کرد با دولت مرکزی مذاکره نمایند و دستگاه رهبری انقلاب و دولت موقت را از مذاکره و تماس عناصر ارتجاعی بر حذر می‌دارند.

۸- از آنجا که ملا مصطفی بارزانی و گروه معروف به قیاده موقت، از عوامل

سازمان سپای آمریکا و ساواک ایران و میت ترکیه بوده‌اند و می‌باشند و مورد نفرت خلق کرد هستند، لذا از دولت انقلابی می‌خواهیم هر نوع ارتباط و تماس با این دارودسته قطع گردد و رهبران خائن آنها از ایران اخراج شوند، بدون آنکه این سیاست به وضعیت خانواده‌های پناهنده بی‌بضاعت لطمه‌ای وارد آورد.»

همانطور که مشاهده می‌شود، جای زنان، برای مذاکره با دولت، نوشتن طرح خود مختاری و یا هرگونه تصمیم‌گیری دیگری در ترکیب هیئت‌ها خالی است. این امر به دلایل بی‌شماری بستگی داشت، از جمله: نوپا بودن حضور زنان در میدان مبارزه که رهبران و پیشتازان خود را برای رهبری آماده سازد. در نتیجه این عرصه بدون شرکت زنان پیش می‌رفت و نیز همچنانکه در طرح هشت ماده‌ای خودمختای مشاهده می‌شود با وجود شرکت زنان در عرصه‌های بی‌شمار اما به خواسته‌های آنها اشاره‌ای نشده است. با تبلیغ و پخش طرح هشت ماده‌ای در میان مردم کردستان، در مهاباد و سایر شهرهای کردستان متینگ‌هایی به پشتیبانی از این طرح برپا شد. «مردم بانه طی تظاهراتی با شرکت هزاران نفر از طرح هشت ماده‌ای و رهبری ماموستا شیخ عزالدین اعلام پشتیبانی کردند.»^{۳۷}

«... دانش آموزان پسر و دختر بوکان پس از انجام یک راهپیمایی، در حیاط دبیرستان کمال این شهر اجتماع کرده و قطعنامه‌ای در ۹ ماده صادر کردند ... در مواد قطعنامه، علاوه بر پشتیبانی کامل از قطعنامه ۸ ماده‌ای کردستان، خواستار تصفیه آموزش و پرورش از عوامل ساواک، برقراری آزادی قلم و بیان و لغو هرگونه سانسور، آزادی فعالیت گروه‌های مختلف دانش آموزان به منظور بالا بردن سطح آگاهی‌های سیاسی، انحلال ارتش، ایجاد شورای انقلابی از معلمین و دانش آموزان، جهت تصفیه عناصر ضد انقلابی و ضدملی، ملی شدن کلیه مدارس و لغو هرگونه شهریه، مجانی بودن کتب درسی و تکمیل کتابخانه، آزمایشگاه‌ها و سالنهای ورزشی و هنری، دادن کمک هزینه تحصیلی به دانش آموزان بی‌بضاعت در شهر و روستا و تامین مسکن برای دانش آموزان روستایی در شهر، گسترش مدارس در سطح شهر و روستا به منظور تامین رفاه دانش آموزان و ایجاد دانشگاه در منطقه.»^{۳۸}

هیئت نمایندگان دولت که از سفر به کردستان و از استقبال مردم در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه کیهان ۵/ اسفند ۵۷... اظهار رضایت کردند، قول دادند که در بازگشت به تهران این خواسته‌ها را با مقامات دولت در میان گذاشته و به آنها رسیدگی کنند. درینجا که کمی بعد از انتشار قطعنامه هشت ماده‌ای و بازگشت هیئت به تهران، جنگ افروزان در تهران و آتش بیاران معرکه در شهر سنندج برنامه‌ی خود را به مورد اجرا

گذاشتند و در پادگان سنندج، نوروز خونین سال ۱۳۵۸ را آفریدند.

علنی شدن حزب دمکرات^{۳۹}

رهبران حزب دمکرات در مهاباد برای شناساندن هرچه بیشتر خود، در یک گردهمایی وسیع با حضور دکتر قاسملو و شرکت دهها هزار نفر از مردم مهاباد و روستاهای اطراف متینگ بزرگی برگزار کرده و اعلام موجودیت کردند. در این متینگ دکتر قاسملو رهبر حزب دمکرات سخنرانی کرد.

«... در این اجتماع هزاران نفر از مردم شهر و روستا و روحانیون مرفی شرکت کردند. مراسم ابتدا با سرود ای رقیب (سرود ملی کردستان) شروع شد و سپس دکتر قاسملو ضمن بازگویی تاریخچه‌ای از حزب به شهدای این دوران اشاره کرد ... سپس تاکید کرد که بدون آنکه حقوق خلق کرد داده شود بدست آمدن دمکراسی واقعی در ایران امکان پذیر نیست. وی از امام خمینی خواست با دادن رهنمودهای لازم به دولت موقت از خواستهای خلق کرد دفاع کند ... در مجلس مؤسسان آینده نمایندگان واقعی خلق کرد باید شرکت داشته باشند... حزب دمکرات در مسائل زیر حاضر است با هر کس و هر حزبی همکاری کند:

- ۱- ایجاد جمهوری دمکراتیک در ایران؛
 - ۲- تعیین حق خودمختاری برای همهٔ خلق‌های ایران در چهار چوب یک کشور واحد و حقوق دمکراتیک برای همه گروه‌ها و دسته‌های سیاسی؛
 - ۳- در پیش گرفتن سیاست اقتصادی درستی که منافع زحمتکشان را مد نظر داشته باشد؛
 - ۴- از بین بردن بیسوادی و بالا بردن فرهنگ توده‌ها بر اساس آموزش به زبان مادری اقوام و خلق‌های ایران؛
 - ۵- سیاست مستقل ملی و مبارزه با امپریالیزم و حمایت از جنبش‌های رهائی بخش؛
 - ۶- ایجاد پیوند با هر کشوری که حاکمیت ملی ایران را بپذیرد؛
- ارتش را منحل کنید. قاسملو همچنین از دولت مرکزی خواست از تجدید سازمان ژاندارمری و شهربانی منطقه کردستان خودداری کند و وظایف اینها را به عهده اهالی بگذارد، او خواستار انحلا ارتش و ایجاد ارتش خلقی شد
- سپس این متینگ با خواندن یک شعر گُردی از طرف محمد امین «همین» و پیام ماموستا شیخ عزالدین حسینی امام جمعه مهاباد پایان یافت.^{۴۰}
- «با علنی شدن حزب دمکرات مردم زیادی از همهٔ اقشار و طبقات به آنها پیوستند تاجایی که رهبران حزب که هنوز شرایط مشخصی برای عضویت در حزب بنا به

اوضاع و احوال جدید در نظر نگرفته بودند، تصمیم می‌گیرند فعلاً با آمدن همه آنها موافقت کنند بعد اگر لازم باشد در وقت مناسب تصفیه‌ها صورت خواهد گرفت.»^{۴۱} چند روز پس از تصرف پادگان مهاباد «پادگان سردشت به دست مردم افتاد و از طرف شورای شهریک فرمانده نظامی برای کنترل پادگان انتخاب شد.»^{۴۲}

تظاهرات هشت مارس در کردستان

سندج

کمی پس از پیروزی قیام مردم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و به روی کار آمدن دولت موقت، خمینی در سخنرانی سه شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ ضمن انتقاد از دولت در مورد پوشش زنان چنین گفت: «... در وزارتخانه‌ها نباید معصیت بشود. در وزارتخانه‌های اسلامی نباید زنهای لخت بیایند. زن‌ها بروند اما با حجاب باشند.»^{۴۳} پس از این اظهار نظر، در روز ۱۷ اسفند مصادف با ۸ مارس روز جهانی زن تظاهرات اعتراض آمیزی در نقاط مختلف تهران برپا شد. این اعتراض‌ها بیشتر در دانشگاه تهران تدارک دیده شده بود، با حرکت خود جوش زنان متجدد و دگراندیش گره خورده و راهپیمایی زنان معلم، کارمند، پرستار، پزشک، حقوقدان، دانشجو و دانش آموز به حجاب اجباری را به همراه آورد. «در این راهپیمایی‌ها ۱۵ هزار نفره زنان و مردان علیه کسانی که در روزهای اخیر به زنان بی حجاب حمله کرده‌اند شعارهای اعتراض آمیزی مبنی بر «ما با استبداد مخالفیم، چادر اجبار نمی‌خواهیم» سردادند.»^{۴۴}

پس از این راهپیمایی و اعتراضات روز ۱۷ اسفند روزنامه‌ها اعلام کردند، دولت نظرات امام را در مورد رعایت حجاب تأیید کرد، و حجت الاسلام اشراقی داماد امام خمینی طی گفتگویی با گزارشگر رادیوی انقلاب اسلامی در باره نظر امام خمینی در مورد حجاب گفت: «من فکر میکنم این کار صحیح نباشد که عده‌ای بخواهند با تند روی و شدت عمل جلو خانم‌ها را بگیرند. باید حجاب رعایت شود و قوانین اسلامی مو به مو اجرا گردد و در همه مؤسسات و ادارات و مدارس و دانشگاه‌ها به این موضوع توجه شود. اما حجاب باید در نظر داشت که به معنی چادر نیست همینقدر که موها واندام خانم‌ها پوشانده شود و لباس آبرومند باشد حالا به هر شکلی باشد مهم نیست چادر چیز متعارفی است و بسیار خوب است. اما بخاطر طرز کار و نوع کار خانم‌ها شاید گاهی پوشاندن بدن و مو بطریق دیگر هم حجاب باشد حرفی نیست. باید طبق نظرمبارک امام حجاب اسلامی در سطح کشور توسط خانم‌ها با اشتیاق انجام شود...»^{۴۵}

در همین روز دکتر کاظم سامی وزیر بهداری و بهزیستی در یک مصاحبه مطبوعاتی

گفت: سقط جنین در جمهوری اسلامی ممنوع خواهد بود. این آغاز حرکت حکومت اسلامی در اعمال قوانین شرعی و تحمیل آن به زنان بود و همچنین تداوم حرکت زنان در سرتاسر کشور برای و اداستن حکومت به عقب نشینی. ما زنان در کردستان هم با شنیدن این اخبار به تدارک تظاهراتی به پشتیبانی از زنان تهران و اعتراض به فرمان خمینی در روز ۲۰ اسفند تظاهراتی بر پا کردیم. این کار با تأخیر انجام گرفت که دلایل آن شایان توجه است:

اساساً مسئله حجاب زنان در کردستان به علت فرهنگ و آداب و سنتهای تاریخی و وجود اکثریت سنی مذهب، به صورت مناطق شیعه مذهب ایران مطرح نبود. اصولاً محجبه بودن به صورت پوشاندن موی سر بطور کامل و فقط نمایاندن قرص صورت در کردستان، رسم نبود. حتی مذهبیونی چون مفتی زاده و پیروان مدرسه قرآن نیز این نوع حجاب را تبلیغ نمی کردند. در راهپیمایی‌ها و تظاهراتی که در دوره انقلاب علیه شاه صورت می گرفت، ما اغلب با شلووار جین و کفش کتانی و پیراهن مردانه اسپورت چینی شرکت میکردیم، زیرا با این لباس راحت ترمی توانستیم از دست پلیس فرار کنیم و مذهبیون کردستان به این لباس اعتراضی نداشتند. اما بعد از انقلاب زنان مبارز با لباس کردی که شامل پیراهن بلند با و یا بدون روسری بود ظاهر میشدند. زیرا پوشیدن لباس کردی در دوران شاه چه در ادارات و چه در مدارس ممنوع بود و به همین خاطر پوشیدن لباس کردی توسط روشنفکران نوعی مبارزه با رژیم و نمایاندن هویت ملی محسوب می شد و همچنین نوعی از همبستگی با روستاییان و کارگران و زحمتکشان کردستان که اغلب با لباس کردی در مجامع عمومی ظاهر می شدند و گاهی مورد تمسخر و تحقیر و اذیت و آزار دولتی‌ها قرار می گرفتند.

اصولاً چپها و بخصوص زنان اکثراً ساده پوش و بدون آرایش بودیم و مخصوصاً در محیط‌های کارگری و روستاها و محلات فقیر نشین با لباس ساده و روسری ظاهر میشدیم. چون این کار سبب نزدیکی بین ما و مردم میشد.

در دوران پهلوی ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن مطرح نبود. روزی را به روز زن اختصاص داده بودند که یک مراسم دولتی و تشریفاتی بود و در اصل به «کشف حجاب» بنا به دستور رضاشاه در ۱۷ دی ۱۳۱۴ برمی گشت. این روز برای آزادی خواهان معنایی جز همراهی با استبداد و دیکتاتوری در بر نداشت، و از نظر ما محکوم بود. به دلیل همان استبداد بود که ما زنان جوان این دوره نسبت به ۸ مارس، روز واقعی بزرگداشت زن در جامعه آگاهی زیادی نداشتیم. پس از انقلاب و با بوجود آمدن جو دمکراتیک بود که از فلسفه و تاریخچه ۸ مارس آگاه شدیم و آن هم به دلیل آمدن مهمانان نوروزی و نیز

جوانان کردی که از دانشگاه‌های شهرهای دیگر ایران به کردستان بر می‌گشتند بود. همچنین خبر رویا رویی زنان تهران با حکومت اسلامی نیز توسط دانشجویان مبارزی که در همان روزها به کردستان آمده بودند، به گوش ما رسید. ما زنان هرروز از طریق آمد و رفتمان به محل جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، از خبرهای تازه ایران و کردستان که معمولاً بصورت روزنامه دیواری، بر تابلوی اعلانات و یا در جریان گفتگوها، پخش می‌شد آگاه می‌شدیم. با شنیدن خبر این تظاهرات در تهران و شهرستانها، ما چند نفر از پسران و دختران چپ همان جا تصمیم گرفتیم که تظاهراتی در اعتراض به این اقدام ضد دمکراتیک دولت ترتیب دهیم. ما که اطلاعات زیادی در مورد این روز نداشتیم با مشکل تعیین سخنران روبرو بودیم! زنده یاد صدیق کمانگر که یکی از مسؤلان جمعیت ... بود و در آنجا حضور داشت گفت: نگران نباشید ما آنرا ترتیب خواهیم داد مهم این است که شما تظاهرات را بر پا کنید. چند نفر از رفقای پسر هم قول دادند ما را یاری دهند. ما هم همان جا تصمیم به برگزاری تظاهرات گرفته و بر دیوار اعلانات روزیستم را بعنوان بزرگداشت روز جهانی زن و اعتراض به دستورات دولت موقت در مورد حجاب اجباری اعلام کردیم و دست به کار شدیم.

در منزل یکی از رفقا پلاکاردها و شعارها را نوشتیم. یکی از شعارها «نه‌وسری، نه‌توسری، مرگ بر این دیکتاتوری» بود. در واقع از همان روزهای اول حاکمیت اسلامی، ما زنان ایرانی نه تنها آنرا به چالش کشیدیم، بلکه اولین نیروی اجتماعی بودیم که در برابر حکومت ایستادگی کردیم.

تظاهرات از خیابان شاهپور شروع و به میدان اقبال (آزادی) ختم می‌شد. جایی که بعنوان محل تجمع و برگزاری متینگ‌ها شناخته شده بود. ما تا حد امکان به سایر سازمانهای سیاسی هم خبر دادیم و سازمان چریکهای فدایی هم در این تظاهرات شرکت کردند. گفتنی است که تشکیلات مدرسه قرآن در این مدت بیکار ننشسته بود و دائماً بر ضد ما تبلیغ می‌کرد و تهدید به جلو گیری از انجام تظاهرات.

یک شب ۲۰ اسفند تظاهرات طبق برنامه از خیابان شاهپور شروع شد. بیشتر شرکت کنندگان این تظاهرات را زنان و دختران دانش آموز، معلم، کارمند و پرستار تشکیل می‌دادند. رفقای پسر از سازمان چریکها ... و جمعیت ... مسلحانه از تظاهر کنندگان محافظت می‌کردند. در مسیر تظاهرات، مردم بیشتری به ما پیوستند. در حالیکه صفوف تظاهر کنندگان با نظم خاصی با شعارهای آزادی و برابری؛ محکوم کردن سانسور به زبانهای کردی و فارسی پیش میرفت، در نزدیکی میدان اقبال عده‌ای از ارازل و اوباش

مدرسه قرآن به صف تظاهرات حمله کردند که بلافاصله با مقاوت و برخورد رفقای مسلح پسر و تیراندازی هوایی آنها روبرو شدند. گرچه این حمله صف تظاهرات را تا اندازه‌ای بهم زد و افراد متفرق شدند ولی همگی از کوچه پس کوچه‌ها باز هم خود را به تظاهرات و میدان اقبال رساندند. به میدان اقبال که رسیدیم، تظاهرات به متینگ بزرگی تبدیل شده بود. تعداد شرکت کنندگان سه هزار نفر تخمین زده میشد. یک نفر به این مناسبت سخنرانی کرد و قطعنامه‌ای ۱۳ ماده‌ای هم خوانده شد. روزنامه کیهان ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ در این باره نوشت:

«... روز گذشته گردهمایی از زنان و دختران در شهرستان سنندج به پشتیبانی از راهپیمایی زنان و دختران تهران به عنوان اعتراض به اهانت‌هایی که به زنان شده است به راهپیمایی و دادن شعار در خیابانهای شهر دست زدند. در سنندج صدها تن از زنان و دختران در یک راهپیمایی ۲ ساعته عمل گروه‌هایی را که به زنان توهین و بی حرمتی می‌کنند محکوم کرده و پس از تایید قطعنامه ۱۳ ماده‌ای شورای زنان سنندج متفرق شدند...» قطعنامه ۱۳ ماده‌ای هم خوانده شد.

شرکت مردم در این متینگ نسبت به گردهمایی‌های قبل از انقلاب بسیار کمتر بود. دلیل این امر را میتوان در امیدهایی که مردم به «حکومت انقلابی» داشتند و همچنین عدم شناخت مردم از خمینی و حکومت اسلامیش دانست. در جریان تظاهرات و در تمام طول مسیر راهپیمایی بسیاری از مردم شهر دلیل این اعتراض را از راه‌پیمایان جویا می‌شدند و یادآوری می‌کردند که دولتی «مردمی» روی کار آمده که باید به آن وقت داد و تضعیفش نکرد! عده‌ای هم بر این تصور بودند که راهپیمایی را ساواکی‌ها سازمان داده‌اند. سرانجام تظاهرات بدون درگیری و به آرامی به پایان رسید. در این تظاهرات رفقایی از شهر سقز نیز شرکت کردند.

حمله به زنان آزادیخواه

بعد از ظهر همان روز بعد از تظاهرات هشت مارس زنان در سنندج، عده‌ای از عناصر و طرفداران مفتی زاده به کارخانه پوشاک و خوابگاه پرستاران دختر حمله کردند. در این رابطه سازمان چریکهای فدایی خلق طی بیانیه‌ای این عمل را محکوم کرد که خلاصه‌ای از این بیانیه به شرح زیر است:

خلق‌های رزمنده ایران!

... یکشنبه گذشته (۲۰ اسفند) در سنندج توسط عده‌ای مسلح به کارخانه پوشاک سنندج که اکثر کارگران آن زن هستند حمله‌ای صورت گرفت که با تیراندازی متقابل

نگهبانان شجاع کارخانه پوشاک به آنان پاسخ داده شد. همزمان با این عمل در خیابان ۲۲ بهمن نیز صدای انفجار و رگبار گلوله بلند شد و عده‌ای مسلح به ساختمان خوابگاه بهیاران سندج حمله نمودند، و دیوار خوابگاه را به گلوله بستند. این یورشهای بیش‌رمانه به محل کار وزندگی زنان، گویا پاسخی است به تظاهرات سه هزار نفری زنان مبارز سندج که عصر همان روز همراه با راهپیمایی صورت گرفت که هدف از آن مخالفت با نابرابری حقوق زن و مرد و مخالفت با سانسور و اختناق بود ما این یورشهای ضد انقلابی عوامل ارتجاع را شدیداً محکوم کرده و آنرا نشانه عدم رشد فکری و اوج تنگ نظری از سویی و از سوی دیگر نشانه تلاش‌های ناکام و ناسالم برای گسترش نا امنی در شهر می‌دانیم... دفتر هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - سندج ۵۷/۱۲/۲۱ . ۴۶

در کرمانشاه هم به مناسبت هشت مارس تظاهراتی بر پا شد که روزنامه کیهان در این باره چنین نوشت:

«در کرمانشاه در روز هشت مارس مراسمی بر پا خواهد شد در مراسم قرار است یک زن کارگر و خانه دار و سیاوش کسرایی، خانم حیدری بیگوند سخنرانی و شعر خوانی خواهند داشت این برنامه ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۱۶ اسفند برگزار خواهد شد.»^{۴۷}

«در کرمانشاه همزمان با تهران بیش از پنج هزار تن از زنان و دختران در اجتماعی که در دبیرستان جلال آل احمد (شاهدخت سابق) برپا کردند. حمایت خود را از مواد قطعنامه زنان تهران اعلام داشتند. اجتماع کنندگان پس از صدور یک قطعنامه هفت ماده‌ای در خیابانهای شهر راهپیمایی کردند...»^{۴۸}

در میوان هم در این روز تظاهراتی به رهبری اتحادیه زنان میوان که به تازگی تاسیس شده بود برپا شد. در این تظاهرات علاوه بر زنان از اقشار گوناگون مانند معلمان، دانش‌آموزان، پرستاران و زنان محلات فقیر نشین اطراف شهر، سازمانهای چپ و تشکلهای دمکراتیک هم شرکت کردند. در حین راهپیمایی، مکتب قرآن و مرتجعین محلی به زنان حمله کرده و بطرف آنها تیراندازی کردند. یکی از زنان زحمتکش به اسم داده آمین که همیشه اسلحه‌ای را با خود حمل می‌کرد بلافاصله با تیراندازی هوایی به حرکت آنها پاسخ داد و این پاسخ گویی که از طرف زنان دور از انتظار آنها بود، سبب عقب نشینی مرتجعین و طرفداران رژیم اسلامی و ادامه تظاهرات زنان شد. زنان در ساختمان جامعه معلمان گرد آمده و ضمن گرامیداشت روز زن، در مورد ۸ مارس و آزادی زنان و اعتراض به حجاب اجباری متنی بوسیله یکی از زنان شرکت کننده خوانده شد که این متن را کاک فواد به رشته تحریر درآورده بود.

تشکل‌های اسلامی

عده‌ای از مسلمانان سنی مذهب به رهبری احمد مفتی زاده تشکلی به اسم مکتب قرآن را سازمان دادند. «احمد مفتی زاده از روحانیون سنی سنندج و در اوایل «ستاد انقلاب اسلامی» خود را تشکیل داده و در شب ۲۲ بهمن هم ستاد عملیاتی او در استانداری مستقر شد. او مسافرت‌هایی به استانهای کرمانشاه، سیستان و بلوچستان، قم و تهران به منظور کسب قدرت خویش بعنوان رهبر کردها و سنی‌ها کرد.»^{۴۹}

مسلمانان شیعه به رهبری صفدری هم تلاش کردند کمیته‌های اسلامی را مانند سایر شهرهای ایران بوجود آورند. صفدری روحانی شیعه و از آخوندهای تبعیدی دوران شاه که حدود یک سال بود در سنندج زندگی میکرد. «صفدری بطور منظم به پادگان آمد و رفت میکرد. او باندازه مفتی زاده در میان مردم نفوذ توده‌ای نداشت در نتیجه از مفتی زاده استفاده کرده و به همراه او بر ضد کمونیستها تبلیغات میکردند.»^{۵۰}

مفتی زاده با وجود تلاش برای جلوگیری از فعالیت چپ‌ها در کردستان و بعنوان یک مسلمان راستین و اظهار وفاداری به امام، توانست باندازه صفدری برای خمینی و دستگاه جمهوری اسلامی قابل اعتماد باشد. این دو کمیته دائماً در دستیابی به قدرت در حال رقابت با یکدیگر بودند. سرانجام این رقابتها سبب درگیری خونین بین این دو کمیته شد و نوروز خونین سنندج را بوجود آورد.

نوروز خونین سنندج

بعد از انقلاب در خیلی از شهرهای ایران و کردستان پادگانها بوسیله انقلابیون و مردم مبارز تصرف شد. ولی در سنندج باوجود اینکه در میان نظامیان در رده‌های مختلف انسانهای انقلابی و مبارز و طرفدار مردم کم نبودند و تلاش داشتند که پادگان را با کمک مردم تصرف کرده و اسلحه را در اختیار آنان قرار دهند ولی موفق به این کار نشدند. زیرا آخوند صفدری بعنوان نماینده خمینی در کردستان و قدرت مطلقه در کمیته اسلامی ریاست ستاد لشکر را بعهده گرفته و بطور منظم در پادگان حضور داشت، و از سقوط آن جلوگیری کرد.

زیاد طول نکشید که فرمانده لشکر ۲۸ سنندج عوض شد و شخصی به اسم سرهنگ صفری که گرد و خود اهل سنندج بود از طرف تهران به این سمت گمارده شد. مفتی زاده که خود را شخصیت با نفوذ مذهبی در کردستان می‌دانست و مسئول تشکیلات مدرسه قرآن بود بارها از پادگان تقاضای دریافت اسلحه به منظور برقراری نظم و امنیت در شهر سنندج نمود. ولی هر بار با کار شکنی‌های مسئولین پادگان روبرو

می‌شد.

سرانجام هواداران مفتی زاده تصمیم به تحصن گرفتند. صفدری طی پیامی مردم را به آرامش دعوت کرد. همزمان در شهر شایع شد که به دستور صفدری انبار سیلوی گندم سنندج و اسلحه و مهمات پادگان به دلیل «عدم امنیت شهر» تخلیه و از شهر خارج شده‌است. با شنیدن این خبر هزاران نفر از مردم شهر، از زن و مرد به طرف ستاد نظامی صفدری حرکت کرده و خواستار تعطیلی آن و خلع سلاح افراد آنجا شدند. متعاقب آن یکی از فراد مسئول ستاد به اسم شاطر ممد از درون ستاد که خطر را جدی دید دستور تیراندازی به طرف مردم صادر کرد و یک نفر کشته و دو نفر زخمی شدند.

«... حوادث خونین سنندج (در روز ۲۷ اسفند) هنگامی اتفاق افتاد که گروهی از اهالی سنندج برای دریافت مقصداری فشنگک به پادگان شهر مراجعه کرده و تقاضای دریافت آنرا کردند. حجت الاسلام صفدری امام جماعت حسینیه سنندج که از طرف احمد مفتی زاده رهبر اهل تسنن سنندج بعنوان مسئول پادگان شهر انتخاب شده بود از دادن فشنگک به آنها خوداری کرد. به دنبال این جریان و پخش شایعاتی حاکی از انتقال اسلحه‌های سنندج به تهران، مردم بازار شهر را تعطیل کردند و بعنوان اعتراض در استانداری متحصن شدند. بعد از این تحصن بطرف مردم تیراندازی شد که در نتیجه دانش آموزی به نام حمید دلاوری کشته و دو نفر دیگر زخمی شدند. بدنبال این حادثه مردم به فرمانده لشکر سنندج مراجعه کرده و از وی تقاضای دریافت اسلحه کردند. فرمانده لشکر از دادن اسلحه به مردم خوداری کرد و در نتیجه از طرف عده‌ای تحت نظر قرار گرفت. فرمانده پادگان چند ساعت بعد که تیراندازی بین مردم و افراد پادگان شروع شد از افسران عالی‌رتبه پادگان خواست برای مذاکره با وی به محل او بروند ولی تیراندازی همچنان ادامه داشت.»^{۵۱}

باکشته و زخمی شدن افراد، مردم خشمگین هم اطراف مقر را محاصره کرده و افراد ستاد خلع سلاح شده و صفدری به پادگان فرار کرد. مردم به ستاد لشکر ۲۸ رفته و از سرهنگ صفری فرمانده لشکر و دکتر خسروی معاون مفتی زاده تقاضای اسلحه کردند. آنها این تقاضا را منوط به موافقت جمعیت و سازمان چریکهای فدایی خلق کردند. سرهنگ صفری طی نامه‌ای از این دو سازمان تقاضای کمک کرد.

«جناب آقای بهروز سلیمانی، جناب آقای صدیق کمانگر استدعا دارم برای جلسه تصمیم گیری در مورد وضع فعلی شهر سنندج و تأمین خواسته‌های تمام گروهها به ستاد لشکر ۲۸ تشریف فرما شوید. حضور در دفتر فرمانده لشکر مغتنم است. سرپرست

لشکر ۲۸ کردستان سرهنگ صفری.^{۵۲}

در این جلسه شورای موقت انقلاب برای کنترل اوضاع تشکیل شد، که اعضای آن عبارت بودند از: صدیق کمانگر، شعیب زکریایی از اعضای کومه‌له، بهروز سلیمانی از چریک‌های فدایی، مظفر محمدی از فعالین جمعیت و از معلمین مبارز، دکتر خسروی هوادار مفتی زاده. صدیق کمانگر بعنوان سخنگوی شورا انتخاب شد. سپس اطلاعیه شماره یک از طرف این شورا صادر شد.

بیانیه شماره ۱ شورای موقت انقلاب شهر سنندج شنوندگان عزیز توجه فرماید:

دروود بر رزمندگان خلق

نظر به اینکه ستادهای مستقر در شهر سنندج با مسئولیت آقایان صفدری و مفتی زاده از ابتدای تشکیل شان بدون مشورت با مردم و عملاً در مقابل مردم ایستادگی نمودند و عوامل غیر صالح و منحرف را در سطح شهر و ده به کار گماردند. از همان ابتدا موجبات نارضایتی شدید گروه‌های مردم را در سطح شهر و ده و بین نظامیان فراهم نمودند و حتی دوستان فوق از همان ابتدا با هم هماهنگ نبوده و تضاد بین خود آنها که ناشی از قدرت طلبی و انحصار طلبی و فراموش کردن مردم بود، در روز یکشنبه ۱۳۵۷/۱۲/۲۷ منجر به برخورد مسلحانه بین عوامل دوستان فوق؛ صفدری و مفتی زاده گردید که با نهایت تأسف منجر به کشته شدن عده‌ای مردم بیگناه و بی سلاح گردید. لذا نیروهای ملی و دمکراتیک شهر تصمیم به جلوگیری از تشدید هرچه بیشتر اوضاع و گسترش فاجعه را گرفته و شورایی متشکل از کلیه نیروهای ملی شهر تا تشکیل شورای واقعی انقلاب که شامل نمایندگان منتخب مردم است بوجود آورند. از ابتدای تشکیل این شوار، شورای موقت انقلاب در سنندج، انقلاب ایران را برهبری حضرت آیت الله خمینی و دولت مهندس بازرگان تأیید نموده و در جهت برنامه‌های دولت که پاسداری از انقلاب و دستاوردهای آن و جلوگیری از توطئه امپریالیسم می‌باشد گام برمی‌دارد.^{۵۳} در حالیکه این دو سازمان مردم را به آرامش دعوت می‌کردند. همزمان با این مذاکرات، از طرف تیمسار قرضی فرمانده ستاد ارتش در تهران و صفدری در پادگان سنندج دستور تیراندازی به طرف شهر صادر شد و متعاقباً افراد داخل پادگان دستور را اجرا نمودند. سپس مردم خشمگین برای دفاع از خود و دستیابی به اسلحه در برابر ستاد لشکر ۲۸ کردستان تجمع کردند. در اثنای مذاکره سرهنگ صفری فرمانده ارتش به افسران و افراد زیر دست خود از طریق رادیو خواست که تسلیم شوند. آنها از اجرای این دستور خودداری کردند و در نتیجه مذاکرات به نتیجه نرسید.

در این زمان صدیق کمانگر از جلسه مذاکره خارج و طی سخنرانی کوتاهی ضمن اشاره به بن بست مذاکرات مبنی بر تسلیم نشدن پادگان، از مردم خشمگینی که در برابر ستاد لشکر تجمع کرده بودند خواست تا خود مستقیماً به هر وسیله که امکان دارد پادگان را خلع سلاح کنند. سپس وی به مرکز رادیو و تلویزیون رفت و از طریق رادیو از مردم خواست به هر وسیله که امکان دارد متحدانه به پادگان رفته و این مرکز را تصرف کنند که بدین شیوه از کشتار بیشتر مردم جلوگیری شود. مردم با چوب و چماق و هرچه که در دسترس داشتند به پادگان ژاندارمری که در جوار پادگان ارتش بود حمله کرده و آنجا را خلع سلاح نمودند.

مردم شهربانی و رادیو و تلویزیون را هم به تصرف خود در آوردند. با بحرانی شدن اوضاع سرهنگ صفری متوجه شد که وضعیت از طریق نظامی قابل حل نیست. او بلافاصله نیروهای نظامی تحت کنترل خود را به جلسه‌ای در ستاد لشکر ۲۸ فرا می‌خواند. افراد مرتجع و ضد مردمی درون پادگان همچنان مقاومت کرده و مردم را به گلوله می‌بستند که سبب زخمی شدن و جان باختن تعداد زیادی از مردم بیدفاع شد. شورای موقت انقلاب از طریق رادیو سنندج طی بیانیه‌هایی پی‌درپی مردم را به مقاومت و نظم انقلابی دعوت می‌کردند.

سرهنگ صفری نیز در پیام خود که چندین بار از رادیو پخش شد از افراد درون پادگان خواست که اسلحه‌ها را زمین بگذارند و خود را به مردم تسلیم کنند. اما به دستور سرلشکر قری و مقامات بالای ارتش در تهران و سنندج، جنگ همچنان گسترش می‌افت. هواپیماهای فانتوم اقدام به شکستن دیوار صوتی کردند، و هرچه بیشتر فضای رعب و وحشت در شهر بوجود آوردند و در ادامه دولت هلیکوپترهای هوانیروز و تعداد زیادی از نیروی گارد جاویدان تازه مسلمان شده را از کرمانشاه به پادگان سنندج وارد کرد. بدین شیوه پادگان با تقویت نیروهای خود محله‌های اطراف شهر را زیر آتش قرار داد و شهر به خاک و خون کشیده شد. دهها مرد و زن و کودک و پیر و جوان در خانه‌های خود مورد اصابت گلوله و راکت و خمپاره‌های پادگان قرار گرفتند و زخمی و یا کشته شدند.

در این جنگ خونین و نابرابر به گفته افسرانی که بعدها از پادگان خارج شده بودند، افسران مبارز و انقلابی داخل پادگان هم به مقاومت پرداخته و دست به تیراندازی زده و سبب سقوط یک هلیکوپتر از داخل پادگان شدند.

روز ۲۸ اسفند یعنی دومین روز جنگ ماموستا شیخ عزالدین حسینی به سنندج آمد. در حالیکه با کوشش وی و شورای موقت انقلاب در سنندج و هیئت اعزامی از تهران

به رهبری آیت الله سید محمود طالقانی، برای آرام کردن و جلوگیری از وخیمتر شدن اوضاع تلاش می کردند، آیت الله خمینی در ساعت یک بعد از ظهر همان روز پیامی منتشر کرد و ضمن تهدید مردم آنها را ضد انقلاب خواند.
اعلامیه خمینی درباره وقایع کردستان:

بسم الله الرحمن الرحيم

به اهالی محترم مسلمان کردستان:

شنیده شد که عده‌ای وضعیت کردستان عزیز را مغشوش کرده‌اند و نمی‌خواهند بگذارند مسلمانان آسایش داشته باشند و برخلاف اسلام عمل می‌کنند. این عده به ارتش که هم اکنون به سوی ملت مسلمان برگشته و از آن تبعیت می‌کنند، حمله می‌برند و آنها را مورد توهین قرار می‌دهند. این قبیل کارها برخلاف اسلام و مصالح مردم مسلمان است. مردم کردستان و سایر نقاط باید بدانند که هر گونه حمله به ارتش و ژاندارمری از نظر ما مردود است، و ما با برادران اهل سنت خود هیچ اختلافی نداریم. همه اهل ملت واحد و قرآن واحد هستیم. ارتش و ژاندارمری و پلیس نیز باید بدانند که از این به بعد آنها حافظ مصالح و استقلال مردم مسلمانند و اگر کسی به آنها حمله کند از مردم مسلمان نیست و از عمال اجانب است و باید نیروهای مسلح با قدرت از منافع و مصالح ملت مسلمان دفاع کنند و هر گونه حمله‌ای را به خود و به نوامیس مردم با قدرت دفع نمایند. روح الله الموسوی الخمينی ۵۷/۱۲/۲۸^{۵۴}

صبح همان روز سرلشکر قرنی هم خطاب به مردم سنندج چنین گفت:

اعلامیه ستاد کل ارتش اسلامی در باره شورش ضد انقلابی سنندج

ضد انقلابیون شدیداً مجازات می‌شوند

مسلمانان غیور ایرانی کرد شهرستان سنندج تعدادی افراد فرصت طلب و ضد انقلابی در شهرستان سنندج دست به آشوب زده و از رادیوی آن شهرستان به نام و از طرف فرمانده لشکر خود را نماینده امام خمینی و پشتیبان دولت مهندس بازرگان معرفی نمودند. آگاه باشید فصل ویرانگری انقلاب به پایان رسیده و زمان نوسازی آغاز شده و هر کس در هر نقطه از کشور اقدام به آشوب و تحریک نماید ضد انقلاب بوده و با انقلاب اسلامی هیچگونه رابطه‌ای ندارد. پرسنل ارتش، پاسداران انقلاب اسلامی در سراسر کشورند. لذا با برادران غیور ارتشی خود همکاری نموده و فرصت آشوب به ضد انقلاب ندهید. بدیهی است ضد انقلاب شدیداً به کیفر اعمال خود خواهند رسید. ستاد کل ارتش اسلامی ایران^{۵۵}

بدین شیوه حاکمان وقت بجای شناسایی متهمان اصلی همچون صفدری و قرنی و مفتی

زاده و محکوم کردن آنها، مردم را مورد اتهام قرار دادند. در تمامی پیامهای خمینی و سران حکومت منظور از ضد انقلاب مردم بود، و نه جنگ افروزان واقعی که صفدری و قرنی بودند.

سرانجام هیئتی از تهران به سنندج اعزام شد. درحالیکه هیئت اعزامی همراه با نماینده گان مردم کردستان در حال مذاکره بودند، دیوار صوتی توسط هواپیماهای نیروی هوایی ایران بر فراز شهر شکسته شد که این امر سبب ترس و اعتراض نمایندگان تهران هم شد و بلافاصله هیئت اعزامی با پادگان تماس گرفتند و از قرنی خواستند از پرواز هواپیماها جلوگیری کند. وی به درخواست هیئت دولت وقعی نگذارد. ... پیامی که وزیر کشور برای جلوگیری از پرواز فانتومها برای سرلشکر قرنی فرستاده بود چنین است:

«- پیام تلفن گرام بوسیله بی سیم شیروخورشید سرخ سنندج از طرف احمد صدرحاج سید جوادی وزیر کشور، ...

پرواز جتها بر فراز سنندج موجب عصبانیت مردم و قطع مذاکرات شد. چه کسی دستور چنین مانورهایی را داده است از طرف پادگان به سوی مردم تیراندازی می کنند و کشتار شدید میکنند. دستور دهید فوراً تیراندازی قطع شود و دیگر نه روز و نه شب تیراندازی نکنند و شعله افکن شبها نیاندازند.»

«سرلشکر قرنی در پاسخ وزیر کشور چنین می گوید:

- تا موقعی که اینجانب از طرف رهبر انقلاب مسئولیت اداره ارتش را دارم، از انجام نظر جنابعالی و آزاد کردن افرادی که به داخل پادگان به منظور قتل و غارت هجوم برده اند و تا زمانی که متجاوزین گمراه شهر را به وضع آرام قبل برنگردانند، یعنی تا زمانی که ایستگاه رادیوتلوویزیون در دست افراد مجاهد از کرمانشاه و ساختمانهای ستاد لشکر و فرودگاه مجدداً به مسئولین معین شده و اگذار نگردد و سرهنگ صفری فرمانده لشکر ۲۸ کردستان خود را به ستاد نیرو در تهران معرفی ننماید، باوجود تمام ارادتی که به شخص حضرت آیت الله طالقانی و جنابعالی دارم، در مقابل خواست تعدادی مأمور اجنبی تسلیم نخواهم شد.

رئیس ستاد کل ارتش ملی اسلامی ایران - سرلشکر قرنی»^{۵۶}

سرانجام جنگ پس از پنج روز با دخالت شورای موقت انقلاب و نمایندگان دولت و ماموستا شیخ عزالدین حسینی و «بجا گذاشتن ۹۹ کشته طبق آمار بیمارستان و حدود ۳۰۰ زخمی»^{۵۷} خاتمه یافت.

«سرانجام، کار این هیئت و نماینده گان مردم کردستان به توافقنامه زیرانجامید:

۱- این جنگ و درگیری فوری پایان یابد و پادگان آتش بس را قبول کند؛

۲- زندانیان پادگان آزاد شوند؛

۳- عوامل این درگیری محاکمه شوند؛

۴- شهر سنندج از طریق نمایندگان شهر اداره شود.^{۵۸}

بعد از پایان مذاکرات، هیئت خواستار اطلاع رسانی در مورد مذاکرات به مردم شد، و «طالقانی در اجتماع ۷۰ هزار نفری مردم سنندج مواضع دولت انقلابی و جامعه روحانیت را در قبال خواسته‌های مردم کردستان تشریح کرد و مردم را در جریان تصمیمات مذاکرات قرار داد و...»^{۵۹}

«هیئت اعزامی همچنین دو کمیته مفتی زاده و صفدری را که موجب بروز اختلافات و وقایع سنندج شناخته شده بودند منحل کرد، و با تشکیل یک شواری موقت ۵ نفره، مرکب از دو نفر از جناح وابسته به مفتی زاده، دو نفر از شورای موقت و یک نفر نماینده طالقانی برای اداره امور، تا انتخاب یک شورای ۱۱ نفره از طرف مردم برای اداره شهر موافقت کرد.»^{۶۰}

طالقانی بعد از پایان مذاکرات در اجتماع تظاهر کننده گان که در خارج محل مذاکرات بودند سخنرانی کرد و قرار شد شورای موقت زمینه انتخاب یک شورا برای اداره امور شهر را آماده کند.

بدین شیوه نمایندگان مردم توانستند خواسته‌های خود را به دولت تحمیل کنند و «بارسیدن هیئت به تهران در روز ۶ فروردین، قریب بعد از ملاقات با خمینی از سمت فرماندهی ستاد ارتش برکنار شد.»^{۶۱} ولی زیاد طول نکشید که مفتی زاده حزب مساوات اسلامی را بوجود آورد. در جریان جنگ بعلت شدت تیراندازی‌ها، مردم تعداد زیادی از کشته‌ها را در حیاط منزل خود دفن کرده و از انتقال زخمی‌ها به بیمارستان خوداری کرده بودند. با تیراندازی به آمبولانس‌ها هم تعدادی زخمی شدند از جمله یکی از پرستاران به اسم خانم فرشته خادمی را میتوان نام برد.

بدین شیوه بهای قدرت طلبی نمایندگان امام برای مردم سنندج بجای افروختن آتش نوروژی و جشن اولین بهار آزادی، نوروژی خونین و شهری ویران و دل‌هایی غمگین بود.

از همان روزهای نخست جنگ، مردم و خصوصاً زنان و دختران از طریق شورای محلات برای کمک به زخمی‌ها و کشته‌ها و انتقال‌شان به بیمارستان‌ها بسیج شدند و پا به پای کادر و پرسنل مربوطه شبانه روز در بیمارستان کمک میکردند. از طرف سازمانهای گوناگون و جمعیت‌های سایر شهرهای کردستان و ایران سیل کمک‌های دارویی و دکتر

و پرستار با وسایل پزشکی و خون به سنندج روانه شد. با شروع جنگ تمام نانوائی‌ها و دکانها بسته شد. مردم دوباره در مضیقه مواد غذایی قرار گرفتند. زیاد طول نکشید که سیل مواد غذایی و مخصوصاً نان از طرف شهرها و روستاهای کردستان به سنندج سرازیر شد. تهیه این همه مواد غذایی مانند ماست و شیر و کره و نان که هر روز به مقدار بسیار زیاد به سنندج میرسید با تلاش و زحمات بی پایان زنان روستاها بود.

برای تقسیم و نظارت بر این کمک‌ها، بلافاصله کمیته‌ای تدارکاتی به کمک شورای محلات برای سازمان‌دهی جمع‌آوری و تقسیم وسایل، مواد غذایی و دارو، تحت نظارت شورای موقت انقلاب تشکیل شد و وسایل لازم به وسیله جوانان دختر و پسر در محلات و بیمارستان‌ها توزیع و در اختیار مردم قرار می‌گرفت. میزان کمکهای مردمی از نقاط گوناگون آنچنان فراوان بود که از آنها خواسته شد کمکهای خود را متوقف نمایند. حضور شمار زیادی افراد مسلح از شهرها و مناطق دیگر کردستان در سنندج به منظور مقابله با تجاوزگران، بیانگر نوعی همبستگی ملی کردها در برابر متجاوزین به دست آوردهایشان را نشان می‌داد. این اتفاقی ساده و تصادفی نبود. شاید در تاریخ مبارزات مردم کردستان چنین اتحادی تا آن زمان با این وسعت و کیفیت روی نداده بود. گوئی این مردم ستم‌دیده را انقلابی لازم بود تا همبستگی ملی‌شان را بازیابند.

رفراندوم قانون اساسی

دولت برای تثبیت و برسمیت شناختن خود از طرف مردم در فکر سازماندهی رفراندوم قانون اساسی بود. «رئوس قانون اساسی برای رفراندوم در روزنامه‌ها اعلام شد.»^{۶۲} ولی در قانون اساسی تازه با وجود تذکر و درخواست نمایندگان مردم کردستان در مذاکره با دولت، از حق خودمختاری و حقوق ملیت‌های ایران و از جمله خلق کرد صحبتی به میان نیامده بود و در نتیجه، «هفت سازمان سیاسی و جمعیت‌های تمام شهرهای کردستان (سنندج، سقز، بانه، مهاباد، مریوان) و ستاد مشترک نیروهای دمکراتیک مهاباد و اتحادیه‌ها، طی اطلاعیه‌هایی اعلام کردند که تا ماهیت حکومت روشن نشود در این رفراندوم شرکت نخواهند کرد. سازمان [انقلابی] زحمتکشان کردستان [کومه‌له] طی اطلاعیه‌ای خطاب به پیشه‌وران، بازاریان، روشنفکران، کارمندان و دانش‌آموزان اعلام کرد... انسان آزاده به حکومتی رای می‌دهد که بدانند چه حقوقی را برای مردم در نظر گرفته‌است و چه سیاستی را نسبت به دشمنان مردم در پیش می‌گیرد... هیچکس نمی‌داند شواری انقلاب اسلامی از چه کسانی تشکیل شده‌است... کارگران ایران به کدام

برنامه اعلام شده و تضمین شده جمهوری اسلامی رای بدهند؟

و در پایان اطلاعیه سازمان [انقلابی] زحمتکشان کردستان [کومه‌له] آمده است، تا وقتی که برنامه جمهوری اسلامی صراحتاً خواسته‌های دمکراتیک انقلاب ایران و بخصوص خواست روای خلق کرد را مبنی بر خودمختاری در چهار چوب ایران دمکراتیک به رسمیت نشناسد ما شرکت در رفراندم را بی توجهی به خواسته‌های بر حق مردم سرتاسر ایران می دانیم. بنابراین ما در این رفراندم شرکت نخواهیم کرد.^{۶۳}

«سازمان چریکهای فدایی اعلام کرد به دلیل اینکه هیچ تغییری در قانون اساسی داده نشده و ماهیت جمهوری اسلامی هنوز ناشناخته است در رفراندم جمهوری اسلامی، آری یا نه شرکت نخواهند کرد.»^{۶۴}

هیئتی از حزب دمکرات به ریاست دکتر قاسملو با امام دیدار کردند. ۹ فروردین ۵۸ در این مذاکرات در مورد خواسته‌های مردم کردستان با امام صحبت کرده و... و در دیداری با آقای بازرگان در مورد رفع مشکلات منطقه مذاکره کرد.

ماموستا شیخ عزالدین حسینی هم طی بیانیه ای اعلام داشت « چون محتوای جمهوری اسلامی نامعلوم است و بخصوص در مورد حق تعیین سرنوشت خلقهای ایران و مخصوصاً خلق کرد حرفی به میان نیامده در رفراندم شرکت نخواهم کرد. بدنبال آن مردم مهاباد هم در انتخابات شرکت نکردند و صندوق‌های رأی بعد از چند ساعت جمع شد.»^{۶۵}

«استاندار کردستان، یونسی اعلام کرد که تمام روحانیون کردستان در انتخابات شرکت کردند و ۴۰۰ صندوق رای به مناطق مختلف کردستان فرستاده شد.»^{۶۶}

«...یک هیئت حزب دمکرات به رهبری دکتر قاسملو به تهران سفر کرد و با بازرگان و داریوش فروهر ملاقات کرده و ضمن پشتیبانی و تبریک روی کار آمدن جمهوری اسلامی، خواسته‌های مردم را در مورد خودمختاری تشریح کرد و از دولت خواست اجازه دهند که در رادیو و تلویزیون در مورد خودمختاری و خواسته‌های مردم کرد صحبت شود.»^{۶۷}

«بنا به دعوت وزیر کشور آقای حاج سیدجوادی در روز ۲۳ اردیبهشت ماموستا شیخ عزالدین حسینی همراه با امام جمعه‌ها و نمایندگان نقده، سقز، مهاباد، اشنویه، مرگه‌ور و ترگه‌ور و دزه‌دوله (اطراف ارومیه) به تهران سفر کرد. ماموستا در مورد این سفر اظهار داشت. هدف از این دعوت ملاقات با امام خمینی و سایر مراجع تقلید، از جمله شریعتمداری و آیت‌الله طالقانی بود. ملاقات با امام خمینی رهبر انقلاب ثمر بخش و باعث تفاهم بهتر و نزدیکی بیشتری گردید. سپس در مورد آینده حکومت ایران و تفاهم خلقهای ایران و... هم صحبت شد ...

در این سفر ماموستا در روز جمعه ۲۹ اردیبهشت در دانشگاه صنعتی شریف سخنان پرشوری ایراد کرد، او ضمن تشریح مذاکرات خود با خمینی، بر روی آزادی خلق‌های ایران و دگرگونی اقتصادی و سیاسی کشور تأکید کرد... مبارزات ملت کرد جزئی از مبارزات خلق‌های ایران است و ملت کرد جزئی از ایران می‌باشد... و افسانه جدایی طلبی را رد می‌کنیم... باید دست به دست هم و وحدت را حفظ کنیم... ما از آزادی و دمکراسی دفاع می‌کنیم... مذهب و مسلک همه برای سعادت انسان است. مذهبی مردم را در مقابل هم قرار دهد و آنها را استثمار کند آن مذهب، مذهب الهی نیست... آرمان ما آرمان آزادی و مساوات و برابری است و ما باید جامعه‌ای بسازیم که جامعه بر فرد حکومت کند و فرد در درون جامعه زندگی کند و ما اجازه نخواهیم داد که دیکتاتوری به ایران باز گردد.»^{۶۸}

«همزمان با این سفر در تمام شهرهای کردستان در روز ۵۸/۲/۲۷ و از جمله مهاباد تظاهرات بزرگی برپا شد. این تظاهرات با حمایت نیروهای سیاسی و به دلیل مصادف بودن این روز با توییح آیندگان و سالروز اسماعیل شریف زاده برپا شد، و... ولی حزب دمکرات تحت این عنوان که این تظاهرات باعث جدایی دولت و مردم می‌گردد از شرکت در آن خودداری کرد. قطعنامه‌ای نیز صادر شد.»^{۶۹} با وجود اینکه مذاکره با دولت به هیچ نتیجه‌ای برای بدست آوردن حقوق مردم کرد نرسید اما رهبران حزب دمکرات به تنهایی به مذاکره با دولت اقدام می‌کردند.

پانوشته‌ها

- ۱- روزنامه کیهان ۲۶ دی ۱۳۵۷
- ۲- کیهان ۲۸ دی ۱۳۵۷
- ۳- کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۷
- ۴- همانجا
- ۵- همانجا
- ۶- همانجا
- ۷- کیهان ۴ بهمن ۱۳۵۷
- ۸- کیهان ۲ بهمن ۱۳۵۷
- ۹- خاطرات دوران انقلاب، غلام رضا زنگنه
- ۱۰- کیهان ۲۷ دی ۱۳۵۷

۱۱- آخوند شیعه که بوسیله حکومت شاه سالها پیش به کردستان تبعید شده بود و مبلغ خمینی در کردستان بود.

۱۲- غلام رضا زنگنه خاطرات دوران انقلاب

۱۳- اودرخانه یکی از اهالی بانه زندگی می کرد و به دلیل اینکه مخالف حکومت پهلوی و روحانی مبارزی بود از طرف مردم و مخصوصاً صاحب خانه اش به گرمی پذیرایی و حمایت می شد. در دوران انقلاب و زمانی که او حاکم شرع بود پسر صاحبخانه اش به اسم باسط محمدی در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی دستگیر و حکم اعدام او از طرف خلخال صادر می شود. پدر باسط به خلخال مراجعه کرده و تقاضای کمک می کند «خلخال منافع اسلام را بر همه چیز ترجیح داده» و باسط را اعدام می کند. غلام رضا زنگنه خاطرات دوران انقلاب

۱۴- کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۷

۱۵- همانجا

۱۶- کیهان ۲ بهمن ۱۳۵۷

۱۷- کیهان ۹ و ۸ بهمن ۱۳۵۷

۱۸- کیهان ۱۰ بهمن ۱۳۵۷

۱۹- همانجا

۲۰- ویکی پدیا ، سید روح الله خمینی

۲۱- کیهان ۱۵ بهمن ۱۳۵۷

۲۲- کیهان ۱۷ بهمن ۵۷

۲۳- کیهان ۲۱ بهمن ۵۷

۲۴- همانجا

۲۵- کیهان ۲۲ بهمن ۵۷

۲۶- همانجا

۲۷- همانجا

۲۸- کیهان ۲۵ بهمن ۵۷

۲۹- کیهان ۲۳ بهمن

۳۰- محمد حسین کریمی که در سال ۱۳۲۷ در شهر سقز متولد شد و بعد از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۴۶ در شهر کرج در رشته کشاورزی تحصیلاتش را ادامه داد. در فعالیت های دانشجویی شرکت کرده و با محافل مارکسیستی گرد آشنا شد. محمد حسین کریمی در خرداد ماه ۱۳۵۰ دوره دانشکده را بپایان رساند و بدنبال دو ماه تدریس در دبیرستانهای سقز بعنوان سپاهی ترویج راهی مهاباد شد. ...

بعد از مدتی تصمیم گرفت که از مقام و موقعیت خود دست کشیده و بصورت حرفه‌ای به کار سیاسی بپردازد و زندگی مخفی را انتخاب کند، به این دلیل مدتی در خوزستان و بعد هم بصورت بنا در یکی از روستاهای سردشت به کارگری مشغول شد. وی از بنیان‌گذاران کومه‌له در سال ۱۳۴۸ بود. در جریان انقلاب به سقز برگشت و در مبارزات این شهر شرکت فعال داشت. وی در مراسم جان باختن برادرش رئوف سخترانی کرده و بدین ترتیب خود را بیشتر به مردم شناساند. سرانجام در روز ۲۶ بهمن در سقز جان باخت. سایت، حزب کمونیست ایران، آلبوم جان باختگان

۳۱- امیر حسن پور محقق و استاد دانشگاه و اهل مهاباد است. در اوایل انقلاب فعالیت‌های سیاسی خود را در «اتحادیه کمونیستها» دنبال کرد و در راه‌پیمایی مردم سنندج در حمایت از کوچ مردم مریوان شرکت فعال داشت و ایده این راه‌پیمایی پیشنهاد ایشان و تعدادی دیگر از فعالین این دوران بود. در سال ۱۹۸۹ در رشته زبان‌شناسی اجتماعی و تاریخ معاصر خاور میانه دکترا گرفت. او هم اکنون در کانادا به سر میبرد و در چند دانشگاه این کشور مشغول به تدریس است. سایت خبری تحلیل روز

۳۲- کیهان ۲۹ بهمن ۵۷

۳۳- کیهان ۲۴ اسفند ۱۳۵۷

۳۴- کیهان ۲۲ بهمن ۵۷

۳۵- کیهان ۲ اسفند ۵۷

۳۶- همانجا

۳۷- کیهان ۶ اسفند ۵۷

۳۸- کیهان ۸ اسفند ۱۳۵۷

۳۹- حزب دموکرات کردستان ایران روز ۲ آبان ۱۳۲۴ خورشیدی (برابر با ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ م.) در اولین کنگره حزب دموکرات کردستان در شهر مهاباد تأسیس یافت. بیانیه تأسیس این حزب شامل هشت بند بود:

۱- مردم کرد ایران باید از آزادی و خودگردانی در اداره امور خود بهره‌مند باشند و در چارچوب مرزهای ایران خود مختاری داشته باشند.

۲- حق آموزش به زبان کردی و کاربست اداری زبان کردی باید برقرار شود.

۳- انجمن ایالتی کردستان، باید بیدرنگ، موافق با قانون اساسی (مشروطه ۱۲۸۴ خورشیدی) انتخاب شود و بر تمام امور اجتماعی و دولتی (مناطق کردستان) نظارت کند.

۴- کلیه کارکنان دولت در منطقه از خود منطقه باشند.

۵- قانون واحد برای کشاورزان و مالکان وضع گردد و آینده این دو طبقه تامین شود.

۶- حزب دمکرات کردستان ایران برای تامین وحدت کامل در مبارزه و دوستی با مردم آذربایجان و سایر اقوام چه در آذربایجان زندگی میکنند (آشوریها، ارمنیها، و غیره..). پوششی خاص مبذول خواهد داشت.

۷- حزب دموکرات کردستان ایران به خاطر پیشرفت کشاورزی و بازرگانی و رشد فرهنگ و بهداشت و همچنین باکیفیت تر کردن زندگانی اقتصادی و معنوی خلق کرد به برداشت از معادن طبیعی کردستان دست می‌آغازد و در اینراه می‌کوشد.

۸- ما آرزومندیم مللی که در ایران زندگی می‌کنند بتواند آزادانه در راه تامین سعادت و پیشرفت کشور خویش بکوشند.

سه ماه بعد از تأسیس یعنی روز دوم بهمن ماه ۱۳۲۴ (برابر با ۲۱ ژانویه ۱۹۴۶ م.)، این حزب با استفاده از شرایط مناسب آن زمان (اشغال ایران در جنگ جهانی دوم توسط متفقین) در بخشی از خاک کردستان ایران حکومتی به نام دولت جمهوری کردستان تشکیل داد. که مورخین از آن به عنوان جمهوری مهاباد نام برده‌اند. علت آن این بود که بین نیروهای شوروی و نیروهای انگستان که از جنوب آمده بودند، از سنندج تا مهاباد و مناطق اطراف آن به عنوان مناطق حائل میان شوروی و انگستان در نظر گرفته شدند، و مناطق آزاد و غیر اشغالی بودند.

جمهوری مهاباد تنها ۱۱ ماه دوام آورد. علت آن خروج نیروهای شوروی و ورود نیروهای ارتش ایران بود. ارتش در ۱۶ آذر ۱۳۲۵ جمهوری مهاباد را سرنگون کرد و نخستین رهبر حزب دموکرات یعنی قاضی محمد را به همراه بسیاری دیگر در میدان مرکزی شهر مهاباد به دار آویخت. اعدام‌های دیگری در سقز و سایر شهرها نیز صورت گرفت. سایر اعضای حزب نیز یا زندانی شدند و یا موفق شدند به خارج و بویژه به کردستان عراق بگریزند. ویکی پدیای حزب دمکرات.

۴۰- کیهان ۱۲ اسفند ۱۳۵۷

۴۱- از کتاب عبدالله حسن زاده، ته‌زومنی خدبات

۴۲- کیهان ۱۹ اسفند ۱۳۵۷

۴۳- کیهان ۱۶ اسفند ۱۳۵۷

۴۴- کیهان ۱۷ اسفند ۱۳۵۷

۴۵- همانجا

۴۶- کار ۲ فروردین ۱۳۵۸

۴۷- کیهان ۱۴ / اسفند ۵۷

۴۸- کیهان ۲۲ اسفند ۱۳۵۷

۴۹- کتاب جنگ خونین سنندج و دستاوردهای آن دفتر هواداران چریکهای فدایی خلق

- ۵۰- همانجا
- ۵۱- کیهان ۲۸ اسفند ۱۳۵۷
- ۵۲- کتاب جنگ خونین سندج ، سازمان چریکهای فدایی خلق ، اسفند ۱۳۵۸
- ۵۳- همانجا
- ۵۴- کیهان ۵۷/۱۲/۲۸
- ۵۵- کیهان ۲۸ اسفند ۵۷
- ۵۶- کیهان ۸ فروردین ۱۳۵۸
- ۵۷- کیهان ۶ فروردین ۵۸
- ۵۸- نقل قول از ماموستا شیخ عزالدین حسینی ، از کتاب تنها سنگر بازمانده از قیام ، محمد سیار
- ۵۹- کیهان ۶ فروردین ۱۳۵۷
- ۶۰- همانجا
- ۶۱- کیهان ۷ فروردین ۵۸
- ۶۲- همانجا
- ۶۳- همانجا
- ۶۴- کار ۹ فروردین ۵۸
- ۶۵- کیهان ۸ فروردین ۵۸ و بیانیه ماموستا درمورد شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی ۵۸/۱/۷
- ۶۶- کیهان ۷ فروردین ۵۸
- ۶۷- کیهان ۱۵ فروردین ۵۸
- ۶۸- متن کامل این سخنرانی در پیکار ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ از سایت، آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران
- ۶۹- پیکار ۳۱ اردیبهشت ۵۸

فصل پنجم

شوراها

اتحادیه دهقانان مریوان

یه کیه تی جووتیاران

در دوران پهلوی با وجود اجرای قانون اصلاحات ارضی در کردستان، در بعضی مناطق هنوز مالکان صاحب قدرت بودند و هر زمان که وضعیت را مناسب تشخیص می دادند بلافاصله زمین هایی را که از دست داده بودند و بین کشاورزان تقسیم شده بود سعی می کردند دوباره با زور بدست بیاورند. با ضعیف شدن قدرت دولتی، مالکان به قصد بازپس گرفتن زمینها و املاک سابق خود، کشاورزان را تحت فشار و اذیت و آزار قرار می دادند. مردم هم این زورگویی ها را نمی پذیرفتند و در برابر آن مقاومت می کردند. زیرا با توجه به تغییر بافت جامعه و ضعیف شدن سیستم فئودالی و رشد آگاهی مردم بازگشت این سیستم و تحمیل آن به مردم غیر ممکن بود ولی آغاها و مالکانی که هنوز باقی مانده بودند و با تغییرات حاکمیت در جامعه احساس قدرت میکردند، با توسل به زور و اسلحه قصد داشتند از این موقعیت به نفع خود سوء استفاده کنند و قدرت از دست رفته شان را باز یابند.

مالکان برای مقابله با مردم با پشتیبانی و همکاری قیاده موقت و جریانات اسلامی مانند مفتی زاده در منطقه و دولت تازه به قدرت رسیده باهم متحد شده و شورای عشایری را بوجود آوردند و در روستای جانوره (مریوان) مستقر شدند.

این نوع شورا در بعضی دیگر از نقاط کردستان بوجود آمد که جمهوری اسلامی هم در تسلیح آنها نقش فعال داشت. دهقانان هم در برابر آنها مسلح شده و از زمین هایشان دفاع می کردند.

فواد مصطفی سلطانی که خود اهل آلمان (یکی از روستاهای حومه مریوان) بود، باشناختی که از مردم و مبارزات این دیار داشت و نیز با توجه به تفکر انقلابی خود مبنی بر شرکت در مبارزات توده ای، سعی داشت در این مبارزات فعالانه شرکت کند و تا حد امکان رهبری آنها را به پیش ببرد و به آن نیرو ببخشد.

او با آزاد شدن از زندان فعالانه در مبارزات آن دوران شرکت می نمود و سعی می کرد پتانسیل های مبارزاتی مردم را بشناسد. با توجه به زمینه تاریخی مبارزات دهقانان معترض در برابر مالکان، و نیز اعتراض و مقاومت دهقانان در برابر حمله های مسلحانه مالکین؛ انقلابیون و مبارزین مریوان و در راس آن کاک فواد و کومه له تصمیم گرفتند در این مبارزات به پشتیبانی از دهقانان شرکت کنند. از آنجا که مبارزین کومه له هم در مریوان از دیرباز و قبل از انقلاب در میان کارگران و دهقانان، هواداران و دوستانی داشتند، زمانی که زمینه این مبارزه را در میان دهقانان آماده دیدند مصمم به پشتیبانی از این مبارزات

و دخالت فعال در آن شدند.

دهقانان مریوان در اوایل انقلاب با خلع سلاح پایگاه‌ها و پاسگاه‌های دولتی مقدار قابل توجهی اسلحه به دست آورده بودند.

همزمان با بوجود آمدن تشکلهای گوناگون، ستاد حفاظتی مسلح متشکل از جوانان چپ و مبارز برای اداره و کنترل شهر تشکیل شد. در این رابطه هم دولت و هم جناح مذهبی آرام نشستند و از یک طرف طرفداران مفتی زاده مدرسه قران را در این شهر دایر کردند و از طرف دیگر دولت هم به کمک عوامل مفتی زاده، مالکین و خوانین محلی، مزدوران محلی و قیاده موقت (رهبری موقت حزب دمکرات کردستان عراق) خود را برای مقابله با این تشکلهای و مبارزات مردمی آماده می کردند. در اردیبهشت ماه ۵۸ جمعی از مرتجعین و خوانین و مالکین منطقه و طرفداران مفتی زاده و قیاده موقت، نیروهایشان را در محلی به نام «نی» متمرکز کردند و کتباً به شورای شهر و ستاد حفاظتی اخطار دادند که اگر ظرف ۴۸ ساعت شورای شهر و ستاد را تحویل ندهند، به شهر حمله خواهند کرد. مردم و تشکلهای دمکراتیک به رهبری ستاد حفاظتی و شورای شهر خود را برای این حمله آماده و متشکل کردند. علاوه بر جوانان شهر، مردان مسن به ستاد مراجعه کرده و خواستار اسلحه و دفاع از شهر شدند و یا با اسلحه‌های خود اعلام آمادگی می کردند.

تمام نقاط استراتژیک و مهم شهر سنگر بندی شد. زنان جوان و اتحادیه زنان خود را برای کارهای پشت جبهه‌ای آماده کردند و علاوه بر آن زنان مسن تر هم برای مقابله با این حمله، با ریختن آب جوش از پشت بامها بر سر نیروهای دشمن اعلام آمادگی کردند. بدین ترتیب وقتی نیروهای دشمن آمادگی و بسیج نیرومندان مبارزین و عزم مردم را برای مقابله شنیدند از حمله خوداری کرده و نیروهایشان را عقب کشیدند. بعد از این جریان و جریان‌های مشابه تلاش برای ایجاد تشکلی در برابر تهدیدات و اذیت و آزار از جانب مالکین و مرتجعین بیشتر شد.

به این منظور کومه‌له در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ اتحادیه دهقانان مریوان را تشکیل داد. این اتحادیه در واقع نه تنها پشتیبان دهقانان بلکه مدافع دستاوردهای مبارزاتی مردم هم بود. زیرا با به قدرت رسیدن حکومت اسلامی و پشتیبانی آنها از مالکین و مرتجعین منطقه آزادیهای مردم مورد تجاوز قرار می گرفت.

«کنفرانس دوم کومه له در بهار ۵۸ دخالت فعال و پشتیبانی و رهبری مبارزات دهقانان را که به ابتکار و رهبری کاک فواد پیش می رفت در دستور کار خود قرار داد. بدین ترتیب این اتحادیه در مریوان، سقز، بوکان، مهاباد، سوما، شنو و برادوس و... بوجود

آمد»^۱

بدین ترتیب اولین گروه ۱۲ نفره متشکل از روشنفکران و مبارزین مریوان و تعدادی از دهقانان و زحمتکشان روستایی در اوایل خرداد ۱۳۵۸ مسلح شده و در روستاها به جهوله (گشت تبلیغی) پرداختند و در سخنرانی‌هایشان مردم را به اهداف خود مبنی بر پشتیبانی از خواسته‌های دهقانان و حفظ آزادیها و دستاوردهای تاکنونی مردم و نیز اهداف و خط مشی کومه‌له آشنا می‌کردند.

کاک فواد تا مدت معینی این مبارزه را ادامه داد و سپس به این نتیجه رسید که باید به شکل دیگری ارتقاء یابد ...

زن در سیر تحولات اجتماعی کردستان

شوراهای زنان

پیش از شرح و بازگویی وضعیت شوراهای زنان لازم میدانم ابتدا تاریخچه‌ای از سیر تحولات اجتماعی کردستان و جایگاه زن که با ایجاد مدارس دخترانه آغاز می‌شود، را بازگو کنم، و سپس با نگاهی اجمالی مبارزات زنان کردستان را تا رسیدن به تشکیل شوراها مورد بررسی قرار دهم. باشد که تجربه این تحولات به دستاوردها و تجربیات مبارزات زنان در آینده یاری رساند.

انقلاب مشروطیت در ایران و شرکت زنان در آن، دستاوردهای بجا ماندنی در زندگی آنان بود که یکی از آنها ایجاد مدارس زنان برای اقشار گوناگون در نقاط مختلف ایران و از جمله کردستان بود.

دایر شدن مدارس عمومی و دولتی در کردستان خود نقطه عطفی در ارتقاء آگاهی زنان و روی آوری آنها به عرصه‌های اجتماعی بود.

تحصیل پسران و دختران در کردستان ابتدا از مکتب و با تدریس قرآن شروع میشد که در درجه اول پسران و در مواردی دختران هم به این مکتب‌ها فرستاده می‌شدند. عمومی شدن مدارس در ایران بتدریج کردستان را هم در بر گرفت.

«دبستان ملی اتحاد مخصوص کلیمی‌های سنندج از سال ۱۲۷۵ در محله کلیمیان سنندج دایر شد و به منظور جلب کمک مالی از وزارت فرهنگ و تکمیل ظرفیت کلاسهای شش‌گانه، از دانش‌آموزان مسلمان نیز ثبت نام به عمل می‌آمد.»^۲ «در مه‌باد هم اولین مدرسه به نام سعادت سال ۱۲۹۴ دایر شد.»^۳

«در سال ۱۳۰۵ یک دبستان چهار کلاسه در مریوان دایر می‌شود. در سال ۱۳۱۲ محمد

رشید آلمانه (مصطفی سلطانی) به کمک پدرش در سنندج تحصیل کرده و کلاس ششم ابتدایی را به اتمام میرساند و سپس به روستای آلمانه بازگشته و با تلاش زیاد و قبول تهیه مکان و مخارج لازمه از طریق اداره فرهنگ سنندج اقدام به دایر کردن دبستان در این روستا می‌نماید. ابتدا آقای علی عظیمی مدیر و آموزگار این مدرسه بود و بعد از چند سال آقای محمد رشید مصطفی سلطانی [پدر کاک فواد] خود مدیریت و معلمی آنجا را پذیرفت.^۴

«دربانه اولین دبستان به اسم پهلوی در سال ۱۳۰۳ بوسیله آقای حسن اردلان با چهار کلاس تاسیس شد. در سال ۱۳۱۵ ابتدا دبستان مختلط فارابی و سپس دبستان دخترانه پروین دایر شد.»^۵

در شهر سقز بر طبق نامه سید باقر رکن‌الاسلام رئیس اوقاف کردستان در سال ۱۳۰۲ به رئوف ضیائی، مدرسه میرزا عبدالباقی بدیع‌مدیری، چهار کلاسه و مواد درسی آن ادبیات فارسی، نصاب، شرعیات، ریاضیات و تاریخ و جغرافیا و معلمین آن ... بوده است.^۶

در بوکان اولین مدرسه دولتی در سال ۱۳۰۷ دایر شد.^۷

تأسیس مدارس و فرستادن دختران برای تحصیل و رشد تدریجی سرمایه داری در ایران در زمان رضا شاه سبب شد که از سال ۱۳۲۰ به بعد زن بعنوان معلم در شهرهای کردستان پا به عرصه کار اجتماعی گذارد.

«با وجود آمدن اولین حکومت جمهوری کردستان در شهر مهاباد در سال ۱۳۲۴ به رهبری قاضی محمد، زنان هم وارد عرصه سیاست شدند. جمهوری کردستان توسط حزب دموکرات کردستان که در اوت ۱۹۴۵ با انحلال حزب ناسیونالیستی «کمیته تجدید حیات کرد» که به زبان کردی تحت نام «کومه‌له‌ی ژ. ک.» شناخته می‌شد تشکیل گردیده بود، برپا گردید. این سازمان زیرزمینی بود و برای تشکیل یک حکومت کردی شامل همه بخشهای کردستان بزرگتر تبلیغ میکرد. سازمان اعلامیه‌های زیادی پخش میکرد که در آنها مواضع خود را در مورد موضوعهای سیاسی بیان می‌نمود و در ضمن کار انتشارات زیرزمینی میکرد برای نمونه پخش اشعار ملی، تقویم کردی و یک نشریه بسیار محبوب بنام نیشتمان (میهن). غالباً «کومه‌له‌ی ژ. ک.» را نخستین حزب کردی با دیدگاه مدرن بحساب می‌آورند. بنیانگذاران آن اعضای مرد خرده‌بورژوازی و بورژوازی شهری بودند. بنظر این سازمان عشیره‌گری و فئودالیسم، یا بعبارت صحیحتر تیولداران فئودال و عشیره‌های غیرناسیونالیست، موانعی بر سر راه توسعه ملت کرد و جنبش سیاسی آن بشمار می‌آمدند. اینان گرچه خواست اصلاحات ارضی را طرح نمی‌کردند،

در عین حال نخستین سازمان‌گردی بود که در مورد ضروری بودن بهبود شرایط زندگی دهقانان تبلیغ می‌کرد.

چهار دشمن اصلی خارجی «کومه‌له‌ی ژ. ک.» چهار حکومت ایران، ترکیه، عراق و سوریه بودند که برکردستان حکمرانی میکردند و حقوق ملی کردها را نفی می‌کردند. دشمنان اصلی داخلی عبارت بودند از عشیره‌گری، بیسوادی و توسعه نیافتگی اقتصادی و صنعتی. در این چارچوب زنان هر از گاهی فراخوانده می‌شدند تا به مردان پیوسته و در آزاد کردن مام میهن شرکت کنند. این حکومت بوسیله یک حزب و یک کابینه اداره می‌شد که دارای سیستم مدرن آموزشی، رسانه‌های مدرن، ارتش ملی، سیستم مالیاتی، سرود ملی، پرچم ملی، زبان ملی و بسیج زنان در زمینه‌های آموزشی، فرهنگی، و حیات سیاسی اش بود.^۸

«کنفرانس خانمها در انجمن فرهنگی شوروی - کردستان»

روز جمعه هشتم مارس ۱۹۴۶ کنفرانسی در محل انجمن فرهنگی شوروی - کردستان بدعوت خانم رهبر [یعنی رئیس جمهور] کردستان برای روشنگری افکار زنان جامعه کردستان تشکیل گردید؛ تعداد زیادی از خانمها [همسران] اعضای کمیته مرکزی [حزب دموکرات کردستان]، معلمین و دانش آموزان مدرسه دخترانه، کارمندان حزب دموکرات و ادارات دولتی، تاجران و کسبه دعوت شده بودند. ابتدا خانم رهبر کردستان [مینا خانم] درباره اهمیت آموزش و پرورش زنان و دختران و پیشرفتهای اتحادیه زنان شوروی و ضرورت آشنا شدن با آنها سخن گفت. سپس تعداد زیادی از معلمین و دختران و دیگر خانمها سخنرانی کردند. کنفرانس که ساعت ۲ بعد از ظهر شروع شده بود در ساعت ۵ خاتمه یافت. (روزنامه کوردستان شماره ۲۴)

روز جمعه ۱۵ مارس ۱۹۴۶ تعداد زیادی از زنان اندیشمند کردستان بدعوت خانم رهبر کردستان در ساعت ۳ بعد از ظهر در جامعه فرهنگی تحت مدیریت خانم رهبر کردستان (مینا خانم... [یک کلمه ناخوانا است])، حزب دموکرات کردستان ایران گرد آمدند؛ تعداد زیادی ثبت نام کرده و متعهد شدند که حق عضویت از یک تاده تومان پردازند. (روزنامه کوردستان شماره ۲۴ سال ۱۹۴۶)

نام سازمان در شماره‌های مختلف روزنامه متفاوت است؛ برای نمونه، اتحادیه دموکراتیک زنان کردستان (یه کیتی ژنانی دیموکراتی کوردستان) (روزنامه کوردستان شماره ۷۹) و حزب خانمها (حیزی یایان) (روزنامه کوردستان شماره ۸۵) سازمان باین ترتیب جناح زنان حزب دموکرات کردستان بود. حزب زنان که بهیچ وجه حاصل یک جنبش فمینیستی نبود، از جانب یک سازمان سیاسی که مردان کاملاً بر آن

مسلط بودند ایجاد گردید. چهره رهبری کننده 'یای مینا' همسر رئیس جمهور بود. نخستین هدف «حزب زنان» بسیج زنان بزرگسال برای حمایت از جمهوری و ملت بود. از آنجائی که اکثریت این زنان بیسواد بودند، حزب کلاسهای سوادآموزی و همچنین گردهمایی‌های غیررسمی سازمان داد. دیگر فعالیت‌ها شامل جمع‌آوری کمک مالی برای ارتش ملی، شرکت در راهپیمائی‌ها، تظاهرات و نوشتن در روزنامه‌ها بود. کمک به ارتش ملی شامل کار زنان در بافتن لباس و جوراب برای پیشمرگان بود. سازمان زنان از جمهوری چهره یک دولت مدرن را که علاقمند به پیشرفت زنان بود، به نمایش می‌گذاشت.

.... تأکید بر این است که یک گُردستان آزادشده نیازمند زنان آموزش دیده‌است. آزادی، رهایی و آموزش از همدیگر جدایی ناپذیرند. بزرگترین دستاورد آنست که مثل یک مرد باشید. یک زن آموزش‌ندیده باری است بردوش ملت و شوهر تحصیلکرده‌اش.^۹

بدین ترتیب تأکید حزب و سازمان زنان در متینگها و سخنرانی‌های گوناگون بر فرستادن دختران به مدرسه بود. در جنوب کردستان تلاش برای تأسیس مدارس و فرستادن دختران به مدرسه روز به روز بیشتر می‌شد و جوانان دختر و پسری که حداقل شش سال درس خوانده بودند در آموزش و پرورش استخدام شده و در دبستان‌ها بعنوان آموزگار استخدام شدند.

در کنار اینها هم «ابتدا در سال ۱۳۲۷ کلیمیان سنندج یک کودکستان غیر رسمی دایر کردند. چند سال بعد، در سال ۱۳۳۵ خانم نجم الملوک مشیری تقاضای صدور جواز تأسیس کودکستان خود را به اداره فرهنگ تسلیم نمود و سپس جواز آنرا دریافت کرد.»^{۱۰}

عمر جمهوری کردستان بسیار کوتاه بود به یک سال هم نرسید و با خشونت و سرکوب از طرف حکومت پهلوی روبرو شد و رهبر آن، قاضی محمد دستگیر و در میدان شهر مهاباد به دار آویخته شد. بدین ترتیب این جمهوری در نطفه خفه شد. تعداد زیادی از مردم و فعالین حزبی دستگیر و کشته شدند و تعدادی از بازماندگان حزب هم به کردستان عراق و خارج کشور گریختند. دامنه و وسعت این حکومت به جنوب کردستان نرسید. تجربه این مبارزه هم تا سالها بعد از آن به دلیل دیکتاتوری و خفقان حکومت مرکزی و جلوگیری از انتقال این تجربه، به نسلهای بعد منتقل نشد. ما جوانان آن دوران از تجربه‌های مبارزاتی آنها بی بهره ماندیم. در نتیجه ما بار دیگر خود به تجربه تازه‌ای دست زدیم.

با رشد تحصیل و اشتغال در کردستان، از سالهای دهه ۴۰ به بعد قشری از دختران و پسران جوان و تحصیلکرده بیش از پیش به عرصه‌های اجتماعی روی آوردند، که در میان آنها روابطی نسبتاً آزاد در محیطهای گوناگون مانند مدارس و دانشگاهها و ادارات در حال شکل‌گیری بود ولی درک و قبول این آزادی برای اقشار مذهبی آسان نمی‌نمود. مخصوصاً با تبلیغات منفی و زهرآگینی که مذهب‌یون و مرتجعین در دوران انقلاب برپا کرده بودند رسیدن به این آزادی را دشوارتر می‌کرد. این امر سبب بوجود آمدن تناقضی بین روشنفکران و تفکرات دمکراسی‌خواهی با تعصبات و تفکرات عقب‌مانده جامعه بود که روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. در مواردی هم بعضی از مردان روشنفکر به جای مبارزه با این تفکر عقب‌مانده به آن تمکین کرده و با حضور دختران و زنان در محلهای تجمع و تشکلهای مخالف می‌کردند. در مورد مذهب‌یون هم وضعیت بسیار دشوارتر بود زیرا آنها به هیچوجه وجود زنان را در محیط‌های عمومی و مبارزاتی قبول نمی‌کردند، و این زنان بودند که با مبارزات خود در برابر تمام این محدودیت‌ها سرسختانه مقاومت می‌کردند. یکی از جمعهای فعال مبارزه با این عقب‌ماندگی‌ها جمع زنان مبارزچپ و فعال این عرصه بودند.

زمانی که ستاد چریکهای فدایی و دفاتر سایر سازمانها و گروه‌های سیاسی موجودیت‌شان را اعلام داشتند، عده‌ای از زنان هم که بیشتر معلم، کارمند، محصل و زنانی که اغلب در اعتراضات ظاهر می‌شدند، به این محلها روی آوردند. مدت زیادی نگذشت که این روی‌آوری رو به کاهش گذاشت. محیط عقب‌نگهداشته شده و روابط محدود میان پسران و دختران در کردستان و همچنین شایعه پراکنی‌ها و داستان‌سرایی‌های مرتجعینی از نوع عوامل مفتی‌زاده سبب احتیاط و خودداری زنان گرد از برقراری ارتباط با نیروی سیاسی چپ‌گرا بود. گرچه بودند زنانی که شجاعانه و بی‌باکانه به این گرایش واپسگرا برخورد میکردند و در این محیطها در برابر یاهو‌گویی‌ها ایستادگی می‌کردند، اما به مرور رغبت به فعالیت مشترک زنان و مردان جوان در این مکانها مخصوصاً در میان زنان کمتر شد و تمایل به فعالیت در محیطهای کاملاً زنانه رو به رشد گذاشت. در نتیجه این فعل و انفعال بود که تعدادی از زنان پیشرو و انقلابی تصمیم گرفتند به ایجاد تشکلهای به کلی زنانه دست بزنند.

برای شروع کار درک روشنی از تشکلهای زنان و مبارزات آنها در میان سازمانها و ما زنان وجود نداشت. این امر ناشی از وجود سالها دیکتاتورهای حکومتیهای مختلفی بود که بر ایران و کردستان حکمروایی می‌کردند، و سبب محرومیت و گسست ما از تاریخ واقعی مبارزات و دستاوردهای زنان شده بود.

شورای زنان سنندج

بعد از برگزاری هشت مارس به کمک و رهبری زنان مبارز، تصمیم گرفتیم محلی برای تجمع زنان دایر کنیم. برای انجام این کار، به محل مناسبی نیاز بود. چند نفر از زنان پیشرو مانند فهیمه (دیپلم و خانه‌دار) و فایزه قطبی (دیپلم)، شهین حیدری (دبیر دبیرستانهای سنندج)، و... پس از بحث و بررسی، و با توجه به امکانات موجود تصمیم گرفتند خانه خالی یکی از ساواکی‌های فراری را اشغال کنند و آن را به محل تجمع زنان تبدیل نمایند. اما روزی که قصد تصرف آن خانه را داشتند، با مقاومت افراد مسلح مدرسه قرآن روبرو شدند. زنان در ابتدا به آرامی با مردان مسلح وارد گفتگو شدند و کوشیدند که اهداف خود را به آنها بازگویند و توضیح دهند که؛ محلی برای گردآمدن زنانی که خواستار تداوم انقلاب و مشارکت در روند انقلابی، در جهت رفع تبعیض‌های گذشته و به وجود آوردن کردستانی نو لازم است. ولی نرود میخ آهنین بر سنگ. عوامل مفتی‌زاده با قلدری و دشنام و تهدید به پافشاری زنان که در پی پراکندن آنها بودند جواب دادند. مقاومت تفنگداران مدتی طول کشید. در جریان کشمکش، زنان بر آن می‌شوند که خبر را به گوش «جمعیت دفاع از آزادی...» برسانند و از آنها تقاضای کمک کنند. جمعیت نیز شماری از اعضای خود را همراه با چند پیشمرگ به محل اعزام می‌دارد و آنها موفق می‌شوند که عوامل مفتی‌زاده را به عقب نشینی وادارند. به این ترتیب زنان مبارز به منظور خود می‌رسند و آن خانه را به مرکز فعالیت‌های خود تبدیل می‌کنند. ناگفته نماند که تا مدت‌ها دو نفر از پیشمرگان مرد نهبانی محل را به عهده داشتند و اجازه نمی‌دادند کوچکترین گزندی از سوی مرتجعین به زنان مبارز برسد.

درحالی که این زنان در تلاش بودند که ایده خود را با سایر زنان مطرح کرده و کسان بیشتری را به شورا جلب کنند، جنگ نوروز شروع شد و شرکت فعال زنان در کمک‌رسانی به مردم و فعالیت در بیمارستان شهر سبب شد که بعد از جنگ تعداد بیشتری به شورا روی آوردند.

به دلیل فعالیتها و کارهای زیادی که در شهر و در دوران انقلاب بردوش ما بود. من تصمیم گرفتم که در شهر ماندگار شوم و در فعالیتها شرکت کنم. ولی می‌بایست ابتدا به روستای قویته‌ل برگردم و این تصمیم را با خانواده کاک عبدالله و دوستان و آشنایان آنجا در میان بگذارم. برای این منظور چند روز قبل از سفر گلریز و یارانش من از سنندج خارج شدم.

در اولین جلسه شورا برای انتخاب نام و بحث از برنامه کار و فعالیت شورا علاوه

بر چند نفر که نامشان ذکر شد گلریز قبادی، شهین و مهین و گلرخ پیشیاری (دانش آموز)، فریده و نسرين زکریایی (آموزگار روستا و از رفقای کومه‌له) شهین وطن‌دوست (معلم روستا و از رفقای کومه‌له) پ. آ (هوادار سازمان پیکار)، گلاویژ حیدری (دانش آموز) و تعدادی دیگر از دانش آموزان و معلمین شرکت داشتند.

در حضور این زنان بود که جلساتی برای انتخاب نام، نوع فعالیت و چگونگی پیش‌برد آن، برگزار شد. در یکی از این جلسات گلریز روی این موضوع تکیه کرد که: «...ما در جریان تظاهرات و مبارزات یک سال اخیر با زنان مبارز زیادی آشنا شده‌ایم سعی کنیم این زنان را به شورا دعوت کنیم و شورا را به مکانی برای تجمع زنان با افکار و عقاید متنوع و گوناگون و مبارزه برای حقوق زنان تبدیل کنیم...»

سرانجام در این جلسه نام شورای زنان برای این مجمع انتخاب شد. در جریان این گفتگوها تصمیم گرفته شد که با «جمعیت...» هم به منظور هماهنگی فعالیت‌های داخل شهر و شرکت در تصمیمات و وقایع شهر ارتباط برقرار شود. روز ۸ فروردین ۵۸ خبر رسید که نیروهای حکومتی به گردهم‌آیی مسالمت‌آمیز مردم در گنبد کاووس حمله کرده‌اند و با شلیک گلوله به مردم غیر مسلح عده‌ای را کشته و عده‌ی بسیار زیادی را مجروح کرده‌اند. با شروع جنگ در ترکمن صحرا و به نشانه‌ی همبستگی با خلق ترکمن، قرار شد یک اکیپ پزشکی از طرف کردستان به گنبد اعزام شود. این خبر از طریق جمعیت به شورای زنان رسید و آنها خواستند که داوطلبان خود را معرفی کنند. گلریز، فایزه و فریده که از فعالین کومه‌له بودند، داوطلب انجام این مأموریت شدند. از آنجا که هیچ‌یک از آنها دکتر و یا پرستار نبودند غیبت‌شان می‌توانست کار شورای نوپا را با اختلال‌هایی روبرو کند، اعتراض سایر اعضا را برانگیخت. اما این اعتراض تأثیری بر تصمیم آنها نگذاشت و در غروب همان روز همراه با تعدادی از فعالین و مبارزین شهر و دو نفر پزشک و مقدار زیادی دارو و وسایل ضروری برای مداوای زخمیها، بطرف ترکمن صحرا حرکت کردند. ناگفته نماند که فریده و گلریز و تعدادی دیگر از داوطلبان که پیوند تشکیلاتی با کومه‌له داشتند پیش از حرکت مسؤل تشکیلاتِ سنه (سنندج) را در جریان سفر خود قرار می‌دهند که او نیز درجا مخالفت خود را با این سفر به ویژه در آن ساعت روز اعلام می‌کند. اما این مخالفت نیز بر عزم جزم آنها کارگر نیفتاد.

اکیپ پزشکی در غروب روز چهارشنبه ۸ فروردین از سنندج به سوی گنبد کاووس به راه افتاد. اما دریغا که هرگز به مقصد نرسید. چند ساعت پس از حرکت در ساعت یک و نیم شب مینی بوس حامل این دوستان خلق ترکمن در رودخانه «زهرده که مر» واژگون

می‌شود، ۹ تن از آنان کشته می‌شوند و شماری دیگر نیز مجروح می‌گردند. کشته شدگان عبارت بودند از:

گلریز قبادی، فایزه قطبی، فریده زکریایی، فتح الله لطف الله نژادیان (دکتر در روستاهای اویهنک و اطراف، از توابع هورامان)، جمیل زکریایی (معلم روستا و عضو کومه‌له)، رئوف کمانگر (کارمند مخابرات)، اسماعیل علی پناه (کارگر)، جمیل سجادی (دیبر)، دکتر اسعد ورزیری. خبر این واقعه در روزنامه کیهان روز ۱۱ فروردین درج شد.

روز بعد اجساد ۹ تن را به مسجد جامع سنندج منتقل می‌کنند. شهر سنندج را بار دیگر ماتم گرفت و مردم به عزا نشستند. مسجد جامع از جمعیت سرریز شد. هزاران نفر^{۱۱} از شهرها و روستاها برای همدردی با خانواده این فرزندان جان بر کف مردم گرد، به سنندج آمدند. صدای گریه و زاری اعضای خانواده‌ها و ناله‌های مادران در لحظه‌ای که ۹ تابوت از دروازه مسجد بیرون آورده شد، چنان اوجی گرفت که کمتر کسی می‌توانست از ریزش اشک چمشانش جلوگیری کند. مردم به پاس قدردانی و احترام به این مبارزان در مراسمی باشکوه آنها را به خاک سپردند.

من تا دو روز بعد از مرگ این عزیزان هنوز از ماجرا خبر نداشتم. هنوز در بوکان بودم، با یکی از رفقایم قرار گذاشتیم که باهم به روستا برویم. هنوز عزم سفر نکرده بودیم که از سنندج ساعد بوسیله یکی از دوستان برایم پیامی فرستاده بود که هر چه زوتر باید به سنندج برگردم. من از این پیام فوری نتوانستم سر در بیاورم. همان روز هنگامیکه دو روز از جان باختن گلریز گذشته بود همراه پیام رسان به سنندج سفر کردیم. با رسیدن به سنندج در آن شب، من قبل از هر کسی ساعد را ملاقات کردم و از او دلیل پیامش را پرسیدم او، ضمن اینکه تمام ماجرا را شرح داد، گفت: حالا گلریز در بیمارستان بستری است و به دلیل نامناسب بودن ساعت ملاقات (۱۲) شب فردا به ملاقات خواهیم رفت. من از این خبر بسیار نگران بودم و به زخمی بودن وی باور کردم و تصور مرگ او برایم غیرقابل قبول و باور نکردنی بود.

فردای آن شب ساعد واقعت مرگ گلریز را برایم فاش کرد. اصلاً باورم نمی‌شد ما با هم صدها برنامه داشتیم. چطور بی توجه به همه وظایف این دوران تصمیم به چنین سفری گرفتند؟ این سؤال و دهها سؤال دیگر در نظرم مطرح می‌شد. فقط می‌گریستم و همچون طفل بی مادری شوکه و سرگردان بودم. نمی‌دانستم به کجا پناه ببرم. با ساعد به مزارش رفتیم. باور این موضوع که ممکن است گلریز را به این زودی از دست داده باشم برایم غیرقابل تصور بود. هیچ چیزی جز گریه و زاری دل زخم خورده‌ام را درمان نمی‌کرد. خبر برای من بسیار درد ناک بود زیرا گلریز نه تنها خواهر بلکه استاد

و رفیق روزهای سخت دوران بچگی و مبارزاتی من بود. به یک باره احساس کردم نیمی از وجودم کنده شده است. برای مدتی آنچنان گیج و مَنگ بودم که نمیدانستم چه کاری باید انجام دهم. فقط دوست داشتم با تمام وجودم فریاد برآورم و به مردم بگویم که گلریز چه کسی بود و من و آنها چه کسی را از دست داده‌ایم.

به منزل پدر بزرگم رفتم، پدر و مادرم و اهل خانواده و فامیل همگی در آنجا جمع بودند با اینکه سه روز از فوت گلریز سپری شده بود، هنوز دسته‌دسته مردم روستاهایی که او در آنجا معلم بود و شاگردان سابقش که در شهر زمانی آموزگار آنها بود و همکارانش به اضافه دوستان زیادش به مجلس سوگواری وی می‌آمدند.

مراسمهای یاد بود این مبارزین بعد از سه روز هنوز در مساجد ادامه داشت. رفقای کومه‌له به من پیشنهاد کردند که در این مراسمها در مورد این سه زن مبارز و مخصوصاً گلریز صحبت کنم. من که تا آنزمان در هیچ جایی و متینگی سخنرانی نکرده بودم و هنوز در اوایل کار بودیم. در مرگ گلریز نمی‌توانستم زانوی غم بغل کنم و در مرگش تنها بگیریم. کاری که بیشتر مرا تسکین می‌داد شناساندن شخصیت او به مردم بود، به همین دلیل با پیشنهاد سخنرانی موافقت کردم. بدون هیچ تردیدی قبول کردم زیرا میخواستم فریاد درونم را به مردم برسانم.

در هر مراسم و هر مکانی شرکت میکردم. سخن گفتن از گلریز برایم به مُسکن و آرامشی تبدیل شده بود. در بزرگترین مراسم که یک هفته بعد از مرگ این ۹ مبارز در یکی از مساجد سنندج برگزار شد، من در مورد گلریز مفصلاً و سپس در مورد فایزه و فریده سخنرانی کردم. بعد از سخنرانی به نزد مادرم رفته و در کنارش نشستم. او رو به من کرد و گفت: فرزندم چرا به من نگفتی که گلریز مشغول چنین کارهایی است؟ او انسان فداکار و بزرگی بود من به او افتخار می‌کنم ولی کاش او را آنقدر زود از دست نمیدادیم.

در مقابل حرفهای مادرم فقط اشک ریختم و چیزی جز سکوت نداشتم. چگونه میتوانستم دلیل پنهانکاری این همه مدت را، دیکتاتوری و خفقان رژیم شاه و محدودیت فعالیت‌های خودمان را، در آن مدت کم و در آن شرایط برایش توضیح دهم. شاید همین برای او کافی بود که طی این سخنرانی‌ها، متوجه شد که اختلاف نظرهای گلریز با آنها ناشی از فداکاری و عشق او به آزادی و مردمش بود.

بعد از مراسم‌های روزانه من به خانه پدر بزرگم در سنندج میرفتم و شبانه در کنار خانواده و بقیه افراد فامیل بودم و گاه هم افرادی شبانه به نزد ما می‌آمدند. بعد از چند روز کم‌کم زمزمه مخالفت خانواده با فعالیت من شروع شد. حالا برای پدر و مادرم

فعالیت سیاسی من کاملاً روشن شده بود. آنها در یک گفتگوی خودمانی و صمیمانه از من خواستند که فعالیت سیاسی را کنار بگذارم و در کنار آنها زندگی آرامی را ادامه دهم. بعد از بحث مفصلی با آنها پیشنهادشان را رد کردم و توضیح دادم که از این به بعد وظایف من بدلیل از دست دادن گلریز خطیرتر است، آنها از روی ناچاری قبول کردند. ولی این کافی نبود بنابر رسم و رسوم خانوادگی، پدر بزرگم در خیلی از موارد حتی اگر هم برای احترام و تشریفات هم بود دخالت کرده و حرف آخر را میزد. بالاخره وقتی او متوجه شد که من دست رد به سینه پدر و مادرم زده و می‌خواهم همچنان به فعالیتم ادامه دهم، او هم در شبی که همه اهل خانواده جمع شده بودند در انظارعموم، از من خواست که دست از فعالیت سیاسی کشیده و در کنار پدر و مادرم زندگی کنم زیرا آنها دیگر تحمل پذیرش هیچ اتفاق ناگواری را نخواهند داشت. بعد از او چند نفر از دایی‌ها و حتی شوهر خاله‌ام یکی بعد از دیگری شروع به «نصایح پدرانه» کرده و از مضرات و خطرات فعالیت سیاسی داد سخن سردادند. من تا پایان سخنان سکوت اختیار کردم و جایز نداستم به بحث متقابل پردازم، فقط به این چند کلمه بسنده کردم که زندگی من به خودم مربوط است و کسی جز پدر و مادر حق دخالت در زندگی مرا ندارد ما قبلاً در این مورد باهم صحبت‌هایمان را کرده ایم و به توافق رسیده‌ایم و به این دلیل هیچ لزومی به توضیح اضافه در این باره نمی‌بینم. گرچه پدر و مادرم در آنجا حضور داشتند، ولی آشکار بود که تمایلی به ادامه چنین بحث و «محاکمه‌ای» ندارند و بدین ترتیب جمع سکوت را بر ادامه بحث ترجیح داد.

من هم پس از پایان مراسمها به شورا رفته و به ازسرگیری فعالیت‌مان پرداختم و هرچه بیشتر پیش می‌رفتم جای خالی این عزیزان از دست رفته بیشتر احساس می‌شد.

من هر از چند گاهی به مزار گلریز می‌رفتم. با او حرف می‌زدم و با این کارخودم را آرام می‌کردم. من در تشیع جنازه و خاکسپاری گلریز شرکت نداشتم در نتیجه مرگ گلریز هنوز برایم قابل قبول نبود. هنوز باور به اینکه گلریز زیر این سنگ و خوارها خاک آرمیده برایم سخت بود. با او حرف می‌زدم و به یاد گذشته کارهای روزانه ام را برایش تعریف می‌کردم و در کبوترخیالم مثل گذشته‌ها روی بازوانش به خوابی آرام فرو می‌رفتم. بعد از لحظاتی بیدار می‌شدم ولی در این بیداری تنها بودم و فقط سکوت همراه با اشکهایی گرم و دلی پر از امید به آینده و مصمم برای بدست آوردن دنیایی با آرزوهای والای انسانی؛ راهی که آینده‌اش برایم نامعلوم بود.

این چنین بود که شورا سه نفر از یاران با تجربه، انقلابی و فداکار خود را از دست داد. سه زن انقلابی پیشرویی که شالوده‌ی تشکلی را ریختند که پیشتر در جنبش مردم‌گرد

ایران سابقه نداشت. شکل دمکراتیک زنان با گرایش چپ و مارکسیستی! و بدیهی است که این نخستین تجربه نیاز به بحث و تبادل نظر و دانش داشت که بدون وجود آن سه نفر به سختی پیش رفت. در میان ما کسی وجود نداشت که چون گلریز زنان زحمتکش و کارگر را بشناسد و بداند چگونه با آنها باید کار کرد. فریده با تجربه‌ی چندین سال معلمی در روستاهای اطراف سنندج، شناخت عمیقی از زنان روستایی و روحیات و خصوصیات آنها داشت؛ ارتباط فایزه (که به تازگی به کومه‌له پیوسته بود) با زنان و دختران جوان شهر گسترده بود. او این ارتباطات را در جریان انقلاب به وجود آورده بود و بسیاری را خود به مبارزه جلب کرده بود. جانباختن این سرمایه‌های جنبش که جانشینی نداشتند یک ضربه روحی بزرگ برای سایر افراد شورا بود. به همین دلیل هم پس از مرگ آنها، شور و شوق اولیه نسبت به شورا و کار در میان زنان تا حدی فروکش کرد. کارهای روتین هم دیگر آسان نمی‌نمود. به برنامه ریزی و نقشه‌ای تازه نیاز بود. به ویژه آنکه در جریان و پس از پایان مراسم سوگواری، شورای زنان بیشتر شناخته شد و زنان بیشتری به آن روی آوردند. از گرایش‌های سیاسی و فکری مختلف: چریک‌های فدایی خلق، پیکار، رزمندگان، راه کارگر و کومه‌له و... نیز زنانی که دارای خط سیاسی مشخصی نبودند اما خواستار پیوستن به شورا و فعالیت سیاسی-اجتماعی در چارچوب آن بودند. مسئله‌ای که برای تعدادی از ما مهم بود و سعی می‌کردیم به آن پایبند باشیم این که شورا یک شکل دمکراتیک و متعلق به همه است و باید سعی کرد آن را به نهادی برای رشد آگاهی و گردهمایی زنان و مخصوصاً زنان زحمتکش تبدیل کنیم.

برای پیشبرد کارها تصمیم گرفتیم کمیته‌ای به وجود آوریم؛ کمیته‌ای که محصول انتخاباتی آزاد و رأی همه اعضای شورا باشد؛ انتخابات برگزار شد. در میان اعضای شورا، هواداران سازمانهای گوناگون چپ هم در این امر شرکت کردند. از هواداران حزب دمکرات کسی در شورا حضور نداشت. زیرا در آن دوران این حزب در جنوب کردستان و اساساً در شهر سنندج حضور فعالی نداشت. از هواداران مفتی زاده هم کسی به شورا نمی‌آمد. باید تصریح کنم که در این دوران تعریف روشنی برای عضو و معیار مشخصی برای عضوگیری نداشتیم. هر کس که به شورا رفت و آمدی داشت و به فعالیت با شورا علاقه نشان می‌داد، به عنوان عضو شناخته می‌شد و در جلسات عمومی و انتخابات هم شرکت می‌کرد.

به هر رو برای انتخاب کمیته رهبری تعدادی خود را کاندید کردند. از آن میان سه نفر به نام‌های شهین حیدری، پ. آ که هر دو از فعالین و مبارزین شهر و من، به عنوان

کمیته‌ی رهبری شورا انتخاب شدیم. با تشکیل کمیته کارها سر و سامانی گرفت. جلسات داخلی که نام آن را مجمع عمومی گذاشته بودیم، هفته‌ای یک بار به طور منظم برگزار می‌شد. بعد از مدتی در مجمع عمومی در باره‌ی چه باید کرد و چگونه کارها را پیش بُرد، بحث کرده و سپس برنامه‌ای تدوین کردیم و پس از به تصویب رساندن رأی همگانی مجمع عمومی آنرا در دستور کار خود می‌گذاشتیم. کتابخانه‌ی کوچکی در یکی از اتاقهای ساختمان دایر کردیم. نشریات سازمان‌های مختلف را هم جمع‌آوری نمودیم و آن‌ها را در همان کتابخانه برای مطالعه قرار دادیم. از مهمانانی که از شهرهای مختلف به نزد ما می‌آمدند، مخصوصاً اعضای تشکل‌های زنان نیز می‌خواستیم نشریات خود را به طور منظم برایمان بفرستند.

زنان کارآمد در رشته‌های مختلف و بصورت داوطلبانه کمیته‌هایی آموزشی مانند خیاطی و سواد آموزی تشکیل دادند. آموزش بهداشت و کمک‌های اولیه در دوران جنگ، تحت نظارت شهین باوفا، پرستار بیمارستان پهلوی، در محل شورا همچنین محلات مختلف شهر برگزار می‌شد. کلاس‌های آموزش‌های جنگی و چگونگی استفاده از اسلحه توسط شوان مایی یکی از فرماندهان کارآموده کومه‌له که از طرف جمعیت مسئول آموزش نظامی به تمام شوراهای محلات بود، تشکیل شد. کلاس‌های بحث و مطالعه هم داشتیم که بیشتر برای رشد آگاهی خود ما بود و نه اعلام موضع شورای زنان، به مواضع سازمان‌های سیاسی، تحلیل طبقاتی جامعه‌ی ایران، ساخت طبقاتی دولت، جامعه سوسیالیستی و مواضع سازمانها در مورد امپریالیسم آمریکا و شوروی و غیره می‌پرداخت. به مباحث تئوریک در باره‌ی ستم جنسیتی و ستم ملی و کلاً این دست مقولات کمتر می‌پرداختیم. زیرا رفع ستم جنسیتی و ملی و هر نوع ستم دیگر را در به ثمر رساندن انقلاب سوسیالیستی می‌دیدیم. با این حال از مسائل و مشکلات جاری و روزمره زنان غافل نبودیم و جهت یافتن راه حل و گره‌گشایی بحث و تبادل نظر می‌کردیم.

با اینکه جلسات عمومی و برنامه‌های متنوعی برای زنان اقشار مختلف ترتیب داده بودیم و تعداد شرکت‌کننده‌گان غالباً به چند صد نفر هم می‌رسید، ولی هنوز جای توده‌ی زنان و مخصوصاً زنان زحمتکش در میان ما خالی بود. به این دلیل تصمیم گرفتیم کمیته‌ها و کلاس‌هایی در محلات گوناگون حاشیه شهر دایر کنیم و در محلات حاجی آوا و گردی گروول به فعالیت پردازیم. زیرا هدف اصلی ما کمیته و هواداران کومه‌له، فعالیت در میان اقشار و طبقات فقیر جامعه و تبلیغ و ترویج آگاهی عمومی در میان طبقات فرودست، مخصوصاً زنان بود.

از آنجا که بیشترین اعضای شورا را هواداران کومه‌له تشکیل می‌دادند و روز به روز هم بر تعدادشان افزوده می‌شد و از آنجا که تعدادی از آن‌ها در دوران شاه در هسته‌های مخفی کومه‌له فعالیت داشتند و در روستاهای کردستان به معلمی پرداخته بودند (عزیزه اعظمی، شهلا قشقایی، نسرین زکریایی، و...) کار در محلات فقیرنشین شهر که اهالی آن اکثراً روستائیان مهاجر بودند، امری مسلم به حساب می‌آمد. در این زمینه با هواداران پیکار و راه کارگر اختلافی نداشتیم و خیلی وقت‌ها در کنار هم این فعالیت را پیش می‌بردیم. اما هواداران سازمان چریک‌ها و مخصوصاً افراد با سابقه و با تجربه آنها، کمتر در فعالیتهای عملی و جلسات بحث و گفتگو شرکت می‌کردند. دلیل این امر را ما هیچ‌گاه به شکل رسمی در نشریات و یا بحثهای معین نه خواننده و نه شنیده بودیم ولی آنطور از عملکرد و بحثهای پراکنده و اینطرف و آن طرف آنها بر می‌آمد، آنها مبارزه زنان را از مردان جدا نمی‌دانستند. همیشه هم تعداد معینی از رفقای زن در مقرهای آنها حضور فعال داشتند. عدم حضور زنان زحمتکش و کمبود هواداران در مقرهایشان را امر زیاد مهمی تلقی نمی‌کردند.

من دقیقاً نمی‌دانم نحوه‌ی عملکرد گروه‌های سیاسی در درون شورا به چه صورت بود، اما من که با کومه‌له همکاری داشتم، با مسئول تشکیلاتی‌ام، ساعد وطن‌دوست، هر از چندگاه در باره مسائل مطرح در شورا و تصمیمات مهمی که احتیاج به مشورت و تبادل نظر داشت، گفتگو می‌کردم. در مورد مضمون سخنرانی‌ها و یا اعلامیه‌ها هم با وی مشورت می‌کردم. از آنجایی که حوزه مخصوص و یا گروه کار زنان در درون کومه‌له وجود نداشت، تصمیم‌ها در جلسات شورا گرفته می‌شد غالباً پس از اتخاذ تصمیم، مسئولین تشکیلاتی کومه‌له را در جریان قرار می‌دادیم و به آن‌ها گزارش میدادیم. در جریان کار شورا ما زنان با سابقه‌تر کومه‌له که زمانی پیش از انقلاب با آن تشکیلات بشکل مخفی فعالیت می‌کردیم اکنون همگی علنی شده و بیشتر باهم آشنا شدیم. ما با تقسیم وظایفی در میان خود تصمیم گرفتیم زنان هوادار کومه‌له را در هسته‌های تشکیلاتی سازماندهی کرده و هر کدام از ما، (قدیمیها) مسئولیت یک یا چند هسته را به عهده بگیریم. بدین ترتیب زنان هوادار کومه‌له بتدریج مشخص شده و ضمن فعالیت در شورا با اهداف و سیاستهای کومه‌له بیشتر آشنا شده و به تدریج به هواداران و اعضای کومه‌له تبدیل می‌شدند.

کلاس‌های خیاطی ما تحت نظارت و کوشش شیرین شعبانی^{۱۲} بود. او زن کارمند باتجربه‌ای بود که به کار خیاطی هم وارد بود. با حوصله و دلسوزی و مهربانی درس خیاطی می‌داد و در ضمن انجام کارش، با زنان از زندگی و مشکلاتشان صحبت

می‌کرد. او رفته رفته نفوذ و محبوبیت و اعتمادی در میان آنان کسب کرد. یادآوری این نکته ضروری است که به دلیل عقب ماندگی اقتصادی کردستان، کار برای زنان تهیدست بسیار کم بود. اغلب آن‌ها خانه دار و بدون درآمد بودند. به این دلیل آموزش خیاطی می‌توانست مفیدی برای کسب درآمد و آینده بهتری برای آنها باشد. با همین انگیزه زنان زیادی در کلاس‌های خیاطی شرکت کردند و از این طریق آشنایی و سپس روابط نزدیک میان ما به وجود آمد. سایر رفقای شورا هم به بهانه‌های مختلف به محلات رفته و با برپایی کلاس‌های مختلف مانند کلاسهای بهداشتی و سوادآموزی، با زنان زحمتکش رابطه برقرار می‌کردند. بدین وسیله با مسائل و مشکلات آنها از نزدیک آشنا شده و در یافتن راه چاره تا حد امکان تلاش می‌کردند.

متناسب با وضعیت و اتفاقات شهر به سایر محلات فقیرنشین شهر هم می‌رفتیم و با برگزاری جلسات عمومی، مردم را در جریان مسایل گوناگون قرار میدادیم. این جلسات که عموماً با سخنرانی همراه بود، در مساجد که تنها مکان وسیع برای اجتماعات بود تشکیل می‌شد. زنان هم به آنجا می‌آمدند و در جلسات شرکت میکردند. هر جا که زنان حضور نداشتند و یا کمتر حضور داشتند، به محل تجمع آنها می‌رفتیم که معمولاً در کوچه و خیابان بود. با آنها سر صحبت را باز می‌کردیم و خبرهای شهر را برایشان باز می‌گفتم. آن‌ها اغلب بی‌اطلاع بودند و با کنجکاوی به ما گوش می‌دادند. بسیار پیش می‌آمد که ما را به خانه‌هایشان دعوت کنند و ساعت‌ها با ما به گفتگو بنشینند و از هر دری سخن بگویند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که با بی‌میلی ما را بپذیرند، چرا که ربط اتفاقات و صحبت‌های ما را با زندگی شان نمی‌دیدند.

کم‌کم شورا جایگاهی برای خود در زندگی شهر باز کرد. حتی از شهرهای مختلف ایران و نقاط مختلف کردستان هم به دیدار ما می‌آمدند. این‌ها بیشتر زنان سیاسی بودند و بعضاً اعضای سابق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور. این دیدارها به ارتقاء آگاهی ما و توقعات زنان از شورا می‌افزود. پس از پاسخ به پرسش‌های آنها درباره‌ی چگونگی فعالیت‌های مان اغلب خواستار اعلامیه‌ها، جزوه‌ها و نیز برنامه‌ها و اساسنامه‌ی ما می‌شدند. ولی ما چیز زیادی برای ارائه نداشتیم. تا مدت‌ها نه تنها به فکر تدوین برنامه و اساسنامه نبودیم، بلکه خود را در کار عملی غرق کرده بودیم و بهای لازم را به «کار نظری» نمی‌دادیم. غافل از اینکه مکتوب کردن برنامه‌ریزی‌ها چگونگی فعالیت میان زنان طبقات مختلف و ثبت و جمع‌بندی تجربه‌ها می‌توانست کمک شایانی به بهتر انجام دادن کارها باشد.

گمان می‌کنم علت اصلی این بی‌توجهی را باید در تازه کاری و کم‌تجربگی مان

جستجو کرد. ما زنان و دختران جوان پرورش یافته فزائی بودیم که دیکتاتوری رژیم پهلوی به وجود آورده بود. رژیمی که مشخصه آن اختناق سیاسی و سانسور بود. رژیمی که تشکل‌های آزاد و بحث و گفتگوی جمعی در باره مسائل سیاسی و اجتماعی را بر نمی‌تابید. نسل ما از تجربه نسل‌های مبارزین پیش از خود بی‌خبر بود. همه چیز را باید از صفر شروع می‌کردیم. پس از انقلاب همه چیز برای ما تازه بود. با آزمون و خطا می‌بایست راه خود را پیدا می‌کردیم و رفته‌رفته به خط مشی‌ای متناسب و منطبق با وضعیت کردستان دست می‌یافتیم. در آن وضعیت انقلابی و جنب و جوش همگانی حتی وقت مطالعه و تحقیق نداشتیم.

به هر حال، عقل‌های مان را روی هم ریختیم و اساسنامه و برنامه‌ای که کسی را قانع نمی‌کرد به رشته تحریر درآوردیم. نقطه قوت ماعمل مان بود، هم برای خودمان و هم برای کسانی که به دیدار ما می‌آمدند. آن‌ها اغلب همراه ما به محلات و یا مکان‌های فعالیتهای مان در روستاها و شهرهای دیگر می‌آمدند و مشتاقانه نظاره‌گر کارهای ما می‌شدند. از این رهگذر بود که ما کم‌کم متوجه کمبودها و مشکلات مردم، بخصوص زنان شدیم و سپس به تدوین خواسته‌ها و اقدامات لازم برای طرح و تحقق آنها دست زدیم. یکی از مشکلات زنان در محله گردی گه‌رول نبود آب لوله کشی در خانه‌ها بود. در این محله فقط یک شیر آب برای استفاده‌ی همگانی وجود داشت. فاضلاب محله هم از وسط کوچه‌ها می‌گذشت و آلودگی زیادی به وجود آورده بود. ما با زنان در مورد آلودگی محله و بی‌آبی و مضرات آن از جمله حمل سطل‌های بزرگ آب که عموماً توسط زنان انجام می‌گرفت، صحبت می‌کردیم و عواقب وخیم جسمی این کار را برایشان توضیح می‌دادیم. گفتگو در این زمینه و چاره‌جویی برای این معضل به جلسات عمومی در مساجد هم کشانده شد. بالاخره بعد از مدتی بحث و بررسی مخالفت‌ها و موافقت‌ها به این نتیجه رسیدیم که بر ما زنده‌است که در این مورد اقدام کنیم. مسئولیت این اقدام از طرف شورا به من واگذار شد. با چند نفر از اعضای شورا کار را شروع کردیم.

گام نخست‌مان صحبت با چند نفر از زنان محله بود که بیش از دیگران موافق تغییر وضع موجود بودند. پس از چند جلسه توافق شد که آن‌ها تا حد ممکن زنان محله را جمع کنند و دسته‌جمعی به استانداری برویم و خواسته‌های مان را مطرح کنیم. ما در یک جلسه خواسته‌هایمان را مشخص کردیم که عبارت بودند از: جمع‌آوری و تخلیه اشغال و مواد زائد محله توسط شهرداری، تمیز کردن محله و ایجاد شبکه فاضلاب زیر زمینی، تهیه آب لوله کشی برای هر خانه یا ایجاد شیرهای همگانی بیشتر. یک نفر را

هم به عنوان سخنگو انتخاب کردیم. مصادف با اوایل تابستان بین هفتاد تا هشتاد زن بودیم که از گردی گه‌رول به طرف استاندای راهپیمایی کردیم. از آنجا که این محله نزدیک استانداری بود، بعد از طی کردن یک خیابان به استانداری رسیدیم. به نگهبان گفتیم که می‌خواهیم با استاندار صحبت کنیم. او با دیدن سر و وضع مان متوجه شد که از کدام محله آمده‌ایم. بدون اینکه در را باز کند، از پشت میله‌های حیاط استانداری گفت: استاندار وقت ندارد. ما هم با پافشاری زیاد و اینکه: این دیدار حق ماست و تو نمی‌توانی ما را از این حق محروم کنی! بالاخره نگهبان کوتاه آمد و در را باز کرد. کمی بعد منشی استاندار بر بالکن استانداری ظاهر شد و دلیل اعتراض مان را پرسید. گفتیم با استاندار کار داریم و باید با او صحبت کنیم.

او در جواب گفت: استاندار وقت ملاقات با شما را ندارد، ولی من می‌توانم خواسته‌هایتان را به اطلاع ایشان برسانم. گفتیم: جز او با کسی دیگری حرف نخواهیم زد.

بالاخره و پس از مدتی انتظار و اعتراض، آقای استاندار، ابراهیم یونسی به حیاط آمد و روی پله‌های ورودی ساختمان ایستاد و با احترام و مهربانی به زبان گردی، اظهار کرد که آماده شنیدن سخنان ماست. اما نماینده ما با دیدن استاندار چنان هول شده بود که همه آنچه می‌بایست می‌گفت را از یاد بُرد. با حالتی مخصوص که حاکی از آن بود من باید به جای او حرف بزنم، روبه من گفت: چه بیژم؟ من خو فارسی نازانم (چه بگویم؟ من که فارسی بلد نیستم!) با اینکه استاندار کرد بود و با ما کردی صحبت کرد، ولی او بنا به عادت دیرین که در ادارات دولتی و ملاقات با مقامات باید فارسی صحبت کرد، چنین کرد. من هم بلافاصله با ردیف کردن سه کلمه‌ی آب، فاضلاب و آشغال، از او خواستم که خودش به زبان کردی ادامه دهد. ناچار لب به سخن گشود و خواسته‌هایمان را بیان کرد. من و چند زن دیگر هم پی حرف او را گرفتیم منظورمان را به استاندار رساندیم. آقای یونسی هم خیلی محترمانه و مهربان و با همدلی حرفهایمان را شنید و قول داد در اولین فرصت به خواسته‌هایمان رسیدگی کند. زیاد طول نکشید که حمله ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ دولت به کردستان روی داد و مردم گردی گه‌رول نه آن زمان و بلکه تا سالها بعد هم به خواسته‌هایشان نرسیدند. ولی اتحاد زنان، ایستادگی آنان در برابر مقامات مملکتی و پیگیری خواسته‌هایشان و کلاً درسهایی که از این حرکت آموختیم، مهم و آموزنده بود.

هراندازه کار شورا بیشتر پیش میرفت به نبود وجای خالی گلریز بیشتری می‌برد. در رابطه با نوشتن، سخنرانی‌ها، بحث و تبادل نظر، برنامه ریزی کارها و دهها مسائل

دیگر که هر روز و هر ساعت پیش پای ما بود. بارها در خواب و رؤیا با او حرف می‌زدم آنقدر با او بگو مگو داشتم تا آخر سر راه حلی پیدا می‌کردم و دوباره به کارم ادامه می‌دادم، ولی با این حال سختی ازدست دادنش بر من سنگینی می‌کرد. از جمله درس‌هایی که از آن تجربه آموختیم اینکه:

ما مردان محله را با خود همراه نکردیم، گرچه در گردهمایی‌هایی که در محلات برپا می‌کردیم مردان هم شرکت می‌کردند ولی در این محله بیشتر در میان زنان به تبلیغ می‌پرداختیم. مسئله مهم اینکه ما سندیکاها و اتحادیه‌های گوناگونی که تازه پس از انقلاب پا گرفته بودند را از حرکت خود با خبر نکردیم و در نتیجه از همبستگی و همراهی آنها بی‌بهره ماندیم. درحالی‌که این حرکت می‌توانست به تلاشی سراسری تبدیل شود؛ زیرا سایر محلات تازه‌ساز اطراف شهر، کم و بیش در وضعی مشابه مردم گردی گه رول قرار داشتند.

چند سال بعد در یکی از جزوات کومه‌له در مورد مبارزات زنان حاجی آباد (یکی از محلات فقیرنشین شهر سنج) برای آب لوله کشی این طور نوشته شده بود: «...مردم حاجی آباد بارها برای تامین آب مصرفی، دفاع از سرپناه‌های خود و تامین آسفالت و برق دسته جمعی به اعتراض پرداخته‌اند. آخرین اعتراضی که مردم این محله داشتند در تاریخ ۶۵/۵/۲۹ بود که تعداد زیادی از زنان و مردان حاجی آباد که قبلاً بابت تامین آب محله به شهرداری پول داده بودند تا شیر آب عمومی در محله نصب کند. مدتی پس از نصب شیرها، آب را قطع کرده و مردم بدون آب می‌مانند. در نتیجه این وضعیت، زنان محله با سنگ و آجر بر سر مأموران سازمان آب که به محل آمده بودند، ریختند. در مقابل مأموران نیز به آنها حمله ور شدند. به دنبال این واقعه زنان و مردان محله به فرمانداری شهر سنج رفته و دست به اعتراض زدند و گفتند باید شیر آب را باز کنید یا ما از این محله کوچ می‌کنیم. همانجا چند نفر را بعنوان نماینده انتخاب کردند تا به نزد فرماندار بروند. مأموران از پنجره ساختمان این صحنه را تماشا می‌کردند و در پاسخ به اعتراض مردم اعلام داشتند که فرماندار به مکه رفته است. ما حتماً به سازمان آب تلفن خواهیم کرد تا شیر آب را باز کنند و تا ۶۵/۶/۴ مردم هنوز پاسخی نگرفتند.

یکی از نمونه‌های روحیه اعتراضی و همبستگی مردم محله حاجی آباد، ممانعت از دستگیری دو تن از زنان زحمتکش محله و آزادی آنان از چنگ مزدوران رژیم بود: در تاریخ ۶۵/۵/۵ مزدوران رژیم به خانه‌ای در پشت مقر [سپاه] که دو دختر زحمتکش در آن زندگی می‌کردند حمله برده و با زور و تهدید از آنان می‌خواهند که به مقر سپاه

بروند که با اعتراض آنان روبرو می‌شوند. زنان محله از این واقعه باخبر می‌شوند و همگی در محله جمع شده و به ماموران حمله ور می‌شوند [و دو دختر را آزاد می‌کنند]. مزدوران به مقر خود بازگشته و پس از مدتی دوباره به خانه دو خواهر رفته و آنان را دستگیر کرده و به مقر سپاه می‌برند و به آنان می‌گویند شما را به اتهام هواداری از کومه‌له دستگیر کرده‌ایم. زنان زحمتکش محله از جریان مطلع می‌شوند و دسته جمعی با سنگ و آجر به مقر حمله ور می‌شوند و از مزدوران می‌خواهند که دو زن زحمتکش را آزاد کنند. پاسداران رژیم در مقابل اعتراض دسته جمعی و متحدانه زنان ناچار می‌شوند دستگیرشدگان را آزاد کنند.

بدین ترتیب زنان زحمتکش محله با اتحاد و همبستگی خود مانع از تعرض مزدوران رژیم به زندگی و امنیت خود شده و آنان را وادار به عقب نشینی می‌کنند. در مجموع اهالی زحمتکش حاجی آباد دارای همبستگی خوبی بوده و از روحیه اعتراضی و مقاومت بالایی در مقابل خیلی از فشارها و سیاستهای رژیم از جمله سربازگیری، دستگیری‌هایی که در محله رخ داده‌است و بسیاری از تحمیلات رژیم بر خوردارند و بارها و بارها با مزدوران ریز و درشت رژیم درگیر شده‌اند.» (اسفند ۶۵) ۱۳

بزرگداشت روز جهانی کارگر

در اولین مراسم روز کارگر در سنندج (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸) که با شرکت تمام گروه‌ها و سازمانهای چپ و ترقی‌خواه برگزار شد، شورای زنان به تبلیغات وسیعی در سراسر شهر پرداخت و مردم و مخصوصاً زنان را به شرکت در این مراسم دعوت کرد. چند روز قبل از مراسم، زنان زیادی را از محلات اطراف شهر به محل شورا دعوت کردیم و در مورد اول ماه مه و ضرورت شرکت زنان زحمتکش در این مراسم صحبت کردیم. سخنران این جلسه شهین حیدری بود. در همان روزها در گردی گرول و حاجی آباد^{۱۴} هم جلسات کوچکی ترتیب دادیم.

سرانجام روز اول ماه مه، تمام تشکلهای، سازمانها، سندیکای کارگران، کارگران کارخانه پوشاک و شورای زنان با پلاکارد و شعارهایی در بزرگداشت روز کارگر و همچنین پشتیبانی از طرح ۸ ماده‌ای کردستان در این تظاهرات شرکت کردند. کارگران کارخانه پوشاک^{۱۵} با پلاکارد «کارگران جهان متحد شوید» از کارخانه به راه افتادند و به راه‌پیمایی اصلی پیوستند. شورای زنان که از زنان زحمتکش خواسته بود در راس ساعت معینی در محل شورا گردهم آیند، در صف مستقل خود به راه‌پیمایان روز کارگر ملحق شد و در میدان اقبال، میدان بزرگ و محل برگزاری متینگ‌ها، پشتیبانی خود را از این

روز نشان دادند. در این روز علاوه بر سایر سخنرانان از سازمانهای چپ، یک زن از طرف کارخانه پوشاک و من از طرف شورای زنان سخنرانی کردیم. در این روز از طرف تظاهرکنندگان قطعنامه‌ای هم صادر شد. کارگران کارخانه پوشاک اغلب به شورا می‌آمدند و در جلسات عمومی ما شرکت می‌کردند. سازمان چریکهای فدایی خلق در سال‌های نزدیک به انقلاب در میان کارگران کارخانه هوادارانی داشت. ولی بعد از انقلاب سازمان‌های دیگری هم در آنجا دست به فعالیت زدند. اغلب این کارگران از زن و مرد در مبارزاتی که به قیام بهمن ۱۳۵۷ منجر شد، فعالانه شرکت کرده بودند.

اتحادیه زنان مریوان

یه کیه تی ژنانی مریوان

به میدان آمدن قشری از زنان تحصیلکرده، روشنفکر و معلم شهر و روستا و دختران دانش آموز شهری در سالهای دهه ۵۰ سبب شد، با شروع انقلاب زنان زیادی علیرغم مخالفت خانواده‌ها در مبارزات شرکت کنند و بر علیه مردسالاری و روابط عقب مانده فئودالی، عشیرتی و مذهبی مقابله کنند و باشکستن سدهای متعدد توانستند قدمهای بزرگی بردارند. شرکت آنها در هسته‌های مخفی مبارزاتی در دوران پهلوی؛ در تظاهرات و تحصن‌ها؛ شرکت در تشکلهای گوناگون مشخصه این دوران است.

پس از انقلاب با بوجود آمدن تشکلهای آزاد و دمکراتیک گوناگون و شرکت فعال زنان در آن، جای توده زنان در این تشکلهای مخصوصاً جلسات سیاسی خالی بود. در بسیاری موارد زنان از طرف خانواده‌ها اجازه نداشتند در جلسات مربوط به مسائل زنان که در مسجد برپا می‌شد شرکت کنند. واقعیت امر این بود که در جامعه کردستان زنان به شکلهای مختلف ستم: ملی، جنسیتی، فرهنگی، مذهبی و اقتصادی تحت فشار بودند. بنابراین در فضای آزادی که فراهم آمده بود، زنان روشنفکر مبارز وظیفه خود می‌دانستند که محیطی مناسب بوجود آورند تا هرچه بیشتر زنان به حقوق خود آشنا شده و در این مبارزات شرکت کنند. در نتیجه ایجاد تشکلی که هدف اصلی آن بالا بردن سطح آگاهی و روشنگری در میان زنان زحمتکش شهر و روستا بود به ضرورتی مبرم تبدیل شد و این ضرورت با تصمیم زنان مبارز جامعه عمل پوشید.

تعداد زیادی از زنان روشنفکر مانند فراست و شرافت قاسم نژاد، سعدیه نسیمی، مهتری گدازگر، ملکه مصطفی سلطانی، طلعت خالدی، ناهید و فاطمه محمدی و... و تعداد بیشتری از زنان معلم مریوان که در جامعه معلمان و جمعیت و... فعال بودند، در اسفند

۱۳۵۷ ابتدا یکی از ساختمانهای خالی دولتی (مشهور به خانه‌های سازمانی) را مصادره کردند. اتحادیه یک تشکل دمکراتیک بود و بر این مبنا از تمامی زنان میوان که تمایل به فعالیت سیاسی داشتند دعوت به عمل آمد تا در فعالیت آن شرکت کنند. در اولین مجمع عمومی سه نفر را به عنوان هیئت اجرایی به نامهای طلعت خالدی، ناهید محمدی و ملکه مصطفی سلطانی (هوادران کومه‌له)، برای رهبری و هدایت کار اتحادیه انتخاب و فعالیت خود را آغاز کردند. سپس اتحادیه آیین نامه‌ای را به تصویب رساند که اصل آن در دسترس نیست اما تاجاییکه در خاطرات و ذهن افراد باقی مانده‌است، این وظایف عبارت بودند از:

وظایف درونی اتحادیه زنان:

- ۱- انتخاب سه نفر به عنوان هیئت اجرایی اتحادیه در مجمع عمومی؛
- ۲- وظایف هیئت اجرایی: اجرای برنامه اتحادیه، هدایت و رهبری، کنترل و حسابرسی بر کار و فعالیت آن و تقسیم کار در بین نیروی موجود در فاصله دو مجمع عمومی. گزارش دهی ماهیانه از کار و فعالیت اتحادیه در هر مجمع عمومی و بررسی آن؛
- ۳- تلاش برای ارتقاء آگاهی توده زنان و جلب نیرو در میان زنان زحمتکش شهر و روستا؛
- ۴- تشکیل جلسات بحث و گفتگو به منظور ارتقاء آگاهی سیاسی در بین اعضای اتحادیه؛
- ۵- دایر کردن کلاسهای آموزش نظامی به کمک رفقای اتحادیه دهقانان به منظور آموزش نظامی زنان؛
- ۶- آموزش کمکهای اولیه درمانی در حد تزریقات، پانسمان و ... برای زنان؛
- ۷- تشکیل کلاس سواد آموزی زنان در محلات فقیر نشین اطراف شهر و همچنین برای رفقای اتحادیه که بیسواد یا کم سواد بودند؛
- ۸- برگزاری کلاسهای خیاطی، بافندگی و غیره برای زنان علاقمند و بدین وسیله تشویق روی آوری هر چه بیشتر آنها به اتحادیه؛
- ۹- تشکیل مجمع عمومی اتحادیه در ماه و بررسی و گزارش دهی هر واحد از کار و فعالیت خود؛
- ۱۰- جمع آوری کمکهای مالی، دارویی برای کمک به مناطق فقیر نشین و روستاها؛
- ۱۱- کمک به رفع مشکلات خصوصی، خانوادگی، اجتماعی، درمانی و بهداشتی زنان زحمتکش؛
- ۱۲- فعالیت در روستاها به شکل جهوله (فعالیت‌ها و گشت تبلیغی به صورت دسته و گروه)؛

۱۳- ارتباط با تشکیلاتهای زنان در سایر شهرها.

بدین ترتیب اتحادیه کار خود را با گردآمدن تعداد زیادی از زنان روشنفکر و مبارز مریوان آغاز کرد. به کمک رفقای معلم زن کلاسهای سواد آموزی شروع به کار کردند. مسئول این کلاسها بیشتر رفقای معلم زن بودند. کلاس آموزش کمکهای اولیه بوسیله فاطمه محمدی که پرستار اتاق عمل بیمارستان مریوان بود اداره می شد. وی علاوه بر این با دلسوزی و احساس مسئولیت به گروههای درمانی محلات و روستاها کمک میکرد. او در جنگهای مریوان فعالانه کمک کرد و سرانجام به صف پیشمرگان کومه له پیوست.

با پیشرفت کار اتحادیه، تیمهای گوناگونی برای رفتن به روستاها و محلات شهر و به منظور تبلیغ و شناساندن سیاستها و برنامه های اتحادیه، آگاه گری در مورد حقوق زنان، تشویق زنان به همکاری و حضور در اتحادیه و شرکت در مبارزات روزمره تشکیل شد.

بتدریج کلاسهای سواد آموزی، خیاطی و آشنایی زنان با مسائل بهداشتی در محلات فقیرنشین شهربوجود آمد. این امر سبب شناساندن اتحادیه به مردم و بوجود آمدن رابطه نزدیک با زنان و رسیدگی به مسایل و مشکلات آنها شد.

در جلسات سیاسی اتحادیه اخبار و رویدادهای روز بازگو شده در مورد عمل کرد حکومت بحث و گفتگو می شد. اعلامیه و اطلاعیه های احزاب و سازمانها که مربوط به مسائل روز بود برای زنان کم سواد و زحمتکش خوانده می شد. در مورد مواضع سازمانها و عملکردهای آنها و تبلیغ در مورد مواضع کومه له و نیروهای پیشمرگ کومه له، و شناساندن دیگر نیروهای اپوزسیون و افشاگری در مورد عملکردهای ضد دمکراتیک و سازشکارانه جریاناتی مانند حزب دمکرات و چریک فدایی و... بحث و تبادل نظر به عمل می آمد. هم چنین بحث در مورد مسله ملی و حقوق ملت کرد و... آگاهی به منافع طبقاتی خود و برابری حقوقی زن و مرد و ستم جنسی بر زنان مخصوصاً ستمهای جنسی در رابطه با زنان در جامعه کردستان، مانند زن به زن (زن به زن، ازدواج خواهر داماد برای یکی از مردان خانواده عروس در هر سنی که باشد) و یا گه وره به بوچک (بزرگ به کوچک) و... و انواع ازدواجهای ناخواسته که به زنان تحمیل می شد، می پرداختند.

با گسترش دامنه کار اتحادیه، بتدریج افراد آن و هم چنین خود تشکل در میان مردم نفوذ و محبوبیتی کسب کرد. زنان مشکلات خود را از مسائل خصوصی و خانوادگی تا ازدواج و طلاق و غیره را با آنها در میان می گذاشتند که فعالین اتحادیه هم به شیوه های

مختلف به آنها رسیدگی می کردند .

یکی از مشکلات این زنان صادر نشدن شناسنامه برای بچه‌هایشان بود که سبب محرومیت آن‌ها از سهمیه شیرخشک ماهانه و خدمات بهداشتی مانند واکسن و غیره شده بود. زنان اتحادیه به کمک مادران به اداره ثبت احوال مراجعه کرده و با پیگیری کارهای اداری، برای بچه‌ها شناسنامه صادر کرده و سپس ارتباط آنها را با ادارات خدمات بهداشتی برقرار می کردند.

رسیدگی به مشکلات و اختلافات خانوادگی زنان و یا مشکلاتی در رابطه با ازدواج و طلاق، از کارهای دیگر اتحادیه بود که با مراجعه به دادگستری و پیمودن راههای قانونی به این زنان یاری می رساندند. بتدریج اتحادیه هم نامی آشنا و قابل اعتماد برای دادگستری و ادارات دولتی شد که با در دست داشتن نامه‌ای از اتحادیه سریعتر به کارهای زنان رسیدگی می شد.

در کنار این کارها ازدکترهای مبارز و دلسوز خواسته میشد که روزهایی در هفته را در اختیار اتحادیه قرار داده و به شکل یک گروه درمانی به محلات فقیر نشین رفته و به مسائل بهداشتی و مشکلات درمانی و معالجات مردم پرداخته و کمکها و دستورات بهداشتی لازم را به مردم و مخصوصاً زنان بیاموزند. در این رابطه تعدادی از مردم این محلات احتیاج به معالجات اساسی تری داشته و اتحادیه با بوجود آوردن امکاناتی در شهرهای دیگر آنها را به تهران و تبریز و سنندج و... اعزام کرده و با تقبل مخارج لازم، به آنها کمک می کرد. این کارها معمولاً به همراهی یکی دو نفر از زنان و همکاری رفقای اتحادیه دهقانان مخصوصاً غلام قاسم نژاد صورت می گرفت.

برای انجام این خدمات اتحادیه از جمعیت‌ها و تشکیلات‌ها و ارگانهای دموکراتیک و... تقاضای همکاری و کمک‌های مالی و دارویی نمود. در این رابطه از آقای ابراهیم یونسی استاندار سنندج، از تشکیلات دانشجویان مبارز کرمانشاه و تشکیلات‌هایی در تبریز و تهران مانند سازمان چریکها، پیکار، راه کارگر و... به کمک ماجد مصطفی سلطانی کمک‌هایی دریافت کردند .

به دلیل کمبود دکتر و دارو در روستاها یک گروه درمانی شامل یک دکتر و یک پرستار و دو نفر از زنان اتحادیه به روستاها رفته و به مردم خدمات رایگان ارائه می دادند. در همان روز هم جلسات سیاسی برای زنان تشکیل میدادند.

چندین نفر دکتر با اتحادیه همکاری می کردند. دکتر بهمن اخضری یکی از آنها بود که همراه با ۸ نفر دیگر در حمله ۲۸ مرداد رژیم به کردستان در سوم شهریور ۱۳۵۸ به فرمان خلخالی در مریوان اعدام شدند .

همراهی کردن زنان اتحادیه با این گروه پزشکی سبب شد که این زنان با کمکهای اولیه و تزریقات و پانسمان هم آشنا شدند که این خود سبب شد که آنها در دوران جنگهای کردستان با آمادگی بیشتری به مردم کمک کنند.

اتحادیه زنان خود مستقلاً به فعالیت می پرداخت ولی به دلیل فعالیت اتحادیه دهقانان مریوان در روستاها، از کمک و رهنمودهای آنها بخصوص حسن پیرخضرائی و کاک فواد بی بهره نبود.

تعدادی از روستاهایی که معمولاً اتحادیه در آنجا جهوله و فعالیت می کرد عبارت بودند از: سیف خوارو، سیف سهر، چور، ننه، دارسیران، گاگل، کانی میران، به رده رهش، ینگجه، پیرصفا، وله ژیر، مرگ، شارانی، سه له سی سهر و سه له سی خوارو.

با پیشرفت فعالیت اتحادیه زنان و شناسایی آنها در سطح شهر به تدریج از طرف سایر سازمان ها هم به رسمیت شناخته شده و از آنها در مراسم ها و برنامه های شهر دعوت بعمل می آمد. علاوه بر این اتحادیه با تشکل های زنان در شهرهای دیگر کردستان و ایران هم ارتباط داشت.

در اولین جنگ سنندج (نوروز خونین) در سال ۵۸ اتحادیه زنان به جمع آوری کمکهای مالی و دارویی و غذایی همت گماشت و آنها را به مردم سنندج رساند.

به مناسبت گرامی داشت رفقای که در راه کمک به ترکمن صحرا جان باختند مراسمی برای این رفقا و مخصوصاً فریده زکریایی، دکتر فتح الله لطف الله نژادیان و گلریز قبادی که در روستاهای مریوان فعالیت داشتند برگزار کرد.

زمانی که قیاده موقت به کمک مفتی زاده و سایر مرتجعین محلی شهر مریوان را محاصره کرده بودند. اوضاع متشنجی در شهر پیش آمد. اتحادیه طی یک فراخوان تعداد زیادی از زنان مریوان را بسیج و با تظاهرات به طرف دادگستری حرکت کرده و در آنجا تحصن کردند و ضمن ملاقات رئیس دادگستری و فرماندار مریوان با محکوم کردن عمل کردهای قیاده موقت، خواستار اخراج آنها از ایران شدند.

در جریان جنگ نقده و آوارگی مردم، اتحادیه دهقانی از این آوارگان حمایت و پشتیبانی کرده و اتحادیه زنان هم به جمع آوری کمک مالی و حمایت از آنها همت گماشت.

- شرکت اتحادیه زنان در تدارک، برنامه ریزی و برگزاری تظاهرات و متینگ ۲۳ تیر ماه مریوان در اعتراض به سیاست و عملکرد رژیم در قبال کردستان، و سپس کوچ مردم مریوان نقش فعالی ایفا کرد که در شرح مفصل این کوچ به آن اشاره خواهد شد.

بعنوان اعتراض به اعدامها در شهر توسط رژیم، در ۲۸ مرداد زنان زیادی در برابر دژبان

ودادگستری تحصن کردند و خواستار آزادی این افراد شدند.

انجمن زنان مبارز سقز کۆری ئافره‌تانی تیکۆشه‌ر

زنان مبارز و فعال سقز هم برای آزادی عمل بیشتر و جلب زنان بیشتر و مخصوصاً زنان زحمتکش به عرصه مبارزه تصمیم گرفتند تشکلی به این منظور بوجود آورند. در دوران پهلوی سازمان زنان به رهبری فرح دیبا در خیلی از شهرها فعالیت می‌کرد. در شهر سقز هم مرکزی را به خود اختصاص داده و مشغول فعالیت بودند. مسئول این سازمان خانمی به اسم طلعت جعفرزاده بود. که در شهر به طلعت خانم معروف بود. او انسانی مترقی بود و به زنان در امر سواد آموزی و خیاطی و... کمک می‌کرد و گاه سخنرانی‌هایی هم در مورد وضعیت و مشکلات زنان ایراد می‌کرد. ولی این نهاد بدلیل وابستگی و پیروی از سیاستهای دولت، در دوران انقلاب مورد قبول زنان و مبارزین نبود. با شروع انقلاب زنان مبارز از طلعت خانم خواستند که این ساختمان را در اختیار آنها قرار دهد ولی او حاضر به این کار نبود و ترجیح می‌داد خود مسئولیت هر تشکیلات زنانی را که بوجود می‌آید به عهده بگیرد که این امر در آن شرایط انقلابی برای زنان مبارز قابل قبول نبود. سرانجام زنان به زور متوسل شده و این اتاقها را تصرف کرده و به مدت یک شبانه روز در آنجا ماندند تا جایی که دونفر از آنها (فایزه نیکدین و یکنفر دیگر) شب را هم در آنجا خوابیدند و بدین ترتیب این ساختمان در اختیار زنان قرار گرفت.

فردای آن روز زنان وارد ساختمان شدند و بعد از بحث و گفتگو اولین جلسه عمومی را برای برنامه ریزی و چگونگی پیشبرد فعالیت خود تشکیل دادند. این جمع را بیشتر زنان فعال در سازمان پیکار و کومه‌له تشکیل می‌دادند. که عبارت بودند از، فرشته فایقی (پیکار)، ثریا ندیم‌پور (پیکار)، لطیفه نادری، فراست صالحی، حمیده توافقی، م.م، نادره پناه، پری و شهباز نادری، فتنه صالحی، شهلا عدنانی، پروین و مهین دارایی، فرشته خواستیار و چندین زن مبارز دیگر که به دلایل امنیتی از ذکر نام آنها خودداری می‌شود. این جمع همگی از هواداران کومه‌له بودند.

در جلسات عمومی نظر بر این شد که کمیته‌ای سه نفره برای رهبری کار انجمن انتخاب شود. فرشته فایقی و لطیفه نادری و فراست صالحی افراد این کمیته بودند. این کمیته اساسنامه و برنامه‌ای را تدوین کرد (این نوشته در دسترس نیست). طبق برنامه انجمن فعالیت در میان دانش آموزان و زنان از اقشار مختلف مخصوصاً زنان زحمتکش

در دستور قرار گرفت .

دو نفر از زنان، فایزه نیکدین و فراست صالحی در محلهٔ حمال آباد از محلات کارگری و فقیرنشین اطراف شهر سقز، زنان را جمع کرده و کلاسهای سواد آموزی دایر کردند. چند نفر هم در محله حلبی آباد یک چرخ خیاطی تهیه کرده و به زنان آموزش خیاطی می‌دادند. معمولاً این کارها را زنان به نوبت انجام می‌داند. چه در زمینه سواد آموزی و چه در زمینه خیاطی و غیره .

یک گروه پزشکی با مسئولیت فرشته خواستیار سازماندهی شد که به روستاها و محلات فقیرنشین شهر می‌رفتند و در امور درمانی به مردم کمک می‌کردند. فرشته در دوران قبل از انقلاب در شهر سقز معلم بود. ولی به دلیل همکاری با همسرش دکتر شاکری، در امر درمانی هم اطلاعات و توانایی‌هایی کسب کرده بود و نیز به دلیل تجربه زیادی که در رابطه با زنان و مردم روستایی داشت و مردم هم او را می‌شناختند، در میان آنها محبوبیت خاصی کسب کرده بود. همراهی وی با این گروه سبب اعتماد بیشتر مردم به آنها و آسانی پیشبرد کارهایشان بود.

در یکی از محلات شهر یک کارگاه قالی‌بافی وجود داشت که بیشتر دختران جوان محلات فقیرنشین شهر در آنجا به کار مشغول بودند. دو نفر از رفقای انجمن زنان به نام‌های شهباز نادری و م. ن. که هوادار کومه‌له بودند داوطلبانه حاضر شدند در این کارگاه استخدام شوند و در میان کارگران به فعالیت سیاسی دست بزنند. اعلامیه‌های سازمان‌ها معمولاً در این کارگاه پخش میشد و اعلامیه‌های کومه‌له هم بوسیله این دو نفر پخش و با کارگران در مورد سیاستهای کومه‌له بحث می‌شد. پس از چند ماه کار کردن به دلیل وضعیت غیر بهداشتی کارگاه و پایین بودن دستمزد و بالا بودن ساعات کار، این دو نفر کارگران را تشویق به اعتصاب کردند. اعتصاب چند روزی طول کشید و صاحب کار هم وعده‌هایی به کارگران داد و خواستهای آنها را تأیید کرد ولی با حمله دولت به کردستان عملاً کارگران به خواستهایشان نرسیدند. در رابطه با این اعتراض نشریه پیکار اینطور نوشت.

«کارگران شرکت سهامی فرش سقز که ۲۳ نفرند، بدنبال برآوردن خواست‌هایشان که مهمترین آنها روزمزد شدن می‌باشد از روز ۵/۵/۱۷ در محل کارگاه متحصن شده‌اند. آنها طی اطلاعیه‌ای از کلیه نیروهای انقلابی تقاضای پشتیبانی نموده‌اند.»^{۱۶} این سازماندهی و فعالیت انجمن زنان در نقاط مختلف شهر، سبب شد که، زنان حاشیه شهر و محلات فقیرنشین هم در جلسات و تجمعات حضور بیشتری داشته باشند. با پیشرفت کار، انجمن تلاش کرد با شورای زنان سنندج و اتحادیه زنان مریوان و

چندین تشکل در سطح ایران ارتباط برقرار کند. فعالین تشکلهای زنان بعدها با تصرف شهرها از طرف دولت، اکثراً به کومه‌له پیوستند و در صفوف پیشمرگان به مبارزات خود ادامه دادند.

گزارشی از کارگاه‌های قالی بافی

برگرفته از: جزوه چند گزارش از کارگاه‌های کوچک در کردستان، کومه‌له - کمیته تشکیلات مخفی شهر

کارگاه‌های قالیبافی جزو کارگاههای تولیدی کوچک محسوب می‌شوند. در کردستان سرمایه‌گذاری در این رشته از تولید در زمان رژیم شاه آغاز شد و با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی از طریق نهادها و ارگانهای دولتی رژیم مانند وزارت کار و جهاد سازندگی توسعه پیدا کرد. در این رشته سرمایه‌های خصوصی و دولتی جریان دارد. سرمایه‌داران در کارگاههای قالی‌بافی به دو صورت کارگران را استثمار می‌کنند.

اول: شرکتهای خصوصی بر طبق قراردادی که به نصف کاری معروف است. به نازلترین قیمت عمدتاً از نیروی کار زنان و دختران کم سن و سال استفاده می‌کنند. بدین طریق که بر طبق این قرار داد صاحب کار تمام مصالح لازم برای تولید قالی، جاجیم و گلیم که عبارت است از: داربست، نخ، نقشه قالی، قیچی، کاردک و... را در اختیار این فروشندگان ارزان نیروی کار قرار می‌دهد و مدت زمان معینی را برای تحویل محصول تعیین می‌کند. نحوه پرداخت دستمزد در این شیوه تولید خانگی کار کنتراستی می‌باشد و صاحب کار بعد از فروش محصول در بازار نصف قیمت محصول تولید شده را به تولید کنندگان می‌پردازد. این شیوه تولید خانگی برای سرمایه‌داران و کارفرمایان فواید زیادی دارد: سرمایه‌دار هزینه‌ای بابت اجاره کارگاه، آب و برق، نمی‌پردازد. میزان دستمزدی که به این کارگران می‌دهد بسیار ناچیزتر از آن مقداری است که به کارگران در کارگاه می‌دهند. حق بیمه و سایر مزایا به این کارگران تعلق نمی‌گیرد و مهمتر اینکه تولیدخانگی و منفرد بودن کارگران از هم، کمتر خطر مقابله کارگران با کارفرمایان را برای تحمیل خواستها و مطالباتشان را دارد، پس در مجموع منبع بیشتری برای سودآوری محسوب می‌شود.

دوم: بطور متمرکز در کارگاه‌ها، در اکثر شهرهای کردستان مانند پاوه، بانه، سقز، سنندج و بوکان و... تعداد زیادی از این کارگاههای تولیدی وجود دارد که معمولاً در هر کدام حداکثر ۱۰ کارگر مشغول بکارند. اما کارگاههای بزرگتری نیز وجود دارد که بین ۳۰ الی ۳۸۰ کارگر در آنها مشغول بکارند از جمله کارگاه قالی بافی چمران وابسته به

جهادسازندگی در شهر پاره که حدود ۳۸۰ کارگر زن دارد و تعداد زیادی کارگاه‌های خصوصی در شهر بوکان که بین ۳۰ تا ۶۰ کارگر زن و دختر در هر کدام مشغول بکارند. شرایط کار، نحوه پرداخت دستمزد، ساعات کار و بی حقوقی محض کارگران در تمام این کارگاه‌ها چه کوچک و چه بزرگ یکی است با اندکی تفاوت...

انجمن زنان اشنویه

کۆپی ئافرهتانی شنۆ

گلاویژ رستمی یکی از فعالین انجمن زنان در شهر شنو و پیشمرگ کومه‌له در مورد این انجمن می‌گوید:

قبل از هر چیز، من خود را مدیون کومه‌له و انسانهایی میدانم که نه فقط مبارزی جسور و فداکار در میدان نبرد، بلکه در همان حال، سازمانده و پشتیبان مبارزات مردم زحمتکش برای زندگی بهتر بوده و هستند. انسانهای آزادیخواه و مبارزی که بدون تزلزل در برابر مذهب، سنت‌ها، آپارتاید جنسی و فرهنگ عقب مانده، ایستادند و مروج فرهنگ متعالی، انقلابی، پیشرو و انسانی بودند. مبارزینی که نه فقط حماسه آفرین میدان نبرد، بلکه در همان حال پرچمدار برابری زن و مرد بودند. این انسانهای آگاه و پیشرو هر جا که حضور پیدا کردند، بذر آگاهی کاشتند و افق سوسیالیسم را به روی مردم ستم‌دیده و زحمتکش و استعمار شده گشودند.

من در سال ۱۳۴۳ در روستای ده شمس در مجاور شهر اشنویه در یک خانواده فقیر متولد شدم. من دومین فرزند خانواده و تنها خواهر دو برادرم هستم. والدین من نه تنها انسانهای زحمتکش و دلسوز، بلکه آزادیخواه و انقلابی بودند. پدرم نیز در دوران جوانی حدود هفت سال پیشمرگ بوده و بطور حرفه‌ای در کردستان عراق مبارزه کرده بود. علیرغم اینکه خانواده ما بسیار فقیر بود ولی من و هر دو برادرم را به مدرسه فرستادند. من یکی از اولین دختران روستا بودم که به مدرسه رفتم و تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه دادم. با آغاز اعتراضات توده‌ای علیه رژیم شاه من نیز به سوی مبارزه سیاسی گرایش پیدا کردم و باشور و شوق فراوان در تمام تظاهرات های خیابانی علیه حکومت مستبد سلطنتی شرکت کردم. همزمان با آغاز فعالیت سیاسی کومه‌له در سال ۱۳۵۸ من نیز فعالیت سیاسی خود را با کمیته هواداران کومه‌له شروع کردم. در این دوره به عنوان نماینده دانش آموزان ده شمس با «جمعیت دمکراتیک» اشنویه همکاری کردم. سومین

سال تحصیلی راهنمایی من مصادف بود با آغاز انقلاب ۵۷. من هم بزغم پایگاه طبقاتی و خانوادگی، زندگی‌ام را با کار و مبارزه انقلابی و کمونیستی در دفاع از حقوق و منافع استثمار شونده‌گان گره زدم.

در دوران انقلاب ۵۷ و شروع اعتراضات توده‌ای، زنان زیادی در شنو در تظاهرات شرکت می‌کردند ولی زمانی که فعالیت‌ها علنی شد و مقرهای سازمانها و تشکلهای گوناگون شروع به فعالیت کردند تعداد معدودی از زنان روشنفکر به این محلها آمد و رفت داشتند و در جلسات شرکت می‌کردند. ولی آنها در گردهمایی‌ها و متینگ‌ها به میزان قابل توجهی حضور داشتند. این اختلاف حضور چشمگیر از نظر ما قابل درک بود. زیرا اغلب این زنان در شهر و روستاهای اطراف زندگی می‌کردند و از طرف خانواده‌ها و افکار و فرهنگ عمومی جامعه ما دارای آزادی کافی نبودند و حق شرکت در مجامع و متینگهای عمومی برای آنها آسانتر و قابل قبول‌تر بود تا شرکت در جلسات کوچک‌تر تشکلهای. بنا به این دلایل و محدودیت‌ها، ما تعدادی از زنان هوادار کومه‌له تصمیم گرفتیم تشکلی جداگانه ولی با هدف جلب زنان برای مبارزه عمومی و نیز آشنایی آنها به حقوق خود و طبق شعار آن دوران برابری حقوقی زنان و مردان بوجود آوریم.

در این فعالیت‌ها و هم‌چنین این تشکل زنان معلم و دانش آموز نقش فعالی داشتند. من در این دوران کلاس سوم راهنمایی بودم و ۱۵ سال بیشتر نداشتم و از روستای ده شمس آمده بودم و از خانواده‌ای زحمتکش و مبارز. پدرم همیشه مشوق و پشتیبان من در امر مبارزه بود و هیچ محدودیتی برای من بوجود نمی‌آورد در نتیجه من آزادانه به شهر میرفتم و در تظاهرات و متینگها و تشکلهای گوناگون شرکت می‌کردم. با وجود اینکه سن کمی داشتم ولی با این جمع، تشکل زنان را در شهر اشنویه بوجود آوردیم.

روستای محل زندگی من در نزدیکی اشنویه بود و روستایی نسبتاً بزرگ و دارای دبستان، مدرسه راهنمایی و دبیرستان بود. از روستاهای اطراف هم برای تحصیل به آنجا می‌آمدند و شماردانش آموزان این مدارس به ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر میرسید. من همراه با سایر دانش آموزان و معلمان به آسانی به شهر آمد و رفت می‌کردم. من در روستا با دوستانم بر در و دیوار مدرسه و کوچه‌ها شعارهای ضد حکومتی می‌نوشتیم و در همه عرصه‌های مبارزه شرکت می‌کردیم. ناگفته نماند من یکی از شاگردان ممتاز مدرسه بودم و به همین دلیل در سال تحصیلی ۵۸ - ۵۹ به عنوان نماینده دانش آموزان مدرسه انتخاب شدم و از همان اوایل همراه با تعدادی

از دوستانم برای معلم‌ها و دانش‌آموزان شناخته شده بودیم تاجائی که برای تظاهرات در دفاع از متحصنین سندج توانستیم تعداد زیادی حدود ۲۰۰ نفر از دانش‌آموزان را جمع کرده و به شهر ببریم. به رغم فعالیت‌هایی که داشتیم برای مردم منطقه، دانش‌آموزی شناخته شده بودم با نفوذی که داشتیم کمک کرد که در بوجود آوردن تشکل زنان هم موفق باشیم.

رفقای کومه‌له در دوران پهلوی در روستاهای این منطقه مخفیانه فعالیت کرده بودند و در میان مردم هوادارانی داشتند و انسانهایی با نفوذ و محبوب و شناخته شده بودند. با علنی شدن کومه‌له این افراد هم برای مردم شناخته شدند و به این شیوه آنها توانستند با تکیه بر این حمایت مردمی در میان کارگران، دانش‌آموزان و زنان تشکلهایی را بوجود آورند.

حزب دمکرات هم در منطقه، در میان مردم نفوذ داشت و آنها هم از ارباب‌ها پشتیبانی می‌کردند و کومه‌له هم از دهقانان و زحمتکش‌شان، و این امر گاه موجب تنشهایی بین کومه‌له و حزب دمکرات میشد.

من در این دوران آگاهی زیادی نداشتم که در مورد سیاستهای درست و نادرست هر کدام از آنها قضاوت کنم. ولی با توجه به ماهیت طبقاتی که داشتیم و آنگاه که طرفداری کومه‌له را از دانش‌آموزان و معلمان و مردم فقیر می‌دیدم هواداری از آنها را ترجیح می‌دادم. به مقرهای کومه‌له می‌رفتم و در جلسات آنها شرکت می‌کردم.

ما تعدادی از دانش‌آموزان دختر همراه با زنان معلم فعال در کانون معلمان که از طبقات متوسط و فقیر بودیم و همگی هوادار کومه‌له تصمیم گرفتیم که «کوچی ثافره‌تان» (انجمن زنان) را تشکیل دهیم.

این اولین باری بود که در منطقه ما یک تشکل علنی و انقلابی زنان و با این ترکیب زنانه بوجود می‌آمد.

من متأسفانه نمی‌توانم نام همه بنیان‌گذاران این تشکل را ذکر کنم زیرا آنها با تسلط رژیم بر شهرها در سال ۱۳۶۰ دستگیر شدند و سالیان زیادی در زندان بودند. ولی از فعالین این تشکل که بعدها به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند: سعادت هاشمیان، گلاویژ محمودزاده معلم بودند. در نتیجه از زنانی که انجمن را تشکیل دادند، تعدادی به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند و عده‌ای هم در شهر ماندند. روناک محمودزاده هم پیشمرگ کومه‌له شد و او در جریان یک درگیری پیشمرگان کومه‌له در منطقه پیرانشهر با مزدوران جمهوری اسلامی جانش را از

دست داد.

جا دارد در اینجا از معلمان دلسوز و انقلابی این دوران که در کانون معلمان فعالیت می‌کردند و در رهبری مبارزات شهر و کمک به دانش آموزان نقش قابل توجهی داشتند یاد کنم. در میان این معلمان عده‌ای از آنها از هواداران سازمان طوفان، عده‌ای سازمان پیکار و عده‌ای هم کومه‌له بودند. از هواداران کومه‌له تعدادی بعدها به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوستند و عده‌ای هم در شهر ماندند.

تعداد رفقای انجمن چشمگیر بود که بیشترشان دانش آموز و روشنفکر و از قشر زحمتکش و متوسط بودند. با تشکیل انجمن زنان ما اساسنامه و برنامه مدونی نداشتیم و در هر جلسه از چگونگی کار و فعالیت‌مان صحبت می‌کردیم. یکی از کارهای مان تدوین و انتشار نشریه‌ای به نام خبات بود که رفقای معلم ما مقالاتی در مورد مسائل زنان در آن می‌نوشتند و فقط دو شماره از آن چاپ شد. ما هر دو هفته یکبار و گاهی هم هفته‌ای یکبار جلسه داشتیم و در مورد برنامه‌هایمان باهم صحبت می‌کردیم و بطور مرتب در هسته‌های مطالعاتی (آثار مارکسیستی) نیز فعالانه شرکت می‌کردیم.

ما کار اصلی و انرژی خود را به فعالیت در شهر و روستاها اختصاص دادیم. ما به صورت گروه‌هایی از زنان به روستاها رفته و در مورد مسائل و حقوق زنان و برنامه خودمختاری و خواسته‌های ما از رژیم در آن مقطع و اخبار و اتفاقات روز در ایران و کردستان و سیاست‌های ضد مردمی رژیم و... با مردم بحث و گفتگو می‌کردیم. یا در مورد بوجود آوردن شوراهای شهر و روستاها، اتحادیه دهقانان و دفاع از کشاورزان بدون زمین، دفاع از آزادی زنان و برابری حقوقی زنان و مردان و... صحبت می‌کردیم. مخصوصاً وقتی از مسائل و مشکلات ملموس و روزمره زنان مانند بی‌حرمتی و یا خشونت نسبت به زنان و یا حق تصمیم‌گیری زنان صحبت می‌کردیم، معمولاً با استقبال روبرو می‌شد. جا دارد فراموش نکنیم که مردم منطقه و بخصوص زنان کارگر و زحمتکش روستایی برای اولین بار بود که برابری حقوق زن و مرد را از زبان ما می‌شنیدند.

تعدادی از ما دخترها همراه با پیشمرگان کومه‌له در روستاها جوله می‌کردیم و بصورت گروه‌های چند نفره به خانه‌های مردم فقیر و زحمتکش سر می‌زدیم و از نزدیک با آنها بحث و گفتگو می‌کردیم. ولی من که هم آشنای زیادی در روستاها داشتم و هم وقت بیشتر، گاه هفته‌ها در روستاها و در خانه‌هایی که هوادار کومه‌له بودند می‌ماندم و به کمک و همکاری آنها به خانه‌های مردم

سر میزدم. من ساعتها با زنان و دختران ضمن کار کردن با آنها در مورد مسائل مختلف صحبت می‌کردم. به دلیل اینکه خودم اهل روستا بودم و منطقه را خوب می‌شناختم راحت‌تر در مورد مسائل و مشکلات خودمان می‌توانستم با آنها صحبت کنم و حرفهایم برای آنها آشنا و از زندگی آنها بود. ولی مسلماً این کار آسان نبود و حرفهای ما هم یک شبه تاثیر نمی‌گذاشت، مخصوصاً با سطح آگاهی و دانش کمی که ما در آن دوران و خصوصاً من که خود دختر نوجوانی بودم داشتم. ولی با تمام اینها، فعالیتهای ما در حد توانمان زمینه‌ای را برای آگاهی مردم فراهم می‌کرد که به حقوق خود آشنا شوند.

در پاییز ۵۸ بود که بعد از جنگ نقده ملا حسنی، امام جمعه ارومیه و نماینده مجلس برای «پاکسازی عوامل ضد انقلاب» به روستاهای قارنه و قلاتان حمله کردند.

مردم به محض دیدن آنها حدس می‌زنند که حتماً اتفاق ناگواری خواهد افتاد. پاسداران با ورود به آبادی، به کشتن مردم دست می‌زنند. ملای ده با قرآنی در دست به پیشوازشان می‌رود و آنها را به قرآن قسم می‌دهد که مردم را نکشند. ولی آنها همانجا ملا را باقرآن در دست می‌کشند و سپس وحشیانه به جان مردم می‌افتند و تعداد زیادی را قتل عام کردند. مثلاً خانواده‌هایی بودند که ۵ تا ۷ نفر را از دست دادند. پاسداران از زن و بچه و بزرگ و کوچک همه را قتل عام کردند. به هیچ کس و هیچ چیز حتی حیوانات رحم نکردند این مسئله سبب نفرت بسیار زیاد مردم از رژیم شد. مردم به این شیوه رژیم را بتدریج شناختند. بعد از قارنا به همان شیوه وحشیانه به قلاتان هم حمله کردند.

بعد از قتل عام قارنه و قلاتان ما اعضای انجمن زنان در گروه‌های ۷، ۸ نفره و همراه با یک دسته از پیشمرگان کومه‌له به روستاها می‌رفتیم. ما بجز افشاگری در مورد رژیم به خانواده‌ها سرزده و ضمن ابراز همدردی تلاش می‌کردیم که از تفرقه هرچه بیشترین کرد و ترک جلوگیری کنیم. زیرا رژیم و حزب دمکرات هر روز به این مسئله دامن می‌زدند. حزب دمکرات سعی می‌کرد با قتل عام روستاهای ترک نشین این مسئله را جبران کند و ملاحظاتی با قتل عام روستاهای کرد نشین. کومه‌له سعی می‌کرد از طریق تبلیغات و محکوم کردن این نوع قتل‌عامها از این تفرقه افکنی میان کرد و ترک جلوگیری کند. زیرا این دو ملت سالها بدون مشکل باهم زندگی می‌کردند و حتی روابط خویشاوندی نیز باهم داشتند. ولی با روی کار آمدن جمهوری اسلامی تفرقه میان مردم کرد و ترک

شروع شد و نتایج خونباری را نیز بوجود آورد.

جا دارد که یک خاطره فراموش نشدنی را برایتان تعریف کنم. بهار سال ۱۳۵۸ بود که من همراه با یکی از رفقای زن (سازمان طوفان) که از خارج کردستان پیش من آمده بود در یک گردهمایی که از طرف حزب دمکرات سازمان داده شده بود به مسجد ده خودمان (ده شمس) رفتیم. ما زنان و دختران کومه له و چپ بودیم که برای اولین بار برای تبلیغ به مساجد رفتیم و تمام قوانین و سنتهای مذهبی و ارتجاعی را زیر پا گذاشتیم.

سخنران (نبی قادری) که مسئول حزب دمکرات در منطقه بود در ابتدای سخنانش در دفاع از مالکین منطقه که زمینهایشان از طرف کومه له مصادره و در میان مردم فقیر تقسیم شده بود کومه له را زیر سوال برد. من نیز همانجا به دفاع از مصادره کنندگان مواضع حزب دمکرات را به چالش کشیدم. سخنران دوباره به کومه له پرخاش کرد که ناگهان پدرم و تعدادی از مردم نیز به دفاع از کومه له برخاستند که در نتیجه گردهمایی به هم خورد و مردم پراکنده شدند. رفتن ما دو تا دختر به مسجد و در برابر حرف‌های یک مسئول حزب دمکرات ایستادن در میان مردم کار ساده‌ای نبود. بنظر من این نوع کارهای ما مخصوصاً زنان، تأثیرات مثبتی در میان زنان روستاها داشت و در نوع خودش نوآوری بود.

با حملات وحشیانه‌ی رژیم به شیوه‌های گوناگون به مردم کردستان، شناخت هرچه بیشتر مردم از جنگ افروزی رژیم جمهوری اسلامی در کردستان، انجمن زنان هم می‌بایست خود را برای مقاومت احتمالی آماده می‌کرد. ما سعی کردیم در این انجمن کلاسهای آموزش نظامی دایر کنیم و برای انجام این منظور از پیشمرگان کومه له برای آموزش تقاضای کمک کردیم.

ما در این مدت با سایر انجمن‌ها و شوراهای دیگر در کردستان ارتباط چندانی نداشتیم. به دلیل محدودیت اجتماعی و خانوادگی دختران و زنان در اینجا نتوانستیم در کوچ مریوان هم شرکت کنیم. ولی در تظاهرات سراسری کردستان به پشتیبانی از متحصنین استانداری سنندج در سال ۵۸، در شهر اشنویه تظاهراتی به کمک تشکیلات کومه له ترتیب داده شد که ما زنان در آن بسیار فعال بودیم. زیاد طول نکشید که بعد از این تحصن جنگ سنندج شروع شد. ما نیز به میزان زیادی دارو و مواد غذایی جمع‌آوری، و با کامیون به سنندج روانه کردیم. مسئله بسیار جالب در این رابطه اینکه ما وقتی از مردم تقاضای کمک میکردیم، آنها بی دریغ و تا حد امکان به ما کمک می‌کردند، تا جایی که خانواده‌های کم درآمد در

حد یک مشت چای یا قند و یا شکر و مقدار کمی مواد خوارکی خشک به ما می‌دادند. نتیجه کمک‌های مردمی از این میزان کم و بیش سبب جمع آوری چند کامیون مواد غذایی برای سنندج شد.

روزنامه کیهان روز ۶ فروردین ۱۳۵۸ در این مورد نوشت: ۵ هزار نفر از مردم پیرانشهر در یک راهپیمایی وسیع به کشتار مردم سنندج اعتراض کردند. راه‌پیمایان همچنین برخاست خودمختاری کردها و تائید ماموستا شیخ عزالدین حسینی بعنوان نماینده خلق کرد تائید کردند. از طرف مردم شهر پیرانشهر همچنین هشت کامیون نان و گوشت و پنیر برای مردم سنندج ارسال شد.

متأسفانه از شهرهای کردستان هم زنان این تشکل‌ها با ما تماس نگرفتند. ولی زنانی از شهرهای دیگر ایران مانند تبریز و تهران به نزد ما آمدند که برای ما بسیار مفید بود و از دانش و تجربیات آنها برخوردار می‌شدیم.

یک بار اگر تاریخ آنرا درست به یاد داشته باشم در بهار ۱۳۵۹ از طرف کمیته مرکزی کومه‌له ساعد و طندوست با ما زنان انجمن جلسه‌ای ترتیب داد و در مورد شورای زنان سنندج و تجربیات آنها برای ما صحبت کرد ولی چرا ما نتوانستیم با این شورا ارتباط برقرار کنیم؟ فکر می‌کنم به دلیل محدودیت‌های خانوادگی و اجتماعی ما بود که اجازه سفر کردن نداشتیم.

بعد از فعالیت چندین ماهه در «کوری ثاferه‌تان» سرانجام تشکیلات ما در شنو با حمله رژیم در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ برچیده شد. ما دختران و زنان انجمن به دلیل مسایل امنیتی و دستگیری‌های وسیع، امکان ماندن در شهر را نداشتیم و به پیرانشهر که آزاد بود و هنوز تحت تسلط پیشمرگان بود نقل مکان کردیم. ما به کمک دانش آموزان پیرانشهر به فعالیت‌هایمان ادامه دادیم. بعد از شش ماه با آزاد شدن اشنویه (شنو) و بازگشت پیشمرگان به شهر ما هم دوباره به آنجا بازگشتیم و به فعالیت‌های خود ادامه دادیم. با تسلط رژیم بر کردستان، در تابستان ۵۹ شهر دوباره به دست رژیم افتاد. عده‌ای از ما در شهر ماندند و عده‌ای دستگیر شدند و عده‌ای هم پیشمرگ شدیم. به دلیل حملات رژیم به خانه‌ها و دستگیری‌های رفاها همه اسناد و نوشته‌های ما از بین رفتند و تقریباً هیچ سندی از آن دوران برای ما بجا نمانده است.

شورای زنان نقده

جمیله رحیمی که خود اهل نقده و یکی از اعضا و پیشمرگ کومه‌له است، چگونگی

تشکیل شورای زنان نقده را این چنین شرح می‌دهد.

در شهر کرد و ترک در کنارهم زندگی می‌کردند، که بیشتر ساکنان آن ترک بودند. گرچه ظاهراً در حالت مسالمت آمیز باهم زندگی می‌کردند و محلات مشترک و مدارس مشترک داشتند ولی با این حال ترک‌ها همیشه نسبت به کردها حساس بودند. تا جایی که در دوران انقلاب نمی‌شد به راحتی از مسئله خودمختاری در اینجا صحبت کرد و...

ما زنان کرد و ترک باهم در تظاهرات و اعتراض‌های دوران قیام شرکت می‌کردیم. ما به اتفاق هم در مورد سیاست‌های سازمانهای گوناگون در محلات شهر برای مردم تبلیغ می‌کردیم. بتدریج به این نتیجه رسیدیم که برای بحث و بررسی در مورد مسائل و مشکلات زنان، تشکیلات مخصوص زنان را بوجود آوریم.

من همراه با دو نفر از رفقایم از زنان تُرکبار، یکی هوادار پیکار و دیگری هوادار چریکها، تشکیلات زنان را بنیاد نهادیم. ابتدا بیانیه‌ای نوشته و در مورد خواستهای زنان که عبارت بود از برابری زنان و مردان و خواست‌های زنان که دقیق به خاطر نمی‌آورم چه بود؟ نوشتیم. ولی به یاد دارم که در پایان یک گردهمایی اعتراضی و بعد از خواندن قطعنامه پایانی تظاهرات، ما هم بیانیه خودمان را می‌خواندیم. ما این بیانیه را هم بصورت نوشته و چاپ شده در میان مردم پخش کردیم. این جمله بیانیه را هرگز فراموش نکرده‌ام که نوشته بودیم، «در زمانی که در ایران تظاهرات بر علیه استبداد و دیکتاتوری رژیم شاهنشاهی شروع شده و مردم برای آزادی و دمکراسی و خودمختاری مبارزه می‌کنند ما زنان هم باید در این مبارزات شرکت کرده و... در این رابطه ما دارای خواست‌هایی هستیم. سپس خواستهای خودمان را در چند مورد نوشته بودیم.» چون اکنون این بیانیه و هیچ نوشته‌ای از آن دوران بجا نمانده، من خواستها را دقیق به خاطر نمی‌آورم، ولی می‌دانم نکاتی که ذکر کرده بودیم در رابطه با آزادی و برابری زنان بود و...

بعد از مدتی تبلیغات در تجمعات و تظاهرات ما اعلام موجودیت کردیم. ما سه نفر، بعنوان سازمان‌دهندگان شورای زنان شروع به کار کردیم. ما سعی می‌کردیم زنان را به مسجد دعوت کرده و برای آنها سخنرانی‌هایی ترتیب دهیم. زیرا در پایان هر تظاهراتی که انجام می‌شد با اینکه زنان زیادی در اعتراض شرکت می‌کردند ولی حق آمدن به مسجد و شرکت در گوش دادن به سخنرانی و قطعنامه پایانی را نداشتند. ما یک مسجد در محله کردها داشتیم که تا دوران انقلاب هیچ زنی حق رفتن به مسجد را نداشت. ولی نتیجه تلاش و فعالیت ما سبب شکستن این

سد شد.

ما سعی کردیم جلساتی را برای زنان شورا ترتیب دهیم و از افراد مختلف برای سخنرانی دعوت بعمل آوریم. یکی از این گردهمایی‌ها، جلسه وسیعی با شرکت زنان زیادی در مسجد شهر با سخنرانی عمر ایلخانی یکی از اعضای کومه‌له بود. سخنرانی وی در مورد مبارزات سالهای ۴۷-۱۳۴۶ بود. ما در اول کار بودیم و فعالانه برای راه اندازی کار شورا تلاش می‌کردیم که متأسفانه جنگ نقده در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ شروع شد. ابعاد سهمگین جنگ و کشتار میان کرد و ترک سبب تخلیه شهر و سپس آوارگی ما و برچیدن هر نوع فعالیت ما شد.

فعالیت‌های زنان در مهاباد

در مهاباد زنان در تظاهرات‌ها و میتینگ‌ها و مبارزات گوناگون شرکت می‌کردند و در جمعیت و تشکل‌های دانش آموزی فعال بودند ولی تشکل جداگانه‌ای برای زنان تشکیل ندادند. زنان هوادار حزب دمکرات تشکل خاصی نداشتند و بیشتر در تظاهرات‌ها و میتینگ‌های عمومی شرکت می‌کردند. زنان و دختران هوادار کومه‌له علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و میتینگ‌ها در هسته‌های گوناگون مانند، مادران، معلمان و کارمندان و دانش‌آموزان متشکل بودند و فعالیت می‌کردند. فعالیت‌شان مانند سایر شهرها شرکت در میتینگ و تظاهرات و تشکیل جلسات بحث و مطالعه و... بود.

جنگ نقده

جمیله رحیمی که خود شاهد عینی وقایع این دوران بوده است چنین شرح می‌دهد:
 «در شهر نقده مردم ترک و کرد سالها با تفاهم در کنار هم زندگی می‌کردند ولی نسبت به هم حساس بودند. مردم ترک همیشه نسبت به مردم کرد بیشتر بوده و کردها بیشتر در دهات اطراف زندگی می‌کردند. بعد از انقلاب دو کمیته در شهر تشکیل شد. ترکهای طرفدار خمینی در کمیته امام سازماندهی و مسلح شدند. کردها هم کمیته خود را تشکیل دادند ولی اسلحه زیادی در اختیار نداشتند. به دلیل حساسیت دیرینه‌ای که میان ترک و کرد وجود داشت دولت سعی کرد از آن استفاده کرده و از طریق کمیته‌ها به این نفاق دامن بزند.

مطرح کردن مسئله خودمختاری خود یکی از مسائل حساس این دوران بود، که برخوردی درست و سنجیده با دقت کافی و توجه به عدم دامن زدن به نفاق را از طرف مبارزین می‌طلبید.

مبارزین و انقلابیون چپ شهر مخصوصاً رفقای کومه‌له سعی می‌کردند که از هر نوع تفرقه‌افکنی و اختلاف پرهیز کنند. ولی حزب دمکرات بیشتر به شیوه تلافی جویانه به برخورد‌های کمیته امام عمل می‌کرد. عوامل دولتی و مخصوصاً ملاحسنی امام جمعه اورمیه سعی می‌کرد بوسیله عوامل خود و با استفاده از اختلاف میان شیعه و سنی به این دودستگی‌ها دامن زند.

در چنین وضعیت و شرایط حساسی حزب دمکرات تصمیم گرفت که در روز ۳۰ فروردین متینگی را برگزار کند. این عمل با مخالفت شدید معتمدین (پدرم امام جمعه نقده) و مبارزین شهر (جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب) و (سازمان چریک‌های فدایی خلق) مخصوصاً مردم گُرد روبرو شد. ولی حزب دمکرات برای به نمایش گذاشتن قدرت خود این تصمیم را به اجرا گذاشت. آنها تمام نیروهای مسلح خود را از مناطق مختلف کردستان جمع آوری کرده و در میدان اصلی شهر با یک رژه نمایشی به طرف میدان بزرگ فوتبال که در مرکز منطقه ترک نشین شهر بود حرکت کردند. این نمایش برای ترک‌ها غیرقابل قبول بود و با شروع تجمع افراد کمیته امام دو گلوله شلیک کردند و حزب دمکرات هم بلافاصله به آنها جواب داد. بدین ترتیب جنگ خونین وحشتناکی شروع شد که فجایع بسیار ناگوار و غیر انسانی به بار آورد.

با شروع جنگ مردم زیادی به خانه ما پناه آوردند. پدرم بلافاصله با امام جمعه ترک‌ها، آقای مُحرم که با پدرم رابطه خوبی داشت تماس گرفت. سپس او هم با آقای معبودی که رئیس کمیته امام بود ارتباط گرفت، آنها با فرماندار اورمیه تماس گرفتند ولی دیگر کار از کار گذشته بود و کشتار شروع شده بود، و برای کسی قابل کنترل نبود.

ما رفقای کومه‌له با یک بلندگو و ماشین در شهر می‌گشتیم و از مردم می‌خواستیم که این جنگ را ادامه ندهند. این جنگ مانیست. عده‌ای هم کوچه به کوچه و خانه به خانه می‌رفتیم و از مردم خواهش می‌کردیم که این جنگ را ادامه ندهند. در آن زمان ما جوانان از هر کار و اقدامی که به نظرمان می‌رسید دریغ نکردیم ولی فایده نداشت. در حالیکه ما به شدت تلاش می‌کردیم مردم را آرام کنیم، پیشمرگان حزب دمکرات شروع به قتل عام ترک‌ها کردند. ترک‌ها هم برای مقابله دست به کار شدند و بدین ترتیب فجایع وحشتناکی بوجود آمد. مردم ترک و کرد که همسایه بودند از همسایه‌های خود شروع کردند. به طرز وحشیانه‌ای به جان هم افتادند و قتل‌های فجیعی صورت گرفت که گفتن و بازگو کردن آنها کار آسانی نیست. من در همان زمان به بیمارستان رفتم که به زخمیها کمک کنم. در بیمارستان خواهریکی از رفقای

ترکم که ۱۰-۱۲ سال بیشتر نداشت در آنجا بستری بود. وقتی سراغ خانواده اش را گرفتم گفت از خانواده ۹ نفری آنها تنها او زنده مانده و همگی به دست پیشمرگان حزب دمکرات کشته شده اند. آن گونه که از گفته های مردم و شاهدان عینی بر می آمد اکثر قتل های ترک ها در ساعات اول بدست پیشمرگان حزب دمکرات صورت گرفته بود.

از خانواده رفیق کردم سعادت مجنون پدر و برادرش به دست ترکها کشته شدند. سعادت بعدها پیشمرگ کومه له شد و در بمباران بوتی جان باخت. بدین ترتیب ده ها کرد و ترک به دست همدیگر کشته شدند. زیاد طول نکشید که پیشمرگان حزب بعد از این کشتار شهر را ترک کردند. ولی پس از آن ترکها و کردها به جان هم افتاده و به نشانه انتقام از یکدیگر تعداد زیادی از یکدیگر را کشتند، تاجایی که همسایه به همسایه رحم نکرد، چه آنهایی که کمیته ای بودند و چه غیر کمیته ای.

نمایندگان دو طرف کرد و ترک و حتی دکترهای بیمارستان سعی می کردند که به هر وسیله جنگ را متوقف کرده و آتش بس برقرار کنند. آنها با تهران و مقامات دولتی و آیت الله طالقانی برای متوقف کردن جنگ تلاش کردند. سرانجام در عصر روز بعد یک آتش بس نسبی برقرار شد ولی با آمدن دارودسته ملاحسنی از شهر رضائیه جنگ از سر گرفته شد و این بار به شکلی وحشیانه تر از قبل عوامل او به جان کردها افتادند. هر چه بر شدت جنگ افزوده می شد مردم بیشتری از شهر خارج می شدند محله ما پس از تقریباً دو روز خالی از سکنه شد. ترکها بر شهر مسلط شدند. مردم بسیاری از ترک و کرد آواره روستاها و شهرهای دیگر شدند کردها بیشتر به مهاباد رفتند و خانواده ما هم همینطور.

ماموستا شیخ عزالدین هم در این مدت با مقامات دولتی تماس گرفته و از آنها تقاضای کمک کرد و نیز اطلاعیه ای مبنی بر محکوم کردن جنگ و دعوت مردم به آرامش صادر کرد.

سرانجام بعد از سه تا چهار روز با آمدن هیئتی از تهران به رهبری طالقانی آتش بس برقرار شد. شهری ویران با تعداد زیادی کشته و زخمی و آواره برجای ماند. ملاحسنی و اوباش کمیته ایش هم نه تنها به سزای اعمال خود نرسیدند بلکه در آینده دست به اعمال و فجایع بیشتری زدند

چهار روز پس از این جریان در سنندج تظاهراتی به اعتراض به این جنگ از طرف دانش آموزان برپا شد.^{۱۷}

شوراهای شهر

شورای شهر سنندج^{۱۸}

با توجه به تجارب تاریخی و نیز دستاوردهای شورای محلات «مردم به منظور پشتیبانی از خواست تشکیل شورا در سنندج تظاهراتی چندین هزار نفری برپا کردند و علاوه بر پشتیبانی از طرح هشت ماده‌ای و ماموستا شیخ عزالدین، در یک قطعنامه خواستار تشکیل شورای نظامی در پادگان‌ها، شوراهای شهر و روستا، شوراهای کارگری، تشکیل سندیکای کارگران در کارخانه و نیز محاکمه خیانت کاران در دادگاه خلقی و تشکیل ارتش خلقی شدند»^{۱۹}

همچنانکه ذکر شد، طالقانی همراه با هیئت اعزامی مذاکره کننده، بعد از جنگ نوروز و پیش از ترک سنندج در پیام تلویزیونی خود و سخنرانی در میدان آزادی متذکر شد که: «شورای موقت موظف است که مسئولیت تشکیل شورای شهر را به عهده بگیرد، و سنندج اولین شهرايران است که شورای شهر را تشکیل خواهد داد و مردم میتوانند در سرنوشت خود دخیل شوند»^{۲۰} در مذاکرات این امر به یکی از بندهای توافقنامه هیئت اعزامی دولت و نمایندگان مردم تبدیل شد.

بدین ترتیب بنا به خواست مردم و تأیید دولت، به پیشنهاد طالقانی شورای موقت که عبارت بودند از دو نفر از سازمان چریکها و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، به نام‌های سعید شیخ الاسلامی و یوسف اردلان، دو نفر از هواداران مفتی زاده به نامهای فواد روحانی و هادی مرادی، مظفرپرتوما از طرف کردهای مقیم تهران و هوادار مفتی زاده، تشکیل شد. دو نفر علل بدل: که یکی شعب زکریایی بود که در بیشتر جلسات شرکت داشت. گرچه پرتوما از کردهای مقیم امریکا بود و از وضعیت کردستان آگاهی چندانی نداشت و شورای موقت با انتصاب او مخالفت کرد، ولی نهایتاً مورد قبول واقع شد و کمیته موقت شروع به تهیه و تدارک اقدامات برای تشکیل شورای شهر نمود. این کمیته در اولین نشست خود یک کمیته نظامی برای پاسداری از شهر تشکیل داد. گشتی های شبانه و نگهبانی‌ها بوسیله جمعیت ... و دفتر هواداران چریکهای فدایی و حزب مساوات اسلامی و جوانان محلات سازمان داده شد. سپس کمیته موقت هیئتی را برای برگزاری انتخابات برگمارد. این کمیته، در هر محله سه نفر نماینده از طرف شورای محله برای نظارت بر انتخابات حوزه خود انتخاب کرد.

کیهان ۱۱ فروردین ۱۳۵۸ نوشت: ... شورای موقت انقلاب سنندج که پس از حل مناقشات این شهر تشکیل شده و مسئولیت فراهم آوردن زمینه شورای یازده نفری شهر را بعهده دارد اعلام کرد: انتخابات شورا در هفته جاری انجام میشود و کلیه افرادی که مقیم

سنندج هستند اعم از اناث و ذکور که سن آنها به شانزده سال رسیده باشد حق شرکت در انتخابات را دارند. انتخاب شوندگان باید اهل سنندج باشند و حسن شهرت و حداقل ۲۱ سال سن داشته باشند. کاندیداهای عضویت در شورا از طرف گروههای سیاسی و اجتماعی شهر سنندج و یا بطور منفرد معرفی میشوند. انتخابات و رأی گیری در ۲۷ نقطه شهر انجام میگیرد. به این ترتیب که در هر محل سه نفر از معتمدان محل و سه نفر از نمایندگان کمیته موقت بعنوان هیأت نظارت در ثبت اسامی رأی دهنده گان و نظارت بر حوزه‌های رأی گیری همکاری خواهند کرد. انتخاب شوندگان به مدت شش ماه در شورای موقت شهر عضویت خواهند داشت و این شورا موظف است ضمن اداره امور شهر اساسنامه مربوط به کیفیت اداره شهر که در رابطه با خواستهای مردم مبتنی بر اصول سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی میباشد تدوین نماید. این شورا با ارگانهای دولتی رابطه مستقیم خواهد داشت اما هنوز اعلام نشده است که پس از انقضای مهلت شش ماهه آیا شورا بکلی منحل میشود یا اعضای آن میتوانند در شورای بعدی عضویت داشته باشند؟ کمیته موقت ۵ نفری برای انجام پاره‌ای از امور شهری کمیته‌های قضایی، ارتباطات، انتظامات و امور مالی تشکیل داده‌اند.»

با اینکه از هواداران مفتی زاده سه نفر در کمیته ۵ نفره حضور داشته و در تصمیم گیری‌ها دخالت داشتند ولی دائماً و به شیوه‌های مختلف شهر را متشنج کرده و در کار انتخابات شورا اخلال می‌کردند.

با تمام کارشکنی‌های مفتی زاده، ۶۷ نفر کاندیدای شورای شهر که دو نفر آنها زن بود، آمادگی خود را برای شرکت در انتخابات اعلام کردند. این دو زن شهین و طندوست از سازمان کومه‌له و فریده قریشی از سازمان چریکهای فدایی خلق بودند.^{۲۱}

«در جریان معرفی کاندیداها اجتماعاتی در شهر سنندج بوجود آمد و آنها برنامه‌های خود را معرفی کردند. در این اجتماع تاکید شد به مسائل رفاهی ساکنان محلات حاشیه نشین شهر که از امکانات رفاهی و عمرانی محرومند توجه و سعی شود سازمان انتظامی در شهر بوجود آید، شرکت کننده گان از شورای شهر خواستند که باید پادگان از عناصر ضد مردمی تصفیه شود.»

مردم روز ۲۵ فروردین به پای صندوق‌های رأی رفتند و ۱۱ نفر را به عنوان نمایندگان خود انتخاب کردند. که در میان آنها فریده قریشی بعنوان تنها نماینده زن انتخاب شد. «پس از حدود ۲۴ ساعت تاخیر نتایج انتخابات اعضای شورای یازده نفری شهر سنندج اعلام شد، و انجمن‌ها و جمعیت‌های اسلامی که باهم ائتلاف کرده بودند باهشت عضو، اکثریت عمده را در شورا بدست آوردند. اسامی آنها به ترتیب آراء:

فواد روحانی، از گروه اسلامی. جبار آریانژاد، از گروه اسلامی. هادی مرادی، از گروه اسلامی. یوسف اردلان، از گروه پیشرو (از گروه پیشرو چپ، کومه‌له) ابراهیم شاه‌غیبی، از گروه اسلامی. ملا محمود ایوبی (آهنگر)، از گروه اسلامی. احمد خلیقی از گروه اسلامی. عماد سید زاهدی، از گروه‌ها اسلامی. خانم فریده قریشی از گروه پیشرو (سازمان چریک‌های فدایی خلق). معروف شبلی، گروه اسلامی. ارسلان پور قباد، گروه پیشرو (سازمان چریک‌های فدایی خلق).

یازده تن نیز بعنوان علی البدل انتخاب شدند.»^{۲۲}

نمایندگان در یک گفتگوی اختصاصی با روزنامه کیهان در روز ۱۰ اردیبهشت نقطه نظرهای شورا را در مورد مسائل و مشکلات و محتویات برنامه‌های اجرائی تشریح کردند. که در این میان فریده قریشی در مورد مسائل زنان و خانواده‌های بی‌سرپرست چنین گفت: «...حمایت از خانواده‌هایی که سرپرستی آنها بعهده زنان است برای شورا اهمیت فراوان دارد و برای تحقق این امر باید امکانات اقتصادی و مادی شهر افزایش یابد و در این راه کارگاه‌های قالیبافی، بافندگی و مراکز کارآموزی برای آشنایی زنان مورد نیاز است و سازمان زنان نیز که تا کنون برنامه قاطع و ثمر بخشی برای زنان اجرا نکرده است باید منحل شود و شورای زنان در محلات مختلف تشکیل شود. وی در مورد آن دسته از زنان که از دامان عفت جدا افتاده‌اند گفت، که باید برای آنها امکانات بوجود آید تا به زندگی آبرومندانانه برگردند...»

افراد شورای شهر برای تبلیغات انتخاباتی به محل‌های گوناگون از جمله مدارس میرفتند که شورای دانش آموزان در کمک کردن به آنها و ترتیب دادن این جلسات بسیار فعال بودند.

بدین ترتیب شورای شهر کار خود را با توجه به تمام موانع و کارشکنی‌های مفتی زاده تا اولین حمله دولت جمهوری اسلامی در ۲۸ مرداد ادامه داد.

اقدامات شورای شهر!

برگرفته از: مصاحبه با یوسف اردلان

«شورای شهر کار خود را شروع کرد ولی موفق نشد برنامه ای تدوین شده از طرف شورا به مردم ارائه دهد. زیرا برای هر نقشه عملی میبایست به جز توافق تمام افراد شورا موافقت دولت را هم جلب می کرد. این امر در چنین شرایطی و با چنین دولتی که هر گونه برنامه تاکنونی ما را رد کرده بود غیر ممکن بود. در نتیجه هر کس بنا به سلیقه و آگاهی خود برنامه‌هایی را به مورد اجرا میگذاشت. گرچه از یازده نفر شورای

شهرسه نفرچپ (یوسف اردلان، ارسلان پورقباد، فریده قریشی) سه نفر از هواداران مفتی زاده (معرف شبلی، فوادروحانی، هادی مرادی) و پنج نفر دیگر به اسامی: ۱- جبار آریا نژاد - فرهنگی دبیر ۲- ابراهیم شاهغیبی - داروساز ۳- احمد خلیقی - فرهنگی دبیر ۴- محمود ایوبی (معروف به ملا محمود آهنگر) آهنگر ۵- عماد سید زاهدی - فرهنگی دبیر، هرچند نام این پنج نفر در لیست کاندیداهای مفتی زاده بود. ولی در تصمیم گیرها این پنج نفر بیشتر از برنامه های چپها پشتیبانی می کردند. چون برنامه معین و مشترکی وجود نداشت در نتیجه هرکار روزمره ای که پیش می آمد و به مردم در رفع مشکلاتشان کمک میکرد، در دستورکار شورا قرار می گرفت. شهرداری و فرمانداری صاحب هیچ اتوریته ای نبودند و مردم هم کم کم یاد گرفتند از بزرگترین تا کوچکترین مسائل به شورا مراجعه کنند. خیلی از روستائیان برای حل مسئله ارضی که هنوز تا آن زمان حل نشده بود به شورا مراجعه میکردند. برای مثال در روستاهای مارنج و موژژ (از توابع سنندج) مردم میخواستند شرکت سهامی زراعی را منحل کنند، زیرا شیوه صنعتی کردن و بهره گیری از زمینها با نیاز و خواست آنها منطبق نبود و هم چنین در آمد حاصله از این شرکت به جیب گردانندگان آن که از مرکز تعیین می شدند می رفت و چیزی عاید صاحبان زمین و کار (روستائیان) نمی شد، در نتیجه با نظارت شورای شهر سنندج، شورای روستائی با رأی مستقیم (حضور اهالی روستاهای مارنج و موژژ) تشکیل شد و کار انحلال شرکت و تقسیم مجدد زمینها به شورا واگذار شد. در چم شار (روستاهای اطراف سنندج)، چهار روستا که اربابان آنها بهترین و حاصلخیزترین زمینها را در اختیار داشتند، روستائیان از شورا تقاضا کردند که در تقسیم مجدد این زمینها دخالت کرده و آنها را به مردم باز گردانند. به پیشنهاد پشتیبانی مردم، شورای روستا تشکیل شد و به کمک آنها و شورای شهر این مسئله حل شد. برسمیت شناختن شورای شهر تاجایی پیش رفت که مسئول قبرستان تایله سنندج از مردمی که برای دفن اجساد به آنجا مراجعه میکردند، علاوه بر اجازه پزشکی قانونی نامه رسمی و مهر شورا را بر روی کاغذ شخص فوت شده خواسته بود. هنگامی که او در برابر سوال مردم در مورد این خواست قرار گرفته بود، در پاسخ گفته بود ما به این شورا رای داده ایم آنها حق نظارت و مسولیت همه کارها را دارند.

با اینکه این شورا در سنندج تشکیل شده بود ولی مردم شهرهای دیگر استان کردستان هم به آنها مراجعه میکردند. مثلاً از روستاهای سقز برای حل اختلافاتشان به سنندج می آمدند. اختلافات پیش آمده بین روستائیان و مالکان بر سر زمین در منطقه هه وه توو (دیواندره) به شورای شهر سنندج ارجاع شد و اصلاً به فرمانداری اعتماد نداشتند.

در بانه هنوز شورای شهر درست نشده بود یک بار در میدان اسلحه فروشی مینی منفجر شده بود و چند نفر کشته شده بودند مردم به شورا مراجعه کرده و خواستار رسیدگی به مسئله شدند. چند نفر از طرف شورا به آنجا رفته و بعد از مشورت با مردم مسئله را حل کرده و میدان اسلحه فروشی برچیده شد.

در شهر سنندج سندیکای کارگران تشکیل شده بود و شورا به کمک این سندیکا مسائل کارگران در رابطه با کارفرما را حل و فصل می‌کرد. در مورد بیمه بیکاری کار جالبی انجام شد که تا آن زمان در ایران اتفاق نیفتاده بود. آن هم پرداخت دو ماه بیمه بیکاری به کارگران بود که شورا، از دولت با نخست وزیر بازرگان تقاضا کرد و با سند رسمی پرداخت شد. این کار آنقدر باور نکردنی بود که با تقاضای شورا از کارگران و درخواست نام نویسی برای دریافت این پول کارگران باور نمی‌کردند و تعداد کمی داوطلب شدند. تاجائی که شورا مجبور شد طی جلساتی این اقدام را برای کارگران توضیح دهد.

در مورد مسائل امنیتی شهر، از طرف دولت تهران سرهنگ ولیدی از طرف حکومت موقت (بازرگان) مامور انجام طرحی برای انتظامات شهر سنندج شده بود. وی با دو نفر از شورای شهر من (یوسف اردلان) و فواد روحانی در این مورد صحبت کرد. قرار بر این شد با سرپرستی و مسئولیت کامل شورا، شهربانی دوباره دایر شود. ۳۰۰ نفر از جوانان مرد با میزان تحصیلات کلاسهای ۶، ۹ و ۱۲ انتخاب شده و به سمتهای گوناگون با نام پاسیار آموزش ببینند. شرایط این بود که: داوطلبین از اعضای سازمانها و یا کسانی باشند که با مصاحبه مستقیم شورای شهر انتخاب شوند و نه در امتحان.

در واقع کسانی قابل اعتماد مردم باشند. این مسئله ابتدا با جمعیت ... و سازمان چریکها... در میان گذاشته شد. آنها بدون توجه به اینکه این خود پایه حاکمیت و یکی از ارکان قدرت جامعه است با کمال بی‌مسئولیتی جواب دادند، «مگر ما انقلاب کردیم که پاسبان بشویم»؟! حزب دمکرات هم که خود راحاکم و تصمیم گیرنده در همه امور میدانست اصلاً شورای شهر را قبول نداشت تا چنین پیشنهادهایی را قبول کند. در نتیجه مردم عادی نام نویسی کردند و جریان بدون دخالت سازمانها و با برنامه دولت پیش رفت. در ضمن علیرغم اینکه استانداری دارای بودجه‌ای اختصاصی برای این شورا بود. ولی هیچ امکاناتی مانند حقوق برای اعضای شورا و یا حتی دفتر و اتوموبیل و غیره را در اختیار این شورا قرار نداد.»

اتورپته این شورا و نقش یوسف اردلان در مذاکره با هیئت دولت و پادگان مریوان در جریان آزادی اسیران کومه‌له در پادگان مریوان چشمگیر و مهم بود، زیرا بدون تلاش

او و سایر رفقا اعدام آنها حتمی بود. در بخش کوچ مریوان در این مورد مفصلاً توضیح داده شده است.

شورای شهر سقز

با تضعیف حکومت پهلوی مبارزین به فکرایجاد تشکل‌هایی به منظور کسب حاکمیت شهر بودند و در این رابطه جلسات و سخنرانی‌هایی تبلیغی و آگاه‌گرانه ترتیب دادند. در اواسط دی ماه ۵۷ بود که مبارزین شهر و در راس آنها کانون معلمان در یک گرد همایی در مسجد بزرگ شهر در مورد چگونگی تشکیل شوراهای مردمی و اداره امور به دست مردم سخنرانی کرده و طی بحث و گفتگو در این مورد، خواستهایی را هم در دستور کار خود قرار دادند مبنی بر: «آزادی تشکیل جلسات سخنرانی برای بالابردن آگاهی مردم، افشای عناصر خائن محلی و افشای شایعات بی اساس، ترتیب دادن تظاهرات خیابانی و تنظیم شعارها، ارسال پیام‌های همبستگی در رابطه با مبارزات شهرهای دیگر، مبارزه با سانسور روزنامه‌ها. برای خنثی کردن اثرات سانسور و عدم انتشار روزنامه، شورا عده‌ای را مسئول تهیه خبر کرد که پس از تنظیم در مسجد جامع برای مردم خوانده شود.»^{۲۴}

در پرتو آزادیهای بدست آمده اصناف و اقشار مختلف توانستند تشکل‌های خود را یکی بعد از دیگری بوجود آورند؛ شورای کارگران، بازاریان، دانش آموزان و زنان. «شورای بازاریان، در جلسه‌ای با شرکت بازاریان سقز ۱۷ نفر را به عضویت شورای اجتماعی اصناف شهرانتخاب کردند. دو نفر از این منتخبین برای عضویت در شورای اجتماعی شهرستان انتخاب شدند.»^{۲۵}

شورای کارگران که بیشتر مردانه بود شامل کارگران شهرداری، دخانیات و مخصوصاً نانوائی‌ها بود. یکی از فعالین کومه‌له به اسم احمد عبدی^{۲۶} که از معلمان مبارز بود رهبری و سازماندهی شورای کارگران را به عهده داشت. این شورا یکی از فعالترین شوراهای بود که تا بعد از انقلاب همچنان به فعالیت خود ادامه داد. در این دوران این شورا طی قطعنامه‌ای خواست‌های خود را اینگونه مطرح کرد:

«خواسته‌های شورای کارگران آزاد سقز، طی قطعنامه‌ای ضمن ستایش از رهبریه‌های امام خمینی، از خواسته‌های هشت گانه خلق گرد اعلام پشتیبانی نمودند. همچنین در این قطعنامه تأسیس کارخانه صنعتی و ایجاد کار، برسمیت شناختن سندیکا‌های کارگری، لغو تعهدات بانکی زحمتکشان، لغو قانون کار ارتجاعی، انحلال انتصابات و لغو سانسور از وسایل ارتباط جمعی، ترویج زبان کردی، دادن اجازه فعالیت به همه گروه‌ها و چند

خواسته دیگر مطرح شده‌است. «۲۷»

مبارزین هم تصمیم گرفتند شورایی در سطح شهر برای اداره امور که تا این زمان بوسیله کانون معلمان و مبارزین شهر و شورای محلات اداره میشد بوجود آید. برای این منظور در روز ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ هیئتی چند نفره از طرف کانون معلمان مسئولیت انجام این کار و تهیه و تدارک برای انتخاب شورای شهر را به عهده گرفتند.

هیئت به کمک شورای محلات که هیئت امنای نامیده میشد و سایر شوراهای دیگر شروع به فعالیت انتخاباتی در شهر نمود. زنان با کوشش و فعالیت زیاد در سطح شهر، در محلات و ادارات و مدارس به تبلیغات انتخاباتی پرداختند و تلاش کردند مردم و خصوصاً زنان را به شرکت در این انتخابات دعوت کنند.

کاندیداهای افرادی شناخته شده از طرف شوراهای گوناگون بودند. متأسفانه در میان آنها نام هیچ زنی دیده نمی‌شد و علیرغم نقش برجسته‌شان در تبلیغات و امور انتخابات و وجود زنان مبارز و فعال، هیچ زنی نه تنها آمادگی خود را برای عضویت در شورا کاندید نکرد بلکه به این امر مهم هم دعوت نشد و نتیجتاً شورا عضو زن نداشت و زنان در رهبری ظاهر نشدند.

صندوقهای رای گیری در مسجد جامع قرار داده شد و مردم از زن و مرد در انتخابات شرکت کردند که شرکت زنان در این انتخابات برجسته بود. شورای شهر طی یک انتخابات همگانی تشکیل شد. این افراد عبارت بودند از دکترشاکری، عزیز رضایی، ح. ب، ملاجلال، ملاعبدالله محمدی. در شهر به شیوه‌ای طنزآمیز، این شورای پنج نفره به شورای سه کمونیست و دو ملا معروف شد.

شورا وظایف آموزش و پرورش را هم به عهده گرفت. سلیمی رئیس آموزش و پرورش بعنوان نماینده برای ارتباط با دولت و کارهای اداری همچنان در سمت خود باقی ماند. ولی رسیدگی به امور آموزش و پرورش به نماینده شورا و شخصی به نام فایق دباغی واگذار شد.

پادگان سقز

پس از تشکیل شورای شهر در بهمن ماه، افسران مبارز داخل پادگان هم حُسن نیت خود را به شورا و همکاری با مردم نشان دادند. این همکاری علیرغم تمایل فرمانده پادگان سرهنگ سهرابی که منتخب دولت، و از طرفداران جمهوری اسلامی و مورد حمایت آن بود انجام میگرفت. به دلیل تمایل همکاری افسران با شورای شهر، این شورا هم مسئولیت ارتباط با پادگان را به احمد اسکندری یکی از مبارزین شهر سپرد.

وی از پادگان اسلحه تحویل می گرفت که تحت نظر شورای شهر در بین شورای محلات برای نگهبانی و حفاظت پخش میشد. در واقع فرمانده پادگان با این همکاری موافق نبود ولی به دلیل وجود افسران مبارز در پادگان او جرأت ابراز مخالفت نداشت. اولین روزهای فروردین ۱۳۵۷ بود، یعنی چند روز بعد از اولین جنگ سندنج (نه‌ورؤزی خویناوی) نوزدهمین که درجه داران و افسران گرد پادگان دست به اعتصاب غذا زده و در مسجد جامع تحصن کردند. «...عده‌ای از درجه داران و افسران و سربازان گرد پادگان سقز از روز اول فروردین ماه تاکنون در مسجد جامع این شهر تحصن اختیار کردند این تحصن بعنوان اعتراض به کشتار مردم بی دفاع سندنج، تحریکات سربازان غیر بومی علیه افراد محلی و مستقر کردن سلاحهای سنگین روبه شهر سندنج است.»^{۲۸} از دیگر خواست‌های تحصن کنندگان: مشارکت و آگاهی افراد پادگان در رده‌های مختلف در تغییرات و تصمیمات در مورد وضعیت پادگان و نیز رابطه مردم با آن بود. اعتصابیون در جلسه‌ای به این نتیجه رسیدند برای توجه هرچه بیشتر دولت به خواست‌های آنها، هیئتی بعنوان نماینده به تهران فرستاده و با مقامات مربوطه خواست‌های خود را در میان بگذارند. این هیئت شامل احمد اسکندری نماینده شورای شهر و رابط پادگان و شورای شهر، ستوان احمد سعیدی و سرهنگ احمد سهرابی فرمانده پادگان بودند. آنها بوسیله یک هلیکوپتر به سندنج و از آنجا با اتومبیل به تهران سفر کردند. احمد اسکندری جریان سفر را اینطور تعریف میکند:

«ما تقریباً نیمه‌های شب بود که به تهران رسیدیم. احمد سهرابی به منزل خودش رفت و ما دو نفر تنها ماندیم. خیابانها خلوت و سوت و کور بود. ما همچنانکه دنبال هتل میگشتیم. به رهگذری برخورد کرده و از او خواستیم هتلی را در آن نزدیکی‌ها به ما معرفی کند. او گفت: هتلی در این نزدیکی‌ها نیست. بعد با مهربانی افزود: ولی شما میتوانید به خانه من آمده شب را در آنجا با هم به سر ببریم. ما هم با خوشحالی از دعوتش استقبال کرده و آن شب را با پذیرایی گرم او بسر بردیم و فردای آن روز به منظور، مذاکره با مقامات مربوطه به محل رفتیم. من بعنوان نماینده شورای شهر سقز در روز هشتم فروردین ۱۳۵۸ به‌مراه سرهنگ سهرابی فرمانده وقت پادگان سقز و زنده یاد ستوان احمد سعیدی نماینده ارتشیان گرد متحصن در مسجد جامع سقز، برای مذاکره در مورد خواست‌های متحصنین به ستاد ارتش در تهران رفتیم. سرهنگ سهرابی بعدها رئیس ستاد ارتش شد و ستوان احمد سعیدی تنها به جرم این مسافرت و شرکت در آن تحصن توسط خلخالی در سقز اعدام شد.

قبل از اینکه ما را برای مذاکره بپذیرند، در اطاق انتظار موضوع جالب توجهی پیش آمد. کسی با لباس شخصی، که او را جناب تیمسار خطاب میکردند از مراجعه کنندگانی که در اطاق نشسته بودند سؤال میکرد که به چه منظوری به ستاد ارتش آمده‌اند. این شخص با اُبّهت خاصی در اطاق میگشت و با صدایی آمرانه صحبت میکرد. قبل از رسیدن به ما با چند نفری که در کنار ما نشسته بودند شروع به صحبت کرد. نماینده آنان که از یکی از شهرهای استان مرکزی آمده بود میگفت: «تیمسار بچه‌های شهر جلو درب پادگان جمع میشوند و درخواست اسلحه میکنند هرچه میگوییم مابه شما اسلحه نمیدهیم به خرجشان نمی‌رود. ماهم نمیدانیم چگونه با آنها برخورد کنیم»، تیمسار خیلی باخونسردی جواب داد: «چطور نمیدانید چکار کنید، بر روی آنها شلیک کنید!» شخص سؤال کننده با شگفتی فراوان گفت: «تیمسار اینها بچه‌های خودمان هستند، چطور بر روی آنها شلیک کنیم؟»، تیمسار که هنوز خبر نداشت ما از کردستان آمده‌ایم جواب داد: «پس چرا در سنج اینکار شد و بروی مردمی که بطرف پادگان آمده بودند شلیک شد؟» بعد از اینکه نوبت سؤال از ما شد تیمسار آشکارا از اینکه ما کرد هستیم و مکالمه ویرا با آن چند نفر شنیده بودیم، دستپاچه شده بود.

طرف مذاکره ما سرهنگ فروزان رئیس ژاندارمری کل کشور بود. به ستوان احمد سعیدی بدلیل ارتشی بودن اجازه صحبت داده نشد و من تنها طرف صحبت بودم. من ضمن صحبت‌هایم از جمله از سرهنگ فروزان پرسیدم که اگر این ارتش مردمی و حامی مردم است چگونه است که هواپیماهای فانتوم تنها یکماه بعد از سقوط رژیم پهلوی بر روی شهر و روستاهای سقز، بانه، بوکان، دیواندره، مریوان و سنج دیوار صوتی میشکنند؟ پاسخ ایشان دقیقاً این بود که گفت: برای ترساندن کمونیستها! گفتم جناب سرهنگ بستگی دارد که شما چه کسی را کمونیست می‌دانید. با صدایی توأم با عصبانیت گفت من صدیق کمانگر را می‌گویم آقا! گفتم جناب سرهنگ راستی این چه منطقی است که برای ترساندن چند صد نفر کمونیست شما بدین شیوه نزدیک به یک میلیون نفر را شکنجه میکنید؟ چنین منطق و استدلال و برخوردی را با مردم کردستان چگونه میتوان توضیح داد؟ سرانجام ما بدون نتیجه به سقز بازگشتیم.^{۲۹}

این شورا تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به کار خود ادامه داد و پس از حمله رژیم برچیده شد.

طاهر خالدی یکی از اعضای اتحادیه دهقانان مریوان، ستاد حفاظت شهر و فعالین و سازماندهندگان مبارزات مریوان و پیشمرگ کومه‌له، در مورد شورای شهر مریوان این‌گونه می‌گوید:

«... در شرایطی که اعمال قدرت سیاسی از سوی حاکمیت پیشین از میان رفته بود، ضرورت و نیاز به جایگزینی ارگان‌هایی به منظور پُر نمودن این خلاء کاملاً احساس میشد. یکی از مشخصه‌های این دوران به طور اعم این بود که دولت از یک سو در کردستان واجد حاکمیت سیاسی نبود و ویژگی‌های صوری دولت مانند برقراری امنیت، اداره سازمان‌ها و تشکلات اجرایی را نداشت و از سوی دیگر سعی می‌کرد حضور خود را از طریق پادگانها و نهادهای نظامی به اثبات برساند.

در چنین شرایطی بدون آنکه تصور دقیقی از حدود اختیارات و وظایف چنین ارگانی وجود داشته باشد، ضرورت تشکیل ارگانی مردمی بیش از پیش تقویت شد و به این ترتیب ایده‌ی تشکیل شورای شهر مریوان مطرح گردید.

انتخاب اعضای این شورا از طریق انتخابات صورت نگرفت، اما با این حال ساختار این شورا بر اساس توافقی میان جریانهای فعال و اقشار مختلف مردم مریوان شکل گرفت. یکی از نقاط قوت این شورا حضور نمایندگان بیشتر اقشار و اصناف مردم شهر مریوان اعم از طیف‌های سیاسی و مذهبی، کشاورزان، بازاریان، معلمان و دانش‌آموزان در آن بود. البته باید این نکته را هم اضافه کرد که این شورا از میان زنان نماینده‌ای نداشت. با چنین ترکیبی و با در نظر داشتن محدودیت‌هایی که در این زمینه وجود داشت، من عملکرد این شورا را بسیار مثبت ارزیابی می‌کنم. فرموله نمودن خواست‌ها و مطالبات مردم و مطرح نمودن آن با حکومت مرکزی جهت دستیابی به نتایج مطلوب، تلاش برای برقراری امنیت و آسایش، توزیع عادلانه مواد مورد نیاز مردم مانند نفت و بنزین با در نظر گرفتن کاهش شدید و جیره‌بندی آن از جمله مواردی هستند که عملکرد بسیار مناسب و درخور توجهی را از این شورا ارائه می‌دهد.

اصلی‌ترین وظیفه و نقشی که شورای مریوان در این بُرهه توانست به صورت مداوم ایفا کند، تلاش برای مذاکره با نمایندگان دولت و حل مسالمت‌آمیز بحران‌های موجود بود، مذاکراتی که همواره به صورت بسیار شفاف و آشکار پیگیری می‌شد و نتایج آن در اختیار مردم قرار می‌گرفت.

از نقاط ضعف این شورا نیز، می‌توان به مشخص نبودن وظایف، روند انجام کارها، اختیارات، چگونگی مکانسیم ارتباط با نهادهای عالی‌تر مانند استانداری و همچنین عدم اختصاص هرگونه بودجه‌ای جهت انجام امور مربوطه اشاره کرد. به طور خلاصه می‌

توان گفت عملکرد شورا در آن روزهای بحرانی بیش از آنچه بر اصول تدوین شده مبتنی باشد بر مبنای توافقات درون شورایی استوار بود...»^{۳۰}

این شورا ترکیب بود از مردان سازمانهای مختلف و مبارزین و فعالین شهر که عبارت بودند از: فواد مصطفی سلطانی، محمد صدیق مینوئی، سید محمود شیخ الاسلامی (کومه‌له)، عبو کریمی (چریک فدایی خلق)، شیخ برایم مردوخی (مکتب قرآن)، میرزا محمد امین دارسیران (از فعالین روستای دارسیران)، حاجی محمد صالح حیدری (دکاندار)، ملا رشید، محمود آشتیانی، بابا علی مهرپرور، سعید دارابی، شیخ عثمان خالدی از مبارزین شهر، حاجی امین بیگ (بازاری)، (برگرفته از مصاحبه با طاهر خالدی).

شورا در سایر شهرها

بدین ترتیب در سایر شهرهای کردستان هم شوراهای شهر تشکیل شد. در مهاباد یک شورای پنج نفره بوجود آمد که ماموستا شیخ عزالدین حسینی سخنگوی آن بود. در بوکان حاج ملا ابوبکر شفیعی مسئول و سخنگوی شورای شهر بود. در بانه هم با تشکیل شورای شهر، شیخ جلال حسینی رهبر سازمان خبات سخنگوی شورا بود. مسئله قابل توجه در شوراها این بود که، با وجود اینکه سخنگوی اکثر آنها شخصی مذهبی و امام جمعه و یا آخوند بود و سایر اعضا از جوانان چپ و رادیکال شهر بودند با این حال اختلاف و مخالفتی با چپها نداشتند و با تفاهم در کنار هم امور شهر را پیش می بردند.

همچنانکه مشاهده می شود، بجز سنندج در سایر شهرهای دیگر کردستان علیرغم حضور تعداد زیاد زنان مبارز در سطح شهر، آمادگی برای قبول رهبری و شرکت در کاندید شدن برای عضویت شورای شهر در میان زنان دیده نمی شود.

با توجه به اینکه زنان و مخصوصاً هوادارن کومه له در امر پیشبرد انتخابات، همچون تبلیغات در سطح شهر، مدارس، محلات اطراف شهر و غیره بسیار فعال بودند و بیشترین تلاش را بعمل آوردند ولی در امر بدست گرفتن این رهبری نه تنها در سنندج بلکه در سایر شهرها هم توان خود را بکار نبستند. این امر دلایل بیشماری داشت از جمله: نا آمادگی سیاسی زنان برای رهبری، ترکیب طبقاتی زنان پیشرو و مبارز که در این دوران بیشتر معلم و دانشجو و دانش آموز بودند. این زنان جوان که در محیط سنتی و عقب مانده کردستان بتدریج رشد می کردند و به توانایی‌ها و رشد سیاسی دست می یافتند، و این آزمون را درتشکل‌های مستقل زنان از خود نشان می دادند. هنوز به این توانایی سیاسی نرسیده بودند که در سطح وسیعتری آنرا بکار ببندند.

سازمان‌های سیاسی که زنان اغلب از اعضای فعال آنها و وابسته به آنها بودند هم از این کمبود رنج می‌بردند و هنوز توانایی لازم را برای رهبری جامعه در خود نمی‌دیدند که این امر در مراحل گوناگون بروز می‌کرد و شامل زنان عضو آنها هم می‌شد. در این میان میتوان کومه‌له همچون سازمان با نفوذ فعال و چپ در کردستان را نام برد که علیرغم حمایت اکثریت روشنفکران، و شرکت و فعالیت چشم‌گیرش در بسیاری از تشکلهای در سطح پایین جامعه مانند شوراهای محلات و سایر تشکلهای دیگر (سندیکای کارگران، تشکلهای دانش‌آموزی و دانشجویی و شورای زنان وغیره) هنوز نتوانسته بود به این حد از آمادگی و توان سیاسی برای اداره جامعه دست یابد. در نتیجه این کمبود نه تنها در مورد زنان کومه‌له هم صدق می‌کرد بلکه بیشتر هم بود. به تمام این دلایل می‌توان تبلیغات مذهبیون بر علیه فعالیت زنان را هم اضافه کرد.

شوراهای کارگران مه‌باد

از مبارزات این دوران، می‌توان به مبارزات کارگران کوره‌پزخانه‌هایی که در اطراف مه‌باد قرار دارند اشاره کرد. در کردستان سالانه هزاران خانواده فقیر و تنگدست همراه با زن و فرزندانشان به این کوره‌ها برای کار مهاجرت می‌کنند. آنها معمولاً از اوایل بهار تا اواخر پاییز به صورت خانوادگی از بچه چهار ساله تا پیر مرد و پیر زنی که توان کار را داشته باشند از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کنند. کار در کوره‌پزخانه بس دشوار و طاقت فرسا است. آنها در شرایط سخت و دشوار و با امکانات بسیار کم زندگی به کار می‌پردازند. در برابر این کار از دستمزد کم و امکانات بسیار محدود از طرف کارفرما برخوردارند. در این دوران به دلیل وجود فضای آزادی که به یمن انقلاب بوجود آمده بود و نیز فعالیت مبارزین برای رشد آگاهی کارگران و آشنایی به حقوقشان سبب شد که کارگران کوره‌پزخانه‌های اطراف مه‌باد برای بدست آوردن خواست‌هایشان دست به اعتصاب بزنند. بعنوان نمونه: «کارگران کوره آجرپزی پاشایی که در ۳۰ کیلومتری جاده مه‌باد- میاندوآب واقع شده‌است و بدنبال طرح خواست‌هایشان در روز ۲۴/۳/۵۸ دست به اعتصاب زدند و در جریان اعتصاب برای پیش برد خواست‌هایشان نمایندگان خود را انتخاب کردند... این کارگران شورای منتخب خود را بوجود آوردند و در تاریخ ۲۷/۳/۵۸ اولین قطعنامه خود را تحت نام شورای منتخب کارگران کوره آجرپزی پاشایی پخش کرده و ضمن اعلام موجودیت، خواستهای خود را مبنی بر اضافه دستمزد، بیمه کارگران، تهیه آب آشامیدنی و فراهم آوردن امکانات بهداشتی و خواستهای دیگری اعلام کردند. در نتیجه این یک پارچگی

پس از چهار روز به برخی از خواست‌هایشان از جمله اضافه دستمزد رسیدند. ... بدنبال این اعتصاب، کارگران کوره‌های آجر پزی رحیم آباد اول، رحیم آباد دوم، جعفر آباد و حقیقت، واقع در جاده مهاباد - ارومیه نیز از تاریخ ۵۸/۳/۲۹ دست به اعتصاب زدند. و توانستند به ۲۵ درصد اضافه دستمزد نایل آیند... در پی این اعتصاب کارگران این کوره‌ها شورایی انتخاب کردند به نام شورای منتخب کوره آجر پزی رحیم آباد. ضمناً در تلاش برای بدست آوردن خواست‌هایشان، از سایر شوراهای کوره‌پزخانه‌های دیگر هم پشتیبانی کردند.^{۳۱} این شوراها تا حمله ۲۸ مرداد دولت به فعالیت خود ادامه دادند و سپس فعالیتشان متوقف شد.

شوراهای دانش آموزان در شهرهای کردستان

سنندج

با آرام شدن اوضاع بعد از انقلاب، در روزهای اوایل اسفند مدارس دوباره شروع به کار کردند و دانش آموزان به کلاسهای درسی‌شان بازگشتند. با توجه به فضای آزادی که در سطح شهر وجود آمده بود تعدادی از دانش آموزان مبارز با همیاری معلمان پیشرو، تصمیم گرفتند شورای دانش آموزان را بوجود آورند. برای این کار از هر کلاس یک نماینده و سپس از هر مدرسه نماینده‌ای انتخاب شد و مجموعه این نمایندگان در اردیبهشت ۵۸ شورای دانش آموزان را تشکیل دادند.

اسامی این دانش آموزان: تورج میرزایی^{۳۲} عارف کمانگر^{۳۳}، شهین پیشیاری^{۳۴} و مهین پیشیاری^{۳۵}، شب‌بولطف اللهی^{۳۶}، نگار حکیمی^{۳۷}، فاطمه (شب‌بو) حکیمی^{۳۸}، توفیق کمانگر^{۳۹}، جلیل حواری نسب، مهنوش کتاب اللهی، شفیق اوپهنگ، حسن کمانگر^{۴۰} بودند.

با تشکیل شورای دانش آموزان فعالیتها و تظاهرات دانش آموزان سازمان یافته‌تر و در هماهنگی با سایر تشکلهای پیش میرفت. اداره آموزش و پرورش در دست دولت و مسئولان دولتی بود، ولی دانش آموزان از طریق شورا سعی داشتند در امور مربوط به خود سهیم باشند.

با ابلاغ آموزش و پرورش در باره حجاب اجباری برای دانش آموزان و معلمان زن و جدا کردن پسران از دختران در دبیرستانهای مختلط، ابتدا شورای دانش آموزان به این مسئله اعتراض کرد ولی با مخالفت مقامات مربوطه روبرو شد. پس از آن با بسیج دانش آموزان و دعوت به تظاهرات در برابر اداره آموزش این دستگاه را به تعلیق این دستور واداشتند و تا زمانی که شهرها در تسلط مردم و حاکمیت پیشمرگان بود اجرا

نشد.

از کارهای دیگر شورا تلاش برای آموزش زبان کردی بصورت گنجانیدن ساعات رسمی در مدارس و آزادی پوشیدن لباس کردی بود. گرچه پوشیدن لباس کردی در میان دانش آموزان و معلمان و به زبان کردی حرف زدن در مدارس از همان روزهای اوایل انقلاب شروع شده بود و در سطح شهر هم کلاسهای زبان کردی با تلاش معلمان مبارز شروع به کار کرده بود ولی شورا تقاضای به رسمیت شناختن آن از طرف دولت را داشتند.

برای هماهنگی کار شورا با سایر تشکلهای دیگر در سطح شهر، در رابطه با هر تشکلی، نماینده‌ای به عنوان رابط از طرف شورا گمارده شده بود. این امر سبب شد که شورا علاوه بر وظایف خود مانند امور دانش آموزان عملاً در همه امور شهر هم دخالت و شرکت فعال داشتند. این فعالیتها شامل: پخش اطلاعیه‌ها، اعلامیه‌ها، اخبار شهر در سطحی وسیع، تبلیغ و ترویج در میان مردم برای شرکت در تحصنها و اعتراضهای گوناگون و... و بطور کلی شورا در همه امور بسیار فعال بود. از فعالیت‌های چشمگیر آنها در صفحات بعد بیشتر خواهد آمد.

یکی دیگر از کارهای شورا مبارزه با افکار ارتجاعی عوامل مفتی زاده و مدرسه قرآن و خنثی کردن تبلیغات آنها بود. برای مثال مدرسه قرآن در دایر کردن کلاسهای نماز در مدارس، تبلیغ حجاب در میان دختران و عدم شرکت زنان در تظاهرات و جلسات عمومی تلاش می کردند.

با حمله ۲۸ مرداد رژیم به کردستان عده‌ای از این مبارزان در تشکیلاتهای مخفی فعالیت میکردند و تعدادی به صفوف پیشمرگان پیوستند و بدین ترتیب شورای دانش آموزان فعالیتش تعطیل شد.

سقز

با ایجاد تشکلهای دمکراتیک و جمعیتها در سراسر کردستان و شرکت فعال دانش آموزان در همه عرصه‌ها دانش آموزان سقز هم شورای خود را تشکیل دادند. این شورا مانند سایر شهرها، از دانش آموزان منتخب مدارس گوناگون سراسر شهر بوجود آمد. شورا کار هماهنگی و رهبری اعتراضات صنفی دانش آموزان و ارتباط و هماهنگی با سایر تشکلهای دیگر را بعهده داشت. دختران فعال در شورای دانش آموزان عبارت بودند از: فایزه صالحی، پروین دارایی، مهین دارایی، شهباز نادری، شهلا عدنانی، گولاله عدنانی^{۴۱}، همگی هوادار کومه‌له و بعدها در صفوف پیشمرگان کومه‌له فعالیت کردند. پری فایقی^{۴۲} هوادار پیکار، شهین مولودی، مهین عبدالله زاده که در انجمن زنان

هم فعال بودند.

بدین شیوه در تمام شهرهای کردستان مانند مهاباد، بانه و بوکان و ... شوراهای دانش‌آموزان یکی پس از دیگری بوجود آمد که ضمن ارتباط با یکدیگر در امور و فعالیتهای شهر فعالانه شرکت می‌کردند.

مریوان

کانون دانش‌آموزان

دانش‌آموزان مریوان اعتراضات خود را با خواسته‌های صنفی شروع کردند. در یکی از این اعتراض‌ها دانش‌آموزان دبیرستان فرخی ضمن برگزاری تظاهرات و به آتش کشیدن پرچم ایران، تعداد زیادی از دختران و پسران دانش‌آموز دستگیر شدند. این امر سبب شروع اعتراضات وسیعی در میان دانش‌آموزان برای آزادی دوستانشان شد. پس از آن شرکت در اعتراضات و سازمان‌دهی تظاهرات‌های گوناگون و پی بردن به لزوم همبستگی، آنها را به تشکیل شورای دانش‌آموزان واداشت. در نتیجه این شورا در اوایل انقلاب و با شروع کار تشکل‌های دمکراتیک، در اوایل سال ۵۸ بوجود آمد و کانون دانش‌آموزان نامیده شد. کانون وابسته به خط فکری و یا سازمان مشخصی نبود بلکه ترکیبی از مبارزین منفرد شهر و هوداران سازمانهای چریک فدایی، پیکار، رزمندگان، حزب توده و کومه‌له بودند. مبتکرین و مؤسسین این کانون عبارت بودند از: دختران دانش‌آموز دلیل‌ه رستمی، شمسلی سلیمانی، زهرا علوی نسب، پرشنگ امجدی^{۴۳} همگی هودار و پیشمرگ کومه‌له، نسرین، لیلا و از میان پسران حشمت و جعفر مصطفی سلطانی^{۴۴} هودار و پیشمرگ کومه‌له. عارف و حسین نادری^{۴۵}، حسین از هوداران حزب توده بود که در جریان جنگ ایران و عراق در جبهه دولت جان باخت و خالد پیر خیران و تعداد دیگری از دانش‌آموزان مبارز.

کانون پس از تشکیل، یکی از ساختمان‌های بزرگ و خالی شهر را به خود اختصاص داده و جلسات و فعالیت‌های خود را در آنجا پیش بردند. بعد از تقسیم کار به کمیته‌های مختلف، هیئت تحریریه و انتشاراتی هم دایر کردند. در همین اثنا بعثت اعتصابات دانشجویی در ایران دانشجویان از سایر شهرها به مریوان برگشته و به این شورا پیوستند و فعالانه به دانش‌آموزان کمک می‌کردند در نتیجه کانون به کانون دانش‌آموزان و دانشجویان تغییر نام یافت.

«این کانون که همکاری گسترده‌ای با کانون معلمان مریوان داشت نشریه‌ای به نام «رزگاری» (آزادی) انتشار دادند، که بجز هیئت تحریریه سایر دانش‌آموزان هم مطالب و مقالاتی برای آن تهیه می‌کردند. مقالات این نشریه به زبان فارسی بود و بوسیله خود

دانش‌آموزان که زبان کردی را در کلاسهای درسی فاتح شیخ الاسلامی دبیر مبارز و از بنیان‌گذاران کومه‌له و شاعر و نویسنده و زندانی سیاسی دوران پهلوی بود، یاد گرفته بودند ترجمه می‌کردند. به این ترتیب این نشریه به دوزبان کردی و فارسی منتشر میشد. در اولین شماره «تجربه جمهوری کردستان» عنوان مقاله ای بود که کاک فوئاد شخصا آنرا نوشته بود و در آن، نقاط ضعف و قوت جمهوری کردستان، اوضاع سیاسی و آزادی‌های دوران جمهوری مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته بود. در مجموع چهار شماره از این ارگان چاپ و منتشر گردید. در شماره دو نشریه، در باره کارگران سیال و مهاجر کردستان که بدنبال کار و امرار معاش، آواره بنادر جنوب، اطراف تهران و مزارع کشاورزی شمال ایران میشدند مقاله‌ی وزینی نوشته شده بود. در شماره سه در باره شیوه زندگی کول‌برها و کاروان‌چی‌های مناطق مرزی، مقاله‌ای نوشته شده بود که در آن بطور شفاف و با آوردن فاکت‌های زنده زندگی سخت و دشوار آنها تحلیل گردیده بود.»^{۴۶}

این کانون به تدریج به تشکیلاتی وسیع دانش‌آموزی تبدیل شد و در تمام امور اجتماعی شهر فعالانه شرکت کرده و همراه با اتحادیه معلمان، اتحادیه زنان و اتحادیه دهقانان حاکمیت شهر را به عهده گرفتند. کار در شرکت ساختمانی مام سنگر و شرکت در مبارزات کارگران آن، شرکت در تقسیم نفت و آذوقه و دهها امور اجتماعی دیگر از کارهای این شورا بود.

بانه

بعد از انقلاب و یعنی تقریباً در اوایل سال ۵۸ همزمان با سایر تشکیلات‌های دمکراتیک شورای دانش‌آموزان هم تشکیل شد. اعضای این شورا هسته فعال دانش‌آموزی و نمایندگان مدارس بودند. این عده عبارت بودند از کمال احمدی و معصومه شافعی و.... شورا رابط بین محصلین با آموزش و پرورش بود. با شوراهای سایر شهرها از جمله دانش‌آموزان سنندج ارتباط داشت که شب‌بو لطف‌اللهی از کمیته دانش‌آموزی سنندج مسئول این ارتباط بود.

بعد از انقلاب با رو شدن اسناد ساواک بدست مردم و شناسایی ساواکی‌ها و جاسوسان، با تعدادی از معلمان در این رابطه تصفیه حساب شده و تعدادی اخراج شدند. معلمان مبارز و انقلابی و مورد تایید دانش‌آموزان شروع به کار کردند. بدین ترتیب جوی کاملاً آزاد و صمیمانه بین معلمین و دانش‌آموزان بوجود آمد. دستورات آموزش و پرورش مرکزی محلی از اعراب نداشت و حتی به مدارس هم ابلاغ نمیشد. اغلب بعلت جو حاکم بر کردستان در سنندج باقی می‌ماند و برای سایر شهرها فرستاده

نمی‌شد. دستوری همچون حجاب اجباری اصلاً نه مطرح و نه احساس شد در نتیجه لزومی هم برای اعتراض بر علیه آن دیده نمی‌شد.

پانوشته‌ها

- ۱- تاریخ زنده، حسین مرادیگی
- ۲- پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۲ و ۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی
- ۳- سایت اخبار مرکزی مهاباد
- ۴- پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۱ از سال ۱۲۷۳ تا ۱۳۲۰، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی
- ۵- همانجا
- ۶- همانجا
- ۷- ویکی‌پدیای بوکان
- ۸- زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹۴۶) از: شهرزاد مجاب. ترجمه: احمد اسکندری
سرزمین جمهوری محدود به بخش‌های شمالی کردستان ایران می‌شد. پایتخت آن شهر مهاباد با جمعیتی در حدود ۱۶۰۰۰ نفر می‌شد و مهمترین شهرهای آن بوکان، نقده و شنو(اشنویه) بودند. بنابه آمار دولتی جمعیت شهر مهاباد در اواخر سال ۱۹۴۸ در حدود ۱۶۴۵۵ نفر بود که ۸۱۸۹ نفر آنرا زنان و ۸۲۶۶ نفر را مردان تشکیل می‌دادند. (۶) رقم جمعیت ارائه شده توسط ارتش ایران ۱۵۹۷۱ نفر در سال ۱۹۵۱ بود. (۷) همین منبع جمعیت بوکان را ۳۰۷۴ و شنو را ۲۲۱۲ نفر می‌داند.
- درغیاب اطلاعات سرشماری در آن زمان مشکل است بتوان اطلاعات درستی درباره زندگی زنان بدست داد. اولین سرشماری عمومی در ایران که در ماه نوامبر ۱۹۵۶ یعنی درست ۱۰ سال پس از سقوط جمهوری برگزار شده است آماری حیاتی از ارقام درباره شهر و تمامی محدوده آن بدست می‌دهد (سرشماری منطقه مهاباد).
- (۶) کتاب اسامی دهات کشور (۱۹۰۵:۲۶)
- (۷) فرهنگ جغرافیایی ایران (۱۹۵۱:۵۱۲)
- زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹۴۶) از: شهرزاد مجاب. ترجمه: احمد اسکندری
- ۹- همانجا
- ۱۰- پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۲ و ۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی

۱۱- به گفته کیهان بیش از ۱۰۰ هزار نفر

۱۲- شیرین بعدها در صف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه ادامه داد و اکنون در اروپا سکونت دارد.

۱۳- بر گرفته از: گزارشی از چند محله کارگری در کردستان (۳)، کومه‌له- کمیته تشکیلات مخفی تیر
۱۳۶۶

۱۴- محلات «حاجی آوا» و «گردی گروول» از محلات تازه ساز اطراف شهر سنندج بودند که به محلات خارج از محدوده معروف بودند و در فاصله سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۵ شکل گرفته‌اند. حاجی آوا طبق آمار دولتی، ۱۷۶۰ نفر جمعیت داشت (منبع: سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵ سالنامه آماری سنندج). در مورد گردی گروول آمار رسمی در این سالها وجود ندارد ولی آنچه مسلم است در سال ۱۳۷۵ ساکنین این محله ۲۷۱۷ نفر بودند. در صد بالای مشاغل افراد ساکن در این محلات را مشاغل ابتدایی تشکیل می‌دهد که کارگران ساده شهر، دست فروشان و مشاغل فاقد تخصص و مهارت را در بر می‌گیرد و مشخصه اصلی آنها نا پایداری است. قریب به اتفاق این خانواده ها سطح درآمد بسیار پایینی دارند و زیر خط فقر بسر می‌برند. زنان این حاشیه نشینها اغلب نقشی در اقتصاد خانواده ندارند و از نقش خود در روستا هم فاصله گرفته‌اند. (بر گرفته از: پژوهش‌های جغرافیای انسانی، شماره ۶۹، پاییز ۱۳۸۸، تحلیل سطح پایداری شهری در سکونتگاه های غیر رسمی مورد: شهر سنندج) مهدی قرخلو دانشیار دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران.

ناصر عبدی ینگگی کند دانشجوی کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه ریزی شهری، دانشگاه تهران

سعید زنگنه شهرکی دانشجوی دکترای جغرافیا و برنامه ریزی شهری، دانشگاه تهران

۱۵- کارخانه پوشاک در سال ۱۳۵۵ با سرمایه گذاری اشرف پهلوی تاسیس شد. تنها کارخانه سنندج بود که زنان و دختران جوان در آن کار میکردند. از ۱۲۰ کارگر این کارخانه در بدو تاسیس، ۹۰ نفر زن بودند. تولید آن عبارت بود از لباس ارتشیان، لباس نفتگران، شلوار و مانتوی زنانه. دستمزد پایه‌ای این کارگران در ابتدای تاسیس کارخانه، ۵۴۰ تومان در ماه بود که بعد از انقلاب به ۱۰۰۰ تومان رسید. کارگران در دوشیفت شب و روز کار می‌کردند. بیمه کارگران، برای کارخانه بدهی زیادی به وجود آورد. مدیر کارخانه ۶۰ نفر از کارگران قدیمی و با سابقه را با تأمین حقوق بازنشستگی اخراج کرد. از ۶۰ نفر باقی مانده، که ۵۵ نفر آنها زن بودند تا سال‌ها به صورت قراردادی و بدون بیمه به کار اشتغال داشتند. با تعطیلی کارخانه در سال ۱۳۷۹ این کارگران بدون احتساب چندین سال سابقه کار و تأمین حقوق بازنشستگی باز خرید و اخراج شدند و کارخانه تعطیل شد. نقل قول از کارگر بازنشسته کارخانه پوشاک.

۱۶- پیکار ۵۸/۵/۲۱

۱۷- نشریه کار ۱۳ اردیبهشت ۵۸ از سایت آرشیواسناد اپوزسیون ایران

۱۸- اولین بار نیست که در سنندج شورای شهر تشکیل می‌شود. سابقه تاریخی این موضوع « به سال

۱۳۲۰ بر می‌گردد زمانی که حکومت تضعیف و رضا شاه از ایران فراری شد. شهر سنندج به دست شورایی متشکل از سید سعید صادقی، شریف قاضل دهنزی، ملا محمود آسنگر و چند نفر دیگر اداره شد. این افراد بازاری و دارای گرایش‌های ضد فئودالی بودند.» برگرفته از مصاحبه با ساعد و طند دوست

۱۹- کیهان ۸ اسفند ۱۳۵۷

۲۰- کیهان ۶ فروردین ۵۸

۲۱- شهین و طند دوست از رفقای قدیمی کومه‌له که همچنان در صفحات پیش نیز در رابطه با وی نکاتی ذکر شده‌است. وی دانشسرای راهنمایی در رشته تربیت دبیری را در سنندج به پایان رساند. سپس برای پیشبرد سیاست‌های کومه‌له و در رابطه با سیاست آن دوره کومه‌له در روستاهای سنندج تا زمان انقلاب به شغل معلمی ادامه داد. وی از فعالین شورای زنان بود. یکی از کاندیداهای شورای شهر از طرف کومه‌له معرفی شد ولی در این انتخابات به پیروزی نرسید. وی پس از خارج شدن پیشمرگان از شهر در صفوف کومه‌له به مبارزات خود ادامه داد.

« فریده قریشی در سال ۱۳۳۱ در شهر سنندج بدنیا آمد و در همان شهر به تحصیل پرداخت. وی تحصیلات خود را تا درجه لیسانس در رشته ادبیات فارسی ادامه داد. در دوران تحصیل با مسائل سیاسی آشنا شد و با پذیرش ایدئولوژی علمی در مسیر مبارزه قدم نهاد. فریده قریشی در سال ۱۳۵۴ به تدریس در شهر سنندج مشغول گردید و در جریان حرکات اعتراضی مردم قبل از قیام نقش فعال داشت. در تظاهرات و میتینگ‌های قبل از قیام بوسیله سخنرانی مردم را دعوت به ادامه مبارزه می‌نمود. در روزهای اوجگیری تظاهرات و اعتراضات توده‌ای رفیق همواره در آنها نقش مؤثر و فعال داشت و به عنوان یک عنصر آگاه تلاش مینمود مبارزات مردم را در جهت شکوفائی هر چه بیشتر هدایت نماید. بعد از به ثمر رسیدن قیام و تشکیل شورای شهر از طرف مردم بعنوان کاندیدای اولین شورای دمکراتیک شهر انتخاب شد. و نقش فعالی در این زمینه به عهده گرفت. از آن پس تا کنون همواره در سنگر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در راه رهایی طبقه کارگر و همه خلق‌های ایران به مبارزه پرداخته است.» برگرفته از نشریه کار، ویژه معرفی کاندیداهای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، چهارشنبه اول اسفند ۱۳۵۸

فریده بعدها هم کاندیدای نمایندگی مجلس خبرگان بود. او در سال ۲۰۱۱ در سوئد بر اثر بیماری زندگی را وداع گفت.

۲۲- کیهان ۱۸ فروردین ۱۳۵۸

۲۳- کیهان ۳۰ فروردین ۵۸

۲۴- پیکار اخبار انقلاب خبر تشکیل شورای شهر ۱۶ دی ۵۷ و مصاحبه‌ها

۲۵- کیهان ۵ بهمن ۱۳۵۷

۲۶- او بعدها در صفوف پیشمرگان کومه‌له به فعالیت ادامه داد و در یک درگیری جان باخت.

- ۲۷- کیهان ۲۸ اسفند ۱۳۵۷
- ۲۸- کیهان ۶ فروردین ۱۳۵۷
- ۲۹- نویسنده احمد اسکندری، برگرفته از سایت آشی گولان، مقاله نشریه «چشم انداز ایران» و ماموستا شیخ عزالدین حسینی
- ۳۰- برگرفته از؛ مصاحبه، ساسان امجدی با طاهر خالدی از سایت <http://kurdishperspective.com>
- ۳۱- کار ویژه کردستان ۱۸ تیر ۵۸
- ۳۲- اولین نفری که تشکیل شورا را پیشنهاد کرد و برای پیشبرد آن تلاش کرد. وی بعدها در صف پیشمرگان کومه‌له به فعالیت خود ادامه داد و در ۲۵ اسفند ۱۳۶۰ جان باخت.
- ۳۳- هوادار کومه‌له و بعدها پیشمرگ کومه‌له شد
- ۳۴- هوادار کومه‌له و بعدها پیشمرگ کومه‌له
- ۳۵- هوادار کومه‌له و بعد از تصرف شهر از طرف دولت بعد از گذراندن چند سال زندان آزاد شد
- ۳۶- هوادار و پیشمرگ کومه‌له
- ۳۷- هوادار و پیشمرگ کومه‌له با تصرف شهر از طرف دولت دستگیر و پس از سپری کردن چند سال در زندان آزاد شد و به صف پیشمرگان کومه‌له پیوست
- ۳۸- هوادار و پیشمرگ کومه‌له و در ۲۱ اسفند ۱۳۶۳ درگیری با حزب دمکرات جان باخت
- ۳۹- هوادار و پیشمرگ کومه‌له
- ۴۰- هوادار و پیشمرگ کومه‌له و در سال ۱۳۶۸ جان باخت
- ۴۱- همگی هوادار کومه‌له و بعدها در صفوف پیشمرگان کومه‌له فعالیت کردند.
- ۴۲- هوادار پیکار
- ۴۳- همگی هوادار و پیشمرگ کومه‌له
- ۴۴- هوادار و پیشمرگ کومه‌له
- ۴۵- از هواداران حزب توده بود که در جریان جنگ ایران و عراق در جبهه دولت جان باخت
- ۴۶- از نوشته رشاد مصطفی سلطانی، تحولات ارگان‌های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان، سقز، بوکان و کردستان جنوبی)



فریده ذکریائی

۱۰۰ هزارسندجی درتشیع جنازه
کشته شدگان کاروان پزشکی
شرکت کردند

اسماعیل علی‌یاری	فریده ذکریائی	دکتر مهرداد زاکری
جلیل سجادی	امیر عبادی	رولف کمانگر
فاز فشی	جلیل ذکریائی	دکتر احمد زاکری

مستطج - سبش از ۱۰۰ هزار نفر از مردم مستج در تشیع جنازه
از دست داده بودند شرکت کردند.
این ۹ نفر همراه با کاروان پزشکی برای کمک به محبوسان جانتانرا
کندگاری از مستج تمام این شهر بودند که در بین راه پشت سقوط
میدان به رودخانه به خاکت رسیدند -
حادثه در ساعت یک پانزده پیشینه بر ها کیلوتری جامعه
بیمار - زنجان پشت سقوط می‌بوی ازوی با بهره‌خانه فردگرم
روی دانه علاوه بر ۹ نفر کشته ۷ نفر نیز پشت محروم شدنگه
حال چند تن از محرومین وخیم است.
اسامی کشته شدگان باین شرح است
دکترعبدالله لطیفانه زاکریان، دکتر احمد زاکری، فاز فشی
دانشجوی پزشکی، جلیل سجادی دبیر، اسماعیل علی‌یاری کارگر،
رولف کمانگر کارمند سفارت، جلیل ذکریائی، فریده ذکریائی و
گزیز فادی معلم، حسن جلیل سجادی، ۳۰ ساعت پیاز وقوع حادثه
از آب گرفته شد.
یکی از محرومان بام دکتر محمدرحیم سجادی پشت خدمت
جرمات و آمد به تهران آزادم شد و بقره که می‌راند از فرج کابو،
محمود فتالی، احمد رحیمی، منصور سجادی سفاری و پرویز فوس
در بیمارستانهای مستج و بیمار بیری هسته و ولاروحان دانش
می‌بوی نیز که برز محرومین است در بیمارستان بیمار بیری
و تحت نظر است. به‌گفته آن حادثه شورای دولت به برای مستج
بمست سه روز برای عمومی اعلام کرد و به‌دلیل آن مقامهای شهرستان
تعطیل در آمد.
در مراسم تشییع جنازه مبارزان مستج مردم ضمن دادن شادمانی
در مراسم شرکت کردند.

روزنامه کیهان ۱۱ فروردین ۱۳۵۸



فاز فشی

فصل ششم

کوچ اعتراضی مردم مریوان
همبستگی خلق کرد

کوچ مردم مریوان

روز ۲۳ تیرماه ۱۳۵۸ تظاهراتی به دعوت شواری شهر، اتحادیه دهقانان، اتحادیه زنان، کانون دانش آموزان و سایر سازمان‌ها و تشکیلات‌های چپ به منظور اعتراض به تبلیغات منفی رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی بر علیه مردم کردستان، سانسور در مطبوعات و دستگاه‌های تبلیغی، حضور نیروهای ضد مردمی قیاده موقت و مکتب قرآن، در برابر مرکز رادیو و تلویزیون شهر برپا شد. در این تظاهرات چندین هزار نفره، شعارهایی بر علیه پاسداران و مزدوران مفتی‌زاده و قیاده موقت داده شد و خواستار برچیدن مقرهای آنها شدند. زیرا از زمان استقرار رژیم، این مزدوران، به کمک پاسداران دولتی دائماً به شیوه‌های گوناگون مزاحمت‌هایی برای مردم و مبارزین شهر فراهم می‌آوردند و سبب بروز تشنجاتی در شهر و نیز به کمک قیاده موقت در مرزها می‌شدند که نمونه بارز آن تهدیدات آنها در اردیبهشت ماه بود.

این تظاهرات بوسیله پیشمرگان اتحادیه دهقانان و ستاد حفاظتی که بخش مسلح شورای شهر و پیشمرگان حمایت می‌شد و به شکل یک راهپیمایی آرام و با سردادن شعارهایی بر علیه سانسور در رادیو و تلویزیون، حمل پلاکاردهایی در مورد اخراج مزدوران قیاده موقت، کوتاه شدن دست تجاوز سپاه پاسداران و ارتش و عناصر مزدور مدرسه قرآن و فئودالها و مرتجعین محل، پیش میرفت. تظاهرات به آرامی تا محل مورد نظر برگزار شد و در آنجا یک قطعنامه خوانده شد. در هنگام بازگشت تظاهر کنندگان و عبور از برابر مقر پاسداران که عوامل مفتی‌زاده هم در آنجا مستقر بودند، مردم با دادن شعار، خواستار خلع سلاح آنها شدند. یکی از سران مدرسه قرآن به اسم عبه حیب اعلام تسلیم شدن کرد و به محض نزدیک شدن مردم، از طرف پاسداران تیراندازی شروع شد. سه نفر به نامهای رئوف کهنه پوشی، معلم مبارز و هوادار کومه‌له، محمد درسید کارگر و نماینده کارگران بیکار شهرداری و یک پیشمرگه اتحادیه دهقانان به نام محمود بالکی جان باختند. پس از این تیراندازی و کشته شدن این سه نفر، مردم به مقر پاسداران حمله کردند. پس از چند ساعت درگیری به کمک اتحادیه دهقانان و ستاد حفاظتی و پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان، مقر سپاه به تمامی به تصرف مردم در آمد و از ۲۵ نفر مستقر در آن ۹ نفر کشته و بقیه دستگیر شدند.

اتحادیه زنان بلافاصله به کمک زخمی‌ها و مداوای آنها و رساندنشان به بیمارستان همت گماشت و همچنین در مراسم خاکسپاری و گرامیداشت شهدا نقش بزرگی را ایفا نمود. این واقعه سبب شد که «مردم در تمام شهرهای کردستان، سنندج، سقر، بانه، مهاباد و اشنویه و... به خیابانها آمدند و پشتیبانی خود را از مردم مریوان اعلام کردند.»^۱ روزنامه

کیهان اخبار این روزها را از قول یک مقام آگاه دولتی به شیوه‌ای نادرست چنین منعکس کرد:

«... حدود ۳۰۰ نفر مرکز ستاد پاسداران انقلاب اسلامی در میوان را محاصره می‌کنند و خواهان خلع سلاح سپاه پاسداران این شهر می‌شوند. مجاهدین مستقر در مرکز سپاه که ۲۵ نفر بودند در برابر این زور گویی اعلام می‌دارند که جز در مقابل خدای بزرگ در برابر هیچ نیرویی تسلیم نخواهند شد و در صدد مقابله بر می‌آیند و به استقبال شهادت می‌روند بلافاصله با شروع این درگیری از ستاد سپاه پاسداران انقلاب کرمانشاه بوسیله هلیکوپتر حدود صد نفر نیروی کمکی به میوان اعزام می‌شود... شواهد نشان می‌دهد که مهاجمین اکثراً از اعضای حزب دمکرات کردستان بوده و بقیه هم از گروه جلال طالبانی بوده‌اند و... ستاد پاسداران انقلاب تهران نیز اطلاع داد که، تعداد کشته شدگان ۲۵ نفر است که ۱۰ تا ۱۳ نفر آنها پاسداران انقلاب اسلامی میوان است و تعداد زخمی‌ها هم متجاوز از ۴۰ نفر است.»^۲

حزب دمکرات اعلام کرد: «... که در این واقعه هیچ دخالتی نداشته است. در میوان، عده‌ای از روستائیان زحمتکش توسط فنودالهای مرتجع، مورد حمله قرار گرفته‌اند و درگیری میوان به هیچ وجه از طرف تظاهر کنندگان آغاز نشد. سخنگوی حزب دمکرات دخالت اعضای این حزب در درگیری میوان را تکذیب کرد...»^۳

سخنگوی جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب اعلام کرد: «... خبرهای رادیو و تلویزیون پیرامون حوادث میوان را تکذیب می‌کنیم و گفت، ما هرگونه توطئه علیه خلق کرد را محکوم می‌کنیم... این سخنگو اضافه کرد از همین امروز هواپیماهای ارتشی در آسمان سنندج و سایر شهرهای کردستان به مانور پرداخته و چندین بار دیوار صوتی را شکسته‌اند که این موضوع باعث وحشت مردم شده است. ما می‌خواهیم که ارتش از دخالت در درگیریهای میوان خودداری کند.»^۴

با تصرف مقر سپاه پاسداران از طرف مردم، پادگان خود را برای سرکوب آماده و به تهدید مردم پرداخت و هواپیماها با شکستن دیوار صوتی برفراز شهر به پرواز درآمدند. شورای شهر میوان با آگاهی به یک جنگ تحمیلی دیگر، برای جلوگیری از هرگونه جنگ و خونریزی از دولت درخواست مذاکره کردند. «... کلیجی معاون سیاسی و اداری استانداری کردستان در مورد نتایج این جلسه فوق العاده این چنین گفت: در این جلسه تصمیم گرفته شد یک انجمن نظارت ۵ نفره در میوان تشکیل شود. این انجمن وظیفه دارد که مقدمات تشکیل شورائی ۷ تا ۱۱ نفره از نمایندگان منتخب مردم را طبق الگوی سنندج انجام دهد. این شورا پس از تأسیس، کلیه امور شهر را زیر نظر می‌گیرد. در

این جلسه همچنین مقرر شد که هیچکس با اسلحه در شهر حرکت نکند و ارتش نیز تا کنون دخالتی نکرده است...»^۵

شواری ۱۱ نفره بلافاصله از نمایندگان مورد اعتماد مردم تشکیل شد و ضمن بدست گرفتن اداره امور شهر مسئول مذاکره با فرماندهان پادگان به منظور جلوگیری از هر نوع حمله‌ای از طرف دولت بود. زیرا نمایندگان مردم نه خواستار جنگ بودند و نه از لحاظ تسلیحاتی داری چنین امکاناتی بودند. در نتیجه در تلاش برای به تأخیر انداختن آن با فرماندهان پادگان دائماً مذاکره می کردند. دولت هم بطور مداوم پادگان را از طریق خطوط هوایی و زمینی تقویت میکرد.

در حالیکه نمایندگان مردم با هیئت دولت در مریوان در حال مذاکره بودند. «... دولت از طرف پادگان کرمانشاه ارتش مریوان را تقویت کرد و آیت الله حاج آخوند سرپرست کمیته انقلاب اسلامی کرمانشاه، اعلام کرده بود بزودی سپاه پاسداران مریوان مرکب از ۱۵۰ نفر از افراد محلی تشکیل خواهد شد و وظیفه آن مبارزه با ضدانقلابیون در جهت منافع مملکت و اسلام است.»^۶

«همزمان با ایجاد پل هوایی برای تقویت نیروهای پاسداران در مریوان، رژیم کوشش داشت تا از طریق زمینی نیز یک ستون از نیروهای نظامی مکانیزه خود را از کرمانشاه به مریوان بفرستد. این خبر از طریق یک نفر نظامی هوادار جنبش که در کرمانشاه خدمت می کرد برای فعالان تشکیلاتهای سیاسی از جمله جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب و حزب دمکرات در کامیاران فرستاده شد. بهمین دلیل افراد تشکیلاتهای سیاسی از جمله عارف مولانایی از فعالان کومه‌له و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، همچنین [همراه با] فعالان حزب دمکرات، اقدام به بسیج مردم برای مقابله و متوقف کردن ستون نمودند.

روز بعد [۳۱ تیر] یک ستون از نیروهای نظامی رژیم به دروازه شهر کامیاران رسید. مردم با شنیدن خبر ستون نظامی، مرد وزن، کوچک و بزرگ، پیر و جوان سریعاً خود را به جاده مسیر ستون رسانده و در زیر آفتاب گرم تابستان بر روی اسفالت داغ نشستند. ساعت ۱۲ ظهر بود که ستون عظیمی مجهز به تعداد زیادی تانک و توپ به نزدیکی مردم نشسته بر آسفالته داغ رسید و توقف کرد. فرمانده ستون به نزد مردم رفت و دلیل تحصن را پرسید. نمایندگان مردم به فرمانده ستون توضیح دادند که ما اجازه نخواهیم داد که شما نیروهایتان را به مریوان برده و مردم گرد را قتل عام کنید. مگر اینکه زره تانکهای شما از روی جنازه این جمعیت عظیم که روی اسفالت نشسته‌اند عبور کند. فرمانده ستون که به ظاهر فردی منطقی به نظر می آمد بعد از چندی تأمل در غروب

همان روز فرمان عقب نشینی ستون را صادر و ستون به کرمانشاه برگشت. این پیروزی تاثیر عمیقی بر روحیه مبارزاتی مردم کامیاران گذاشت.^۷

تلاش نمایندگان مردم مریوان در مذاکره با نمایندگان پادگان و دولت، مبنی بر خروج سپاه پاسداران از شهر، مجازات عاملان کشتار مردم در ۲۳ تیر و اداره شهر به دست مردم به نتیجه نرسید. «به همین دلیل تصمیم شورای شهر و در صدر آن رفیق فواد مصطفی سلطانی این شد که در ضمن کوتاه نیامدن از خواسته‌ها و مطالبات از بروز جنگ و درگیری در شهر جلوگیری شود. همچنین به این مسئله توجه می‌شد که بدون جلب پشتیبانی مردم سایر نقاط ایران و بخصوص شهرهای دیگر کردستان امکان مقابله با رژیم نخواهد بود. در نتیجه زمانی که در آخرین مذاکرات نمایندگان شورای شهر، فواد سلطانی، فاتح شیخ الاسلامی و عطا رستمی با یکی از فرماندهان پادگان در مدرسه روبروی مقر اتحادیه دهقانان جریان داشت، هنگامیکه مذاکره به بن بست رسید، عطا رستمی با توجه به تجربه کوچ دهقانان داریسیران که یک سال قبل آنرا سازمان داده بودیم، ایده کوچ مردم شهر را مطرح کرد.»^۸

شورای شهر، تشکیلات‌ها و سازمانها و مردم به این نتیجه رسیدند برای جلوگیری از هر گونه تلفاتی و به عنوان اعتراض به جنگ افروزی و حمله دولت که در واقع حمله به دستاوردها و آزادی مردم است، از شهر خارج شوند. بدین ترتیب بلندگوها در سطح شهر به صدا در آمد و این تصمیم را به اطلاع مردم رساندند. در مدت کمی شهر از سکنه خالی شد و مردم به اطراف روستای کانی میران که در ۱۲ کیلومتری شهر بود کوچ کردند. پیشمرگان حفاظت و امنیت شهر را بعهده گرفتند، تا خانه‌های مردم از هر نوع دزدی و سوء استفاده سپاه پاسداران در امان باشند.

اردوگاه کانی میران

روز قبل از کوچ مردم، من برای برگزاری جلسه با رفقای اتحادیه زنان، به مریوان سفر کردم. با شنیدن خبر تصمیم کوچ مردم در روز ۳۱ تیرماه ۵۸ من هم همراه زنان اتحادیه به آنها پیوستیم.

فصل گرما و گرمترین ماه سال بود نشستن زیر سایه درختان و نسیم باد در آن گرما خالی از لذت نبود ولی نگرانی از آینده و فشارها و جنگ احتمالی فرصت استفاده از طبیعت را به مردم نمیداد. مردم با ابتدائی‌ترین وسایل خود از شهر خارج شدند و عده‌ای به روستاهای نزدیک و نزدآشنایان و خویشاوندان خود رفتند. بقیه به محلی به اسم کانی میران کوچ کردند و هرکس سایه درختی را به خود اختصاص داد و

منزل گاهی درست کرد. ما فعالین سازمانها شروع به تقسیم کار کرده و گروه‌های امداد، تدارکات، ارتباط با شهر و روستاها، نگرهبانی و حفاظت مردم، گروه تبلیغات و خبر، گروه تأمین آب اردوگاه و.... را سازمان دادیم. برای بیمارستان و نگهداری وسایل لازم تدارکاتی چادرهائی برپا شد. چندین محل برای این کارها در نظر گرفته شد و گروه‌ها شروع به کار کردند. یک گروه تبلیغاتی زن و مرد همراه با چند پیشمرگه در روستاهای اطراف اقدام به جوله (گشت تبلیغی) کردند و طی سخنرانی‌هایی مردم را در جریان وضعیت جدید قرار داده و از آنها خواستند به کوچ کنندگان کمک‌های غذایی برسانند. با رسانه‌های عمومی ایران و خارج از ایران تماس برقرار و آنها را از آخرین رویدادها مطلع کردیم.

روز بعد یک کاروان پزشکی همراه با دارو با کمک سازمان‌های سیاسی از تهران و سایر شهرهای ایران به اردوگاه رسید. از روستاها و شهرهای کردستان سیل مواد خوراکی به اردوگاه سرازیر شد. گروه تدارکات، مواد مورد نیاز خانواده‌ها را بین آنها تقسیم کردند. به جز دکتر و پرستار در بخش درمانی زنان زیادی کار میکردند. زیرا خبر آمدن دکتر به محل، سبب شد که بیماران زیادی از روستاهای اطراف به ما مراجعه کرده و از جمله چندین مورد زایمان پیش آمد که این امر مستلزم ارائه خدمات و سازماندهی بیشتری بود.

اینجا به اقامتگاهی «در حدود ۷ هزار»^۹ نفر تبدیل شده بود که خود احتیاج به نظم و خدمات وسیع داشت. با آگاهی به این موضوع از همان روز اول با رهبری اتحادیه دهقانان و همکاری تشکیلاتها و سازمان‌های فعال مریوان همه امور زیر نظر کمیته اردوگاه به خوبی سازماندهی شد.

کار حمل و نقل وسایل تدارکاتی و آب و مواد خوراکی به عهده مردان بود و بخش اعظم پیشبرد وظایف داخل اردوگاه به زنان واگذار شد. ما زنان ضمن گشت زنی و نگرهبانی برای حفظ نظم و امنیت، با مردم هم در مورد مسائل گوناگون و اخبار کمک‌ها و همبستگی مردم سایر نقاط ایران بحث و گفتگو می کردیم. نگرهبانی و گشت شبانه تا صبح کار ما زنان بود. امور بهداشتی و پزشکی و رسیدگی به وضع بهداشت جزو وظایف زنان بود. از دیگر وظایف ما تهیه غذا و رساندن آن به سنگرهای پیشمرگان بود.

شعار: ما سرچنگ با کسی نداریم اما تسلیم زور گویی هم نمی شویم، توجه هربیننده‌ای را که وارد اردوگاه میشد جلب میکرد.

«شکیبا» استاندار کردستان در یک تماس تلفنی به خبرنگار اطلاعات گفت که: در حال

حاضر، شهر مریوان خالی از سکنه است.^{۱۰} و همچنین در مصاحبه‌ای با روزنامه آیندگان خاطر نشان ساخت که: «شهر مریوان همچنان تعطیل است و حدود هفتاد درصد سکنه از شهر رفته اند و از شهرها و روستاهای نزدیک، کمک به آنان می‌رسد».^{۱۱} بنا به اظهار فرماندار مریوان: «اکثر ادارات دولتی و کلیه مغازه‌های مریوان در حال حاضر تعطیل است و شهرداری مریوان بوسیله ماشین‌های آبکش، آب آشامیدنی گروه‌هایی را که در خارج از شهر بسر می‌برند تامین می‌کند».^{۱۲}

با توجه به خواست مردم مبنی بر جلوگیری از هرنوع درگیری و جنگ، «نمایندگان مردم از کلیجی معاون استانداری سنندج خواستند، که مذاکره با یک هیئت عالی‌رتبه سیاسی را از دولت تقاضا کند».^{۱۳}

«روز گذشته یک هیئت ۷ نفره به سرپرستی حجت الاسلام لاهوتی نماینده خمینی و مرکب از نمایندگان ستاد ارتش جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب و وزارت کشور برای رسیدگی به اوضاع مریوان به این شهر رفت».^{۱۴} این هیئت را چمران رئیس سپاه پاسداران و معاون نخست وزیر و نیز شکیا استاندار کردستان همراهی می‌کردند. این هیئت با شورای شهر مریوان به مذاکره پرداختند. با شروع گفتگوها کاک فواد که یکی از اعضای هیئت مذاکره کننده بود هر روز مردم را در جریان روند مذاکره قرار میداد.

ساکنان اردوگاه شبها در یک محل جمع شده و کاک فواد به نمایندگی از طرف شورای شهر مریوان به محل آمده و کوچ کنندگان را در جریان آخرین گفتگوها با هیئت دولت قرار میداد و از مردم در مورد چگونگی مذاکرات نظرخواهی میکرد. زیرا او با عقیده‌راسخ به دموکراسی و شرکت مستقیم مردم در سرنوشت خودشان، هیچ مذاکره‌ای و تصمیمی را بدون مشورت با آنها انجام نمیداد. این موضوع را همان روزهای اول شروع مذاکرات به اطلاع مردم رساند و بدین ترتیب مردم خود را در تصمیمات شریک میدانستند.

پس از گذشت چند روز بنا به درخواست کاک فواد، ساعد و طندوست عضو مرکزیت کومه‌له برای مشورت به مریوان فرا خوانده شد. هنگامیکه همراه گروهی از رفقای کومه‌له به نامهای: حمید فرشچی، عبدالله خالدیان، رئوف روحانی، همایون غلام-ویسی و فرهاد صدیق زاده و کریم نظری از اعضا و پیشمرگان کومه‌له و یک نفر دیگر به اسم طاهر با یک اتومبیل به قصد بازگشت به سنندج در جاده‌ای که از برابر پادگان مریوان می‌گذشت، عبور میکردند، بوسیله پاسداران در «پست بازرسی ورودی پادگان»

دستگیر شده و به زندان پادگان فرستاده میشوند. هشت نفر از پیشمرگان حزب دمکرات هم بامسئولیت کمال آشتیانی همان روز از همان جاده عبور کرده و بوسیله همین «پست بازرسی» دستگیر می‌شوند. به محض رسیدن خبر دستگیری این افراد به سنندج جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب برای آزادی این پیشمرگان به تکاپو افتادند زیرا خطراعدام آنها را تهدید می‌کرد.

یدالله بیگلری دادستان انقلاب^{۱۵} و یوسف اردلان تصمیم گرفتند برای آزادی این رفقا تلاش کنند. از استاندار شکیبا که قاضی و طرفدار مردم بود و محمد کمانگر قاضی و رئیس دادگستری استان کردستان در خواست کمک کردند و همگی متفق القول در تلاش برای آزادی اسیران به مریوان سفر کرده و در پادگان با چمران ملاقات کردند و بعد هم به اردوگاه کانی میران رفته و با شورای مریوان نشستی ترتیب دادند.

بدین ترتیب هیئت مذاکره کننده جدیدی برای آزادی زندانیان تشکیل شد که علاوه بر چهار نفری که نامشان ذکر شد، کاک فواد و شیخ عثمان خالدی از طرف شورای شهر مریوان، و فرماندار مریوان انسانی مبارز و طرفدار مردم هم به آنها اضافه شد. از طرف دولت هم هیئتی به رهبری چمران آماده مذاکره با این هیئت شش نفره شد. در بیرون از مذاکره علاوه بر مردم کوچ کننده، پیشمرگان کومه‌له به فرماندهی بکرحاجی صفر از فرماندهان اتحادیه میهنی کردستان (عراق) در یک جبهه، و در جبهه مقابل پاسداران و مزدوران دولتی به فرماندهی حمه چاوه و طرفداران مفتی زاده در سنگر قرار گرفته بودند.

«... ماموستا شیخ عزالدین حسینی در پیامی از مهندس بازرگان نخست وزیر خواست که به خواست‌های مردم این مناطق توجه نموده و شخصاً در این باره اقدام لازم را مبذول دارد. در ادامه همین پیام از ملت کرد و ترک و مردم ایران خواسته است که برادری و اتحاد خود را حفظ کرده و در برابر نفاق افکنی و توطئه چینی، آگاهانه برخورد کرده و آنرا خنثی کنیم و در نهایت مردم را به صلح و صفا و برادری و صمیمیت دعوت کرد.»^{۱۶}

«علاوه بر این ماموستا پیام‌های پشتیبانی از این مبارزات را برای مردم مریوان فرستاد و با رادیوهای خارجی هم در این مورد مصاحبه کرد و از این مبارزات پشتیبانی کرده و سعی می‌کرد صدای حق طلبی مردم کردستان را به گوش جهانیان برساند. وی در یک مصاحبه با رادیو امریکا متذکر شد که اگر دولت در کردستان متوسل به زور شود اشتباه بزرگی کرده است.»^{۱۷}

در سنندج، با اعلام خبر کوچ مریوان و دستگیری تعدادی از پیشمرگان، از طرف

جمعیت سنندج یک بسیج عمومی برای راهپیمایی بطرف مریوان اعلام شد. در مدت کمی سیل عظیمی از زنان و مردان پیر و جوان، از همه اقشار و طبقات مردم شهر، زنان همراه با فرزندان خردسال به این فراخوان پیوستند. راه پیمایان با شعار دادن به طرف مریوان حرکت کردند. همزمان شهرهای دیگر کردستان هم به تکاپو افتاده و در فکر بسیج عمومی و اعلام راهپیمایی بودند.

در طول مذاکرات هیئت دولت دائماً از خواسته‌های شورای شهر مریوان مبنی بر آزادی زندانیان دستگیر شده در زندان پادگان، واگذار کردن امور سیاسی و انتظامی شهر بعهدہ مردم و شورای منتخب آنها، ظفره میرفتند و دلیل آزاد نکردن زندانیان را مقداری تریاک که گویا از پیشمرگان حزب دمکرات بدست آورده بودند بعنوان مستمسک از آن استفاده میکردند.

بار دیگر دولت ستون دیگری را این بار با تجهیزات بسیار قویتر از پیش، از کرمانشاه به مقصد مریوان به طرف کامیاران به حرکت در آورد. مردم کامیاران با شنیدن این خبر باز هم سیل جمعیت عظیمی از پیر و جوان و زن و مرد، بزرگ و کوچک و حتی مادران با نوزادانشان بطرف جاده کامیاران - کرمانشاه روان شد و بر روی جاده و در برابر آفتاب سوزان تیر ماه تحصن کردند. تا شاید بدین شیوه صلح طلبی و حق خواهی خود را به دولت ثابت کرده و از تحمیل جنگ به مردمی که تنها خواهان اولیه ترین حقوق خود بودند جلوگیری کنند و به دولت این پیام را برسانند که جز از طریق آشتی و مذاکره به هیچ شیوه دیگری خواهان حقوق خود نیستند. بدین ترتیب ستون متوقف شد ولی بنا به دستور فرماندهان به کرمانشاه عقب نشینی نکرد و در گرمای تیرماه ۱۵روز متوقف شد.

در حالیکه نتیجه مذاکرات نمایندگان مردم با هیئت نماینده دولت چندان خوشایند نبود و با کارشکنی‌های آنها و مخصوصاً چمران روبرو میشد؛ آیت الله لاهوتی تصمیم گرفت به اردوگاه سفر کند و با مردم گفتگو کرده و نظرات آنها را از نزدیک بشنود. وی چندین کامیون ارتشی خالی را به همراه خود آورده بود به امید اینکه با حرفهای خود مردم را به بازگشت به شهر وادار کند.

با ورود آیت الله مردم مخصوصاً زنان سعی کردند با او صحبت کنند. زیرا همه علاوه بر نگرانی از این وضع، نگران وضعیت پیشمرگان بودند که اکثراً فرزندان و شوهرانشان بودند و هرآن انتظار می رفت این وضعیت به جنگی ناخواسته تبدیل شود.

با ورود آیت الله لاهوتی مردم همگی جمع شده و او شروع به سخنرانی کرد، «وی از مردم خواست که به دامن اسلام برگردند و... و سپس روبه مردم کرد و گفت اینجا

چکار می‌کنید زیاد طول نمی‌کشد از گرسنگی خواهید مُرد ...» در میان جمعیت یکی از زنان به اسم حاجی طلا که زن میان سالی بود برگ درخت آویزان شده بالای سرش را کند و گفت: «آقای لاهوتی تا زمانی که پاسداران شما در شهر حاکم باشند ما این برگ را می‌خوریم و به شهر بر نمی‌گردیم و تسلیم زورگویی شما نمی‌شویم.» این سخنان حاجی طلا مردم را به هیجان آورده و با هورا کشیدن و کف زدن پشתיبانی خود را از او نشان دادند. لاهوتی بعد از این سخنرانی عمومی و ناامیدی از رسیدن به اهدافش به میان مردم رفت و به چادرها سرکشید تا ضمن صحبت کردن از نزدیک، نظرات آنها را بیشتر بشنود. وی تقاضا کرد در محلی نشسته و با تعداد بیشتری از نزدیک بحث کند. ما هم چادر بزرگی را به او معرفی کردیم که مردم زیادی در آنجا جمع شده بودند. لاهوتی دوباره شروع به سخنرانی کرد و بعد از شنیدن سخنانش، افراد زیادی به سخنان او و مواضع دولت نسبت به مردم کردستان و تبلیغات ضد مردمی دروغ پردازیهای دولت از رادیو و تلویزیون اعتراض کردند. سپس شرافت قاسم نژاد از اعضای اتحادیه زنان و هوادار سازمان چریکها به سخنان او بشدت و با لحنی پرخاش جویانه اعتراض کرده و دولت را محکوم کرد، سپس من از میان جمعیت برخاسته و با عصبانیت و با صدای بلند به سخنان او و مواضع تاکنونی دولت در کردستان و سیاست جنگ طلبانه رژیم و خواستهای مردم کرد و ... بشدت اعتراض کردم. سخنان ما دو زن مخصوصاً به دلیل زن بودنمان و پرخاشگری مان به آیت الله لاهوتی توجه حضار را به خود جلب کرد و با کف زدن و سردادن شعارهایی ما را تأیید کردند. بعد از این سخنان آیت الله متوجه شد که با مردمی معترض روبرو است که از حقوق اولیه خود دفاع می‌کنند و تجاوزها و زورگوییهای دولت را محکوم میکنند و «تحت تاثیر عوامل خارجی هم قرار نگرفته‌اند.» بدین ترتیب آیت الله با کامیونهای های خالی اردوگاه را ترک کرد. انعکاس سخنان مردم و مخصوصاً زنان در میان مردم تأثیر زیادی داشت تا جایکه روزها بعد از این جریان از ما سه زن تحسین میکردند و حرفهای ما را در مورد محکوم کردن دولت تأیید می‌کردند.

کاروان راه‌پیمایان از سنندج کم‌کم به مریوان نزدیک شدند. خبر کوچ اعتراضی مردم و راه‌پیمایی همبستگی مردم سنندج توجه خبرنگاران مختلف داخلی و خارجی را بخود جلب کرد. صفا حائری فرستاده ویژه خبرگزاری فرانسه «...از راه‌پیمایی مسالمت آمیز ۳ هزار نفری مردم سنندج به مریوان خبر داد. و خاطر نشان کرد که براساس این گزارش راه‌پیمایان که در میان آنها زنان و کودکان نیز دیده می‌شوند خواستار آزادی زندانیان سیاسی گرد شده‌اند که در پادگان مریوان از سوی پاسداران انقلاب بازداشت

راهپیمایی مردم شهرهای کردستان بطرف مریوان

خبر دستگیری فعالین سنندج بوسیله سپاه پاسداران مریوان در میان مردم پخش شد. فعالین جمعیت در سنندج یک بحث و گفتگوی جمعی راه حلی بهتر از بسیج مردم و اعتراض جمعی به شکل راهپیمایی نیافتند. با یک بسیج عمومی به همه شوراهای محلات در مدت کمی حدود ۳ هزار نفر از زنان و مردان در میدان شهر جمع شده و با در نظر گرفتن تجهیزات لازم، روز ۶ مرداد بطرف شهر مریوان و اردوگاه کوچ کنندگان حرکت کردند.

ماشین کمکهای اولیه و امکانات پزشکی، ماشین تدارکات و مواد خوراکی، چند ماشین برای استراحت کسانی که توانائی راهپیمایی طولانی را نداشتند، این راهپیمایی را همراهی کردند. افراد داوطلب مسلح از شوراهای محلات، همراه با پیشمرگان کومه‌له، فدایی و سایر سازمانهای دیگر به فرماندهی محمد مایی (کاک شوان فرمانده کومه‌له) حفاظت از راهپیمایان را در جاده‌های مسیر حرکت بعهده داشتند. این پیشمرگان شبها هم محل استراحت را در یک شعاع وسیع، نگهبانی و حفاظت میکردند.

راهپیمایان در طول راه در دو طرف جاده عبور میکردند و هیچ مزاحمت و راه‌بندانی را در تمام طول این حرکت برای مردم و عبور ماشینها بوجود نیاوردند. شعارهای «مریوان مریوان سنگر آزادگان» و «بژی برایه تی مان، خه‌بات و یه کیه تی مان» (زننده باد برادری مان، مبارزه و اتحادمان)، «زندانیان سیاسی آزاد باید گردند»، و ... همراه با سرودهای انقلابی در تمام طول راهپیمائی طنین انداز بود.

راه طولانی و گرمای شدید و پاهای تاول زده و خستگی چندین ساعت راهپیمایی، بایشوازی روستائیان مخصوصاً زنان با دوغ سرد و ماست و کره و نان گرم در مسیر راه، دلها را گرمتر و قدمها را برای رسیدن به خواسته‌های مردم مصمم‌تر می‌کرد. در طول این مسیر طولانی شش روزه هر روز و هر ساعت خبر از همبستگی و پشتیبانی مردم و سازمان‌های ایرانی می‌رسید که به شکلهای گوناگون از کمکهای مالی و تدارکاتی تا اعلام همبستگی همه و همه به این مردم دلگرمی می‌بخشید و قدمهایشان را مستحکمتر می‌نمود.

در این راهپیمایی زنان و دختران زیادی شرکت کردند. در میان زنان کسانی یافت می‌شدند که کودکان خردسال‌شان را همراه داشتند و این امرشکوه و عظمت بیشتری

را به این مبارزه می‌بخشید.

در تمام طول تظاهرات افراد زیادی از جمله کمال رحیمیان که در کار فیلمبرداری و عکاسی توانایی خاصی داشت این حرکت عظیم را به ثبت رساندند. چند روز پس از شروع راهپیمایی سنندج از طرف شهرهای مهاباد، بوکان، سقز، بانه، سردشت نیز راهپیمایی‌های بزرگی به ابتکار جمعیت‌ها و پشتیبانی سایر سازمان‌ها به سوی مریوان براه افتاد که همایشی از همبستگی و اتحاد مردم کردستان را نشان میداد. با اینکه مسیر راه سخت‌تر و طولانی‌تر از مسیر سنندج - مریوان بود اما شرکت زنان در آن هم‌چنان چشم‌گیر بود.

فرماندار مریوان گفت: «... صدها نفر از مردم بانه، سقز و بوکان که از سه روز قبل بعنوان اعتراض به دولت موقت و مرتجعین محلی و پشتیبانی از آوارگان مریوانی دست به راهپیمایی بسوی این شهر زده‌اند، پنجشنبه گذشته در منطقه «دوآب» بیکدیگر ملحق شدند. در این راهپیمایی کلیه گروه‌های سیاسی و اجتماعی در این شهرها بجز حزب دمکرات کردستان شرکت دارند و روستائیان مسیر راه‌پیمایی از آنان استقبال کردند.»^{۱۹} مذاکرات مریوان به روزهای پایانی خود میرسید، با توافقاتی مبنی بر آزادی زندانیان پادگان، واگذاری امنیت شهر به شهربانی، بازگشت ارتش به پادگان و ممنوعیت ورود افراد مسلح ارتش و پاسداران و سازمانها با اسلحه به داخل شهر به سرانجام رسید. یک روز قبل از رسیدن راه‌پیمایان سنندج به مریوان زندانیان سیاسی آزاد شدند. این خبر مسرت بخش به راه‌پیمایان که به شهر مریوان نزدیک می‌شدند رسید و سبب شادی و شغف بی‌پایان در میان مردم و راه‌پیمایان شد و این پیروزی را نتیجه‌ی دستاورد اتحاد عظیم خود می‌دانستند.

در روز نهم راه‌پیمایان از سنندج به مریوان رسیدند. این موج عظیم انسانی که سرشار از احساسات وصف‌ناپذیری از شور مبارزاتی و همبستگی و اتحاد بود در خیابان شهر باغرش طنین اندازشان شعار دادند، پاهایشان را بر زمین کوفتند و طبل پیروزی را به صدا درآوردند و موفقیت‌شان را جشن گرفتند.

راهپیمایان با سر و صورتی غبار آلود و خسته اما دل‌هایی پُر از امید در میان موج شادی و پیروزی به کانی میران رسیدند و با استقبال بی‌نظیر کوچ کنندگان در اردوگاه روبرو شدند. ما این تن‌های خسته را در آغوش کشیدیم از شادی اشک می‌ریختیم و این پیروزی و آزادی زندانیان را به هم تبریک می‌گفتیم و انتظار روزهایی با دستاوردهای بیشتری را در سر می‌پروراندیم، غافل از اینکه این شادی کوتاه مدت و درد و رنج مردم ما در رابطه با یک رژیم دیکتاتور و خون‌آشام، طولانی و تا سالها ادامه خواهد یافت.

در حالیکه مردم زندانیان را در آغوش می کشیدند و آزادیشان را شاد باش می گفتند ساعد وطن دوست به نمایندگی سایرین طی یک سخنرانی کوتاه سپاس و قدردانی خود را نثار مردم کرد و آزادیشان را مدیون راه پیمایی و همبستگی مبارزاتی آنها دانست و... خبر رسیدن راهپیمایان به مریوان هم در روزنامه‌های روز ایران منعکس شد. از جمله: روزنامه آیندگان ۹/۵/۱۳۵۸ از قول فرماندار مریوان نوشت: «...راه پیمایان سنندجی نیز که ساعت ۲ بعد از ظهر امروز در فاصله یکساعتی مریوان بودند با پیوستن روستائیان سر راه، به ده هزار تن بالغ شده‌اند که در ساعات آینده وارد مریوان خواهند شد و ورود این عده همزمان با خروج تعدادی از پاسداران انقلاب اسلامی با هلی کوپتر از پادگان مریوان صورت می گیرد.»

روز ۱۳ مرداد بنا به تصمیم شورای شهر و در رأس آن کاک فواد پیشنهاد بر این بود که مردم به شهر مریوان بازگردند. به همین دلیل کاک فواد در یک سخنرانی مفصل و جمعندی این حرکت عظیم مردمی، ضمن در میان گذاشتن این پیشنهاد با مردم و شنیدن نظرات آنها، پایان کوچ را اعلام نمود. سپس قطعنامه‌ای در ۵ ماده مبنی بر انتظارات مردم از دولت هم خوانده شد، که طبیعتاً هیچکدام از این انتظارات در آینده برآورده نشد.

بعد از ظهر همان روز راه پیمایان سایر شهرهای دیگر کردستان به مریوان رسیدند و کوچ کنندگان در شهر مریوان از آنها استقبال کرده و در خانه‌های خود از آنها پذیرایی کردند. بدین ترتیب تحمیل عقب نشینی به رژیم، جلوگیری از یک جنگ تحمیلی - حتی برای مقطع معینی - خود دستاورد بزرگی برای مردم به حساب می آمد. کوچ مردم و همبستگی مبارزاتی تمام شهرهای کردستان، کشاندن دولت به پای میز مذاکره، اثبات جنگ طلبی رژیم به مردم و انعکاس آن در رسانه‌های ایران و دنیا خود نشانه‌ای از رهبری هوشیارانه و تیزبینی مبارزان این دوره و در رأس آن فواد مصطفی سلطانی بود که درسها و تجربیات آن صفحه‌ای نوین را در تاریخ مبارزات مردم کردستان به ثبت رساند. ناگفته نماند که: شورای شهر سنندج نقش بسیار مهمی در آزاد کردن اسیران در پادگان مریوان داشت. این ارگان مردمی و در رأس آن یوسف اردلان از قدرت و نفوذ خود برای پشتیبانی از راهپیمایی مردم سنندج و کوچ کنندگان مریوان و شرکت در مذاکره با دولت استفاده کرد. در حالیکه هادی مرادی و فواد روحانی هواداران مفتی زاده با دخالت شورای شهر سنندج در امور مریوان مخالف بودند، یوسف اردلان از دولت خواست که به دلیل اینکه اسیران اهل سنندج هستند شورای شهر مداخله در این امر را وظیفه خود تلقی خواهد کرد. زیرا انتظار میرفت که با اسارت طولانی مدت دستگیر شدگان، آنها

را به کرمانشاه منتقل و در صورت شناسایی آنها به عنوان پیشمرگان کومه‌له خطراعدام تهدیدشان کند.

سرانجام تلاش هیئت مذاکره‌کننده در ظرف شش روز و مخصوصاً نقش برجسته یدالله بیگلری، فواد مصطفی سلطانی و یوسف اردلان در مذاکرات از یک طرف، و رایپمایی مردم شهرهای کردستان و تلاش و همبستگی عظیم مردم از طرف دیگر، سبب آزادی این رفقا و نیز به تأخیر انداختن حمله دولت شدند.

لازم به تذکر است که در این مبارزات سازمان‌های، پیکار، چریک‌های فدایی، رزمندگان، راه کارگر و چندین سازمان دیگر که در سراسر ایران فعال بودند و هر کدام در شهرهای کردستان نیز فعالیت داشتند، در این کوچ نه تنها فعالانه شرکت کردند بلکه در رساندن دکترو دارو و جمع‌آوری کمک‌های پزشکی و مادی از هیچ کوششی دریغ نکردند. آنها این کمک‌ها را از میان کنترل‌ها و پُست‌های بازرسی شدیدی که دولت و سپاه پاسداران در جاده‌ها بر پا کرده بودند با تلاش زیاد به جان می‌خریدند و در اردوگاه بدست مردم می‌رساندند.

پانوشت‌ها

- ۱- پیکار ۱۵ مرداد ۱۳۵۸ از سایت آرشیواسناد اپوزسیون ایران
- ۲- کیهان ۲۴ تیر ۱۳۵۸
- ۳- همانجا
- ۴- همانجا
- ۵- کیهان ۲۵ تیر ۱۳۵۸
- ۶- کیهان ۲۶ تیر ۱۳۵۸
- ۷- تنها سنگر بازمانده از قیام، حمه سیار
- ۸- خاطراتی از کوچ مردم شهر مریوان در اعتراض به سیاست سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی نوشته، صالح سرداری
- ۹- نشریه تهران مصور
- ۱۰- اطلاعات ۱۳۵۸/۵/۲
- ۱۱- آیندگان ۱۳۵۸/۵/۴
- ۱۲- آیندگان ۱۳۵۸/۵/۹
- ۱۳- کیهان ۱ مرداد ۱۳۵۸

- ۱۴- کیهان ۲ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۵- ازاعضا و بنیانگذاران کومه‌له و دادستان انقلاب سنندج
- ۱۶- کیهان ۲ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۷- کیهان ۱۳ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۸- کیهان ۶ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۹- کیهان ۱۳/۵/۱۳۵۸



راهپیمایی مردم سنندج به طرف میوان



تظاهرات به مناسبت جانباختن پیشمرگان ۱۳۵۸

فصل هفتم

۲۸ مرداد

یورش

سرکوب

اختناق

۲۸ مرداد ۱۳۵۸

یورش نظامی به کردستان

فرمان یورش نظامی به کردستان در واقع در راستای حمله به دستاوردهای دمکراتیک و آزادی‌های مردم ایران پس از قیام بود. زیرا هم‌چنانکه دولت در کردستان به شیوه نظامی و به بهانه‌های مختلف مردم را تحت فشار قرار می‌داد و جنگ افروزی میکرد، همزمان در تهران و سایر نقاط ایران به بستن روزنامه‌ها و تشکیلات‌های دمکراتیک و دفاتر سازمان‌های سیاسی منتهی شد. «روزنامه آیندگان و چندین روزنامه دیگر توقیف شدند.» خمینی اعلام کرد، «اعتصاب، تحصن و تضعیف دولت مخالف اسلام است و...»^۱ کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸ به ستاد چریک‌های فدایی حمله شد.^۲ بدین ترتیب در جهت بازپس گرفتن آزادی‌های بدست آمده و دستاوردهای انقلاب، سرانجام دولت روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ با ستونهای نظامی مجهز به سلاحهای سبک و سنگین پیشرفته از چند نقطه به کردستان حمله کرد.

مردم کردستان به کرات در مذاکره با دولت، در طرح خودمختاری و در قطعنامه متینگ‌ها خواستار اداره کردستان زیر نظر شوراها و ارگانهای مردمی بودند و این در شرایطی بود که امنیت و حاکمیت شهر بوسیله پیشمرگان، شوراها، ارگانهای مردمی و سازمان‌ها اداره میشد. مردم حضور هر دستگاه سرکوبگری همچون سپاه پاسداران و مزدوران محلی را غیرقابل قبول دانسته و خواستار مستقر شدن ارتش در پادگانها برای امنیت مرزها بودند. قبول چنین آزادی و مشارکت مردم در اداره امور خود، برای دولت قابل تحمل نبود. در نتیجه حمله به این دستاوردها برای مردم غیرقابل پیشبینی نمی‌نمود. لشکرکشی و حمله دولت به کردستان با پیام خمینی و از پایه شروع شد.

پاوه . اعدام جوانان پاوه

پاوه، منطقه‌ای کوهستانی و خوش آب و هوا و در میان دو کوه شاهو و آتشگاه واقع شده است. این شهر در مجاورت مرز ایران و عراق و در نزدیکی شهرهای جوانرود، روانسر و مریوان قرار دارد. مردم این منطقه به دوگوش هورامی و جافی تکلم می‌کنند. هورامی‌ها در شهر و جاف‌ها بیشتر در روستاهای اطراف زندگی می‌کنند.^۳

اختلافات عشیره‌ای در بین جاف‌ها و هورامی‌ها از قدیم کم نبوده و در زمان رژیم پهلوی نه تنها به رفع آنها کمکی نمی‌شد بلکه بیشتر به آن دامن زده می‌شد. این منطقه دارای سابقه طولانی مبارزه برعلیه رژیم پهلوی است، که یکی از آنها فعالیت‌های مبارز خستگی ناپذیر داریوش نیکو است که به قیام نیکو معروف بود.

«داریوش نیکو در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۱۵ در یکی از محلات کرمانشاه (فیض آباد) پای به جهان هستی گذاشت که بعدها یکی از مظاهر آزادگی، انسان دوستی، شجاعت، گذشت و... گردید. دوران دبیرستان داریوش مصادف بود با سالهای تاریخ ساز ۱۳۳۰. در آن ایام وعده‌های احزاب چپ با شعار آزادی و عدالت اجتماعی، جوانان آزاده‌ی میهن را بسوی خود می‌کشاند... در سال ۱۳۴۱ شغل پر افتخار معلمی را انتخاب کرد. او به شهرستان پاوه رفت و در روستاهای مرزی و مناطق مالرو اورامان و پاوه مبارزه کرد و با شرایطی طاقت فرسا هسته‌های مبارزاتی تشکیل داد و به گفته خودش که گفت: من خانه‌ام پشت کوه‌هاست، آنجا می‌روم که خفته‌ها را بیدار کنم. او بیدار ماند تا خفته‌ها بیدار شوند و در شامگاهی ساکت و سرد و لبریز از سکوت اسیر دژخیمان رژیم گردید و با شدیدترین حفاظت‌ها و در هراس وحشتناک به دور افتادترین سیاهچال‌های مخوف رژیم انتقال یافت و پس از تحمل مرگبارترین شکنجه‌ها در بیدادگاهی مخفی محکوم به اعدام شد و در ظلمت سنگین شبانه سحرگاه خونین ۱۳۴۸/۲/۲۷ با صدای صغیر گلوله‌ی مأموران معذور از این جهان دیده فروبست. نه رادیو نه روزنامه و نه شبنامه و... اشاره‌ای بدین مبارز گمنام نداشتند... ولی کوههای پاوه و پالنگان و اورامان تا ابد پژواک نام او را خواهند داشت.»^۴

«... داریوش نیکو در میان مردم نفوذ و اعتبار و محبوبیت زیادی پیدا کرد و حرکت او به جنبش نیکو معروف شد، که یک حرکت توده‌ای و غیرمذهبی بود. رژیم شاه پس از اعدام وی عده زیادی را دستگیر کرد. سپس با توجه به زمینه‌ی علایق مذهبی در میان مردم به رواج مذهب دامن زد و بتدریج عناصر مذهبی و مرتجع روز به روز قدرت بیشتری کسب کردند.

چندین زن که معلم و مبارز بودند با جنبش نیکو همکاری می‌کردند ولی به دلیل تهمت‌های ناموسی به آنها از طرف عناصر مرتجع و محدودیت‌های خانواده پس از اعدام داریوش نیکو گم نام ماندند.»^۵ قبل از انقلاب همزمان با شهرهای ایران، در شهر پاوه هم تظاهرات علیه حکومت پهلوی در ماه آبان سال ۱۳۵۷، بر پا شد. پس از انقلاب جوانان و مبارزین در پاوه هم تشکل‌های خود از جمله جمعیت... را بوجود آوردند. حزب دمکرات و سایر سازمانهای سیاسی هم مانند پیکار و چریکهای فدایی هم بتدریج دفاتر خود را دایر کردند. مدرسه قرآن و طرفداران مفتی‌زاده هم تشکیلات اسلامی خود را داشتند. بجز اینها اختلافات عشیرتی هم به جای خود باقی بود که سبب بروز تشنجاتی می‌شد. در مقابل مردم و انقلابیون، ساواکی‌های دوران شاه و آخوندها و مرتجعین محلی و باقی‌مانده‌ی هواداران سالار جاف به طرفداران جمهوری اسلامی مبدل

شدند و در مخالفت با انقلابیون جو را متشنج، و تلاش می کردند قدرت و حاکمیت شهر را به دست گیرند. روزنامه کیهان در مورد ناآرامی پاوه خبر داد که: «دو شب پیش در پی حمله عده‌ای مسلح به شهرمرزی پاوه و بیش از ۵ ساعت تیراندازی متقابل بین مهاجمان و پاسداران انقلاب عده زیادی مجروح شدند. تیراندازی از ساعت ۱۱ شب شروع شد و تا ۴ بامداد ادامه داشت که سرانجام نیروهای انقلابی موفق به عقب راندن مهاجمان شدند. براساس گزارشهای رسیده هویت مهاجمان مشخص نشده است ولی برخی شایعات حاکیست که مهاجمان از طرفدارن سالار جاف و از اهالی منطقه جوانرود هستند...»^۶

ناآرامی‌ها روز بروز در این شهر بیشتر می شد. بنابراین، در روز ۱۳ تیرماه ۱۳۵۸ نیروهای مبارز و مترقی از مردم سراسر اورامانات که شامل پاوه و هورامان و بخشها و روستاهای آن می شد اقدام به گردهم آیی به منظور تبادل نظر برای رفع اختلافات و مشکلات مردم منطقه نمودند که حدود سه هزار نفر در این تجمع شرکت کردند. در این تجمع سخنرانی‌هایی در مورد همبستگی و تفاهم در میان مردم منطقه و چگونگی دست یابی به حقوق مردم کردستان ایراد شد و در نهایت قطعنامه‌ای مبنی بر: تسریع اجرای حق خودمختاری و رفع ستم ملی و طبقاتی طبق اصول قانون اساسی؛ انتصاب نیروهایی در سطح امور انتظامی از مردم محلی که مورد اعتماد و باور مردم باشند؛ کمک به احیای کار کشاورزی و دامداری در منطقه باتوجه به میزان بالای بیکاری؛ و در نهایت حاضرین خواستار تشکیل شوراهای روستا، بخش، شهر و ستاد شوراهای اورامانات و جوانرود شدند.

این قطعنامه گرچه ظاهراً مورد توافق همگی قرار گرفت. ولی مدت زیادی نگذشت که مرتجعین و طرفدارن دولت پس از این تجمع شورای ارتجاعی عشایری خود را سازمان دادند. در روزنامه دولتی کیهان اعلام شد «... شورای هماهنگی عشایر کرمانشاه به منظور همکاری با مأموران انتظامی و پاسداران در جهت سرکوبی عوامل ضد انقلاب، از صبح دیروز در کرمانشاه کار خود را آغاز کرد... در این جلسه متن نامه آیت الله مهدوی کنی رئیس کمیته انقلاب مبنی بر لزوم تشکیل این شورا قرائت [شد].... در این جلسه سران عشایر کرمانشاه از جمله کلهر و جوانرود و عثمانوند و... مشکلات خود از جمله مسلح کردن عشایر را برای مقابله با عوامل ضد انقلاب مطرح کردند.»^۷ «فرمانده سپاه پاسداران این ناآرامی‌ها را به عوامل پالیزبان نسبت داد و متذکر شد که در رفع آنها به مردم کمک خواهد کرد.»^۸

بدین شیوه با قلمداد کردن مردم به عوامل ضد انقلاب و برای بکار نگرفتن مواد

قطعنامه آنها، دولت شورای عشایری تشکیل داده و آنها را مسلح کرد و عملاً نه تنها به دودستگی و تفرقه در میان مردم دامن زد، بلکه آنها را بر علیه مردم و انقلابیون که هنوز مسلح نبودند و سعی می‌کردند که از راههای مسالمت آمیز مانند تحصن و تظاهرات خواسته‌های خود را به گوش دولت برسانند، مسلح نمود.

طرفداران مدرسه قرآن هم «... طی یک درگیری که در روز ۱۸ مرداد بین دوتن از اهالی منطقه در میدان شهر اتفاق افتاد یک نفر کشته شد و...»^۹ منطقه را متشنج کردند و از نیروهای انتظامی و دولت تقاضای کمک کردند. سپس «... هزاران نفر از مردم پاوه بعنوان پشتیبانی از رهبر انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران در خیابان‌های شهر دست به تظاهرات زدند و سپس راهپیمایان در فرمانداری متحصن شدند. آنها قطعنامه‌ای در پنج ماده صادر کردند مبنی بر:

- پشتیبانی کامل از انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی تا حد شهادت؛

- ... تامین امنیت کامل و کنترل منطقه بوسیله ارتش اسلامی ایران؛

- پشتیبانی کامل از سپاه پاسداران....

- جلوگیری از حمل و فروش اسلحه....

- تشکیل شعبه سپاه پاسداران و دستگیری عوامل ضد انقلاب و

به دنبال این تحصن استاندار کرمانشاه همراه با دوتن از علما و نماینده لشکر ۸۱ زرهی، رئیس شهربانی استان، رئیس سپاه پاسداران انقلاب و تنی چند از نمایندگان اقشار مردم ساعت ۱۱ دیروز با هلیکوپتر رهسپار پاوه شدند.^{۱۰} و با متحصنین به صحبت نشستند .

نیروهای انقلابی و مبارز که متوجه شدند عوامل دولت همراه مرتجعین و مزدوران منطقه، اوضاع را عمداً متشنج می‌کنند تا زمینه ورود نیروهای سپاه و ارتش را به منطقه فراهم و جنگ تازه‌ای به مردم تحمیل کنند، سعی کردند اوضاع را تحت کنترل خود در آورند. آنها بلافاصله دست به برپایی تحصنی در یکی از روستاها به نام قوری‌قه‌لا زده و از مردم خواستند با این توطئه‌گری و جنگ افروزی مبارزه کنند. روز ۲۲ مرداد استاندار همراه باتنی چند از آخوندهای کرمانشاه به محل تحصن آمدند. نمایندگان مردم ضمن بازگو کردن وضعیت واقعی و متشنج منطقه و اعلام خواسته‌های خود دریک قطعنامه ۹ ماده‌ای مبنی بر ایجاد آرامش در منطقه، خواستار رسیدگی به خواسته‌های آنها با کمک نمایندگان واقعی مردم شدند.

«... استاندار کرمانشاه با شرکت در اجتماع متحصنین مردم هورامان که در قوری‌قه‌لا گرد آمده بودند گفت: خواست‌هایشان بررسی خواهد شد ... و در اولین فرصت هیئتی برای بررسی پیشنهادهای اجتماع کنندگان به محل خواهد رفت.»^{۱۱}

در جریان تحصن، احزاب و سازمانهای سیاسی مانند، کومه‌له، حزب دمکرات، پیکار، چریکهای فدایی مسلحانه شرکت داشتند، و فعالانه در پیشبرد این مبارزه تلاش می‌کردند. بجز سازمانهای سیاسی تعداد زیادی از عشایر منطقه هورامان هم مسلحانه حضور داشتند. در این تجمع پیام‌های همبستگی سازمان‌های گوناگون و از جمله ماموستا شیخ عزالدین حسینی قرائت شد.

پس از جریان تحصن شهر همچنان نا آرام و متشنج بود و آبتن حوادث و رژیم نه تنها کمکی به رفع بحران نکرد بلکه به دستور خمینی با لشکر کشتی به پاوه جنگ تازه‌ای را به مردم تحمیل نمود.

کیهان روز ۲۵ مرداد از قول چمران چنین نوشت: «مصطفی چمران اعلام کرد ساعت ۲ روز سه شنبه [۲۳ مرداد] افراد مسلح مرکب از احزاب منطقه و حزب دمکرات کردستان به گروهان و مرکز سپاه پاسداران پاوه حمله مسلحانه کردند و در این تهاجم همه راههای ورودی شهر محاصره شد و تحت کنترل درآمد. براساس این گزارش سه نفر از پاسداران زخمی شده‌اند. به گفته چمران نیروهای کمکی از کرمانشاه بسوی پاوه در حرکت هستند. کیهان صبح امروز با ستاد حزب دمکرات کردستان در مهاباد تلفنی تماس گرفت. یکی از اعضای حزب که حاضر نشد خود را معرفی کند در مورد چگونگی آغاز درگیری گفت: مردم پاوه از چندی پیش در قوری‌قه‌لا متحصن بودند و مسئولان به جای توجه به خواستهای آنها از مرکز کرمانشاه تقاضای نیروی کمکی کردند. دیشب هم [۲۴ مرداد] یک عده از همین پاسداران اعزامی با یک ماشین جیپ که چراغ آن خاموش بوده به محل تحصن رفتند و متحصنین را به گلوله بستند و آنان نیز به آتش پاسداران پاسخ دادند. وی در مورد تلفات این درگیریها گفت: بر اساس گزارشهایی که بدست ما رسیده ۴ تن از پاسداران کشته و سه تن زخمی شده‌اند. همچنین دوتن از افرادی که متحصن بودند به ضرب گلوله پاسداران مجروح شدند. وی همچنین گفت که در حال حاضر در کامیاران و روانسر هم سپاه پاسداران مستقر شدند و اخطار کرد که احتمال درگیری در این دو نقطه هم وجود دارد. ...»^{۱۲} خمینی در روز ۲۷ مرداد بعنوان رئیس کل قوا در یک پیام درباره پاوه چنین گفت:

« از اطراف ایران گروه‌های مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند من دستور بدهم به سوی پاوه رفته، غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار میکنم، اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مسلح تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت بسوی پاوه نشود، من همه را مسئول میدانم.

من به عنوان ریاست کل قوا به رئیس ستاد ارتش دستور میدهم که فوراً با تجهیز

کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگانهای ارتش و ژاندامری دستور میدهم که بی انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت با تمام تجهیزات بسوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور میدهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند.

تادستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتیکه تخلف از این دستور نمایند با آنان عمل انقلابی می‌کنم. مکرر از منطقه اطلاع میدهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده‌اند. من اگر تا ۲۴ ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می‌دانم. والسلام روح الله الموسوی»^{۱۳} بدین شیوه حملات دولت به دستورخیمینی و با فرماندهی چمران و ابوشریف اجرا شد. نیروهای دولت با حمله به پاوه با هواپیماهای جنگی اف ۴ و هلیکوپترهای کبری و نیروهای زمینی و هوایی شروع شد.^{۱۴} در عین حال تمام سازمانهای سیاسی؛ حزب دمکرات، کومه‌له، چریک فدایی و پیکار و از جمله نیروهای عشایری و پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان عراق به مقابله سرسختانه‌ای در برابر یورش دولت دست زدند. در جریان این مقاومت شدید، تلفات و خسارات زیادی به مردم وارد آمد و تعداد زیادی کشته و زخمی شدند. روزنامه جمهوری اسلامی ۲۸ مرداد تعداد تلفات دشمن را اینطور اعلام کرد، «از ۱۸۰ پاسدار اعزامی تهران و اصفهان ۱۵۰ نفر کشته و زخمی و اسیر شده‌اند. یک فروند هواپیمای جت جنگنده اف ۴ که برای عملیات تجسسی و شناسایی بر فراز پاوه در پرواز بود، سقوط کرد، ... پس از چند روز جنازه سوخته دو خلبان آن به نامهای سرگرد محمد نوژه و ستوان یکم سیدعبدالله بشیری پیدا شد.»

بنا به گفته یکی از پاسداران مجروح در بیمارستان دویست تخته‌خوابی کرمانشاه، «...علت خشم گروه مهاجم را حمله گروهی از هم‌زمان خود [سپاه پاسداران] به عشایر پاوه عنوان کرد و گفت: با حمله این عده به عشایر مسلح پاوه که در نخستین حمله سه-تن از سران عشایر با رگبار مسلسل کشته شدند، خشم عشایر برانگیخته شد، بطوریکه آنها در صفوف فشرده و با یورشهای گسترده و دستجمعی به سنگرها و محل استقرار پاسداران حمله کردند.»^{۱۵} بنابراین به گفته شاهدان عینی و حتی پاسداران جمهوری اسلامی حمله از طرف پاسداران و به دستور دولت انجام شد و این حمله همچنان ادامه یافت و بعد از پاوه نوبت به کامیاران و سنندج و... سایر نقاط کردستان یکی پس از دیگری رسید. دولت تازه به قدرت رسیده اسلامی در فکر استقرار دیکتاتوری مذهبی خود بر ایران بود و بر این مبنا هیچ صدای مخالفی را تحمل نمیکرد. در ایران دفاتر سازمانهای سیاسی را یکی بعد از دیگری با حمله گروه‌های اراذل و اوباش، تحت نام کمیته‌های اسلامی بستند «...و به دستور آذری قمی دادستان دادگاه انقلاب اسلامی

مرکز ۲۲ روزنامه و مجله هم توقیف شد.^{۱۶} پاوه سقوط کرد و به دست نیروهای ارتش و سپاه پاسداران افتاد و نیروهای پیشمرگ هم از شهر خارج شدند.

«...شورای انقلاب اسلامی، حزب دمکرات و جمعیت‌ها را غیر قانونی اعلام کرد و هرگونه فعالیت و وابستگی به این احزاب یک اقدام ضد انقلابی و دشمنی آشکار با جمهوری اسلامی ایران و جرم است و مرتکب بر طبق موازین شرعی و مقررات جاریه مملکت تعقیب و مجازات می‌شود.»^{۱۷}

خمینی روز ۲۷ مرداد در یک اطلاعیه فرمان حمله به مردم پاوه را صادر و عصر همان روز در یک ملاقات با نمایندگان مجلس خبرگان خطاب به مردم کردستان چنین گفت: «... مرزها را آزاد کردند، قلم‌ها را آزاد کردند، گفتار را آزاد کردند، احزاب را آزاد کردند به خیال اینکار اینها مردمی هستند... اینها خرابکارند...»^{۱۸}

با پخش پیام خمینی در ساعت ۸ شب از رادیو مردم در تمام شهرهای کردستان به خیابانها آمدند و در اعتراض به این سرکوبگری و اعلام جنگ از طرف دولت تظاهرات بزرگی برپا کردند.

«بعد از پیام خمینی از ساعت ۹ شب تا ۲ بامداد تظاهراتی به نفع شیخ عزالدین حسینی برپا شد. ماموستا در پیامی گفت: حال که دستور حمله به کردستان داده شد ما هم کردستان را گورستان زورگویان خواهیم کرد و در دومین پیام گفت: ما با ملاهای مرتجع مذاکره نکرده بلکه با افراد سیاسی و دولت بازرگان مذاکره خواهیم کرد.»^{۱۹} متعاقب فرمان خمینی برای حمله به کردستان، کومه‌له (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) در اطلاعیه‌ای تحت عنوان «خلق کرد در بوته آزمایش» مردم کردستان را به مقاومت و پایداری در برابر یورش نظامی رژیم ارتجاعی به خلق کرد و دستاوردهای انقلاب فراخواند. همچنین اعلام نمود که کومه‌له خود در پیشاپیش این مقاومت به مبارزه برای آزادی و دمکراسی و دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان و رفع ستم ملی در کردستان ادامه خواهد داد.^{۲۰}

اعدام جوانان

«خلخالی حاکم شرع به کرمانشاه اعزام شد، به فرمان خمینی حجت السلام شیخ صادق خلخالی برای رسیدگی به وضع اشرار کردستان به کرمانشاه اعزام گردید...»^{۲۱} با رسیدن خلخالی به پاوه موج دستگیری‌ها شروع و تعداد زیادی دستگیر شدند و در

مدت کمی و طبق دستور دولت با تشکیل دادگاه‌های صحرایی در نوبت‌های مختلف تعداد زیادی از مبارزین را اعدام کردند.

دستگاه‌های تبلیغاتی، بویژه روزنامه‌های روز، ضمن گزارش و درج مطالبی در مورد جنایات رژیم در کردستان اعلام کردند «...۱۱ تن از مهاجمان تیرباران شدند. غائله پاوه باسرکوب مهاجمان پایان یافت. ۶۰ پاسدار شهید و بیش از ۳۰۰ مهاجم کشته شدند. مرزها به روی مهاجمان فراری بسته شد. امنیت به کردستان بازگشت و هواپیماها دیشب دیوار صوتی شهر سنندج را شکستند»^{۲۲}.

نام یازده نفر اعدام شدگان را که از مبارزین شهر بودند به عنوان «مهاجمان» به پاوه اعلام کردند.

این ۱۱ مبارز در ساعت ۲ و ۴۰ دقیقه بامداد اعدام شدند. «عبدالله نوری، هوشنگ عزیزی، محمد محمودی، یدالله محمودی، حسین شیبانی، هرمز گرجی بیانی، مظفر فتاحی، محمد عزتی، محمد صفر عزیزی، آذرنوش مهدویان، اصغر بهبود، به گزارش همین روزنامه این عده به عنوان مفسد فی الارض و محارب با خدا به اعدام محکوم شدند»^{۲۳}.

بعنوان اعتراض به این اعدام‌ها، به گزارش خبرگزاری فرانسه، کردهای مقیم آلمان و سوئد به عنوان اعتراض به دخالت ارتش در کردستان در سفارتخانه‌های آن کشورها به تحصن و اعتراض پرداختند.^{۲۴} بامداد روز ۲۹ مرداد، ۷ تن از مردان شهر پاوه بدون محاکمه به نامهای، حاجی افراسیاب، عبدالوهاب ملک شاهی، عمادالدین ناصری، عبدالکریم کریمی، محمد نقشبندی، عزیز مراد، مراد ذوالفقاری، تیرباران شدند.^{۲۵}

در روز ۳۰ مردادماه از اعدام ۹ نفر دیگر در پاوه در ساعت ۶ بامداد به دستور خلخالی و با حکم مفسد فی الارض تیرباران شدند.^{۲۶}

اسامی آنها عبارت بودند از: بهمن عزتی، دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری، حامد امینی، عباس کریمی، عبدالله زارعی، محمد حیدری، علی شهباز بهدین شیرین، حبیب چراغی، فیض‌الدین ضیائی .

در واقع تعدادی از این مبارزین معلمان مبارز کرمانشاه بودند که قبل از جریانات پاوه دستگیر شده بودند و روز بعد از تصرف پاوه آنها را به این شهر آورده و به عنوان «مهاجمین» پاوه آنها را اعدام کردند. این افراد نه تنها در پاوه زندگی نکرده بودند بلکه در وقایع پاوه هم حضور نداشتند.

«بدنبال این اعدامها هزاران نفر از مردم کرمانشاه به اعدام این مبارزان که تعدادی از آنها معلمین انقلابی کرمانشاه بودند اعتراض کردند. در قصر شیرین ۳۶ معلم مبارز دستگیر شدند. مردم قصر شیرین و کَرند در تظاهرات باشکوهی، خواهان پایان دادن به

خونریزی‌های کردستان شدند.»^{۲۷}

در واقع خلخالی به قول مردم - قصاب مردم کردستان - در مدت دو روز ۲۷ نفر را بدون محاکمه و به دلیل عقایدشان و به جرم کمونیست بودن به جوخه‌های اعدام سپرد. بدین ترتیب شهر در سکوت و وحشت فرو رفت. تعداد زیادی از جوانان و مردان مبارز از شهر خارج شده و عده‌ای به پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم به شهرهای دیگر ایران پناه بردند.

بعد از جنایات دولت، ماموستا شیخ عزالدین طی نامه‌ای به سازمان ملل به وضع دردناک مردم در کردستان اعتراض کرد و آنرا توطئه عوامل ارتجاع و امپریالیسم بازگو کرد.^{۲۸} در برابر حملات دولت پیشمرگان هم به عملیات تازه‌ای در اطراف پاوه و نقاط دیگری از کردستان دست زدند و لطماتی به پاسداران وارثش وارد آوردند. «... گروه رزمی لشکر ارومیه در حالیکه در جاده «زیوه» دست به مانور تاکتیکی زده بود مورد حمله افراد مسلح حزب دمکرات کردستان قرار گرفت و در جریان تیراندازی ستوان نیک‌نژاد مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد و در راه تهران جان خود را از دست داد. افراد مسلح حزب دمکرات پس از مدتی تیراندازی در کوههای اطراف متواری شدند.»^{۲۹}

«...سرهنگ احيایی فرماندار ناحیه ژاندارمری کرمانشاه گفت: گروه‌هایی از مهاجمان به پاسگاه‌های مرزی پاوه و سرپل زهاب، هر شب به پاسگاه‌های مرزی روستاها ... حمله می‌کنند و البته ماموران ژاندارمری به حملات آنها پاسخ می‌دهند ...»^{۳۰}

«روزشنبه ۲ شهریور پیشمرگان به نیروهای ارتشی مستقر در سه راه نقده حمله کردند و تلفاتی به نیروهای دولت وارد کردند.»^{۳۱}

«در کرمانشاه علی اشرف درویشیان^{۳۲} و دهها معلم و روشنفکر انقلابی دیگر دستگیر شده‌اند هزاران نفر از مردم کرمانشاه به اعدام ۹ معلم مبارز بوسیله خلخالی اعتراض کردند. در قصر شیرین هم ۳۶ معلم مبارز را دستگیر کرده‌اند. گروه کثیری از مردم کرمانشاه و قصر شیرین در تظاهرات بزرگی خواهان پایان دادن به خونریزی‌ها در کردستان شدند.»^{۳۳}

سندج

روز یکشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ همزمان با کشتار و اعدام جوانان پاوه هواپیماهای نظامی بر

فراز شهر سنندج دیوار صوتی را شکستند و به این شیوه مردم را به وحشت انداختند و آغاز جنگ را اعلام کردند.

صبح همان روز حدود ساعت ۱۱ دو اتوبوس نظامی در حین انتقال پاسداران از خیابانهای مرکزی سنندج مورد حمله قرار می‌گیرند و نظامیان بدون درگیری خلع سلاح می‌شوند. بدین ترتیب هیچ درگیری و نا آرامی در شهر رخ نداد. بعداً معلوم شد که سلاحهای آنها هیچکدام سوزن نداشته و قابل استفاده نبوده‌اند، و این برنامه‌ای از پیش تعیین شده از طرف رژیم، برای تحریک مردم و بوجود آوردن اغتشاس در شهر بوده است. زیرا پس از این جریان گروهی از هواداران مفتی زاده مستقیماً به دفتر امام گزارش می‌دهند که زنان و کودکان به گروگان گرفته شده‌اند و پادگان سنندج در محاصره است. روزنامه کیهان ۲۸ مرداد در این رابطه چنین نوشت:

«حمله عناصر ضد انقلاب به افراد ارتش در سنندج:

مغازه‌های سنندج تعطیل شد. دو دستگاه نفربر و عده‌ای پاسدار در محاصره قرار دارند. ساعت ۲ و نیم بعد از ظهر امروز یکی از خبرنگاران کیهان با سنندج تماس گرفت. شخصی که با وی تماس تلفنی گرفته شد وضع سنندج را اینطور تشریح کرد: مهاجمان پادگانها و پاسگاه‌های شهر را محاصره کرده‌اند صدای تیراندازی شهر را پر کرده است شهر به حالت تعطیل در آمده است مهاجمان مسلح به در و دیوار شلیک می‌کنند تعداد زیادی کشته و زخمی شده‌اند باید فوراً کمک برسد. ...

در گزارش دیگری در همان روزنامه و در همان صفحه اینطور آمده است: «بر اساس آخرین خبر مهاجمان تعدادی از زنان را به گروگان گرفته‌اند ... بدنبال اعلام این خبر، دستور امام مبنی بر اعزام ارتش به سنندج صادر شد و هم اکنون گروه‌های مختلف ارتش بطرف سنندج در حرکت هستند ...»^{۳۴} در واقع این نقشه از پیش تعیین شده دولت، و دروغ پردازیه‌ها، بهانه‌ای برای حمله به سنندج بود که از مدتها طرح ریزی شده بود. بلافاصله بعد از ظهر همان روز اعلامیه‌ای از طرف خمینی صادر و در اخبار شب رادیو و تلویزیون پخش شد:

«فرمان امام خمینی به واحدهای زمینی و هوایی و دریایی کلیه نیروها و قوای نظامی به این دستور توجه فرمایند!

.....الساعة خیر رسید که در سنندج، ارتشی‌ها و سازمان‌های آنان را محاصره کرده‌اند و اگر تا نیم ساعت دیگر کمک نرسد، اسلحه‌ها را می‌برند و از مسجد سنندج بما خبر داده‌اند که حزب دمکرات، زنهای ما را به گروگان برده‌اند. اکیداً به کلیه قوای انتظامی دستور می‌دهم، که به پادگانهای مراکز ابلاغ کنند که به قدر کافی بطرف

سنندج حرکت کنند و با شدت اشرار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب در هر محلی هستند به مقدار کافی بطرف سنندج و تمام کردستان با پل هوایی بسیج شوند و با تمام شدت اشرار را سرکوب نمایند. تأخیر ولو بقدر یک ساعت تخلف از وظیفه و بشدت تعقیب میشود از ملت ایران میخواهم که مراقب باشند هر یک از مأموران تخلف کردند فوراً اطلاع دهند. من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد. والسلام روح اله موسوی الخمينی ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸»^{۳۵}

این سخنان در ساعت هشت شب به وقت تهران از رادیو و تلویزیون دولتی پخش شد و مردم نیز همان وقت شب در تمام شهرهای کردستان به عنوان اعتراض به خیابانها آمدند. ما در سنندج بدقت جریانات پاوه را تعقیب می کردیم، مردم بشدت نگران و منتظر جنگ و حمله تازه ای از طرف رژیم بودند با پخش خبر، از طریق شورای محلات و خبررسانی به یکدیگر به خیابان آمدیم و در مدت کمی هزاران نفر با شعارهایی به طرفداری از ماموستا و گروه ها و سازمانهای سیاسی مخالف دولت، اعتراض خود را به این پیام نشان دادیم. با اینکه شب و دیر وقت بود ولی زنان زیادی در این تظاهرات شرکت کردند و شعارهایی به طرفداری از ماموستا شیخ عزالدین حسینی و نیروهای سیاسی سردادند و خمینی و سخنان افروزانه وی را محکوم کردند.

توطئه ای برای حمله به سنندج از سخنان فرمانده ژاندارمری کرمانشاه در ۲۷ مرداد و نیز از سخنرانی تلویزیونی مهندس بازرگان، آشکار بود. استاندار کردستان و فرمانده لشکر تمام خبرهایی را که در این روز پخش شد تکذیب کردند.

روز ۲۹ مرداد در روزنامه کیهان تمام حرفها و گزارشاتی که دولت دریافت کرده بود بی اساس از آب درآمد و برای اینکه سبب آبروریزی و افشای جنگ افروزی رژیم نشود در گوشه کوچکی از روزنامه، چنین نوشته شد: «تکذیب خبر، با پوزش از خوانندگان، بدین وسیله خبر مندرج در فوق العاده دیروز کیهان مبنی بر اینکه کشته ها و مجروحین قابل شمارش نیستند تکذیب میشود این خبر از یک نفر ناشناس در سنندج، طی یک گفتگوی تلفنی بدست آمده اطلاعات بعدی نشان داد که خبر مزبور بی اساس بوده است.»

در همین روزنامه، «شایعه ربودن زنان در سنندج تکذیب شد ... و براساس همین گزارش در پی فرمان امام دایر بر حرکت ارتش و پاسداران بسوی سنندج ساعت ۱۵ و ۳۸ دقیقه دیروز نخستین جنگنده های نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در آسمان سنندج به پرواز درآمد و دیوار صوتی را شکستند.»^{۳۶}

در واقع آشکار شد که طبق اخبار روزنامه های دولتی، دولت جمهوری اسلامی

اخبار‌کذایی را فقط برای مشروعیت بخشیدن حمله به کردستان پخش میکرد. بدین ترتیب اوضاع شهر را متشنج کرده و از طرف پادگان یک واحد بزرگ از نیروهای دولتی و طرفداران داریوش فروهر و معروف به سیاه‌جامگان به مردم و مغازه‌داران و عابریان و دانش‌آموزان و منازل و هرکس و هرچیزی که سر راهشان بود حمله کردند و آنچنان فضای رعب و وحشتی را در شهر به وجود آوردند که شهر به حالت تعطیل درآمد. دفتر تمام سازمانها خالی و تعطیل شد و سیاه‌جامگان در مجمعیت مستقر شدند. در همان روز نیروهای دولتی تعداد زیادی را دستگیر کردند.

«...بدنبال این جریان روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه حدود چهار صد نفر دستگیر شدند. این عده از هواداران گروه‌های مبارز و طرفداران شیخ عزالدین حسینی بودند. خانواده‌های دستگیر شدگان در مسجد جامع سنندج متحصن میشوند و خواستار آزادی بی‌قید و شرط این عده میگردند.

مزدوران مفتی زاده با شعار دورد بر کاک احمد، پاسداران غیربومی را راهنمایی کرده و به محل تحصن حمله میکنند که منجر به مجروح شدن ۲۵ نفر شده و تحصن نیز بهم میخورد. این عمل با اعتراض وسیع مردم روبرو شد، بطوریکه علیرغم مخالفت سپاه پاسداران با هر نوع تجمع، مردم در گروه‌های ۲۰۰-۳۰۰ نفری در خیابانها جمع شده و علیه دولت و پاسدارها شعار میدادند. روز چهارشنبه ۷۰ نفر از دستگیر شدگان به علت فشارهای مردم آزاد شدند ولی همچنان عده زیادی در بند می‌مانند. چند تن از اعضای مبارز شورای شهر نیز در میان دستگیر شدگان هستند.»^{۳۷}

ماهم با شنیدن ورود ماشینهای ارتشی و پاسداران به شهر مانند سایر تشکیلاتها، شورای زنان را بسته و هر کدام در فکر پیدا کردن محل‌هایی امن بودیم. من هم سعی کردم با تشکیلات و ساعد و طندوست تماس گرفته و از تصمیمات تازه مطلع شوم. گرچه قبلاً تصمیم بر این بود که در شهر مانده و مقاومت خواهیم کرد ولی با وجود بگیر و ببندها، شرایط تازه تصمیمی جدید را میطلبد.

ساعد گفت: طبق قرار تشکیلاتی عده‌ای که بیشتر از طرف دولت شناسایی شده و احتمال دستگیری آنها بیشتر است باید از شهر خارج شوند و تو نیز به دلیل فعالیت علنی و سخنرانی و... در اسرع وقت خود را به محل تجمع - محلی از پیش تعیین شد - رسانده و شهر را ترک می‌کنیم. در ضمن ما عضویت کومه‌له را به تو پیشنهاد کرده و به عنوان اولین عضو زن کومه‌له پذیرفته شده‌اید.

باشنیدن این خبر احساس عجیبی به من دست داد از طرفی بسیار نگران اوضاع پیش آمده بودم و از طرف دیگر خوشحال از این پیشنهاد و فکر می‌کردم افتخار بزرگی

نصیب شده و این راهم چون مسئولیتی بزرگ احساس می‌کردم که خود را شایسته آن نمی‌دانستم و فکر می‌کردم باید من از این بیشتر کار و فعالیت می‌کردم و دینم را به مردم ادا می‌کردم تا بتوانم شایستگی این مسئولیت بزرگ را داشته باشم. زیرا تصور من از عضویت در کومه‌له چیزی غیر ممکن و دست نیافتنی بود که برای هر کسی میسر نبود. شرایط عضویت در کومه‌له در آن زمان فعالیت و محبوبیت و نفوذ در میان توده‌های مردم و تأیید دو عضو رسمی کومه‌له بود. بهر رو من عضویت را در میان این شلوغی و نابسامانی که معلوم نبود چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود و آیا میتوانم وظایف خود را نسبت به مردم و کومه‌له به پیش ببرم و دهها سوال دیگر پذیرفتم. ما در آن روز حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر بودیم که از شهر خارج شده و به طرف شمال کردستان و مقرهای آموزش نظامی پیشمرگان کومه‌له در ناحیه سردشت حرکت کردیم. بجز ما تعداد زیادی از جوانان نیز از شهر خارج شدند. زیرا با توجه به وضعیت پاوه و دستگیری‌ها و اعدام‌های این منطقه بیم این دستگیری‌ها در سنندج هم وجود داشت.

اعدامها

به حکم خلخالی جلاد

خلخالی به قصد «پاکسازی» و زهر چشم گرفتن از مردم به کردستان آمده بود و بعد از اعدام‌های پاوه در هر حال میبایست عده‌ای را در سایر شهرها نیز به جوخه اعدام می‌سپرد. به کمک افراد مفتی زاده و در حالیکه صورت‌هایشان را بسته بودند همراه با پاسداران به خانه‌های مردم می‌رفتند و یا در جاده‌ها به دلایل مختلف جوانان را دستگیر می‌کردند.

از خبر دستگیری ۳۰ نفر در مریوان و ۴۰ نفر در سنندج، مردم بسیار نگران و وحشت زده شده بودند همه در انتظار خبرهای دردناکی بودند. حتی طرفداران مفتی زاده با اینکه لیک گویان به پیشواز امام‌شان می‌رفتند و طی اطلاعیه‌ای «آمدن لشکر اسلام را توفیقی برای محرومان میدانستند»، از یورش این لشکر مغول صفت به کردستان دچار وحشت شدند. همان روز معروف شبلی یکی از هواداران مفتی زاده با یدالله بیگلری (دادستان انقلاب و از فعالین کومه‌له) ملاقات کرده و اظهار نگرانی کرده و می‌گوید: «کاک یدی اگر به داد این جوانان نرسید همه را اعدام خواهند کرد.» با تلاش و کوشش یدالله بیگلری همه آن ۷۰ نفر آزاد شدند. به توصیه ایشان تعداد بیشتری به دلایل امنیتی از شهر خارج شدند. ولی خود وی روز ۲۹ مرداد که حکم دستگیری‌اش صادر شده بود، روانه تهران می‌شود. در دفتر دادستان انقلاب، مسؤل سپاه پاسداران در مورد تلاش

برای آزادی ۷۰ نفر از «ضد انقلابیون» او را مورد بازخواست قرار می‌دهد، او در جواب می‌گوید: «من کار خیر کرده و از بروز جنگ و درگیری جلوگیری کرده‌ام.» به دلیل «این تخلف قانونی» او حکم سه ماه تبعید در تهران را دریافت می‌کند. او دو ماه را در تهران گذراند و در ماه آخر با قبول خطرات زیاد مخفیانه خود را دوباره به سنندج رساند.

«روز ۲ شهریور ماموستا شیخ عزالدین طی اعلامیه‌ای به مناسبت عید رمضان و محکوم کردن کشتار و اعدام‌های کردستان مردم را دعوت به تظاهرات عمومی و رفتن به مزار شهیدان در سراسر کردستان کرد.»^{۳۸}

بدین ترتیب در همان روز در تمام شهرهای کردستان مردم و مخصوصاً زنان و جوانان دختر و پسر به خیابان آمدند و با شعار آزادی زندانیان سیاسی و خروج بی قید و شرط پاسداران و مزدوران محلی از کردستان، تظاهراتی وسیع بر پا کردند که با تیراندازی پاسداران تعدادی زخمی و دستگیر شدند.

در حالیکه هنوز تعداد زیادی از جوانان در زندان بودند و دائماً دستگیری‌ها ادامه داشت. در پست بازرسی جاده سنندج-مریوان ماشین چریکهای فدایی را متوقف و سرنشینان آنرا با چند قبضه اسلحه و مقداری نشریات سازمانی که همراه داشتند دستگیر می‌کنند. از سرنشینان اتومبیل احسن و شهریار ناهید و جمیل یخچالی تصمیم به فرار می‌گیرند که با تیراندازی پاسداران و مزدوران احسن مورد اصابت قرار می‌گیرد و از ناحیه پا زخمی و سپس دستگیر می‌شود. دوستانش که از معرکه رها شده بودند با دستگیری رفیق‌شان و به امید تلاش برای آزادی وی برگشته و خود را تحویل می‌دهند.

با دستگیری جوانان مادران به تکاپو افتادند و در برابر دادگستری و هر مکان دیگری که فرزندان‌شان در آنجا زندانی بودند تجمع کردند و خواستار آزادی آنها شدند. هنگامی که دریافتند تلاش‌شان به جایی نمیرسد، در مسجد جامع تحصن کردند. یکی از مادران فعال در این جریان مادر برادران ناهید بود. او با شجاعت و بی‌باکی بسیار به بسیج مردم و سازماندهی این تحصن اقدام کرد. وی از یک طرف در تلاش برای ملاقات فرزندان‌ش در زندان و نیز به دلیل زخمی شدن احسن برای ملاقات او به بیمارستان مراجعه می‌کرد و هر بار با مخالفت پاسداران روبرو می‌شد، و از طرف دیگر سعی داشت مادران را برای آزادی فرزندان‌شان گردآورد. در حالیکه مادران و مردم در مسجد بست نشسته بودند، و عده‌ای دیگر هم در فرودگاه در انتظار آزادی فرزندان‌شان بودند. خلخالی در یک تصمیم چند دقیقه‌ای حکم اعدام ۱۱ نفر را صادر کرد. درحالی که احسن ناهید زخمی و روی برانکار بود و ناصر سلیمی دستش زخمی بود، در محوطه فرودگاه سنندج در ساعت ۵

بعد از ظهر روز ۵ شهریور تیرباران‌شان کردند.
 «.... حکم اعدام یازده نفر در ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۵ شهریور به اجرا درآمد. تیر باران شدگان عبارت بودند از: عیسی پیرولی، ناصر سلیمی، عبدالله فولادی، احسن ناهید، شهریار ناهید، اصغر مبصری، مظفر رحیمی، جمیل یخچالی، عطا زندی. ۳۹ دو نفر دیگر به گفته حاکمان شهر از وابستگان رژیم سابق بودند تیمسار بازنشسته مظفر نیازمند فرمانده سابق ژاندارمری کردستان در زمان پهلوی و سیروس منوچهری معاون ساواک کردستان بودند.

خبر اعدام غیر منتظره و ناگهانی به مادران متحصن رسید و شهر در ماتم فرو رفت و مادران و همسران داغ دیده گرچه اجازه برپایی مراسم رسمی و وسیع به آنها داد نشد اما همچنان دورهم جمع شده و پشتیبانی و همدردی خود را ابراز کردند. مردم هم با وجود محدودیت‌های رژیم همچنان همدردی خود را با خانواده‌ها اعلام می‌کردند. در مدت کمی صدها نفر در کنار این خانواده‌های داغ‌دیده قرار گرفتند. روز هفتم شهریور جوانان دختر و پسر بعنوان اعتراض به اعدامها و کشتار مردم کردستان دست به تظاهرات زدند. پاسداران همراه با مزدوران محلی به این اعتراض حمله کردند که در نتیجه آن جوانی به نام منصور علاقمند بهرامی جان باخت.

در این مورد، نشریه کار سازمان چریکهای فدایی ۷ آبان ۵۸ ضمن شرح مفصلی در باره تظاهرات این روز یادآور شده است که این تظاهرات در شهرهای دیگر کردستان مانند سقز و بانه و بوکان هم برپا شده بود، و در مراسم بزرگداشت مبارزین سندج مادر برادران ناهید این طوراظهار داشت:

«.... من از چه کسی باید دادخواهی کنم؟ دو پسر جوانم را بی گناه و بدون محاکمه، تنها به دلیل اینکه گرد و دانشجو بودند و به گفته مرتجعین آدم‌کش « برای عبرت دیگران » تیرباران کردند من جواب خواهران آنها را چه بدهم؟ چگونه باور کنم که جگر گوشه‌هایم «احسن» و «شهریار» اینطور وحشیانه اعدام شده‌اند؟ به خدا قسم «شمر و یزید» هم اینطور نبودند. آنها «زین العابدین» را به خاطر اینکه بیمار بود نکشتند، ولی این جلادان در حکومت اسلامی، فرزند مجروح احسن را که شش گلوله در پایش بود و در تب می‌سوخت در کنار برادر کوچکش شهریار خوابانند و به رگبار گلوله بستند آیا این است مفهوم عدل اسلامی به پای پسر بزرگم احسن که امسال در رشته مهندسی فارغ التحصیل می‌شد، شش گلوله زده بودند و در حالیکه تا شکمش در گچ بود تیربارانش کردند. نه دادگاهی، نه چیزی، فقط سه روز پس از دستگیری او و برادرش و عده دیگری را ناجوانمردانه تیرباران کردند. هرچه غذا و کمپوت برایش به

بیمارستان فرستادم به او ندادند. هرچه مراجعه کردیم تا او را ملاقات کنیم، نگذاشتند. در آخرین روز یکی از مسئولین مرا به ملاقات برد. احسن بیهوش بود. مدتی بعد به هوش آمد و از زبان خودش چگونگی برخورد با دژخیمان را شنیدم. او گفت: - آنها ابتدا به پاهایم شلیک کردند و من دیگر چیزی نفهمیدم تنها یاد می‌آید که هنگام انتقال به بیمارستان سنندج شهریار مرا به دوش گرفته بود و به خاطر بی‌توجهی پاسداران به آنها اعتراض می‌کرد

مادر احسن و شهریار با چشمان گریان ادامه داد: احسن نمی‌توانست حرکت کند و در این سه شبانه روز روی دست‌ها و بدنش خون‌مردگی و زخم‌هایی وجود داشت. پسر می‌گفت: - چند بار به زور از او بازجویی کرده و بخاطر گرفتن اعتراف دستش را شکسته‌اند شهریارم را که در زندان بود نتوانستم ببینم. شهریار سال سوم پزشکی بود، سه‌روز قبل از اینکه به دستور خلخالی جلاد به قتل برسد پیش من بود و رفته بود تا برادرش را در بانه ببیند. جلادان نگذاشتند پسر را برای آخرین بار ببینم. هنوز هم نمی‌توانم باور کنم که احسن و شهریار به قتل رسیده‌اند. من در تلاش بودم تا فرزندانم را هرچه زودتر از زندان آزاد کنم. نمی‌دانستم که قاتلین درست همان شبی که من در آرزوی رسیدن صبح و دیدار فرزندانم بودم، آنها را تیرباران کرده‌اند. ... حالا دیگر من مانده‌ام و مشتی خاک. آرزو دارم زنده بمانم و شاهد محاکمه این جلادان خون‌آشام باشم. این مادر در مورد تحویل گرفتن اجساد فرزندانش گفت: یکی از کسانی که در محل دیدار خلخالی جلاد با فرزندان من و سایر رزمندگان حضور داشته می‌گفت: - مبارزین کرد را در گروه‌های چند نفری پیش خلخالی جلاد می‌آوردند و او بلافاصله دستور تیرباران آنها را صادر می‌کرد. احسن و شهریار و یک دانش‌آموز سال دوم راهنمایی که فقط شانزده سال داشت نزد جلاد آوردند. او پرسید اینها چکاره‌اند؟ یکی از پاسداران گفت این دو نفر دانشجوی سنندجی و یکی دانش‌آموز که گفته می‌شود با کردها همکاری داشته‌اند (اشاره به مظفر رحیمی اهل روستای قه‌ره‌یان) از قیافه و نحوه برخوردشان با پاسدارها نیز معلوم می‌شود که چپی هستند. خلخالی جلاد با آن چهره نفرت‌انگیزش چند لحظه به آن سه نفر که یکی از آنها بر برانکار د بیمارستان خوابیده بود نگریست و گفت همین دلایل کافی است. محکوم به تیربارانشان می‌کنیم. تا دیگران عبرت بگیرند. یکی از پاسداران که بهت زده شده بود گفت: - یکی از آنها مجروح است نمی‌تواند بایستد. یک نفر دیگر که کمتر از ۱۸ سال دارد؟ خلخالی جلاد این قاتل دیوانه بی‌اعتناء به سخنان این پاسدار فریب خورده و ساده دل دوباره گفت: - حکم من تیرباران هر سه نفرشان است. در هر وضعیتی که هستند .

مادر ناهیدها در مورد تحویل گرفتن اجساد فرزنداناش گفت: پس از مدتی رفت و آمد توانستم جسدها را تحویل بگیرم. بدن پسر کوچکم شهریار را سوراخ سوراخ کرده بودند. آنقدر گلوله به سرو صورتش زده بودند که نمی شد او را شناخت. صورتش متلاشی شده بود. پسر بزرگم احسن را که نمی توانست بعلت جراحی پاهایش، بایستد بصورت دراز کش اعدام نموده و سرتاسر بدنش را گلوله باران کرده بودند. چند نفر از کسانی که شاهد این جنایت وحشت آور بودند موفق شدند عکس و فیلم بگیرند. من دو روز پس از اینکه اجساد فرزندانم را به چشم دیدم و عکسهای تیرباران آنها را مشاهده کردم به تهران آمده و نزد مرحوم طالقانی رفتم و ماجرا را به ایشان گفتم. طالقانی ابتدا باور نمی کرد و می گفت: این کارها را حتی رژیم گذشته نیز انجام نداده و امکان ندارد چنین وقایعی صحت داشته باشد. ولی وقتی ایشان با تأثر و گریه شدید من روبرو شد و عکسها و اسناد مربوط به این جنایات را مشاهده کرد به حقیقت موضوع پی برد. طالقانی به شدت خشمگین شد و چند بار به پیشانی اش زد و گفت: - وای بر ما! وای بر ما! من جواب شما را چه بدهم؟ ...^{۴۰}

جنایات خلخالی در میوان

رژیم همچنان به پیشروی خود ادامه می داد و خلخالی از شهری به شهر دیگر می رفت و جان جوانان را می گرفت. پیشمرگان اتحادیه دهقانان و تعدادی از مبارزین میوان هم با توجه به پیام خمینی و حملات دولت به کردستان، شهر را ترک کردند. پیشمرگان اتحادیه دهقانان میوان تصمیم گرفتند در خارج شهر با نیروهای دولتی به مبارزه خود ادامه دهند. به این دلیل در محلهای مناسب مستقر شدند. اما ۹ نفر از این رفقا در زمان رفت و برگشت به شهر در پست بازرسی توسط نیروهای دولتی دستگیر شده و روانه پادگان شدند.

پس از دریافت خبر دستگیری آنها بلافاصله اتحادیه زنان، مردم را به تظاهرات بعنوان اعتراض به دستگیری این افراد فرا خواند. در این اعتراض زنان زیادی شرکت کردند و با شعار دادن به طرف پادگان و ژاندارمری حرکت کرده و تقاضای آزادی بازداشت شدگان را کردند. هنگامی که با بی توجهی مسئولان روبرو شدند در برابر ژاندارمری به تحصن نشستند. متأسفانه این تلاشها به جایی نرسید و در روز ۳ شهریور و یک روز پس از اعتراض سراسری کردستان این ۹ نفر به دستور خلخالی اعدام شدند. نمایندگان دولت در تهران با بی شرمی در برابر تحویل اجساد اعدام شدگان به خانوادههایشان،

آنها را به خیانت و وطن‌فروشی متهم کردند و خواستار پول و هدیه شدند. اسامی اعدام شده‌گان مریوان عبارتند از: حسین مصطفی سلطانی (معلم و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، امین مصطفی سلطانی (از تشکیلات کومه‌له، معلم و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، احمد پیرخضری (کارمند بیمارستان)، حسین پیرخضری (از تشکیلات و رفقای قدیمی کومه‌له، معلم و عضو و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، فایق عزیزی (عضو شورای شهر مریوان)، علی داستانی (پیشمرگ)، بهمن اخضری (پزشک و فیلمبردار)، جلال نسیمی (از رفقای تشکیلات کومه‌له)، احمد قادرزاده اهل روستای دره تفی. «در همین روز روحانی مشهور کردستان آقای شیخ الاسلامی از مریوان و جمعی دیگر از مردان کردستان به استان خراسان تبعید گردیدند.»^{۴۱}

با اعدام این ۹ نفر در مریوان، شهر را غم و ماتم بزرگی فرا گرفت و صدها نفر از مردم شهر برای ابراز همدردی با خانواده‌های داغ‌دیده به نزد آنها رفتند. سپس مردم زیادی با خانواده مصطفی سلطانی به آلمان رفته و همدردی خود را به آنها نشان دادند و در غم و ماتم دو فرزندشان شرکت کردند. هنوز مجلس عزاداری این عزیزان به پایان نرسید بود و یک هفته از آن سپری نشده بود که خبر جان باختن فواد مصطفی سلطانی در ۹ شهریور به خانواده آنها رسید که بار دیگر شهر در ماتم و اشک عظیمی فرو رفت.

۹ شهریور در حالیکه کاک فواد همراه با گروهی از پیشمرگان از مریوان بطرف بانه در حرکت بود در یک درگیری نابرابر با نیروهای دولتی، همراه با رفیق هم‌زمش از سازمان چریک‌های فدایی خلق طهمورث اکبری* جان باختند. مرگ او ضایعه‌ای بزرگ برای کومه‌له و مردم کردستان و جنبش چپ در ایران بود. ولی خبری شادی بخش برای نیروهای دشمن. رادیو تهران در اخبار میان روز خود در همان روز خبر داد: «فواد سلطانی رهبر کمیته دهقانی مریوان و رئیس اشرار منطقه کشته شد.» کیهان روز ۱۲ شهریور در صفحه اول خود چنین نوشت: «فواد سلطانی یکی از سران معروف دمکرات‌ها کشته شد.»

مراسم خاکسپاری کاک فواد

پس از جان باختن رفقا کاک فواد و کاک طهمورث^{۴۲} مردم روستاهای اطراف جسد این عزیزان را به مسجد جامع شهر مریوان منتقل کردند. با پخش خبر مردم زیادی از پیر و جوان و زن و مرد به مسجد رفتند و در سوگ آنها نشستند. خبر بسیار ناگوار و تکان‌دهنده بود برای مردم باورنکردنی و دور از انتظار بود. کاک

فواد مدت زیادی نبود که از شهر خارج شده بود. مردم هنوز وجود او را در میان خود احساس می‌کردند هنوز انتظار داشتند در این روزهای سخت و دشوار هم او را در کنار خود ببینند و چشم براه رهنمودها و راهکارهایش بودند. برای مردم ضایعه‌ای بزرگ و جبران ناپذیر بود. آنها رهبرشان را ازدست داده بودند کسی که از لحظه آزادیش از زندان تا روز جان باختن‌اش که یازده ماه بیشتر طول نکشید روز و شب در سخت‌ترین مقاطع و در پیچیده‌ترین تصمیم‌گیری‌ها در کنارشان بود و او بود که می‌دانست جمهوری اسلامی آزادی مردم کردستان را تحمل نخواهد کرد و حتماً جنگ سختی را به کردستان تحمیل خواهد کرد. این بود که سعی می‌کرد با تاکتیک‌هایش هرچه بیشتر مردم را وارد کارزار کند که ماهیت این رژیم برای آنها روشن شود. او بود که با رهبری کردن تحصن‌ها، تظاهرات‌ها، اتحادیه‌ها و سرانجام کوچ مردم، تلاش می‌کرد آنها را به تصمیم‌گیری و دخالت در سرنوشت‌شان جلب کند. او آنها را با خود به پای میز مذاکره با دولت و مرتجعین محلی می‌برد و آنها را وادار به دخالت‌گری می‌کرد و نظرشان را می‌پرسید و با پشتیبانی و نظر مردم، به پای مذاکرات و تصمیم‌گیری‌ها می‌رفت. او به نظر همه با احترام برخورد می‌کرد نظر مخالفین خود را به رسمیت می‌شناخت و سعی می‌کرد نظرات مختلف در برابر مردم بطور علنی مطرح شود و مورد قضاوت همگانی قرار گیرد، و این یکی از خصوصیات برجسته کاک فواد بود که زبان زد همه بود. در جریان مذاکرات شورای شهر با نمایندگان دولت، آنها به هوشیاری و تیزی و محبوبیت و در نهایت رهبر بودن او پی برده بودند و به همین دلیل تلاش برای ازین بردنش دور از انتظار نبود.

جمهوری اسلامی در اخبار نیمروز رادیو و روزنامه‌های خود با افتخار به جنایاتشان اعلام کردند «فواد مصطفی سلطانی یکی از رهبران مشهور حزب دمکرات کشته شد». با آگاهی به اینکه او از رهبران کومه‌له است برای انکار کومه‌له او را حزب دمکراتی معرفی کردند.

پیکر کاک فواد در میان غم و سوگواری مردم میوان و روستاهای اطراف به روستای آلمان زاده‌اش برده شد. کسی به خود جرأت نمی‌داد به مادر و خانواده داغ‌دیده‌اش که یک هفته بیشتر نبود که دو فرزندشان به دست خلخال‌ی اعدام شده بودند، خبر مرگ کاک فواد را هم برساند. تا رسیدن مردم به آلمان خانواده‌اش از ماجرا باخبر نشدند. مادر یکی از خانواده‌ها یکی از پسرانشان در میان اعدام شدگان هفته پیش بود به نزد دایه بهیه، مادر کاک فواد، رفته و خبر دردناک مرگ فرزندش را به اومی دهد. مادر به سان کبوتری بال شکسته با شعرها و بیت‌های سوزناکش که از استعداد

شاعریش نشأت می‌گرفت به پیشواز مردم می‌رود. او در مرگ دو دل‌بند دیگرش خدا را شکرگزار بود که فواد زنده است، و به دیدن او امیدوار و دلخوش بود. اکنون این امید هم از سایه شوم جمهوری اسلامی نقش بر آب شد. قسمتی از شعرهای دایه بهیه مادر کاک فواد در آن روزها:

.....

من فوئادم بوو، شیرِ پوی جیهان
 نه‌حیا که‌ره‌وه‌ی بنه‌چه‌ی کوردان
 تو بۆ کوئی نه‌پوئی، عه‌زمی کوئی داری؟
 ره‌فیه‌کانت فوئاد پوئه گیان به‌کی نه‌سپاری؟

.....

دایک ئیعدامیه‌کان، بین بۆ دوو‌کانم
 هه‌وال ته‌و کوسته، من باش نه‌زانم
 ده‌ردی ته‌و دایکه‌ی، کوپی کوژرابی
 به‌گولله‌ی دوژمن، له‌شی بیژرابی
 ته‌یاره‌ی چه‌مران شان‌ه‌وشان ته‌کات
 داوای جوانه‌کان مه‌ریوان ته‌کات
 ئاخ من نه‌مردام، وه‌عه‌زه‌ت وه‌توّه
 ساتیک سه‌رمه‌نا، فوئاد پوئه گیان وه‌بالای توّه^{۴۳}

.....

بدین ترتیب مراسم خاکسپاری با درد و اندوه به پایان رسید. مرگ کاک فواد کمبود جبران‌ناپذیری برای کومه‌له که به دوره‌ای تازه از مبارزه پا گذاشته بود و نیز جنبش کمونیستی و چپ‌کردستان و ایران بود. به مناسبت بزرگداشت کاک فواد در شهر سنندج تظاهرات بزرگی برپا شد که خبرنامه کومه‌له در مورد آن این‌طور نوشت:

«در تاریخ ۵۸/۷/۱۴ بمناسبت چهلمین روز شهادت فرزندان خلق بدست خلخال‌ی و هم‌چنین بزرگداشت مبارز جاودان شهید فواد مصطفی سلطانی تظاهرات عظیمی که بیش از سی هزار نفر (باتوجه به جمعیت صد هزار نفری شهر سنندج) که در میان آن عده‌ای از خانواده‌های شهدا با لباس‌های سرخ به سرخاک رفتند که تاثیر عظیمی در روحیه رزمندگان خلق داشت. در این تظاهرات شعارهایی چون (بژی هیژی کومه‌له، زه‌حمت کیشی له‌گه‌له) «زنده باد نیروی کومه‌له، زحمتکش‌شان همراهش است». (بژی

هیزی پیشمه‌رگه، دوژمن نسیمی مه‌رگه، فواد مصطفی سلطانی شهیدی کردستانی. ناگفته نماند که از اول تا چهارم مهر ماه مدارس تعطیل بوده و دانش‌آموزان سنندج جهت اعتراض به اشغال سنندج و بیان نفرت خود از پاسداران و همچنین جلادی‌های آنها و انزجار خود از مزدوران محلی چون دارودسته مفتی زاده و جاشهای دیگر تظاهرات عظیمی برآوردند. در وهله اول تا چهاردهم دوبار خانه و مغازه یکی از مزدوران مفتی زاده را منفجر کرده‌اند. برای سرکوب تظاهرات سنندج ۶۰ نفر پاسبان از کرمانشاه به سنندج اعزام شده‌اند. که سبب نارضایی در میان پاسبانهای محلی شده‌است. در نتیجه اعتصاب و اعتراض پاسبان‌های شهربانی سنندج مجبور به بازگشت به کرمانشاه شده‌اند. منصور علاقمند بهرامی یکی از مجروحین تظاهرات سنندج به درجه شهادت رسید. ...»

«...در همین روزها به پشتیبانی از مبارزات مردم در شهر پیشمرگان هم به مقرهای پاسداران در شهرهای مریوان و مهاباد و منطقه اورامان حمله کرده و تلفاتی به آنها وارد آوردند.»^{۴۴}

بدین شیوه اعدام‌ها و کشتار مردم کردستان به وحشیانه‌ترین شیوه ممکن شروع شد. هم‌زمان عملیات و حملات پیشمرگان در تمام شهرهای کردستان تا بازپس گرفتن شهرها بدون وقفه انجام می‌شد و نیروهای دولتی در هیچ نقطه‌ای از کردستان چه در شهر و چه در روستا روی آرامش به خود ندیدند. هم‌زمان با حمله به مریوان و سنندج نیروهای دولتی با یک حمله وسیع به سقز لشکرکشی کردند.

حمله به سقز^{۴۵}

بعد از سنندج رژیم حملات خود را به شهر سقز آغاز کرد. شهرمدتها در محاصره اقتصادی بود و نفت و بنزین و بعضی اقلام دیگر کم یاب شده بود. با پخش خبر یورش رژیم به شهرهای کردستان و اعدامها در سنندج، پاوه و مریوان، مردم سقز برای مقابله با پاسداران خود را آماده کردند. با رسیدن خبر حرکت ستون نظامی از سنندج به طرف سقز، در روز ۵۸/۵/۳۰ از ساعت ۳ بعد از ظهر مردم مغازه‌ها را تعطیل کردند. بلندگوی مساجد به صدا درآمد و مردم را به تحصن در دروازه شهر- پل متصل به جاده سقز- سنندج دعوت کرد. با این امید که بدین وسیله از خونریزی و کشتار توسط رژیم جلوگیری شود. ولی این امیدی واهی بود و رژیم عزم به کشتار مردم و اعدام جوان‌ها بسته بود.

با به صدا در آمدن بلندگوها زنان زیادی با بچه‌هایشان در دروازه شهر تجمع کردند. بتدریج مردم زیادی از پیر و جوان هم به آنها پیوستند و خواستار قطع حمله به شهر و جلوگیری از اعدام‌ها شدند. در این رابطه مقرها و ارگانهای دمکراتیک هم یکی پس از دیگری بسته شدند و به متحصنین پیوستند. نیروهای سیاسی ابتدا نمی‌خواستند مقاومت کنند. زیرا از نیروی نظامی و تجهیزات و سازماندهی و آمادگی کافی برخوردار نبودند. در نتیجه تعدادی از افراد و فعالین تشکیلات‌ها تصمیم به خارج شدن از شهر گرفتند. نیروهای رژیم بدون توجه به اعتراض مردم و «...در بعد از ظهر روز چهارشنبه ۳۱ مرداد هلیکوپترهای خود را برای نمایش قدرت و وحشت مردم برفراز شهر به پرواز درآورد و شروع به تیراندازی کردند. متحصنین وحشت زده در خیابان پراکنده شده و سعی کردند خود را به میدان بزرگ و مرکز شهر (میدان هه‌لو) برسانند. از بلندگوهای مساجد از مردم خواسته شد که در میدان هه‌لو به تحصن خود ادامه دهند و از وقوع این جنگ ناخواسته و تحمیلی به مردم جلوگیری کنند. هلیکوپترها همچنان به تیراندازی خود ادامه می‌دادند و مردم هم وحشت زده نظاره‌گر نمایش این وحشیگری بودند که در این میان زنی کشته شد و تعدادی هم زخمی شدند. مردم به خشم آمده تصمیم به مقاومت گرفتند و جوانان هنگام ورود ارتش به داخل شهر با اینکه اسلحه زیادی در دست نداشتند و با تفنگ ساچمه‌ای و اسلحه‌های ساده به مقاومت پرداختند.»^{۴۶} «در تاریخ ۵۸/۶/۱ یک گردان از لشکر سنندج به منظور تقویت تیپ سقز عازم این شهر شد.»^{۴۷} «...این ستون از هر شهر و روستایی که عبور می‌کرد با اعتراض و مقاومت مردم روبرو می‌شد. علاوه بردستگیری و کشتار آنها، اقدام به سوزاندن محصولاتشان می‌کرد، که زمان برداشت دسترنج یک ساله آنها بود و ستون به این شکل به شهر نزدیک شد. فرمانده پادگان سرهنگ محمد فراشاهی با آمدن ستون مخالفت کرد و سعی کرد با امام جمعه شهر و فرمانده پاسداران در این مورد صحبت کرده و مسئله را بدون خونریزی و کشتار مردم خاتمه دهد. ولی به دلیل عدم اجرای دستورات پاسداران و مافوق او را اعدام کرده و سپس در روزنامه کیهان اعلام کردند که «وی به دست افراد مسلح کشته شده است.»^{۴۸} پس از این حادثه گروهی از پرسنل پادگان سقز با مردم اعلام همبستگی کرده و سلاحهای خود را به پیشمرگان تحویل داده و به آنها پیوستند.»^{۴۹}

ستون در پنج کیلومتری شهر با مقاومت مردم، و پیشمرگان که جبهه‌ای متحد از همه سازمانها تشکیل داده بودند روبرو شد. گرچه مبارزین در ساعت‌های اول به محض دریافت خبر ورود ستون از شهر خارج شده و قصد داشتند در خارج شهر به مقاومت پردازند. اما با مقاومت جوانان و مردم در داخل، به شهر برگشته و به کمک آنها آمده

و شروع به مقاومت کردند. در این ماجرا پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان هم که در منطقه بودند به کمک مردم آمدند. جنگی سخت بین مردم و نیروهای رژیم در گرفت که حماسه‌ای از مقاومت را آفرید.

با شروع درگیری کار کمک رسانی به سنگرها و انتقال زخمی‌ها و کمک به گروه درمانی بیمارستان‌ها را انجمن زنان و شورای دانش آموزان به عهده گرفتند. انجمن زنان چند روز قبل از جنگ با سازماندهی خود در بخشهای مختلف مانند کمک به زخمیها، کمک رسانی به سنگرها، کار در بیمارستان و.... خود را برای رویارویی با حمله پیش‌بینی شده رژیم آماده میکرد. در ضمن تعدادی هم به ساختن کوکتل مولوتوف پرداختند. اطلاعیه‌ای از طرف انجمن تحت عنوان هشدار به مردم توسط زنان پخش شد، که طی آن از مردم خواسته شده بود که داروهای اضافی و ملافه‌ها را در حد امکان به مساجد محلات برسانند که در اولین فرصت ممکن به بیمارستان منتقل شود و نیز در هنگام وقوع جنگ حتی الامکان به زیر زمینها پناه ببرند و در کوچه‌ها و یا پشت‌بام‌ها ظاهر نشوند و....

زنان و جوانان دختر و پسر با ماشین برای جمع آوری ملافه به منظور تهیه باند و کمک به بیمارستان به مساجد و خانه‌های مردم مراجعه می‌کردند، زخمی‌ها را از خیابانها جمع کرده و به بیمارستان می‌رساندند. در مدت کمی تعداد زیادی از زنان و دختران به بیمارستان مراجعه کرده و آمادگی خود را برای همکاری اعلام کردند. تیراندازی‌ها همچنان ادامه داشت و نیروهای رژیم حتی به آمبولانس‌ها و ماشین‌هایی که برای انتقال زخمی‌ها تلاش می‌کردند، رحم نمی‌کردند. جنگ شدت می‌یافت باران گلوله و خمپاره بر شهر می‌بارید و بیمارستان پر از زخمی‌ها شده بود. آمبولانس‌ها در شهر بشدت آمد و رفت کرده و زخمیهای هر دو طرف، مردم و پاسداران را جمع آوری می‌کردند. اما خمپاره باران و تیراندازی هلیکوپترها بقدری شدید بود که آمبولانس‌ها امکان جمع آوری کشته‌ها و زخمی‌ها را نداشتند. مردم با ماشینهای شخصی به کمک آنها می‌آمدند. در حالی که مردم و پرسنل بیمارستان زخمی‌های هر دو طرف را جمع آوری می‌کردند اما هلیکوپترها به آنها حمله می‌کردند. از جمله یک دکتر و سه پرستار که برای کمک و انتقال زخمیها به خیابان‌ها آمده بودند، مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و جان باختند.

اولین روز جنگ، تا حدود ساعت هشت شب ادامه یافت و سپس سراسر شب اوضاع آرام بود. مردم از خانه‌های شان بیرون آمده و اجساد باقی مانده در خیابان‌ها و یا منازل را جمع آوری و آنها را دفن کردند. باقی مانده ستونی که قصد رفتن به پادگان را

داشت و تمام روز در دروازه شهر با مقاومت پیشمرگان و مردم روبرو شده و تلفات زیادی دیده بود، سرانجام با پشتیبانی هواپیماها و هلیکوپترهای جنگی از تاریکی شب استفاده کرده و به پادگان رسیدند.

بدین ترتیب پادگان تقویت شد و ارتش‌یانی که از بمباران مردم سرپاز می‌زدند از کار برکنار شدند و پاسداران بر اوضاع مسلط گشتند.

پس از تحمیل این جنگ به مردم و وارد شدن ضربه شدید به نیروهای رژیم «بلافاصله دولت در این رابطه هیئتی را از ارومیه به مهاباد برای مذاکره می‌فرستد ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، آنها از نمایندگان مردم می‌خواهند که هیئتی را برای مذاکره به تهران بفرستند.»^{۵۰}

روز بعد مردم مغازه‌ها را باز کرده و به سر کار خود بازگشتند، ولی از ساعات بعد از ظهر به بعد هواپیماهای رژیم با شکستن دیوار صوتی و تیراندازی اوضاع را دوباره متشنج کردند. در نتیجه مردم کوچه و بازار سراسیمه دکانهایشان را تعطیل کرده و به زیر زمین‌ها و محل‌های امن پناه بردند و عده زیادی هم از شهر خارج شدند و به شهر بوکان رفتند. مناطق فقیرنشین قهره‌چی ئاوا و حمالم‌ئاوا از طرف پادگان به توپ بسته شد و تعداد زیادی از ساکنان آن محلات کشته و زخمی شدند. با فرارسیدن تاریکی شب تیراندازی‌ها شدت گرفت و فانتوم‌ها به پرتاب نورافکنهای قوی پرداخته و هر چند دقیقه یکبار دیوار صوتی را می‌شکستند، تا جایی که خانه‌ها به لرزه در می‌آمدند و وحشت و ترس بی‌سابقه‌ای را در شهر بوجود آورده بودند. مردم سراسیمه برای پیدا کردن جای امنی به هر طرف فرار کرده و به زیرزمینها پناه می‌بردند. جوانان همچنان در خیابان‌ها به مردم و زخمی‌ها کمک می‌کردند. ولی در نیمه‌های شب پاسداران از رساندن زخمی‌ها به بیمارستان جلوگیری بعمل آوردند.

با پخش این خبر، مردم بعنوان اعتراض در برابر درب بیمارستان جمع شدند که خبر رسید پاسداران اعلام کرده‌اند که باید زخمی‌ها هم از بیمارستان خارج شوند و احیاناً قصد گروگان‌گیری دارند. با توجه به اینکه در شهرهای دیگر کردستان سپاه به چنین کاری دست زده بود مردم چنین اقدامی را بعید نمی‌دانستند. این امر وحشت زیادی را در میان اهالی بوجود آورد. در نتیجه در برابر اعتراض مردم دشمن موفق به انجام چنین کار غیرانسانی‌ای نشد.

«سرانجام جنگ پس از پنج روز در تاریخ سوم شهریور با وارد شدن خسارات بسیاری به مردم و بجای گذاشتن شهری ویران و ۱۶۰ کشته و ۶۰۰ زخمی به پایان رسید.»^{۵۱} در برابر آن تلفات زیادی به نیروهای دشمن هم وارد شد و تعداد زیادی پاسدار و

ارتشی کشته شدند. زنان مسن در طول این مدت در خانه غذا می‌پختند و دختران و پسران جوان آنها را به سنگرها می‌رساندند. زنان روستاها با کوله‌های نان و لبنیات به پیشمرگان و مردم آواره شهر کمک می‌کردند. زنان با پناه دادن زخمی‌ها و در مواردی مخفی کردن آنها از دید دشمن نهایت فداکاری و حماسه آفریدند.

مردم کوچ کرده با وسایل اولیه‌ای که باخود داشتند در مدارس بوکان و خانه‌های مردم زندگی می‌کردند. زنان انجمن سقز هم سازمان دهی کمک‌های تدارکاتی را که از روستاهای اطراف و شهرها به این مردم آواره می‌رسید به عهده گرفته و آنرا در بین مردم تقسیم می‌کردند. با کمک و همکاری انجمن زنان یک گروه پزشکی از هواداران سازمان پیکار از تهران به کردستان آمدند و در نزدیکی بوکان در یکی از روستاها درمانگاه کوچکی دایر کردند و به کمک زنان انجمن به مداوای بیماران و زخمیها پرداختند. این درمانگاه تا حمله دوم رژیم به کردستان همچنان به کار خود ادامه داد.

کمک مادران در جریان جنگ تنها به پیشمرگان نبود بلکه در مواردی هم به پاسداران و ارتشی‌های زخمی هم بود.

فایزه نیکدین (یکی از زنان فعال و مبارز شهر سقز و پیشمرگ کومه‌له) که خود در این جنگ شرکت کرده بود خاطره خود از مادرش را اینطور تعریف می‌کند:

«در این چند روزه جنگ، به دلیل اینکه خانه ما زیر زمین داشت تعدادی از همسایه‌ها که مکان امنی نداشتند نزد ما پناه میگرفتند. مادران غذا می‌پختند و ما دختران به همراه دوستانمان آنرا به سنگرها می‌رساندیم. یک بار هنگام بازگشت از سنگرها به منزل ناگهان در اتاق سربازی را دیدم. از وجود او بسیار تعجب کردم و تا اندازه‌ای هم ترسیدم و برای یک لحظه به ذهنم خطور کرد که شاید به دلیل نزدیکی خانه ما به جبهه جنگ، ممکن است خانه را ارتش تصرف و یا مصادره کرده باشند. ماجرا را از مادرم پرسیدم.

مادرم گفت: - فرزندم تعجب نکن و جای خطر نیست، امروز عصر در گرما گرم جنگ صدای ناله و درخواست کمک کسی را از پشت دروازه شنیدم، هنگامی که در را باز کردم دیدم این سرباز ناله کنان تقاضای کمک می‌کند. متوجه شدم که زخمی است. با زحمت زیاد او را کمک کرده و به خانه آوردم. ما باید او را تا سلامت کامل کمک کنیم و بعداً او را آزاد خواهیم کرد.

من از این کار مادرم بسیار متعجب شدم. در حالیکه برادرم و تعداد زیادی از پیشمرگان که مادرم نه تنها آنها را می‌شناخت بلکه رابطه عاطفی عمیقی هم با خیلی از آنها

داشت، در جبهه جنگ بودند و این سربازان برای سرکوب و کشتن ما آمده بودند! او دشمن ما به حساب می‌آمد! چگونه مادرم حاضر بود به وی کمک کند؟! با وجود همه اینها از ما می‌خواست این موضوع را با کسی در میان نگذاریم که سرباز در معرض خطر واقع نشود.

مادرم از او به خوبی مواظبت کرد و بعد از جنگ که اوضاع آرام شد. او از یکی از افسران همان ماشین‌هایی که در شهر برای خانه گردی و دستگیری مردم آمده بودند خواست که به خانه آمده و رفیق‌شان را با خودشان ببرند. افسر وقتی با درخواست مادرم برای تحویل رفیق‌شان روبرو شد، با کمال تعجب و با ناباوری و ترس ناشی از اینکه مبادا نقشه‌ای برای به دام انداختن آنها باشد، به خانه مانزدیک شد. وقتی مادرم سرباز را به آنها نشان داد آنها از شرمندگی زبانشان بند آمده بود. سپس سرباز باتشکر زیاد از انسانیت و دلسوزی مادرم از ما خدا حافظی کرد.»

تلگراف یک پاسدار به والدین خود!

«پدر و مادر حال من خوب، اکنون در کردستان بر اثر نا آگاهی به برادر کُشی کشانده شدیم همه دروغ بود. همه فریب، متمدن‌ترین، انسان‌ترین افراد در اینجا هستند، بخدا برادر کرد مهربان‌ترین برادر است. خواهش می‌کنم این را به همه بگویید همه اشتباه می‌کنند حتی رهبر انقلاب. نسبت به ما با نهایت انسانیت رفتار می‌کنند. اصلاً نگران نباشید من بر می‌گردم. جواب فوری فوری قبول است. فرزندتان ... اسم و آدرس محفوظ است ۳/۶/۱۳۵۸، ۵۲»

در هنگام کمک به زخمیها مردم پاسداران و سربازان زخمی را نیز به بیمارستان می‌رساندند. یک بار وقتی که یکی از پاسداران زخمی احتیاج به خون داشت یکی از دختران، که در بیمارستان مشغول مداوای بیماران بود بلافاصله حاضر به دادن خون به پاسدار شد که این موضوع و توجه دکترها، پاسدار را به تعجب وا داشته و او اظهار داشت من نمیدانم به تبلیغات امام‌مان «که مردم گرد سرپاسداران را از تن جدا می‌کنند» باور کنم یا از خود گذشتگی این مردم خجالت زده شوم که خون آنها در رگهای من است؟

در برابر این کارهای مردم، رژیم در بوق و گُرناهای تبلیغاتی خود مردم گرد را قاتل، وحشی و آدم‌کشانی جلوه می‌داد که به محض برخورد با پاسداران سر آنها را از تنشان جدا می‌کنند؛ درست همان تصویر را در مورد کردها به مردم می‌دادند که خود آنها در برابر اسیران و مبارزین چپ انجام می‌دادند. خلخالی در یک مصاحبه چنین می‌گوید: ... «در بیمارستان سقز هفت نفر از درجه داران ارتش، افسران و پاسداران

انقلاب به طرز فجیعی شکنجه شده‌اند و بدن آنها را داغ و با آتش سوزانده‌اند و...». از اینگونه تبلیغات در روزنامه‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم برای نفرت از مردم کردستان و وارونه جلوه دادن مبارزات حق طلبانه آنها کم نبود زیرا رژیم با همین نوع تبلیغات مسموم می‌توانستند مردم و جوانان ایران را بسیج کنند و به جبهه‌های کردستان بفرستند. در روزنامه کیهان ۳۰ مرداد به این شیوه مردم ایران را بسیج کردند: «در اجرای فرمان خمینی گروه‌های مختلف مردم، آمادگی خود را برای سرکوبی عوامل خارجی و ریشه کن کردن ضد انقلاب اعلام داشتند.» و سپس در ادامه، اسامی روستاها و شهرهایی که برای شرکت در این جنگ اعلام آمادگی کرده‌اند آورده شده است.

« ۲۰۰ نفر پاسدار از اهالی ایلام به سنج اعمام شده که به سقز فرستاده شوند. آنها پس از برخورد با مردم سنج و شنیدن حقایق از زبان مردم از رفتن به سقز سرباز زده و در نتیجه آنها را به ایلام باز می‌گردانند. پس از برگشت یکی از آنها در بازار شهر از مشاهدات خود برای مردم سخن می‌گوید. او اظهار می‌دارد که اینها دار و دسته پالیزبان نبودند اینها خود مردم بودند. در حالیکه او گریه می‌کرد مردم را تحت تاثیر قرار می‌دهد.»^{۵۳} اما زیاد طول نکشید که لشکر اسلام به ایلام هم رسید. اخبار کشتارها و حملات رژیم در کردستان به خارج از ایران درز کرده و این خبرها از رادیو فرانسه و لندن پخش شدند.

تاجاییکه اعتراض مسیحیان خارج از کشور را برانگیخته و همچنین هانس بلیکس وزیر خارجه سوئد این عمل را کشتار وحشیانه مردم غیر نظامی و بی دفاع دانست.^{۵۴}

سقز پس از پایان جنگ

جنگ با بجا گذاشتن تلفات زیاد و با خارج شدن پیشمرگان از شهر و کشاندن جبهه جنگ به خارج از شهر پایان یافت. تعداد زیادی از مردم و از جمله مبارزین از ترس حمله پاسداران و خانه گردی و دستگیری‌ها، خانه‌های خود را رها کرده و از شهر خارج شده و به روستاها و شهرهای اطراف پناه بردند.

بعد از تصرف شهر، نیروهای رژیم شروع به خانه گردی کرده و بقول خودشان «جستجوی خانه به خانه برای دستگیری مهاجمان را آغاز کردند.»^{۵۵} تعداد زیادی از مردم که در فعالیت‌های سیاسی هیچ شرکتی نداشتند را دستگیر کردند. مردم بخصوص خانواده زندانیان و زنان زیادی در خیابانهای شهر با شعار «زندانی گرد آزاد باید گردد، پاسدار اعزامی اخراج باید گردد» دست به تظاهرات زدند و به طرف پادگان حرکت کرده و وخواستار آزادی زندانیان شدند. هنگامی که تظاهر کنندگان به پادگان رسیدند

یکی از آخوندها در میان مردم ظاهر شد. او قصد سخنرانی داشت که زنان به او حمله کرده و او را کتک کاری کردند، که پاسداران با شلیک گاز اشک آور مردم را متفرق کردند. ولی مردم اعتراض خود را با تحصن و تظاهرات همچنان ادامه دادند.^{۵۶}

خلخالی در روز ۵ شهریور وارد شهر سقز شد، ۵۲ نفر را اعدام کرد، اما از ترس اعتراض مردم تنها نام ۲۰ نفر از آنها را اعلام کردند. کیهان ۷ شهریور ۵۸ نام ۲۰ نفر را اعلام کرد که ۹ نفر از آنها ارتشی بودند. تعدادی از این ارتشیان از مبارزین درون پادگان بودند که از تیر اندازی بطرف مردم خوداری کرده و مخالف حمله نظامی به شهر بودند.

در میان اعدام شدگان «جوانی ۱۹ ساله که پدرش مشروب فروش بود شناسایی شد. و پسر بچه ۱۲ ساله ای به نام حسن فرزند محمد دارابی بوکانی (حَمه گرده) که بر اثر اصابت تکه های خمپاره نظامیان زخمی شده و بدست پاسداران اسیر شده بود و در بیدادگاه خلخالی به اعدام محکوم شد»^{۵۷}

«دو نوجوان ۱۲ و ۱۴ ساله به اسمهای آذر گشسب دارابی و سیف الله فیضی در میان اعدام شده‌ها بودند»^{۵۸}

بدین ترتیب شهر سقز از طرف رژیم اشغال شد و تعداد زیادی از جوانان انقلابی و مبارز توسط خلخالی جلاد به جوخه اعدام سپرده شد و رژیم تسلط سیاه خود را با جنگ و خونریزی بر شهر تحمیل کرد.

بجز اعدامها تعداد زیادی از خانواده‌های پیشمرگان و معلمان و کارکنان بیمارستان به دستور خلخالی به شهرهای دیگر ایران تبعید شدند که رژیم در مورد آن سکوت کرد. در میان تبعیدیان دو خواهر پرستار بیمارستان سقز به نامهای شهلا و نسرين کعبی به جرم خدمت به مردم و به زعم خلخالی «خدمت به ضد انقلاب» با خانواده‌شان دیده می‌شد.

مردم همچنان به اعتراضات خود ادامه داده و تشکل‌های نیمه مخفی خود را ایجاد می‌کردند. پیشمرگان هم در خارج شهر به عملیات تعرضی و حمله به نیروهای رژیم ادامه می‌دادند. در تاریخ ۵/۶/۵۸ پیشمرگان به پادگان و نیروهای سپاه پاسداران حمله کردند و تلفات زیادی به آنها وارد آوردند. معلمان فعال و مبارز که برای مقابله با دستگیری‌ها از شهر خارج شده بودند شبانه و مخفیانه به شهر برگشته و با سایر فعالین شهر جلسات مخفی تشکیل داده و مبارزات را هدایت و رهبری می‌کردند.

همزمان با سقز لشکر کشی به شهر مهاباد نیز از طریق آذربایجان آغاز شد.

یورش به مهاباد و بانه و سردشت

هم‌زمان با حمله نیروهای رژیم به کردستان، عناصر رژیم در مهاباد هم دست به تحریکاتی زدند به گفته فرماندار مهاباد «دو نفر غیر بومی فرستنده ایستگاه رادیویی مهاباد را با خود به تهران بردند.»^{۵۹} این عمل و همچنین پیام خمینی مبنی بر «فاسد» خواندن ماموستا شیخ عزالدین حسینی، سبب شد که مردم از ساعت ۹ بعد از ظهر تا پاسی از شب در تظاهراتی وسیع بر علیه دولت، از ماموستا پشتیبانی کنند. ماموستا در جواب خمینی اعلام کرد: که ماهم کردستان را گورستان زورگویان خواهیم کرد. بدین ترتیب بعد از سقز، ارتش و پاسداران در تاریخ ۵۸/۶/۸ با توپ باران روستاهای اطراف مهاباد و کشتن تعدادی از مردم بی‌دفاع، حمله به مهاباد را با بسیج نیروهای خود از طرف میاندوآب و رضائیه آغاز کردند.

نیروهای رژیم با شکستن دیوار صوتی توسط هواپیماهای جنگنده در شبانگاه ۵۸/۶/۱۲ و بمباران کوه‌های مهاباد حضور خود را به نمایش گذاشتند. یک ستون نظامی با بسیج نیرو از نقاط مختلف ایران با تجهیزات کامل و سلاح‌های سنگین از جمله تانک و توپ و پشتیبانی هواپیماهای فانتوم و هلی‌کوپترهای جنگی ... از طریق زمین و هوا به مردم حمله کردند. با شکستن دیوار صوتی و بوجود آوردن ترس و وحشت در شهر، مردم مغازه‌ها را بستند و شهر به حالت تعطیل درآمد. مردم به زیرزمین‌ها و خانه‌های شان پناه بردند. سپس نیروهای رژیم با هلیکوپتر در شهر نیرو پیاده کردند. دفاتر سازمانهای سیاسی یکی پس از دیگری تعطیل شد و افراد و فعالین و همچنین ماموستا به خارج شهر و سپس به مقرهای پیشمرگان اتحادیه میهنی رفتند.

پیشمرگان حزب دمکرات که پادگان را در اختیار داشتند هیچ مقاومتی نکرده و اسلحه‌های سبک پادگان را باخود به خارج شهر منتقل کرده و از شهر خارج شدند.

«روز ۱۳ شهریور نیروهای رژیم به شهر بانه حمله کرده و مردم و پیشمرگان با اسلحه‌هایی که از پادگان بانه بدست آورده بودند با نیروهای رژیم درگیر شدند در این درگیری که دو طرف از سلاح‌های سنگین استفاده می‌کردند پس از ۷ ساعت نبرد این شهر به دست دولت افتاد.»^{۶۰}

پیشمرگان سازمانها که در این دوران متحداً عمل می‌کردند به خارج شهر و در بین میاندوآب و مهاباد به نیروهای رژیم حمله کردند و خسارت زیادی به آنها وارد آورده و ۶۰ نفر را هم به اسارت خود در آوردند.»^{۶۱}

«روز بعد عصر ۱۴ شهریور، مردم مهاباد طی یک تظاهرات ۴۰۰۰ نفری به ورود پاسداران اعتراض کردند و شعارهایی به پشتیبانی از ماموستا سر دادند.

«ره‌به‌ری راسته‌قینه ماموستا شیخ عزالدینه» (رهبر واقعی ماموستا شیخ عزالدین است).

«تاخون در رگ ماست شیخ عزالدین رهبر ماست.»^{۶۲}

پاسداران با تانک‌هایشان و تیراندازی هوایی به میان مردم می‌آیند و مردم هم به آنها نزدیک می‌شوند و عکس ماموستا را به تانک‌ها می‌چسبانند. این تظاهرات حدود ۲ ساعت ادامه داشت.

«روز ۱۵ شهریور خلخالی جلادِ خلق گُرد در مهاباد اجتماعی متشکل از اقشار مختلف مردم را در سطح شهر ترتیب داده و اخطار می‌کند که: «دادگاه‌های انقلابی» را تشکیل می‌دهد و تظاهرات به هر عنوان قدغن است. ارتشیان درپادگان ارومیه طبق مقررات مجازات می‌شوند. او در ادامه صحبت‌هایش مبارزات مردم پاوه و تظاهرات چند روز اخیر مهاباد را محکوم می‌کند.» در این جلسه مردم خلخالی را در مورد وقایع اخیر مورد بازخواست قرار می‌دهند، سپس یکی از جوانان اجازه می‌خواهد که یک قطعه نامه هشت ماده‌ای را که از طرف مردم و حومه تهیه شده بود قرائت کند. ضمن خواندن این قطعه نامه هم زمان خلخالی در برابر خواندن هر کدام از خواستها جواب منفی می‌دهد ... در آخر جوان تأکید می‌کند که تا ۴۸ ساعت دیگر جواب مثبت به این خواستها را در رادیو و تلویزیون اعلام کنید. که خلخالی می‌گوید همین جا جواب دادم و لازم نیست تا ۴۸ ساعت منتظر باشید.»^{۶۳}

بندهای این قطعه نامه شامل این موارد بود؛ به رهبران سیاسی و مذهبی کرد توهین نشود، پاسداران حق ورود به شهر را ندارند، تشکیل نشدن «دادگاه‌های انقلابی»، آزادی زندانیان سیاسی، عفو برادران ارتشی که در زندان ارومیه زندانی هستند، جلوگیری از اعدام برادران ارتشی در سنج.

در همین روز نیروهای رژیم از طریق زمین و هوا شهر سردشت را که خالی از سکنه بود و مردم از ترس حمله رژیم آنرا تخلیه کرده بودند مورد تهاجم قرار داده و آنجا را هم اشغال کردند. نیروهای رژیم با پیشروی به طرف شهرهای دیگر به مباران در روستاهای مسیر خود همچنان ادامه دادند و سبب خانه خرابی و کشتار مردم شدند.

در روز ۱۷ شهریور ۵۸ به مناسبت سالگرد ۱۷ شهریور میدان ژاله^{۶۴} در سراسر کردستان تظاهراتی بر پا شد و شعارهای مرگ بر خمینی درود بر حسینی و قطعه‌نامه‌هایی مبنی بر پشتیبانی از رهبران سیاسی کردستان و مخالفت با ورد پاسداران در کردستان خوانده شد.^{۶۵}

«روز ۱۷ شهریور مردم مهاباد به شعارهایی که پاسداران با مضمون مرگ بر شیخ عزالدین و بر در و دیوار نوشته بودند در برابر شهرداری اعتراض می‌کنند و خواستار پاک کردن شعارها می‌شوند.

روز ۱۸ شهریور پاسداران به شهر مهاباد آمده و عکس خمینی را بر دیوار شهر نصب می‌کنند که با اعتراض جوانان روبرو شده و یکی از آنان عکس خمینی را از دیوار کنده و مجاله می‌کند و به طرف پاسدار پرت می‌کند که با مقاومت و تهدید پاسدار روبرو می‌شود. در همین شب پاسداران حدود ۱۳ نفر را در میدان شهر دستگیر می‌کنند. به مدت دو روز آنها را زندانی و شکنجه کرده و بعد آزاد می‌کنند.^{۶۶}

با آغاز سال تحصیلی «دانش آموزان مهاباد در اول سال تحصیلی امسال نام نویسی نکردند و تظاهراتی با شرکت هزاران نفر در اعتراض به سیاستهای دولت در کردستان برگزار کردند که پاسداران بسوی آنها آتش گشودند و ۶ نفر کشته شد و عده‌ای هم زخمی شدند.»^{۶۷}

به دلیل تظاهرات و اعتراضات متعدد که توسط مردم انجام می‌گرفت. در روز ۵ شهریور خلخال طی اطلاعیه‌ای هرنوع تظاهراتی را در پنج شهر مهاباد، سقز، بانه، مریوان و سنندج ممنوع اعلام کرد.^{۶۸}

علیرغم این دستور، تظاهرات و اعتراضهای زیادی توسط مردم مهاباد از تاریخ ۴ مهر ماه چندین روز پی در پی ادامه داشت و نیز تظاهرات گسترده و وسیعی به پشتیبانی از مردم سنندج و چهلمین روز اعدام ۱۱ نفر در آن شهر انجام گرفت. که در این اعتراضها «طبق خبر دادگاه انقلاب اسلامی مهاباد ظرف چند روز گذشته صد نفر در این شهر دستگیر شدند که ۳۰ نفر آزاد شده و بقیه هم بعد از بازجویی اگر بی‌گناه باشند آزاد خواهند شد و اگر مقصر باشند به کیفر خود خواهند رسید. بنابه حکم دادگاه انقلاب اسلامی مهاباد به ریاست صادق خلخال، حکم اعدام چهار نفر صادر شده که روز ۶ مهرماه ۵۸ به اجرا درآمد و اسامی آنها، بهار وجدانی، به جرم همکاری با حزب دمکرات، جلیل گل اندام، به جرم تیراندازی به پاسداران، رضا رحیم‌پور، به جرم حمله با نارنجک به پاسداران و علی دادفر...»^{۶۹}

دادگاه‌های خلخال، نه دادگاه بود و نه جلسات محاکمه‌ای مطرح بود. در نتیجه تمام اتهامات به افراد ساختگی و فقط تهمت‌هایی بود که وی برای کشتار جوانان به آنها نسبت می‌داد.

مبارزات و تظاهرات پی در پی مردم در شهرها و حملات پیشمرگان در اطراف و در داخل شهرها و لطمات و تلفات سنگینی که به نیروهای رژیم وارد شده بود و همچنین پشتیبانی مردم از رهبران سیاسی و بخصوص ماموستا همگی سبب شد که هیئت حاکمه تصمیم به مذاکره مجدد گرفته و این بار داریوش فروهر را به انجام این مذاکره به کوههای کردستان، محل استقرار رهبران کرد کشاند.

در این مدت «جمعیت حقوق دانان ایران نامه‌ای اعتراضی در باره وقایع کردستان مبنی بر تجاوز به آزادی‌ها و حقوق اساسی مردم کردستان و مخصوصاً واقعه قارنا خطاب به بازرگان ارسال شد...»^{۷۰}

با وجود اینکه ماموستا و کومه‌له به کرات بر امر مذاکرات علنی با دولت پافشاری می‌کردند و وظیفه خود می‌دانستند که در مورد هرگونه مذاکره با دولت مردم را در جریان قرار دهند، اما حزب دمکرات دیدارهای پنهانی با سران رژیم را همچنان ادامه می‌داد. «آنها در روز ۲۱ مهر با زیبا کلام نماینده دولت ملاقات کردند... زیبا کلام در مورد جزئیات این مذاکرات حرفی نزد. زیرا سران حزب خواسته بودند در این مورد چیزی را افشا نکنند.»^{۷۱}

این نوع دیدارهای پنهانی حزب دمکرات نه تنها سبب تضعیف و تفرقه در میان سازمان‌های سیاسی کردستان می‌شد بلکه سبب سوء استفاده دولت از نیروهای سیاسی و بی ارزش کردن و بی توجهی به خواسته‌های مردم هم می‌شد، که در روند و ادامه خود لطمات جبران ناپذیری را هم به حزب دمکرات و هم به مردم کرد و مبارزانشان وارد آورد. در صفحات آینده به این امر بیشتر اشاره خواهد شد.

در تظاهرات عید قربان^{۷۲} که به فراخوان ماموستا و پشتیبانی سازمان‌های سیاسی در همه شهرهای کردستان بر پا شد. دهها هزار نفر شرکت کردند و یکی از شعارهای آن، «درپیکار خلق کرد سازشکاری محکوم است» بود، که منظور و اشاره به مذاکرات پشت پرده و پنهانی حزب دمکرات با دولت بود. زیرا مردم خواستار مذاکرات علنی و اعلام آن و دخالت و نظر خواهی در آن بودند.

کشتار دسته جمعی مردم قارنا و قلاتان

قارنا روستایی کردنشین در پنج کیلومتری شهرستان نقره، واقع در کردستان ایران (به لحاظ تقسیمات جغرافیایی بخش کردنشین استان «آذربایجان غربی») میباشد.

شرح جنایت

ساعت یک بعدازظهر یازدهم شهریور ماه سال ۱۳۵۸، در یک یورش فجیع سه ساعته به روستای قارنا ۴۷ نفر از مردم بی دفاع که جملگی غیرنظامی بودند، کشته شدند. آری، مقتولین، زن و مرد و پیر و جوان و حتی بعضی از کودکانی بودند که هنوز سنشان به پنج سالگی هم نرسیده بود. اگرچه منابع مربوطه تعداد کشته‌ها را ۴۷ نفر ذکر کرده‌اند ولی طبق گفته‌های اهالی روستا و مطلعین تعداد کشته‌های این حادثه به ۶۸

نفر رسیده است. در این میان برخی از خانواده‌ها تا شش نفر از اعضایشان را از دست دادند.

تنها دلیلی که اکثر منابع حکومتی برای حادثه قارنا نوشته‌اند و صرفاً میتوان به چشم توجیه به آن نگریست این است که در چند روز قبل از حادثه قارنا در یک درگیری مسلحانه در منطقه دوآب (که نزدیک به ۱۵ کیلومتر از قارنا و ۲۰ کیلومتر از نقده فاصله دارد) بین هواداران حزب دمکرات کردستان و تعدادی از آذریهای حکومتی ساکن نقده که به آنها « مجاهدین انقلاب اسلامی » میگفتند ۱۲ تن (و به گفته عده‌ای ۱۸ تن) از آذریهای مسلح کشته میشوند. با انتقال کشته‌ها به نقده و برافروزی آتش انتقام عده‌ای از مردم مسلح آذری نقده با حمله به مردم قارنا (قبلاً ذکر شد که حادثه در نزدیکی دوآب و در یک درگیری مسلحانه روی داد) که بی خبر از این وقایع در زمینهای کشاورزی خود مشغول به کار بودند افراد بیگناه و غیر مسلح را وحشیانه به قتل میرسانند.

برخی اخبار این طور حکایت میکنند که: « نیروهای مهاجم وابسته به رژیم به فرماندهی حاجی معبودی و مراد قناری در راه رسیدن به قارنا در برخورد با هر گردی او را میکشند و بدین ترتیب تا رسیدن به روستا ۶ نفر را که ۳ نفر از آنان خردسال بودند به قتل می‌رسانند. بعد از رسیدن به قارنا مردم را جمع کرده و به سوی آنان حمله ور شده و پیر و جوان و زن و مرد را ابتدا با سرنیزه از پا در می آورند و سپس با گلوله به زندگی پر از مظلومیتشان پایان می دهند. در این میان حتی قرآن را هم که مبنای حکومتشان می باشد مورد بی احترامی قرار می دهند و پیشنماز قارنا را که گمان می کرد آنان به قرآن و خدا باور دارند، قرآن بدست از آنان تقاضا کرد تا خون بیگناهان را نریزند. ولی مگر میشود فرمان ولایت فقیه را بخاطر فرمان خدا اجرا نکرد؟! قرآن در خون جاری از سر از تن جدا شده ایشان رنگی تازه بخود می گیرد. در این جنایت ۶۸ نفر از مردم بی گناه و مدنی قارنا غرق خون می شوند.

در باره این فاجعه از زبان اهالی قارنا در روزنامه « اطلاعات ۱۶/۹/۱۳۵۸ » میخوانیم :

« کمتر کسی می تواند با بازماندگان فاجعه «قارنا» به صحبت بنشیند و از گزارش آنچه در مدت سه ساعت بر این مردم بیگناه گذشت، متأثر نشود. مردم قارنا درباره این فاجعه، خبر صریح و روشن دارند. حمزه شریفی ۱۵ ساله دانش آموز سال سوم راهنمایی درباره آنچه ساعت یک بعداز ظهر روز ۱۱ شهریور امسال در قارنا گذشت سندی غیر قابل انکار ارائه میدهد. یک نسخه از این مدرک را تقریباً همه بازماندگان کشتار دهکده قارنا در دست دارند. سند، نامه‌ایست از شخصی بنام حاج عظیم معبودی

که برای خلیل خسروی کدخدا و چندتن از محترمین ده نوشته است. نامه روی کاغذ مارکدار تجارخانه‌ی معبودی که عامل فروش تراکتورهای اونیورسال در شهرهای نقده و پیرانشهر و اشنویه و حومه است، نوشته شده، و مردم قارنا میگویند: او از فنودالهای وابسته به رژیم است. نامه یک روز قبل از فاجعه نوشته شده و متن آن چنین است:

جناب آقای بهلول گلستان و عزیز بازدار و خلیل خسروی. پس از سلام خواهشمندم برای آمد و رفت شهر برای خاریار (خواریار) ده قارنا هم خودتان و هم برادران دیگرده قارنا آمد و رفت داشته باشید. هرکسی کوچکترین ناراحتی برای شماها و برادران کرد دیگر ایجاد نماید فوری به انتظامات یا خود بنده مراجعه فرمایید تا باسم ضد انقلاب آن کس را گرفته و به مقامات رژیم‌ی تحویل دهم. خلاصه هیچگونه وحشت و ناراحت نباشید، ما هم برادر هستیم.

با تقدیم احترام حاج

عظیم معبودی. امضاء ۱۰/۶/۱۳۵۸

محاصره روستا

از نامه اینطور پیداست که مردم ده دلواپسی‌هایی داشتند و هدف نویسنده نامه این بوده است که مردم ده را آرام کند و ظاهراً موفق هم شد. حمزه می‌گوید:

- روز ۱۱ شهریور، تمام اطراف ده را با تانک و توپ محاصره کرده بودند، و ساعت یک بعداز ظهر عده‌ای حدود صد نفر به‌مراه شخصی به اسم قادری، بشکل مجاهدین پاسدار، بخانه‌ها ریختند و هر کسی را دم دستشان دیدند، کشتند و سر بردند. روحانی ده، با یک جلد قرآن، نزد آنها رفت و قسم خورد که مردم این ده هیچ تقصیر و گناهی ندارند. مهاجمین روحانی ده را فوراً کشتند و سرش را بردند و با خود بردند و هنوز سر روحانی ده پیدا نشده است.

زنی که دو فرزند ۱۵ و ۱۸ ساله‌اش را در این کشتار از دست داده است می‌گوید:

«آنها به هیچکس رحم نکردند. این همه بیرحمی را ما هیچ جا نشنیده بودیم. آنها که حالا زنده اند در آن ساعت یا در ده در خانه‌شان نبودند یا توانستند به طریقی خود را مخفی کنند.

پیرمردی بنام سیداحمد درباره نوع اسلحه‌ای که بکار برده شده بود، می‌گوید:

«بعضیها را با تفنگ کشتند بعضیها را با چاقو و کارد سر بردند، بعضیها را هم مخصوصاً کودکان را زیر لگد و پوتین خفه کردند».

سید احمد که ۹ نفر از اعضای خانواده‌اش را از دست داده است درباره چگونگی زنده

ماندن خود می گوید:

«من آنروز در نقده بودم و غروب، وقتی وارد قارنا شدم، جهنم را جلوی چشم خود دیدم. ... (اطلاعات ۵۸/۹/۱۶)

از این نوشته روزنامه اطلاعات بر می آید که سند و مدرکی برای شناسایی و مجازات عاملین این جنایت در دست بوده، ولی رژیم درحالیکه بیش از ۳ ماه از این جنایت گذشته بود، هیچ اقدامی در این مورد انجام نداده و تا هیأت حُسن نیت (با همراهی داریوش فروهر) به کردستان نیامد کسی از مسئولین حتی فریاد مظلومیت های قارنا را نشنید. به گفته های بعضی از سران آن وقت حکومت در منطقه در باره جنایت قارنا میپردازیم تا فتنه انگیزیهای آنان برای تحریک مردم و پنهان ساختن واقعیات و کوچک شمردن فاجعه معلوم شود.

ملا حسنی (نماینده ی تام‌الاختیار خمینی) در پاسخ به گزارشگری که در مورد نقش وی در حادثه قارنا و قلاتان سوال میکند می گوید:

«... نه نبودم. اگر بودم هیچ ترسی نداشتم و می گفتم بودم. ولی زمانی که در آنجا درگیری بود من در بند و ترور که مورد حمله مهاجمین قرار گرفته بود مشغول جنگ بودم و اینکه گروه‌ها مرا متهم می کنند افترا و دروغ می گویند و این مسئله کذب محض بوده و من حتی قارتا و قلاتان را نمی شناسم.»

از وی پرسیده می شود: «آیا کسانی که به قارنا و قلاتان حمله کردند مقصر هستند یا نه؟» وی پاسخ می دهد:

«در مورد قارنا مسئله این است که ۱۸ نفر از مجاهدین را در آنجا به شهادت می رسانند و عده ای را نیز مجروح می کنند. خانواده های شهدا به محل حادثه رفتند و هفت نفر قاتل مجاهدین و پاسداران در یک درگیری کشته می شوند. بعداً گروه های مسلح برای این که جمهوری اسلامی را متهم کنند خودشان در کارها دست به کشتار می زنند در مورد قلاتان چون اخیراً اتفاق افتاده است من هنوز تحقیقی نکرده ام...»

این جنایت در نوع خود اولین حادثه بعد از روی کار آمدن رژیم ولایت فقیه بود. ولی آخرین نبود و کردها در ادامه ی این سیاست ها چندین بار دیگر در روستاهای قلاتان، ایندرقاش، کانی مام سیدان، سه وزی، سروکانی و... شاهد این کشتارهای وحشیانه بوده اند.

با وجود هولناکی این فاجعه در قارنا و روستاهای دیگر کردستان هرگز شاهد بازتاب آن، در رسانه های داخلی و خارجی، نبوده ایم. در داخل کشور می توان علت این سکوت را ناشی از ستیز رژیم و نیروهای مخالف کرد و پنهان شدن اخبار قارنا در زیر

خاکستر آن، شروع جنگ ایران و عراق، فضای سیاسی حاکم و نبود ابزارهای ارتباطی بی‌طرف و مستقل دانست و در خارج از کشور به علت وجود حلقه‌ی حکومت‌های اشغالگر کردستان و تک‌تازی ایران در منطقه و کم‌کاری سازمان‌های مدافع حقوق بشر بر مبنای منافعشان و عدم وجود هم‌پیمان استراتژیک برای کردها این جنایت شاید حتی در حد تیت‌یک خبر هم نمایان نشد.

.....

منابع:

«قارنا و انقلاب» نوشته بهزاد خوشحالی

نوشته «قارنا» از دکتر چمران

«قارنی» تراژیدیای له بیر کراوی کورد ... حسین یه‌زدانپه‌نا

توضیح: این یادداشت به منظور زنده نگه داشتن یاد قربانیان کشتار جمعی قارنا در کردیش پرسپکتیو بازنشر داده شده است.

آقای ناصر ایرانپور با اندکی تلخیص، آن را ویرایش نموده است.

پست: س.ا

<http://kurdishperspective.com/index.php?id=2141>

فاجعه قارنه و قلاتان به اندازه‌ای وحشتناک و فاجعه‌بار و شرم‌آور بود که حتی صدای خلخال را که خود یکی از سرکوبگران و جنایتکاران علیه مردم کردستان بود درآورد. تلگرام صادق خلخال به خمینی در اعتراض به کشتار مردم قارنه

متن تلگراف خلخال به خمینی

بسمه تعالی، دفتر محترم امام خمینی دامت برکاته.

جریانات جانسوز «قارنا» دل هر انسانی را می‌سوزاند. ملا محمود مستورزاده که با قرآن به پیشواز مردم رفته عمال معبودی و سرگرد نجفی و عزیز قادری و ملاحسنی آنها را کشته‌اند و شصت و پنج نفر به طرز فجیع. اگر امام به این امر جانسوز رسیدگی نفرمایند پس کدام مقام رسیدگی کند.

با احترام صادق خلخال ۲۰/مهر/۵۸ کار، ۵۸/۷/۹

با وجود اعتراض‌های بسیاری، از خلخال گرفته تا مردم ستم‌دیده‌ای که باز ماندگان این فاجعه بودند، صورت گرفت. ولی هیچگاه چگونگی این جنایت مورد بررسی قرار نگرفت و ملاحسنی برای انجام اعمال وحشیانه‌اش نه تنها مورد نکوهش و سزا قرار نگرفت بلکه به امتیازات و مقام‌های بالاتری هم دست یافت.

پانوشتها

- ۱- کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸
- ۲- کیهان ۲۲ مرداد ۱۳۵۸
- ۳- ویکی پدیا فارسی و کردی
- ۴- از کتاب، جاودانگان. م - چ داداری ازسایت اینترنتی [/http://azadsar.com](http://azadsar.com)
- ۵- از مصاحبه با شهلا پاوه‌ای پیشمرگ کومه‌له .
- ۶- کیهان ۶ اسفند ۱۳۵۷
- ۷- کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸
- ۸- روزنامه کیهان ۱۰ مرداد ۱۳۵۸
- ۹- کیهان ۲۰ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۰- همانجا
- ۱۱- کیهان ۲۲ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۲- ۲۵ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۳- کیهان ۲۷ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۴- همانجا
- ۱۵- همانجا
- ۱۶- کیهان ۲۹ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۷- کیهان ۲۸ مرداد ۱۳۵۸
- ۱۸- همانجا
- ۱۹- پیکار ۱۲ شهریور ۱۳۵۸
- ۲۰- متأسفانه نسخه‌ای از این اطلاعیه نه در دسترس عموم و نه در آرشیوهای احزاب به دست نیامد.
- ۲۱- کیهان ۲۸ مرداد ۱۳۵۸
- ۲۲- همانجا
- ۲۳- همانجا
- ۲۴- روزنامه های کیهان و اطلاعات ۲۸ و ۲۹ مردادماه ۱۳۵۸
- ۲۵- کیهان ۳۰ مرداد ۱۳۵۸
- ۲۶- همانجا
- ۲۷- پیکار ۱۹ شهریور ۵۸
- ۲۸- پیکار ۱۲ شهریور ۱۳۵۸
- ۲۹- کیهان ۳۰ مرداد ۱۳۵۸

۳۰- کیهان ۳۱ مرداد ۱۳۵۸

۳۱- پیکار ۱۲ شهریور ۱۳۵۸

۳۲- نویسنده مبارز که سالها در دوران رژیم پهلوی زندانی سیاسی بود

۳۳- پیکار ۱۹ شهریور ۱۳۵۸

۳۴- کیهان ۲۸ مرداد ۱۳۵۸

۳۵- روزنامه کیهان ۲۹ مرداد ماه

۳۶- کیهان ۲۹ مرداد ۱۳۵۸

۳۷- پیکار ۱۹ شهریور ۱۳۵۸

۳۸- کیهان ۳ شهریور ۱۳۵۸

۳۹- کیهان ۶ شهریور ۱۳۵۸

۴۰- نشریه کار ۷ آبان ۱۳۵۸

۴۱- کیهان ۶ شهریور ۱۳۵۸

۴۲- طهمورث اکبری در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده کم درآمد در شهر مریوان بدنیا آمد. وی تحصیلات متوسطه را در همین شهر در سال ۱۳۵۶ به پایان رساند. در آن زمان او در جنبش انقلابی ایران بر علیه رژیم پهلوی شرکت کرد. او یکی از بنیانگذاران «تشکیلات سیاسی محصل- دانشجویان» و نیز تشکیلات پیشگام در مریوان بود. او همکار و همیار پزشکان در رساندن دارو و کمک به مریض‌ها در روستاها بود. در کوچ مردم مریوان فعالانه شرکت کرد. طهمورث همراه با فواد مصطفی سلطانی در یک درگیری با نیروهای رژیم جان باخت. کار ۷ آبان ۱۳۵۸

۴۳- از کتاب فواد نوشته رشاد مصطفی سلطانی

۴۴- خبرنامه کومه‌له ۱۳۵۸/۷/۲۰

۴۵- برای نوشتن این قسمت از نشریه پیکار شماره (۱۹ و ۲۰)، ۱۲ و ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ مصاحبه‌ها استفاده شده است

۴۶- پیکار شماره ۱۹

۴۷- کیهان ۶ شهریور ۱۳۵۸

۴۸- همانجا

۴۹- پیکار شماره ۲۰

۵۰- پیکار ۱۲ شهریور ۵۸

۵۱- پیکار شماره ۲۰

۵۲- پیکار ۱۲ شهریور ۱۳۵۸

۵۳- پیکار شماره ۲۰

۵۴- اطلاعات ۶ شهریور ۱۳۵۸

۵۵- کیهان ۵ شهریور ۱۳۵۸

۵۶- پیکار شماره ۲۰

۵۷- همانجا

۵۸- پیکار ۲ مهر ۵۸

۵۹- کیهان ۶ شهریور ۱۳۵۸

۶۰- کیهان ۱۴ شهریور ۵۸

۶۱- پیکار شماره ۲۰

۶۲- همانجا

۶۳- متن کامل این نوشته در روزنامه اطلاعات ۱۸ شهریور ۵۸، در نوشته منصور بلوری فصل ۳

۶۴- کشتار این روز مردم در میدان ژاله به دست نیروی انتظامی رژیم پهلوی در سال ۵۷

۶۵- کیهان ۱۸ شهریور ۱۳۵۸

۶۶- پیکار ۹ مهر ۵۸

۶۷- همانجا

۶۸- کیهان ۵ شهریور ۱۳۵۸

۶۹- کیهان ۷ مهر ۵۸

۷۰- در اطلاعات ۲۱ مهر ۵۸، از فرمان یورش به کردستان به دستور شخص خمینی (جنگ سه ماهه در

کردستان ۲۷ مردادماه - ۲۶ آبان ۱۳۵۸) نویسنده منصور بلوری فصل ۵

۷۱- روزنامه کیهان ۲۸ مهر

۷۲- تظاهرات عید قربان در تمام شهرها، خبرنامه ۱۹ آبان ۵۸

نشریات پیکار و کار از سایت آرشیواستاد اپوزسیون ایران



اعدامهای دسته جمعی در کردستان توسط جمهوری اسلامی - ۱۳۵۸

فصل هشتم

مقاومت ادامه دارد

اوضاع شهرها پس از ۲۸ مرداد

سنندج

با تعطیل شدن دفاتر و مقر سازمان‌ها و تشکیلات‌های سیاسی، تعداد زیادی از فعالین از شهر خارج شدند. مبارزینی که در شهرها ماندند هر کدام به بازسازی تشکیلات خود پرداخته و هر سازمانی در تدارک تشکیلات مخفی از هواداران خود بود. کومه‌له در تمام شهرها هواداران خود را در تشکیلات‌های مخفی سازمان داد.

هواداران سازمان‌های سیاسی که در شورای زنان و شورای دانش آموزان و... فعالیت کرده بودند به سازمانهای خود پیوسته و بطور عموم تشکیلات‌های دمکراتیک و فعالیت‌شان برچیده شد. کومه‌له با انتشار اطلاعیه «خلق کرد در بوته آزمایش» خود را برای مقاومت در برابر رژیم آماده کرد و مردم را به ادامه مبارزه تشویق نمود.

شورای زنان سنندج هم که تا آنزمان تعداد زیادی از زنان هوادار کومه‌له را بدور خود جمع کرده بود، تحت نظارت کمیته تشکیلات مخفی، این هواداران به هسته‌ها و گروه‌های ۳ و ۴ نفره تقسیم شده و بصورت مخفی به فعالیت پرداختند.

دفترهای علنی شورای زنان در محلات مختلف برچیده شد اما خانه‌های مخفی در محلات حاجی آوا و چند محله دیگر باقی ماند و در اختیار کار تشکیلاتی قرار گرفت و عملاً فعالیت در میان زنان و امر زنان کم‌رنگ شد و جای خود را به فعالیت در سطح عمومی و گسترش اهداف تشکیلاتی داد.

سایر بخشهای تشکیلات کومه‌له هم مانند بخشهای کارگری و دانش‌آموزی و... به صورت مخفی به کار خود ادامه دادند و یک کمیته رهبری این تشکیلات را بعهده گرفت.

کمیته رهبری تشکیلات کومه‌له در سنندج مرکب از سه یا چهار نفر بود که یکی از آنها فهیمه قطبی بود. وی یکی از زنان جوان دیپلمه و از فعالین و مبارزینی بود که در دوران انقلاب و از طریق شورای زنان با کومه‌له آشنا شده بود که پس از حمله ۲۸ مرداد او همچنان در شهر سنندج باقی ماند و به فعالیت خود ادامه داد. فهیمه علاوه بر شرکت در سازماندهی کل بخشهای کومه‌له در سطح شهر مانند تشکیلات کارگری، دانش‌آموزی و ارتباطات و غیره، مسئول ارتباط با هسته‌هایی بود که اغلب زنان در آن شرکت داشتند.

کارهسته‌ها، کتاب خواندن و بحثهای سیاسی، تشکیل گروه‌های ارتباطی و پیک میان تشکیلات شهرهای خارج از کردستان مانند تبریز و تهران، و همچنین ارتباط میان این

تشکیلاتها با کمیته مرکزی کومه‌له در شمال کردستان و سایر بخشهای تشکیلات بود. تمام این کارها به عهده گروه‌های مختلف زنان تحت عنوان پیک در این تشکیلات‌های مخفی بود. ولی افراد به اصطلاح مخفی همان کسانی بودند که در دوره آزادی شهرها کاملاً علنی فعالیت میکردند و از طرف افراد مفتی زاده و مزدوران رژیم بخوبی شناخته شده بودند و پنهان ماندن از چشم دشمن کار چندان ساده‌ای نبود به همین دلیل، امکان ادامه زندگی به شیوه آزاد و با همان کار و شغل قبلی نیز غیر ممکن بود. به این دلیل دختران و پسران زیر پوشش خواهر و برادر در محلات فقیرنشین خانه‌هایی اجاره کرده و زندگی میکردند. برای امرار معاش، پسران اغلب به شغل کارگر ساختمانی و دختران در کارگاههای قالی بافی و یاخانه داری و ارتباط با زنان محله و... کارمیکردند و به صورت حرفه‌ای کار ارتباطات و سایر امور تشکیلات را نیز عهده‌دار بودند.

در میان مادران هم، بصورت خود بخودی، دسته‌ها و گروه‌هایی برای جمع آوری کمکهای مالی و تدارکاتی برای پیشمرگان و ارتباطات و کار پیک بوجود آمد. از طرف تشکیلات هم عده‌ای از مادران که آمادگی و یا تمایل به کمک به تشکیلات را داشتند، برای ارتباط با پیشمرگان و پیک تشکیلاتی سازمان داده شدند.

سایر گروه‌های سیاسی هم تشکیلات‌های مخفی خود را در شهر سازمان دادند و فعالیت‌هایی بسیار شبیه همان کارهای ما انجام میدادند.

در این رابطه جا دارد به خاطرات یکی از این رفقا که پیک بود اشاره‌ای داشته باشم:

«...حدود ۱۶، ۱۷ سال سن داشتم و به دستور تشکیلات از سنندج مقداری پول و نامه و گزارشات تشکیلاتی را می‌بایست به کمیته مرکزی در ناحیه سردشت میرساندم. محموله‌ها را دریافت کردم و صبح زود حرکت کردم. از شهر که خارج شدم در پست‌های بازرسی دولتی، پاسداران مردم را کنترل می‌کردند و کسی به من مشکوک نشد و بدون خطر به مقصد رسیدم. در راه برگشت مقداری نامه و یک نسخه از هر نشریه و اعلامیه را همراه داشتم که به تشکیلات سنندج برسانم تا پس از چاپ و تکثیر پخش کنیم. من بعد از تحویل گرفتن وسایل آنها را در زیر لباس‌هایم جای دادم و سوار ماشین شدم و به طرف سنندج حرکت کردم. از پست‌های بازرسی زیادی که در مسیر وجود داشت بدون مشکل گذشتم. در نزدیکی‌های سنندج پاسداران زیادی در پاسگاه پلیس راه جمع شده بودند و مردم را از ماشینها پیاده کرده هم آنها و هم ماشینها را بازدید می‌کردند. در بازدیدها از بعضی از مسافران می‌خواستند که در گوشه‌ای بایستند تا آنها را بازدید بدنی کنند. این قرعه به نام من هم صادر شد. پاسدار من را از میان مسافران جدا کرد و گفت:

- در اینجا منتظر باش تا خواهر زینب تو را بازدید کند.

با شنیدن این حرف نه تنها دستگیری بلکه اعدام و مرگ را در برابر چشمانم مجسم کردم بسیار ترسیدم ولی هیچ کاری و حرفی نمی توانستم بزنم و سپس روبه راننده مینی بوس کرد و گفت:

- شما می توانید بروید ما با ایشان کار داریم و شما را منتظر نمی گذاریم.
راننده هم بدون اینکه هیچ آشنایی بامن داشته باشد گفت:

- ولی سرکار من بدون این دختر اجازه ندارم بروم، او امانتی است در دست من، مادرش او را به من سپرده که به خانه خواهرش در سنندج برسانم و خواهرش در حال وضع حمل است و باید او را سالم به دست او برسانم من به مادرش قول داده‌ام، خواهش می کنم او را آزاد کنید! من باید هرچه زودتر او را به مقصد برسانم و نمی توانیم از این بیشتر منتظر بمانیم.

راننده و اکثر اهالی شهر می دانستند که جوانان این دوره در فعالیت‌های سیاسی شرکت دارند، وی نیز انگار ما جوانان را میشناخت و یا شاید هم حدس می زد که ما همیشه محموله‌هایی را به همراه داریم، و با ماندن من ممکن است درد سر برایم درست شود. بهر رو، سرانجام با پافشاری او بدون بازدید بدنی آزاد و دوباره سوار ماشین شدم و سالم به سنندج رسیدم و سپس از راننده برای کارش بسیار تشکر کردم. راننده هم در جوابم گفت:

- این بی مروّت‌ها همه را و مخصوصاً جوانان را بدون دلیل دستگیر و بعد هم اعدام میکنند خواستم در این رابطه کمکی کرده باشم.

سپس بدون اینکه در مورد همراه داشتن محموله‌ای و یا وابستگی تشکیلاتی و یا فعالیت سیاسی از من پرسد، از هم خداحافظی کردیم.

هرچه بیشتر تشکیلات‌های کومه‌له در شهرهای کردستان خود را منسجم می کردند مبارزات هم سازمان یافته تر پیش میرفت. در همه شهرها مبارزه ادامه داشت و روز به روز هم گسترش می یافت.

بعد از دستگیری‌ها و اعدام‌های جوانان در شهرهای کردستان، مبارزه به شکل‌های مختلف در داخل شهرها بر علیه دولت شروع شد. در این مدت در تمام شهرهای کردستان از زمان حمله ۲۸ مرداد تا ۱۳ آبان که پیشمرگان به شهر بازگشتند تقریباً هرروزه، به عناوین مختلف مردم به اعتراض دست میزدند و نارضایتی خود را نسبت به رژیم نشان می دادند. نیروی پیشمرگه هم ضربات نظامی خود را به شیوه‌های گوناگون در خارج از شهرها به نیروهای دولتی وارد می کردند. تصرف پادگان سردشت بوسیله پیشمرگان

کومه‌له و به کمک سایر احزاب یکی از عملیات‌های موفقیت آمیز این دوران بود. اواخر شهریور ماه بود که کم کم مبارزینی که از شهر خارج شده بودند و به گونه‌ای در خارج از کردستان بسر می‌بردند دوباره به شهر بازگشته و بشکل مخفی زندگی میکردند. اعتراضات و مبارزات مردم هم روزه روز بیشتر میشد. «در ۵۸/۷/۱۰ دیپلمه‌های بیکار در استانداری تحصن کردند که پاسداران به آنها حمله کرده و تعدادی را دستگیر و دو نفر را هم زخمی کردند و اداره آموزش و پرورش را بستند؛ کارگران شهرداری سنندج برای تحقق خواسته‌هایشان در محل شهرداری متحصن شدند و دانش آموزان دبیرستان‌های سنندج بمنظور پشتیبانی از آنها و دیپلمه‌های بیکار در دبیرستان‌ها متحصن شدند؛

۸۰۰ نفر از نظامیان مأمور در سنندج به علت اینکه از مهلت مقرر برای برگشت به شهرهای خودشان گذشته بود، در مسجد پادگان متحصن شدند. پاسداران به آنان حمله کردند اما این نظامیان تسلیم نشده و با تهدید متقابل به شهرهای شان بازگشتند؛ بمناسبت چهلمین روز شهادت رفیق فواد مصطفی سلطانی تظاهراتی چندین هزار نفره برپا شد و شعارهایی به طرفداری از کومه‌له و کاک فواد داده شد.»^۱

«در کامیاران بدنبال آمدن خلخالی تعدادی از معلمان هم به شهرهای دیگر تبعید شدند. در روز هشتم آبانماه تعداد ۶۰۰ نفر از دانش آموزان دختر و پسر دست به تحصن زدند و خواستار لغو حکم صادره شدند که بعد از موفقیت در تاریخ ۱۱ به تحصن خود پایان دادند.»^۲

«در روز ۸/۱۲ تظاهراتی از طرف دانش آموزان کامیاران به پشتیبانی از پیشمرگان کومه‌له و مبارزات خلق کرد برپا شد که در آن مردم کامیاران و روستاهای اطراف هم در آن شرکت داشتند که تعداد تظاهرکنندگان بالغ بر ده هزار نفر بودند و شعارهایی «بژی هیزی کومه‌له زه‌حمه‌تکیشی له گه‌له». «خلق کرد می رزمد ارتجاع می لرزد». «سه‌رمایه‌دار خوین مژه زالمه فه‌قیر کوژه» داده شد و سرودهای انقلابی خوانده شد.»^۳

مریوان

زنان مریوان در برگزاری مراسم جان باختگان نقش اصلی را ایفا نمودند، بطوری که از برگزارکنندگان و سازمان دهندگان اصلی آن بودند. باتمام شدن مراسم‌های گوناگون زنان اتحادیه هم در شهر به صورت هسته‌های مخفی چند نفره کار و فعالیت خود را به شکل جلسات بحث و گفتگو ادامه دادند. با وجود حضور پاسداران در شهرها و روستاها، فعالین در اتحادیه زنان همچنان بصورت مخفی وارد روستاها شده و به

برگزاری جلسات و ارتباط با زنان ادامه می‌دادند.

یکی از فعالیتهای این دوره تظاهرات بزرگی بود که به عنوان اعتراض به اعدامهای رژیم برپا شد که در جریان آن به جهاد سازندگی حمله شد، که زنان نقش چشم‌گیری در آن داشتند. زنان ضمن شرکت فعال در مبارزات روزمره، کمک‌های مالی برای پیشمرگان جمع‌آوری کرده و به آنها می‌رساندند. گروه‌های ارتباطی را بین شهر و پیشمرگان سازمان داده و نامه‌ها و وسایل لازم و مورد نیاز پیشمرگان را به دستشان می‌رساندند. هسته‌ها و جمع‌هایی را برای تکثیر و چاپ و پخش اعلامیه‌ها سازمان دادند. ضمن ارتباط تنگاتنگ با مردم خبر حرکت‌های دشمن را در کمترین مدت به پیشمرگان می‌رساندند.

تظاهراتی به مناسبت چهلم شهیدان و اعدام شدگان اخیر برپا شد که زنان هم در ترتیب دادن و برنامه‌ریزی آن نقش داشتند که مردم زیادی در آن شرکت کردند. شرکت‌کنندگان در این تظاهرات هر کدام یک شاخه گل سرخ به سینه خود آویزان کرده بودند. در این روز تعداد زیادی از زنان و مردان دستگیر شدند. به دلیل برپایی و ادامه تظاهرات در روزهای بعد که بوسیله دانش‌آموزان برپا شد دستگیرشدگان آزاد شدند. تظاهرات همچنان ادامه داشت و یکی از خواسته‌های تظاهرکنندگان بازگشت معلمان تبعیدی بود. «در پی انتقال ۹ تن از معلمان مریوان به نقاط نامعلوم، گروهی از مردم و دانش‌آموزان این شهر در اداره آموزش و پرورش دست به تحصن زدند. متحصنین اعلام کردند که تا کسب اطلاع از سرنوشت معلمان دست از تحصن برنخواهند داشت»^۴ ضمن ادامه تظاهرات و مبارزات مردم در داخل شهر بر علیه دولت، پیشمرگان هم در خارج شهر دست به عملیات‌های گوناگونی زدند. از جمله: «...دستگیری و محاکمه تعدادی از مزدوران حکومتی و گرفتن تعهد از آنها برای عدم همکاری با دولت، سپس آنها را آزاد می‌کردند. در همین روزها پیشمرگان به ستون‌های ارتش و پاسداران در جاده‌ها حمله کرده و تعدادی از آنها را کشته و زخمی کردند. چندین عملیات دیگر نیز در این روزها انجام گرفت که اخبار آن در خبرنامه‌های کومه‌له درج گردید. در تاریخ ۵۸/۷/۱۸ پیشمرگان کومه‌له به مناسبت چهلمین روز جان باختن کاک فواد به یک خودرو ژاندارمری در جاده سنندج مریوان حمله کردند. در بعد از ظهر همان روز پیشمرگان کومه‌له به شهربانی مریوان حمله کردند، که تعدادی [از مأموران] کشته و زخمی شدند که سبب شد فردای آن روز تعدادی از پاسداران شهربانی استعفا دهند ولی مسئولان با استعفای آنها موافقت نکردند»^۵

سقز

با آغاز سال تحصیلی جدید وبازگشت دانش‌آموزان به مدارس دور تازه‌ای از اعتراض‌ها شروع شد. تظاهرات در روزهای متمادی و به شیوه‌ها و به دلایل گوناگون برپا می‌شد. از جمله: «روزهای ۷ و ۸ و ۹ و ۲۴ تا ۲۸ آبان تظاهرات بزرگی بر علیه دولت برپا شده و در آن خواستار بازگشت معلمان اخراجی و تبعیدی و آزادی زندانیان سیاسی شدند»^۶

در تاریخ ۵۸/۸/۲ تظاهرات عظیمی در اعتراض به دستگیری دوتن از جوانان برپا شد که در این تظاهرات علاوه بر آزادی این دوتن خواستار آزادی کلیه زندانیان سیاسی و بازگشت معلمان تبعیدی شدند.

در تاریخ ۵۸/۸/۵، تظاهرات بزرگی از طرف شورای دانش‌آموزان دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه و معلمان در اعتراض به اینکه خواسته‌هایشان برآورده نشده ترتیب یافت. اساسی‌ترین خواسته‌های آنان که عنوان شده بود عبارت بودند از:

اخراج پاسداران، بازگشت تبعیدی‌ها و اخراج شدگان ادارات آموزش و پرورش و بهداری و جبران دستمزدهای معوقه آنها، آزادی فعالیت سیاسی در مدارس، اجازه فعالیت مجدد (کانون احیای فرهنگ خلق کرد) و اعاده دستگاه چاپ صادر شده این کانون از طرف سپاه پاسداران.

تظاهرکنندگان تصمیم گرفتند تا تحقق خواسته‌هایشان به مبارزات خود به شکل تحصن در ادارات، آموزش و پرورش، مخابرات و بانک ملی ادامه دهند. همچنین مغازه‌های شهر برای پشتیبانی از آنها به مدت دو روز تعطیل شدند. در جریان تحصن، پیشمرگان که در نزدیکی شهر بودند هر شب وارد شهر شده و با مشورت و پشتیبانی از متحصنین عملیاتی انجام داده و به دشمن ضرباتی وارد می‌آوردند. در جریان تحصن از طرف ارتشیان یک نفر مخفیانه با متحصنین در ارتباط بود. وی خبر داد که دولت در صدد برنامه ریزی برای حمله به این تجمع است. تعدادی از معلمان که مسلح بودند تصمیم به مقاومت گرفته و پیشنهاد کردند دانش‌آموزان شبها به منازل خود باز گردند. تعدادی از آنها حاضر نبودند معلمان خود را تنها بگذارند و در کنار آنها ماندند.

خبر حمله ارتش در شهر پخش شد و مردم بلافاصله تظاهرات وسیعی را ترتیب دادند که حدوداً بین ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر در آن شرکت کردند. با مشاهده این اعتراض بزرگ، مقامات مربوطه و هیئتی که از طرف دولت به پادگان سقز برای رسیدگی به وضعیت این شهر فرستاده شده بود تقاضای مذاکره با نمایندگان مردم را کرد.

هیئتی از نمایندگان متحصنین شامل دو نفر دانش‌آموز، یک معلم شاغل و یک نفر معلم

اخراجی در مذاکرات شرکت کردند. در این نشست، آنها تمام خواسته‌های متحصنین را قبول کردند ولی برای استرداد دستگاه ماشین چاپ اظهار داشتند که این ماشین مفقود شده است. در حالیکه این ماشین نزد سپاه بود و حاضر به بازپس دادن آن نشدند. روزنامه کیهان در مورد این اعتراض و خواسته‌ها این طور خبر داد:

سقز - خبرنگار کیهان: مقارن ظهر روز گذشته دانش‌آموزان مدارس راهنمایی پسرانه و دخترانه سقز دست به راه‌پیمایی در خیابان‌های این شهر زدند و با صدور قطعنامه‌ای در یازده ماده در بعضی از ادارات دولتی متحصن شدند. متن قطعنامه چنین است:

- ۱- اعتراض به اعمال وحشیانه هفته گذشته پاسداران در بوکان؛
- ۲- بازگشت تمام معلمان و دانش‌آموزان اخراجی و تبعیدی؛
- ۳- آزاد کردن افراد کُرد که تحت عنوان ضد انقلاب در زندانهای مختلف کشور بسر می‌برند؛

۴- آزادی چاپ نشریات محلی در محل؛

۵- ایجاد کار برای دیپلمه‌های بیکار؛

۶- بازگرداندن ماشین چاپ متعلق به کانون احیاء فرهنگ کرد؛

۷- استفاده دانش‌آموزان از کتابخانه‌های مدارس؛

۸- جایگزین کردن فوق دیپلمه‌های بومی به جای لیسانس‌های اخراجی؛

۹- بازگشت علی نیک‌بین دبیر مدارس راهنمایی سقز؛

۱۰- مجهز کردن کارگاه‌های هنرستان‌ها و آزمایشگاه‌ها با وسایل آموزشی و فنی؛

۱۱- رسیدگی به وضع دانش‌آموزان سال چهارم خدمات و برآوردن خواسته‌های آنان.

ضمناً به همین مناسبت شورای کانون کارمندان دولت در سقز ضمن انتشار اطلاعیه‌ای مبنی بر پشتیبانی از تحصن دانش‌آموزان و آموزگاران و بازگرداندن پزشکان و کارمندان تبعیدی اعلام داشت که تا حصول نتیجه قطعی دست به اعتصاب نشسته خواهند زد. (کیهان ۶/۸/۵۸)

کیهان از قول وَرَه‌رام سرپرست گروه فرستاده شده از طرف آموزش و پرورش تهران به سندج در این مورد گزارش داد که موادی که متحصنین سقز در قطعنامه خود بیان کرده‌اند مسائلی نیست که فقط در سطح آموزش و پرورش قابل حل باشد... ولی در مورد دیگر مسائلی که مربوط به ما میشود... سعی خواهیم کرد به آن جامه عمل بپوشانیم. وی ضمناً از متحصنین خواست فعلاً تحصن خود را پایان دهند تا ما بینم از عهده کدام یک از خواسته‌های شما بر می‌آییم.^۷

بانہ

نیروهای سپاه پاسداران دربانہ ہم مردم را تحت فشار قرار دادند و «...بیش از ده هزار نفر از اهالی شهر و روستاهای بانہ به عنوان اعتراض به رفتار پاسداران و نیز تیراندازی‌های پیاپی شبانہ، در مسجد حاج ماموستا متحصن شدند و خواهان خروج پاسداران و کنترل شهر بوسیله افراد محلی هستند.»^۸

روحانیون و علمای دینی و اهالی منطقہ بانہ در یک تلگرام اعتراضی به دولت بازرگان خواستار خروج سپاه پاسداران شدہ و متذکر می‌شوند «... از روزی کہ قوای پاسداران به بانہ وارد شدہ‌اند، امنیت و آسایش از این دیار رخت بریستہ. زیرا در تمام شبانہ روز پاسداران به عناوین مختلف به خانہ‌های مردم هجوم می‌برند و افراد را دستگیر و با چشمان بسته به محاکمہ میکشانند و با شلیک رگبارهای ناگہانی، خواب و آسایش را از مردم سلب نمودہ و به مقدسات ملی و مذہبی اہانت می‌کنند... چنانکہ وضع بہ ہمین منوال باشد، برخلاف میل باطنی ناگزیر هستیم کہ جلای وطن نمودہ و بہ یکی از کشورہای مسلمان پناہندہ شویم.»^۹

«دربانہ در تاریخ ۱۱ و ۱۲/۷/۵۸ تظاهرات وسیعی با شرکت ہزار نفر از دانش‌آموزان و مردم و بازاریان بہ پشتیبانی از پیشمرگان و ماموستا و برعلیہ دولت برپا شد کہ بہ خونریزی کشیدہ شد. زیرا در جریان تظاهرات یکی از مزدوران رژیم برای متشنج کردن اوضاع با اسلحہ کمری شلیک میکند و این امر سبب بہانہ‌ای برای تیراندازی پاسداران بہ طرف مردم میشود و سہ نفر زخمی می‌شوند. در پایان این تظاهرات مردم سہ نفر پاسدارا را دستگیر می‌کنند.»^{۱۰}

مہاباد

در مہاباد، سردشت، بانہ، شنو و سایر نقاط کردستان ہم با آغاز حملہ دولت دفتر سازمانہا و احزاب و تشکل‌ها برچیدہ شد. سازمانہا و از جملہ کوملہ تشکیلاتہای مخفی خود را سازمان دادند و زنان ہم بہ فعالیت در رابطہ با این تشکیلات‌ها و شرکت در تظاهرات و کمک بہ پیشمرگان ادامہ دادند.^{۱۱}

«در روزهای آبان ماہ در مہاباد درگیریهای شدیدی بین مردم و پیشمرگان ازیک سو و ارتش و سپاہ پاسداران از سوی دیگر روی دادہ است. ... ضمناً دولت ضد خلقی مبادرت بہ محاصرہ اقتصادی شہر نمودہ است. از جملہ حملات [پیشمرگان و مردم شہر] و درگیریہا، حملہ بہ ستون نظامی کہ از میان دو آب وارد شہر می‌شد، حملہ بہ مواضع دشمن در تپہ‌های اطراف شہر، حملہ بہ شہربانی و اشغال آنجا، دستگیری جاسوسان

و جاشها و تحویل آنها به پیشمرگان. در همه موارد نیروهای دولتی و ارتجاع شکست خورده، و ده‌ها کشته و زخمی داده‌اند. وضع طوری شده‌است که نیروهای پاسداران و ارتشی از همه اطراف شهر به داخل پادگانها برگشته‌اند، کنترل شهر، کاملاً بدست نیروهای خلقی و پیشمرگان افتاده است. ... مردم به شیوه‌های مختلف به پیشمرگان کمک نموده‌اند. در تیراندازی‌های بی هدف و وحشیانه نیروهای مسلح دولتی تعدادی از مردم شهید و زخمی شده‌اند.^{۱۲}

علاوه بر مبارزات روزمره مردم که فقط به گوشه‌هایی از آن، نمونه‌وار اشاره شد. پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات در خارج شهر هم به عملیات‌های گوناگونی دست زدند، که سبب لطمات قابل توجهی به نیروهای دولتی شد. مجموعه این عملیات و مبارزات مردم در داخل شهرها سرانجام دولت را مجدداً به پایای میز مذاکرات کشاند.

شماری از مبارزین شهر را ترک می‌گویند!

همانگونه که در فصول قبل به آن اشاره کردم با حمله رژیم به کردستان و آمدن خلخالی و اعدام مبارزین در پاوه و کرمانشاه و کامیاران، ما هم در سنندج این وضع را برای خود پیش بینی می‌کردیم و به این دلیل عده‌ای از مبارزین شهر که بیشتر شناسایی شده بودند تصمیم گرفتند از شهر خارج شوند.

من همان روز (۲۸ مرداد) همراه با حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر از مبارزین شهر که صدیق کمانگر و یوسف اردلان هم در میان آنها حضور داشتند سنندج را به قصد شمال کردستان ترک کردیم. ما به روستای میرئوئ در نزدیکی سردشت رفتیم. من باجمیله رحیمی آشنا شدم که در درمانگاه برادرش - دکتر محمد رحیمی - که به تازگی در آنجا دایر کرده بود کار میکرد. جمیله دختر جوان و حدوداً ۲۰ساله و اهل نقده و از فعالان کومه‌له بود. وی در سالهای قبل از انقلاب توسط برادرش محسن که دانشجو و در تبریز درس میخواند با رفقای کومه‌له آشنا شده بود و فعالیتش را از همان سالهای ۵۵-۱۳۵۴ با کومه‌له شروع کرده بود. بعد از جنگ نقده او همراه با خانواده‌اش در مهاباد زندگی میکردند ولی با اشغال مهاباد در کنار برادرش در درمانگاه میرئوئ کار می‌کرد. پس از آشنائی با جمیله، من هم تصمیم گرفتم در همان محل و همراه آنها به مردم در امور درمانی کمک کنم. با توجه به اینکه در سنندج تا اندازه‌ای در مورد کمکهای اولیه آموزش دیده بودم، در کنار دکتر رحیمی که انسانی دلسوز بود و با احساس مسئولیت زیاد به مردم خدمت می‌کرد شروع به کار کردم. او با مهربانی و تحمل ما را آموزش می‌داد. ما هر روز از صبح تا شب تعداد بسیار زیادی از زن و کودک و پیر و جوان را

معاینه و مداوا می‌کردیم. بعد از مدتی بعلت حمله رژیم ما همراه با جملیه و دکتر و گروه‌مان به طرف سردشت که مقرهای آموزشی و بخشی از مرکزیت کومه‌له در آنجا مستقر بود حرکت کردیم. این مسیر را به علت حمله‌های رژیم با پای پیاده و گذشتن از کوه‌ها و درّه‌ها و روستاهای زیادی طی کردیم. مقر آموزشی در منطقه سیراز توابع سردشت بود. مردان هوادار و اعضای کومه‌له که اغلب جوان بودند برای آموزش به آنجا فرستاده می‌شدند.

این جوانان که برای آموزش پیشمرگاتی در این محل گرد آمده بودند، تحت آموزش شخصی به اسم فواد عرب که از اعضای اتحادیه کمونیستها و در فلسطین دوره نظامی را گذرانده بود قرار می‌گرفتند. بعلت نظامی بودن منطقه ما نتوانستیم در آنجا مستقر شویم، در نتیجه رفقای کومه‌له تعدادی از ما را به خری ناوزه‌نگ محل استقرار پایگاه‌های اتحادیه میهنی کردستان عراق فرستادند. همراهان ما تنها شامل هواداران کومه‌له نبودند بلکه کسانی هم بودند که قصد داشتند از طریق کردستان عراق به خارج از ایران سفر کنند. از مبارزین سایر شهرهای ایران که به دلیل فشار رژیم و فرار از دستگیری‌ها در تهران به کردستان پناه آورده بودند نیز در میان ما حضور داشتند، از جمله دختر جوانی به اسم نسرین که هیچگاه خود را به طور کامل به ما معرفی نکرد و ما تنها به این نام او را می‌شناختیم.

ما کوه‌ها و دشت‌ها را پیمودیم و به درّه‌ای عمیق که رودخانه‌ای در قعر آن جاری بود رسیدیم. من نمی‌دانستم در کجا قرار گرفته‌ایم، درچه منطقه‌ای هستیم و یا اسم این منطقه چیست. ولی برایم نا آشنا نبود و احساس غریبی نمی‌کردم. این درّه‌ها و کوه‌ها مرا به دوران بچگی‌ام بازگرداند که همراه مادرم به منزل عمویم که گروه‌بان ژاندارمری بود و در مرز ایران و عراق زندگی می‌کرد و ما چند روزی مهمان او بودیم، بازگرداند. همانطور که محو تماشای این طبیعت زیبا و آرام، شده بودم که بعد از روزها خستگی و احساس نگرانی، اکنون ما را در آغوش آرام خود جای داده بود، ناگهان پیشمرگه‌ای را در برابر خود دیدم که با مهربانی و به زبان کردی از ما پرسید که کی هستیم و به کجا می‌رویم؟ ما هم توضیح دادیم. او ادامه داد که ما راه زیادی در پیش نداریم و به این زودی‌ها به محل مورد نظر خواهیم رسید زیرا این اولین پست نگهبانی اتحادیه میهنی است. اینجا بود که فهمیدم ما از مرز عبور کرده‌ایم، ولی سیم خاردار و مرزی وجود نداشت، اینجا همه یک سرزمین است و دل‌ها هم یکی.

او از ما خواست که شب را در آبادی نزدیک آنجا بگذرانیم تا اجازه ورودمان را به مقرهای مرکزیت‌شان کسب کند. آن شب را در آنجا ماندیم. مرد پیشمرگه، ما (سه

دختر) را به خانه خود دعوت کرد. ما با همسر جوانش هم آشنا شدیم و آنها با مهربانی چندین روز از ما پذیرایی کردند. آنها ما را به کوه و دشتهای منطقه آشنا کردند و از وضعیت زندگی خودشان و زندگی پیشمرگایتی برایمان تعریف کردند. گرچه آنها جوان بودند ولی داستانها و سرگذشت‌های زیادی را در سینه داشتند. آنها از آوارگی و کوچاندن اجباری مردم این روستاها توسط رژیم صدام و آزار و اذیت مردم برای ما شرح دادند. و...

چند روز بعد نسرین از نزد ما رفت و گویا توانسته بود به ایران برگردد. رفقای مردم هم به مقرهای کومه‌له در ناحیه سردشت رفته و در آنجا سازماندهی شدند. من و جمیله هم به طرف مقرهای مرکزی اتحادیه میهنی حرکت کردیم.

ما اکنون در کردستان عراق، پیاده کوهها و دشتها را می‌پیمودیم ولی این بار از سرسبزی دشتها و کوهها و جاری شدن آب چشمه و رودخانه‌ها خبری نبود. به هر کجا پا گذاشتیم روستاهای ویران و خالی از سکنه، دشتها و جنگل‌های سوخته، چشمه‌ها و رودها و جویبارهای خشک شده بود. چشمه‌های این منطقه همگی به دستور صدام با بُتن بسته و خشک شده بودند. تا کیلومترها هیچ جنبنده‌ای وجود نداشت و این کوه و دشت که زمانی سرسبز و زیبا، دختران روستایی را با لباسهای رنگارنگ و زیبایشان در بهار به چیدن سبزیجات و گل‌های متنوع و زیبای بهاری بطرف خود می‌کشاند، اکنون به بیابانی خشک و سوت و کور تبدیل شده بود که دل هر بیننده‌ای را در دستهایش می‌فشرد و اشکش را سرازیر می‌کرد.

ما به پایگاههای یه کیه تی (اتحادیه میهنی) رسیدیم. فردای آن روز مام جلال (جلال طالبانی) و هیرو خان همسرش ما را در چادرشان با محبت زیادی پذیرا شدند. مام جلال ضمن تشویق ما به ادامه مبارزه و قدردانی از زنان کردستان در این دوره از مبارزه، به ما قول داد که ما را برای آموزش پیشمرگایتی به یکی از مقرهای آموزشی خواهد فرستاد. دیدن زندگی پیشمرگان، گفتگو با آنها، شنیدن خاطرات مبارزاتی‌شان و داستان سالها دوری از خانواده و حتی زن و فرزندان برای ما بسیار عجیب و در عین حال متأثر کننده بود. خیلی از آنها تعریف می‌کردند که در تشکیلات‌های شهر فعال بوده و در اثر فشار رژیم و خطر دستگیری‌های پلیس خود را رها کرده و به صفوف پیشمرگان پیوسته‌اند، و هیچگاه امکان بازگشت به شهر را نداشته‌اند. به همین دلیل هم سالها بود که نه تنها خانواده بلکه فرزندان‌شان را هم ندیده بودند. از فعالیت‌های هسته‌ها و تشکیلات مخفی در شهرها و روستاها و دهها نوع از این داستانها را در رابطه با این انسان‌های شریف و فداکار در طول روز می‌شنیدیم و درس فداکاری و از خودگذشتگی از آنها می‌آموختیم....

غافل از اینکه این تاریخ در انتظارمان بود و سالها بعد در مورد ما هم تکرار شد. برای دوره آموزش نظامی دو پیشمرگ ما را به پایگاهی در بالای یکی از کوه‌های اطراف هدایت کردند. پس از چندساعتی کوهنوردی به پایگاهی با حدود ۵۰ تا ۶۰ نفر پیشمرگ و با تجهیزات و اسلحه‌های ضد هوایی و پیشمرگان کارآموده و بعضاً دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های تکنیکی و نظامی، رسیدیم. ما به فرمانده این گروه مُلازم عُمر (افسر سابق) معرفی شدیم. او که قبلاً از آمدن ما آگاه بود و وقت کافی برای دیدار با ما را در نظر گرفته بود، با مهربانی و محبت زیاد ما را پذیرا شد. سپس با مهربانی و خوش صحبتی‌هایش و گشت زنی شروع به معرفی پایگاه کرد. ضمناً ما هم خودمان را معرفی کرده و از چگونگی مبارزات زنان ایران و کردستان و رابطه کومه‌له و اتحادیه میهنی و..... با هم صحبت کردیم. وی ضمن صحبت‌ها برنامه و چگونگی دوره آموزشی را برایمان شرح داد.

در این دوره که حدوداً یک هفته طول کشید، چگونگی استفاده از سلاح سنگین و سبک و شیوه جنگ‌های چریکی شهری و غیر شهری و با استفاده از تجربیات جهانی و کردستانی را به ما آموختند که همگی آنها برای ما بسیار آموزنده و جالب بود. بعد از سپری کردن این دوره، ما مدتی دیگر در کنار یه‌کته‌تی ماندیم، که در آن زمان با خانواده ماموستا شیخ عزالدین حسینی آشنا شدیم. زیرا با اشغال مهاباد ماموستا نیز همراه با خانواده‌اش به این منطقه آمده بودند و یکی دو نفر از دختران ایشان که بزرگتر و هوادار کومه‌له بودند خود را برای آموزش پیشمرگایی آماده می‌کردند. زیاد طول نکشید که ما دوباره به مناطق ایران و مقرهای پیشمرگان کومه‌له در سردشت برگشتیم. با آرام شدن اوضاع امنیتی من دوباره به شهر سنندج بازگشتم و شروع به فعالیت کردم، که مدت زیادی طول نکشید و پیشمرگان به شهرها بازگشتند.

مذاکره با رژیم

با توجه به کشتارها و اعدام‌هایی که خلخالی به نمایندگی رژیم در این مدت در کردستان انجام داده بود و نیز عملیات‌ها و تعرضات متقابل پیشمرگان به نیروهای دولتی از یک طرف و مبارزات لاینقطع مردم در داخل شهرها از طرف دیگر، ماموستا شیخ عزالدین در تاریخ ۱۰ شهریور ۵۸ در نامه‌ای به داریوش فروهر خواستار قطع جنگ و خروج ارتش و نیروهای نظامی و حل مسئله کردستان به شیوه‌ای سیاسی و مسالمت آمیز شد.

تلگرام عزالدین حسینی به داریوش فروهر:
نگذارید ایران لبنان دوم شود.

شیخ عزالدین حسینی در تلگرامی به داریوش فروهر وزیر کار و رهبر حزب ملت ایران، از او خواست که در مورد جنگ ناخواسته و برادرکشی در این منطقه اقدام کند.

متن تلگراف عزالدین حسینی چنین است: «وزارت کار - جناب آقای داریوش فروهر با ابلاغ سلام دوستانه، مسلماً هر دو به یک هدف می‌اندیشیم که همانا عظمت و یکپارچگی ملت ایران است در این موقع حساس و سرنوشت ساز که ارتجاع و امپریالیست از راه دیگر می‌خواهند به خاطر بقای سیادتشان دست به یورش زده و بر منطقه جنگ خانگی را زیر پوشش مقدس مذهب تحمیل نمایند و ایران را به لبنان دوم مبدل نمایند، لذا از آن جناب انتظار دارد مسئولیت ملی و میهنی را در این موقعیت حساس درک نموده و همه باهم تلاش کنیم، که این جنگ ناخواسته را که به ملت کرد تحمیل شده است خشتی نماییم و این هنگامی میسر است که به خواست به حق خلق کرد، عرب، بلوچ، ترکمن و سایر ملت ایران جامه عمل پوشیده شود.»^{۱۳} به این درخواست توجه زیادی نشد و مردم و پیشمرگان همچنان به مبارزات خود ادامه می‌دادند.

رژیم پس از مدتی وادار به مذاکره شد و دلیل آن هم اعتراضات وسیع مردم در شهرهای کردستان و حملات و ضربات متعدد پیشمرگان در داخل و خارج شهرها به نیروهای مسلح بود که در اینجا به گوشه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

- مدرسه قران سنندج کوشش می‌کرد نمازخانه‌های رسمی در مدارس ایجاد شود. این برنامه با برپایی جلسه اعتراضی وسیعی با شرکت دانش آموزان دختر و پسر مدارس سنندج در مدرسه شاپور، از اجرای آن جلوگیری شد.

- در روز ۴ آبان عده‌ای از پاسداران به همراه جهاد سازندگی در سنندج به پشتیبانی از قانون اساسی تظاهراتی برپا کردند. در این تظاهرات نه تنها مردم زیادی شرکت نکردند، بلکه عوامل مفتی زاده هم به دلیل رعایت نکردن حقوق اهل تسنن در قانون اساسی جمهوری اسلامی از شرکت در آن خودداری کردند. در نتیجه تظاهرکنندگان با اعتراض مردم و پرتاب سنگ و تفاله آب میوه‌گیری‌ها به سوی خود روبرو شدند و بدین شیوه به طرف مقرهای خود پا به فرار گذاشتند. بدین ترتیب نشانه‌های اختلاف مذهبی در میان هواداران مفتی زاده و هیأت حاکمه بروز کرد.

- در یکی از همین روزها دانش آموزان در سنندج، که بیشتر آنها دختر بودند تظاهرات بزرگی برپا کردند. این تظاهرات با تجمع در گورستان تایله و گرامی داشت یاد جانباختگان راه آزادی و اعدام شدگان اخیر شروع شد. سپس با راه‌پیمایی بطرف مرکز

شهرادامه یافت که با پیمودن چند خیابان در نزدیکی بیمارستان پهلوی سابق از طرف سپاه پاسداران به آنها حمله شد. تظاهرکنندگان به خانه‌های مردم که معمولاً در این مواقع درهای آنها برویشان باز بود پناه بردند. ولی پاسداران آنها را دنبال کرده و تعداد زیادی از آنها را دستگیر و با یک ماشین ارتشی روانه سپاه پاسداران در باشگاه افسران سابق کردند. همگی آنها را در یک راهرو بزرگ نگهداشتند. سپس از آنها خواستند که نام و آدرس و مشخصات کامل خود را بنویسند. بلافاصله خبراین دستگیری در میان مردم انعکاس پیدا کرد. در مدت کوتاهی مردم زیادی از جمله پدران و مادران و خانواده دانش‌آموزان در برابر زندان تجمع کرده و خواستار آزادی فرزندانشان شدند. در میان آنها مادران زیادی حضور داشتند که بشدت به پاسداران اعتراض می‌کردند و خواستار آزادی فرزندانشان بودند. دستگیر شدگان که بیشتر دختر و حدوداً هفتاد تا هشتاد نفر بودند وقتی صدای اعتراض پدران و مادران را شنیدند به اعتراض و شعار دادن پرداختند و از نوشتن نام و مشخصات خود سر باز زدند. سرانجام پس از چندین ساعت و به دلیل اعتراض دانش‌آموزان و مردم بدون اینکه مشخصات خود را بنویسند بجز چند نفری بقیه آزاد شدند.^{۱۴}

- «در تاریخ ۵۸/۷/۱۰ دیلمه‌های بیکار سندج در استانداری متحصن شدند که از طرف هواداران مفتی زاده و پاسداران مورد حمله قرار گرفتند و دو نفر زخمی و یک نفر دستگیر شد.

- کارگران شهرداری نیز برای تحقق خواست‌هایشان در محل شهرداری متحصن شدند و دانش‌آموزان هم به منظور پشتیبانی از کارگران و دیلمه‌های بیکار در دبیرستان‌ها تحصن کردند.^{۱۵}

- «در تاریخ ۵۸/۷/۱۲ تظاهرات وسیعی در بانه با شرکت بالغ بر هزار نفر با حضور بازاریان و مدارس و ادارات بانه به پشتیبانی از پیشمرگان و ماموستا و مخالفت با رژیم صورت گرفت.

- در تاریخ ۵۸/۷/۱۲ پیشمرگان در حمله‌ای به پاسداران در جاده مهاباد، بانه و سردشت پنج پاسدار را کشته و ۸ نفر را زخمی کردند و پیشمرگان سالم هستند.^{۱۶}

- به مناسبت چهلمین روز شهادت رفیق فواد تظاهراتی با شرکت چندین هزار نفر برپا شد و شعارهایی به طرفداری از کومه‌له و یاد شهید فواد داده شد. «راه فواد راه ماست - فواد معلم ماست. درود بر فواد سلطانی - معلم کردستانی. درود بر سازمان زحمتکشان. مرگ بر اشغال‌گران. کردستان را گورستان اشغال‌گران خواهیم کرد».

- درسقزلی روزهای ۷-۸-۹-۲۴-۲۵-۲۷ و ۲۸ مهرماه تظاهرات‌های بزرگی در شهر براه

افتاد که در آن با پاره کردن عکسهای رهبران مرتجع ایران نفرت خود را نسبت به اشغال کردستان ابراز داشتند و همچنین شعارهایی به پشتیبانی از ماموستا و پیشمرگان کومه‌له داده شد؛ «مدرسه سنگرماس، قدرت خلق همراه ماست» و... تظاهر کنندگان در اکثر این اعتراضات خواستار بازگشت معلمین اخراجی و تبعیدی و آزادی زندانیان سیاسی شدند.^{۱۷}

- «در بوکان در تاریخ ۱۴-۱۹-۲۴ و ۲۷/۷/۵۸ در حملاتی توسط پیشمرگان کومه‌له و پیشمرگان خلقی (سایر سازمان‌ها) به مقر پاسداران صورت گرفت که بیش از ۱۸ نفر از آنها کشته شدند.

- پیشمرگان کومه‌له در جاده سفز- بوکان ماشین‌ها را کنترل و متوقف کردند و در مورد مسایل ایران و کردستان برای مردم صحبت کردند و یک افسر و چندین پاسدار را دستگیر کردند.^{۱۸}

- «در روز ۱۶ مهر به دنبال تظاهراتی، عده‌ای از دختران دبیرستان اشرف بازداشت شده که در حین دستگیری یکی از آنها با پاسداری درگیر شده و او را کتک کاری کرد. سایر پاسداران او را با سر و صورت خون‌آلود از دست دختر مبارز نجات می‌دهند. با بازداشت دختران اولیای دانش‌آموزان به عنوان اعتراض در دبیرستان مهر جمع شده و به رفتار پاسداران اعتراض میکنند که سرانجام تا روز ۲۰ به جز سه نفر بقیه آزاد می‌شوند.^{۱۹}

- «در مه‌باد در روزهای ۱۰ و ۱۱ مهر درگیری‌های شدیدی بین مردم و پیشمرگان از یک سو و ارتش و پاسداران از سوی دیگر روی داده است ... حمله به مواضع دشمن در تپه‌های اطراف شهر، حمله به شهربانی و اشغال آن، دستگیری جاسوسان و جاش‌ها و تحویل آنها به پیشمرگان. در همه موارد نیروهای دولتی و ارتجاع شکست خورده و دهها کشته و زخمی داده‌اند. وضع طوری شده که نیروهای پاسدار و ارتشی از همه اطراف شهر به داخل پادگان برگشته‌اند. کنترل شهر کاملاً بدست نیروهای پیشمرگ افتاده و مردم چه مسلحانه و چه غیر مسلحانه با انواع شیوه‌ها به پیشمرگ‌ها کمک نموده‌اند. در تیراندازی‌های بی‌هدف و وحشیانه نیروهای مسلح رژیم تعدادی از مردم کشته و زخمی شده‌اند. ضمناً رژیم مبادرت به محاصره اقتصادی نموده است.^{۲۰}

- «در روز ۱۱ مهر پیشمرگان کومه‌له به منظور عملیات مشترک با حزب دمکرات پیشنهاد تسخیر شهربانی شهر مه‌باد را دادند که حزب دمکرات این پیشنهاد را رد کرد و پیشمرگان کومه‌له هم با ضرباتی به پادگان شهر را ترک کردند. روز بعد حزب دمکرات شهربانی را تصرف کرد. سپس جنگ خونینی بین نیروهای رژیم از یک طرف

و پیشمرگان و مردم از طرف دیگر در گرفت. پادگان، شهر را به توپ و خمپاره بست و پیشمرگان هم به طرف پادگان و پایگاه‌های نیروهای رژیم حمله کردند ... در اثر این جنگ ۴۰ نفر کشته و ده‌ها نفر زخمی شدند و مردم زیادی آواره روستاها و شهرها شدند و شهر ویران شد.»^{۲۱}

- ... اخیراً کمیته‌ای برای پشتیبانی از خلق کرد توسط گروه‌ها و افراد مترقی و مبارز ایران تشکیل شده است که کار آن کمک به خلق کرد در زمینه مادی (مالی، دارویی، پوشاک ...) و معنوی (تبلیغ به نفع جنبش مقاومت خلق کرد و افشاگری جنایات هیئت حاکمه ایران) است.»^{۲۲}

- «در روز ۵۸/۸/۲ مردم مبارز سقز بعد از اطلاع از دستگیری دو تن از جوانان در ساعت ۳ بعد از ظهر تظاهرات عظیم چندین هزار نفره در اعتراض به رژیم فاشیستی حاکم ترتیب دادند که در آن خواستار آزادی کلیه زندانیان سیاسی و بازگرداندن مبارزین تبعیدی و ... شدند. شعارهایی به پشتیبانی از ماموستا و مبارزات مردم کرد و پیشمرگان داده شد. این راه‌پیمایی سه ساعت ادامه داشت ... سرانجام روز پنجشنبه (چند روز بعد) دو نفر دستگیر شده در اثر فشار مبارزات مردم آزاد شدند.»^{۲۳}

- «در تاریخ ۵۸/۸/۸ بدنبال حکم تبعید چند تن از معلمین مبارز کامیاران تعداد ۶۰۰ نفر از محصلین دختر و پسر کامیاران دست به تحصن زدند و خواستار لغو حکم صادره شدند که بعد از موفقیت در روز ۸/۱۱/۸ به تحصن خود پایان دادند.

- در تاریخ ۵۸/۸/۸ کومه له در خبرنامه شماره ۱۰ اعلام کرد که مزدور معروف و جنایتکار و همکار رژیم به اسم حسن بگنجی را که در جریان اعدام نه نفر مریوان و جریان جان باختن کاک فواد شرکت داشته و به اعتراف خودش تیر خلاص را به کاک فواد زده بود دستگیر و بعد از محاکمه و بازجوئی اعدام شد.»^{۲۴}

- «در روز عید قربان بنابر سنت هر ساله مردم بر مزار عزیزان‌شان جمع میشدند. امسال هم به دلیل اعتراض به اعدام‌ها و یورش رژیم به کردستان در روز ۱۰ آبان‌ماه به دعوت شیخ عزالدین حسینی و کومه له و دیگر گروه‌های مترقی تظاهراتی در سرتاسر کردستان با شرکت ده‌ها هزار نفر برپا شد. در سنج حدود ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر باشعارهایی به حمایت از ماموستا و محکوم کردن رژیم و خواندن سرودهای انقلابی بطرف گورستان تایل و مزار شهیدان راه آزادی راه‌پیمایی کردند. در این روز کمک مالی زیادی برای پیشمرگان جمع شد. در تظاهرات ۲۰ هزار نفری سقز، مردم روستاهای اطراف با حمل پلاکاردهایی از عکس ماموستا و شعارهایی به پشتیبانی از جنبش خلق کرد در آن شرکت کردند. با وجود تیراندازی هوایی از طرف نیروهای رژیم، مردم همچنان به راه‌پیمایی

خود تا مزار جان باختگان ادامه دادند. در این مراسم پیامهای کومه‌له و حزب دمکرات و ملارحمان (یکی از دوستان نزدیک ملارشید که در نبرد با نیروهای ملاکین ارضی جان باخت) و سازمان‌های سیاسی دیگر هم خوانده شد. این تظاهرات در شرایطی برپا شد که رژیم هرنوع تجمعی را منع کرده بود.

- مردم بانه و روستاهای اطراف در یک تظاهرات عظیم ۲۰ هزار نفره، این روز را گرامی داشتند. در سردشت هم این تظاهرات با شرکت حدود ۱۲ هزار نفر برپا شد.

- در تمام این تظاهرات ضمن پشتیبانی از ماموستا و کومه‌له و گرامی داشت این روز به مناسبت جانباختگان کردستان، شعارهایی هم به پشتیبانی از پیشمرگان و مبارزات و خواسته‌های مردم داده شد. ضمناً پیام‌هایی هم از طرف حزب دمکرات و کومه‌له و سازمان چریکهای فدایی خوانده شد.^{۲۵}

- «به مناسبت این روز همچنین در نوسود، پاوه، کامیاران و دیواندره تظاهرات برپا شد.»^{۲۶}

اینها در حالی روی میداد که مذاکرات همچنان در سردشت در جریان بود، و رژیم کماکان به سرکوب و حملات خود ادامه می‌داد و پیشمرگان هم در برابر آن مقاومت می‌کردند.

در روز ۱۰ مهرماه همزمان با تظاهرات عید قربان در شهرهای کردستان، «ستونی ارتشی که از سردشت عازم بانه بود ... به یک ماشین مسافربری که سرنشینان آن از روستائیان اطراف و به منظور شرکت در تظاهرات عید قربان عازم بانه بودند، بدون هیچ دلیلی تیراندازی نمودند که در نتیجه دو نفر از مسافران جان باختند و پنج نفر زخمی شدند، که این ستون زخمیها را همراه با دو نفر از سرنشینان خودرو به گروگان گرفتند. ستون در پیشروی خود با مقاومت سازمان خهبات (به رهبری سید جلال حسینی) و مردم مسلح منطقه روبرو شد که ضمن لطمات وارده تعدادی از آنها کشته شدند و چند نفر از پیشمرگان زخمی و جان باختند. بقیه ستون با تیراندازی مداوم و حمله به مردم، وارد شهر بانه شد. مردم هم به همراه پیشمرگان کومه‌له و سازمان خهبات و حزب دمکرات به مقابله با ستون برخاستند و تعداد زیادی از آنها را کشته و زخمی و اسیر کردند و گروگان‌هایی را که در مسیر راه اسیر شده بودند آزاد کردند. بعد از این درگیری پادگان بانه، شهر را به توپ و خمپاره بست و سبب کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از مردم شد.»^{۲۷}

بدین ترتیب با وارد کردن ضربات متعدد پیشمرگان سازمان‌های مختلف به نیروهای رژیم و مبارزات و اعتراض‌های هرروزه مردم در شهرهای کردستان، رژیم تازه به

قدرت رسیده در برابر این حملات دچار ضعف و ناتوانی شد و قادر به کنترل اوضاع نبود، در نتیجه یک ماه پس از درخواست ماموستا به تکاپو افتاده و در فکر مذاکره با طرفهای درگیر و سازمانهای کردستان شد. «در تاریخ ۱۳ آبان از مجتهدی (امام جمعه سنندج) و [مفتی زاده] و چند تن دیگر از مرتجعین شهر خواسته بودند که با آنها مذاکره کنند. ... مردم در برابر مسجد والی که مجتهدی و... منتظر هیئت مذاکره کننده بودند، تجمع کردند و شعار می دادند که: - رهبر ما در سنگر است مذاکره تحریم است، مذاکره با مجتهدی توهین به خلق کرد است، مردن بو جاشه کان جاشه کورد فرۆشه کان (مرگ بر خائنین کرد فروش) - سپس مردم با راهپیمایی بطرف استانداری رفتند و طی قطعنامه‌ای اعلام کردند فردا جهت اعتراض به نحوه مذاکرات در میدان آزادی تجمع خواهند کرد. در روز ۱۴ آبان، حدود ۵۰ هزار نفر در میدان آزادی تجمع کرده و خواست‌های خود را با نوشتن بر روی پلاکارد و به صورت شعار ابراز داشتند: - رهبر ما در سنگر است مذاکره بی ثمر است. مذاکرات پنهانی با احزاب سازشکار، افشا باید گردد! مذاکره با مفتی زاده توهین به خلق کرد است! قطعنامه مه‌باد خواسته خلق کرد است! ره‌ه‌بری راسته‌قینه فقهت شیخ عزالدینه! و شعارهای فراوان دیگری. در پایان تظاهرات مردم قطعنامه‌ای صادر کردند مبنی بر اینکه:

- ۱- قطعنامه هشت ماده‌ای مه‌باد - سنندج مبنای هر نوع مذاکره باشد؛
- ۲- اخراج پاسداران، آزادی زندانیان سیاسی بدون قید و شرط، بازگشت کلیه تبعید شدگان و محاکمه خلخالی و جاش‌های محلی در یک دادگاه خلقی!
- ۳- پشتیبانی و اعاده حیثیت سیاسی از رهبران سیاسی و از جمله ماموستا!
- ۴- هیئت اعزامی باید با نمایندگان گروه‌های سیاسی کردستان مذاکره کنند و هر نوع مذاکره یک‌جانبه و پنهانی از جانب خلق کرد محکوم است!
- ۵- خلق کرد خواستار انحلال مجلس خبرگان و تشکیل مجلس مؤسسان واقعی شامل نمایندگان کارگران، دهقانان و سایر اقشار خلقی است!
- ۶- آزادی فعالیت احزاب، سازمانها و گروهها و آزادی انتشار روزنامه‌های مترقی و پیشرو»^{۲۸}

با توجه به این تظاهرات و روشن شدن خواست‌های مردم، نمایندگان رژیم با بازاریان و مردم تماس گرفته و خواستار فرستادن نماینده برای مذاکره می‌شوند، مردم جواب می‌دهند که: «نمایندگان ما در کوه هستند بروید با آنها صحبت کنید.» بدین شیوه رژیم مجبور شد سازمانهای سیاسی کردستان را که مورد اعتماد مردم بودند بعنوان نمایندگان مردم کردستان برای مذاکره بپذیرد.

داریوش فروهر نماینده رژیم تلاش کرد از طریق جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی با ماموستا و احزاب کردستان تماس برقرار کند.

کومه‌له و مذاکرات

با اعلام آمادگی رژیم برای مذاکره، سازمانها و احزاب اپوزیسیون هم تصمیم گرفتند یک گروه متشکل از نمایندگان خود را به رهبری ماموستا برای مذاکره با دولت تشکیل دهند. کمیته مرکزی کومه‌له ضمن تأیید این پیشنهاد، بلافاصله تعدادی از کادرها و اعضای خود را برای بحث و تصمیم‌گیری در این مورد فراخواند و جلساتی برای تصمیم‌گیری در باره این موضوع در مه‌باد تشکیل شد. من یکی از شرکت‌کنندگان این جلسات و تنها زن در میان آن جمع بودم. در این جلسات در باره سیاست‌های کومه‌له در مورد چگونگی مذاکره با رژیم بحث شد و بر علنی بودن این مذاکرات هم تأکید شد. - بعدها در جریان مذاکرات این سیاست با سیاست حزب دمکرات و هیئت رژیم که تمایل داشتند مذاکرات پشت درهای بسته و بدور از انظار مردم باشد در تمام طول مذاکرات یکی از موارد مورد اختلاف بود.

بحث‌های دیگر این جلسه؛ از جمله پشتیبانی از مواضع ماموستا و کمک به پیشبرد مذاکرات و استفاده از آن همچون ابزاری تبلیغی برای مطرح نمودن خواسته‌های برحق ملت کرد و افشاگری جنگ طلبی رژیم مطرح شد. زیرا کومه‌له به این موضوع واقف بود که این مذاکرات جز وقت خریدن برای رژیم و تجدید قوای خود چیز دیگری نیست و مذاکرات عملاً به نتایجی که منجر به کسب حقوق مردم کرد باشد نخواهد رسید.

نتیجه این جلسه و مواضع کومه‌له در باب مذاکره به صورت نوشته‌ای به اسم ما و مذاکرات منتشر و در اختیار عموم مردم قرار گرفت. «بیانیه علنی ما و مذاکرات در ۶ آبان ۱۳۵۸ منتشر شد، در این بیانیه ضمن اشاره به ریاکاری‌های رژیم در رابطه با خلق کرد، در جواب این سؤال که چرا رژیم پس از این همه کشتار و اعدام‌ها حاضر به مذاکره است؟... آنرا ناشی از ضعف رژیم در برابر مبارزات مردم ذکر کرده و متذکر شده است که ضمن اینکه کومه‌له با مذاکره برای بدست آوردن خواسته‌های خلق کرد از راه‌های مسالمت آمیز آماده است، ولی هر نوع مذاکره یک جانبه و پنهانی را که ناشی از ریاکاری رژیم و موجب تفرقه در صفوف مردم می‌شود، رد می‌کند و سپس اهداف خود را در خصوص مذاکره بطور روشن بیان داشته است.»^{۲۹}

هیئت نمایندگی خلق کرد

تلاش برای پیش‌برد مذاکرات همچنان ادامه داشت. «داریوش فروهر در روز ۵۸/۷/۱۵ جلال طالبانی را در منطقه سردشت ملاقات کرده و تأکید کرده بود که از سوی امام خمینی مأموریت دارد و حاضر است که بصورت جدی مذاکرات را شروع کند. امام جلال هم در همین روزها با ماموستا شیخ عزالدین و حزب دمکرات و کومه‌له و سازمان چریک‌های فدائی خلق، برای یافتن راه‌حل سیاسی و مذاکره بانماینده‌گان رژیم گفتگو کرد.»^{۳۰}

کیهان روز ۲۳ مهر خبر ربهوده شدن صادق زیبا کلام نماینده نخست وزیری در مهاباد در روز ۲۱ مهر را بوسیله افراد ناشناس پخش کرد. او توسط دمکرات‌ها ربهوده شده بود و در روز ۲۳ مهر آزاد شد. در واقع سران حزب با زیبا کلام مذاکراتی خصوصی را انجام داده بودند که جزئیات آنرا فاش نکردند ولی زیبا کلام در کیهان روز ۲۸ مهر طی مصاحبه‌ای پس از چگونگی جزئیات ربهوده شدن خود، افزود: حاضر به افشای جزئیات ملاقات خود با سران حزب دمکرات نیست.»

حملات پیشمرگان به مواضع رژیم و تظاهرات و اعتراضات مردم در شهرها و مناطق مختلف کردستان همچنان ادامه داشت، تا جایی که حتی روزنامه‌های وابسته به رژیم هم نتوانستند حملات پیشمرگان به پادگان‌ها و مراکز استقرار سپاه پاسداران را انکار کنند. روزنامه کیهان ۱۷ مهر ۱۳۵۸ با تیترو درشت در صفحه اول خود نوشت: «در حمله غافلگیرانه دمکرات‌ها ۵۲ پاسدار در شهر سردشت شهید شدند. دراطلاعیه رژیم در باره کشتار سردشت، از گروه ۷۲ نفری پاسداران فقط ۷ تن جان سالم بدر بردند وبقیه شهید و اسیر شدند...»

در شانزدهم مهر ماه مردم سنندج در اعتراض به کشتار مردم دست به تظاهرات زدند که باتیراندازی پاسداران و مزدوران رژیم روبرو شدند. ... دو کودک دوساله و چهارساله و یک کارگر جان باختند و تعدادی هم زخمی شدند و در میان زخمی شدگان سه زن به نام‌های ایران وزیری، افسانه حسینی و فاطمه میرزایی دیده میشود.^{۳۱}

«داریوش فروهر روز ۲۳ مهر وارد کردستان شد.»^{۳۲} رژیم در جریان مذاکرات سعی می‌کرد که این مذاکرات مخفی ودرپشت درهای بسته انجام گیرد. «دکتر مهرآسا فرماندار مریوان ... گفت از نتیجه مذاکرات اطلاعی ندارد و فقط گزارش مذاکرات بطور محرمانه به امام داده می‌شود.»^{۳۳} مقام نزدیک به فروهر ملاقات با ماموستا شیخ عزالدین را تأیید کرد و سپس در مورد دور دوم مذاکرات اطلاع داد که جلال طالبانی رهبر کردهای عراق نیز در این دور مذاکرات شرکت داشته است. وی در اولین سفر

فروهر از مهره‌های موثر در مذاکرات با رهبران کرد بود. این مقام اظهار داشت که مذاکرات فروهر با رهبران کرد، شامل گروه‌های تندرو که در درگیری‌های کردستان با پاسداران و نیروهای انتظامی درگیر شده‌اند نخواهد شد.^{۳۴}

«امام جلال جریان ملاقات و مذاکره‌اش با نمایندگان رژیم ایران را با همه نیروهای سیاسی کردستان مطرح کرد و تمایل رژیم برای مذاکرات با اپوزیسیون ایران را با آنها در میان گذاشت.

...داریوش فروهر برای انجام مذاکرات وارد سردشت شد و هدف از این سفر فراهم کردن اقداماتی برای مذاکره با نیروهای اپوزیسیون کردستان بود. وی در جریان این ملاقات خواسته‌های خود را اینطور بیان کرده بود:

۱- آتش بس از سوی کردها اعلام گردد؛

۲- مذاکرات محرمانه باشد؛

۳- به امام دیگر در کردستان توهین نشود؛

۴- حاضراست با رهبران دینی - سیاسی کردستان ملاقات کند.

ماموستاشیخ عزالدین برای شروع مذاکرات سه شرط کلی داشت.

۱- مذاکرات علنی باشد؛

۲- همه نیروهای سیاسی که در جنبش مقاومت شرکت دارند، در این گفتگوها مشترکاً مشارکت داشته باشند؛

۳- آتش بس موقعی امکان پذیراست که نیروهای ارتش و سپاه پاسداران از کردستان خارج و به پادگانها برگردند و کشتار مردم کردستان قطع گردد.^{۳۵}

«ماموستا نیروهای اپوزیسیون را از این مذاکرات آگاه می‌کند. کومه‌له و سازمان چریکهای فدایی اعلام آمادگی کرده ولی حزب دمکرات اعلام داشت که به دلیل اعلام پیشنهادها ما از طریق صادق زیبا کلام به رژیم، ما لازم نمیدانیم در این مذاکرات شرکت کنیم. زیرا منتظر جواب هستیم.»^{۳۶}

«...چند روز بعد در روز ۲۶ مهر در منطقه سردشت و روستای بنو خَلف ملاقات و مذاکرات صورت گرفت. شرکت کننده‌گان عبارت بودند از اعضای دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی و نمایندگان سازمان انقلابی زحمتکشان (کومه‌له)، سازمان چریکهای فدایی خلق (شاخه کردستان)، داریوش فروهر و هیئت همراهش و جلال طالبانی. ولی حزب دمکرات در این مذاکرات شرکت نکرد. این مذاکرات یک شب و یک روز ادامه داشت ولی شرح و جزئیات آن در هیچ یک از مطبوعات کشور علنی نشد.»^{۳۷} در روزنامه کیهان روز ۲۸ مهرماه اطلاعیه‌ای مبنی بر اینکه دولت از مذاکرات فروهر در کردستان استقبال

کرد به شرح جزئیات این مذاکرات نپرداخت و فقط گفته شده است که: «... وزیر مشاور در این سفر با بعضی از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی کردستان دیدار و گفتگوهای روشنگرانه و سودمند بعمل آورده‌اند. وزیر مشاور نتیجه بررسی‌ها و گفتگوهای خود را به جناب آقای نخست وزیر گزارش دادند تا تصمیم لازم اتخاذ شود.»^{۳۸}

حزب دمکرات که خود را بزرگترین و قدرتمندترین حزب کردستان قلمداد می‌کرد ترجیح میداد که به تنهایی و مخفیانه با رژیم مذاکره نماید و در مذاکرات و ارتباطات خود با مقامات رژیم هم برای این موضوع تاکید داشت. بعد از مدتی این مقامات هم متوجه شدند بدون در نظر گرفتن رأی و نظرات مردم و سایر احزاب، مسائل کردستان حل نخواهد شد. بدین ترتیب اولین نشست رسمی احزاب با نمایندگان رژیم در سردشت و روستای بنوخلف - عصر روز ۵۸/۷/۲۶ صورت گرفت. «بدنبال یک رشته تماسهای مقدماتی هیئت نمایندگی دولت موقت بریاست داریوش فروهر وزیر مشاور دولت، در روستای بنوخلف با هیئت نمایندگی خلق کرد به ریاست سید عزالدین حسینی ملاقات کردند. در این ملاقات هیئت نمایندگی خلق کرد قطعنامه ۸ ماده‌ای مهاباد و سنندج را یادآوری نمود و اعلام داشت خلق کرد بارها و از طریق مذاکرات و گفتگوخواسته‌های برحق خود را اعلام داشته‌است. اما هر بار با توطئه و دسیسه‌های دستگاه حاکم مواجه شده است. اکنون نیز با تمام قوا برای قبولاندن آن مبارزه خواهد کرد. هیئت نمایندگی خلق کرد با تکیه بر خواسته‌های اساسی در سه مورد - دمکراسی، قانون اساسی، خودمختاری - از دولت موقت خواسته است برای اثبات حسن نیت خود قبل از هر چیز اقداماتی از قبیل: - بازگشت پاسداران [خروج پاسداران از کردستان]، آزادی زندانیان سیاسی، تبعید شدگان سیاسی، لغو حکم انتقالی کارمندان، آزادی کامل فعالیت گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و مطبوعات، منع نقل و انتقالات نظامی در کردستان، بازگشت واحدهای اعزامی ارتش به پایگاه‌های اصلی، محاکمه مسببین جنایات جنگی کردستان بعمل آورد. سیدعزالدین حسینی ضمن تائید کامل جنبش مقاومت، آمادگی خلق کرد را در مطرح ساختن و بیان خواسته‌هایش از طریق مذاکرات سیاسی اعلام داشت. چنین بنظر میرسد که هیئت نمایندگی رژیم شدیداً از طرف جناح‌های جنگ طلب رژیم و هیئت حاکمه در فشار بوده و با اختیارات محدود در مذاکرات شرکت کرده بود. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)»^{۳۹}

در واقع هیئت مذاکره کننده از طرف دولت هم که فروهر و عزت‌الله سبحانی و هاشم صباغیان اعضای آن بودند، تمایلی به مذاکره با سایر احزاب نداشتند. بیشتر تمایل آنها بر این بود که با مذاکره و توافق با یک طرف قضیه، مسائل را سرهم‌بندی کرده و به

نوعی طرف‌های درگیر را سرگرم کنند. تلاش آنها بر این بود که حتی الامکان با تفرقه افکنی در میان احزاب و تشکیل جناحهای مختلف، از موافقت با خواستهای مردم کردستان سر باز زنند. ولی این قضیه آن طور که خودشان پیش بینی کرده بودند به سادگی پیش نرفت و رژیم مجبور شد که هیئت نمایندگی خلق کرد را قبول کند. با پیشنهاد تشکیل هیئت نمایندگی خلق کرد حزب دمکرات هم بالاچار در این هیئت شرکت کرد، گرچه در روزهای اول مذاکرات که در بنو خلف تشکیل شد شرکت نکرد ولی در مذاکرات بعدی شرکت کرده و قاسملو بعنوان سخنگو و ماموستا بعنوان رئیس هیئت، کومه‌له و سازمان چریکها بعنوان اعضای شرکت کننده معرفی شدند.

اولین بیانیه هیئت نمایندگی خلق

توافقنامه: در این شرایط حساس تاریخی که مردم کردستان یکپارچه پشتیبانی و حمایت خود را از مبارزات برحق احزاب، سازمانها، شخصیت‌های سیاسی و مذهبی مترقی ابراز داشته اند و در نتیجه مقاومت قهرمانانه خلق کرد و پیشمرگان کردستان، رژیم به راه حل مسالمت آمیز تمایل نشان می‌دهد، ما احزاب و گروه‌های سیاسی و سیدعزالدین حسینی، که پرچم مبارزه برای کسب خودمختاری در چهارچوب تمامیت ارضی ایران را به اهتزاز در آورده‌ایم برای حل مشکلات اساسی کردستان و بویژه حصول خودمختاری و شرکت در مذاکره با هیئت ویژه دولت پیشنهاد می‌شود: هیاتی مرکب از سیدعزالدین حسینی و نمایندگان حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) و سازمان چریکهای فدایی خلق - شاخه کردستان - به شرح زیر تشکیل، تا به ترتیب زیر در تمام مراحل مذاکرات شرکت نمایند:

- ۱- سید عزالدین حسینی - رئیس هیئت نمایندگی
 - ۲- حزب دمکرات کردستان ایران - سخنگوی هیئت
 - ۳- سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - عضو هیئت
 - ۴- سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - شاخه کردستان - عضو هیئت
- مسئلاً پیش از آغاز مذاکرات هیئت مزبور، چهارچوب خواستهای خلق کرد و خطوط اصلی مذاکرات را تعیین می‌کند.
- در جریان مذاکره نمایندگان هریک از اعضاء مذکور حق دارند در چهارچوب تعیین شده مطالبی را که ضروری می‌دانند طی یادداشتی به سخنگو تسلیم تا آنرا مطرح نمایند. در هریک از جلسات مذاکره در موارد مقتضی سخنگو می‌تواند رشته سخن را به هریک از اعضای هیئت نمایندگی تفویض نمایند.

سید عزالدین حسینی — حزب دمکرات کردستان ایران — سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) — سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران — شاخه کردستان^{۴۰} «تشکیل هیئت نمایندگی خلق کرد موجب شادی و خوشحالی مردم در سراسر کردستان گردید. با اعلام بیانیه هیئت... مردم شهرها و روستاهای کردستان با اجتماعات در محافل عمومی این دستاورد و پیروزی را به همدیگر تبریک می‌گفتند. برای اولین بار روزنامه اطلاعات در تاریخ ۵۸/۸/۲۸ به عنوان یک روزنامه رسمی رژیم خبر تشکیل هیئت نمایندگی خلق کرد را منعکس ساخت.»^{۴۱}

در مذاکراتی که هیئت اعزامی دولت با هیئت نمایندگی خلق کرد داشت، طرف دولت، دائماً روی این نکته تأکید می‌کرد که خواستهای شما ناروشن است. گرچه تا این زمان خواستهای مردم به شیوه‌های گوناگون در مذاکرات مطرح شده و نیز بصورت تدوین شده به شکل طرح خودمختاری و طرح هشت و ۲۶ ماده‌ای^{۴۲} از طرف مذاکره‌کننده‌گان و بعدها هیئت نمایندگی ارائه شده بود، بارها در مذاکرات از طرف هیئت نمایندگی بر این نکته تأکید می‌شد که مردم کردستان خواستار اداره امور خود از طریق یک انتخابات دمکراتیک هستند. ولی از آنجا که رژیم با این خواستها مخالف بود در هر دوره به بهانه‌های مختلف، نمایندگان دولت در جریان مذاکرات کارشکنی می‌کردند؛ در جلسات حاضر نمی‌شدند؛ در میان هیئت نمایندگی خلق کرد تفرقه افکنی کرده و با یک طرف پنهانی مذاکره می‌کردند — که اغلب حزب دمکرات بود — و این حزب هم این در برابر این تفرقه افکنی مماشات نشان می‌داد، شرکت چریک فدایی و کومه‌له را با نام سازمانی خود در هیئت مذاکرات رد می‌کردند و غیره. اما با تمام کارشکنی‌ها هیئت نمایندگی خلق کرد، سعی در ادامه مذاکرات داشت و رژیم به طرح‌های ارائه شده بی توجه بوده و فقط به دنبال طرح‌های جنگ افروزان خود بود. در حالی که مذاکرات هنوز ادامه داشت و به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود و هیچ یک از خواست‌های هیئت نمایندگی خلق کرد برآورده نشده بود، خمینی در روز ۲۶ آبان پیامی خطاب به مردم کردستان فرستاد. وی در این پیام مردم را به آرامش و برادری دعوت کرد و از هیئت دولت خواست به خواستهای مردم کردستان توجه کند. بدون اظهار نظر مشخصی در مورد خواستهای مردم کردستان، نه تنها این خواستها را مورد توجه قرار نداد بلکه آنرا در کنار خواستهای سایر مردم ایران قرار داد. وی گفت: «... حق اداره امور داخلی و محلی و رفع هرگونه تبعیض متعلق به تمام ملت است» و در پایان پیام هم «... عاجزانه از مردم خواست که تمام توان خود را برای نجات کشور بکار ببرند.»^{۴۳}

«در تاریخ ۵۸/۸/۲۹ به دعوت کومه‌له و حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدایی در شهر بوکان متینگی برگزار شد. آنها در این متینگ به اعلام مواضع خود در مورد پیام خمینی پرداختند. در متینگ نماینده کومه‌له ضمن استقبال از راه حل سیاسی مسئله کردستان مردم را از خوشبینی بی مورد بر حذر داشت و آنان را به شکیبایی و برخورد آگاهانه با مسائل دعوت نمود. او گفت، «ما صلح طلب هستیم و برای صلح مبارزه میکنیم...»

در تاریخ ۵۸/۸/۳۰ پیشمرگان کومه‌له وارد دیواندره شده و با برگزاری متینگی مردم را با مواضع کومه‌له آشنا کردند و در همان روز دفتر کومه‌له در این شهر دایر شد.^{۴۴} سرانجام پس از نبردهای بی وقفه پیشمرگان در خارج و داخل شهرها و مبارزات متحدانه و پیگیر مردم در داخل شهرها، پاسداران ناچار به عقب نشینی شده و مکانهای استقرار در داخل شهرها را تخلیه کرده و به پادگان‌ها رفتند و پیشمرگان دوباره به شهرها بازگشتند.

پانوشتها

- ۱- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷
- ۲- پیکار ۵۸/۸/۲۱
- ۳- همانجا
- ۴- کیهان ۲۵ مهر ۱۳۵۸
- ۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷
- ۶- همانجا
- ۷- کیهان ۹ ابان ۱۳۵۸
- ۸- کار ۹ مهر ۵۸
- ۹- کیهان ۲۹ شهریور ۵۸
- ۱۰- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۷/ ۲۰
- ۱۱- این فعالیت‌ها به همان شیوه تشکیلات بود که در بخش سندج به آن پرداخته شد. از تکرار تک تک آن خوداری خواهم کرد.
- ۱۲- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷

- ۱۳- اطلاعات ۱۳۵۸/۶/۱۰
- ۱۴- برگرفته از مصاحبه ها
- ۱۵- خبرنامه کومه له ۵۸/۸/۷
- ۱۶- خبرنامه کومه له ۵۸/۷/ ۲۰
- ۱۷- خبرنامه کومه له ۵۸/۸/۷
- ۱۸- همانجا
- ۱۹- خبرنامه ۵۸/۸/۷ و کار ۷ آبان ۵۸
- ۲۰- خبرنامه کومه له ۵۸/۸/۷
- ۲۱- خبرنامه کومه له ۱۶ آبان ۱۳۵۸
- ۲۲- خبرنامه کومه له ۵۸/۷/۲۹
- ۲۳- خبرنامه کومه له ۱۲ آبان ۱۳۵۸
- ۲۴- پیکار ۲۱ آبان ۵۸
- ۲۵- خبرنامه کومه له ۱۹ آبان ۵۸
- ۲۶- خبرنامه کومه له ۲۱ آبان ۱۳۵۸
- ۲۷- خبرنامه ۱۴ آبان ۵۸
- ۲۸- پیکار ۲۱ آبان ۱۳۵۸
- ۲۹- بخشهای مهم این بیانیه در نشریه پیکار، شماره ۳۰، ۲۸ آبان ۱۳۵۸، در سایت آرشیو اپوزیسیون ایران میتوان دست یافت.
- ۳۰- فرمان یورش به کردستان به دستور شخص خمینی (جنگ سه ماهه در کردستان ۲۷ مردادماه - ۲۶ آبان ماه ۱۳۵۸) نویسنده ، منصور بلوری بخش پنجم
- ۳۱- نشریه پیکار ۷ آبان ۱۳۵۸ از کتاب ، تنها سنگر بازمانده از قیام ، محمد سیار
- ۳۲- کیهان ۲۳ مهر
- ۳۳- کیهان ۲۵ مهر
- ۳۴- کیهان ۲۵ مهر ۱۳۵۸
- ۳۵- نوشته منصور بلوری بخش ۵
- ۳۶- گفتگو با ملا عمر عصری از مسئولان دفتر ماموستا، منصور بلوری بخش ۵
- ۳۷- برگرفته از نوشته منصور بلوری بخش ۵
- ۳۸- کیهان ۲۸ مهر ۱۳۵۸
- ۳۹- خبرنامه ویژه ۵۸/۷/۲۸
- ۴۰- جزوه پشتیبانی از هیئت نمایندگی خلق کرد چهارم آذر ۵۸ ، از نوشته منصور بلوری، بخش ۷

۴۱- نوشته منصور بلوری بخش ۷

۴۲- طرح ۲۶ ماده‌ای در کیهان ۸ دی ۵۸ چاپ شد

۴۳- کیهان ۲۷ آبان ۱۳۵۸

۴۴- خبرنامه کومه‌له ۵/۹/۵۸

خبرنامه‌های کومه‌له در این سایت قابل دسترسی است <http://www.komele.nu>



روستاهای ویران شده کردستان عراق توسط رژیم بعث



از راست:
جمیله رحیمی
مام جلال
گلرخ قبادی
اردوگاه خدی ناوزهنگ
شهریور ۱۳۵۸

فصل نهم

حضور پیشمرگان

ندای آزادی

آزادی شهرها

در اواخر مهر و اوایل آبان ماه اعتراضات مردم روز به روز در شهرها بالا می گرفت و درگیریها پیشمرگان با ارتش و پاسداران روز به روز شدت بیشتری می یافت. به دلیل شکست های متعدد ارتش و سپاه پاسداران در جبهه ها و تضعیف و عدم کنترل رژیم در شهرها در اثر اعتراضات مردم سرانجام پیشمرگان موفق به بازگشت به شهرها شدند. اما محاصره اقتصادی رژیم همچنان ادامه داشت.

«... درگیری مهاباد در این روزها [آبان ماه] بدنبال محاصره اقتصادی توسط ارتش جمهوری اسلامی شروع شد.»^۱

«... در روز ۵۸/۷/۲۶ حدود ساعت ۲ بعد از ظهر «برنامه پاکسازی»، در شهر مهاباد شروع شد. نیروهای کلاه سبز و ارتش و پاسداران اشغال خیابانها و کوچه های اطراف پادگان را آغاز می کنند، جوانان مبارز و انقلابی شهر با سلاح هایی که در دسترس داشتند به مقابله شتافته و درگیری سختی در می گیرد که تا نزدیک نیمه شب ادامه داشته و سرانجام نیروهای مهاجم [رژیمی] با دادن تلفاتی به پادگان عقب نشینی می کنند، تعدادی سلاح و مهمات بدست انقلابیون می افتد....»

۵۸/۷/۲۸، از ساعت ۲ بعد از ظهر دشمن با تانک و زرهپوش در صدد اشغال مجدد شهر برمی آید. در همان لحظات اول پیشمرگان قهرمان با سلاح آرپی جی پنج تانک را منفجر کرده و نبرد کوچه به کوچه را آغاز میکنند. مردم شهر در این روز با کمکهای بیدریغ خود همبستگی و پیوند عمیق خویش را با مبارزین انقلابی به اشکال مختلف به نمایش میگذارند. با پشتیبانی وسیع توده های مردم، دشمن بار دیگر به پادگان عقب نشینی می نماید.»

.... در روز ۵۸/۷/۳۰ شهر در دست پیشمرگان است. پاسداران در خانه جوانان در نزدیک پادگان موضع گرفتند و مردم بیگناه را که از آن حوالی عبور میکنند غافلگیر کرده و به گلوله می بندند. در این چند روز از مردم ۴ یا پنج نفر شهید شده و ۱۳ الی ۱۴ نفر زخمی، و از نیروهای دشمن عده زیادی کشته و زخمی شدند که از تعداد دقیق آنها اطلاعی در دست نیست.»^۲

«در بوکان مردم بدنبال محاصره اقتصادی مهاباد در اعتراض به اعمال جنایتکارانه رژیم در این شهر تمام مغازه ها را بسته و ادارات و مدارس را تعطیل کردند. پیشمرگان کومه له با همکاری و همسنگری تنگاتنگ مردم قهرمان بوکان به مقرهای پاسداران بوکان یورش بردند و پاسداران با برجا گذاشتن کشته و زخمی بسیار با شتاب از مهلکه بدر رفتند. شهر بوکان اکنون در کنترل کامل پیشمرگان و مردم است.»^۳

«... روز ۵۸/۹/۴ پیشمرگان مریوان بدنبال در خواست مردم در گروه‌های منظم وارد شهر شدند و مورد استقبال گرم قرار گرفتند. مردم از پیر و جوان و زن و مرد به پیشوازی از آنها بر سرشان گل و نقل و شیرینی می‌ریختند و آمدنشان را خیرمقدم می‌گفتند. حضور پیشمرگان به تظاهرات عظیمی تبدیل شد و مردم زیادی از اصناف و اقشار گوناگون، بازاری و کارمند، دانش‌آموز، معلم، کارمند و کارگر دست از کار کشیده و به خیابانها آمدند و با این شعارها از آنها استقبال کردند:

بژی هیژی کومه‌له، کاک فوادی له گه‌له
 بژی هیژی کومه‌له، زه‌حمه‌تکیشی له گه‌له
 بژی نازادی

.....

مردم از شادی می‌گریستند و پیشمرگان را بغل کرده و می‌بوسیدند. شهر را شور و حال توصیف‌ناپذیری فرا گرفته بود و مردم به پایکوبی پرداختند. پیشمرگان با همان صف منظم خود به مزارشیدان رفتند. بعد از یک دقیقه سکوت، در سخنرانی خود به این جانباختگان ادای احترام کردند و پیمان وفاداری به راهشان را با آنها تازه کردند. آنها در ادامه به ملاقات خانواده جان‌باختگان رفتند و با استقبال بی‌نظیر آنها روبرو شدند. سپس پیشمرگان به طرف میدان بزرگ مرکز شهر حرکت کردند. دو نفر به نمایندگی از طرف مردم شهر به پیشمرگان خیرمقدم گفت. سپس یکی از پیشمرگان، طی سخنانی ضمن سپاس و قدردانی از استقبال مردم و کمک‌های بی‌نظیر و بیدریغ‌شان به پیشمرگان در این مدت، در مورد اوضاع سیاسی کردستان، ایران و مسئله مذاکره با رژیم و... مطالبی بیان کرد.

در تمام این مدت هلیکوپترهای نظامی در آسمان شهر در پرواز بودند. آنها با مانورهایشان مردم را مورد تهدید قرار می‌دادند. مردم هم باشعار، توپ، تانک، تیربار، لامان‌نادا له‌م کاره. (توپ، تانک، هواپیما. ما را از ادامه کارمان باز نخواهد داشت). آنها همچنان به شادی و پایکوبی خود ادامه می‌دادند.

سپس پیشمرگان به محل قدیمی اتحادیه دهقانان رفته و دفتر کومه‌له را در آنجا دوباره دایر کردند. از آن روز به بعد مردم برای حل مشکلات خود به آنها مراجعه می‌کردند. یک روز بعد، پیشمرگان حزب دمکرات هم وارد شهر شدند. شهرهای سقز، بانه، مریوان و سنندج هم به دست پیشمرگان افتاد و پیشمرگان با شور و شغف فراوان به شهرها بازگشتند.^۴

« در روز ۵۸/۹/۱ سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) مردم سنندج را به مناسبت بازگشت پیشمرگان به متینگی دعوت نمود. در مدت کوتاهی حدود ۲۰ هزار نفر در سالن تختی و محوطه اطراف آن جمع شدند. ساعت چهار بعد از ظهر پیشمرگان کومه‌له در دسته‌های منظم وارد شهر شدند که با استقبال گرم و پرشور مردم روبرو شدند...»^۵ در این روز تاریخی، شور و شوق مردم توصیف ناپذیر بود. پس از ماه‌ها کشتار مردم به دستور حکومت و مبارزات خستگی ناپذیر مردم اکنون بازگشت پیشمرگان به شهرها امید و شوق به آینده و زندگی را در مردم زنده کرده بود. آنها با شاخه‌های گل به پیشواز پیشمرگان رفتند و آنها را غرق در بوسه کردند. من هم در این روز و این استقبال پرشور شرکت کردم. احساس میکردم که تمام مردم شهر در خیابانها گرد آمده‌اند و در این شادی عظیم شریک یکدیگرند، ولی برای من با وجود این جمعیت عظیم و در این شادی بی‌نظیر هنوز جای رفقای جان باخته مان را خالی می‌دیدم. من طبق معمول جای گلریز را در میان این مردم خالی دیدم و باز با او حرف زدم. تمام اتفاقات تاکنونی را برایش بازگو کردم از سفرم به پایگاه‌های اتحادیه میهنی گرفته تا بازگشت پیشمرگان، سرانجام برای ادامه مبارزه و کارهای زیاد پیش روی که برنامه ریزی برای آن مشورت و کمک او را می‌طلبید گریستم، ولی چاره‌ای نبود و برای خوشحالی گلریز و ادامه راهش می‌بایست خود را برای ادامه مبارزه آماده می‌کردم. با اشک‌هایم و به تنهایی به هزاران زن و مرد که در خیابان‌ها گرد آمده بودند و این روز را با رقص و پایکوبی جشن می‌گرفتند پیوستم.

یکی از مسئولان کومه‌له به نام کیهان فرزند در سالن تختی پس از اعلام یک دقیقه سکوت به یاد جانباختگان، به مبارزات و مقاومت عظیم مردم در برابر رژیم اشاره کرد و از آنها به دلیل پشتیبانی بی‌دریغشان در مدتی که پیشمرگان در خارج از شهرها مبارزه می‌کردند تشکر کرد. سپس مردم را به مقاومت و مبارزه هرچه بیشتر در آینده تشویق نمود. در پایان به سپاه پاسداران اخطار نمود تا دو روز دیگر مقرر سپاه را که در محل باشگاه افسران سابق بود تخلیه کنند. قرار بر این شد که این محل به مقرر کومه‌له اختصاص داده شود. در این زمان نمایندگان دولت با هیئت نمایندگی خلق کرد همچنان در حال مذاکره بودند. کومه‌له خود را با سنگر بندی در خیابان‌ها برای تصرف پایگاه سپاه پاسداران آماده می‌کرد. با وجود توافق آتش بس، سپاه پاسداران مقرر را تخلیه نکرد. کومه‌له هم به منظور جلوگیری از هرگونه درگیری از تصرف آنجا صرف نظر کرد و در محل دیگری از شهر مقرر خود را دایر نمود. شادی مردم در این روز وصف ناپذیر است. پیشمرگان به میان مردم رفتند و با استقبال گرم آنها روبرو

شدند؛ بر سرشان نقل و شیرینی و گل می‌افشانند. مردم با شعار دادن مقدم پیشمرگان را گرامی می‌داشتند و از سپاه پاسداران می‌خواستند محل سپاه را تخلیه کرده و از شهر خارج شوند و پیشمرگان جای آنها را بگیرند. مراسم با پیام ماموستا و سخنرانی یکی از رفقای پیشمرگ فارس زبان که با استقبال گرم مردم روبرو شد، در ساعت ۱۰ شب به پایان رسید. این شادی و شور تا نیمه‌های شب با ساز و دهل و رقص و پایکوبی مردم ادامه داشت.

در روزهای بعد حزب دمکرات و سازمانهای دیگر یکی بعد از دیگری وارد شهر شده و مقرهای خود را دایر کردند. روز پس از بازگشت پیشمرگان، «منتظری - امام جمعه تهران - در سخنرانی نماز جمعه روز ۵۸/۸/۲ در تهران، به رهبران و شخصیت‌های ملی و مذهبی گرد و از آن جمله ماموستا شیخ عزالدین اهانت کرد. بلافاصله در این روز مردم سراسر کردستان به عنوان اعتراض به این سخنان به خیابان‌ها آمدند. این سخنان و توهین‌ها در حالی بود که مذاکره ادامه داشت و هنوز نتوانسته بودند بر سر خواسته‌های مردم به نتیجه برسند. در مه‌باد مردم ضمن اعتراض به سخنان منتظری شعارهایی هم بر علیه حزب توده و قیاده موقت سر دادند (حزبی توده و قیاده رنجی کوردیان به‌بادا) «حزب توده و قیاده دست رنج کرد را به باد دادند.»

در سندج تمام مدارس، ادارات و بازاریان دست از کار کشیدند و اعتراض و خشم خود را به سخنان منتظری نشان دادند و در پایان تظاهرات قطعنامه‌ای صادر شد و نیز از فراخوان کومه‌له مبنی بر اعتصاب عمومی در روزهای یکشنبه و دوشنبه پشتیبانی کردند. بدنبال این اعتراضات در تاریخ ۵۸/۹/۲ به دعوت هیئت نمایندگی خلق کرد (ماموستا، کومه‌له، حزب دمکرات و سازمان چریک‌های فدایی) تظاهراتی در سرتاسر کردستان به پشتیبانی از طرح مشترک، خواسته‌های خلق کرد و هیئت نمایندگی خلق کرد برگزار شد.

در بانه ضمن اعتراض به سخنان منتظری و پشتیبانی از مبارزات حق طلبانه خلق کرد قطعنامه‌ای در پنج ماده، مبنی بر اینکه: خلق کرد خواستار خود مختاری است، و خواهان بدست آوردن آن از راه مذاکره و به شیوه مسالمت آمیز است؛ تهدیدات ارتش جمهوری اسلامی محکوم است؛ توهین به رهبران خلق کرد توهین به خلق کرد است؛ و سرانجام هر نوع مذاکره بدون شرکت تمام احزاب و گروه‌های سیاسی جنبش مقاومت خلق کرد محکوم است، صادر شد.

در سردشت علاوه بر اعتراض مردم و صادر کردن قطعنامه از طرف تظاهر کنندگان، ارتشیان پادگان هم به عنوان اعتراض به سخنان منتظری دست به اعتصاب غذا

زدند.»^۶

با بازگشت پیشمرگان و بدست آمدن آزادی مجدد، سازمانهای سیاسی در فکر جلب هواداران بیشتر و گسترش جمع تشکیلاتی خود بودند. کمترسازمانی مسئله حاکمیت و چگونگی اداره شهر و یا گسترش و زنده کردن شوراهای شهر را در دستور کار خود گذاشت، گاه در بحثها و جلسات عمومی به آن اشاره می شد ولی مورد توجه جدی قرار نگرفتند. مبارزات زنان هم تحت این جو سیاسی به همین سرنوشت دچار شد و فعالین زن کومه‌له به عضوی از تشکیلات تبدیل شده و در خدمت فعالیت‌های سازمانی قرار گرفتند.

من پس از بازگشت مخفیانه به شهر، در اولین فرصت با رفقای کمیته تشکیلات شهر تماس برقرار کردم. ما طی جلساتی در جریان کارهای همدیگر قرار گرفته و آنها مرا در جریان سازماندهی تازه تشکیلات و چگونگی فعالیت تاکنونی خود قرار دادند و وظایف مرا هم که عبارت بود از سازماندهی در یکی از حوزه‌های تشکیلاتی تعیین کردند و بدین شیوه بتدریج در جریان اوضاع جدید قرار گرفتم.

من میبایست در فکر مکانی برای زندگی باشم و کارم را سر و سامان می‌دادم. زیرا قبلاً پس از مرگ گلریز خانه سه نفری مان را عوض کرده و با برادرم کامبیز در یک خانه دو اتاقه زندگی می‌کردیم که زیر زمینی نمور بود و بیشتر برای انبار وسایل مناسبتر بود تا محل زندگی. بهر حال چون ما زیاد در منزل نبودیم تحمل زندگی در آنجا سخت نبود. من تا ۲۸ مرداد و خارج شدنم از شهر در آنجا زندگی می‌کردم.

پس از بازگشتم به شهر تصمیم گرفتم خانه‌ای برای خودم اجاره کنم. به کمک کامبیز خانه‌ای در محله آغه زمان به اسم هر دوی ما اجاره کردیم که در واقع فقط من در آن زندگی می‌کردم.

این محله در مرکز شهر و با مردمی از طبقه متوسط شهری و جوانان فعال و پرشور و انقلابی که مبتکر بسیاری از فعالیت‌های انقلابی مانند تشکیل شوراها و جلسات و... در سطح شهر بودند قرار داشت. محل زندگی من در محله آغازمان ساختمانی دو طبقه بود. که یک طبقه آنرا با دو اتاق و حمام و توالت و حیاط بطور مستقل اجاره کردم. صاحب‌خانه در طبقه بالا زندگی میکرد. زن صاحبخانه که میان سال و خانه‌دار بود از حیاط مسلط بر خانه من، تمام آمد و رفت و کارهایم را زیر نظر داشت گرچه ما سعی می‌کردیم که کارهای مان را از چشم او دور نگه داریم ولی کنجکاوای او بالاتر از مخفی کاری ما بود.

این اولین منزل من پس از مرگ گلریز بود. با اسباب‌کشی به اینجا گریه درونیم شروع شد. عادت نداشتم برای مقابله با مشکلاتم گریه کنم چون با گلریز صحبت می‌کردم، ولی بعد از او هر از چند گاهی و در موقعیت‌های دشوار بغضم می‌تکید. این بار هم یکی از آن روزها بود که به وجودش شدت احتیاج داشتم و این همه کار و برنامه ریزی برای آینده احتیاج به بحث و تحلیل با شخصی باتجربه‌تر از خودم داشت. مانند فرزند بی‌مادری بودم که هنگام گرسنگی و بی‌خوابی نبود مادرش را احساس می‌کرد. من هم دائماً در زمان و مکان‌های حساس زندگی‌م کمبودش را بشدت احساس می‌کردم. دوباره با او حرف زدم و از او خواستم تجربیات خود را در اختیارم بگذارد زیرا با شروع انقلاب و دیدار محدودمان، من نتوانستم نظراتش را در مورد فعالیت در میان کارگران و در شرایط آزاد و... بشنوم. بعلت مرگ زودرس و نابهنگامش هم هیچ نوشته‌ای در این مورد از خود بجا نگذاشت در حالیکه او عادت داشت نظراتش را در مورد مسائل گوناگون بنویسد. به او گفتم که غیبت او در میان ما چه کمبود بزرگی است. از او خواستم در مورد هسته‌های تشکیلاتی زنان که من مسئول آن هستم کمک کند و در مورد فعالیت‌مان در محلات فقیرنشین اطراف شهر و فعالیت جدیدمان، ادامه کاری و شیوه فعالیت ما در شرایط آزادی، ارتباط‌مان با سازمان‌ها و زنان مبارز از طیف‌های مختلف، از زنان زیادی که با تشکیلات کومه‌له در ارتباط بودند، که آرزوی دیرینه‌اش بود، برایش شرح دادم و پرسیدم و گفتم و.... ولی این بار دیگر مثل گذشته جوابهایش را نشنیدم، ولی آمدنش را به این خانه با اشکهایم به او خوشامد گفتم. جایی برای ناامیدی و یأس نبود، می‌بایست راه را ادامه می‌دادم.

با بازگشتم به شهر سنندج هنوز نتوانسته بودم به خانواده‌ام سر بزدم و آنها را ملاقات کنم. اما توانستم کامییز برادرم را که در این مدت در سنندج بود بینم و خبر سلامتی خانواده را جویا شوم. پدرم حال زیاد خوبی نداشت و اغلب مریض بود و گلنار خواهر کوچکترم در کنار آنها بود و با آنها زندگی می‌کرد برادرهایم هم اغلب به آنها سر میزدند.

من به کرمانشاه رفتم و با ملاقات آنها متوجه زمزمه بازگشت خانواده‌مان به سنندج شدم. مادرم تمایل نشان می‌داد دوباره به سنندج منتقل شود و در کنار خانواده و فامیل باشد. ضمناً چون ما (من و کامییز) در سنندج زندگی می‌کردیم این امر او را بیشتر تشویق می‌کرد. با کامییز در این مورد مشورت کرد و از او برای تهیه خانه کمک خواست و کامییز هم به کمک مادرم خانه‌ای برایشان خرید و بعد از تعمیرات و آماده‌سازی آن، پس از چند ماه آنها هم به سنندج بازگشتند.

کمیته زنان کومه‌له

بر اثر حمله ۲۸ مرداد رژیم به کردستان، تعدادی از فعالین شورای زنان به دلیل شرایط امنیتی و ترس از دستگیری و اعدام، به شهرهای دیگر ایران نقل مکان کرده و یا به سازمان‌های مختلف پیوسته بودند، و عده‌ای هم به تشکیلات کومه‌له. با آزادی مجدد شهر، ما به احیای شورای زنان اقدام نکردیم؛ از یک طرف به دلیل این از هم گسیختگی، از طرف دیگر به دلیل محدودیت فکری ما نسبت به مبارزات زنان و مبارزات دمکراتیک و معطوف شدن به فعالیت‌های سازمانی و تشکیلاتی. به جای زنده کردن شوراهای و تشکلات دمکراتیک زنان به تشکیل «کمیته زنان کومه‌له» اقدام نمودیم. تحلیل ما هم زنان کومه‌له و همچنین خود تشکیلات کومه‌له و اکثر سازمان‌های سیاسی این دوران، مبارزه با کل رژیم و نابودی کل نظام سرمایه داری و همراه آن کل رژیم مذهبی و استقرار جامعه‌ای سوسیالیستی بود، که پس از آن می‌توان به حقوق و آزادی‌های زنان بطور کامل دست یافت.

در پاییز ۵۸ با مشورت و بحث و تبادل نظر با ک.م. (کمیته مرکزی) کومه‌له تصمیم گرفتیم کمیته زنان را تشکیل دهیم. ما زنان اعضا و هواداران کومه‌له بودیم که از مناطق مختلف کردستان در دوران انقلاب و آزادی شهرها با هم آشنا شده بودیم و اکنون در بخشهای مختلف تشکیلات فعالیت می‌کردیم، اولین جلسه را در شهر سنندج و درخانه من در آغازمان تشکیل دادیم.

از طرف کمیته تشکیلات کومه‌له در سنندج، دو نفر در این جلسات شرکت می‌کردند. هدف ایجاد ارتباط و هماهنگی بین زنان اعضا و هواداران کومه‌له برای بحث و تبادل نظر و برنامه ریزی برای فعالیت در میان زنان به منظور پیوستن به تشکیلات کومه‌له و پیشبرد سیاستهای آن بود.

ما برنامه مشخص و مدونی در این مورد نداشتیم، هر کس به ابتکار خود برای این هدف کوشش می‌کرد و در جلسات ماهیانه کمیته، ضمن گزارش دهی و بحث و تبادل نظر به راه کارهای تازه میرسیدیم، و آنها را راهنمای عملی خود قرار می‌دادیم.

اعضای کمیته را اکثراً زنانی از شهرهای سنندج و مریوان تشکیل می‌دادند که عبارت بودند از، ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی و طلعت خالدی از تشکیلات مریوان، من، نسرين زکریایی، شهین و طندوست، فهیمه قطبی، منیره محبوبی و پروین نودینیان از تشکیلات سنندج و جمیله رحیمی از تشکیلات مهاباد.

ماهی یکبار بطور منظم جلساتی را برای برنامه ریزی کار و فعالیت و همچنین گزارش دهی و بررسی کارهای خود با شرکت دو نفر از اعضای کمیته شهر سنندج ایرج فرزاد

ولطف الله کمانگر تشکیل می‌دادیم. ما طی برنامه ریزی و تقسیم کار خود از فعالین سندج که تعداد آنها بیشتر از سایر شهرها بود دو نفر، منیره محبوبی و پروین نودینیان را به تشکیلات تهران فرستادیم تا ضمن فعالیت تشکیلاتی، به رشد آگاهی خود نیز کمک کنند. فهیمه مسئول ارتباط با رفقای زن در بانه و سقز بود. جمیله هم مسئولیت ارتباط با تشکیلات زنان بوکان و مهاباد را به عهده گرفت. من و فهیمه و شهین مسئولیت سازمان دادن زنان را از طرف تشکیلات کومه‌له در سندج بعهده گرفتیم. بدین شیوه فعالیت ما به یک فعالیت تشکیلاتی سراسری در میان هواداران زن کومه‌له در کردستان تبدیل شد. با تشکیل جلسات ماهیانه ما گزارش کارمان را به یکدیگر و تشکیلات ارائه می‌دادیم.

هسته‌های معلمان، دانش آموزان، زنان خانه دار و کارمندان هم در حوزه‌های مختلف فعالیت می‌کردند. وظایف آنها بجز ارتباط با حوزه کاری خود جذب هواداران بیشتر بود. ارتباط با مردم و تبلیغ سیاست‌های کومه‌له را نیز در بر می‌گرفت. این هسته‌ها علاوه بر کارهای روتین خود همچون تشکیل جلسات بحث و مطالعه، در مبارزات و فعالیت‌های جاری و روزانه که در شهر پیش می‌آمد نیز شرکت می‌کردند. کار در میان محلات فقیرنشین - با همان افراد و محله‌ها که در دوران تشکل‌های زنان پایه ریزی کرده بودیم - با همان برنامه‌های گذشته دوباره از سر گرفته شد. پخش نشریات و اعلامیه‌های کومه‌له همچون کار روتین ادامه داشت. شورای دانش آموزان دوباره فعالیت خود را از سر گرفت. ولی با این تفاوت که فعالین آن هواداران سازمان‌های مختلف بودند و شورا ائتلافی از هواداران آن سازمان‌ها بود. تشکیلات ما هم در میان دانش آموزان هسته‌های دانش آموزی تشکیل داد.

امر نقل و انتقال محموله‌های تشکیلاتی مانند پول، نشریات، نامه‌ها و وسایل تدارکاتی پیشمرگان بیشتر به کمک هسته‌های زنان پیش میرفت. اکثر جلسات تشکیلات زنان و جلسه با هسته‌ها در خانه من برگزار می‌شد. نشریات و اعلامیه‌های سازمانی، پس از آماده شدن در انتشارات مقرر کومه‌له در شهر سندج، برای پخش در سراسر شهر به این خانه منتقل می‌شد، سپس در بین رفقای زن و هسته‌ها تقسیم می‌شد و ما زنان، آنها را در سرتاسر شهر پخش می‌کردیم.

پس از مدتی فعالیت، ما در خواستها و انتظارات خود را مبنی بر رهنمودها و برنامه‌هایی که مطابق با شرایط جدید و مناسب با وضعیت آن دوران باشد به تشکیلات ارائه دادیم، که متأسفانه انتظارات ما بی‌جواب ماند.

با پیشرفت کارمان و اضافه شدن تعداد هواداران تشکیلاتی، شکایت‌ها و انتقادات ما

از تشکیلات بالا گرفت و سرانجام در زمستان ۱۳۵۸ کمیته زنان طی جلسه‌ای با کمیته مرکزی کومه‌له مفصلاً در مورد موانع و معضلات ما در امر مبارزه زنان بحث و گفتگو کرد و رفقای کمیته مرکزی رادر جریان کمبودها و انتقادات تشکیلات، در برخورد به فعالیت در میان زنان قرار داد. نتیجه این جلسه در نشریه داخلی چاپ گردید.^۷ ما در این دوران به همان شیوه گذشته دوران تشکیلات مخفی فعالیت می کردیم و هنوز نتوانسته بودیم خود را با شرایط علنی تطبیق داده و از آن برای رشد آگاهی زنان و تشویق زنان زحمتکش و کارگر و کارمند و... در سطحی علنی و با استفاده از شرایط جدید استفاده کنیم. ما خود از این کمبود آگاه بودیم ولی راه کار برون رفت از آن را بدست نیاورده بودیم و انتظار داشتیم کمیته مرکزی کومه‌له در این مورد ما را یاری دهد. غافل از اینکه نه ما و نه کمیته مرکزی و نه روشنفکران و مبارزین جامعه، هنوز به این رشد از آگاهی نرسیده بودند که برای چنین شرایطی خود را سازمان دهند. به دلیل وجود سال‌ها شرایط دیکتاتوری و خفقان رژیم شاه، ما از تجربیات تاریخی و مبارزاتی ایران و کردستان و همچنین دستاوردهای جهانی در این مورد بی اطلاع بودیم. بجای بهره گیری از این تجربیات، ما به فکر راهها و تئوریهای نوظهور خود بودیم. گرچه این امر به شرطی که با استفاده از تجربیات تاریخی باشد به خودی خود قابل انکار نیست، ولی ما در چنین شرایطی نبودیم. در نتیجه، یک شبه و یا چند ماهه نمی شد، ره صد ساله را پیمود و به رهنمودها و راه کارهای جدید مبارزاتی دست یافت و جامعه را تغییر داد. گرچه در جریان مبارزه نیاز به تغییرات را درک کرده بودیم ولی دست یافتن به آن کار آسانی نبود. به هر رو واقعیات جامعه طور دیگری بود و انتظارات ما چیز دیگری.

این کمیته تا بهار سال ۱۳۶۰ به فعالیت ادامه داد. سپس به دلیل اشغال مجدد شهرها به دست رژیم و مسائل امنیتی و پراکندگی افراد آن، عملاً منحل شد. در این دوران کومه‌له در شهر بوکان کنفرانس ششم خود را برگزار کرد که من تنها زن شرکت کننده آن بودم. سند مکتوبی در مورد این کنفرانس در دست نیست، اما آنچه که مسلم است در این جلسه هم تصمیم و برنامه‌ای جدید در مورد زنان اتخاذ نشد. با بوجود آمدن فضایی آزاد در شهر، سازمانهای گوناگون با اینکه همگی مسلح بودند ولی با مسالمت در کنار یکدیگر، در اداره امور و تصمیم گیری‌ها در سطح شهر شرکت می کردند. جلسات و سخنرانی‌ها در محل‌های مختلف برپا می شد. جوانان در گوشه و کنار شهر دورهم جمع می شدند و تا پاسی از شب بر سر مسائل مختلف از مسائل جهانی گرفته تا ساختار و ماهیت حکومت و چگونگی اداره شهر... بحث و

گفتگو می‌کردند. در میان بحثها، هواداران سازمان‌ها هم بفرکر یارگیری برای سازمان خود بودند و کم‌کم بازار تهمت و اهانت هم به این بحثها اضافه می‌شد. هرکس می‌خواست به شیوه‌ای ثابت کند که حرف آخر را او و یا سازمانش می‌زند تا بدین شیوه افراد بیشتری را به طرف خود جلب کند. در این بحثها اکثراً زنان و دختران جوان هم شرکت می‌کردند و تا دیر وقت در بیرون از منزل بسر میبردند. خانواده‌ها به نسبت گذشته کمتر برای دخترانشان محدودیت ایجاد می‌کردند و یا شاید دختران آزاد بودن خود را به آنها تحمیل کرده بودند. حتی مذهبیون هم مزاحمت‌ها و فشارهای خود را کم کرده بودند. زیرا بیشتر بازار بحث و گفتگو گرم بود و توازن قوا هم به نفع آنها نبود.

هر روز در سطح شهر ابتکار و اتفاق تازه‌ای روی می‌داد، نمایشنامه‌ها با امکانات هرچند کم به روی صحنه می‌آمدند. نمایشگاه‌های عکس برپا میشد. در محله آغازمان بطور دائم نمایشگاه عکس‌های جنایات جمهوری اسلامی در قارنا و قلاتان و جنگ سنندج و کشتار مردم در سایر نقاط ایران بدست مأموران جمهوری اسلامی به نمایش در می‌آمد و بدین ترتیب ماهیت ددمنش این حکومت هر روز برای مردم آشکارتر میشد. مردم اولین نوروز (۱۳۵۹) بدون جنگ و خونریزی بعد از انقلاب را جشن گرفتند. مهمانان نوروزی از بسیاری نقاط ایران به کردستان آمدند و نوروز و آزادی را در کردستان جشن گرفتند. این مهمانان بجای هتل و مسافرخانه بیشتر در منازل مردم مهمان میشدند و این امر سبب شد همیشه بازار بحث و جدل برقرار باشد. علاوه بر این در خیلی از خانواده‌ها که دارای چندین فرزند بودند، هواداران چندین سازمان وجود داشت و این امر هم خود سبب دیگری برای دامن زدن به بحثهای گوناگون و کشیدن مهمانان مختلف با دیدگاه‌های سیاسی متفاوت به منازل می‌شد. داغ‌ترین بحثهای این دوران تحلیل و دیدگاه‌های سازمانها از ساخت طبقاتی جامعه و رژیم و چگونگی برخورد با رژیم جدید بود.

کومه‌له هنوز دارای موضع مشخص و تدوین شده‌ای نسبت به حاکمیت و جامعه نبود. در یک تحلیل کلی جامعه ایران را یک جامعه طبقاتی و حکومت را یک حکومت غیردمکراتیک و مذهبی و مرتجع و متحجر می‌دانست و شکی نداشت که نسبت به مسئله ملی و خلق کرد هم هیچگونه نرمشی نشان نخواهد داد این مواضع در برخورد به رژیم در مسئله مذاکرات (بیانیه ما و مذاکرات) و شرکت نکردن در انتخابات و اتفاقات گوناگونی - جنگ در شهرها، کوچ مریوان، اعدامها و ۲۸ مرداد و... - که در مقاطع گوناگون در این مدت رخ داده بود محسوس بود. اما در مورد تحلیل از جامعه ایران و

کردستان به دلایل مختلف هنوز نتوانسته بود موضع مشخصی ارائه دهد. یکی از دلایل آن این بود که درخطوطی کلی دو نظر در میان رفقای کومه‌له و کمیته مرکزی در راس آن مطرح بود، یکی جامعه ایران نیمه مستعمره با بقایای فئودالی و دیگری سرمایه‌داری، که هیچ کدام از این دو نظر فرمول بندی مشخص و نوشته‌ای مدون و یا مبلغین خود را نداشتند در واقع این دو نظر از مدتها پیش در میان رفقای قدیم کومه‌له در دوران قبل از انقلاب هم مطرح بود ولی به دلیل شرایط محدود و خفقان و دیکتاتوری و جوان بودن این افراد، بعد هم دستگیری تعداد قابل توجهی از آنها، هیچگاه این فراغت بوجود نیامده بود که هر کدام از «نمایندگان این نظرات» در مورد آن تحقیق و مطالعه نمایند و یا در مورد آن بحث و جلسات و نهایتاً نوشته‌ای داشته باشند. در دوران انقلاب هم به دلیل وضعیت مخصوص کردستان و اتفاقات پی در پی باز هم مجال چنین تحلیل‌هایی برای کمیته مرکزی کومه‌له بوجود نیامده بود. در حالیکه سازمان‌های دیگر در این مورد دارای مواضع روشنی بودند (درست یا نادرست) و در بحث با هواداران کومه‌له دائماً بر سر این موضوع درگیری و بحث بود که کومه‌له هنوز موضع روشنی ندارد. البته موضوع تنها به اینجا ختم نمی‌شد. کومه‌له در برابر جنبشی واقعی و با تمایلات و تفکرات چپ و سوسیالیستی، با مسائل گوناگون همچون تشکلهای دمکراتیک مسائل کارگری، مسائل زنان و... از همه مهمتر حاکمیت در کردستان روبرو بود که با جوان بودن و کم تجربگی افراد آن، و تضعیف و ناموفق بودن بلوک سوسیالیستی در دنیا آسان نبود، کومه‌له برای تمام این مسائل جوابی داشته باشد. در نتیجه خیلی از مسائل از روی تجربیات شخصی افراد و مبارزین پیش میرفت و نه از روی رهنمودها و دستورات تشکیلاتی.

در این دوران از مسائل مختلفی بحث به میان می‌آمد بجز مسئله زنان، گرچه شاخک‌های حسی ما زنان بطور فردی در همه جا برای اثبات وجود خودمان حساس بود ولی تا آن اندازه نبود که تشکیلاتی مستقل از سازمانهای سیاسی برای زنان داشته باشیم و بلکه بجز انتقادات غیرسازنده از این دست که کومه‌له‌ای‌ها فاقد ثنوری و فقط عمل گرا هستند و... و رقابتهای سازمانی هیچ کمکی در این رابطه نمی‌کردند در حالیکه ما که شدت درگیر کاری عملی بودیم به کسانی با تجربه‌تر که سبب پیشرفت کارمان باشند احتیاج داشتیم، که متأسفانه برای ما دست نیافتنی بودند. اگر هم کسانی خارج از کردستان به نزد ما می‌آمدند انتقادهای شان کمکی به پیشرفت کار ما نمی‌کرد. کومه‌له با تمام کمبودها و نقطه قدرتهایش خود را برای کمک به مردم و مبارزه با

رژیم آماده می‌دید و مقر کومه‌له مکانی برای اداره شهر و کمک به امورات مردم شد. زیرا ارگانهای حکومتی عملاً کارآیی نداشتند. در مورد عدم حضور رژیم، کومه‌له و سازمانهای فعال در کردستان می‌بایست جوابگوی نیازمندیهای مردم و برقراری امنیت در شهرها باشند.

«در شهر سقز انتظامات شهر را مشترکاً حزب دمکرات و کومه‌له بعهدہ گرفتند. آنان در یک اطلاعیه مشترک اعلام کردند که ادارات با همکاری و نظارت نمایندگان کومه‌له و حزب بکار خود ادامه خواهند داد. هم اکنون دادگستری بدین نحو مشغول انجام کار است و ادارات دیگر تا تعیین نماینده، مشکلات و مسائل خود را با مراجعه به دفتر کومه‌له و حزب دمکرات حل مینمایند.»^۸

در این مدت تمام سازمانها و از جمله کومه‌له سعی می‌کردند با برگزاری نشست‌ها و میتینگ‌های گوناگون مواضع و برنامه‌های خود را در میان مردم تبلیغ کنند و آنها را بیشتر به حقوق و خواسته‌های خود آشنا کنند. این نوع میتینگ‌ها در مهاباد سقز، بوکان، دیواندره و... برگزار می‌شد.

یکی از مشکلاتی که رژیم به منظور ایجاد فشار بر مردم بوجود آورد، محدودیت ورود اجناس، کالاها و وسایل مورد نیاز عموم به کردستان بود. تحریم اقتصادی در تمام شهرهای کردستان پس از ۲۸ مرداد ایجاد شد و در این دوران هم روز بروز شدت می‌یافت. مردم ضمن مقاومت در برابر این پدیده، در عین حال به شیوه‌های گوناگون برای تأمین مایحتاج خود تلاش میکردند. اما این تحریم‌ها مانع کمکهای مردم به پیشمرگان نشد. زیرا از طرفی پیشمرگان فرزندان آنها بودند و از طرف دیگر ظرف چند ماهی که رژیم قدرت را به دست گرفته بود، بجز جنگ و خونریزی و کشتار و سرکوب‌های وحشیانه چیزی برای مردم به ارمغان نیاورده بود. به این دلیل مردم با بازگشت پیشمرگان و بدست آوردن این آزادی احساس امنیت می‌کردند.

بجز تحریم اقتصادی، رژیم سعی داشت بوسیله عوامل مفتی زاده و سپاه پاسداران در سطح شهر نا امنی و نا آرامی ایجاد کند. کومه‌له تا حد امکان افراد خاطی را دستگیر و محاکمه می‌کرد و برای پیشگیری از توطئه و برقراری امنیت در سطح شهر ارگانی را به اسم مرکز تحقیق برای بررسی و جلوگیری از نا امنی دایر کرد. در واقع این مرکز تحت رهبری کمیته‌ای از پیشمرگان کومه‌له اداره می‌شد. این مرکز به کمک فعالین محلات و مردم به شناسایی و دستگیری این عوامل اقدام می‌کرد.

همچنین این مرکز به اختلافاتی که در میان مردم پیش می‌آمد هم رسیدگی می‌کرد. رسیدگی به امورات مردم روز به روز بیشتر می‌شد و کارسازمان یافته تری را می‌طلبد،

برای کمک به این منظور شوراهای محلات دوران انقلاب بتدریج فعال شدند این بار در قالب «بنکه» ها خود را سازمان دادند.

تشکیلات مخفی

طبیعتاً در این دوران کارهای زیادی وجود داشت که هر انسان انقلابی خود را موظف به دخالت در آن میدید تا قدمی در راه پیشبرد امور روزمره مردم بردارد. از این رو تمام افراد تشکیلاتی در مقرها ظاهر می شدند. از آن جایی که ما تجربه دستگیریه‌ها و اعدامهای ۲۸ مرداد را داشتیم، و نیز قدر مسلم این بود که زمانی پیشمرگها از شهر خارج خواهند شد، و فعالیت‌های تشکیلاتی هم می‌بایست ادامه یابد. به این منظور طبق یک دستور داخلی تشکیلاتی کمیته شهر سنندج؛ هواداران سازمانی را که در بخشهای مختلف تشکیلات فعالیت داشتند و پیشمرگ نبودند و کمتر شناسایی شده بودند از رفتن به مقرهای علنی سازمانها و حتی کومه‌له و حمل اسلحه و ظاهر شدن به عنوان هوادار کومه‌له به شکل علنی منع کرد، با این هدف که آنها در زمان اشغال مجدد شهرها بدست رژیم امکان ادامه فعالیت در تشکیلات مخفی را داشته باشند.

البته این برنامه و رهنمود سراسری تشکیلات کومه‌له از همان ماه‌های اول حاکمیت جمهوری اسلامی که به دمکراتیک بودن آن خوش بین نبود^۹ و عقیده بر این بود که انقلاب هنوز ادامه دارد سعی کرد این رهنمود را بکار بندد. به این منظور در همه شهرها تعدادی را از کار علنی بتدریج منع کرد. ولی پیشبرد این برنامه آسان نبود. در میان هواداران و اعضای جدید که در این مدت به کومه‌له پیوسته بودند تقریباً همگی علنی بودند و تا اندازه زیادی برای دشمن شناسایی شده بودند. اعضا و هواداران قدیمی هم وضعیتی مشابه داشتند، زیرا در جریان مبارزات دوران انقلاب بیشتر این افراد جزو فعالین و رهبران مبارزات شناخته شده بودند. با سپری شدن دو سال از جریان انقلاب همه افراد از سیاسی و غیر سیاسی، هواداران سازمان‌های گوناگون، دوست و دشمن همدیگر را میشناختند زیرا همگی در روند و پیشبرد انقلاب شریک بودند و مخفی شدن کاری بس دشوار به نظر میرسید. بهر حال تشکیلات موظف بود برای ادامه کاری خود تلاش کند و این یکی از راه کارهای این دوران بود.

به این ترتیب سازماندهی تشکیلات در این مقطع به دو بخش علنی و مخفی تقسیم شد. بخش علنی شامل مقرها و تشکیلات پیشمرگان و بخش مخفی شامل فعالیتهای کارگری، زنان، دانش آموزان و... بود.

نشریات کومه‌له

خبرنامه کومه‌له «ویژه سنه»

در این دوران کومه‌له در سطح سراسری، علاوه بر اطلاعیه و اعلامیه‌ها به زبان کردی و فارسی، نشریه شورش هم به زبان فارسی، یک خبرنامه سراسری به اسم خبرنامه کومه‌له را منتشر می‌کرد. خبرنامه کومه‌له ویژه سنه بعد از آزادی شهرها و دایر کردن مقر کومه‌له و بازگشت ساعد و طندوست به سنندج منتشر شد. وی به کمک تعدادی از رفقا خبرنامه کومه‌له ویژه سنه را در اوایل بهمن منتشر کردند. منظور از انتشار این خبرنامه انعکاس فعالیت‌های مردم و فعالین کومه‌له در داخل شهر و تبلیغ و آشنایی مردم با سیاست‌های کومه‌له بود.

این خبرنامه زیر نظر ساعد و با نظارت و مسئولیت وی تهیه و تنظیم میشد. در کار تهیه و انتشار این خبرنامه رفقای زیادی شبانه روز تلاش می‌کردند و بدون زحمات آنها این کار غیر ممکن بود. کار تحریریه بجز ساعد، به کمک ایوب نبوی، محمد نبوی، یوسف اردلان انجام می‌شد. کامبیز برادرم مسئول چاپ و انتشار، ناصح مردوخ مسئول طراحی و خطاطی، رضا رشیدیان مسئول تایپ بودند. رفقای دیگری از پیشمرگان از جمله بهروز شادی مقدم و صابر شیخ الاسلامی و چند نفر دیگر در سایر کارها مشارکت داشتند. زبان خبرنامه فارسی بود ولی گاه مقالات و یا بخشهایی هم به زبان کردی نوشته می‌شد.

برای این خبرنامه تمامی افراد تشکیلات در طول روز خبرها را تهیه و جمع‌آوری می‌کردیم و تا آخر شب آنها را به مقر کومه‌له می‌رساندیم. من خبرهایی را که رفقای زن از حوزه‌ها و هسته‌های تشکیلاتی از نقاط مختلف تهیه می‌کردند جمع‌آوری کرده و به مقر می‌رساندم. گروه خبرنامه هم شب تا صبح آنها را تهیه و تنظیم و چاپ کرده و صبح زود به وسیله پیک‌های تشکیلاتی تا ساعت ۸ به دست خوانندگان میرساندند. این خبرنامه در قطع A4 در روزهای اول یک یا دو صفحه و سپس در چندین صفحه به شکل روزنامه کوچکی هر روز صبح زود در سراسر شهر بوسیله افراد تشکیلات پخش می‌شد. این خبرنامه علاوه بر ادارات و مدارس ... در گاراژهای مسافری به دست رانندگان و مسافران نیز می‌رسید و بدین ترتیب به تهران و شهرهای دیگر هم فرستاده می‌شد. یکی از رفقای پیشمرگ که در ارسال آن به شهرهای دیگر نقش زیادی داشت فرهاد امانتی پیشمرگ کومه‌له بود.

این خبرنامه در مدت کوتاهی طرفداران و خوانندگان زیادی کسب کرد و در تیراژ بالایی به چاپ می‌رسید. تاجایی که به مقر کومه‌له گزارش رسیده بود که بوسیله

مسافران به هندوستان هم برده شده است.

خبرنامه کومه‌له ویژه سنه به وسیله رانندگان اتوبوسهای شهری به تهران و سایر شهرها حمل می‌شد و در آنجا بوسیله هواداران تکثیر و پخش می‌گردید. علاوه بر این بوسیله پیکهای مخصوص تشکیلاتی که اغلب زنان بودند به تشکیلات تهران، تبریز و شهرهای دیگر کردستان نیز فرستاده می‌شد.

سایر نشریات کومه‌له مانند خبرنامه مرکزی و اطلاعیه‌ها نیز تاجایی که امکان داشت همراه این خبرنامه به شهرهای دیگر ارسال می‌شد.

حاکمیت مستقیم مردم

مردم به مبارزه ادامه داده و به سیاستهای حکومت همچنان اعتراض می‌کردند و در کنار آن هم سعی بر آن داشتند تشکل‌های گوناگونی بوجود آورند. از آن جمله سندیکاهای کارگری بود که از همان روزهای آغازین انقلاب مبارزین چپ برای ایجاد آنها در همه شهرهای کردستان تلاش می‌کردند. «خانه کارگر سنندج که پس از حمله ۲۸ مرداد توسط پاسداران «به نفع مستضعفین!» تصرف شد در تاریخ ۳۰ آبان طی مراسمی با شرکت کارگران کارخانه پوشاک و پشتیبانی سازمانهای سیاسی دوباره به دست کارگران افتاد.»^{۱۰} اکنون که شرایط آزادی بوجود آمده بود کارگران نیز با اعتصابات و اعتراضات خود سعی می‌کردند به حقوق خود دست یابند. از جمله این اعتراضات می‌توان به اعتصاب کارگران سد قشلاق برای ازدیاد دستمزد اشاره کرد.

«سد قشلاق درده کیلومتری سنندج واقع شده و دارای ۹۰۰ کارگر می‌باشد. پروژه عظیم این سد را شرکت سایبر وابسته به سازمان عمران منطقه غرب که یک شرکت دولتی می‌باشد با مشارکت یک شرکت انگلیسی بعهده دارد. پروژه مذکور هفت سال است که شروع شده و حدود دو سال دیگر تمام میشود. در گذشته کارگران را بطور مشروط استخدام نموده و آنها را در زمستان اخراج می‌کردند ... در تاریخ ۵۸/۹/۱۱ کارگران با انتخاب نمایندگان خود سندیکای خویش را دوباره تشکیل دادند. ... پس از ایجاد سندیکا، کارگران آگاه اعلام اعتصاب کردند و در فاصله کوتاهی تمامی کارگران شرکت به آنها پیوستند. بعضی از خواستهای کارگران عبارتند از:

۱- اضافه حقوق ... ۲- درخواست بیمه درمانی ۳- لغو قراردادهای موقتی ۴- پرداخت حق مسکن

بدنبال اعتصاب کارگران، نمایندگان شوراهای کارخانه‌های پوشاک و شرکت ماد اعلام پشتیبانی نموده و طی نشستی که نمایندگان کارگران این سه شرکت با هم

داشتند، قرار شد در آینده اتحادیه کارگران را بوجود آورند...»^{۱۱} اعتصاب کارخانه دوزندگی ناظمی (پوشاک) سنندج

همچنانکه در فصل ۱۲ به شرح و معرفی این کارخانه پرداختیم؛ این کارخانه، تنها کارخانه سنندج بود که در بدو تأسیس آن از ۱۲۰ کارگر ۹۰ نفر زن بودند و تولیدات آن لباس بود...

«اعتراض کارگران که ابتدا از قسمت کارگران زن شروع شد، بدلیل تصمیمی بود که سرپرست کارخانه برای اخراج تعدادی از کارگران گرفته بود. بقیه کارگران در مخالفت با این تصمیم، بعنوان اعتراض دست به تحصن زدند و از روز ۳/۱۰/۵۸ رسماً کار در کارخانه را تعطیل کردند. کارگران قبل از هرچیز شورایی بوجود آوردند که مورد تأیید و پشتیبانی همه آنها است. با شکایت به وزارت کار به بهانه رسمی نبودنشان، بکارشان رسیدگی نکردند. کمیته‌ها نیز عملاً جانب کارفرما را گرفتند. حاجی بکایی مسئول کمیته گفته است این شورا اصلاً قانونی نیست. اما کارگران با تأکید بر قانونی بودن شورای خود، حاج بکایی را بیرون کردند و رئیس کمیته هشت ستاد ۳ نیز با ضمانت کارفرما او را با خود از کارخانه بیرون برد. کارگران، کارفرما را یک روز، و پسرش را چهار روز گروگان گرفتند. تا کنون بهانه‌های زیادی به اعتراض و تحصن این کارگران گرفته شده است، مثلاً آنها را ضد انقلاب و اخلاک‌خوانده‌اند؛ حتی یکبار چند نفر از آنها دستگیر شده و به زندان کمیته برده شده‌اند. اما با پشتیبانی کارگران دیگر آزاد شدند. تاکنون حقوق و مزایای این کارگران داده نشده است. حدود سه میلیون تومان اجناس تولید شده در انبار کارخانه موجود است. چند روز پیش که ارتش برای خارج کردن این اجناس به کارخانه مراجعه کرده بود کارگران از انتقال آن جلوگیری کردند. زیرا در مقابل آن خواستار دستمزد عقب افتاده خود بودند. در این مدت کارگران با اتحاد و همبستگی خود از دسیسه‌هایی که برای تحصن آنها صورت گرفته پیروز و سربلند بیرون آمده‌اند.»^{۱۲}

مبارزات بیکاران و دیپلمه‌های بیکار در سنندج. استاندار در این مورد اظهار داشت که: «حدود ۲۰۰۰ نفر بعنوان دیپلمه‌های بیکار، ادارات را تصرف کردند... و خواستار کار شدند.»^{۱۳}

با بازگشت پیشمرگان به شهر سقز و آزاد شدن شهر، شورای معلمان دوباره شروع به کار کرد. آنها تصمیم گرفتند بخشی از موضوعات کتابهای درسی را که مربوط به زندگی نامه خانواده پهلوی بود تغییر دهند. به این منظوری جلسات منظمی تعدادی از

معلمان مرد و زن فعال از جمله فراست صالحی و فرشته خواستیار و لطیفه نادری در این جلسات شرکت کرده و نهایتاً بخشی از کتابهای علوم اجتماعی و تاریخ که مربوط به زندگینامه خانواده پهلوی بود حذف شد و مطالب دیگری جایگزین آن شد (در مورد مطالب جایگزین شده اطلاعی در دست نیست) مطالب تازه بصورت جزوات تکمیلی در کنار مطالب درسی در میان دانش آموزان پخش و تدریس می شد. در مورد این مطالب با دانش آموزان و شورای دانش آموزی هم مشورت می شد. کار دیگر این شورا نظارت بر امورات اقتصادی و اجتماعی مردم از طریق شورای محلات بود که در این دوره به شکل بنکه ها فعالیت می کردند. بنکه ها کار حفاظت از شهر و تقسیم خوار و بار و رسیدگی به امور روزانه مردم را تحت نظارت شورای معلمان پیش می بردند. از مصاحبه با رحیم امینی، پیشمرگ کومه له

«کارکنان مخابرات سقر با انتشار اطلاعیه ای ضمن اعتراض به کمبود امکانات مخابراتی شهر اعلام کردند که اگر ظرف مدت ۱۵ روز به خواست آنان رسیدگی نشود، دست به اعتصاب نامحدود خواهند زد...»^{۱۴}

«مراسم بزرگداشت دوم بهمن، سالگرد جمهوری مهاباد به دعوت هیئت نمایندگی خلق کرد» طی اطلاعیه ای در همه شهرهای کردستان با شکوه فراوان جشن گرفته شد. در این اطلاعیه آمده است؛ هیئت نمایندگی خلق کرد به این مناسبت روز دوم بهمن را در سراسر کردستان تعطیلی عمومی اعلام می نماید. از کلیه هموطنان مبارز و وطن پرست می خواهیم که در این جشن و شادی فعالانه شرکت نموده و ضمن مطرح نمودن خواسته های برحق خلق مان بار دیگر به پشتیبانی از مردم سنندج شعار بیرون راندن پاسداران از کردستان را علم کنند.

...مردم سراسر شهرهای کردستان فعالانه به این دعوت هیئت نمایندگی پاسخ مثبت دادند...»^{۱۵}

بنکه ها^{۱۶}

همزمان با آزادی مجدد شهرها مردم و مخصوصاً جوانان برای کنترل و اداره شهر، به سازماندهی و آرایش تازه تشکیلاتی خود بر برخاستند و شوراهای محلات را دوباره دایر کرده و با سازماندهی جدیدی به اسم بنکه به میدان آمدند. افراد بنکه ها جوانان فعال محلات و هوادار سازمان های مختلف بودند که بدون در نظر گرفتن تعلقات سازمانی، متحد و در کنار هم فعالیت میکردند.

جوانان محله آغا زمان در سنندج جلسه ای از نمایندگان فعالین شوراهای محلات

مختلف تشکیل داده و مرکزیتی را بنام هیئت مؤسس شورای محلات بوجود آوردند. این افراد عبارت بودند از: فته‌تی کلاه قوچی، نعیم گروسی نژاد، یدی ترابیان، رحمت پهلوانی، یدی، اشرف، اشرف قدرجو (جلال رزمنده) و اردشیر نصرالله بیگی. این مرکز با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام موجودیت کرد و از تمام اقشار و سازمانها و تشکیلات‌های سیاسی تقاضای همکاری و پشتیبانی نمود و اهم وظایف خود را نیز برشمرد. سپس با کوشش هیئت، ستادهایی در سطح شهر تشکیل شد که در واقع ادامه کار شورای محلات و استفاده از همان تجربیات با انسجام و وظایف بیشتر، در شرایط تازه بود. با گسترش کار هیئت پس از مدتی چند نفر دیگر به اسامی رضا یغموری، فرشاد سلطان پور و نادر نامی به آن پیوستند.

ستاد محلات در میان مردم به بنکه (محل تجمع) نام گذاری شد. وظایف بنکه‌ها از مراجعه به ادارات و تلاش برای رفع مشکلات مردم از آب و برق و فاضلاب تا اطلاع رسانی و پخش اخبار و سازماندهی اعتراضات و خلاصه هر آنچه در سطح شهر اتفاق می‌افتاد، بنکه‌ها و هیئت مؤسس در آن حضور داشتند. آنها تلاش می‌کردند که مردم شهر هرچه بیشتر در آرامش و رفاه به سر برند. برقراری این آزادیها در کردستان برای رژیم غیر قابل قبول بود. در همه تظاهراتها یکی از خواستههای مردم خروج سپاه پاسداران از کردستان بود. مسئله مذاکرات هم باتمام تلاشهای هیئت نمایندگی همچنان بی نتیجه مانده بود و دولت بجز اتلاف وقت کاری ازپیش نمی‌برد. حملات نیروهای نظامی دولتی نیز همچنان در نقاط مختلف ادامه داشت. مجموعه این عوامل سبب شد که شکی برای کسی باقی نماند که دولت در تدارک حمله تازه‌ای به شهرهای کردستان برای بازپس گرفتن دست‌آوردهای مردم می‌باشد.

بنکه‌ها تصمیم گرفتند برای حفظ امنیت مردم در برابر هرگونه حملات دولتی دوباره نگرهبانی شبانه را دایر کنند. اگر در دوران قبل از انقلاب این کار با چوب و چماق امکان پذیر بود اکنون در برابر رژیمی درنده تر سروکار داشتیم و میبایست از اسلحه استفاده میشد. در بنکه‌ها صحبت بر سر تهیه اسلحه به میان آمد و در مورد چگونگی تهیه آن بحث می‌شد. من که به بنکه‌ها آمد و رفت داشتم در خیلی از آنها شاهد این بحث بودم. سرانجام برای این منظور بنکه‌ها تصمیم گرفتند برای دریافت اسلحه به سازمان‌های سیاسی مراجعه کنند.

مظفر لاهورپور یکی از جوانان فعال بنکه بعنوان نماینده محله باخ ملی به مقر سازمانها مراجعه کرده و تقاضای اسلحه میکند. حزب دمکرات شرط موافقت خود را تحت

کنترل حزب بودن و هواداری و پیشبرد سیاستهای آن حزب مطرح می‌کند. بنک‌ها مخالف این سیاست بودند زیرا آنها می‌خواستند مستقل از سازمان‌های سیاسی عمل کنند.

چریک‌های فدایی خلق، که در این دوران بر اثر اختلافات درونی تغییراتی در خط مشی آنها ایجاد شده بود، بیشتر موافق سیاستهای حزب توده و سازش با رژیم و مخالف تسلیح همگانی بودند. سازمان چریک‌ها در خرداد ۵۹ به دو بخش اکثریت و اقلیت تقسیم شدند در نتیجه با دادن اسلحه به بنک‌ها مخالفت کردند.

بامراجعه به مقرر کومه‌له، مظفر می‌گوید: «... ما یازده نفر هستیم و حاضر نیستیم هوادار هیچ سازمانی باشیم و فقط می‌خواهیم از محله خودمان حفاظت کنیم اگر موافقید بدون هیچ قید و شرطی ما را مسلح کنید.» از آنجا که سیاست کومه‌له در این دوره تسلیح همگانی مردم برای دفاع از دستاوردهای خود بود. در برابر این درخواست بدون هیچگونه چشم‌داشتی آنها را مسلح کرد. تنها به دلیل کمبود امکانات، برای کومه‌له مقدور نبود سلاح در اختیار همه اعضای بنک‌ها قرار دهد. انعکاس این برخورد سبب شد که سایر بنک‌ها هم به کومه‌له مراجعه کرده و مسلح شوند. نهایتاً به نفوذ و محبوبیت بیشتر کومه‌له مخصوصاً در میان جوانان منتهی شد. این سیاست کومه‌له شامل تمام بنک‌ها شد بدون در نظر گرفتن تعلق سازمانی افراد آنها. ضمناً هر فردی از بنک‌ها که امکانی مالی داشت خود به فکر تهیه اسلحه بود. و نیز از طریق کمک‌های مالی مردم محلات هم اسلحه‌های بیشتری خریداری شد. این سلاح‌ها از بازار فروش اسلحه تهیه میشد که پس از انقلاب در خیلی از شهرهای کردستان دایر شده بود. این اسلحه‌ها اکثراً از کشورهای هم‌مرز با کردستان، و یا در اثر اشغال پادگانها در روزهای انقلاب و یا اسلحه‌هایی که سالها مردم مخفی کرده بودند، به بازار عرضه میشد.

مسلح شدن بنک‌ها مستلزم آموزش‌های اولیه نظامی و چگونگی استفاده از اسلحه بود. محمد مایی (کاک شوان) یکی از فرماندهان نظامی کومه‌له طی کلاس‌هایی چگونگی استفاده از اسلحه و تاکتیک‌های ساده نبرد را به جوانان دختر و پسر آموزش میداد. این کلاسها اکثراً در محل بنک‌ها و یا مقرر کومه‌له برپا می‌شد و برای آموزش‌های عملی به کوه‌ها و دشتهای اطراف شهر میرفتند.

بنک‌ها بتدریج از طرف سازمانهای چپ و بخصوص کومه‌له مورد پشتیبانی قرار گرفتند. از هر بنک یک نفر با هیئت مؤسس شورای محلات، برای هماهنگی کارها و اخبار رسانی در ارتباط بود. بنک‌ها به شناسایی عواملی که سعی در ناآرامی شهر داشتند کمک می‌کردند و سازمان‌های سیاسی را در جریان قرار میدادند. در این رابطه میتوان

به «دستگیری تعدادی از واردکنندگان مواد مخدر»^{۱۷} اشاره کرد. یکی دیگر از کارهای بنک‌ها تقسیم مواد غذایی بود. به علت اعمال محاصره اقتصادی کردستان از طرف رژیم، که پیش از ۲۸ مرداد بتدریج در سراسر کردستان آغاز شده بود، به آسانی وسایل و مایحتاج مردم به کردستان نمی‌رسید.

«چند روز پیش در کرمانشاه از حمل یک کامیون روغن نباتی سهمیه سنندج جلوگیری شد. در روز ۱۸/۱۱/۵۸ سپاه پاسداران بیچاران از حمل یازده تن سیب به سنندج ممانعت کرد. روز ۱۹ پاسداران بیچاران حمل یک وانت پوشاک به سنندج شدند. از چند روز پیش هم نوسود در محاصره اقتصادی است.»^{۱۸}

به این دلیل بنک‌ها تصمیم گرفتند برای جلوگیری از هرگونه کمبود مواد غذایی از سیلوی شهر استفاده کرده و گندم آنرا با نظارت خود بین مردم و نانوائی‌ها تقسیم کنند، و نیز در ارتباط با اداره دخانیات توزیع سیگار و توتون و تنباکو را در میان مغازه‌داران و دست‌فروشان زیر نظر گرفتند. اقدام دیگر هیئت مؤسس، مصادره مواد غذایی موجود در سردخانه شهر بود. زیرا در ۲۸ مرداد مواد غذایی زیادی در سردخانه ذخیره شده بود و هیئت هم با آگاهی از این موضوع آن را از محل خارج کرده و در بین مغازه‌داران به قیمت نازل فروخت و مقداری را هم در محلات فقیرنشین به صورت رایگان توزیع کرد.

از دیگر اقدامات هیئت مؤسس، باخبر شدن از وارد شدن سیگار و احتکار آن بود، که سیگارها به کمک بنک‌ها در اختیار هیئت قرار داده شد تا آنرا در بین مغازه‌داران بفروش برسانند.

از این پولها در مصارف گوناگون استفاده میشد. از جمله: کمک به آوارگان جنگی سایر شهرهای کردستان که در شهر سنندج زندگی می‌کردند؛ کمک به مردم بی‌بضاعت محلات فقیرنشین؛ و نیز کمک به سازمانهای سیاسی به نسبت نیرویشان.

بجز اینها در ارتباط با سایر شهرهای کردستان، هیئت از طریق بنک‌ها کمکهای مالی برای مردم دارسیران مریوان، قارنا و قلاتان جمع‌آوری کرده و به کمک سه نفر از افراد هیئت به این مناطق فرستاده شد.

بنک‌ها تلاش می‌کردند مردم را در جریان آخرین خبرها قرار دهند. به این منظور علاوه بر جلسات و تجمع‌های شبانه در هر محله و توزیع نشریات و اعلامیه‌های سازمان‌ها، و نیز دامن‌زدن به بحثهای سیاسی و گفت‌و‌شنودها، از سازمان‌های سیاسی هم دعوت می‌شد که در سطح شهر در جلسات وسیعی مواضع و دیدگاه‌های خود را با مردم در

میان بگذارند.

یکی دیگر از کارهای مهم بنکه تهیه و تدارک خدمات درمانی و بهداشتی و دایر کردن درمانگاه و یا در صورت امکان بیمارستانهای کوچک در محلات بود. در هر بنکه اتاق کوچکی با امکانات درمانی برای کمک های اولیه و چند تخت به بخش درمانی اختصاص داده شده بود. وظیفه این بخش رسیدگی به وضع بهداشت محلّه مانند جمع آوری زباله ها به کمک شهرداری و نیز کمک به معتادین و کمک های اولیه و کمک به مجروحین در مواقع جنگ بود. برای پیشبرد این کارها تعدادی از دکترا و شهبین باوفا پرستار و مسئول بخش در بیمارستان پهلوی، آموزش بخش درمانی بنکه ها را داوطلبانه بعهده گرفتند. در این رابطه دکترهایی که از سایر نقاط ایران به کردستان آمده بودند به کمک دختران و پسران آموزش دیده در بنکه ها به مردم خدمات درمانی ارائه میدادند. جای خود دارد از فداکاری های دکترا، دکتر احمد سنه و مصطفی رشیدی^{۱۹} یاد کرد. گروه امداد بنکه ها اکثراً دختران جوان دانش آموز و کارمند و معلم و... بودند که همراه با یک دکتر یا پرستار و گاهی هم به تنهایی به بیماران و یا زخمی ها کمک میکردند. این محلها قبل از جنگ برای کمک به معتادان و در دوران جنگ هم برای کمک به زخمی ها مورد استفاده قرار گرفتند.

کمک به معتادین

کمک به ترک اعتیاد یکی دیگر از ابتکارات بنکه ها بود. معتادان در هر محلّه کسی جز اعضای فامیل و دوستان و همکلاسی های جوانان محلّه نبودند که همگی از درد آنها و خانواده های شان آگاه بودند و نجات این انسانها و جوانان آرزوی هر کسی بود که از نزدیک شاهد این وضعیت بود. در نتیجه کمک به آنها به یکی از وظایف بنکه تبدیل شد.

در هر محلّه معتادها را شناسایی و آنها را به ترک اعتیاد تشویق میکردند و در این راه از امکانات بیمارستان و کمک دکترهایی که در بنکه ها دلسوزانه خدماتی ارائه میدادند استفاده میکردند. معتادان ابتدا توسط دکترا در بیمارستان تحت درمان قرار میگرفتند. سپس برای سپری کردن دوران نقاهت به جای بستری شدن در بیمارستان به کمک بنکه در خانه های مردم و یا در اتاقی در بنکه بستری شده و از کمک های لازم برخوردار میشدند. در این کار زنان نقش عمده ای داشتند. پرستاری، کمک و مواظبت های شبانه روزی، شب زنده داری، تهیه دارو، پختن غذای مناسب برای آنها، از کارهای طاقت فرسایی بود که زنان انجام می دادند. بتدریج کارها و برنامه های بنکه ها و همکاری بیدریغ

مردم آنچنان فضایی بوجود آورد که خود معنادان برای کمک به بنکه‌ها مراجعه میکردند. این امر سبب شد که بسیاری از آنها نجات یافتند، تا جایی که بعدها به صفوف مبارزین پیوستند. از جمله تعدادی از آنها هم در صفوف کومه‌له فعالیت کردند. بسیاری از رفقای تشکیلاتی ما در کارهای بنکه‌ها فعالانه شرکت میکردند. من به خیلی از بنکه‌ها سر میزدم و با آنها همکاری میکردم. ولی آخرین بنکه‌ای که در دوران جنگ و تا آخرین ساعات جنگ در آنجا ماندم بنکه ناوشیخان بود که شرح این فعالیت بطور مفصل در دوران جنگ ۲۴ روزه سنندج خواهد آمد.

این بنکه‌ها در دوران موجودیت خود سعی کردند جزواتی را در مورد تجربیات خود نوشته و منتشر کنند تا بدین وسیله با سایر شهرها در ارتباط بوده و تجربیات خود را به آنها منتقل نمایند.

نظیر این بنکه‌ها و باهمان شیوه کار در سقز، مریوان و بوکان هم بوجود آمد.

مبارزه‌ای سرنوشت ساز تحصن استانداری

وضعیت و فضای آزادی که در کردستان بوجود آمده بود برای رژیم غیرقابل قبول بود و «هرچه زودتر میبایست سرکوب میشد» و تحت حاکمیت جمهوری اسلامی درمی‌آمد. از همان روزهای اول حاکمیت جمهوری اسلامی، به دلیل سرکوبی و جنگ افروزی‌های سپاه پاسداران، مردم همواره خواستار خروج این سپاه از کردستان بودند و این امر به یکی از خواست‌های «هیئت نمایندگی خلق کرد» در مذاکرت هم تبدیل شد.

سپاه پاسداران در محلی در مرکز شهر سنندج به اسم بان باشگاه مستقر بودند و هر از چند گاهی هم به بهانه‌های گوناگون بطرف مردم تیراندازی میکردند. روز دهم دی‌ماه ۱۳۵۸ در اوایل شب از مقر سپاه بطرف مردم در خیابان شاهپور تیراندازی شد که بر اثر آن، سه نفر کشته شدند. این امر به تلافی خلع سلاح کردن دو پاسدار به وسیله پیشمرگان حزب دمکرات اتفاق افتاد. ولی خبرگزاری پارس در روزنامه کیهان این خبر را به این شیوه به نفع خود دستکاری کردند و حزب دمکرات آنرا رد کرد.

«خبرگزاری پارس گفت: گروهی از پیشمرگان حزب دمکرات بسوی افراد پاسدار که در محوطه رادیو و تلویزیون سنندج به نگهبانی مشغول بودند آتش گشودند و خواستار خروج پاسداران از مرکز رادیو تلویزیون این شهر شدند. وی [سخنگوی سپاه پاسداران] اضافه کرد: بلافاصله با سید علی سخنگوی دمکراتها در سنندج و نیز لشکر ۲۸ سنندج مذاکره کردیم و قرار شد آتش فعلاً قطع شود و ما ظرف ۴۸ ساعت آینده در مورد

خروج سپاه پاسداران از محل رادیو تلویزیون و تحویل آن به پیشمرگان دمکرات پاسخ دهیم و در همین تماس در مورد آتش بس موافقت شد. از سوی دیگر سخنگوی حزب دمکرات در سنندج گفت: با مذاکراتی که ما با لشکر سنندج و سپاه پاسداران انجام دادیم قرار شد که این آتش بس ۴۸ ساعته از طرف ما رعایت شود و ما آنرا محترم می‌شمایم ولی در تیراندازی‌های امشب یک تیر هم از طرف ما شلیک نشده‌است. ما خواهان خروج سپاه پاسداران از سنندج ظرف ۴۸ ساعت آینده هستیم زیرا پاسداران اخیراً بسوی اتومبیل‌های ما بویژه در برابر فرودگاه این شهر آتش می‌گشایند و این امر موجب اعتراض همهٔ مردم سنندج قرار گرفته است. ولی نیروهای سیاسی در سطح شهر نمی‌توانند برای جنگ تصمیم اتخاذ کنند و تصمیمات از سوی هیئت نمایندگی خلق کرد گرفته می‌شود. ما طالب جنگ نیستیم ولی اگر ما را مورد هجوم قرار دهند مجبوریم از خود دفاع کنیم. تیراندازی‌های امشب که بنا به اظهار سخنگوی حزب دمکرات از سوی سپاه پاسداران بود شهر را ناگهان خلوت کرد.»^{۲۰}

روز بعد بازاریان و تعداد زیادی از مردم و مبارزین شهر به استانداری مراجعه کردند و ضمن داد خواهی از استاندار، تقاضای کمک کردند. تعدادی از آنها در اتاق استانداری بست نشستند و خواستار حل این مسئله شدند. شاه‌ویسی استاندار سنندج بلافاصله ضمن تماس با فرمانده پادگان تقاضای کمک نمود و خواستار رسیدگی به کشتار مردم و مذاکره با نمایندگان آنها شد. فرمانده پادگان پیشنهاد مذاکره را قبول کرد. معترضین پنج نفر را به عنوان نمایندهٔ خود انتخاب کردند این عده عبارت بودند از: یدالله بیگلری قاضی دادگستری و عضو کومه‌له، اسماعیل فولادی، بدیع شاماری از جوانان مبارز و هوادار اتحادیه کمونیستها و عضو بنکه، منصور رحمانپور و مینو علی‌نیا دانشجو و عضو شواری دانشجویان راهم پیشنهاد کردند و آنها برای انجام مذاکره به پادگان رفتند.

نمایندگان در ملاقات با فرمانده پادگان، ضمن محکوم کردن کشتار مردم، خواستار خروج سپاه پاسداران از کردستان شدند. فرمانده پادگان گفت: «به شرطی این درخواست شما اجرا خواهد شد که پیشمرگان هم به شهر و محل خودشان برگردند.» نمایندگان در جواب گفتند: «چه درخواست عجیبی؟ اینها فرزندان ما هستند آنها در شهر خودشان هستند. کسان غیر خودی در میانمان وجود ندارد. آنهاجایی بجز منزل و شهر خودشان ندارند و همین جا می‌مانند. این پاسداران هستند که در این شهر بیگانه هستند و باید بیرون رانده شوند.» این برخورد فرمانده پادگان همان شیوه برخورد مقامات حکومت پهلوی بود که هر نوع اعتراض را به اجانب و بیگانگان خارج از مرزها منتسب می‌کردند بجای یافتن راه حل‌های منطقی و در نظر گرفتن نظرات و پیشنهادهای مردم. به این

ترتیب مذاکرات بی‌نتیجه ماند و نمایندگان به استانداری برگشتند و جریان را با جمعیتی که در سالن بزرگ استانداری منتظر جواب بودند در میان گذاشتند. بدین ترتیب مردم تصمیم گرفتند تا خروج کامل پاسداران در استانداری تحصن کنند.

با انتشار این خبر در سطح شهر، اکثریت بازاریان مغازه‌های‌شان را تعطیل کردند. مدارس، ادارات، مراکز دولتی، کارگران کارگاهها، شرکتهای ساختمانی و سندیکاها به حالت نیمه تعطیل در آمد و ظرف مدت کمی هزاران نفر در استانداری به تحصن نشستند. بعلت کمی جا عده زیادی به مسجد جامع رفتند و نشست را در آنجا ادامه دادند. مبارزین شهرهم به سازماندهی و هدایت امور مربوط به تحصن پرداختند.

هیئت مذاکره کننده با پادگان، به سازماندهی شورایی برای پیش‌برد امر تحصن همت گذاشت. این شورا عبارت بودند از: بهروز سلیمانی (چریک فدایی)، یدالله بیگلری و ایوب نبوی (کومه‌له)، علی ضیامرادی (حزب دمکرات)، طیفور بطحایی (فعال سیاسی). این شورا با هیئت نمایندگی تماس گرفته و آنها را در جریان جزئیات مسئله قرار دادند. ماموستا شیخ عزالدین و هیئت نمایندگی خلق کرد نیز طی اطلاعیه‌ای پشتیبانی خود از خواست و تحصن مردم سنندج را اعلام کردند.

مذاکره هیئت نمایندگی با رژیم که مدتها بود به بن بست رسیده بود دوباره از سر گرفته شد و آنها دائماً شورای تحصن و مردم را بوسیله سخنرانها در جریان مذاکرات قرار می‌داد.

سازماندهی و پیشبرد این تحصن احتیاج به افراد بیشتر و کارهای خدماتی زیادی داشت که این امر مهم به عهده فعالین سازمانها، بنکها، دختران و پسران جوان و زنان زیادی که در این کار مهم و عظیم شرکت داشتند سپرده شد. از جمله کارهای ما کمک به تبلیغات، سازماندهی امور تدارکاتی، تقسیم غذا، سرپرستی و ذخیره کردن مواد غذایی و تقسیم رایگان مواد غذایی اضافی در محلات فقیر نشین و.... بود. با توجه به شرکت وسیع اقشار و طبقات مختلف در تحصن، هیئت رهبری (شورای تحصن) تصمیم گرفت که محلهای اضطراری باید با حداقل پرسنل کار کنند. از جمله نانوائی‌ها که قرار شد ساعت‌هایی از روز را به پختن نان اختصاص دهند.

کمیته تبلیغات، گروههای تبلیغی، مرکب از دختران و پسران جوان هوادار گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی بودند که راهی محلات شهر و روستاهای اطراف شهر شدند. وظیفه آنها تبلیغ و رساندن آخرین خبرهای تحصن به گوش مردم و شنیدن نظرات آنها و تقاضا برای پیوستن مردم به تحصن بود.

یکی از کارهای من در این روزها شرکت در یکی از این گروه‌های تبلیغی ۱۰ نفری

بود، که به محلات اطراف شهر می‌رفتیم و زنان و مردان را در مسجد محل جمع کرده و ضمن دعوت آنها به پشتیبانی از تحسن، آنها را در جریان آخرین خبرات قرار می‌دادیم. این گروه تبلیغی در یک جلسه جمعی در مورد خطوط تبلیغات توافق کرد که صحبت‌ها از تبلیغات سازمانی بدور باشد و در این گردهمایی‌ها هر باریکی از ما سخنرانی کند.

بعد از چند سخنرانی و بوجود آمدن اختلاف نظرهایی در مورد شیوه و موضوع سخنرانی‌ها، گروه به این نتیجه رسید که چون سخنرانی‌های من دور از تبلیغات سازمانی و بیان ساده و گویایی دارد و بیشترین شنونده را بخود جلب می‌کند بهتر است همه سخنرانی‌ها را بعهده بگیرم. بدین ترتیب گروه ما هر روز چندین محله را انتخاب کرده و در آنجا سخنرانی می‌کردیم. در خیلی از محله‌ها زنان به دلیل محدودیت‌های مذهبی^{۲۱} به مسجد نمی‌آمدند و ما با تلاش زیادی آنها را وادار به حضور در مسجد می‌کردیم. بهر حال پافشاری و تبلیغات ما این سنت را در میان ساکنان محلات فقیر نشین هم شکست. علاوه بر سخنرانی در مساجد به میان مردم که در گوشه و کنار و نقاط مختلف محله ساکن بودند و نیز به خانه‌ها می‌رفتیم و با آنها صحبت می‌کردیم. بدین شیوه اکثر مردم شهر را در جریان اوضاع قراردادها و هر روز بر تعداد متحصنین افزوده می‌شد. کار دیگر کمیته تبلیغات، ارتباط با روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌های داخلی و خارجی و انعکاس این اخبار در رسانه‌ها بود. در این مقطع «برنامه‌های رادیو تلویزیون سنندج قطع شده بود و کارکنان آن در اعتصاب و در کنار متحصنین بودند و خواستار اخراج سپاه پاسداران بودند»^{۲۲}

هر روز در محوطه استانداری سخنرانی‌هایی با شرکت هزاران نفر به منظور آگاه کردن آنها از تماس‌های هیئت نمایندگی با دولت، و نیز مذاکرات شورای تحسن با فرمانده لشکر و نتایج حاصله و پیامهای پشتیبانی از طرف نهادها و سازمان‌های مختلف از شهرهای دیگر کردستان و ایران ترتیب داده می‌شد. روز دوم بهمن به مناسبت بزرگداشت سالروز جمهوری مهاباد در محوطه استانداری مراسم بزرگی از طرف شورای تحسن و با شرکت سخنران‌های گوناگون برگزار شد.

«در گرامی داشت روز دوم بهمن در تمام شهرهای کردستان طی اعلامیه‌ای به دعوت هیئت نمایندگی خلق گرد مراسم‌هایی برگزار شد و مردم سراسر کردستان در این اجتماعات ضمن یادآوری خاطرات جمهوری مهاباد از هیئت نمایندگی خلق گرد و شرکت کنندگان در تحسن سنندج پشتیبانی کردند»^{۲۳}

دراثر تبلیغات هر روزه ما، زنان از اقشار و طبقات مختلف در طول روز با بچه‌های شان

و مخصوصاً زنان زحمتکش از محلات حاشیه شهر در تحصن شرکت میکردند. ما نیز سعی میکردیم در این گردهمایی‌ها در مورد مسائل گوناگون و مخصوصاً مسائل زنان برای آنان سخنرانی‌هایی ترتیب دهیم. گاه اتفاق می‌افتاد که این زنان به دلیل دعوت مردم به نهار و شامی که از کمک‌های فراوان مردمی که از شهرها و روستاها به تحصن، تهیه می‌شد به آنجا می‌آمدند، و ما از این موقعیت استفاده کرده و زنان را به جلسات دعوت می‌کردیم. در طول روز مردان و زنان زیادی در تمام مراسم‌ها شرکت می‌کردند اما شبها تعداد زنان به مراتب کمتر می‌شد و بیشتر زنان و دختران جوان و روشنفکر و سیاسی باقی می‌ماندند که بیشتر به بحث و تبادل نظر در مورد مسائل گوناگون می‌گذشت. گاهی هم در میان مهمانان افرادی از فعالین سازمانها و یا شخصیت‌های گوناگون صاحب نظر در مورد مسائل تئوریک داوطلب سخنرانی بودند که من اسم تعدادی از آنها را به یاد دارم مانند: «شهرزاد مجاب»، «افخم» (شهرت‌آورا) «ایران بزرگی». تعدادی از آنها کسانی بودند که از خارج به ایران برگشته بودند و از مسائلی بحث می‌کردند که در آن دوران برای ما تازگی داشت. وجود این آزادی و این بحث‌ها خود یکی دیگر از دستاوردهای این تحصن بود.

تهیه بخشی از نهار و شام این جمع وسیع در روز که تعداد آنها به هزاران نفر می‌رسید و در (آخر شب برای خواب کمتر بود) بوسیله مردم و مخصوصاً مادران داوطلب که بطور دسته جمعی در محلات مختلف این کار را انجام می‌دادند در شهر سنندج تأمین می‌شد. این مادران با دیگ‌های غذا در هنگام نهار و شام به تحصن آمده و بعد از تقسیم غذا در تحصن و جلسات شرکت می‌کردند و شبها به خانه‌های خود برمی‌گشتند. شبهای متحصنین با خواندن شعرهای کردی حماسی و انقلابی از طرف خسرو رشیدیان^{۲۴} (در اسفند ۱۳۶۴ در یک درگیری با رژیم جمهوری اسلامی جان باخت). یاد جانباختگان کومه‌له و سرودهای انقلابی هنرمندان و بحث‌های مختلف می‌گذشت. مخصوصاً که این دوره مصادف با انتخابات ریاست جمهوری در ایران بود و بحث برسر کاندیداها و شخصیت آنها و... در میان متحصنین گرم بود.

با انعکاس خبر تحصن در شهرهای دیگر کردستان، مردم پشتیبانی خود را با برپا کردن تظاهرات نشان دادند. باسپری شدن چندین روز از تحصن هنوز امیدی به توافق به نظر نرسیده بود و به دلیل بی نتیجه ماندن مذاکرات استاندار سنندج تهدید به استعفا نمود.

«تحصن گروه‌های مختلف مردم در استانداری کردستان، وارد پنجمین روز خود

شد. مهندس «حسین شاه ویسی» سرپرست استانداری کردستان، به مقامات مسؤل در تهران اطلاع داده است: چنانچه مشکل سنندج حل و فصل نشود، وی از ساعت دوازده ۵۸/۱۰/۱۶ هیچ گونه مسؤلیتی نخواهد داشت و استعفا خواهد کرد. متحصنین در استانداری کردستان، خواستار خروج بدون قید و شرط افراد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از سنندج هستند. آخرین خبر حاکیست که دیروز، گروه دیگری از مردم به متحصنین پیوستند و در شهرهای دیواندره، کامیاران، میوان، بانه، سقز و مهاباد نیز مردم از متحصنین سنندج پشتیبانی کردند.»^{۲۵}

«شیخ عزالدین حسینی طی اطلاعیه‌ای از تمام مردم کردستان خواست به منظور پشتیبانی از تحصن مردم سنندج تمام ادارات و مدارس و..... تعطیل شود. در پی این اطلاعیه مردم تمام شهرهای کردستان علاوه بر تعطیلی کامل در تظاهرات‌های عظیمی شرکت کرده و با شعار خروج پاسداران از سراسر کردستان به این اطلاعیه جواب مثبت دادند.»^{۲۶}

«در پشتیبانی از تحصن اهالی سنندج بخاطر اخراج پاسداران، دیروز شهر بانه نیز همچون دیگر شهرهای استان کردستان تعطیل بود. گروهی از اهالی شهر به راهپیمایی پرداختند و پشتیبانی خود را از تحصن مردم سنندج اعلام داشتند. در پایان، قطعنامه‌ای در هفت ماده قرائت شد. در قسمتی از این قطعنامه آمده است: ما پشتیبانی قاطعانه خود را از هیات نمایندگی خلق کرد اعلام میداریم و خواستار خروج فوری و بدون قید و شرط پاسداران از کردستان، خصوصاً سنندج هستیم.»^{۲۷}

در این مدت با وجود اینکه حزب دمکرات و هیئت نمایندگی از مذاکره با رژیم نا امید شده بودند و حزب در اطلاعیه خود در روزنامه کیهان ۱۷ دی متذکر شده بود که: «جریان مذاکره به بن بست رسیده است و... و با وجود جریانات سنندج و حمله پادگان سردشت به پیشمرگان حزب دمکرات بیم آن می‌رود که جنگی دیگر به کردستان تحمیل شود و...» با این حال از تحصن سنندج نه تنها پشتیبانی نکرد و در آن شرکت نداشت بلکه با صدور اعلامیه و برپا کردن تظاهراتی از طرف سازمان جوانان این حزب مخالفت خود را با تحصن مردم سنندج اعلام داشتند.

در شهر مهاباد «...سازمان جوانان حزب دمکرات کردستان در اعلامیه‌ای جوانان و دانش آموزان را به تظاهراتی در ساعت ۹/۵ صبح ۵۸/۱۱/۸ دعوت کرد در قسمتی از این اطلاعیه چنین آمده است؛

چند روزی است گروهی از عوامل اخلال‌گر که بقای خود را در بازار آشفته و فضای متشنج شهر سنندج می‌بینند به عناوین مختلف دست به اخلال و آشوب میزنند و گاهی بازاریان را به تحصن دعوت نموده و بزور اسلحه می‌خواهند بازار را به تعطیلی

بکشانند».

بدنبال این اعلامیه، گروهی از تظاهرکنندگان که به دعوت سازمان جوانان حزب دمکرات به تظاهرات پرداخته بودند، با دادن شعارهایی از آن حزب پشتیبانی می‌کردند. «بژی حزبی دمکرات، نیشاندیری خه‌بات».

(زننده باد حزب دمکرات رهنمون راه مبارزه). در برابر این، گروهی دیگر تظاهراتی به پشتیبانی از هیئت نمایندگی خلق کرد دست زدند و در شعارهایشان از هیئت نمایندگی خلق کرد پشتیبانی کرده و مردم و سازمانها را به اتحاد و همبستگی بر علیه جمهوری اسلامی دعوت کردند. هر دو گروه پس از پایان تظاهرات در میدان بزرگ شهر مهاباد (چوارچرا) تجمع کردند و هواداران حزب دمکرات قطعنامه‌ای صادر کردند و سپس متفرق شدند.

در همین مراسم نماینده کومه‌له در یک سخنرانی ضمن پشتیبانی از هیئت نمایندگی خلق کرد، خواستار وحدت مبارزاتی خلق کرد شد و ضمناً اظهار داشت: ... هیئت حاکمه چون متوجه شد که مبارزات قهرمانانه خلق کرد را برای تعیین حق سرنوشت خود، نمی‌تواند در هم بشکند، در صدد ایجاد نفاق میان صفوف خلق کرد و هیئت نمایندگی خلق کرد می‌باشد. هیئت حاکم که از مبارزات مردم به وحشت افتاده است با کمک گرفتن از مرتجعین و خیانت‌کارانی چون دارودسته حزب توده که ماهیت ضد خلقی برای خلق کرد و مردم سراسر ایران آشکار شده است می‌خواهد یک پارچگی خلق کرد را برهم بزند و از ادامه مبارزه جلوگیری کند و... در پایان قطعنامه‌ای خوانده شد.^{۲۸}

با وجود موضع حزب دمکرات، مردم مهاباد پشتیبانی خود را از متحصنین با ارسال کمک‌های بی دریغ و شرکت در تحصن و پیام‌های همبستگی، نشان میدادند. «در مدت تحصن، مردم مریوان دوبار به مدت ۵ روز، بانه سه روز، سقز سه روز، بوکان دو روز، نوسود یکروز به پشتیبانی از مردم سنندج تعطیلی عمومی اعلام کردند. دانش آموزان مبارز مهاباد همراه با نمایندگان خدمتگزاران متحصن در فرمانداری مهاباد کاروانی راجهت اعلام پشتیبانی روانه سنندج نمودند و در مدتی که کاروان در سفر بود همزمان در مدارس خود و مسجد جامع مهاباد متحصن شدند.»^{۲۹}

در این مدت کردستان و شهر سنندج از جنب و جوش عظیمی برخوردار بود. مردم شهرهای دیگر کردستان علاوه بر اعتراضها و قطعنامه‌ها، پشتیبانی خود را با ارسال کمکهای مالی به شهر سنندج نشان میدادند. کمکهای گوناگون غذایی و حتی دارویی از طرف مردم شهر و روستا هر روز ادامه داشت تا جایی که شورای تحصن این

کمک‌ها را در انباری ذخیره کرد و براساس نیاز و با سازماندهی منظم آنرا در میان متحصنین و مردم نیازمند شهر پخش میکرد. ضمناً شورای تحصن ضمن سپاسگزاری از مردم برای جلوگیری از فاسد شدن آنها، کمک‌ها را متوقف کردند. با اینکه در اوائل کار طوری برنامه ریزی شده بود که هر روز یک یا دو نانوایان جیره معینی از آرد را از بنک‌ها دریافت کرده و نان مورد نیاز مردم را فراهم کنند، ولی به دلیل وجود مقدار بسیار زیادی نان که از طرف روستاها به سنندج فرستاده شده بود، دیگر احتیاج به چنین کاری نبود. پختن این همه نان و برآورده کردن و بی نیازی نان این شهر بزرگ و مهمانانش نتیجه فداکاریها و زحمات شبانه روزی زنان روستاها بود.

از سایر شهرهای ایران هم مبارزین و سازمانهای سیاسی علیرغم محدودیت‌ها و کنترل جاده‌های ورودی به کردستان از طرف رژیم، با کمکهای دارویی و مالی و نیز با انعکاس اخبار این مبارزت در نشریات و حتی الامکان به خارج ایران به این مبارزات یاری می‌رساندند.

علاوه بر مردم سایر شهرهای ایران، خبرنگارها و خبرنگاران گوناگون داخلی علیرغم محدودیت رژیم برای سفر آنها، به کردستان می‌آمدند. آنها اخبار این تحصن را منعکس می‌کردند. اما به دلیل محدودیت‌ها این اخبار به مانند سایر وقایع کردستان در خارج کشور انعکاس زیادی نداشت.

در این دوران نمایشگاه‌هایی بصورت عکس از جنایات رژیم در کردستان بوسیله بنک‌ها در خیابانهای مختلف شهر برپا شد. صدای سرودهای انقلابی با صدای خوانندگان انقلابی گرد این دوران مانند: نجمه غلامی، ناصر رزازی، کالی آتشی و شوان در خیابانها طنین انداز بود. همچنین کنسرتی سه روزه به همت و تلاش هنرمندان جوان برپا شد. در این کنسرت جلال ملک‌شاه شاعر جوان و انقلابی شعری را که در مورد بوقوع پیوستن جنگ در سنندج و صحنه‌ها و تبعات آن و همچنین دعوت مردم به مقاومت را در آن منعکس کرده بود سروده و به شنوندگانش در این روز ارائه داد. تعدادی از خوانندگان جوان ترانه‌ها و سرودهای انقلابی خواندند. نجمه غلامی خواننده انقلابی و جوان که در بسیاری از تظاهرات‌ها و جلسات، مردم را به شنیدن سرودهای حماسی و انقلابی دعوت میکرد، برای اولین بار سرود کاک فواد که شعر آن از مصلح شیخ الاسلامی و آهنگ آن از وی و تنظیم از حسن کامکار بود با صدای خودش اجرا کرد. این کنسرت شور و حال عجیب و شادی آفرینی در شهر بوجود آورده بود و با استقبال پر شور مردم روبرو شد. این دومین کنسرت شهر سنندج بعد از انقلاب بود.^{۳۰}

«برگزاری نمایشگاه کرد و کردستان در مهاباد به همت دانشجویان مبارز طرفدار آزادی

طبقه کارگر در مهاباد، ترتیب داده شد. این نمایشگاه مروری بود بر مبارزات خلق کرد طی سالیان اخیر و یکسال گذشته، با نمایش عکس‌هایی از نوروز خونین سنندج، کوچ مریوان، مذاکرات هیئت نمایندگی با رژیم و جنگ‌های تحمیلی به مردم کردستان و... نمایش داده شد.^{۳۱}

در همین ایام، «دانش آموزان مبارز دبیرستان‌ها، هنرستان و مدارس راهنمایی مهاباد از روز سوم بهمن به پشتیبانی از تحصن مردم سنندج در مدارس و مسجد جامع متحصن شدند. بدنبال این تحصن تمام مدارس به حالت تعطیل در آمد، دانش آموزان خواستار خروج فوری سپاه پاسداران از کردستان هستند.»^{۳۲}

هم‌چنین شوراهای دانش آموزان شهرهای مختلف کردستان علاوه بر برپایی اعتراض‌ها، پیام‌های همبستگی و تبلیغ، در جمع‌آوری کمک‌های مردم و ارسال آنها به سنندج فعالانه شرکت داشتند. در یکی از این تجمع‌های اعتراضی پیام شورای دانش آموزان مریوان بوسیله یکی از زنان این شورا قرائت شد. از طرف اتحادیه زنان مریوان هم دو نفر بعنوان نماینده این اتحادیه پیام زنان مریوان را در این تحصن قرائت کردند. یکی از آنها زنی زحمتکش از روستای برده‌ره‌شه مریوان بود و دیگری یک دانش آموز عضو شورای دانش آموزان و عضو اتحادیه زنان بود. آنها در پیام خود علاوه بر اعلام همبستگی زنان مریوان با مردم سنندج، به پشتیبانی از خواست‌های مردم کرد و خواست‌های مردم سنندج سخنانی ایراد کردند.

«در سقزستاد مشترکی متشکل از نمایندگان بازاریان، شورای فرهنگیان، شورای دانش آموزان و نمایندگان سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان پیکار و کومه‌له برای پشتیبانی از متحصنین سنندج تشکیل شد و برای اعلام این پشتیبانی به سنندج رفتند.»^{۳۳} «دانش آموزان دختر و پسر دبیرستان‌های اشنویه در تاریخ ۶ دی دست به اعتصاب زدند و در همان روز هم تظاهراتی به پشتیبانی هیئت نمایندگی خلق کرد برپا کردند و در شعارهای‌شان از خواسته‌های متحصنین مبنی بر خروج پاسداران از کردستان پشتیبانی کردند. در این تظاهرات پیام‌های پشتیبانی سازمانهای مختلف خوانده شد. از جمله، پیام اتحادیه زنان مبارز اشنویه بود که در قسمتی از آن اینطور آمده است: «هرچند تظاهرات گسترده روز ۵۸/۱۰/۱۶ توده‌های مردم به پشتیبانی از خواست برحق متحصنین سنندج در سرتاسر کردستان نشان داد که این خواست تمام خلق کرد است ولی تاکنون حاکمان مرتجع مرکزی در رابطه با تحصن مردم سنندج هیچگونه عملی غیر از وعده‌های توخالی انجام نداده‌اند.»^{۳۴}

بجز شهرهای کردستان در تهران هم دانشجویان پشتیبانی خود را از تحصن و مبارزات

مردم کردستان ابراز داشتند. «در روز یکشنبه ۳۰ دی ماه بدعوت دانشجویان و دانش آموزان هوادار سازمان پیکار عده کثیری از دانشجویان و دانش آموزان و مردم مبارز تهران در متینگی که برای پشتیبانی از مبارزات دلیرانه مردم سنندج و تحصن آنها، در دانشکده صنعتی پلی تکنیک تهران برپا گردیده بود، گرد آمدند و پشتیبانی قاطع خود را از خلق کرد و خواستها و شعارهای انقلابی آنان اعلام نمودند.»^{۳۵}

بعد از گذشت ۱۲ روز از تحصن، نماینده متحصنین به روزنامه کیهان گفت: «چون مسئولان به خواست‌های ما توجهی نمی‌کنند، دست به اعتصاب غذا خواهیم زد و خواستار اعزام هیئت ویژه به سنندج و مذاکره مستقیم هستیم.»^{۳۶} بدین ترتیب اعتصاب غذا با شرکت مردان و زنان در مسجد جامع شروع شد.

تحصن به بیستمین روز خود نزدیک شده بود اما هنوز نمایندگان مردم با نمایندگان رژیم به توافق نرسیده بودند. در نتیجه کمیته رهبری اقدام به تشکیل یک صندوق مالی برای کسبه شد. «سخنگوی متحصنین در جواب سؤال خبرنگار کیهان که بیست روز تعطیلی محل کسب چگونه جبران خواهد شد اظهار داشت؛ در حال حاضر یک و نیم میلیون تومان از بازاریان و آبادیهای اطراف جمع آوری شده است که با معرفی شورای محل به دفتر شورای دانش آموزان وجهی به اندازه در آمد روزانه کسبه در اختیار آنان گذاشته می‌شود. وی افزود: در صورتیکه اعتصاب ما تا آخر اسفند امسال نیز ادامه یابد آنقدر پول وجود دارد که به کسبه کم در آمد و آنهایی که از نظر مالی در مضیقه هستند داده شود.»^{۳۷}

«کارمندان ادارات هم یک روز حقوق خود را به این امر اختصاص دادند.»^{۳۸} نمایندگان دانش آموزان مهاباد هم با کمک‌های جمع آوری شده از طرف مردم مهاباد به سنندج آمدند و پیام پشتیبانی خود و مردم آن شهر را به تحصن و مبارزات سنندج رساندند. یکی از سخنرانان این روز عباس کریمی دانش آموز فعال و از شورای دانش آموزان مهاباد بود که بعدها در صفوف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه خود ادامه داد.

دانش آموزان سردشت هم در روز ۵۸/۱۱/۸ در محل مدارس «شریف زاده و ۱۴ سه‌رماوهز» به منظور پشتیبانی از تحصن سنندج متحصن شدند و گروه‌هایی از مردم هم به آنها پیوستند. سازمانهای چریکهای فدایی و کومه‌له هم از این اعتراض پشتیبانی کردند. آنها خواستار خروج سپاه پاسداران شدند و پشتیبانی خود را از هیئت نمایندگی خلق کرد بعنوان تنها مرجع صالح برای مذاکره با رژیم اعلام داشتند.^{۳۹}

«روستائیان منطقه دیواندره علاوه بر ارسال پیام‌های پشتیبانی و کمک‌های نقدی و جنسی، هنگام اعتصاب غذای متحصنین، آنها نیز اعتصاب غذای خود را اعلام کردند.

برخی از این روستاها عبارتند از، که‌له‌کان، قویته‌ل، قه‌لاروته‌له و...»^{۴۰}
 بعد از روزها تلاش و مذاکرات سرانجام، «شاه‌ویسی استاندار کردستان اعلام کرد، ساعت دو بعد از ظهر دیروز شیخ عزالدین حسینی طی پیامی برای متحصنین خواستار شکستن اعتصاب غذای آنان شد. وی افزود ارسال این پیام بدنال توافقی‌هایی است که در شهر مهاباد با حضور هیئت ویژه رژیم صورت گرفته است. استاندار گفت: براساس توافقی‌های انجام شده قرار براین شد که مردم سنندج اعتصاب غذای خود را بشکنند و سپاه پاسداران مستقر در سنندج نیز ظرف سه روز آینده به احتمال قوی شهر را ترک کنند و مسئله تحصن مردم سنندج تمام شود.»^{۴۱}

پیام عزالدین حسینی به متحصنین سنندج

سنندج - خبرنگار اطلاعات: در پی اعلام توافقی هیأت حُسن نیت رژیم و نمایندگان خلق کرد مبنی بر خروج پاسداران از کردستان، دیروز شیخ عزالدین حسینی، پیامی خطاب به متحصنین فرستاد. متن پیام بدین شرح است: مردم قهرمان سنندج، متحصنین مبارز مسجد جامع و استانداری کردستان، خواهران و برادران عزیز که با اعتصاب غذا تا آخرین حد قاطعیت سیاسی را در مبارزه برحق خود نشان داده‌اید، سلام و درود بر همه شما باد. هیأت نمایندگی خلق کرد به شما افتخار میکند و درود و سپاس خود را به شما تقدیم می‌دارد. قلوب مردم کردستان در این روزها همواره متوجه سنندج بوده است با پشتیبانی گرم، موفقیت خواست شما را که خواست همه خلق کرد است، آرزو کرده‌اند. اکنون که در مورد خواست برحق شما مردم مبارز سنندج با هیات ویژه رژیم، توافقی حاصل شده و مضمون آن بوسیله آقای شاه ویسی استاندار کردستان به اطلاعات رسیده است، بنام خدا و بنام هیات نمایندگی خلق کرد، از همه خواهران و برادران که شجاعانه دست به اعتصاب غذا زده‌اند درخواست می‌کنیم که بیش از این، رنج جسمانی را بر خود روا ندارند و دست از اعتصاب غذا بکشند تا بتوانند با نیروی تمام همراه سایر خواهران و برادران قهرمان سنندج و همه خلق کرد، تا رسیدن بخواست فوری خروج پاسداران و هدف عالی‌تر کسب خودمختاری کردستان در چارچوب ایران آزاد و دمکراتیک، به مبارزه ادامه دهند. پیروز باشید
 رئیس هیات نمایندگی خلق کرد - سید عزالدین حسینی ۵۸/۱۰/۲۵ ساعت یک و نیم بعد از ظهر^{۴۲}

مدت تحصن به حدود یکماه رسیده بود و هنوز هیئت رژیم به خواستهای مردم توجهی

نشان نمیداد و در این رابطه مدارس مهاباد دست به تحصن زدند.

«... دیروز عده زیادی از دانش آموزان دبیرستانها و مدارس راهنمایی تحصیلی دختر و پسر مهاباد به پشتیبانی از خواست‌های مردم سنندج و خروج پاسداران از شهرهای کردستان، دست به تحصن زدند.

این عده گفتند: «در حالی که ۲۴ روز از تحصن مردم سنندج میگذرد، هنوز هیات ویژه رژیم، تصمیمی برای پایان بخشیدن تحصن آنها و مذاکرات با هیأت نمایندگی خلق کرد در باره خودمختاری کردستان اتخاذ نکرده است». این عده اعلام داشتند: «ما دانش آموزان عضو کمیته دانش آموزان «مشخص» مهاباد، تا رسیدن بخواست‌های خود، به تحصن در مدارس ادامه می‌دهیم». متن قطعنامه متحصنین بدین شرح است:

۱- ما پشتیبانی خود را از خواست‌های برحق مردم مبارز سنندج اعلام میداریم .
۲- ما خواهان مذاکره جدی هیات ویژه رژیم با هیات نمایندگی خلق کرد (تنها نماینده واقعی خلق کرد) بر پایه طرح ۲۶ ماده‌ای خودمختاری که مورد تایید خلق کرد است، هستیم .

۳- ما خواهان اخراج بی قید و شرط تمام پاسداران اعزامی مستقر در کردستان می‌باشیم. ۴۳

سرانجام پس از مبارزه‌ای طولانی و متحدانه مردم، نمایندگان رژیم علیرغم میل باطنی خود در روز ۶ بهمن (یک روز پس از انتخابات ریاست جمهوری) اعلام کردند که فردا پاسداران از سنندج خارج خواهند شد. بدین صورت با کسب این خبر از طرف هیئت نمایندگی خلق کرد تحصن قهرمانانه مردم بعد از ۲۹ روز به پایان رسید .

«.... اعضای هیئت ویژه رژیم که به همراه حجت الاسلام اشراقی نماینده امام برای ادامه ملاقات با شخصیت‌های سیاسی و مذهبی به مهاباد رفته بودند دیروز در پایان این دوره از گفتگوها نتایج این دوره را بهتر از گذشته توصیف کردند. مهندس هاشم صباغیان و سحابی دوتن از اعضای این هیئت بودند. صباغیان در مورد خروج پاسداران و تحصن سنندج گفت: همانطور که قبلاً اعلام شده پاسداران از هر شهری که انتظامات داخلی آن شهر بوسیله نیروهای انتظامی انجام گیرد و افراد مسلح در شهر رفت و آمد نکنند، و اطمینان کامل برای امنیت شهر باشد به محل دیگری منتقل خواهند شد و مقدمات این کار در مهاباد بصورت یک طرح کلی دارد فراهم می‌شود در مورد تحصن مردم سنندج نیز بهمین ترتیب آن طرحی که توسط فرماندار و معتمدین محل تنظیم شده بود نظرات ویژه به آن اضافه شده و چنانکه این طرح به مرحله اجرا در آید پاسداران از سنندج به محل دیگری منتقل می‌شوند.» ۴۴

بدین ترتیب تحصن یکماه بطول انجامید. مردم با پافشاری بر روی خواست‌های خود از طریق نمایندگان‌شان و هیئت نمایندگی خلق کرد، رژیم را وادار به قبول خواست خود مبنی بر اخراج پاسداران از محل «بان باشگاه» کردند. روز هشتم بهمن ماه ۱۳۵۸ موافقت‌نامه‌ای به امضای هیئت رژیم و هیئت نمایندگی خلق کرد رسید و برطبق آن نیروهای شهربانی در این محل مستقر شدند. بدین ترتیب شورای تحصن این موفقیت را به مردم خبر داد و روز بعد افراد سپاه پاسداران با هلیکوپتر از محل منتقل شدند. اعضای شورای تحصن برای اطمینان خاطر از این انتقال به محل مراجعه کرده و تأیید آنرا به اطلاع مردم رساندند. بدین ترتیب مردم با شادی و سرور، پیروزی خود را جشن گرفتند و ماموستا شیخ عزالدین هم طی پیامی این موفقیت را به مردم تبریک گفته و تحصن پایان یافت.

«.. ساعت ده صبح روز گذشته مردم سنندج و شهرهای اطراف همراه متحصنین از استانداری بطرف میدان فردوسی و میدان آزادی راه‌پیمایی کردند این راه‌پیمایی که ده‌ها هزار نفر در آن شرکت داشتند و شعارهایی علیه امریکا می‌دادند در ساعت دو بعد از ظهر با خواندن قطعنامه‌ای پایان یافت ...»^{۴۵}

پاسداران در تاریخ ۹ بهمن ماه از مقر استقرار خود در «بان باشگاه» با هلی‌کوپتر به پادگان منتقل شدند. با اعلام این خبر، نماینده متحصنین همراه با شورای تحصن به بازدید محل سپاه رفتند و سپس با اطمینان کامل از خروج آنها پایان تحصن را پیروزمندانه اعلام کردند. مردم متحصن از استانداری خارج شده و بطرف میدان آزادی با «شعارهای تحصن توده‌ها نشان وحدت ما، اخراج پاسداران نشانه عزم ما. اتحاد مبارزه پیروزی. امپریالیسم امریکا دشمن خلقهای ایران. حزب توده فریبکار، ای خائن سازشکار، مرگ به نیرنگ تو. و...»^{۴۶} به راه‌پیمایی و تظاهرات پرداختند و در مسیر راه‌پیمایی بتدریج زنان و مردان بیشتری از روستاها و شهرهای اطراف به آنها پیوستند. این راه‌پیمایی تا رسیدن به میدان آزادی به «دهها هزار»^{۴۷} نفر رسید. مردم با خوشحالی و شور و شغف وصف‌ناپذیری این پیروزی را جشن گرفتند و به هم دیگر تبریک می‌گفتند و به این مناسبت نقل و شیرینی پخش می‌کردند.

در میدان آزادی ماموستا شیخ عزالدین حسینی، نمایندگان سازمانهای کومه‌له، سازمان چریکهای فدایی، راه کارگر، حزب دمکرات، شورای دانش آموزان و شورای هماهنگی پیامهای پشتیبانی خود را قرائت کردند.

در پایان، قطعنامه تظاهرکنندگان خوانده شد.

۱- مبارزات ما تا رسیدن به خود مختاری در چهار چوب ایرانی آزاد و دمکراتیک در

این مرحله از تاریخ میهن‌مان با استفاده از تمامی اشکال مبارزه ادامه دارد.
 ۲- باردیگر پشتیبانی قاطع خود را از هیئت نمایندگی خلق کرد که تنها نماینده واقعی و مرجع با صلاحیت در مذاکرات با رژیم است، اعلام می‌داریم.
 ۳- از پشتیبانی مردم روستاها و شهرهای دیگر کردستان؛ مریوان، دیواندره، کامیاران، سقز، بوکان، بانه، سردشت، اشنویه و دانش آموزان مهاباد و سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه‌له)، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران- شاخه کردستان، حزب دمکرات- تشکیلات بوکان و سنندج تشکر کرده و معتقدیم که حفظ وحدت صفوف خلق ضامن پیروزی‌مان می‌باشد.

۴- از پشتیبانی دیگر خلق‌های ستمدیده ایران و سازمان‌های مترقی تشکر کرده و معتقدیم بدون پشتیبانی دیگر خلقها و رنجبران ایران، جنبش مقاومت خلق کرد نمی‌تواند به پیروزی برسد و در مبارزه خلقهای ایران علیه امریکا و عوامل داخلی برای ساختن ایرانی آزاد و دمکراتیک هم گام و هم‌فکریم.

بدین ترتیب تحصن پایان یافت مغازه‌ها و ادارات و مدارس به حالت عادی خود بازگشت. ولی رژیم با حمله‌های خود از شمال و جنوب کردستان جنگ را ادامه داد. اینجا لازم است از رفیق گرامی کمال رحیمیان^{۴۸} یاد کنم وی، مهندس آرشیست و از مبارزین شهر سنندج بود. با یک دوربین فیلم‌برداری که دائماً در دست داشت تمام صحنه‌ها را به تصویر می‌کشید. وی نه تنها در این تحصن بلکه در تمام تظاهرات و نیز کوچ مردم مریوان و راهپیمایی سنندج - مریوان فیلم و عکس‌های زیادی تهیه کرد که متأسفانه با دستگیریش بخش زیادی از این اسناد به دست جمهوری اسلامی از بین رفت.

انتخابات ریاست جمهوری

با سرنگونی رژیم سلطنتی پهلوی مردم ایران برای اولین بار خود را برای انتخاب رئیس جمهور آماده می‌کردند. ولی با توجه به اینکه آخوندها و در رأس آن خمینی قدرت را در دست داشتند، و نیز با عمل کرد تاکنونی رژیم مسلم بود که هر دولتی که قدرت را بدست گیرد دمکراتیک نخواهد بود و باید تحت نفوذ و اختیار اسلاميون و نیز یک دولت با قوانین مذهبی باشد. در نتیجه کاندیداهایی هم که معرفی میشد می‌بایست از طرف رژیم تایید شده باشند.

زمزمه انتخابات ریاست جمهوری از اوایل دی ماه در روزنامه‌ها شنیده شد. طبق اصول قانون اساسی اقلیت‌های دینی و ملی و مخصوصاً زنان از نامزد شدن محروم بودند.

«طبق اصل یکصد و پنزدهم، قوه مجریه، قانون اساسی، رئیس‌جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد: ایرانی‌الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حُسن سابقهٔ امامت و تقوی، مومن معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور.»^{۴۹}

بنابراین مردم سنی مذهب کردستان و سایر ادیان غیر مسلمان و نیز زنان ایران به دلیل زن بودن نه «رجال» (مرد بودن) نمی‌توانستند انتخاب شوند، در نتیجه نیم بیشتر مردم ایران از نامزدی ریاست جمهوری این «نظام اسلامی دموکراسی خواه ایران!» محروم شدند.

براساس قانون فقط مردان شیعه می‌توانستند در این انتخابات شرکت کنند. حدود صد مرد (شیعه) خود را برای ریاست جمهوری کاندید کردند که به تدریج در جریان تبلیغات انتخاباتی از دور خارج شدند. در مراحل آخر تبلیغات انتخاباتی یکی از ده نفر باقیمانده، مسعود رجوی از رهبران سازمان مجاهدین خلق و مبارزین دوران پهلوی و دارای ایدئولوژی اسلامی بود. وی در میان سازمان‌های سیاسی، بیشتر از سایر کاندیداها صاحب نفوذ بود. زیرا در دوران کاندیداتوری وی این سازمانها با اطلاعیه‌های مختلف پشتیبانی خود را از وی اعلام کردند. به دلیل مذهبی بودنش هم شانس قبول او از طرف سران حکومت بیشتر می‌نمود.

با معرفی کاندیداها و سابقه سیاسی آنها و اعلام برنامه‌هایشان در روزنامه‌های کشور، ضمن درج شرح مفصلی از مبارزات مسعود رجوی بر علیه رژیم پهلوی، وی در مورد برنامه‌های خود چنین گفت: «جوهر برنامه ما تحقق انقلاب اسلامی، حول محورهای یکتا پرستانهٔ ضد استبدادی و ضد استعماری که بطور مرحله‌ای در برنامه حداقل مورخ اسفند ۵۷ ارائه گردید». سپس رجوی برنامه‌های خود را در ۱۲ سرفصل بشرح زیر ارائه کرد: این اصول بطور مختصر: تشکیل شوراهای مردمی برای اداره امور مختلف سیاسی و اقتصادی ...، تامین وحدت ضد امپریالیستی و ...، ملی کردن تمام سرمایه‌های وابسته ...، استقلال، تمامیت ارضی و تامین حاکمیت مردم ایران بر سرنوشت‌شان ...، تضمین آزادی کامل عقیده و بیان، قلم، مطبوعات، احزاب، و کلیه اجتماعات سیاسی و صنفی باهر عقیده و مرام.

تامین حقوق ملیت‌ها در کلیه مناطق کشور اعم از شرق و غرب و شمال و جنوب - از جمله: به منظور تامین حق مردم کردستان در تعیین سرنوشت خویش و به منظور تحقق مفاد پیام ۲۶ آبان امام خمینی در بارهٔ کردستان، طرح ۲۶ ماده‌ای هیئت نمایندگی خلق کرد را - صرف نظر از بررسی تک تک مواد آن - در مجموع مبنای قابل بحث و آرمان

مناسبتی برای حل و فصل نهایی مسئله کردستان تلقی نموده و با تأکید بر استقلال و تمامیت ارضی حاکمیت ملی ایران خواستار طرح و بررسی آن در کلیه مراجع مسئول بویژه شورای ملی صلح کردستان (پیشنهاد سازمان مجاهدین خلق) می‌باشیم»^{۵۰}

مسعود رجوی در مورد سایر امور مملکتی هم بندهایی را اعلام کرد که در اینجا از ذکر آنها خودداری میشود.

با ارائه برنامه مسعود رجوی که به حق تعیین سرنوشت ملت کرد و سایر حقوق دمکراتیک مردم توجه داشت، هیئت نمایندگی خلق کرد و همچنین کومه‌له هم کاندیداتوری مسعود رجوی را تأیید و از وی پشتیبانی کردند.

در کردستان هم، «شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له و حزب دمکرات اعلام کردند که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت خواهند کرد و به کاندیدای مجاهدین خلق مسعود رجوی رأی خواهند داد و در این رابطه هیئت نمایندگی خلق کرد با صدور اطلاعیه‌ای، اعلام داشت که به نامزد سازمان مجاهدین رای خواهند داد.»^{۵۱}

پس از چند روز سازمان مجاهدین طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که کاندیداتوری مسعود رجوی «به دلیل رعایت اخلاق اسلامی در امر انتخابات و نفی هرگونه هتاکی اعلام کرده‌است که اگر مقامات مسئول کاندیدائی نامزد انتخاباتی ما را اکنون برخلاف قوانین مصوب تلقی می‌کنند به مجرد اعلام این مطلب انصراف خود را اعلام خواهیم نمود.»^{۵۲}

ضمناً «خمینی در تاریخ ۳۰ دی ماه اعلام کرد که کسانی که به قانون اساسی رای مثبت نداده‌اند صلاحیت رئیس جمهور شدن ندارند.» به این دلیل سازمان مجاهدین هم متعاقب آن اعلام داشت، «به فرمایش امام خمینی مبنی بر نفی کسانی که به قانون اساسی رای مثبت نداده‌اند کناره‌گیری نامزد انتخاباتی خود برادر مسعود رجوی را به اطلاع عموم می‌رسانیم.»^{۵۳}

با کنارگیری مسعود رجوی کومه‌له اعلام کرد در انتخابات شرکت نخواهد کرد.

«در هفته جاری مسعود رجوی کاندیدای سازمان مجاهدین خلق ایران مورد تأیید هیئت نمایندگی خلق کرد نیز قرار گرفته بود، کاندیداتوری مسعود رجوی از سوی کومه‌له در جهت ایجاد یک جبهه مبارزاتی سراسری در مقابل انحصار طلبان حاکم و پشتیبانی از جهات مثبت برنامه سازمان مجاهدین بود ... با کناره‌گیری رجوی کومه‌له اعلام کرد که در انتخابات شرکت نمی‌کنیم و مسئولیت آنرا بر عهده رژیم کنونی می‌دانیم. باشد که اعلام قبلی شرکت ما در انتخابات و محروم کردن ما از این حق، توده‌های مردم را نسبت به ماهیت واقعی سلب کنندگان آزادی و حقوق زحمتکش‌شان و خلق‌ها، جنگ

افروزان و توطئه‌گران آگاه‌تر و هوشیارتر سازد. ماموستا سید عزالدین حسینی و سازمان چریک‌های فدایی نیر تاکنون عدم شرکت خود را اعلام نموده‌اند...» خبرنامه ۵۸/۱۱/۳ «سازمان چریک‌های فدایی خلق در یک اطلاعیه اعلام کرد که چون هیچ‌یک از کاندیداهای باقی مانده در لیست، حائز شرایط مورد نظر آنان نیستند از شرکت در انتخابات خوداری میکنند و از هیچ کاندیدایی پشتیبانی نخواهند کرد...»^{۵۴}

«یکی از مسئولین حزب دمکرات در ارومیه اعلام کرد که هیچ‌گونه نظری را در انتخابات ابراز نمی‌کند شرکت و یا عدم شرکت مردم در انتخابات به عهده خود مردم است. وی افزود حزب دمکرات انتخابات را تحریم نکرده است و تاکنون در این زمینه هم اطلاعیه‌ای منتشر نکرده است.»^{۵۵}

در نتیجه پس از حذف بسیاری از کاندیداها فقط ۴ کاندیدا که چهره‌های شناخته شده و مورد تأیید حاکمان وقت بودند باقی ماندند که معروف‌ترین آنها ابوالحسن بنی‌صدر بود. در روز ۵ بهمن ۱۳۵۸ انتخابات شروع شد.

در کردستان تمایل به شرکت در انتخابات در میان مردم دیده نمی‌شد. زیرا از یک طرف مردم به هیچ‌یک از خواسته‌هایشان و از جمله تازه‌ترین آن در رابطه با تحصن سندج نرسیده بودند و از طرف دیگر بنی‌صدر و سایر کاندیداها هم در برنامه انتخاباتی خود نه تنها برنامه‌ای برای حل مشکل کردستان ارائه ندادند، بلکه از خواست‌های مردم‌گردد هم حرفی به میان نیاوردند. در کنار تمام اینها بیشتر سازمانها این انتخابات را تحریم کرده بودند. مجموعه این مسایل سبب شد که اکثریت مردم به پای صندوق‌های رأی نرفتند. در نتیجه مراکز انتخاباتی که دولت در محل‌های مختلف دایر کرده بود اکثراً خالی و مجبور شد صندوق‌های رأی را به پادگان‌ها منتقل کند. در نتیجه بیشترین آراء بدست آمده در شهرهای کردستان که مربوط به بنی‌صدر بود، از طرف افراد پادگان و عوامل رژیم در کردستان بود. تعداد آراء بنی‌صدر که در میان سایر کاندیداها بالاترین رأی را کسب کرده بود؛ بعنوان مثال «در سندج ۱۵۱۴، در مهاباد ۷۳۳ و در میوان ۲۸۹ گزارش داده شد.»^{۵۶}

سرانجام در شهرهای ایران، در میان کاندیداها، ابوالحسن بنی‌صدر با تأیید رژیم و شرکت وسیع مردم در اولین انتخابات ریاست جمهوری ایران بیشترین رأی را نسبت به سایر کاندیداها کسب کرد و بعنوان اولین رئیس جمهور ایران انتخاب شد.

پس از به قدرت رسیدن بنی‌صدر، وی در مورد برنامه‌های خود در کردستان چنین گفت: «... ما خودمختاری در چهارچوب جمهوری اسلامی را قبول داریم ... ولی اشکال این است که در کردستان عده‌ای بدون اعتقاد به اسلام و جمهوری اسلامی، می‌خواهند

متاسفانه اداره امور کردستان را به عهده گرفته، عملاً آنرا تجزیه کنند، در همان حال با نگهداشتن ظواهر بی ارزش، پول، اسلحه و امکانات را از دولت جمهوری اسلامی دریافت کنند. علت پذیرفتن دولت جمهوری اسلامی و ادعای اسلامیت از جانب بعضی از جناح‌هایشان نیز خدعه‌ای برای ایجاد مشروعیت و امکان نفوذ در سایر مناطق ایران است و هم برای در اختیار گرفتن سهم خاصی از بودجه دولت اسلامی است...»^{۵۷}

یک روز پس از این اظهارات در یک کنفرانس مطبوعاتی در برابر این سؤال که آیا برای کردستان راه حلی دارید؟ اظهار داشت: «... بر پایه سه اصل باید مسئله کردستان را حل کنیم. اول وحدت و یکپارچگی کشور؛ دوم عدم تبعیض نه از نظر سیاسی و نه از نظر فرهنگی، نه از نظر اقتصادی...؛ سوم تسلیم نشدن به قوه قهریه هیچ گروه سیاسی. بر پایه این سه اصل امیدوارم که مردم ما در همه جا اطمینان پیدا کند به خودشان و ما به سرعت راه حل صحیح را برای مسائل کشورمان پیدا کنیم.»^{۵۸}

در آن روز هم بنی صدر با یک کُلی گویی از جواب مشخص به مسائل کردستان خود داری کرد. در واقع همچنانکه بعدها هم روشن شد بجز راه حل نظامی راه دیگری برای حل این مسئله نداشت. بدین ترتیب بنی صدر نه تنها برای ملت کرد برنامه‌ای نداشت بلکه آنها را هم به تجزیه طلبی، خُدعه و نیرنگ متهم کرد، این بود تمام دستاوردها و برنامه‌های جمهوری اسلامی برای کردها.

سرنوشت مذاکرات هم نتوانست به موفقیتی منتهی شود. خصوصاً پس از دیداری که حسین کرمانی یکی از سران حکومتی ایران با سران دولت سوریه و ترکیه داشت، در پی آن وی اظهار داشت: «من معتقدم ضمن تقویت مواضع، مذاکرات نیز باید ادامه داشته باشد. ولی متاسفانه هیئت ویژه قسمت اول را بکلی نادیده گرفت.»^{۵۹} این توصیه تاریخی - تقویت مواضع - را که همسایگان ایران از سالها تجربه مبارزه با خلق کرد در کشورشان آموخته بودند در جریان این مذاکرات، به سران ایران انتقال دادند. بر طبق این تجربیات، آنها آموختند که: نباید به هیچ عنوان در برابر خلق کرد نرمش نشان داد. اتفاقاً در تمام طول مذاکرات نه تنها دولت ایران از «مواضع» سیاسی خود دست برداشت بلکه به تقویت «مواضع» خود از نظر نظامی و حمله به مناطق گوناگون کردستان هم کوتاهی نکرد. در نتیجه نگرانی کرمانی از «هیئت ویژه» (منظور هیئت مذاکره کننده دولت با کردستان) کاملاً بی‌مورد بود.

نهایتاً حمله و سرکوب کردستان از هورامان و کامیاران شروع و بعد هم جنگ تاریخی ۲۴ روزه سنندج و سپس حمله به یک یک شهرهای کردستان و اشغال آنها منتهی شد.

انتخابات مجلس شورای ملی

در تاریخ ۸ بهمن شرایط انتخابات مجلس شورای ملی اعلام شد. «علی اکبر معینی‌فر قانون انتخابات مجلس را که از طرف شورای انقلاب تصویب شد این گونه اعلام کرد: کسانی که شانزده سال تمام داشته باشند و تابع ایران، حق رأی برای انتخاب نماینده خواهند داشت و کسانی نیز که سن آنها کمتر از ۲۰ و بیشتر از ۷۰ سال نباشد حق انتخاب شدن برای نمایندگی مجلس شورای ملی را خواهند داشت. و...»^{۶۰} در این رابطه سازمانهای سیاسی در ایران تصمیم به شرکت در انتخابات و نیز معرفی کاندیداهای خود کردند.

کومه‌له طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «...ما در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت می‌کنیم زیرا نمی‌خواهیم به سادگی در مقابل این زورگوئی‌ها و حق‌کشی‌ها تسلیم شویم و از حق خود برای فرستادن نمایندگان واقعی و مبارز به مجلس شورای ملی صرف‌نظر نماییم. کاندیداهای ما در دوره انتخابات کوشش می‌کنند:

- خواست‌های انقلابی و برآورده نشده‌ی توده‌های مردم را با روشنی بیشتری برایشان توضیح دهند و آنها را تشویق کنند که برای رسیدن به آنها مستقیماً و فعالانه وارد مبارزات سیاسی شوند و سرنوشت خود را بدست گیرند.

- امکاناتی را که برای رشد و ترقی و رفاه زحمتکشان در کشور وجود دارد و رژیم گذشته و فعلی ایران از آنها در جهت منافع زحمتکشان استفاده نکرده و نمی‌کنند نشان دهند و بدین وسیله نیروی نهفته آنها را برای مبارزه در راه منافع خود و آینده روشن خود آزاد کنند.

- برادری بین خلق‌ها و زحمتکشان ایران را تبلیغ نمایند و نشان دهند که ستمگری به خلق کرد ستمگری به تمام خلق‌های ایران است.

اسامی کاندیداهای کومه‌له: ملا عبدالله عبداللهی سنگان، اشنویه و نقده. دکتر محمد رحیمی، پیرانشهر و سردشت. دکتر جعفر شفیعی، بوکان. دکتر محمد شریف شاکری، سقز. صدیق کمانگر و یوسف اردلان، سنندج. فاتح شیخ‌الاسلامی، مریوان. عبدالله بابان، اورامان.^{۶۱}

کومه‌له ۸ کاندیدای خود را از شهرهای مختلف کردستان معرفی کرد و هیچ زنی در میان آنها نبود.

سازمان پیکار هم ضمن قبول شرکت در انتخابات، کاندیداهای خود را در همه شهرهای ایران از جمله در شهر سنندج معرفی کرد. کاندیدای سازمان پیکار شهین قادری دوست بود که از زنان مبارز و فعال سازمان پیکار در کردستان بود.

«سازمان چریکهای فدایی خلق هم ضمن تأیید شرکت در انتخابات ۵ نفر را بعنوان کاندیدای خود در شهرهای کردستان معرفی کرد که کاندیدای شهر سنندج فریده قریشی بود.»^{۶۲}

حزب دمکرات هم این انتخابات را تأیید کرد و کاندیداهای خود را در سراسر کردستان معرفی کرد که هیچ زنی در میان آنها نبود. «کاندیداهای حزب دمکرات در مهاباد، غنی بلوریان، اورمیه، دکتر رحیم سیف قاضی، سردشت و پیرانشهر، قادر عبدی، بوکان، کامران هدایتی، شاهین دژ و تکاب، یوسف رضوانی، سقز، مهندس فاروق کیخسروی، سنندج، رحیم بغدادی، امیر پاشاخانی، و...»^{۶۳} در ضمن همین روزنامه اسامی کاندیداهای کومه له و سازمان چریکهای فدایی را در کردستان ذکر کرده است.

حزب دمکرات طبق معمول تلاشهایش برای نشان دادن تنها قدرت در کردستان و مذاکره با دولت و این بار با بنی صدر و بدون شرکت هیئت نمایندگی خلق کرد و با وجود مخالفت‌های مردم که دائماً در تظاهرات‌ها، مذاکرات یکجانبه را محکوم میکردند ادامه داد. سرانجام این حزب با کوشش‌های فراوان موفق شد در تاریخ ۹ اسفند «هیئت خود را که شامل غنی بلوریان و حسن زاده، احمد قاضی، معینی و خانم فوزیه قاضی بود، یک جلسه آشنایی با بنی صدر ترتیب دهند.»^{۶۴}

با وجود این جلسه و جلسات دیگر و تقلیل دادن طرح ۲۶ ماده‌ای خود مختاری به یک طرح شش ماده‌ای بازهم از نظر دولت غیر قابل تأیید بودند. آنها هم چنین تلاش کردند که غیر قانونی بودن حزب دمکرات از طرف دولت لغو شود. غنی بلوریان در این رابطه گفت: «ما قصد داریم در ملاقات با بنی صدر توضیح دهیم که حزب ما دارای چه هدف‌ها و خط مشی‌ای است و اعلام کنیم حزب ما حزب میهن پرستی است و با توجه به قبول جمهوری اسلامی و رهبری امام دیگر دلیلی برای غیر قانونی بودن حزب ما نیست و ما با رفع ممنوعیت فعالیت‌های حزب دمکرات توسط رئیس جمهور در انتخابات مجلس شورای ملی بطور فعال شرکت خواهیم کرد.»^{۶۵}

با وجود لیبیک گفتن‌های مکرر حزب دمکرات^{۶۶} به جمهوری اسلامی و تلاش برای قانونی کردن این حزب، آنها نه تنها از طرف جمهوری اسلامی تأیید نشدند، بلکه این سیاست، سبب تفرقه در صفوف مبارزات مردم کردستان و لطمه زدن به اتحاد هیئت نمایندگی خلق کرد شد. با اتخاذ این مواضع از طرف حزب و دیدارهای یک جانبه با دولت روز به روز اعتراض هرچه بیشتر مردم کردستان را بر علیه خود برانگیخت و به حزبی سازشکار و تفرقه افکن در میان مردم شهرت یافت. دولت هم در دامن زدن به این تفرقه افکنی نهایت تلاش را به خرج میداد و با وعده و وعیدها از طرفی حزب

را از هیئت نمایندگی جدا می‌کرد و از طرف دیگر هیچ امتیاز مشخصی را که حزب دمکرات امیدوار بود از دولت کسب کند بدست نیاورد.

در جریان انتخابات نمایندگان مجلس و اعلام کاندیداها در خیلی از مناطق کردستان جنگ شروع شده بود در نتیجه انتخابات دارای شور و حال زیادی نبود مردم بیشتر نگران سراسری شدن جنگ و وضعیت ناگواری که انتظارش را می‌کشیدند بودند. ولی با این حال هنوز خود را برای انتخابات آماده می‌کردند که ناگهان در روز ۲۱ اسفند، صباغیان عضو هیئت ویژه کردستان اعلام کرد: «که به دلیل اینکه جو حاکم بر سنندج نا مساعد است تا زمان برقراری جوی مساعد بر سنندج فعلاً انتخابات در این شهر انجام نمی‌شود.»^{۶۷}

درحالیکه این جو نا آرام و متشنج را دولت با حمله به شهرها و مناطق مختلف کشور بوجود آورده بود و به جای عقب نشینی نیروهای خود از کردستان، انتخابات را در سنندج متوقف کرد. به دنبال این تصمیم «... گروه‌های سیاسی مختلف در سنندج بعنوان اعتراض به تصمیم وزارت کشور مبنی بر لغو انتخابات اعلام راه‌پیمایی کردند. در جریان این راه‌پیمایی حزب دمکرات و سازمان چریک‌های فدایی خلق اعتصاب را منع کردند و تنها کومه‌له، اعتصاب غذا و تحصن را برای ابراز مخالفت با تصمیم وزارت کشور جایز دانست. از سوی هیأت مؤسس شورای محلات شهر و شورای محلات و ستاد مشترک و بنک‌ها بعنوان اعتراض به توقف انتخابات اعلام اعتصاب عمومی شد و مردم به متینگ و راهپیمایی در بعد از ظهر و امروز دعوت شدند.»^{۶۸}

«این راهپیمایی با شرکت هزاران نفر زن و مرد در خیابانهای سنندج برپا شد و در پایان قطعنامه‌ای در ۷ بند خوانده شد که در آن توقف انتخابات را محکوم کرده بود، حمله ارتش به کامیاران را محکوم و خواستار پایان دادن فوری جنگ کامیاران شده بود. در پایان هیئت نمایندگی خلق کرد را تنها مرجع صلاحیت دار برای دنبال کردن مذاکرات با دولت دانست و نیز اعلام کردند در صورت عدم انجام انتخابات سنندج دست به اعتصاب غذای ۱۲ ساعته خواهند زد.»^{۶۹}

«شیخ عزالدین حسینی به تعویق انداختن انتخابات سنندج اعتراض کرد و آنرا غیر دمکراتیک خواند و ستمی بر خلق کرد خواند.»^{۷۰}

انتخابات در سنندج نه تنها از جو نامساعد برخوردار نبود بلکه طبق اطلاعیه هیئت نمایندگی خلق کرد و سازمان‌های سیاسی، از همه سازمانها و احزاب برای شرکت در این انتخابات دعوت بعمل آمد. «هیئت نمایندگی در اطلاعیه خود توجه مردم را به این نکات جلب کرد:

۱- هیئت نمایندگی خلق کرد با تأکید به حفظ هوشیاری انقلابی از همه مردم کردستان دعوت میکند که در انتخابات مجلس شورای ملی فعالانه شرکت کند و با رعایت موازین دموکراسی به نامزد مورد علاقه خود رأی بدهند.

۲- هیئت نمایندگی خلق کرد اعلام می دارد که هرکس و هر حزب و سازمان با هر عقیده و مرام سیاسی حق دارد در انتخابات شرکت کرده و خود را نامزد مجلس شورای ملی نماید.

۳- به منظور نظارت بر امر انتخابات و جلوگیری از هر اقدامی که باعث اختلال در محیط آزاد انتخابات و موجب تضییع حقوق مردم شود شورای نظارت بر انتخابات تشکیل می گردد. نیروهای سیاسی شرکت کننده در هیئت نمایندگی خلق کرد خود را موظف به اجرای تصمیمات این شورا دانسته و از مردم مبارز کردستان انتظار دارند که در جریان انتخابات با شورای مزبور همکاری نمایند.

۴- هیئت نمایندگی خلق کرد از مردم کردستان جداً درخواست میکند که با رفتار آگاهانه سیاسی از مظاهر و موازین دموکراسی که دست آورد قیام ۲۲ بهمن و جنبش انقلابی خلق کرد و خون‌بهای شهدای ایران و کردستان با جان و دل دفاع کرده و در نخستین انتخابات مجلس شورای ملی اجازه ندهند که صفحات دوران دیکتاتوری تکرار شود.^{۷۱}

در میوان هم کاندیدها و نیروهای سیاسی خواستار به رسمیت شناختن انتخابات این شهر شدند. در این رابطه حزب دمکرات، کومه‌له و چریکهای فدایی تشکیلات میوان، طی تلگرام مشترکی از رئیس جمهور خواستند تا از ابطال انتخابات میوان جلوگیری کند تا نتایج آراء آزادانه مردم میوان به هدر نرود و برای نخستین بار نمایندگان واقعی مردم این منطقه بتوانند در مجلس شورای ملی حضور یابند. متن تلگرام به این شرح است:

«جناب آقای بنی صدر رئیس جمهوری ایران

رونوشت به روزنامه

در حالی که مردم میوان با شور و علاقه در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت و آرای خود را به شهادت مردم آزادانه در صندوق‌ها ریختند و در حالی که آراء شهر و دو بخش قرائت شده بود و قرائت بقیه آراء زیر نظر فرمانداری و هیات نظارت ادامه داشت، در ساعت ۸/۳۰ بعد از ظهر روز ۱۳۵۸/۱۲/۲۴ از طرف وزارت کشور انتخابات میوان بطور غیرقانونی و بدون هیچ دلیلی معوق اعلام گردید. این عمل ضد دموکراتیک بعد از مقدمه چینی‌های چند روزه و بنا به درخواست آقای صباغیان که باعث نارضایتی

و خشم مردم شده انجام گرفت، و دلایل آن بهیچ وجه موجه نمی‌باشد. ما نیروهای سیاسی مریوان و کاندیداهای نمایندگی مجلس شورای ملی از شما مطابق مسئولیتی که در حین جریان انتخابات دارید درخواست دارند اجازه بدهید نتایج آرای آزادانه مردم مریوان پذیرفته شود تا برای نخستین بار نماینده واقعی مردم مریوان بتواند در مجلس شورای ملی حضور یابد و تجربه نخستین انتخابات دوران انقلاب به کام مردم تلخ نگردد.

حزب دمکرات کردستان ایران تشکیلات مریوان جوانرودی، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران کومه‌له تشکیلات مریوان عبدالله دارابی و فاتح شیخ الاسلامی، دفتر هوادارن سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران عبدالرضا کریمی، علی مهرپرور،^{۷۲} در جریان مبارزات انتخاباتی مجلس در سال ۱۳۵۸ زنان مریوان شرکت فعال و اساسی داشتند. در روزهای انتخابات علاوه بر شرکت فعال در تبلیغات انتخاباتی ناظران حوزه های انتخاباتی هم بودند. در اثر این تبلیغات وسیع زنان مردم زیادی در این انتخابات شرکت کردند.

به این ترتیب اوضاع کردستان در عدم تسلط جمهوری اسلامی نه تنها نامساعد نبود بلکه قرار بود که با رعایت اصول دمکراسی انتخابات پیش برود. ولی این مقامات جمهوری اسلامی بودند که نه تنها تحمل یک انتخابات آزاد را نداشتند بلکه قبول کاندیداهای چپ و محبوب مردم در مجلس برای آنها دشوار بود. زیرا با وجود انجام انتخابات در روز ۲۴ اسفند در شهرهای دیگر کردستان و بدست آوردن رای بالای کاندیدها، هیچ کدام از آنها وارد مجلس نشدند و کردستان چند روز بعد از آن به جنگ و خاک و خون کشیده شد.

در سایر نقاط ایران هم به هر وسیله‌ای متوسل شدند که کاندیداهای سازمانهای سیاسی و چپ وارد مجلس نشوند. «در تهران و شهرستانها با حمله به متینگ انتخاباتی و راهپیمایی‌های مردم»^{۷۳} از هرگونه ابراز نظر جلوگیری بعمل آوردند و به این ترتیب پست رئیس جمهور و نمایندگان مجلس فقط به طرفداران خمینی و اسلاميون اختصاص یافت و امکان اظهار نظر و ابراز عقیده آزاد از دیگران سلب شد.

فعالیت انتخاباتی

روز زن در مریوان

یکی از فعالیتهای زنان مریوان در این دوران، برپایی مراسم هشت مارس بود. در این روز مراسمی بزرگ در سالن شیروخورشید برگزار شد. در این مراسم زنان زیادی از همه

اقشار مردم شهر حضور داشتند و شرکت کنندگان مرد بیشتر از اقشار روشنفکر بودند. یکی از زنان در مورد این روز سخنرانی کرد. این مراسم با شرکت و حضور سازمانهای مختلف انجام شد. سپس سرگذشت گلریز قبادی بوسیله یکی از سخنرانان خوانده شد و از رزمندگی و مبارزات او یاد شد.

با توجه به شرکت فعال زنان زحمتکش در اتحادیه و مراسمها، در این مراسم هم یکی از زنان زحمتکش محلات مریوان سخنرانی در مورد این روز و وضعیت و حقوق زنان ایراد کرد.

در خلال برنامهها هم تراکتها و شعرهایی در مورد حقوق زنان قرائت شد. در پایان برنامه پیام سازمانهای سیاسی مانند کومه‌له، چریک فدایی و پیکار و کلاً سازمانهای فعال در مریوان به مناسبت روز جهانی زن خوانده شد.

در این مراسم زنان زیادی از شهر و روستا شرکت کردند. ابتکار جالب و جای توجه زنان زحمتکش شرکت کننده در این بود که با وارد شدن هر دسته از آنها تراکت تبلیغی خود را برای دفاع از کاندیدای کومه‌له (برای نمایندگی مجلس) را همراه خود داشتند و آنها را در میان مردم پخش می‌کردند. مراسم با تظاهرات خیابانی و شعارهای مخصوص این روز پایان یافت.

پانوشتها

سرگذشت شهین قادری دوست، برگرفته از پیکار ۶ اسفند ۱۳۵۸

رفیق شهین قادری دوست، عضو سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، در سال ۱۳۳۱ در سنندج متولد شد. پس از گذراندن دوران تحصیل ابتدایی و متوسطه در سنندج، در سال ۵۱ بعنوان سپاهی دانش در یکی از روستای اطراف سنندج بخدمت پرداخت. همزیستی با زحمتکشان برای او درسهای زیادی بهمراه داشت و از نزدیک وی را با اختلافات طبقاتی وسیعی که بر زحمتکشان جامعه می‌رود آشنا نمود.

رفیق شهین در سال ۱۳۵۴ وارد دانشگاه تبریز گردید و در دوره شبانه به ادامه تحصیل پرداخت. او در تبریز نیز کار معلمی را در یکی از روستاهای آذربایجان به نام فراملک ادامه داد. وی همواره از توده‌ها می‌آموخت و به آنها نیز آموزش میداد.

.... رفیق شهین چند سالی در دبستانهای فراملک، پروین اعتصامی، خیابانی و... به تدریس پرداخت. دانش آموزان روستاهای سنندج و آذربایجان رفاقت پرشور و روابط صمیمانه اش با آنها را به یاد دارند. بیاد دارند که چگونه در دوران خفقان و دیکتاتوری پهلوی با آنها روابط نزدیک و در عین حال

مخفیانه برقرار میکرد و در مقابل توهین‌ها و اخطار بیش‌رمانه مزدوران رژیم در مدارس هر چه بیشتر در آگاهی دانش‌آموزان خود کوشش می‌نمود و هرگز دمی از فعالیت باز نمی‌ایستاد... او در دبستان خیابانی بارها توسط یکی از مزدوران رژیم در مدرسه مورد تهدید قرار گرفت. دانش‌آموزان را در غیاب او به سوال و جواب می‌کشاندند... رفیق شهین علاوه بر کار معلمی در ارتباط نزدیک و فعالی با خانواده‌های دانش‌آموزان خود که اکثراً از خانواده‌های کارگر و زحمتکش بودند، قرار داشت و بهمین ترتیب با زندگی کارگران آشنا شد و مفهوم مبارزه طبقاتی را بیشتر دریافت. وی با پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر نشان داد که به درک عمیق‌تری از مبارزه دست یافته است.

وی در دانشگاه نیز در مبارزات دانشجویان بر علیه رژیم پهلوی فعالانه شرکت می‌کرد... در دوران سیاه حکومت نظامی در تبریز همراه با دیگر رفقای انقلابی خود در محلات کارگر نشین اطراف شهر دست به تظاهرات می‌زد...

رفیق شهین در طول مبارزات خلق‌ها اعلامیه‌ها و خبرهای مربوط به مبارزات مردم تبریز را در هر شرایطی به کردستان می‌برد. به همین گونه برای مطلع کردن مردم تبریز از مبارزات قهرمانانه خلق کرد در سنندج، سقز و مهاباد شرکت داشت. وی بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نیز از فعالیت باز نایستاد و در دانشگاه در تاسیس تشکیلات دانشجویان مبارز شرکت فعال داشت و دانش‌آموزان و توده‌های زحمتکش را در حد توانش با نا تمام ماندن انقلاب و سازشکاری مرتجعین و خیانت آنها و همچنین حقانیت رهبری پرولتاریا آشنا کرد.

بعد از یورش ارتجاع به کردستان مدتی را در مهاباد بسر برد و به فعالیت سیاسی خود ادامه داده و آنگاه در مهرماه ۵۸ به سنندج آمد تا بار دیگر پیوند خود را با دوستان دانش‌آموز و توده‌های ستم‌دیده خلق کرد تجدید کند و همراه آنان باشد. اینک برای توضیح آرمانهای طبقه کارگر و خواست‌های عادلانه خلق‌های تحت ستم و کلیه زحمتکشان و افشای مواضع دشمنان خلق بعنوان کاندیدای سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت میکند.

۱- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آبان ۵۸

۲- پیکار ش ۲۹، ۲۱ آبان ۵۸

۳- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آبان

۴- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۹/۸

۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۹/۶

۶- خبرنامه ۶ آذر ۵۸

۷- به پیش شماره ۴ این نشریه دردسترس نیست

۸- خبرنامه ۵ آذر ۵۸

۹- این مواضع در اعلامیه «خلق کرد در بوت‌ه آزمایش» و «ما و مذاکرات» و اطلاعیه‌ها و نوشته‌های

- این دوران آشکار بود
- ۱۰- پیکار ۱۹ آذر ۵۸
- ۱۱- پیکار ۲۴ دی ۵۸
- ۱۲- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۲۴
- ۱۳- کیهان ۴ آذر ۵۸
- ۱۴- کیهان ۵ دی ۱۳۵۸
- ۱۵- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳
- ۱۶- برای نوشتن این قسمت از نوشته رفقا: اردشیر نصرالله بیگی (چگونگی تشکیل هیئت موسس شواری محلات درسندج)، فتی کلاه قوچی (تاریخچه شوراهای شهر و محلات سندج)، منصور فرزاد (پروسه شکل‌گیری بنکه‌های سندج)، از فصلنامه رها شماره یک، به کوشش شمی صلواتی. مشاهدات و شرکت خودم و رفقای دیگر در بنکه‌ها استفاده شده است.
- ۱۷- پیکار ۱۱ فروردین ۵۸
- ۱۸- خبرنامه ۵۸/۱۱/۲۴
- ۱۹- که بعد از جنگ سندج همراه با پیشمرگان کومه‌له از شهر خارج شدند و در صف کومه‌له مبارزه کردند.
- ۲۰- روزنامه کیهان ۹ دی ۱۳۵۸
- ۲۱- در مذهب سنی حضور زنان در مسجد ممنوع بود
- ۲۲- کیهان ۱۳ دی ۵۸
- ۲۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۳
- ۲۴- از مبارزین شهر سندج در دوران قبل از انقلاب و بعد از جنگ سندج در صفوف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه ادامه داد.
- ۲۵- اطلاعات ۱۳۵۸/۱۰/۱۵
- ۲۶- روزنامه اطلاعات ۵۸/۱۰/۱۷
- ۲۷- اطلاعات ۱۳۵۸/۱۰/۱۵
- ۲۸- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰
- ۲۹- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۶
- ۳۰- اولین کنسرت سمفونی «کابوکی» در اوایل انقلاب سال ۵۷ به رهبری آهنگ ساز جوان اقبال حاجبی تهیه و تنظیم شده بود، اجرا شد. این کنسرت هم با استقبال بی نظیر مردم روبرو شد.
- ۳۱- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳
- ۳۲- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳

۳۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰

۳۴- همانجا

۳۵- پیکار ۸ بهمن ۵۸

۳۶- کیهان ۲۳ دی ۵۸

۳۷- کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۸

۳۸- پیکار ۱ بهمن ۵۸

۳۹- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰

۴۰- همانجا

۴۱- کیهان ۲۶ دی ۵۸

۴۲- همانجا

۴۳- اطلاعات ۵۸/۱۱/۴

۴۴- کیهان ۲۶ دی ۵۸

۴۵- کیهان ۱۰ بهمن ۵۸

۴۶- پیکار ۱۵ بهمن ۵۸

۴۷- کیهان ۱۰ بهمن، خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰، پیکار ۱۵ بهمن ۵۸

۴۸- کمال‌الدین رحیمیان کردستانی در سال ۱۳۲۴ در سنندج دنیا آمد. او دوره دبستان و دبیرستان را در شهر سنندج به اتمام رساند. کمال رحیمیان اولین آرشیوتکت کردی بود که در دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. او با کار مهندسی خود تلاش می‌کرد بر معماری شهر سنندج تاثیر بگذارد. او انسانی ثروتمند بود ولی هیچ‌گاه مردم فقیر جامعه‌اش را فراموش نکرد. در دوران رژیم پهلوی، شهرداری از مردم حاشیه نشین شهرها برای ساختن خانه‌های کوچک ۱۰، ۱۵ متری نقشه ساختمانی با امضای رسمی یک مهندس طلب می‌کرد. این کار مستلزم هزینه زیادی برای این مردم تهیدست بود. مهندس کمال بدون هیچ چشم‌داشتی این کار را برای آنها انجام می‌داد. او رفیق و دوست نزدیک ساعد وطن‌دوست بود و در دوران تشکیلات مخفی کومه‌له از همه امکانات زندگی‌اش برای این تشکیلات دریغ نمی‌کرد. او در راهپیمایی سنندج- مریوان در سال ۱۳۵۸ یکی از سازماندهندگان صدا، موسیقی، فیلمبرداری و احداث استراحت‌گاه راه‌پیمایان بود. در تظاهرات‌ها و تحصن بزرگ شهر سنندج یکی از فیلمبرداران و سازمان‌دهندگان این تحصن بود.

کمال رحیمیان در سال ۱۳۶۰ در تهران به اتهام همکاری با «ضد انقلاب» دستگیر شد. خانه مجلل و زیبایی‌اش در سنندج که در دوران آزادی شهرها محل برگزاری جلسات و پیشوازی از مهمانانی چون ما موستا شیخ‌عزالدین بود، با دستگیری وی به دستورسپاه پاسداران مصادره شد. با اینکه او هیچ‌گاه با کومه‌له کار تشکیلاتی نکرده بود ولی تا آخرین لحظات زندگی‌اش خود را هوادار کومه‌له معرفی می‌کرد.

کرده بود و به همین «جرم» در شهریور سال ۱۳۶۲ اعدام گردید. او در زندان نمونه‌ای از مقاومت بود و روحیه ای قوی داشت. یکی از هم بندهایش به اسم محمود باوهریز در مورد او چنین می‌گوید: «مهندس کمال به زندانیان بسیار روحیه میداد و به آنها کمک میکرد. هرکس در مورد پرونده‌اش دچار مشکل میشد با او مشورت میکرد او به همه ما روحیه میداد و ما را به مبارزه و مقاومت دعوت میکرد. او رهبری اعتراضی را که بر علیه خشونت نسبت به زندانیان میشد پیشبرد و سازماندهی کرد و فکر می‌کنم این حرکت اعدام او را تسریع کرد. او نمونه یک انسان کمونیست بود که ما در زندگی روزانه اش آنرا میدیدم. برخورد او در زندان به هم بندهایش درس‌های بزرگی داد، تا جایی که شخصیت او برای دشمن هم قابل احترام بود.»

پدرام ۱۹ ساله، تنها فرزند کمال رحیمیان، پس از اعدام پدرش به پیشنهاد سپاه پاسداران او را به خانه پدریش که از طرف رژیم مصادره شده بود بردند با این وعده که خانه را به او پس خواهند داد. به محض ورود او به آنجا، این جوان ۱۹ ساله با مشاهده مکان زندگی خانوادگی‌اش آن هنگام که پدرش هنوز بدست دژخیمان جهل اعدام نشده بود، دچار شوک میشود آنچنان که پس از مدت کوتاهی در اثر سگته درگذشت و بدین ترتیب جمهوری اسلامی جنایتی دیگر را به اسم خود ثبت کرد. همسر او نیز چند سال بعد از مرگ پدرش فوت کرد. برگرفته: از مصاحبه با ساعد و طندوست در مورد کمال...

۴۹- کیهان ۷ آذر ۱۳۵۸

۵۰- کیهان ۱۶ دی ۵۸

۵۱- کیهان ۲۲ بهمن ۵۸

۵۲- کیهان ۲۹ دی ۵۸

۵۳- کیهان ۳۰ دی ۵۸

۵۴- کیهان ۱ بهمن ۵۸

۵۵- کیهان ۴ بهمن ۱۳۵۸

۵۶- گزارش کامل آن در کیهان ۶ و ۷ بهمن ۵۸

۵۷- کیهان ۷ بهمن ۵۸

۵۸- کیهان ۸ بهمن ۱۳۵۸

۵۹- کیهان ۱۷ بهمن ۵۸

۶۰- کیهان ۸ بهمن ۵۸

۶۱- خبرنامه ۵۸/۱۲/۷

۶۲- کار شماره ۴۷ اول اسفند ۵۸

۶۳- کیهان ۱۲ اسفند ۵۸

۶۴- کیهان ۹ اسفند ۵۸

۶۵- کیهان ۷ اسفند ۵۸

۶۶- «غنی بلوریان در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان اظهار داشت که: ... ما بارها گفته‌ایم که به جمهوری اسلامی و رهبری امام ایمن و اعتقاد داریم و خوب میدانیم که بدون این ایمن و اعتقاد آزادی و تحقق خواسته‌های خلق کرد مطرح نخواهد بود. ...» کیهان ۲۰ بهمن ۱۳۵۸

«برای مذاکره با رئیس‌جمهور، هیئت حزب دمکرات تا فردا وارد تهران می‌شود، ... غنی بلوریان اعضای هیئت از مسئولان طراز اول حزب هستند. مهاباد- خبرنگار اعزامی کیهان- هیئت پنج نفره حزب دمکرات کردستان امروز یا فردا برای ملاقات و مذاکره با رئیس‌جمهور به تهران می‌رود ... غنی بلوریان اظهار داشت در این هیئت یک خانم هم حضور دارد. وی همچنین افزود در این ترکیب هیچ شخصیت مذهبی و یا هیچ یک از افراد هیئت نمایندگی خلق کرد و یا احزاب دیگر منطقه وجود ندارد و آنها تنها نمایندگان حزب دمکرات هستند که به قصد ملاقات با رئیس‌جمهور و طرح مسائل مختص حزب به تهران اعزام میشوند.

بلوریان در مورد مخالفت احتمالی گروه‌های سیاسی موجود در کردستان پس از اعزام این هیئت گفت: گروه‌های دیگر نیز می‌توانند برای طرح مسائل خود بطور جداگانه هیئت‌هایی به تهران بفرستند.

وی گفت: ما قصد داریم در تهران و در ملاقات با بنی‌صدر به ایشان توضیح دهیم که حزب ما دارای چه هدفها و خط مشی است و اعلام کنیم حزب ما حزبی میهن پرست است و با توجه به قبول جمهوری اسلامی و رهبری امام دیگر دلیلی برای غیرقانونی بودن حزب ما نیست و ما هم با رفع ممنوعیت فعالیت‌های حزب دمکرات توسط رئیس‌جمهوری در انتخابات مجلس شورای ملی بطور فعالی شرکت خواهیم کرد.» کیهان ۷ اسفند ۱۳۵۸ «... در پی مذاکره با رئیس‌جمهور، هیئت نمایندگی حزب دمکرات راهی تهران شد. ...» کیهان ۸ اسفند ۱۳۵۸

۶۷- کیهان ۲۱ اسفند ۵۸

۶۸- کیهان ۲۲ اسفند ۵۸

۶۹- کیهان ۲۳ اسفند ۱۳۵۸

۷۰- کیهان ۲۳ اسفند ۵۸

۷۱- کیهان ۲۵ بهمن ۵۸

۷۲- کیهان ۱۳۵۹/۱/۹

۷۳- کار ۸ اسفند ۱۳۵۸

فصل دهم

از این جنایات چه باک!

یورش دیگر به کردستان

کامیاران

هنوز تحصن سنج به پایان نرسیده بود که نیروهای نظامی رژیم از جنوب به پاوه، روانسر و روستاهای اطراف کامیاران و از شمال به درّه قاسملو حملات خود را آغاز کردند. بدین شیوه حلقه محاصره کردستان روز به روز تنگ تر میشد و زمزمه جنگ و لشکر کشی به سایر شهرهای کردستان بالا می‌گرفت و مردم و سازمانهای سیاسی در فکر راه حلی برای مسئله و آمادگی خود برای مقابله با آن بودند.

رژیم از مدتها پیش در نزدیکی کامیاران اقدام به برپایی پایگاه کرده بود و عده‌ای از مزدوران خود را به همراه هواداران مفتی زاده تحت عنوان پیشمرگان مسلمان کرد سازماندهی کرده بود. این تشکیلات در اطلاعیه‌ای اعلام کرد که: «... راه حل‌های سیاسی و یا نظامی به بن بست رسیده است و جز با یک روش حساب شده نمی توان کردستان را از شر کفاری که برایش نقشه ها دارند خارج ساخت. اولین اقدام انقلابی جمع آوری و آموزش دادن کلیه نیروهای مسلمان در منطقه برای جهاد با کفار می باشد، تا بتوانیم بعد از نجات کردستان هم خود ما کردستان را اداره کنیم. این عمل مذکور تنها بوسیله یک تشکیلات بهم پیوسته اسلامی امکان پذیر است ...»^۱ سپس در همین روزنامه، سپاه پاسداران طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «... جهاد کنید با کفار و منافقین و بر آنها سخت گیری کنید «قران مجید» طرح و شروع عملیات نظامی شهر کامیاران در سحرگاه سه شنبه ۹ بهمن از طرف سازمان پیشمرگان مسلمان کرد بوده و هدف ما دفاع از حیثیت و شرافت مسلمانان و ضربه زدن به ضد انقلاب برای نابودی کامل آنان در جهت استقرار جامعه اسلامی بوده است.»^۲

بدین شیوه سپاه پاسداران با این تشکیلات منسجم و به قصد «سرکوب و کشتار کفار» به کامیاران حمله کردند. این حملات به قصد پاکسازی منطقه «از پاوه مناطق قوری قلا و گردنه پالنگان در کرمانشاه و سلماس در آذربایجان غربی شروع شد.»^۳ بعد از یک جنگ خونین با «پیشمرگان حزب دمکرات در منطقه پاوه و روانسر بیش از ۱۱ پاسدار کشته و ۲۸ نفر زخمی شدند.»^۴ سپس جنگ به طرف کامیاران کشیده شد. «یکروز بعد از پایان تحصن سنج، پاسداران همراه با مزدوران مفتی زاده که در کرمانشاه مستقر بودند، ساعت ۳/۳۰ دقیقه بامداد روز ۱۰ بهمن طبق نقشه قبلی شهر کامیاران را محاصره کردند. پیشمرگان گشتی کومه له هم به مقابله پرداختند. در این برخورد یکی از پیشمرگان کومه له جان باخت. پاسداران هم با بجای گذاشتن یک ماشین

فرار کردند. ساعت ۸ صبح همان روز مزدوران مفتی زاده به همراه یکی از رهبران‌شان به نام «حمه چاوه» که شب را در منزل یکی از عوامل خود بنام ابراهیم سلیمانی بسر برده بودند به پیشمرگان کامیاران حمله کردند و یکی از پیشمرگان حزب دمکرات بنام مرتضی و کیلی جان باخت. سپس مزدوران به همراه پاسداران که هر لحظه بر تعداد آنها افزوده میشد با ادامه تیراندازی به داخل شهر ریختند. پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له در شهر مجبور به دفاع شدند. در این جریان دوتن از پیشمرگان کومه‌له به نامهای اصغر شیروانی و اسماعیل گنبد جان باختند و دوتن دیگر زخمی شدند. همچنین عده‌ای از مردم بیدفاع در این حمله کشته شدند. پاسداران و جاش‌ها بهداری و مخابرات و بیشتر نقاط شهر را اشغال کردند. در این عملیات چندین هلی‌کوپتر هوانیروز کرمانشاه نیز شرکت داشتند. بر طبق آخرین اخبار تاکنون ۱۲ نفر از مردم بیدفاع در این یورش و وحشیانه به کامیاران جان‌شان را ازدست داده‌اند و از جاشها و پاسداران بیش از ۵۰ نفر کشته شده‌اند. پیشمرگانی که در این عملیات‌ها جان‌شان را ازدست دادند: احمد احمدی، قربانعلی شاییناتی (حزب دمکرات)، صدیق ایوبی، مرتضی چنگیزی، یدالله نصرتی (کومه‌له) می‌باشند. مردم سنندج با شنیدن خبر یورش جاشها و پاسداران به کامیاران شب ۵۸/۱۱/۱۱ را نخواستند و سیل کمکهای مردم بسوی کامیاران روان بود.^۵ مردم و پیشمرگان در برابر حمله نیروهای رژیم دست به مقاومت زدند. ارتش و سپاه پاسداران تمام ارتفاعات مشرف بر شهر را تصرف کردند و شهر را به توپ و تانک و گلوله بستند. با شدت گرفتن جنگ مردم از پیر و جوان و زن و مرد به کمک پیشمرگان متحداً از شهر دفاع می‌کردند.

زنان نان و غذا آماده میکردند و دختران و پسران جوان غذا و دارو به سنگرها می‌رساندند و به کمک و مداوای زخمیها شتافته و آنها را از محل درگیری دور می‌کردند. «...تعداد زیادی از مزدوران محلی و پیشمرگان مسلمان و پاسداران در این درگیری کشته شده و اجساد آنها همراه با مقادیر زیادی مهمات همچنان در خیابان‌ها به جا مانده بود که مردم اسلحه و مهمات آنها را جمع کرده و بدست پیشمرگان می‌رساندند. مقاومت و پشتیبانی مردم در این روز بی نظیر بود. این درگیری تاغروب آفتاب ادامه داشت. با اینکه نیروهای نظامی راههای خروجی شهر را کنترل کرده بودند ولی پیشمرگان با تاریکی هوا و شب هنگام، برای جلوگیری از تلفات بیشتر عقب نشینی کردند. این درگیری‌ها در خارج شهر سه شب متوالی و تا روز ۱۴ بهمن ادامه داشت و سرانجام ارتش و پاسداران بر شهر مسلط شدند. در این جنگ سه تن از پیشمرگان حزب دمکرات و شش پیشمرگ کومه‌له و ۱۲ نفر از مردم بی‌دفاع جان خود را از دست

دادند.» خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۸. شمار زیادی از مردم آواره شدند و تعداد زیادی از خانه‌ها در اثر خمپاره باران و توپ باران و نیز تیراندازی هلی‌کوپترهای هوانیروز ویران شد. این در حالی بود که «فرمانده هوا نیروز کرمانشاه دخالت هلیکوپترها در عملیات داخل شهر کامیاران را تکذیب کرد.»^۶

خبرنگار کومه‌له با زنی در بیمارستان قانع سنندج مصاحبه کرده او چنین می‌گوید:

«س- مادر جان شما در جنگ کامیاران زخمی شدید؟

ج- بله ۵ روز است که تیر خورده‌ام.

س- با چه چیز شما را هدف قرار دادند؟

ج- با طیاره.

س- چند فروند بودند؟

ج- دو تا

س- چطوری بودند از آنهایی که بالشان می‌چرخید؟

ج- بله

س- در آبادی شما را زدند؟

ج- ما در داخل خانه مان بودیم و خانه را ویران کردند و هیچ چیزی برایمان بجا نگذاشتند و حتی گاو و گوسفندهای مان را بردند و هفت بچه دارم که همگی شان اینجا هستند.

س- پس اهالی روستا چه بر سرشان آمد؟

ج- همگی آبادی را خالی کردند و کسی آنجا نیست.

در این درگیری‌ها به نیروهای دولتی هم خسارات زیادی وارد شد گرچه دولت «تعداد کشته‌های خود را ۱۶ نفر اعلام کرد.»^۷ ولی به گفته شاهدان عینی میزان تلفات دولت تا ۲۰۰ نفر برآورد شده است و مقدار زیادی اسلحه و مهمات را نیز از خود به جای گذاشتند.

«این درگیریها سبب آوراگی ده‌ها خانواده شهر کامیاران شده که شورای شهر سنندج

اقدام به جمع‌آوری وسایل و مواد خوراکی برای این خانواده‌ها کرده است.»^۸

«معلمان سنندج روز ۱۴/۱۱/۵۸ تظاهراتی به پشتیبانی از مردم کامیاران برپا کردند و

آنها ضمن راه‌پیمایی به طرف استانداری، نام ۲۶ نفر از مسئولان جاشهای مفتی زاده را به

عنوان عامل جنگ افشا نمودند وخواستار مجازات آنها از هیئت مذاکره کننده شدند.»^۹

«روزهای ۱۵ و ۱۶ بهمن مردم سنندج طی یک تظاهرات ۷۰ هزار نفری در خاکسپاری

پیشمرگان کومه‌له که در کامیاران جان باخته بودند شرکت کرده و یاد آنها و سایر

جانباختگان را گرامی داشتند»^{۱۰}

بدین ترتیب سپاه پاسداران در کامیاران مستقر شد و اعلام کرد که «کنترل کامیاران در دست پیشمرگان کرد مسلمان و پاسداران است و این عده بر اوضاع مسلط هستند»^{۱۱}

«با اشغال کامیاران از طرف دولت، مزدوران محلی و طرفدارن مفتی زاده تحت نام پیشمرگان مسلمان با وحشیگری، همراه با پاسداران خانه به خانه به تعقیب و شناسایی مبارزین پرداختند و مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در حالیکه از هیچ‌گونه سرکوبی ابایی نداشتند شروع به دستگیری مردم کردند. تمام راههای اصلی شهر را کنترل کرده و از مردم خواستند در صورت خارج شدن از شهر باید از سپاه پاسداران اجازه بگیرند. عده زیادی از مردم و مبارزین شهر هم از ترس حمله دولت شبانه از شهر خارج شدند. عده‌ای به صف مبارزین پیوستند و تعداد زیادی هم همراه با خانواده‌هایشان به سنندج پناه بردند. مردم سنندج به گرمی و با دلسوزی و همیاری از آنها پشتیبانی کردند. هیئت مؤسس شورای محلات بلافاصله جلسه‌ای ترتیب داده و تصمیمات لازم را در این باره اتخاذ کرد و از طریق بنک‌ها کمک‌های لازم را برای مردم آواره کامیاران که در مسجد جمع شده بودند فراهم کردند. مردم سنندج هم به محل آمده و عده‌ای از این آوارگان را در منازل خود جای دادند. عده زیادی هم در ساختمان‌های دولتی و مساجد اسکان یافتند.» (مردم کامیاران در تاریخ ۵۸/۱۱/۲۵ بعنوان اعتراض به خانه‌گردی‌ها و دستگیری‌ها و کشتار و اعدام‌های دولت تظاهراتی بر پا کردند که با تیراندازی و خشونت پاسداران روبرو شدند»^{۱۲} سپاه اسلام به این هم بسنده نکرد و با حمله به روستاهای اطراف سبب خانه‌خرابی و آوارگی مردم شد.

«بدنبال حمله جاش‌ها و پاسداران و ارتش مستقر در کامیاران به روستای توروهریز و وارد کردن خسارت زیادی به خانه‌های آن روستا، مردم بعنوان اعتراض به این حمله، همراه با زنان و کودکان‌شان بسوی کامیاران پیاده راه افتادند. ...» خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۱۲ این‌گونه حملات به روستاهای اطراف کامیاران و سنندج مداوماً ادامه داشت.

جانیات جمهوری اسلامی به جایی رسید که حتی مفتی زاده در روزنامه اطلاعات ۵۸/۱۲/۲۷ در نامه‌ای سرگشاده به رئیس جمهور در مورد اعدام‌های بی رحمانه اعتراض کرده و میگوید اگر رئیس جمهور کاری نکند به مراجع بین‌المللی شکایت خواهم کرد.^{۱۳}

دولت شهر کامیاران را در کنترل خود قرار داد ولی مبارزه بر علیه آن همچنان ادامه داشت. «مردم مبارز کامیاران به‌اشکال گوناگون: تخلیه شهر بعنوان اعتراض، برپایی

تظاهرات، پیوستن به پیشمرگان و کمک بی دریغ به آنان و اعزام نمایندگان خود به شهرهای مختلف کردستان برای افشاگری در مورد مسائل کامیاران هرروز ابعاد گسترده تری بخود می گرفت.»^{۱۴}

مقاومت ۲۴ روزه سنندج

پس از اشغال کامیاران رژیم همچنان به پیشروی خود ادامه داد و ستون بزرگی با تجهیزات کامل نظامی به منظور تقویت نیروی نظامی خود در پادگان سنندج به طرف این شهر روانه کرد. مردم سنندج از مدتها پیش چنین حمله ای را پیش بینی کرده بودند و آمادگی خود را با سنگربندی خیابانها و دایر کردن بیمارستانهای زیر زمینی و مراکزی برای کمک به زخمی ها در نقاط مختلف شهر آماده کرده بودند.

طبق معمول رژیم هم به منظور آمادگی نیروهای خود برای سرکوب مردم به تبلیغات بر علیه کردستان نمود. برای توجیه کردن حملات خود از رادیو و تلویزیون به دروغ پراکنی پرداخت و در روزنامه جمهوری اسلامی ۵۸/۱۲/۱۹ اعلام کردند «... در حمله مهاجمین به نمازگزاران سنندج، یک تن کشته شده و ۷۰ نفر زخمی و ۱۲۰ نفر دستگیر شدند.» مردم درمقابل این دروغ پردازی دولت که بهانه ای بود برای حمله به کردستان، «طوماری با امضای ۶۰۰۰ هزار نفر از اقشار مختلف مردم تهیه کردند و طی تلگرامی به تهران مخابره کردند.»^{۱۵} و بدین ترتیب دروغ پردازی های دولت را رد کردند و آنرا بهانه ای برای حمله به کردستان ارزیابی کردند.

بنی صدر در ۱۲ فروردین در میدان آزادی تهران در متینگی عظیم که به مناسبت سالگرد جمهوری اسلامی ترتیب داده شده بود؛ ضمن یک سخنرانی مفصل در مورد وضعیت ایران و امنیت در کردستان، از مردم خواست با گروه های مسلح در کردستان با قاطعیت عمل کنند. وی در اظهاراتش بر این نکته تأکید کرد: «... از همین لحظه ارتش حق ندارد پوتین از پای در آورد مگر آنکه آن خطه را از وجود این یاغی ها پاک کند.»^{۱۶} بدین شیوه رژیم ارتش و ملت را برای حمله های پی در پی به کردستان آماده می کرد. قدر مسلم این بود که این شایعات از طرف دولت نشان از تحمیل جنگ دیگری به سنندج بود. به این دلیل مسئله ایستادن و مقاومت در برابر سپاه دولت و یا عقب نشینی و خارج شدن از شهر به بحث در میان مردم و بنکها تبدیل شد. عده ای را عقیده بر این بود که پیشمرگان بدون هیچ مقاومتی شهر را ترک کنند که از هر گونه تلفاتی جلوگیری شود. نظری دیگر، رهسپار شدن ستونهای نظامی دولت و تقویت پادگان راه، ۲۸ مرداد دیگری می دانستند و شروع کشت و کشتاری دیگر و براه افتادن حمام خونی

دیگر. بحث‌های بسیاری در این رابطه صورت می‌گرفت. سرانجام روحیه مقاومت کردن بر تسلیم طلبی و به پیشواز دشمن رفتن فایق آمد. به این ترتیب زمزمه مقاومت در میان مردم روز به روز بیشتر شنیده می‌شد.

- به دلیل اینکه در این رابطه سندی از موضع کومه‌له در دسترس نیست، به عملکرد و مواضع کومه‌له و مسئولین آن در تشکیلات سنندج از طریق مصاحبه‌ها اکتفا خواهیم کرد.

در این رابطه مسئولین کومه‌له در سنندج، با افسران و فرماندهان ارتشی هوادار کومه‌له جلسه‌ای تشکیل دادند و چگونگی دفاع از شهر را در صورت وقوع جنگ، برنامه ریزی کردند. طبق برنامه و پیش‌بینی آنها و بر اساس امکانات کومه‌له یک هفته بیشتر نمیتوانستند از شهر دفاع کنند زیرا مقاومت احتیاج به تجهیزات و سلاح‌های سنگین داشت که تهیه آنها در حد توان کومه‌له نبود. در نتیجه با مسولین حزب دمکرات و سایر سازمان‌ها در این مورد مذاکره بعمل آمد. حزب دمکرات حاضر به همکاری نبود و سعی داشت که با عبور ستون از شهر موافقت شود.

مسئولین حزب دمکرات بارها با دولت مذاکره کرده بودند و بی نتیجه مانده بود و به گفته قاسملو رهبر حزب « کار بجایی نبرده بودند». وی در یک مصاحبه با خبرنگار کیهان، گفت: «... ما نهایت تلاش خودمان را برای اینکه از طریق مسالمت آمیز مسئله کردستان را حل کنیم بکار بردیم ولی وقتی درگیری‌های اورمیه پیش آمد ... ما متوجه شدیم که این تصادفی نبوده و بنظر ما واقعاً دیدیم که یک جنگ برادرکشی براه می‌اندازند، از آقای بنی صدر هم خبری نشد (در مذاکره با وی طرح شش ماده‌ای را تلویحاً قبول کرده بودند) ... در نتیجه وضع موجود نه جنگ و نه صلح در کردستان وجود دارد...»^{۱۷} با این همه باز هم در چنین شرایطی این حزب در فکر مذاکره با رژیم و آن هم به تنهایی و بدون شرکت هیئت نمایندگی خلق کرد بود و نیروی مردم و همکاری با سازمان‌های دیگر را از نظر دور می‌داشت. مسلماً نه کومه‌له و نه حزب دمکرات و نه هیچکدام از سازمان‌های سیاسی و نه مردم سنندج خواهان جنگ نبودند. ولی قدر مسلم این بود که رسیدن ستون به پادگان سبب تقویت نیروی نظامی رژیم در کردستان و نتیجتاً سرکوب بیشتر مردم می‌شد. مردم و سازمان‌های سیاسی در فکر یافتن مناسبترین راه حل با کمترین ضرر و زیان به مردم بودند. ولی چون حزب دمکرات طرفدار مذاکره با دولت بود و می‌خواست نهایت «حُسن نیت» خود را نشان دهد با رفتن ستون به پادگان موافق بود. در نتیجه «گروه‌های سیاسی موجود در سنندج در یک جلسه مشترک که در روز ۲۷ فروردین برگزار کردند اعلام داشتند حرکت ستون

نظامی از نظر آنها بلامانع است. ولی در مورد عکس العمل مردم در برابر این ستون هیچ مسئولیتی ندارند و اگر تیری بطرف مردم شلیک شود بدون پاسخ نمی ماند.»^{۱۸} چریکهای فدایی و سازمان پیکار، شعبه کردستان اعلام کرده بودند که در صورت وقوع جنگ تا حد توان خود حاضر به همکاری با کومه‌له و مردم هستند. در نتیجه تصمیم نهایی برای مقاومت با کومه‌له بود. سیاست کومه‌له طبق معمول این بود که تا حد امکان از وقوع جنگ جلوگیری بعمل آورد و از حداکثر توان مبارزات جمعی مردم برای مقابله با رژیم بهره گیرد. با توجه به اینکه تا این زمان، مردم و سازمان‌های سیاسی تمام تلاش‌های مسالمت آمیز و حسن نیت خود را از مذاکره تا تحصن، تظاهرات، اعتصاب و غیره نسبت به دولت نشان داده بودند، بی نتیجه مانده بود. اکنون برای کومه‌له یک راه باقی مانده بود؛ پشتیبانی و شرکت در مقاومت مردم برای حفظ دستاوردهای تا کنونی آنها، تا زمانی که این مقاومت امکان‌پذیر باشد. با حفظ روحیه تسلیم ناپذیری ملتی برای بدست آوردن حقوق خود، که سالیان متمادی برای بدست آوردن آن مبارزه می کنند.

«یک ستون ارتشی که ساعت ده صبح روز ۲۷ فروردین ۵۹ می خواست وارد سنندج شود در خیابان مقابل شهربانی با گروهی از مردم، دانش آموزان و خردسالان در وسط خیابان روبرو شد که روی زمین نشسته بودند. این عده مانع حرکت ستون ارتشی بطرف شهر شدند و فرمانده ستون نیز برای جلوگیری از خونریزی و ایجاد درگیری با مردم دستور داد که ستون عقب نشینی کند و در زمینهای فرودگاه مستقر شود... به همین علت شهر سنندج از ساعت ده صبح تعطیل شد بطوری که کلیه ادارات و مدارس و بازار را دربر گرفت.

«بغدادی مسئول تشکیلات حزب دمکرات در سنندج می گوید با میهمی مسئول استانداری تماس گرفتم که او نیز همچون ما با مقامات لشکر ۲۸ سنندج مذاکره کند تا ترتیبی دهند که این ستون از جاده کمربندی و ارد پادگان شهر سنندج شود... مدارس شهر و هنرستان صنعتی تعطیل هستند و دانش آموزان و افراد دیگر بطرف خیابان ششم بهمن حرکت می کنند و هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می شود. شهر سنندج هم اکنون به حالت نیمه تعطیل بسر می برد...»^{۱۹}

روز ۲۷ فروردین خبر آمدن ستون نظامی عظیمی با تجهیزات کامل در شهر پخش شد. با رسیدن ستون به مدخل شهر صدها نفر از اقشار مختلف مردم شهر - برخلاف گزارش روزنامه کیهان که گویا فقط دانش آموزان و خردسالان بودند - پیر و جوان و زن و مرد برای جلوگیری از ورود آن به داخل شهر در خیابان شش بهمن (اکنون ۲۲ بهمن نام

دارد) تجمع کردند. بخش اعظم این تجمع دختران جوان و زنان با بچه‌های‌شان بودند که سربازان و افسران را دوره کرده و با آنها صحبت میکردند. ما از آنها میخواستیم که این دستور و جنگ افروزی را قبول نکنند و با آنها در مورد وحشیگری و تجاوز و خشونت رژیم جمهوری اسلامی بحث میکردیم. به آنها گفتیم با آمدنتان به کردستان مردم را مورد حمله قرار میدهید، هیچ نیروی خارجی در اینجا وجود ندارد و از آنها میخواستیم ستون را برگردانند و این جنگ را به مردم تحمیل نکنند. ما جنگ طلب نیستیم و خواهان برآورده شدن خواست‌های برحق خودمان هستیم که بارها به اشکال مختلف آنرا به دولت ارائه داده‌ایم. سربازان بشدت از برخورد مردم متأثر شدند، عده‌ای از آنها در حالیکه می‌گریستند، با تأثر اظهار می‌کردند که آنها هم خواهان جنگ نیستند و بزور به این جنگ برادر کشی وادار شده‌اند.

این گفتگوها تا غروب ادامه داشت و سرانجام ستون به دستور فرمانده پادگان سنندج به محوطه فرودگاه که در خارج شهر بود عقب‌نشینی کرد. مردم هم از این موفقیت خود با خوشحالی به سرود خواندن و شعار دادن پرداختند. آنها ضمن محکوم کردن رژیم، بر علیه سازشکاری حزب دمکرات برای عبور ستون به طرف پادگان شعار می‌دادند.

قضیه به اینجا ختم نشد و ستون منتظر دستور جدید بود. عده زیادی از ما تمام شب را در همان محل در کنار آتش و با بحث و گفتگو بر سرچگونگی برخورد به این مسئله همراه با خواندن سرود گذرانیدیم. پیشمرگان هم در شهر بودند و قرار شد که تا روشن شدن تکلیف مردم با نظامیان هیچ اقدام نظامی بعمل نیاورند.

مردم روز بعد همچنان با نگرانی در خیابان منتظر برگشت ستون بودند و به تحصن خود ادامه می‌دادند. عصر ۲۸ فروردین، شورای مؤسس بنک‌ها جلسه‌ای وسیع با شرکت مسئولین کومه‌له، حزب دمکرات و سازمان فدائیان و سازمان‌های دیگری هم مانند پیکار و اتحادیه کمونیستها و راه کارگر ... و نمایندگان بنک‌ها و نیز اقشار مختلف مردم تشکیل دادند. زنان زیادی از طرف بنک‌ها و هواداران سازمان‌ها و از جمله من هم در این جلسه حضور داشتیم. پس از مطرح کردن سؤالات و بحث‌های زیادی در رابطه با سازمان‌ها و مواضع آنها نسبت به درگیری در شهر سنندج و چگونگی مقاومت آنها و کمک به مردم در این رابطه، مسئولین جلسه از نمایندگان سازمان‌ها خواستند که در مورد تصمیمات و برنامه‌هایشان در برابر حمله رژیم توضیح دهند. مسئول تشکیلاتی کومه‌له در سنندج ایوب نبوی در پاسخ به سؤالات مردم اعلام کرد تا زمانی که مردم حاضر به مقاومت باشند کومه‌له در کنار آنها خواهد بود و ضمناً هشدار داد که توان

جنگ طولانی را به دلیل کمبود امکانات و تجهیزات نظامی ندارند. در این جلسه، مردم حزب دمکرات را به دلیل سازشکاری در برابر دولت و پشتیبانی از عبور ستون و تقویت پادگان مورد بازخواست قرار دادند. حزب دمکرات موضع متناقضی داشت در حالیکه در جبهه‌های دیگر در حال جنگ با دولت بود ولی در سنج نه تنها موافق عبور ستون به پادگان بود بلکه به گفته‌ی عزیزی نماینده‌ی آن: «ما با حرکت ستون موافقم ولی پیشنهاد کردیم که آنها از جاده کمربندی و زیر نظر گروه‌های سیاسی به سقز بروند».^{۲۰} این حزب در شرایطی با رفتن ستون به سقز موافق بود که روزنامه کیهان ۳۱ فروردین از «درگیریهای خونین شهر سقز خبر میداد» و پادگان بشدت شهر را به توپ و خمپاره بسته بود. از طرف دیگر حزب طی نامه‌ای به خمینی اوضاع کردستان را انفجار آمیز توصیف کرده و از امام تقاضای استمداد کرده بود، در قسمتی از این نامه چنین آمده است: «... هم اکنون ارتش، روستاهای کُرد نشین از ما کو گرفته تا اشنویه را با فانتوم و هلیکوپتر و توپ و تانک میکوبد، بسیاری از روستائیان در فصل کارهای زراعتی خانه و آشیانه خود را ترک کرده‌اند و آواره شده‌اند. حتی عده‌ای چند صد نفری به کشور ترکیه پناهنده شده‌اند.» سپس ضمن شرح مذاکرات متعدد با نمایندگان دولت و بی نتیجه ماندن آنها آمده است که «... حزب دمکرات ایران به همه وسایل و طرق برای حل مسالمت آمیز مسئله کردستان متوسل شده، متأسفانه با بی اعتنایی و عدم صداقت زمامداران روبرو گردیده است. اینکه بدخواهان مجدداً وضع کردستان را متشنج ساخته‌اند و... برای آخرین بار هشدار می‌دهیم در صورتی که حملات ارتش، ژاندارمری و پاسداران به جنبش کردستان متوقف نشود و کشتار مردم بی دفاع ادامه یابد پیشمرگان با پشتیبانی همه‌ی خلق کُرد، با تمامی قوا از موجودیت و آزادی خود دفاع خواهند کرد و مسلم است که از دیدگاه مردم کردستان و خلق های ایران مسئولیت جنگ برادر کشی، بعهد زمامداران دولت مرکزی خواهد بود و ملت کرد اجازه نخواهند داد که به بهانه مبارزه با امپریالیسم جنبش انقلابی دمکراتیک و ضد امپریالیستی خلق، سرکوب گردد. کمیته مرکزی حزب دمکرات ۵۹/۱/۲۹»^{۲۱}

با توجه به این مواضع متناقض حزب دمکرات و واقف بودن مردم به آن، آنها در این جلسه مورد بازخواست قرار گرفتند و در برابر آن جواب مشخصی نداشتند.

به هر رو تمایل عمومی در این جلسه حاکی از مقاومت در برابر نیروهای رژیم و پشتیبانی از نیروهای پیشمرگی که حاضر به مقاومت باشند بود. در این رابطه بنکه‌ها هم پشتیبانی و آمادگی خود را برای مقاومت اعلام کردند.

ما زنان تشکیلات کومه‌له هم در جلسه‌ای تصمیم گرفتیم هر کدام در بنکه محل

زندگی‌مان به مردم محله کمک کنیم و عده‌ای را هم برای کار در بیمارستان‌ها تعیین کردیم. قرار گذاشتیم در صورت امکان، جلسات هفتگی‌مان ادامه داشته و در مورد وضعیت و چگونگی کارمان به همدیگر گزارش دهیم.

تحصن مردم در خیابان همچنان ادامه داشت و مردم به سنگربندی خیابانها و ساختن تونل و کانال در مسیر حرکت ستون از طریق فرودگاه پرداختند و در گردهمائی‌های شبانه در مورد برنامه ریزی این مقاومت و چگونگی آن بحث میکردند. زنان هم فعالانه در این بحث‌ها و کارهای عملی شرکت می‌کردیم.

فرماندهٔ پادگان سنندج هم قبلاً اعلام کرده بود «ستون به هر قیمتی راه خود را به پادگان باز خواهد کرد.»^{۲۲} «واحدهای نظامی مستقر در فرودگاه سنندج ساعت ۴ بامداد امروز حرکت خود را از جاده کمربندی بطرف سقز آغاز کردند... و فانتوم‌ها هم بر فراز شهر دیده می‌شوند.»^{۲۳} با حرکت ستون، مردم شهر و پیشمرگان خود را برای مقابله آماده کردند و این فانتوم‌ها که به قول روزنامه کیهان برفراز شهر دیده می‌شدند دیوار صوتی را شکستند و فضای رُعب و وحشت و جنگ را به مردم هشدار می‌دادند. با پخش خبر حرکت ستون مردم روستاهای اطراف شهرسنندج مانند باوهریز، قشلاخ، نایسهر، ... خود را برای مقابله با آن آماده کردند. «روستای باوهریز که حدوداً دویست خانوار داشت، مردم اغلب در مبارزات گوناگون شرکت میکردند و جوانان آنجا اکثراً طرفدار سازمان‌های سیاسی و مخصوصاً کومه‌له بودند. با شنیدن خبر حرکت ستون، مردم از زن و مرد، پیر و جوان به توصیه یکنفر از افراد مذهبی و با نفوذ آبادی، در خارج روستا بر سر راه ستون تحصن کردند. اهالی روستاهای دیگر هم از زن و مرد و پیر و جوان به آنها پیوستند. زنان با بچه‌های شیرخوارشان به محل آمده بودند. ستون با تجهیزات کامل توپ و مسلسل و انواع تانکها در برابر مردم متحصن که دائماً شعار میدادند و دولت را به دلیل سرکوب محکوم می‌کردند ظاهر شد. بر تعداد مردم هم ساعت به ساعت اضافه میشد. با ازدیاد جمعیت، مردم بلافاصله از بین خود هیئتی را انتخاب کردند که دو نفر از آنها از افراد میان سال و با نفوذ روستاها بودند. یکی اهل روستای کۆله‌هرد به اسم حاجی سیدحیب و دیگری اهل باوهریز به اسم حاجی یدی میرزایی و از هواداران کومه‌له بودند. این هیئت به نمایندگی مردم با فرمانده ستون شروع به بحث و گفتگو کردند و کم‌کم سربازان هم از ماشین‌های شان بیرون آمده و مردم هم آنها را دوره کرده و سر صحبت را باز کردند، و از محکوم کردن سیاست جمهوری اسلامی در کردستان با آنها به بحث و گفتگو پرداختند. این بحثها که تا بعد از ظهر بطول انجامید، فرماندهان و سربازان را تحت تاثیر قرار داده بود و دائماً با

فرماندهان خود در تهران در تماس بودند که آنها را از دستور حمله منصرف کنند. ولی در این کار موفق نشدند. سرانجام فرمانده ستون روبه مردم کرد و گفت: «ما حرفهای شما را قبول داریم ولی این یک دستور است و باید آنرا اجرا کنیم، ما نتوانستیم فرماندهان مان را قانع کنیم.» سپس صدای تلفن را به بلندگو وصل کرد و به مردم گفت خودتان گوش دهید و صدای آنطرف خط فریاد میزد: «به مردم حمله کنید و با تانکهای تان مردم را له کنید آنها فقط لایق کشتن هستند.» بدین شیوه آنها فرمان را اجرا کردند. مردم که از بعد از ظهر متوجه شدند نمیتوانند آنها را از تصمیم خودشان باز دارند در یقه‌های سدها و آب‌بندها را باز کردند. جاده کاملاً لغزنده و پر از گل و لای شده بود و حرکت ستون را دچار مشکل کرد. پیشمرگان هم همراه با مردان روستاها به فرماندهی کاک شوان حمله را آغاز کردند. این درگیری چندین ساعت به طول انجامید.»^{۲۴}

حمه سیاریکی از پیشمرگان شرکت کننده در این عملیات قسمتی از این درگیری را اینطور تعریف میکند؛ «...پیشمرگان کومه‌له از درون کمینگاه خود با آرپی جی تانک را مورد حمله قرار دادند. درگیری شدید شد. در همان لحظات اول چند نفر خدمه کالیبر ۵۰ درون جیب کشته و ماشین منهدم شد. نیروهای رژیم از همان لحظه شروع درگیری مداوم تقاضای کمک می کردند. نیروهای مستقر در فرودگاه بدون توجه به وضعیت نیروهای خودی، منطقه درگیری را با خمپاره انداز گلوله باران می کردند که تعدادی از آنها واحدهای خودی را هدف قرار دادند. در ادامه درگیری یکی از کامیونهای زیل حامل مهمات با شلیک آرپی جی ۷، پیشمرگان منهدم شد. با انفجار مهمات موجی از آتش و دود در هوا آکنده شد. در این اثناء دو هلی کوپتر ظاهر شدند که با پرتاب راکت به منطقه اطراف درگیری، تلاش داشتند تا بخش باقی مانده از طلایه دار ستون را نجات دهند. بالاخره تنها یکی از نفربرهای زرهی توانست به کمک و حمایت هلی کوپترها از معرکه خلاصی یابد و بطرف روستای باوه‌ریز عقب نشینی کند. این نفربر نیز در نزدیکی روستای باوه‌ریز به کمین پیشمرگان افتاد و از بین رفت. بدین صورت بخش طلایه دار ستون که در رأس ستون وظیفه امن سازی و پاکسازی محور عبور را داشت بکلی از بین رفت.»^{۲۵} ستون دچار ضربات سنگینی شد و بدین ترتیب تاشب کاملاً منهدم شد و اسلحه و مهمات و مواد غذایی زیادی بدست مردم و پیشمرگان افتاد و تعداد زیادی از نیروهای ستون اسیر شدند که بنا به گزارش روزنامه کیهان: «فرمانده ستون یکی از آنها بود.»^{۲۶} با این موفقیت بزرگ پیشمرگان با غنایم خود به شهر برگشته و مورد استقبال عظیم مردم قرار گرفتند. با توجه به این شکست

بزرگ، از طرف پادگان شب هنگام ابتدا با هواپیماها دیوار صوتی را شکستند و سپس شهر را به توپ و خمپاره بستند و خسارات و تلفات زیادی به شهر وارد کردند. بدین شیوه جنگ شروع شد. پیشمرگان سازمان‌های مختلف که در شهر فعال بودند، طی جلسه‌ای تصمیم گرفتند متحداً باهم عمل کرده و در این رابطه خود را «نیروهای مقاومت» نامیدند. بدین ترتیب قسمتهای استراتژیک شهر را بین خود تقسیم کرده و هر سازمان در قسمتی از شهر مستقر شده و به کمک پیشمرگان بنک‌ها و خدمات و پشتیبانی مردم و کار پشت جبهه‌ای زنان، دفاع از شهر شروع شد.

شهر به حالت تعطیل کامل درآمد و تنها ناوایی‌ها در صورت امکان ساعاتی از روز کار میکردند. از طرف پادگان دائماً محلات گوناگون، توپ باران و خمپاره باران میشد از طرف باشگاه افسران هم با تک تیرقناسه به خانه‌ها تیراندازی میشد و هر جنبه‌ای را در کوچه و خیابان هدف قرار میداد. مردم حتی الامکان از منازل خارج نمیشدند و به زیرزمین‌ها پناه برده بودند. تعداد زیادی از پسران بنک‌ها همراه تعداد انگشت شماری از دختران در سنگرها اسلحه بدست همراه پیشمرگان در حال جنگ بودند. شمار زیادی از مادران (زنان میان سال) در نقاط مختلف شهرمنزلی را برای پختن غذا برای پیشمرگان و مواظبت از زخمیها اختصاص داده بودند. مادران غذا می‌پختند و دختران جوان، آنرا همراه با آب و مهمات به سنگرها میرساندند. هر چه بر شدت جنگ افزوده میشد تعداد تلفات و زخمی و کشته‌شدگان مردم هم افزایش می‌یافت. بیمارستان‌ها پر از زخمی‌ها بودند و دارو و امکانات پزشکی روز بروز کمتر میشد. از سایر شهرهای ایران و بخصوص تهران اکیپ‌های پزشکی از طرف سازمانهای سیاسی به کردستان اعزام شد که دولت از آمدن آنها به داخل شهر جلوگیری کرد زیرا کردستان از همه طرف در محاصره بود. از سایر شهرهای کردستان هم هیچ کمکی به سنج نمی‌رسید زیرا در شهرهای پاوه و نوسود و مریوان، سقز، بانه و تا شمال کردستان و نقده و اشنویه درگیری‌های شدید با مردم و پیشمرگان، بشکل یک تهاجم سراسری رژیم در جریان بود.

من ارتباطم با خانواده‌ام قطع شده بود. خانه پدر و مادرم که ساختمانی نو ساز بود زیر زمین نداشت. نمی‌دانستم که پدر و مادرم باید به کجا پناه برده باشند. امکان دسترسی به آنها برای من در این شرایط بمباران با توجه به اینکه ما در دو منطقه مختلف شهر با فاصله بسیار زیاد از هم بودیم غیر ممکن بود. به خاطر وضعیت وحشتناکی که بوجود آمده بود آن همه کشته و زخمی و خانه خرابی و یاری رساندن به آنها، کمک رسانی به سنگرها و کار در بیمارستان شاید کمتر مسئله‌ای که میتوانست فکر مرا بخود

مشغول کند خانواده‌ام بود. من در آن موقع در بنکه ناوشیخان که محله‌ای در داخل شهر و متوسط نشین بود، بودم و همراه زنان محله در خانه آباجی مادر علی گلچینی یکی از فرماندهان نظامی کومه‌له به زنان کمک می‌کردم. علی گلچینی با نام تشکیلاتی صلاح فرمانده لایق و کارآمد کومه‌له و مسئول هماهنگی و نظارت بر کل جبهه‌های شهر بود.

در خانه بزرگ عذرا خانم که همه محله به تقلید از فرزندانش او را آباجی خطاب میکردیم، همه زنان اهل محله جمع شده و به سرپرستی او غذا می‌پختند. آباجی زن میانسالی بود با دوازده فرزند که هشت پسرش پیشمرگ بودند. او از زنان محبوب محله، سیاسی و هوادار کومه‌له بود. البته این نوع خانه‌ها در خیلی از محلات برپا شده بود و همگی کار مشابهی انجام می‌دادند.

با وجود اینکه این خانه زیر زمین نداشت و نزدیک پادگان و در تیررس آن قرار داشت، ولی اکثر زنان محله در پختن غذا به آباجی کمک میکردند. مادران غذا می‌پختند و ما جوانان دختر آنرا بصورت لقمه‌های آماده، نزدیکی‌های ظهر و هنگام شب به سنگرها میرساندیم. بیاد دارم که بر سر این کار بین ما جوانان بگومگو پیش می‌آمد، و هر کس برای این کار پیش دستی میکرد. زیرا همه میدانستیم غذا رساندن به سنگر کار بس خطرناکی است و هر کس ترجیح میداد این کار را خودش انجام دهد و شاهد مرگ احتمالی رفیقش نباشد. در میان ما مادران جوانی بودند که کودک شیرخوار و یا بچه کوچک داشتند و آنها هم از داوطلبان کمک رسانی به سنگرها بودند که بوسیله ما جوانترها و یا مجردها بشدت از رفتن شان جلوگیری می‌شد.

حدود یک هفته از جنگ گذشته بود خمپاره و توپ بارانها همچنان ادامه داشت و هر روز جان مردم بیشتری را میگرفت. محله‌ها و منازل زیادی بکلی ویران شده بود، تاجایی که خبر میرسید در بعضی خانه‌ها حتی یکنفر جان سالم به در نبرده است. مردم محله‌هایی که بیشتر در تیررس پادگان بودند، خالی از سکنه شده بود.

مردم خانه‌های خود را رها کرده و از شهر خارج شده بودند و یا به منزل خویشان و آشنایان خود در محلات دیگر نقل مکان کرده بودند. اکثر دختران جوان محله و پسرانی که در سنگرها نبودند گروه‌های امداد تشکیل دادند. این گروه‌ها با وسایل و امکانات کم و اولیه بعد از خمپاره باران هر مکانی در آنجا آماده شده و در صورت امکان به زخمیها کمک کرده و سپس آنها را به بیمارستان منتقل میکردند. در بعضی از محلات دکتر هم بود ولی در محله ما این امکان وجود نداشت. من همزمان با یکی از گروه‌های امداد این محله همکار بودم. ما ماشین یکی از ساکنین محله را در اختیار

داشتیم و در فواصلی که به سنگرها کمک‌رسانی نمی‌کردیم زخمی‌ها را به بیمارستان می‌رساندیم. البته تنها گروه ما در این محله نبود بلکه چندین گروه امداد رسانی و چندین خانه‌دیگر که در آنجا غذا می‌پختند و به سنگرها می‌رساندند هم وجود داشت. در یکی از همین روزها پیشمرگان به پادگان و نیروهای دولتی در این منطقه ضربه‌ای شدید وارد آورده بودند. دشمن هم به تلافی آن منطقه را به رگبار توپ و خمپاره بست. پیشمرگان در چنین مواردی بلافاصله به صورت تاکتیکی عقب‌نشینی می‌کردند. مسئولین نظامی بلافاصله دستور عقب‌نشینی دادند و اجازه دادند تعداد کمی از پیشمرگان برای مقابله باحمله احتمالی پیاده‌نظام در سنگرها باقی‌مانند.

پس از آماده‌کردن غذا، من داوطلب رفتن به سنگرها برای رساندن آن شدم که خمپاره باران شدیدی شروع شد. من بعد از کمی انتظار و آرام‌شدن اوضاع شروع به حرکت کردم و با رسیدن به سنگرها و تقسیم غذا، به پیشمرگان توصیه کردم که به دلیل خمپاره باران شدید امکان آمدن به خانه را ندارند و اگر چیزی لازم دارند به من بگویند که در فرصت مناسب به دست آنها خواهم رساند. آنها هم به من توصیه کردند که در رفت و آمد بین سنگرها مواظب خودم باشم و در فاصله بین سنگرها مرا تحت نظر داشتند که در صورت هر اتفاقی مرا کمک کنند. بعد از تحویل غذا و اتمام کار، به توصیه پیشمرگان با فرار مارپیچی خود را به خانه رساندم، برای بردن محموله بعدی. هنوز در حیاط بودم که یکی از دوستانم از بیرون منزل فریاد زد گروه امداد، کمک! کمک! من و چند نفر دیگر بلافاصله خود را به صدا رساندیم. او در کنار خانه‌های ویران ایستاده بود و تقاضای کمک می‌کرد و بعد بطرف سنگر پیشمرگان اشاره کرد و گفت: خبر داده‌اند که یک پیشمرگ جاننش را از دست داده دو نفر به آنجا برود. من و یکی از دوستانم به سرعت خود را به آنجا رساندیم. من ناگهان با جسد رفیق نزدیک و عزیزم حمید فرشچی^{۲۷} روبرو شدم.

او بود که چند دقیقه پیش به من توصیه کرد در رفتن عجله نکنم و در سنگر بمانم و مواظب خودم باشم. پس چگونه بود که خود این بی‌احتیاطی را بخرج داده و از سنگر بیرون آمده بود. به گفته یکی از فرماندهان این جبهه، که در فاصله خانه و سنگر او را نظاره‌گر بود، به او توصیه می‌کند که از صحنه دور شود زیرا بمباران بسیار شدید است ولی او بدون توجه به حرف فرمانده کنجکاوانه به قصد دیدن وضعیت پیش می‌رود و در حالیکه چندان از صحنه دور نمی‌شود بلافاصله خمپاره به او اصابت کرده و جاننش را از دست می‌دهد. در همین روز بر اثر خمپاره باران تعداد بیشتری در اثر این نوع بی‌احتیاطی جانشان را از دست دادند. از دیدن جسد حمید که به سختی شناخته

میشد بسیار ناراحت شدم. احساس می‌کردم توانم را از دست داده‌ام. سرم را روی جسد بی‌جانم قرار دادم و گریستم و برای لحظاتی تمام خاطرات گذشته، فداکاریها، گذشت، محبوبیتش در میان مردم و دانش آموزان روستاهای محل کارش و شخصیت این انسان بزرگوار از نظرم گذشت و بجز اشک‌هاییم چیز دیگری نداشتم نثارش کنم.

این فاجعه را چگونه به خانواده‌اش خبر میدادیم. من که با خواهرانش رابطه نزدیک داشتم میبایست آنها را خبردار می‌کردم، که سخت‌ترین وظیفه بود و هنوز قبولش برای خودم باورنکردنی بود و در شوک بسر می‌بردم، که خواهر بزرگش که یکی از رفقای صمیمی‌ام بود را در کنار خود دیدم. نمیدانم چگونه از ماجرا آگاه شده بود، ولی بهر حال بادیدن او همدیگر را بغل کردیم و گریستیم!!

جسد را به نزدیکترین مسجد برده و شب هنگام با دشواری زیاد استفاده از تاریکی او و تعداد دیگری را که در آن روز جانشان را از دست داده بودند در تایل، قبرستان بزرگ شهر به خاک سپردیم. خاکسپاری اجساد در این روزها کاری بس دشوار بود، زیرا قبرستان‌ها هم از خمپاره باران در امان نبودند. تاجایی که تعدادی از مردم به دلیل تیراندازی‌های شدید و عدم امکان خارج شدن از خانه، مجبور شدند اجساد را در حیاط خانه‌های خود دفن کنند. کسانی هم که به قبرستان شهر دست یافته بودند نتوانسته بودند اجساد را بخوبی با خاک بپوشانند.

مردم مبارز و انقلابی ایران و مخصوصاً فعالین سازمانهای سیاسی تلاش می‌کردند که به هر وسیله ممکن کمک‌های خود را به کردستان برسانند ولی با موانع زیادی از طرف رژیم روبرو می‌شدند. «یک اکیپ پزشکی که از تهران به طرف سنندج عزیمت کرده بود بالأخره پس از دو روز ممانعت در فرودگاه سنندج امروز اجازه یافت به شهر وارد شود.»^{۲۸}

«تا تاریخ ۷ اردیبهشت سه اکیپ پزشکی از شهرهای ایران قصد ورود به سنندج را داشته‌اند که یک اکیپ با هواپیما و از طرف شیروخورشید به سنندج رفته‌اند که در فرودگاه به گروگان گرفته شده و آنها را به تهران برگرداندند. یک اکیپ دیگر که از راه زمینی و دور از چشم پاسداران و ارتش قصد داشتند وارد شهر شوند، مورد اصابت گلوله‌های کالیبر ۵۰ قرار گرفته و دو نفر کشته و یک نفر زخمی شدند. اکیپ سوم که از طریق کوه‌ها قصد ورود به شهر را داشتند مورد حمله قرار گرفته و ۳ نفر کشته و ۲ نفر زخمی می‌شوند. طبق آخرین خبر تا کنون تعداد ۱۰ تا ۱۳ نفر از پرستاران و دکتورها در جریان آمدن به کردستان زخمی و کشته شده‌اند.»^{۲۹}

«در تاریخ ۵۹/۲/۱۰ ارتش و پاسداران به همراه مزدوران محلی به قسمت جنوب (حسن

آباد) پیشروی کردند که ابتدا بوسیله پیشمرگان حزب دمکرات با آنها مقابله شد و سپس پیشمرگان فدایی و کومه‌له و بنکه قطارچیان به یاری آنها آمده و توانستند تلفات سنگینی به دشمن وارد آورده و آنها را به عقب نشینی وادارند. در همین روز در قسمت‌های دیگر شهر هم از جمله مرکز شهر و سمت شرقی سنندج تلفاتی به دشمن وارد آمد و در این درگیری‌ها در مجموع تعدادی از پیشمرگان جان باختند. یک پیشمرگ حزب دمکرات که هویتش معلوم نشد، حسین رحیمی (پیشمرگ کومه‌له)، جمال نبوی معلم مبارز و پیشمرگ کومه‌له، فرخ رشیدی (پیشمرگ بنکه باخ ملی) جان باختند.^{۳۰}

در یکی از همین روزها که محله ما بشدت از طرف پادگان خمپاره باران می‌شد، گروه ما به محل رسیده و زخمیها را جمع کردیم و سوارماشین وانتی که در اختیار داشتیم کرده و بطرف بیمارستان شهر که در آنطرف شهر بود حرکت کردیم. در حالیکه زخمیها را زیر رگبار مسلسل‌ها و تیراندازی‌های شدید به بیمارستان می‌رساندیم، در نیمه‌های راه به دختر ۱۴، ۱۵ ساله‌ای برخورد کردیم. او ماشین را نگه داشت و از ما تقاضا کرد که او را همراه خود به بیمارستان برسانیم او اصرار داشت همراه با گروه امداد به زخمیها کمک کند. ما با تقاضای وی مخالفت کرده و از او خواستیم هرچه زودتر به خانه برگردد او به حرف ما توجه نکرد و با اصرار زیاد سوار قسمت پشت ماشین شد. ما در میان تک تیر قناسه و توپ باران به بیمارستان رسیدیم. در حالیکه وارد محوطه بیمارستان شدیم و مشغول پیاده کردن زخمیها بودیم با جسد این دختر روبرو شدیم که با تک تیر قناسه جانش را از دست داده بود. ما اسم و هویت این دختر را پیدا نکردیم. از این اتفاقات و کشته شدن مردم بی نام و نشان در محلات و کوچه‌ها کم نبود، و یا کم نبودند دختران و پسران نوجوان بی نام و نشانی که در مسیر رسانیدن غذا به سنگرها جانشان را از دست دادند و هیچ گاه هم اثری از آنها بدست نیامد. هرچه جنگ بیشتر شدت می‌گرفت دختران در بعضی از محلات شهر اسلحه بدوش و در سنگرها در کنار پسران می‌جنگیدند.

گروه ما با رساندن زخمیها به بیمارستان مرکزی شهر (پهلوی) در همانجا ماندیم که به کارکنان بیمارستان کمک کنیم زیرا هم آنها احتیاج به کمک داشتند و هم اینکه برگشت ما به محله خودمان غیر ممکن بود و میبایست منتظر آرام شدن اوضاع می‌شدیم.

شمار کشته و زخمی‌ها بسیار زیاد بود و پرسنل بیمارستان شهدا (پهلوی سابق) مستأصل از بلندگوهای بیمارستان و مساجد تقاضای کمک انسانی و ملافه و خون می‌کردند. با

وجود توپ باران شدید در مدت کمی صدها نفر خود را به بیمارستان رساندند و در آن وضعیت گرسنگی و کمبود دارو و تحریم اقتصادی چندین ماهه، مردم از وسایل کمکی و خوراکی تا خون خود را، بی دریغ اهدا میکردند. در همین روز بود که من هم خود را به بخش اهدای خون رساندم و از کارمندی تقاضا کردم که از من هم خون بگیرد. او با دیدن جثه ضعیف و لاغر من و نیز همراهی با گروه امداد گفت: «ما از شما خون نمی‌گیریم، شما باید خونتان را برای خودتان ذخیره کنید. زیرا بزودی به آن احتیاج خواهی داشت.» اصرار من در این مورد کارساز نبود و من به ناچار دوباره بداخل بخش باز گشتم و به کارم ادامه دادم. چند دقیقه بعد صدای مهبلی تمام بیمارستان را به لرزه درآورد. من بلافاصله به بیرون فرار کردم. در حیاط بیمارستان گرد و خاک عظیمی برپا بود و اجساد زیادی بزمین افتاده بود. تازه متوجه شدم که خمپاره بزرگی به وسط حیاط بیمارستان اصابت کرده و جان تعداد زیادی را که برای اهدای خون آمده بودند گرفته بود. بدنبال این واقعه بلافاصله «مدیر بیمارستان بعنوان اعتراض تلگرافی را به تهران مخابره کرد و به این عمل جنایتکارانه اعتراض کرد.»^{۳۱}

بیمارستان قانع از همان روزهای اول به دلیل کمبود دارو و محاصره از طرف نیروهای نظامی تعطیل شد و پرسنل آن به بیمارستان (پهلوی سابق) شهدا منتقل شد و اینجا تنها بیمارستان باقی مانده بود که به مردم کمک میکرد که مورد حمله قرار گرفت. من هم مثل سایر دختران در دوره‌های آموزشی کمک‌های اولیه قبل از جنگ شرکت کرده بودم و در نتیجه به همه قسمت‌های بیمارستان مانند بخش‌های لباس شویی و نظافت و از جمله بخش‌های درمان و پانسمان بیماران هم کمک میکردم. ما اغلب کارهای سرپایی و ساده را انجام میدادیم و کارهای اصلی و مهم را پرستاران و دکترها بعهده داشتند. در این بخش با صحنه‌های وحشتناکی برخورد میکردم. در اتاقی به بیماران کمک میکردم که ناگهان پسری که بیهوش بود و در حال بهوش آمدن بود و از سوزش و درد پاهایش ناله میکرد، خواست پاهایش را تکان بدهد و متوجه شد که قادر به این کار نیست. ملافه ای را که روی بدنش کشیده شده بود کنار زد که پاهایش را ببیند با گریه فریاد برآورد، پاهایم کو؟! بلافاصله دکتر و پرستار آمدند. او نیمی از بدنش باقی مانده بود و دو پایش در اثر اصابت خمپاره قطع شده بود، این صحنه به حدی دردناک بود که حتی دکترها را هم به گریه واداشت.

دکترها و پرستاران با فداکاری و شب‌نخوابی‌ها و از خود گذشتگی بی‌پایان و غیر قابل تصور شب و روز کار میکردند. تعداد دکتر و پرستار کفایت این فاجعه انسانی را نمیداد. دکترهای هندی و پاکستانی که قبلاً در بیمارستان کار میکردند اکثراً و بتدریج با شروع

انقلاب و جنگ‌های پی‌درپی کردستان به کشورهای خود برگشته بودند و جز چند نفری از آنها باقی نمانده بودند که با فداکاری زیاد همراه با سایر دکترهای دیگر کار میکردند. ما دائماً می‌شنیدیم که انقلابیون و مردم دلسوز ایران سعی میکردند کمک‌های پزشکی خود را به مردم کردستان برسانند ولی با ممانعت دولت و مصادرهٔ وسائل آنها در بین راه برخورد میکردند.

من به دلیل گلوله باران زیاد نتوانستم به بنکه محل فعالیتم برگردم و همچنان در بیمارستان مشغول کمک به بیماران بودم. به دلیل نزدیکی بیمارستان به خانه پدر بزرگم تصمیم گرفتم به آنجا رفته و شبها را در کنار آنها باشم و ضمناً از وضعیت خانواده‌ام باخبر شوم. در زیر زمینی بزرگ خانهٔ پدر و مادر بزرگم بجز خانوادهٔ ما و تعدادی از فرزندانشان همراه با خانواده‌هایشان، همسایه‌هایی هم که محل امنی برای زندگی نداشتند به آنجا پناه آورده بودند. در اینجا بود که پدرم، مادرم، بهروز برادر بزرگم، گلنار و پری دختر خاله‌ام را ملاقات کردم. گلنار و پری در بیمارستان به پرسنل آنجا کمک می‌کردند و آنها هم همچون من از رفقایشان بی‌خبر بودند. بهروز مدت‌ها بود که کارش را در اهواز به دلیل مسائل امنیتی ترک کرده و در زمان آزادی شهرها به سنج برگشته بود و در کنار پدر و مادرم زندگی می‌کرد. او در آن زمان به مقرهای کومه‌له آمد و رفت داشت و در بنکه محله هم فعالیت می‌کرد و اکنون هم در کنار خانواده بود. در اینجا سراغ کامبیز را گرفتم ولی کسی از او خبری نداشت من هم مدت‌ها بود که از وی بی‌خبر بودم. بعدها او تعریف کرد که: با شروع جنگ آنها (بخش انتشارات علنی کومه‌له) مقر کومه‌له را تخلیه کرده و با دستگاه‌ها و حداقل امکانات چاپی، با تغییر مکان دائم و در زیر توپ و خمپاره باران با تلاش بسیار خبرها را از طریق ارتباط با جبهه‌ها جمع‌آوری کرده و خبرنگار کومه‌له ویژه سینه را چاپ و منتشر کرده‌اند.

آن شب پس از مدت‌ها بی‌خبری از ملاقات همدیگر بسیار خوشحال شدیم و از اینکه همه زنده هستیم اظهار شادمانی کردیم. همگی دور من جمع شده و معلوم بود بعد از مدت‌ها تازه واردی به این جمع اضافه شده بود و بشدت مشتاق شنیدن خبرات تازه و تصمیمات آینده بودند. در ضمن هم نگران از آینده و سرنوشت این جنگ. از من سوال کردند که این جنگ تا کی طول خواهد کشید و به کجا می‌انجامد؟ من که مدت‌ها بود از تشکیلات بی‌خبر بودم و با هیچ‌یک از رفقایم نتوانسته بودم ارتباط برقرار کنم، هیچ جوابی نداشتم به آنها بدهم. قرار بود جنگ یک هفته طول بکشد و اکنون دومین هفته را سپری میکرد، و معلوم هم نبود چند وقت دیگر ادامه خواهد داشت. رادیو و تلویزیون کردستان بوسیلهٔ پاسداران اشغال شده بود، و مردم فقط از

رادیو تهران که اغلب اخبار واقعی را پخش نمی‌کرد و یا رادیوهای خارجی، که به دلیل جلوگیری دولت از آمدن خبرنگاران به کردستان دسترسی به اخبار واقعی را نداشتند می‌شنیدند. در روزهای اول گاه از بلندگوی مساجد و یا بیمارستان اخبار پیشمرگان و یا تقاضای کمک به بیمارستان پخش میشد و این هم بتدریج قطع شد.

آنها تعریف کردند که قسمتی از محله که در مرکز شهر و نزدیک بیمارستان بود تقریباً خالی از سکنه شده و مردم به روستاهای اطراف فرار کرده اند. محلاتی هم که به تصرف دولت در آمده است، پاسداران خانه به خانه پیشروی کرده و مردم مخصوصاً جوانان را دستگیری کنند و با خود ببرند. مقاومت پیشمرگان و مردم سبب شده بود که دولت مانند مار زخم خورده با وحشیگری تمام به مردم برخورد کند. توصیه این خانواده‌ها به من و چندین جوان دیگر که در آنجا حضور داشتیم و روزها مشغول فعالیت بودیم و فقط شبها را در کنارشان استراحت میکردیم این بود که هرچه زودتر آنجا را ترک کنیم و در فکر جای امنی باشیم. آنها کلاً بسیار نگران بودند و نمی‌دانستند چه اتفاقاتی ممکن است در آینده بیفتد و یا تاکی زنده هستند. بزرگترهای خانواده توصیه‌شان این بود که پیشمرگان هرچه زودتر جنگ را به خارج شهر منتقل کنند زیرا با توجه به امکانات تسلیحاتی و نیروی ما مقاومت از این بیشتر روا نیست و فقط تلفات بیشتری به مردم وارد خواهد آمد. من در برابر حرفهایشان چیزی برای گفتن و قانع کردن آنها نداشتم. تنها خبر حملات پیشمرگان و تلفاتی که به نیروی نظامی دولت وارد آورده‌اند را بازگو می‌کردم.

یک فروند تانک و یک دستگاه ماشین با کالیبر ۵۰ منهدم شده و یک ستون در حال رفتن به باشگاه افسران (بان باشگاه) و تقویت این مرکز بود که با حمله پیشمرگان بکلی منهدم شده است. جنگ در جبهه‌های گوناگون ادامه دارد و نیروهای دولتی با مقاومت شدید پیشمرگان روبرو شده و تلفات زیادی به آنها وارد آورده‌اند. در محله شریف آباد، ارتش و پاسداران در اثر حمله پیشمرگان پس از تحمل تلفات زیاد عقب نشینی کرده‌اند و نیز خبر تظاهرات ۴۰۰۰ نفری مردم در اعتراض به جنگ در خیابان‌های شهر را برایشان بازگو کردم.^{۳۲}

من چند روزی را نزد خانواده‌ام ماندم و سپس به بنکه محل کارم برگشتم. این آخرین دیدار من با آنها بود. من تا این زمان نتوانسته بودم با هیچ یک از رفقای تشکیلاتی‌ام که قرار بود هفته ای یک بار همدیگر را ملاقات کنیم تماس برقرار کنم. این برنامه یک خوشبینی و تصور غیر واقعی از جنگ بود. ما نه تنها نتوانستیم همدیگر را ملاقات کنیم حتی از سلامتی و زنده بودن یکدیگر بی‌خبر بودیم، تنها موافقی در حال رساندن

زخمی‌ها به بیمارستان و یا کار در آنجا بعضی از ما همدیگر را ملاقات می‌کردیم. جنگ به حالت خانه به خانه و سنگر به سنگر در آمده بود. پیشمرگان با فداکاری زیاد و مردم با تحمل بی‌پایان منتظر پیروزی بودند ولی در اثر صدمات زیاد به آنها و پیشروی نیروهای دولت این امید روز به روز کمتر می‌شد.

فانتوم‌های رژیم، محلات فقیر نشین: گردی گه‌رؤل، حاجی‌ئاوا، فه‌یزئاوا و چندین محله دیگر را در اطراف شهر بمب باران کرده و مردم این محلات آواره شده و عده‌ای هم کشته و زخمی شده بودند.^{۳۳}

هم‌زمان با یورش به کردستان روزنامه‌ها از حمله چماق داران و افراد مسلح به مراکز سازمان‌ها و دفاتر سیاسی و انجمن‌های دمکراتیک در شهرهای دیگر ایران خبر دادند. هم‌زمان با بازگشایی دانشگاه‌ها، دولت تصمیم به بستن آنها نمود. دانشجویان در مقابل این تصمیم و حمله دولت با بستن صفوف زنجیری خود به این مسئله شدیداً اعتراض کردند که با حمله دولت روبرو شدند و سبب کشته شدن سه نفر و ۳۴۹ زخمی شد.^{۳۴}

در این رابطه خبر نامه کومه‌له (۵۹/۲/۵) در بخشی از اطلاعیه‌ی خود چنین نوشت: «... این بار انعکاس فریاد خلق ستم‌دیده‌گردد را از دانشگاه‌های رشت، تبریز، تهران، زاهدان و اهواز می‌شنویم و پیشمرگان دلیر خلق‌گردد پاسخ حملات جنایتکارانه پاسداران به جوانان انقلابی دانشگاه‌ها را در شهرهای کردستان با تارومار کردن ستون‌های ارتشی و نابودی صدها نفر از افراد جاش و پاسدار و ارتش میدهند...». بدین ترتیب دولت هر گونه اعتراض حق طلبانه مردم در مورد آزادی‌های بدست آمده را سرکوب می‌کرد.

خبر کشته و زخمی شدن پاسداران و نیروهای دولتی در کردستان در روزنامه‌ها درج شد.^{۳۵} «تاکنون جمعاً ۱۳ هلیکوپتر ارتش در جنگ مقاومت اخیر کردستان سرنگون شده است.»^{۳۶} طبق آخرین خبر از کرمانشاه، تاکنون کشته و زخمی‌های نیروهای دولتی که به این شهر منتقل شده‌اند، حدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر می‌باشند.^{۳۷} جنگ روز بروز شدت بیشتری می‌یافت و قربانی بیشتری می‌گرفت. سرانجام مردم و گروه‌های سیاسی خواستار اعزام هیئت بازرسی امام و رئیس‌جمهور شدند. در این مدت جمعیت‌گردهای مقیم مرکز، سازمانها، ماموستا شیخ‌عزالدین و حزب دمکرات تلاش کردند که با دولت مذاکره کرده و آتش بس برقرار نمایند. «روز ۹ اردیبهشت حزب دمکرات طی بیانیه‌ای رسماً از دولت تقاضای آتش بس کرد و از گروه‌های سیاسی خواستند این دستور را رعایت کنند ولی دولت این پیشنهاد را نپذیرفت و توپ باران‌ها همچنان و با شدت خود ادامه داشت.»^{۳۸}

درگیری‌ها و خسارات جنگ به حد وحشتناکی شدت گرفته بود در روزنامه کیهان ۱۰

اردیبهشت این طور آمده است. «... تیراندازی با خمپاره و سلاح‌های مختلف در شهر ادامه دارد شب گذشته در خارج شهر هم درگیری وجود داشت. همچنین در گوشه و کنار شهر تعداد زیادی جنازه روی زمین افتاده و کسی جرأت نمی‌کند که آنها را بردارد و یا به محل دیگری منتقل کند. از سوی دیگر مردم تقاضای ورود هیئت به سنندج را دارند. ولی با وجود اینکه چند روز قبل از مقامات مسئول تقاضای رسیدگی شده بود هنوز هیئتی برای رسیدگی به سنندج عزیمت نکرده است. خبر دیگر که آخروقت دیروز بعد از ظهر از سنندج رسید حاکیست که شیروانی و سقف بیمارستان قانع این شهر با آتش سلاح‌های سنگین ویران شده و سقف ساختمان بیمارستان به روی مریض‌ها و مجروحان بستری شده فرو ریخته است. بر اساس این گزارش آن عده از بیماران که قادر به حرکت و راه رفتن بودند سراسیمه خود را از زیر سقف فروریخته به نقاط امن رساندند و از سرنوشت آن عده از بیمارانی که نتوانسته‌اند نجات یابند هنوز اطلاعی در دست نیست. خبر دیگر حاکی است که عده‌ای دیگر که از شهرهای دیگر به سنندج آمده‌اند طی اطلاعیه‌ای با اشاره به اینکه جایی در سردخانه بیمارستان باقی نمانده است و سرم و داروی ضروری جهت معالجه بیماران روبه اتمام است و خواستار پایان جنگ شدند...»

سرانجام پس از تلاش بسیار، سازمانهای سیاسی درگیر در جنگ، «روز ۱۴ اردیبهشت بیانیه‌ای با امضای گروه‌های درگیر در جنگ، آتش بس از طرف دولت و پیشمرگان به مدت چندین ساعت اعلام شد که مردم اجساد کشته شدگان را جمع کنند ولی این آتش بس هم در تمام محلات اجرا نشد، زیرا محلات نزدیک پادگان هنوز در زیر خمپاره باران دولت بودند.»^{۳۹}

رژیم روز بروز بر شدت حملات خود می‌افزود و بتدریج «با تصرف بلندیها و نقاط مختلف، اوضاع شهر را به کنترل خود در می‌آورد. همزمان هم شروع به دستگیری مردم و بقول خودشان پاکسازی میکرد و خانه‌هایی هم که خالی از سکنه شده بود شیشه و قفل‌ها را شکسته و به داخل خانه‌ها وارد شده و وسایل و اموال مردم را به غارت می‌بردند.»^{۴۰}

با وجود خمپاره باران و توپ بارانها در هر منطقه‌ای که امکان داشت مردم به تظاهرات بر علیه دولت دست می‌زدند.

«مردم در چندین محله شهر سنندج در اعتراض به دولت دست به تظاهرات زدند و دولت را به دلیل اعمال وحشیانه‌اش محکوم کردند. شعارهای آنها، توپ تانک تهباره دهرمان ناکا لهم شاره! - توپ و تانگ و هواپیما ما را از شهر بیرون نخواهد کرد. - مرگ

بربنی صدر! هر خانه مان یک سنگری؛ هر دستمان مسلسلی، هر قلبمان نارنجکی، اگر همه کشته شویم، خلع سلاح نمی‌شویم»^{۴۱}

با وجود جنگ در سنج در جبهه‌های سردشت و رَبط هم جنگ ادامه داشت و پایگاه رَبط با حمله پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له سقوط کرد و تمام سلاح‌های آن به دست پیشمرگان افتاد. همزمان در مریوان و بانه دولت به حملات خود ادامه داد و پادگان‌های این شهرها هم زیر آتش پیشمرگان و در محاصره آنها قرار گرفتند.^{۴۲} به دلیل حملات متعدد پیشمرگان به پادگان‌ها در شهرهای مختلف تلفات زیادی به افراد آنجا وارد شده بود به این دلیل «بار دیگر پرسنل هواییروز اصفهان در تاریخ ۵۹/۲/۹ در اعتراض به اعزام آنها به جبهه‌های کردستان دست به تحصن زدند. آنها به فرماندهان خود گفته‌اند اگر تابع قرآن هستید، مطابق قرآن و گرنه مطابق قانون اساسی خودتان ما را قانع کنید که به چه دلیل ما را به کردستان می‌فرستید، اگر نه ما دیگر دچار اشتباه نمی‌شویم و حاضر نیستیم در این جنایتها شرکت کنیم. مقامات ضد خلقی تاکنون چند نفر از آنها را اعدام و عده زیادی را به حبس ابد محکوم کرده‌اند و عده‌ای دیگر را هم تحت پیگرد قانونی قرار داده‌اند.»^{۴۳}

«طبق خبر قرار بود قسمتی از گروه پشتیبانی پایگاه هوایی اصفهان (شامل ۶۰ هلی‌کوپتر و ۲۴ نفر بر) به کردستان اعزام شود با اعتراض شدید پرسنل انقلابی هواییروز روبرو گردید و آنها دست به تحصن زدند طبق اطلاع رسیده (۵۹/۲/۹) دو تن از پرسنل هوا نیروز به جرم اعتراض به این دستور اعدام شدند.»^{۴۴}

«روز ۲ اردیبهشت، ۳۶۰ پرسنل کُرد حوزه آموزشی شاهرود در اعتراض به جنگ در کردستان تحصن کردند.»^{۴۵} با وجود تمام این مبارزات سرکوبیهای رژیم به شدت ادامه داشت.

با وجود تسلط دولت بر کامیاران «مردم مبارز کامیاران با برپایی تظاهرات پرشکوه اول ماه مه روز جهانی کارگر را جشن گرفتند که مورد حمله پاسداران و مزدوران دولتی قرار گرفتند دو نفر زخمی و دو نفر هم جان باختند.»^{۴۶}

گلوله باران شهر سنج همچنان ادامه داشت و قسمتهایی از شهر به تصرف نیروهای دولتی درآمد. با تصرف قسمتی از شهر بوسیله سپاه و ارتش، از طرف پادگان مردم را دستگیر و عده زیادی را در پادگان زندانی کردند. در میان آنها جوانان و فعالین سیاسی را به زندان‌های شهرهای دیگر منتقل و یا اعدام میکردند، و بقیه را هم با کنترل و تحت نظر قراردادن آنها آزاد میکردند. سپاه پاسداران در اطلاعیه شماره یک خود متذکر شد: «... تا کنون صدها نفر از مردم مسلمان و متعهد شهر سنج به علت آتش

افروزی گروه‌های مسلح غیرقانونی به پادگان روی آورده‌اند و با برادران پاسدار و سرباز خود در پادگان زندگی می‌کنند... ضد انقلاب از طرفی با سلاح‌های سبک و سنگین پادگان و منازل مسکونی خانواده‌های نظامیان را مورد حمله قرار و از طرفی دیگر به کلیه مقامات متوسل شده‌اند تا از طریق وارد کردن فشارهای سیاسی دوباره فرصت تجدید سازمان یافته تا مراکز نظامی را مورد حمله قرار دهند. ما صراحتاً اعلام می‌داریم تا نابودی ضد انقلاب و عوامل امپریالیسم و صهیونیسم به مبارزه قاطعانه ادامه می‌دهیم...»^{۴۷} بدین ترتیب دولت مردمی را که با توسل به زور دستگیر کرده بودند به عنوان پناهنده گان به پادگان قلمداد می‌کردند.

«دولت به بمباران و پیشروی خود با تانک و ۲۰۰ نفر پیاده در محله گردی گه‌رو ل نزدیک پادگان ادامه می‌داد که با آتش پیشمرگان و مقاومت آنها در این جبهه روبرو شد که منجر به کشته و زخمی شدن تعداد زیاد و سرانجام عقب نشینی آنها شد.»^{۴۸} خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵ «دراثر خمپاره باران پادگان به محله‌های مسکونی، از ۷ نفر اعضای یک خانواده محله قه‌لاچوالان تنها یک کودک جان سالم بدر برده‌است. اعضای خانواده‌ای دیگر همگی جان باختند.»^{۴۹}

بجز بمباران و خمپاره باران، تک تیرهای اسلحه‌ای به اسم قناسه هم جان بسیاری را گرفت. به دلیل خمپاره باران و شدت جنگ از طرف بیمارستان از گروه‌های امداد محلات با بلندگو تقاضای کمک کردند. با وجود اینکه محله ما از بیمارستان بسیار دور بود و می‌بایست مسافتی طولانی را پیمود و در جبهه ما افراد زیادی مشغول کمک بودند؛ من داوطلب رفتن به بیمارستان شدم ولی می‌بایست این راه طولانی و پر خطر را زیر تک تیر قناسه و بمباران را پیاده می‌پیمودم.

صبح به راه افتادم و از کوچه پس کوچه‌ها و در محل‌هایی هم از خیابان گذشتم. به ندرت مردم را در کوچه و خیابان می‌شد مشاهده کرد اکثراً در خانه‌ها آن هم در زیر زمینها بودند. صدای هیچ جنبنده‌ای شنیده نمی‌شد و بجای آواز پرندگان و مژده بهار فقط صدای مهیب و وحشتناک خمپاره‌ها و بدنبال آن ویران شدن خانه‌ای و ناله مردم بود. به جای جیک جیک گنجشک‌ها صدای تک تیرقناسه این تفنگ دوربین دار وحشتناک بود که هر آن در بیخ گوشم زمزمه می‌کرد و با اینکه سعی می‌کردم خودم را به دیوارها بچسبانم و در جاهایی خودم را پنهان کنم که دیده نشوم ولی باز هم در هر حرکتی احساس می‌کردم که کسی مرا می‌بیند و با این تک تیرها دنبالم می‌کند. در وضعیت بسیار وحشتناکی قرار گرفته بودم. راه برگشت نداشتم و ادامه راه هم بسیار دشوار بود بارها تصمیم گرفتم که دروازه خانه‌ای را دق‌باب کنم و وارد خانه شوم.

گرچه این کار در آن شرایط غیر عادی نبود و خیلی‌ها در لحظات بمباران‌ها بلافاصله به خانه‌ای پناه می‌بردند و درخانه همه بروی هرپناهنده‌ای باز بود و مخصوصاً برای ما جوانان که همه به کارمان آشنا بودند این کار قابل قبول بود. ولی برای خود من غیر ممکن بود دوستانم را که حدود سه هفته‌ای از جنگ گذشته بود؛ همگی خسته بودند و احتیاج به کمک داشتند تنها بگذارم. به این دلیل سعی می‌کردم تا حد توانم راهی برای رفتن بیابم ولی با هر حرکتی این صدای گوشخراش و ترسناک مرا به پناهگاهی می‌کشاند. با اینکه من در زیر این صداها روزها بود که زندگی می‌کردم ولی انگار هیچ روزی به اندازه امروز آنرا به این شیوه احساس و تجربه نکرده بودم. این تک تیرها وقتی وحشناکتر می‌نمود که وارد حیاط خانه‌ها و یا از پنجره‌ها وارد اتاق‌ها میشد و جان مردم را در برابر چشم عزیزانشان می‌گرفت. سرانجام من آنروز را با تمام قایم موشک بازی‌ها و با وحشت بی پایان در غروب خود را به بیمارستان رساندم. ولی دیگر بیمارستانی در کار نبود و شاید فقط اسمی از آن باقی مانده بود. ساختمانی که قسمت زیادی از آن ویران شده بود. بیمارستانی نیمه تعطیل و با پرسنلی خسته و امکاناتی کم ولی سرشار از دلسوزی و احساس مسئولیت به زخمی‌هایی که دسته دسته به آنجا آورده می‌شدند کمک می‌کردند. برای من این روزها و فداکاری افراد بیشمار غیر قابل توصیف است و تنها می‌توانم بگویم این از خود گذشتگی‌ها بود که حماسه جنگ ۲۴ روزه سنندج را آفرید و بس!

در شانزدهمین روز جنگ مقاومت سنندج سه خبرنگار فرانسوی برای تهیه گزارش، مخفیانه وارد شهر می‌شوند. آنانکه خود شاهد بمباران و گلوله باران شبانه روزی مناطق مسکونی شهر از سوی پاسداران و نظامیان جمهوری اسلامی بوده‌اند؛ از آن به عنوان عملیات ژنوساید ارتش ایران در مخالفت با ملت گرد نام برده‌اند. آنها به کمک پیشمرگان به بیمارستان شهدا می‌روند و با شهین باوفا در مورد وضعیت جنگ، مصاحبه میکنند و پس از بازگشت به فرانسه آنرا در روزنامه‌های آن کشور چاپ کردند. متن کامل مصاحبه در پایان این بخش ضمیمه شده‌است.

«در اثر خمپاره باران‌های پی‌درپی برق و آب قسمت‌های زیادی از شهر قطع شده‌است.»^{۵۰} با تیراندازی به محوطه بیمارستان برق و آب این محل قطع شد و تنها بیمارستان شهر هم به دلیل کمبود دکتر و دارو و پرستار به حالت نیمه تعطیل درآمد. زخمی‌ها در بیمارستان‌های زیر زمینی و مخفی بنک‌ها نگهداری می‌شدند. عمل جراحی ساده با امکانات بسیار کم انجام می‌گرفت. شهین باوفا پرستار و مسئول بیمارستان و یکی از پرستاران دلسوز و فداکار و خستگی‌ناپذیر هماهنگی قسمت‌های مختلف را با وجود

خمپاره باران و تیراندازی‌های شدید بعهدہ گرفته بود.

جنگ همچنان در سنندج و نقاط مختلف کردستان ادامه داشت و صدمات زیادی به نیروهای دولتی وارد آمده بود. در سنندج پیشمرگان چندین بار به پادگان و باشگاه افسران و مواضع گوناگون محل استقرار پاسداران و نیروهای دولتی حمله کرده و لطمات زیادی به این محل‌ها وارد آورده بودند. دولت هم با فرستادن نیروهای کمکی به کردستان دائماً پایگاه‌ها و پادگان‌های خود را تقویت می‌کرد.

«روز ۲۸/۲/۵۹ لشکر ۲۸ سنندج طی اطلاعیه‌ای از مردم خواست جلو ضد انقلاب را که در حال فرار است بگیرند. مردم هم برای مقابله با این دروغ پردازی‌های دولتی، در مساجد جمع شده و دست به تظاهرات زدند و از پیشمرگان پشتیبانی کردند.»^{۵۱}

تعدای از پیشمرگان سازمان‌های گوناگون بنام نیروهای مقاومت تا کنون جان باخته و مردم زیادی جان خود را از دست داده و تعداد بیشماری هم زخمی شده‌اند. با پیشروی جنگ پیشمرگان مواضع بیشتری را در شهر از دست دادند و دولت روزبه روز بیشتر مستقر می‌شد، و اینک قسمت‌های بیشتری از شهر را در کنترل داشت. جنگ روز بروز شدیدتر می‌شد بیمارستان پر از زخمی و تعداد بسیار بیشتری در خانه‌ها بودند. مواد غذایی در سطح شهر و در بیمارستان و خانه‌ها رو به اتمام بود. دکاندارها و فروشگاه‌ها تمام مواد غذایی خود را در شهر پخش کرده و در اختیار بنک‌ها قرار داده بودند. به دلیل محاصره شدید و حملات پی در پی دولت، هرگونه ارتباط با سایر شهرهای ایران قطع شده بود. همه جا بوی جنگ و خون بود و اجساد زیادی در همه قسمت‌های مختلف شهر بجا مانده بود و کسی جرأت خارج شدن از منزل را نداشت.

«روز ۲۳ دوباره تنها بیمارستان شهر مورد حمله توپ باران رژیم قرار گرفت و تعدادی از کارکنان آن زخمی شدند.»^{۵۲} «محاصره اقتصادی همچنان ادامه داشت و نفت و بنزین و گازوئیل به کردستان قطع شد.»^{۵۳} اکنون مردم از هر لحاظ در مضیقه بودند. خمپاره بارانهای پی در پی و تک تیر قناسه و بمباران هواپیماها هر روز جان مردم بی دفاع را بیشتر می‌گرفت و قسمت زیادی از شهر هم از سکنه خالی شده بود. دولت هم بر بخش زیادی از شهر تسلط یافته بود. ستاد فرماندهی هم می‌بایست به فکر تغییر تاکتیک و پایان جنگ در شهر می‌بود.

زمزمه خارج شدن پیشمرگان بتدریج شنیده میشد و با توجه به کُشت و کشتارهای وحشیانه و محاصره اقتصادی که دولت بوجود آورده بود، پیشمرگان ترجیح دادند باتغییر تاکتیک، جنگ را به خارج شهر کشانده و حملات خود را به نیروها و ستون‌ها و پایگاه‌های نظامی وارد کنند. این برنامه را از صبح روز ۲۴ به اجرا گذاشتند

و «پیشمرگان به فرودگاه شهر که در خارج شهر قرار داشت حمله کرده و تلفات سنگینی به نیروهای دولتی وارد کردند.»^{۵۴} در شهر هم ستاد فرماندهی طی جلسه‌ای با شرکت فرماندهان جبهه‌ها و نیز نمایندگان بنک‌ها در مورد خارج شدن پیشمرگان از شهر و تغییر تاکتیک جنگ با آنها مشورت کردند و بعد از این جلسه بود که عصر روز ۲۳ از طرف ستاد فرماندهی نیروهای مقاومت به تمام بنک‌ها و سازمان‌ها و افراد مختلف خبر دادند که پیشمرگان قصد خارج شدن از شهر را دارند و تأکید کردند که هر شخصی که وضعیت امنیتی خود را در خطر می‌بیند در صورت تمایل، میتواند همراه پیشمرگان، فردا شب در محل معینی جمع شده و از شهر خارج شود. این خبر دهان به دهان در تمام شهر پخش شد و تا عصر ۲۴ همگی خود را معرفی کردند. من هم از شمار این جمعیت بودم و میبایست از شهر خارج میشدم. من با خانواده‌ام ارتباطم قطع شده بود و امکان دسترسی به آنها هم وجود نداشت، فقط توانستم رفقای بنک‌ها را از خروجم با خبر کنم.

در میان این جمعیت عظیم به جز فعالین شهر و بنک‌ها، دکتورها و پرستاران بیمارستان هم دیده می‌شد. ولی شهین باوفا در میان آنها نبود. ایوب نبوی یکی از مسئولین و فرماندهان کومه‌له و ستاد نیروهای مقاومت که گروه‌های مختلف را کنترل میکرد متوجه مسأله نبود شهین شد و بلافاصله یکی از رفقای پیشمرگ را دنبال او فرستاده و از او خواستند که همراه پیشمرگان شهر را ترک کند. زیرا شکی نبود که با استقرار رژیم زندگی به خطر خواهد افتاد. او ضمن مخالفت، جواب داده بود: «من بجز وظیفه شغلی و انسانی و وظایف بین‌المللی خود کاری نکرده‌ام چرا باید در خطر اعدام باشم، این مردم در این حال به وجود من بیشتر احتیاج دارند.» بدین ترتیب در شهر و در بیمارستان ماند و همچنان به وظایف و مسئولیت‌های دلسوزانه خود ادامه داد.

عقب‌نشینی تاریخی

شامگاه ۲۴ اردیبهشت ۵۹، همگی ما که حدود ۱۵۰۰ نفر بودیم تا ساعت دوازده شب در محل معینی در مدخل شهر جمع شده و با مسئول ستاد کمیته فرماندهی کومه‌له، علی گلچینی، کاک شوان و ایوب نبوی در یک صف طولانی و یک نفره، با فاصله یک دست که فقط میتوانستیم در صورت کشیدن دستمان به نفر جلوتر برسیم شروع به حرکت کردیم. این صف طولانی با حرکتی منظم و حساب شده و زیر نورماه و خمپاره باران و نورافکن‌های پادگان از چندین نقطه شهر، و عبور از دامنه کوه‌های شهر سنندج که برای همیشه به جا گذاشتیم پیش میرفت. هر کس با نفر جلو و پشت سرش

در تماس بود. با صدای آرام نامی به گوش من رسید، این اسم شب بود. نامی مخفیانه رد و بدل میشد که در صورت جدا شدن از صف بتوانیم با این نام صف و دوستانمان را پیدا کنیم. زیرا ما بزودی از حلقه محاصره شدید نیروهای رژیم که تمام اطراف شهر را فرا گرفته بودند رد می شدیم. همزمان و با خارج شدن ما، در چند نقطه دیگر شهر پیشمرگان با نیروهای رژیم درگیر بودند. در واقع این جزو تاکتیک و برنامه کمیته رهبری بود برای مشغول کردن نیروهای دولتی و خروج نیروهای خودی.

هر کس میبایست به آرامی حرکت میکرد و به جز در موارد اضطراری اجازه نداشت با کسی صحبت کند. شرایطی سخت، پُرخطر، پُر هیجان و ترسناک بود. هیچ کس نمیدانست که تا دقایقی دیگر چه اتفاقی خواهد افتاد و تا چه زمانی زنده است. علی گلچینی که او را کاک صلاح خطاب میکردیم در سرتاسر صف با زُبدگی و رشادت خاص خودش در رفت و آمد بود و همه چیز را کاملاً زیر نظر داشت. هراز چند گاهی با پرتاب نورافکن از طرف پادگان و روشن شدن تمام محوطه دستور دراز کشیدن روی زمین از طرف فرماندهان صادر میشد. دستور به فوریت اجرا میشد و مهم نبود که در چه محل و شرایطی قرار گرفته ایم در سنگلاخ یا در آب، همه اجرا میکردند. همانند یک گردان منظم و با دیسپلین سخت، هیچ امری نمی بایست انکار می شد، زیرا ما در نزدیک پادگان و از کنار پایگاه‌های دشمن عبور می کردیم. این امر در تصور دشمن نمی گنجید که پیشمرگان بتوانند از مناطق «پاک سازی» شده آنها عبور کنند. در واقع این یکی از تاکتیک‌های فرماندهان عقب نشینی بود که امنیت این جمعیت را تضمین می کرد. می بایست این جمعیت کثیر تا ساعت پنج صبح یعنی قبل از نشانه‌های اولین روشنایی و طلوع صبح گاهی به خارج از شهر و محل امنی می رسیدند، و این به جز با فداکاری، از خود گذشتگی، کاردانی، شهامت و شجاعت این فرماندهان دلسوز امکان پذیر نبود. ما همچنان با نفس‌های حبس شده در سینه‌هایمان حرکت میکردیم و فرماندهانمان با استقامت، اعتماد بنفس و کاردانی ما را رهبری و راهنمایی میکردند. هوا هنوز گرگ و میش بود که نسیم صبح بهاری و در زیر پایم نرمی گل و لای و سبزه را حس میکردم. پس از ۲۵ روز جنگ، بوی خون و آتش این نسیم، آرام بخش و روح افزا بود.

فرماندهان دستور دادند که دورهم جمع شویم و آنجا بود که من متوجه شدم که به خارج شهر رسیده و در محلی امن هستیم و چراغ قوه‌ها روشن شد و فرماندهانمان خبر سلامتی همه را تأیید کردند. با این خبر آرامش خاطری به جمع داده شد. ما به منطقه و دشت وسیعی رسیده بودیم. همگی روی سبزه خیس که با باران بهاری تازه

سر از خاک بیرون آورده بودند دراز کشیدیم و به آینده‌ای نامعلوم که مبیاست هر فرد خود تعیین کننده آن باشد و در مورد آن تصمیم بگیرد فکر می‌کردیم. بدین ترتیب برای آخرین بار شهرم را با تمام خاطراتش ترک کردم. اما هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم که این آخرین قدم‌هایم روی این سنگ و خاک باشد. تا مدتها تصورم این بود که این خارج شدن زیاد طول نخواهد کشید و بزودی به شهرمان باز خواهیم گشت. زیرا تصور استقرار حکومتی به دیکتاتوری و شقاوت جمهوری اسلامی برایم غیر ممکن بود.

در میان جمعیت از مردان و زنان میان سال گرفته که در محله‌ها به عناوین مختلف به پیشمرگان و مبارزین کمک کرده بودند، تا پسران و دختران جوانی که پیشمرگ بودند و یا به هر شیوه یاری دهنده این مبارزه بودند دیده میشد. آیا همه این افراد از پیر و جوان و زن و مرد قادر به ادامه مبارزه آن هم به شیوه پیشمرگ‌گیتی هستند؟ تعداد زیاد زنان و دختران جوانی که در میان این جمعیت حضور دارند چه برنامه‌ای خواهند داشت؟ اینها و هزاران مسأله و پرسش دیگر در برابر این تشکیلات قرار گرفته بود. در میان جمعیت کامیوز را دیدم او همراه پیشمرگان از شهر خارج شده بود و در صف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه خود ادامه داد. او نیز مدتی بود از خانواده خودمان خبر نداشت. از قرار معلوم گلنار و پری در شهر بودند.

با روشن شدن هوا مردم روستاها با حضور ما متوجه شدند که پیشمرگان از شهر خارج شده‌اند. آنها با نان و غذا و هرچیزی که در اختیار داشتند به پیشواز ما آمدند و پس از ابراز محبت زیاد ما را به خانه‌های خود دعوت کردند. مردم کنجکاو از وضعیت جنگ و چگونگی خروج ما می‌پرسیدند و مشتاق شنیدن جزئیات این کار متهورانه بودند.

تا مدتها حماسه جنگ سنندج و خروج این جمعیت عظیم با نقشه و برنامه‌ای استادانه ورد زبانها بود و سینه به سینه در منطقه با زگو می‌شد. ولی جنگ در کردستان هنوز به پایان نرسیده بود و در سایر مناطق ادامه داشت.

جنگ ظاهراً پایان یافت. ولی ابعاد دردناک و وحشتناک آن تا سالها برجای خواهد ماند. آمار کشته و زخمی و بی‌خانمان‌ها و ویرانی‌ها هیچوقت به شمارش در نیامد. ولی حتی اگر هم به حساب می‌آمد این تنها ابعاد قابل رؤیت جنگ بود. ابعاد وحشتناکتر از این عواقب جنگ بود. بجز نزدیک به دوهزار نفری که از تمام سازمان‌ها همان شب از شهر خارج شدند و به پیشمرگان پیوستند و یا به شهرهای دیگر ایران پناه بردند، عده‌ی زیادی هم از ترس اعدام‌ها و دستگیری‌ها، روز و روزهای بعد شهر را ترک

کردند که بیشتر آنها جوانان دختر و پسر بودند. زیاد طول نکشید که لشکر خونخوار جمهوری اسلامی با دستگاه اعدام و زندانش به کردستان وارد و قدرت را به دست گرفت و شروع به دستگیری و اعدام نمود که تا سالها بعد از آن هم هنوز ادامه داشته است. موج دستگیری، اعدام و تبعید از بچه‌های دختر و پسر ۱۲ تا زنان و مردان مسن ۷۰ تا ۸۰ ساله، آغاز شد. رژیم توحش را در زندانها به اوج رساند، از شکنجه روحی و جسمی تا تجاوز جنسی به زنان و مردان و تواییت و اعدام، هتک حرمت انسانی و به پوچی کشاندن شخصیت و حرمت انسانها و... ابایی نداشت.

عواقب روحی این تجاوزات و جنگ‌ها بر احساسات و روحیه یک ملت را با آمار و ارقام نمی توان ارائه داد مگر با تماس با انسانها و جستجو در روحيات آنها و تأثیر آن بر عقب ماندگی‌ها و محرومیت‌های این ملت در طی سالهای متمادی!

از همه مهمتر عواقب روحی و جسمی زیان آور و غیر قابل جبرانی که بر زنان این ملت، بر اثر از دست دادن همسران و یا فرزندان دختر و پسر بر آنها تحمیل شد.

زنان پس از مردانشان سرپرستی خانواده را بعهده گرفتند. فرقی نمی کرد در چه سنی هستند، می بایست زندگی را به پیش برند. در کردستانی که از لحاظ تولیدی و صنعتی بسیار ضعیف است و دولت هم بیشتر آنرا در محرومیت نگه می دارد، تکلیف زنان برای بدست آوردن گذران زندگی چه باید باشد؟ و چه محرومتهایی را متحمل شوند؟

بسیاری از این زنان از طرف خانواده شوهر تحت فشار بودند و یا طرد می شدند. این وضعیت تنها در میان خانواده‌های جنگ زده نبود بلکه در میان زندانیان سیاسی هم بود. بسیاری دیگر تحت حمایت نزدیکان توانستند زندگی آرامتری را بگذرانند.

یکی از راههای مبارزه با این وضعیت، تلاش زنان و دختران جوان درس خواندن و روی آوری به دانشگاهها و کسب مدارک تحصیلی بالا و... و ادامه مبارزه به شیوه‌های دیگر بود.

پیوست

از خاطرات مینو هُمیلی

نوشته زیر چکیده ای است از خاطرات مربوط به دوران جنگی که در آن شرکت داشتم.

امیدوارم در آینده ای نزدیک بتوانم آنرا به صورت کامل بنویسم.

بهار برای هر کس یاد آور طراوت، شادابی و سرسبزی است بهار ۵۹ برای من معنای دیگری یافت. بهار مردم سندنجد با خون بسیاری رنگ سرخ گرفت. دیگر بوی دل

انگیز افاقی‌های سفید در کوچه‌های شهرم نیچید و به جای آن اردیبهشت تجسمی شد از سرکوب‌عریان حاکمان‌هار جمهوری اسلامی. شهرم از بوی خون و باروت و فریادهای خفه در گلوی مردم انباشته شد.

جنگ بیست و چهار روزه‌سندج در ادامه‌ی لشکرکشی رژیم جمهوری اسلامی به کردستان در ۳۱ اردیبهشت ۵۹ آغاز شد. رژیم بیش از آن نمی‌توانست حضور گروه‌های سیاسی و مسلح را در کردستان تاب بیاورد. قبل از آن شهر سندج توسط شورای منتخب مردم اداره می‌شد. تمام سازمانها و احزاب سیاسی از راست و چپ در فضایی بسیار دموکراتیک در این شهر مستقر بودند و آزادانه فعالیت داشتند، شورای شهر سندج با رأی مردم نمایندگانی را برگزید که بعدها حدوداً ۵۵ شورای محلی را سازمان دادند که با نام محلی «بنکه» در محلات شهر دایر شدند و به سازماندهی مردم پرداختند. از جمله این سازماندهی‌ها، آموزش نظامی، آموزش امداد، آموزش‌های سیاسی، (از طریق مناظره‌سخنگویان احزاب و هسته‌های مطالعاتی) و کارهای فرهنگی (مثل نمایش فیلم) بودند یکی از فعالیت‌های اجتماعی برجسته‌شوراهای محلی، اقدام به ترک اعتیاد معتادان شهر بود.

نام بنکه محل سکونت من «بنکه قطارچیان» بود. در آنزمان من نوجوان بودم و در بنکه آموزش نظامی و امداد می‌دیدم همچنین من مسئول جمع‌آوری روزانه‌نشریات تمام سازمانهای سیاسی مستقر در شهر، و در دسترس قرار دادن آن برای مردم محل بودم، یعنی هر روز به مقر سازمانهای مختلف از جمله، سازمان چریک‌های فدایی خلق، کومه‌له، حزب دمکرات، پیکار، وحدت کمونیستی، اتحادیه کمونیستها، راه کارگر، رزمندگان و حزب توده مراجعه و نشریات، اطلاعیه‌ها، و خبرنامه‌های آنان را دریافت می‌کردم و بر روی میزی جلو بنکه می‌گذاشتم تا مردم محل نشریات مورد علاقه خود را بردارند.

آن‌جو و آن شرایط از دستاوردهای انقلاب ۵۷ بود و سندی برای اثبات ایستادگی مردم کردستان در مقابل رژیمی که هدفش شکست انقلاب ۵۷ بود، هر چند مردم آن دیار بهای سنگینی را برای آن پرداخت کردند.

خاطرات آن دوران و آن فضای باز سیاسی برای من، زیباترین خاطرات در تاریخ فعالیت سیاسی و اجتماعی‌ام می‌باشد.

هدف رژیم از به راه انداختن جنگها تصفیه حساب با مردم و سازمان‌های سیاسی بود تا بتواند در کردستان حاکم شود به همین دلیل بار دیگر جنگی نابرابر و خونین را به مردم سندج تحمیل کرد. هر چند جنگ ۲۴ روزه سندج اولین جنگ نبود اما از نظر

مدت زمان و سرکوب وحشیانه و کشتار مردم با بقیه حملات رژیم، قابل قیاس هم نبود.

نیروهای سرکوب گر رژیم طی ۲۴ روز به هر طریقی که می توانستند به روی مردم آتش گشودند و هزاران نفر کشته و زخمی شدند طی آن مدت نیروهای سرکوبگر، با پرتاب راکت توسط هفت هلی کوپتر، هم چنین خمپاره انداز، توپ و گلوله از طرف پادگان و مقر پاسداران (باشگاه افسران) و مزدوران محلی و .. نقاط مختلف شهر سنندج را به آتش و خون کشیدند.

من در این جنگ شاهد جنایاتی تاریخی وحشتناک بودم. همانند فیلمهای جنگ جهانی دوم، جنگ میان مردم شهر سنندج به همراه نیروهای مسلح از یک طرف و نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی از طرف دیگر. من در این جنگ شرکت داشتم حضوری که به بخش جدائی ناپذیر خاطراتم بدل شده است. در آن زمان من به عنوان امدادگر در اتاق عمل بیمارستان شهدا فعالیت می کردم، شهین باوفا (سرپرستار) بیمارستان «شهدای» سنندج از بین امدادگران مرا برای اینکار برگزید چرا که معتقد بود فرزند و چابک هستم و برای آن کار مناسب. او به من گفت در بین گروهی که تحت عنوان امداد پزشکی از تهران [از طرف دولت] به بیمارستان شهدا اعزام شده اند به یکی دو مورد مشکوک است از جمله دکتری جراح، او اضافه کرد که من می بایست چهار چشمی مراقب اتاق عمل باشم مبادا کسی به مردم و پیشمرگه های مسلح زخمی به هنگام عمل آسیبی برسانند، که اتفاقاً نظر شهین باوفا درست از آب در آمد و من خصومت آن دکتر را نسبت به پیشمرگان میدیدم. حتی در موردی یکی از افراد مسلح هم محله ایم که هم اکنون شاهد زنده آن ماجراست را نجات دادم. ساعت حدوداً یک بامداد بود پیشمرگه زخمی را به اتاق عمل آوردند آن دکتر جراح اصرار داشت که دست پیشمرگه بشدت آسیب دیده و باید دستش را میبریدند من سریعاً و سرآسیمه به سراغ یک دکتر هندی کشیک که روی روی بیمارستان منزل داشت رفتم و گفتم دکتر.. دکتر.. میخواهد دست دوست مرا قطع کند، شاید لازم نیست... خواهش میکنم شما بیا و فرد زخمی را ببین. دکتر هندی پذیرفت و با من به بیمارستان و اتاق عمل آمد و با دقت و حوصله ی بسیار دستی که بشدت از ناحیه بازو آسیب دیده بود را بخیه کرد و خوشبختانه آن عزیز دستش را از دست نداد.

زخمی ها به حدی زیاد بودند که در راهروها و در رختکن اتاق عمل ساعتها در انتظار جراحی نگهداشته می شدند، من می بایست ست های عمل را شسته و در اتوکلاو میگذاشتم، محل زخمها را شستشو میکردم و گاهی در نقش پرستار کنار دست جراحان،

وسایل جراحی را بدستشان می‌دادم.

وقتی دست و پاهای بریده را به سردخانه می‌بردم اجساد تا سقف روی هم انباشته بودند. شبها می‌ترسیدم چون چراغهای حیاط بیمارستان خاموش بودند و من کم سن و سال بودم برای همین با عجله و هراس شدید از همان پنجره شکسته سردخانه دست و پاها را به سردخانه می‌انداختم. اجساد را نمی‌توانستند در گورستانها دفن کنند، مردم قالب‌های یخ را از منازل خود می‌آوردند و روی اجساد می‌ریختند.

بارها اطراف بیمارستان مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و شیشه‌های اتاق عمل شکستند. من احساسات متناقضی داشتم به خاطر شور کمک به مردم سر از پا نمی‌شناختم، خستگی نمی‌شناختم و از گلوله نمی‌ترسیدم، اما با دیدن مرگ پرستارانی چون ناهید بقالپور و یاران امدادگر فرح اطلسی‌ها، زنان حامله، کودکان، پیر و جوان شهرم دلم بدرد می‌آمد، در آنروزها بسیار کم می‌خواهیدم.

بیاد دارم پس از چند روز در پذیرش اتاق عمل درحالی که از فرط خستگی روی صندلی خوابم برده بود برادرم مرا تکان داد و گفت تو می‌میری به خانه برو و کمی استراحت کن. گاهی مادرم برای من و پرسنل اتاق عمل غذا می‌آورد، دکترها و پرستاران با من بسیار مهربان بودند و با یکی از پرستاران مهربان زن، که از صلیب سرخ آمده بود دوست شدم و چند بار برای استحمام به منزل رفتیم.

گاهی به همراه دیگر رفقای امدادگرم با آمبولانسی برای جمع آوری زخمی‌ها در سطح شهر و بردن کمکهای دارویی و کیسه‌های خون به بیمارستانهای مخفی مثل «بنکه آقازمان» می‌رفتیم که از طرف مقرر پاسداران (باشگاه افسران) با تفنگ‌های دوربین دار به ما تیراندازی می‌شد، دهها تن از دوستانم در کنار من جان باختند. می‌خواهم به دو خاطره اشاره کنم که بوی خون و باروت میدهد و بیانگر عمق فاجعه است. به راستی که دنیای کودکی و نوجوانی ما به جای شادی صرف چه شد و در آن شرایط من مجبور به انجام کارهایی شدم که بعضی از بزرگترها هم از عهده اش بر نمی‌آمدند. اما گاهی به دنیای واقعی خودم برمی‌گشتم.

یکی لحظه‌ایی بود که در محله‌ی «آغازمان» هنگام بازگشت از یک بیمارستان مخفی باید از یک مسیر سرعت می‌گذشتیم تا مورد هدف پاسداران واقع نشویم در حالیکه میدویدم چشمانم به یک بسته بزرگ آدامس استیک افتاد که نتوانستم چشم از آن بپوشم خم شدم و آنرا بلند کردم و فرار کردم نمیدانم تیرهایی که به اطرافم و روی زمین می‌خورد چگونه به من اصابت نکردند.

خاطره دیگر شاید بتواند بیانگر احساسات لطیف و عاشقانه‌ی دختری ۱۵ ساله و پسری

شاید ۱۸ ساله در آن فضای خون و باروت باشد. شبی در راهرو بیمارستان عده‌ای جوان را که ساکن محله‌ی «شالمان» بودند و در داخل مینی‌بوسی همگی از ناحیه پا زخمی شده بودند را مشاهده کردم. یکی از آنان به نام «ایرج لعلی» تیر به استخوانش خورده بود و از شدت درد و تب هذیان میگفت. من دستانش را میگرفتم اما او با قدرت تمام دستانم را کنار میزد و از انجام پاشویه خودداری می‌کرد. فردای آنشب به اتاقی که همه آن جوانان در آن بودند رفتم گویا آن پسر را دوستاش سرزنش کرده بودند که چرا مرا هنگام پاشویه اذیت کرده و در واقع او را در عالم جوانی دست انداخته بودند که چرا دستان مرا پس زده بود! چند بار همان هذیان گویی‌ها را تکرار کرد و من همان کمک‌ها را انجام دادم، بیخبر از اینکه دیگر آن تب‌ها هذیانات واقعی نبودند! تا اینکه یک بار مرا با نوازش کردن دستانم متوجه کرد. در آن فضای رعب آور و خونین آن احساسات خوشایند با آن ناملایمات دیگر در تضاد بودند.

چند روز بعد ایرج و دوستانش را به بیمارستان مخفی بردیم یکی دو بار به هنگام بردن دارو و زخمیها به او سر زدم مدت‌ها پس از جنگ یکبار در خیابان او را دیدم و با هم گپی زدیم دیگر ندیدمش تا اینکه در زندان شنیدم که به صف پیشمرگان پیوسته بود و در یک درگیری با پاسداران جانش را از دست داده است. نیروهای حکومتی پیکر ایرج لعلی را در شهر برای «عبرت» جوانان به نمایش گذاشته بودند. یادش گرامی باد. بالاخره نیروهای مسلح تصمیم گرفتند برای جلوگیری از تلفات بیشتر مردم از شهر خارج شوند و سندانج بعد از مقاومتی خونین به تصرف جمهوری اسلامی درآمد و روی تکی از اجساد بهترین و انقلابی‌ترین فرزندان مردم، جمهوری اسلامی پایه‌های حکومتش را در آنجا محکم کرد.

دستگیری و اعدام‌ها در ابعاد وسیع شروع شدند.

خانه به خانه را جستجو می‌کردند. گویا مزدوران محلی و دکتری که شرح حالش را گفتم امدادگران را برای پاسداران شناسایی کرده بودند. بسیاری از جمله شهین باوفا که در کمک و همیاری به مردم زخمی نقشی ارزنده و فراموش ناشدنی داشت را دستگیر و اعدام کردند. در آژمان در محل پلیس راه سندانج ایستگاه ایست بازرسی خطرناکی دایر شده بود. ماموران حکومت هرکسی که نامش در لیست‌شان بود را به هنگام خروج دستگیر میکردند. من توانستم با شناسنامه جعلی و به کمک آشنایی از آن مانع عبور کنم و روانه‌ی شهر کرمانشاه شوم.

یاد تمامی جانباختگان و اعدامی‌های جنگ ۲۴ روزه سندانج گرامی باد.

شهین باوفا

زنی قهرمان

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز این آسمان غم‌زده غرق ستاره است .

«بمناسبت سی‌امین سال جاودانه شدن شهین باوفا»

شهین باوفا فرزند ابراهیم باوفا در سال ۱۳۲۶ در محله جورآباد سنندج بدنیا آمد او که فرزند کوچک خانواده بود. از همان دوران کودکی به دلیل خصوصیات ویژه‌ای که داشت مورد توجه افراد خانواده و اطرافیان قرار گرفت. دوران تحصیلاتش را در دبیرستان پروین اعتصامی به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه عالی پرستاری گیلان شد. پس از پایان دوران تحصیلات در سال ۱۳۵۲ به استخدام اداره بهداشتی استان کردستان در آمد و در بیمارستان پهلوی سابق سنندج مشغول به کار شد. وی بعد از مدت زمانی کوتاه به دلیل احساس مسئولیت و پشت کار زیاد در محیط بیمارستان؛ از سوی اداره بهداشتی استان برای یک دوره تحقیقی چند ساله جهت ادامه تحصیل به صورت بورسیه به مرکز پزشکی داریوش کبیر (محل کنونی بیمارستان شریعتی) وابسته به دانشگاه تهران فرستاده شد. این مرکز در آن زمان که یکی از معتبرترین مراکز تخصصی، پزشکی در سطح ایران شناخته می‌شد به دلیل برگزاری کنفرانس‌ها و کنگره‌های مهم نظیر «کنگره بین‌المللی جراحان مغز و اعصاب در خاورمیانه» و همچنین انتشار مقالات تحقیقاتی متعددی که از این مرکز در کنگره‌های بین‌المللی ارائه و در مجلات معتبره چاپ می‌رسید اعتبار خاصی داشت .

شهین باوفا پس از اتمام این دوره در سال ۱۳۵۶ مجدداً به بیمارستان پهلوی سنندج بازگشت و در سمت سوپروایزر و مسئول بخش مشغول به کار شد. برخورد صمیمی با اطرافیان و توجه به افراد کم‌بضاعت در محیط کار از او سیمایی مردمی ساخته بود که در اولین برخورد، مراجعین بیمارستان را به سوی خود می‌کشاند.

با شروع قیام و برخوردهای خیابانی مردم با نیروهای نظامی رژیم سابق، شهین باوفا از زمره کادرهای بیمارستانی بود؛ که بیشترین خدمات را به مردم سنندج ارائه نمود. در دو یورش سُبْعانه رژیم جمهوری اسلامی به مردم سنندج در نوروز سال ۱۳۵۸ و جنگ مقاومت ۲۴ روزه مردم سنندج در بهار سال ۱۳۵۹ نیز شهین باوفا نقشی اساسی و خستگی‌ناپذیر در مداوای آسیب‌دیدگان از جنگ را ایفا نمود. نام او در بیشتر بنک‌ها و شورای محلات نامی آشنا و مورد احترام همه بود .

در جنگ مقاومت ۲۴ روزه سنندج بعلت بمباران و گلوله باران شهر از سوی نیروهای مهاجم بیمارستان نو ساز قانع سنندج که در خارج از شهر قرار گرفته بود، در اولین

روزهای جنگ مقاومت تعطیل و کادر بیمارستان همراه مریض‌ها و مجروحان، به بیمارستان پهلوی سابق انتقال داده شدند.

بیمارستان پهلوی که قدیمی‌ترین بیمارستان شهر بود با محیطی کوچک و امکاناتی محدود ظرفیت حضور آن همه مریض و مجروح را نداشت که لحظه به لحظه به تعدادشان هم افزوده می‌شد. اتاق‌های اداری؛ راهروها و حیاط بیمارستان مملو از مریض و مجروحان جنگ بود. به ناچار تصمیم گرفته شد مریض‌های عادی را ترخیص و برای جلوگیری از ازدحام جمعیت در محلات شهر اقدام به دایر کردن بیمارستان‌های سیار نمایند. ولی آیا بدون امکانات و تجهیزات و هماهنگی، میشد کاری از پیش برد؟ با شدت حملات نیروهای مهاجم به قصد تسخیر شهر بر تعداد مجروحان و جنازه‌های انباشته شده در بیمارستان افزوده می‌شد.

شهین با وفا از معدود کسانی بود؛ که با کار خستگی ناپذیر و حضور شبانه روزی در محیط بیمارستان عملاً مسئولیت بیمارستان را به عهده داشت. در روزهای اواسط جنگ با ورود یک تیم امداد از پزشکان و جراحان داوطلب با کمک و راهنمایی‌های شهین باوفا اولین درمانگاه سیار در زیر زمین یکی از ساختمان‌های شهر استقرار یافت. پزشکان بعلت گلوله باران و خمپاره باران بیمارستان پهلوی و اطراف آن به ناچار بیشتر عمل‌های جراحی را در همان زیر زمین انجام می‌دادند.

در شانزدهمین روز جنگ مقاومت سندهج سه خبرنگار خارجی برای تهیه گزارش؛ مخفیانه وارد شهر سندهج می‌شوند. آنان که خود شاهد بمباران و گلوله باران شبانه روزی مناطق مسکونی شهر از سوی پاسداران و نظامیان جمهوری اسلامی بوده‌اند؛ از آن به عنوان عملیات ژنوساید ارتش ایران در مخالفت با ملت گرد نام برده‌اند. قسمتی از گزارش خبرنگاران فرانسوی که با شهین باوفا نیز مصاحبه‌ای انجام داده‌اند؛ در پایان خواهد آمد.

پس از پایان درگیری‌ها و خروج نیروهای پیشمرگه از شهر؛ نیروهای اشغالگر به اصطلاح سپاه اسلام به مدت چند روز جرأت ورود به شهر را نداشتند. سپس با تفتیش خانه به خانه اقدام به غارت اموال مردم و دستگیری جوانان شهر نمودند. در یکی از شب‌های اواسط خرداد ۱۳۵۹ مزدوران سپاه و وزارت اطلاعات به قصد دستگیری شهین باوفا به منزل آنها مراجعه و او را با خود می‌برند.

شهین باوفا در مدت بازداشت زیر شدیدترین شکنجه‌های جسمی و روحی قرار گرفت. اما او همچنان با روحیه‌ای قوی و جسور در برابر شکنجه‌گران ایستاد و همین روحیه را تا آخرین دقیق عمرش، به شهادت هم‌بندانش حفظ نمود.

سرانجام در شبانگاه ۲۴ خرداد سال ۱۳۵۹ شهین با وفا به همراه دو تن از فعالان سازمان چریک‌های فدایی خلق، جانباختگان فرشته گل‌عنبریان و غلام خاکباز محکومین به اعدام در محوطه دادگاه انقلاب سنندج در برابر دیدگان جمعی از زندانیان سیاسی تیرباران شدند.

شهین باوفا در مدت حیات کوتاه خود به دلیل خصوصیات بارز و خدمات ارزنده‌ای که به مردم سنندج نمود؛ جایگاه ویژه‌ای در محافل سیاسی و اجتماعی کردستان دارد. نام نیک او در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه مردم کردستان همچون مظهری از شجاعت و انسانیت خواهد درخشید.

یادش گرامی باد

نیما - سنندج

Express du 5-11 juillet 1980

ژان فرانسوا ریویل (۱)

مترجم: عزیز ماملی

روز سه شنبه ششم ماه می سال ۱۹۸۰، کریستیان هوش (۲) و ژاک آلیو (۳)، فرستادگان اختصاصی هفته‌نامه اکسپرس با همراهی هانری بورو (۴) از آژانس زیگما، مخفیانه وارد شهر سنندج، مرکز بخش جنوبی کردستان شدند. از چند هفته قبل از آن، این شهر در راستای عملیات ژنوساید که ارتش ایران در مخالفت با ملت گرد براه انداخته بود، شبانه روز آماج بمباران بود.

بامدادان، گروهی از پیشمرگان (نیروی مقاومت کرد) ما سه نفر خبرنگار را بسوی بیمارستان شهدا در قلب شهر شهیدان هدایت کردند. در این مرکز پراز خون و مملو از جنازه، صدایی لطیف به گوش می‌رسد: شهین باوفا، دختر خانمی که در حدود سی سال سن دارد، مسئول بیمارستان می‌باشد. او جنون قتل و کشتار از جانب «سپاه پاسداران انقلاب ایران» را که بی پروا مردم بی دفاع را زیر بمباران گرفته بودند، بازگویی می‌کرد. همچنین از بمباران‌های سهمناک و وحشتناک که با هدف کشتار جمعی براه افتاده بود و ده نفر از پزشکان آن بیمارستان برای مقابله با آثار آن، در تلاش و فعالیت بودند، سخن می‌گفت. مسئول بیمارستان سالن جراحی را که شب قبل با خمپاره ۱۲۰ میلیتری از هم پاشیده بود به ما نشان داد. شهین باوفا نقل می‌کرد که ایرانیان بسوی آمبولانسها نیز تیراندازی می‌کنند. سرم و آنتی بیوتیک و درمان بیهوشی و حتی وسایل پانسمان معمولی نایاب است. هنگام ترک محل این خانم از ما دو

خبرنگار، فرستاده ویژه اکسپرس در خواست می‌کند که به او اطمینان دهیم که پیام بیزاری و نگرانی وی را در ستون و صفحات هفته‌نامه ما به آگاهی افکار عمومی غرب برسانیم. افزون بر این، او از کریستیان هوش اصرار کرد که برای رفع هرگونه شبهه در زمینه صحت آنچه را که ملاحظه کرده‌اند، نام وی ذکر شود. کریستیان هوش به سبب وجود مخاطراتی، او را از این عمل بر حذر داشت. اما او پافشاری کرد که اظهارات و بیاناتش با نام مستعار، از چنان وزن و اعتباری برخوردار نخواهد بود و اضافه کرد که: «از مرگ هراس ندارم».

کریستیان هوش در گزارش خود چنین یاد آوری می‌کند: «من زن جوان بارداری را دیدم که با وجود اینکه پای چپش قطع شده بود، و نوزاد او مرده دنیا آمد، ولی باز هم قدرت لبخند را حفظ کرده بود.»

شهین باوفا، زن سی ساله، مسئول بیمارستان از ما تمنی کرد در بازگشت به فرانسه از آنچه که مشاهده کرده‌اید فریاد بر آورید. تقاضا می‌کنم از حکومت خود بخواهید دخالت نماید تا به این قصابی گری پایان داده شود.

«روز سه‌شنبه سیزدهم ماه می، لشکر ۲۸ ارتش ایران و پاسداران، شهر را اندکی بعد از آنکه پیشمرگان، بمنظور در امان ماندن بقیه اهالی شهر از کشتار، تخلیه کردند، به تصرف در آوردند. چند روز بعد شهین باوفا دستگیر و در یک دادگاه اسلامی به اتهامات زیر محاکمه گردید:

۱- خرابکاری در انجام مسئولیتهای محوله (هرکس خود این امر را ارزیابی می‌کند...؟)

۲- نشر درخواست و دعوت به قیام ضد انقلابی در یک نشریه بیگانه.

روز ۱۷ ژوئن ۱۹۸۰ شهین باوفا تیرباران شد.

این اطلاعات از دو منبع به ما مخابره گردیدند:

الف) از جانب آقای نورالدین زازا. این استاد دانشگاه که از کردهای ترکیه می‌باشد در تاریخ ۲۱ ژوئن نامه‌ای برای ما فرستاد. اطلاعات مزبور مستقیماً بوسیله والدین خانم جوان تیرباران شده به وی واصل شده بود. او اولین کسی بود که این خبر را به اطلاع ما رساند.

ب) نتایج حاصله از تحقیقات بعمل آمده که بدرخواست ما بوسیله بهترین و معتبرترین منابع در تهران انجام گردید، اعدام خانم جوان را تایید نمود.

خوانندگان نشریه ما - از حکومت‌های خود صرف نظر می‌کنم زیرا هیچ‌گونه توهمی در این زمینه نسبت به آنها ندارم - به تنهایی و بدون اینکه نیازی به ترغیب ما باشد، قطعاً خود دچار بیزاری و تنفر خواهند شد. اما من می‌خواهم با در نظر گرفتن رویدادها

نکات زیر را برجسته نمایم :

۱) ایران در موقعیت متلاطم روزهای نخست انقلاب نیست تا اعدام‌های فوری به تصمیمات غیر قابل کنترل استناد داده شود. قتل شهین باوفا با تصمیم قبلی و به دستور قدرت مرکزی صورت گرفت. دستورات واصله در نهایت شقاوت بمورد اجرا گذاشته شد.

۲) در سفارت ایران در پاریس، همچنین در کلیه سفارتخانه‌های ایران در خارج، مامورین اطلاعاتی خمینی حضور دارند و همه نوشته‌های مربوط به ایران را در نشریه‌های خارجی زیر و رو می‌کنند. هیچ چیز از نگاه این خبرچینان پنهان نمی‌ماند هر گونه انتقاد یک ایرانی در مورد رژیم، در هر نقطه از جهان، به مرگ مؤلف آن؛ تمام خواهد شد.

۳) چنانچه مرگ مزبور در زمان شاه اتفاق می‌افتاد، ما بر علیه او کمپین براه می‌انداختیم، ممکن بود به سفارت ایران در پاریس حمله شود، آنگونه که در سفارت اسپانیا بهنگام آخرین محاکمات فرانکودر سال ۱۹۷۵ مشاهده گردید.

من به خود اجازه میدهم امیدوار باشم که کسانی که نسبت به اینگونه رویدادها اعتراض می‌نمایند بیاد داشته باشند که اعدام هر چه باشد یک قتل است حتی اگر قاتل آن وجاهتی برای آن القا نماید.

۴) دیکتاتورهای جهان سوم سالها است برای جلوگیری از بروز و درز اخبار و خفه کردن اطلاعات کمپینی براه انداخته‌اند. آیت الله سلاح قاطع و بُرا در اختیار دارد: قتل و کشتن مخالفانی که در مطبوعات آزاد ظاهر می‌شوند.

اما چه کسی جرأت میکند بگوید آیت الله در مورد وضعیت زنان واپسگرا است؟ از نظری در چوبه اعدام، یعنی تنها واحد تولیدی که در ایران امروز رواج دارد، زن و مرد با هم برابرند.

1- Jean-François REVEL

2- Christian HOCHÉ

3- Jacques HALLIOT

4- Henri BUREAU

همکار شهین باوفا مینو همیلی از آن روزها می گوید:

در بهار سال ۱۳۵۹ و در پی فرمان جهاد آیت الله خمینی رهبر جمهوری اسلامی، یورش گسترده‌ایی از سوی نیروهای نظامی جمهوری اسلامی علیه مردم و احزاب کردستان آغاز شد. در جریان حملات رژیم به شهر سنندج که ۲۴ روز به طول انجامید، صدها غیرنظامی کشته شدند.

فرزانه علی درباره جنگ سنندج گفتگویی داشته با یکی از شاهدان عینی که در آن زمان به عنوان امدادگر در سنندج مشغول به کار بوده است.

مینو همیلی ۴۷ ساله و متولد سنندج است. وی از زندانیان سابق در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی است و هم اکنون ساکن تورونتو کانادا می باشد.

از وی می پرسیم این جنگ چگونه آغاز شد و غیرنظامیان تا چه حد هدف حملات نظامیان جمهوری اسلامی قرار گرفتند. در ادامه با توجه به همکاری خانم همیلی با شهین باوفا، پرستاری که به خاطر مداوای مجروحان اعدام شد، پرسش‌هایی را در این باره با وی مطرح نمودیم. قسمتی از این مصاحبه در رابطه با شهین باوفا در اینجا آورده خواهد شد.

مینو همیلی در پاسخ به این پرسش‌ها می گوید:

مردم کردستان در ادامه انقلاب بهمن و دفاع از دستاوردهای آن در مقابل رژیم سرکوبگر مقاومت کردند. پس از فرمان جهاد خمینی در مرداد ۱۳۵۸، دور دوم حمله نظامی به شهرهای سنندج، دیواندره، سقز، بانه و مریوان آغاز گردید. مردم شهرهای کردستان نیز با کمک احزاب سیاسی خود را برای مقاومت علیه این یورش تا حدودی سازمان دادند. در اواخر فروردین رژیم قصد داشت ستونی تا دندان مسلح و مجهز را به بهانه اعزام به مرز عراق در مریوان از سنندج عبور دهد که مردم با تحصن سه روزه و سنگر بندی در خیابان ششم بهمن مانع از ورود آن شدند. پس از آن مجبور شدند از کمربندی شهر عبور کنند که پس از درگیری با نیروهای مسلح مردمی آتش جنگی خانمان‌سوز را شعله‌ور کردند. این جنگ یک طرف داشت. رژیمی تا دندان مسلح با جت‌های جنگی و هلی‌کوپتر و بمب و تانک و توپ و نیروهای سازمانیافته و مجرب بازمانده از رژیم شاه، به‌مراه دادگاه‌های شرعی و اعدام‌های صحرائی و بدون محاکمه، در مقابل مردمی فاقد هر گونه سازمان نظامی و سازمان اقتصادی برای تامین نیازهایشان و فاقد هر گونه سلاح مجهز و مهمات قابل توجه .

نتیجه این تعرض و تهاجم وحشیانه به مردم بی دفاع و تحمیل یک جنگ نابرابر خروج نیروهای مسلح مردمی از شهر بود. اما نزدیک به یک ماه مقاومت و دفاع و فداکاری

مردم سنندج در برابر این تهاجم نشانه این بود که این مردم نمی‌خواهند تحت تسلط حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در آیند.

در جریان شلیک خمپاره و تانک و توپ و راکت و تیراندازی از تفنگهای دوربین دار صدها نفر کودک و جوان و پیر و زنان باردار جان خود را از دست دادند و دهها نفر نقص عضو شدند و امکان دفن کشته شدگان در گورستانها وجود نداشت، از این روی تعدادی از آنها را مردم در حیاط خانه‌هایشان به خاک سپردند. از مدت‌ها قبل، شهرهای کردستان در محاصره اقتصادی بود و با وجود آن طی ۲۴ روز تعطیلی بازار و ادامه محاصره اقتصادی و دارویی، مردم توانستند مواد غذایی موجود را تا حدودی در سطح شهر توزیع کنند ضمناً کمکهای غذایی مثل نان از سوی مردم روستاهای اطراف شهر نیز به مردم سنندج بسیار یاری رساند.

به خاطر دارم مردم سنندج از طریق رادیو مکالمات خلبانان هلی کوپترها و فرماندهان سرکوبگر را می‌شنیدند برای مثال به خلبان با نعره دستور بمباران راکت به مناطقی چون مقر گروهها و یا حتی بیمارستان داده می‌شد که در جواب گفته می‌شد امکان پایین رفتن بیشتر را ندارند چون مورد هدف آر پی جی قرار می‌گرفتند و تا آنجا که ذهن من یاری میکند در این جنگ نیروهای مسلح مردمی ۷ هلی کوپتر را منهدم کردند.

تنها بیمارستان شهر بنام بیمارستان «شهدا» پذیرای مجروحان بود که خود نیز بارها مورد حمله قرار گرفت. نقش سرپرستار این بیمارستان شهین باوفا بسیار تعیین کننده بود در همان ساعات آغازین حمله به سنندج من بهمراه تعدادی امدادگر از شوراهای محلات مختلف شهر به بیمارستان رفتیم و شهین باوفا بلافاصله وظایف ما را تعیین کرد، تعدادی را در همان بیمارستان و به بخش‌های مختلف اورژانس داخلی، جراحی، رادیولوژی، کودکان و ... فرستاد و وظیفه تعدادی را برای جمع آوری زخمیها و ارسال کمک‌های دارویی و کیسه‌های خون به بیمارستانهای مخفی مشخص کرد و من را به اتاق عمل فرستاد. البته هر کدام از ما گاهی چندین کار را با هم انجام می‌دادیم.

شهین باوفا بخاطر چابکی و فرز بودنم وظیفه خطیر و حساسی را به من سپرده بود، چرا که فکر میکرد از تیم پزشکی (اعزامی از صلیب سرخ تهران) یکی دونفر خصوصاً دکتری مُسن جاسوس و مزدور رژیم بودند که بعدها همان دکتر، خود شهین و بسیاری از امدادگران را لو داد که تعدادی از آنها در مدت کوتاهی اعدام شدند. شهین در مصاحبه‌ای با یکی از رادیوهای خارجی گفت «مردم دنیا به داد ما برسید ما به کمک‌های دارویی، پزشکی و کیسه‌های خون نیاز فوری داریم کجای دنیا بیمارستان را

مورد حمله قرار داده اند». بنابر روایاتی یکی از اتهامات شهین باوفا در دادگاه همین بود. از دیگر اقدامات انسان دوستانه شهین باوفا که من شخصاً هنگام تصمیم گیری و اعلامش حضور داشتم این بود که اجازه داد پیشمرگان آن حوالی از امکانات غذایی بیمارستان استفاده کنند.

ماهها پس از اعدام شهین باوفا من دستگیر شدم یکی از همبندی‌هایم بنام طوبی مولودی تعریف میکرد که در بازداشتگاه پادگان سنندج روز قبل از اعدام شهین باوفا از طریق یکی از روزنامه‌های دولتی متوجه اتهام بزرگی به خودش شد که گویا در زمان جنگ ۹ پاسدار زخمی را با آمپول هوا کشته بوده! شهین از درج آن خبر دروغین برآشفته شده در بند را محکم زده و به نگهبان گفته بود من پرستارم تعهد دارم به هر انسان بیمار و مجروحی کمک کنم چگونه توانسته ام کسی را بکشم و تقاضای دیدار با رئیس بازداشتگاه را داده بود.

آنروز شهین برای استحمام آب را روی چراغ گرم کرده و از دختر جوانی بنام «حفصه» لباس گُردی مشکی با گل‌های بزرگ زرد رنگی را گرفته و پوشیده بود شب هنگام او را به دادگاه «انقلاب» انتقال داده بودند. فردای آنروز طوبی و ۸ زندانی دیگر را به دادگاه برده و در اتاقی حبس میکنند که با وسایل کنار دو پتوی نازک متوجه میشوند که شهین باوفا و فرشته گل عنبریان (گلی) شب قبل را در آن اتاق گذرانده‌اند.

۹ زندانی را برای دیدن صحنه اعدام فرشته و شهین و غلام خاکباز فرامیخوانند کیفرخواست هر سه را خوانده فرشته شعارهای زیبایی سر داده بود. در کیفرخواست همان اتهام شهین خوانده شده بود که شهین گفته بود: دروغ است سپس از جانیان خواسته بود چشمانش را برای دیدن آسمان باز کنند. من بعنوان کسی که در جنگ ۲۴ روزه سنندج در بیمارستان و در کنار شهین باوفا بودم شهادت میدهم هیچ پاسدار مجروحی را ندیدم تنها یک روزوانتی پر از اجساد پاسداران و بسیجی‌ها را که به بیمارستان آورده شده بودند را در حیاط زندان و کنار سردخانه مشاهده کردم که همگی در جیب‌هایشان مшти خاک بود که گویا برای جنگ با «کفار» و عده بهشت را به آنان داده بودند.

<http://www.nnsroj.com/userfiles/image/sasan/shahin-bavafa.jpg>

خروج مبارزین از سندج

همراه با خروج پیشمرگان شمار زیادی از مبارزین هم شهر را ترک کردند. کمیته رهبری تشکیلات علنی شهر سندج تصمیم به سازماندهی این جمع گرفتند. آنها یک به یک با تازه واردین کسانی که پیشمرگ نبودند صحبت میکردند که شامل مردان میان سال، جوان از همه اقصاء و طبقات جامعه، بازاری، معلم، کارمند، کارگر و دانش‌آموز که شامل هواداران تمام سازمان‌ها بجز حزب دمکرات بودند. زیرا پیشمرگان این حزب خود جداگانه از شهر خارج شدند. از مردان کسانی را که حاضر به پیشمرگ‌گایی بودند بلافاصله در واحدهای نظامی سازماندهی کردند. عده‌ای را بنا به تقاضای خود به شهر بوکان که هنوز به اشغال در نیامده بود فرستادند و از آنجا راهی سایر شهرهای ایران شدند.

در میان این جمعیت تعداد کمی حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر زن و دختران جوان که اکثراً دانش‌آموز، کارمند، معلم و از هواداران تمام سازمانها بودند دیده میشدند. در همان روزهای اول زنان هوادار سازمانهای دیگر به جز کومه‌له به شهرهای دیگر ایران رفتند و به سازمانهای خود پیوستند. از هواداران کومه‌له هم کسانی که امکان زندگی و یا فعالیت در نقاط دیگر ایران را داشتند به آنجا رفتند. در نتیجه تعداد ۲۰ تا ۲۵ نفری باقی ماندیم. طی یک جلسه جمعی مسئولین با زنان، از ما خواستند که حتی الامکان سعی کنیم راهی پیدا کرده و به شهرها رفته و در آنجا زندگی کنیم و یا منتظر آرام شدن اوضاع باشیم و به سندج برگردیم و خود را به تشکیلات مخفی شهر معرفی کنیم. این برخورد برای ما دور از انتظار بود زیرا بنا به فعالیت تاکنونی تشکیلاتی مان و همچنین فعالیت و همراهی با مردان در همه زمینه‌ها و بعضاً در سنگرها، بدون شک انتظار ما هم مانند پسرها دعوت به دوره‌های آموزش پیشمرگ‌گایی و سازماندهی در واحدهای مربوطه بود. بدین شیوه در برابر رفتن به کلاسهای آموزشی و پیشمرگ‌گ شدن ما، از طرف مسئولین تشکیلاتی مقاومت به عمل آمد. این موضع با مقاومت ما زنان روبرو شد و به بحثی در این مورد منجر شد که دلیل اصلی آنها؛ مناسب نبودن شرایط و شیوه تفکر مردم در این خصوص که حضور زنان و مردان جوان در کنار هم برای مردم در کل و بخصوص روستائیان قابل قبول نیست و انعکاس مثبتی در صفوف پیشمرگان و مردم نخواهد داشت، ذکر شد. در برابر این نظرات ما مقاومت کرده و فکر می‌کردیم که با فعالیت‌های تا کنونی، اهداف مبارزاتی ما برای مردم روشن است. از این گذشته چون امکان زندگی در شهر برای عده‌ای از ما غیر ممکن بود و اجباراً باید در کنار

پیشمرگان بمانیم، چه بهتر که مسلح شده و نیرویی فعال و مفید باشیم. در هر حال مهمترین و اصلی‌ترین جواب این بود که این مسئله برای مردم غیر قابل قبول است. بدین شیوه پیشمرگه شدن ما زنان مورد قبول واقع نشد. در اینصورت چه برنامه‌ای در انتظار ما بود؟ هیچ! و کمیته مرکزی کومه‌له و مسئولین و تصمیم‌گیرندگان در این مورد هیچ برنامه مشخص و رهنمود تازه‌ای نداشتند. در صورت اعتراض بیشتر هم، می‌شنیدیم که؛ در این دوران سر شلوغی و پرکاری تشکیلات بهتر است فکری به حال خود کرده و مشکلی برای تشکیلات فراهم نکنیم!

نتیجتاً توصیه مسئولین این شد که: با توجه به ابتکارات و تجربیات تاکنونی خود در میان زنان و خانواده‌های روستایی به کار «آگاهگرانه» پردازیم.

درحالی‌که حتی اگر این توصیه معقول بود، برطبق چه نقشه و برنامه‌ای و با توجه به شرایط علنی و اوضاع کنونی، این آگاه‌گری و فعالیت ما چگونه باید پیش میرفت، اینها و دهها سؤال دیگر همه بی‌جواب ماندند.

از آنجا که ما حمایتی برای تصمیم‌بزرگ و تاریخی خود، همچون پیشمرگایتی زنان کسب نکردیم، ناچار به این بحثها تن داده و با اتکا به نیرو و ابتکار خود در روستاهای اطراف سنندج که تحت نفوذ پیشمرگان بود در میان خانواده‌های روستایی هوادار کومه‌له و در روستاهای گوناگون تقسیم شده و بر اساس تجربیات خود شروع به فعالیت سیاسی کردیم.

روزها را همراه با زنان در تمام کارهای خانه و مزرعه شرکت کرده و شبها هم سعی می‌کردیم با تمام اعضای خانواده در مورد مسائل مختلف بحث کنیم. هر چند نفری که در یک روستا حضور داشتیم سعی می‌کردیم همدیگر را ملاقات کرده و در مورد فعالیت‌مان برنامه ریزی و باهم تبادل نظر کنیم. هر از چند گاهی بوسیله رفقای پیشمرگ و یا هواداران تشکیلاتی مرد در روستا در جریان اوضاع و فعالیت‌های تشکیلات و اتفاقاتی که در شهر روی میداد قرار می‌گرفتیم. بتدریج از شهر هم کسانی از میان هواداران تشکیلاتی و اقوام و خویشاوندان پیشمرگان به نزد ما می‌آمدند و ما را در جریان تازه‌ترین اخبار شهر قرار می‌دادند. ضمناً پیشمرگان پیک‌هایی را از میان مردم روستاها سازمان دادند و آنها را به شهر سنندج و نیز به طرف شمال کردستان برای ارتباط با کمیته مرکزی کومه‌له می‌فرستادند، که اینها هم خود منابع خبری برای ما بودند.

پس از یک هفته اولین مسافرانمان، پدر و مادرها بودند که با غذا و لباس به نزدمان آمدند. برای ما بسیار مهم بود که عکس‌العمل رژیم را پس از خروج پیشمرگان از شهر و اطلاعاتی در مورد چگونگی بر خورد آنها با مردم کسب کنیم.

از مسافران شنیدیم که؛ فردای روز بیست و چهارم صدای گلوله و تک تیر هنوز شنیده می‌شد، ولی دیگر جواب متقابلی نمی‌آمد. کم‌کم پاسداران و مردم متوجه شدند که پیشمرگان از شهر خارج شده‌اند. به تدریج صدای تیراندازی هم قطع شد و دیگر هیچ جنبنده‌ای در شهر حرکت نمی‌کرد. پاسداران هنوز از خارج شدن پیشمرگان مطمئن نبودند و فکر میکردند که این هم تاکتیکی است برای حمله مجدد. مردم هم از ترس پاسداران در خانه‌های خود مانده بودند و منتظر عکس‌العمل دولت بودند. سکوت مرگباری شهر را فرا گرفته بود. همه جا بوی خون و تعفن و مرگ می‌داد. هنوز اجساد کشته‌ها در خیابانها و حیاط منازل برجا مانده بود. زخمیهای زیادی در خانه‌ها و بیمارستانها بودند. کم‌کم خبر خارج شدن پیشمرگان در شهر پیچید و مردم از خانه‌ها خارج شدند و به پاکسازی خیابانها و بازسازی خانه‌هایشان پرداختند. مغازه‌ها نیز باز شد. بتدریج پاسداران هم بسیار محتاطانه وارد شهر شدند. «نماز جمعه را در روز ۲۶ در مسجد بزرگ شهر، مسجد جامع، ترتیب دادند که تنها ۶۰ تن در آن شرکت کرده بودند. این در حالی بود جمعیتی بزرگ در بیرون از مسجد شعارهایی چون «مرگ برجاش‌های خودفروش» و «مرگ برارتش ضد خلقی» سر می‌دادند.»^{۵۵} بدین ترتیب دور جدیدی از مبارزات مردم شروع شد.

نخستین عمل مبارزاتی، اعتراض به خانه‌گردی‌های سپاه بود. پس از آن نوبت به ایستادگی در برابر حاتم بخشی‌های آنها؛ «سپاه در محله قطارچیان ضمن خانه‌گردی‌های خود برنج و روغن در میان مردم توزیع کرده بودند. پیرزنی مستی خاک از زمین برداشته و گفته بود: این خاک را می‌خورم ولی برنج و روغن شما را نمی‌خورم، شما فرزندان ما را می‌کشید و حالا برایمان برنج و روغن می‌آورید! در محله‌ای دیگر در جریان همین خانه‌گردیها، زنان از پشت بام خانه با ریختن آب جوش و پرتاب سنگ و آجر به پاسداران برخورد کرده بودند که در این جریان دوتن از پاسداران کشته و زخمی شدند.»^{۵۶}

ساختمان بنکه‌ها به قرارگاه سپاه تبدیل شد این استقرارها در بعضی از محلات با اعتراض مردم روبرو می‌شد. با این حضور دائمی در محلات، خانه‌گردی‌ها برای تعقیب جوانان و مبارزین و کنترل بر مردم بیشتر می‌شد و هر روز تعداد زیادی از آنها دستگیر می‌شدند.

با اینکه دستگیرها در شهر شروع شده بود و والدین از دستگیری فرزندانشان بسیار نگران بودند اما خانواده‌هایی هم بودند که در ملاقات با دخترانشان که نزد پیشمرگان بودند، از آنها می‌خواستند که به شهر برگردند. بدین ترتیب عده‌ای از زنان و دختران

با امکاناتی که در شهرهای ایران والدینشان برای آنها فراهم کرده بودند همراه با آنها ما را ترک کردند و به شهرها بازگشتند.

من به مسئولین تشکیلات پیشنهاد کردم که مرا در یکی از تشکیلات شهرهای ایران مانند تبریز و تهران (که در آن زمان دارای تشکیلات مخفی بودند) سازمان دهند. ولی به دلیل فعالیت‌های علنی من، این موضوع مورد قبول واقع نشد. زیرا در آن زمان در این شهرها هم اوضاع آرام نبود و تشکیلات‌ها و انقلابیون تحت تعقیب بودند. در نتیجه ما تعدادی حدود ده نفر در میان پیشمرگان ماندیم و به فعالیت خود ادامه دادیم.

کارسیاسی و آگاهگرانه با زنان روستایی کاری طاقت فرسا و احتیاج به زمانی طولانی داشت. ما سعی کردیم با توجه به شرایط آزادی که وجود دارد آنها را به جلسات عمومی و سخنرانی دعوت کنیم. ولی با شروع بهار و تابستان و کارهای کشاورزی و دامپروری این فصل‌ها، و نیز کمک به پیشمرگان و تهیه غذا و نان و کلاً کمک‌های تدارکاتی که اکثراً به عهده زنان بود، این هم کار آسانی نبود و زنها به دلیل مشغله بسیار به زحمت جمع می‌شدند.

پیشمرگان با انسجام عملیات نظامی در خارج و داخل شهر را شروع کردند. «روز ۲۵ و ۲۶ اردیبهشت پیشمرگان کومه‌له نقاط حساس فرودگاه سنندج را با خمپاره مورد حمله قرار دادند.»^{۵۷}

«پیشمرگان در ۵۹/۳/۳ وارد شهر شدند و به بنکه باخ ملی که اکنون به قرارگاه پاسداران تبدیل شده است حمله کرده و صالح بیساران مزدور مشهور سنندج به همراه تعدادی دیگر از همکارانش کشته شدند. در همین روز پیشروی پاسداران به روستای حسن آباد در نزدیکی سنندج بوسیله پیشمرگان کومه‌له و دمکرات در هم شکسته می‌شود و با دادن ۱۳ کشته و بجا گذاشتن مقداری اسلحه و مهمات عقب نشینی می‌کنند.»^{۵۸}

تا زمانی که پیشمرگان در اطراف شهرها بودند روزها پاسداران در شهر حضور داشتند و شبها به دلیل حملات پیشمرگان جرأت خارج شدن از پایگاه‌های خود را نداشتند. نیروهای نظامی دولت هم با حملات زمینی و هوایی به روستاها سعی می‌کردند پیشمرگان را هرچه زودتر و بیشتر از شهر دور کنند. با توجه به حملات پی‌درپی رژیم ماندگاری ما زنان در این روستاها زیاد طول نکشید. مجبور شدیم بعد از مدت کمی این روستاها را ترک کرده و به مناطق دیگر نقل مکان کنیم. تغییر محل به دلیل مسائل امنیتی و عملاً بی‌نتیجه ماندن کارهایمان ما را بفرکر و اعتراض واداشت.

ما در این شرایط جدید که منطقه تحت نفوذ پیشمرگان بود، هنوز به شیوه سابق و تک تک با زنان کار کرده و با آنها رابطه برقرار می‌کردیم و هنوز نتوانسته بودیم جلساتی

مداوم و برنامه‌ریزی شده در سطح علنی و عمومی برگزار کنیم و یا کارهایی که مطابق اوضاع جدید باشد برای آگاهی مردم و یا زنان انجام دهیم. فقط می‌توانستیم در کارهای روزانه به آنها کمک کنیم و در کنار آنها باشیم و به این شیوه با آنها ارتباط برقرار کنیم. این ارتباط هم به دلیل ترک منطقه و یا روستا از طرف ما، ادامه نیافت. در نتیجه فعالیت ما بدون نتیجه بود. این امر سبب ناامیدی و بی‌ثمر بودن و در نتیجه اعتراض ما منجر می‌شد.

در جریان آمد و رفت مردم به شهر هرروز خبرهایی از مبارزات مردم و از دستگیری و اذیت و آزار آنها می‌شنیدیم. یکی از دانش‌آموزان در نامه‌ای برای تشکیلات این‌طور نوشته بود:

«در تاریخ ۵۹/۲/۴ ما را در زیر زمین خانه‌مان دستگیر کردند. در حیاط خانه جلو خانواده‌مان ما را تهدید به اعدام کردند و این عمل را چندین بار تکرار کردند. عده زیادی از ساکنین محله استانداری و اطراف محله اصلی چهار را جمع کرده و به زور سرنیزه ما را از خانه‌های خود خارج نمودند، می‌گفتند باید اینجا را تخلیه کنید و به پادگان بروید والا اینجا را بمباران می‌کنیم. پاسداران و نظامیان عده زیادی را در منطقه اشغال شده جمع نموده و در پناه آنها تیراندازی نموده و بدین وسیله خود را به پادگان رساندند و همه را با پای پیاده بردند. در دم جبهه تمامی افراد را جمع کردند و سپس عده‌ای جاش که عینک دودی به چشم داشتند و سر و صورت خود را پیچیده بودند برای شناسایی آورده شدند. زنها و بچه‌ها را به مسجدهای درون پادگان انتقال دادند و بهشان گفتند که ما شما را بعد از ۲۴ ساعت یعنی بعد از پاکسازی آزاد می‌کنیم. آنها در جواب گفته بودند: ما می‌خواهیم توی خانه خودمان بمانیم با اینکه می‌دانیم بمباران می‌شویم، نه اینجا. بهتر است ما بمیریم ولی اینجا نباشیم. آنگاه جوانها را جدا نمودند. عده‌ای افراد مسن را نیز جدا کردند. همگی را باهم به کتابخانه نزدیک جبهه انتقال دادند. شب اول عده‌ای را برای بازجویی بردند. در داخل سالن کتابخانه که بودیم دائماً جاشها می‌آمدند و شناسایی می‌کردند. در میان اسیران پیرمرد فلجی بود که او را برروی گونی حمل کرده و به اینجا آورد بودند. وقتی از آنها در مورد این عملشان سؤال شد گفتند «او ضد انقلاب است». روز بعد ساعت ۱۱ عده‌ای دیگر از ما را برای بازجویی بردند. از ما سؤال می‌کردند وابسته به چه گروهی هستی؟ چه کتابهایی را خوانده‌ای؟ نماز خواندن بلدی؟ الحمد و قل هو الله بلدی؟ آنرا بخوان. اتهامات دروغ می‌بستند. عده‌ای را متهم به داشتن آر پی جی ۷ یا کلاشینکوف می‌کردند؟ این در حالی بود که کسانی را که دستگیر می‌کردند اغلب دست خالی بودند. بازجوها سه

نفر بودند دو پاسدار و یک ژنرال! مسعود غمیان که نماینده تمام جاشها بود تقریباً همه کارها دست او بود. بازجوها حدود دو آلبوم عکس از تظاهراتها و افراد بنکها و مقرها گرفته بودند. عکسها را نشان داده و از ما میخواستند آنها را شناسایی کنیم. در بازجویی مقدماتی ما را به دسته‌های ۲۰ نفری تقسیم کردند و چشم‌هایمان را بسته و سوار سیمرغی کردند و یک بار ما را به میدان اعدام بردند و با تیر مشقی بروی ما تیراندازی کردند.

سه روز در زندان بودیم که یک اتاق ۶ در ۴ بود و حدود ۳۴ نفر در آن اتاق بودیم. با دو وعده غذا یکی ساعت ۱۰ و دیگری ۵ بعد از ظهر و بدون پتو. عده‌ای از گروگان‌ها را جدا نموده و به سلول انفرادی بردند و گفتند که اینها را به کرمانشاه و تهران خواهند برد. یک بچه کوچک برادر شهید وریا مدرسی را با یک سهراب (نوعی اسلحه) گرفته بودند و تهدید به اعدام در تهران و کرمانشاه می‌کردند. زندانی‌ها حدوداً ۹۶ نفر بودند. حدود ۱۰۰۰ نفر از محله استانداری و گردی گرویل هم در مسجدهای پادگان بودند. بچه‌های سال ۳ راهنمایی به بالا را در سلولهای انفرادی نگه‌می‌داشتند. ارتشی‌ها و پاسداران هم در پادگان باهم خیلی بد هستند. تمامی درجه دارهای گرد جرات حرف زدن ندارند. عده‌ای از آنها را اسیر کرده‌اند و در سلول‌های جداگانه زندانی نموده‌اند و فقط عده‌ای معدود را بازجویی کرده‌اند و بقیه را بلا تکلیف گذاشته‌اند.

رفتار و تحقیقات به شیوه ساواک است:

- دختری را که در گروه امداد محله بوده است بخاطر داشتن بازوبند امداد زیرلگد گرفتند و فحشهای رکیک ناموسی به او دادند.
- غارت کردن ۳۰۰ هزار تومان پول نقد فقط از خانه‌های ابتدای محله استانداری.
- خرد کردن وسایل منزل بوسیله رگبار مسلسل و نارنجک.
- اذیت و آزار کسانی که شلوار کردی و کفش کتانی داشته‌اند.
- مراقبت کامل از خانواده جاشها و غذای مناسب و منزل مناسب در اختیار آنها قرار داده
- بخصوص خانواده‌هایی که در شناسایی افراد محله به جاشها و پاسداران کمک زیادی نموده بودند.

- هر دختری که شلوار کردی و کفش کتانی داشته باشد دستگیر می‌شود.

- «شخصی به اسم امیر مهربانی بخاطر اینکه تازه از سربازی برگشته بود و جزو هیچ برنامه‌ای نبوده و فقط یک شلوار سربازی به تن داشته، گفته‌اند تو پیشمرگ هستی و در جلو چشم مادرش او را اعدام کرده‌اند و در حیاط منزل دفن شده‌است»^{۵۹}
به دلیل دستگیری‌ها و بگیر و ببندهای زیاد، جوانان از شهر فرار می‌کردند و عده‌ای به

شهرهای دیگر ایران می‌رفتند و عده‌ای هم به پیشمرگان می‌پیوستند. در این روزها من یکی از این پسرها را ملاقات کردم، با وی در بنکه همکار امداد بودم. او از وضعیت خودشان تعریف کرد که به دلیل شدت دستگیری‌ها و نیز به دلیل اینکه شبی پاسداران به خانه آنها حمله کرده‌اند که او را دستگیر کنند، همسایه‌ها از قضیه باخبر شده و در برابر خانه آنها دست به تظاهرات و اعتراض می‌زنند و او هم در میان این شلوغی به کمک آنها فرار می‌کند. سپس خود را به پیشمرگان می‌رساند. او تعریف می‌کرد که من اغلب در منزل نبودم و از دستگیر شدن می‌ترسیدم. روزی که به منزل آمدم متوجه جمع شدن زنان در خانه‌مان شدم وقتی جریان را از مادرم پرسیدم گفت:

- در جریان حمله پاسداران به محله‌مان چند روز بعد از خارج شدن پیشمرگان دختر همسایه‌مان که اسمش را نمیدانم دستگیر کردند. وی ۱۶ سال بیشتر نداشت و در گروه امداد و از هواداران چریک‌های فدایی بود و برادرش هم چریک بود او به پیشمرگان کمک می‌کرد. بعد از چند روز که از دستگیری‌اش گذشت او را اعدام کردند. بعد هم جسدش را به خانواده‌اش پس دادند این نا انسان‌ها در زمان تحویل جسد این بچه، از خانواده‌اش پول گلوله‌ای را که با آن او را کشته بودند طلب می‌کردند، و بعد هم دستور دادند که کسی حق ندارد جسد را غسل دهد (بشوید). ما زنان محله هم قبول نکردیم و من (مادرم تعریف کرد) پا پیش گذاشتم و گفتم «اگر اعدام هم بشوم او را خواهم شُست». گرچه من هرگز این کار را نکرده بودم ولی آنرا انجام دادم. او تعریف می‌کرد، بعد به مسجد رفتم وقتی او را لخت کردم سرپستانهایش را با سیگار سوزانده بودند و دستگاه تناسلیش پاره شده بود از بس به او تجاوز کرده بودند و بعد فهمیدم چرا اجازه نمی‌دادند او را بشویم. بعد که پاسداران متوجه کار ما شدند سعی کردند از این کار جلوگیری کنند ولی زنان محله همگی جمع شدیم و اعتراض کردیم و بالاخره ما زنان کار خودمان را کردیم و بعد او را خاکسپاری کردیم. متأسفانه اسمش را نمی‌دانم.

اعدام‌ها در کردستان شروع شده بود و دولت سعی داشت با تهدید و ارباب خانواده‌ها و یا گرفتن پول «گلوله مصرف شده» و اجازه ندادن برگزاری مجلس عزاداری، واقعه را پنهان کند.

در همین دوران ناگهان خبر اعدام اولین زن مبارز و انقلابی اهل سقز به اسم مستوره شهسواری بعد از جنگ ۲۴ روزه سنندج اعلام شد که «مستوره شهسواری اهل سقز که از فعالین دانش آموزی بود در زندان سنندج در تاریخ ۵۹/۳/۳ همراه با نصرالدین قدسی^{۶۰} به دستور سپاه اعدام شدند.»^{۶۱} خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۷

کومه‌له اعلام کرد با هر اعدامی از طرف دولت، یکی از مزدوران و یا پاسداران اسیر بوسیله این سازمان را اعدام خواهد کرد.

«به تلافی این دونفر کومه‌له در تاریخ ۵۹/۳/۴ دو نفر از پاسداران دستگیر شده را اعدام کرد. یکی جعفر نوروزی که در ترور سعید عقیقی دانشجوی مبارز در کرمانشاه که خود به آن اقرار کرده شرکت داشته است. دیگری موسی نوری استوار توپخانه ارتش اهل مشهد در خمپاره باران شهر سنجنگ شرکت داشته است.»^{۶۲}

«در تاریخ ۵۹/۴/۱۶ کومه‌له چهار نفر از اسیران خود را که شامل یکی از مسئولین سپاه و پاسدار و مزدور محلی بودند به تلافی اعدام شدگان، اعدام نمود.»^{۶۳}

مستوره در سال ۱۳۴۰ در شهر سقز بدینا آمد و از فعالین دانش آموزی بود که در سن ۱۹ سالگی در زندان سنجنگ بعنوان اولین دختر زندانی گرد اعدام شد.

بدین شیوه دولت در شهرها با شدت عمل و خشونت لجام گسیخته‌ای به مردم حمله میکرد و در خارج شهرها هم با حملات نظامی به مردم روستاها و پیشمرگان هجوم می‌آورد.

اوضاع سنجنگ

با آرام شدن وضعیت، مدارس به دستور دولت بازگشایی شد و دانش آموزان دوباره به کلاسها راه یافتند. آنها با لباس کردی در کلاسها حاضر شدند و در مورد حجاب تذکر و اجباری اعمال نشد. بسیاری از دانش آموزان و معلمان در کلاسها به دلایل متعدد حاضر نبودند. عده‌ای در جریان جنگ جانشان را از دست داده بودند و عده‌ای زخمی بودند، عده‌ای به صف پیشمرگان پیوسته بودند و آنهایی که در شهر مانده بودند از ترس دستگیری و اعدام خود را مخفی کرده بودند. در میان دانش آموزان و معلمان حاضر هم در هر مدرسه به دستور دولت شروع به «پاک سازی» کرده و «ضدانقلاب» را اخراج کردند. بدین ترتیب موج اخراجها که شامل بستگان پیشمرگان و مبارزین می‌شد آغاز شد. این امر به دلیل میزان بالای زنان شاغل در آموزش و پرورش، بیشتر شامل زنان شد و این موج به ادارت و خدمات درمانی هم کشیده شد. بدین ترتیب فشار اقتصادی بسیار زیادی به خانواده‌ها و مخصوصاً زنانی که به تنهایی سرپرستی خانواده را بعهده داشتند وارد شد.

همزمان دولت دست به اعدام مبارزین زد.

«در تاریخ ۵۹/۳/۲۱ اسامی دوتن دیگر از مبارزین که به دست جمهوری اسلامی اعدام شدند اعلام گردید. فریده گل‌نوب و خورمالی که طبق اخبار آنها بشدت شکنجه شده

بودند»^{۶۴}

«در تاریخ ۵۹/۳/۲۵ سه زن و سه مرد در سنندج اعدام شدند که سپاه پاسداران نام آنها را اعلام نکرد. در همین تاریخ حدود ۷۰۰ نفر از مردم سنندج در شهربانی سنندج به اسارت سپاه پاسداران در آمدند»^{۶۵}

«در تاریخ ۵۹/۴/۲ رادیو سنندج اعلام کرد که عبدالرحمان جواهری، اسعد اشعری، مختار چکشی، برهان باجلانی به اتهام همکاری با کومه‌له و حزب دمکرات اعدام شدند. کومه‌له در برابر اعدام این افراد و نیز اعدام فریده گل‌نسب، شهین باوفا، خانم خورمالی، فرشته گل‌عنبریان، غلام حسین خاکباز، که در سنندج اعدام شدند چهارنفر پاسدار را اعدام کرد، که دو نفر از سپاه پاسداران و دو نفر از مزدوران محلی بودند»^{۶۶} در برابر این اعدامها پیشمرگان به عملیات تلافی جویانه هم دست زدند و «در تاریخ ۵۹/۴/۴ مقر سپاه پاسداران واقع در محل شهربانی را با سلاح سنگین مورد حمله قرار دادند»^{۶۷} «در تاریخ ۱۱/۵/۵۹، ۹ نفر از مبارزین سنندج اعدام شدند. محمدحسین زراعی، غلام حسین آرمزد، مظفر خوشکلام، فریدون خوشکلام، حسین چوبتراش، محمدگل نازی، ناصر علافی، علی و کیلی، علی شارع. بازاریان سنندج به دنبال آن سه روز اعتصاب کردند و مغازه‌های خود را تعطیل کردند»^{۶۸}

با اینکه هر گونه گردهم آیی، حتی چند نفره، از طرف دولت بطور کامل ممنوع بود ولی مردم در اعتراض این دستگیریها و اعدامهای وسیع تظاهراتی برپا کردند. بجز این، مجلس عزاداری برای اعدام شدگان و یا پیشمرگان جان باخته از طرف مردم بخصوص مادران در گوشه و کنار و هر مکانی که امکان داشت برپا می‌شد. در این مجالس ضمناً کمکهای مالی هم برای پیشمرگان جمع آوری و به شیوه‌های مختلف به دست آنها رسانده می‌شد. گاه در همان عملیات شبانه که پیشمرگان به پایگاههای پاسداران در شهر حمله می‌کردند در پایان عملیات مردم و بخصوص مادران کمکهای مالی را به آنها می‌رساندند.

تشکیلات مخفی شهر سنندج

بخش زنان

هر از چندگاهی رفقای از شهر به نزد ما می‌آمدند. آنها اغلب پیک‌های تشکیلاتی بودند که نامه و نشریات و یا کمک‌های مالی را با خود داشتند و وضعیت و فعالیت خود در شهر را این‌طور بازگو می‌کردند:

«با خارج شدن پیشمرگان از شهر تعداد کمی از زنان تشکیلات کومه‌له از شهر خارج شدند. تشکیلات زنان به همان شیوه سازماندهی که در گذشته یعنی بعد از ۲۸ مرداد بود با تغییراتی به کار خود ادامه داد.

تعدادی از دانش آموزان و زنان و مردان شاغل هوادار کومه‌له که شناخته شده بودند به دلیل مسائل امنیتی و خطر دستگیری، حرفه و شغل خود را ترک کردند و به شکل حرفه‌ای برای تشکیلات فعالیت می‌کردند. این رفقا در خانه‌های تیمی تحت عنوان خواهر و برادر با هم زندگی می‌کردند. پسران اغلب به کارگری می‌پرداختند و دختران هم به قالی بافی و کارهای ساده از این نوع و یا خانه داری هم چون پوششی برای کارسیاسی استفاده می‌کردند.

تعدادی از این دختران هم به شهرهای دیگر کردستان نقل مکان کردند و با تشکیلات آن شهرها به فعالیت سیاسی خود ادامه دادند.

کارهسته‌ها علاوه بر مطالعات و بحث‌های سیاسی، پخش اطلاعیه‌ها و نشریات سازمانی، ارتباط و فعالیت سیاسی با مردم در محل کار و زندگی (محلات فقیر نشین)، کارهای تدارکاتی، جمع آوری کمک مالی برای پیشمرگان و ارتباطات بین شهرها و پیشمرگان بود.

این هسته‌ها تنها در میان دانش آموزان و کارمندان و معلمان نبود، بلکه بتدریج به میان مادران و همسران و نزدیکان پیشمرگان که تا آن زمان با تشکیلات در ارتباط منظم نبودند هم کشیده شد. آنها در هسته‌هایی سازماندهی شده بودند و در مورد سیاست‌های کومه‌له با آنها بحث و تبادل نظر می‌شد. نشریات و اخبار تشکیلات به دست آنها می‌رسید و نیز در صورت لزوم از نظر مادی هم به آنها کمک می‌شد. به دلیل ملاقات‌های مداوم بستگان با پیشمرگان، آنها رابط و پیکهای بسیار خوبی برای کارارتباطی بودند. اینها اغلب همان کسانی بودند که در بنک‌ها و سایر فعالیت‌های سیاسی در دوران آزادی شهر شرکت کرده بودند.

یکی از این خانه‌های تیمی خانه‌ای بود که آماجی در آن زندگی می‌کرد. او به دلیل این که از طرف دولت شناخته شده بود از همان روزهای اول بعد از جنگ خانه‌اش را ترک کرده و در خانه تیمی در یکی از محلات خارج شهر به اسم عباس آباد زندگی می‌کرد. او همراه ده تا دوازده نفر از پسران و دختران که ظاهراً در محله بعنوان بچه‌های او معرفی شده بودند زندگی می‌کرد. البته این عده همیشه در منزل نبودند و در مواقع ضروری به آنجا می‌رفتند. یکی دیگر از این خانه‌ها در محله دیگری در خارج شهر به اسم حاجی آباد بود. تعدادی دیگر از رفقا در آنجا زندگی کرده و چرخ خیاطی داشتند

و برای مردم لباس می دوختند و همزمان هم با مردم در ارتباط بوده و از وضعیت محله آگاهی داشتند. به جز اینها خانه‌های دیگری در نقاط مختلف شهر وجود داشت.»
 بجزاین هسته‌ها، گروه‌ها و خانواده‌هایی بودند که به تیم‌های عملیاتی پیشمرگان که وارد شهر شده و عملیات انجام می‌دادند کمک می‌کردند که در میان آنها تعداد زیادی از زنان حضور داشتند.

مقاومت سقز

با شروع جنگ سقز مردم زیادی از شهر خارج شده بودند، و اکثراً به شهر بوکان کوچ کرده و در نقاط مختلف شهر مسکن گزیده بودند که زنان در یاری رساندن به آنها فعالیت می‌کردند. با اتمام جنگ و بازگشت مردم به شهر سقز هنوز فعالین زیادی از زنان و جوانان سقزی از ترس دستگیری‌ها و اعدام‌ها در بوکان مانده بودند. من هم در ارتباط با آنها از وضعیت دوران جنگ و فعالیتهایشان پرسیدم. آنها تعریف می‌کردند که:

بعد از جنگ سنندج، ستون جدیدی از آنجا به طرف سقز حرکت کرده و با وجود تلفات زیادی که از طرف پیشمرگان در مسیر حرکتشان و در جاده‌ها به آنها وارد شده بود، پس از چند روز وارد شهر سقز شد. مردم شهر سقز با شنیدن خبر حرکت ستون، به عنوان اعتراض به آمدن نیروی نظامی در دروازه شهر تحصن کردند. ولی به گفته کیهان ۵۹/۱/۳۱ «اولین تیراندازی‌ها از سحرگاه روز ۲۹/۱/۵۹ آغاز شد.»

با شروع تیراندازی مردم شهر را تخلیه کرده و به روستاهای اطراف و شهر بوکان پناه بردند. پادگان راه‌های خروج و ورود شهر را مورد حمله خمپاره و توپ قرار داد و سبب کشته و زخمی شدن مردم شد. پیشمرگان هم به خارج شهر رفته و به پادگان حمله کرده و آنجا را تحت محاصره خود قرار دادند. «همزمان در شهر بانه هم جنگ با حملات هوایی آغاز شد.»^{۶۹}

«شهر سقز تا روز ۵ اردیبهشت در دست پیشمرگان بود و مقاومت می‌کردند. پیشمرگان جنگ را به خارج شهر کشیده و پادگان را محاصره کردند. دانش آموزان دختر و پسر با تشکیل گروه‌های امداد و تبلیغات به پیشمرگان و مردم کمک می‌کردند. دوتن از دختران پیشگام (سازمان چریکها) به نامهای پروین افروزی و فرانک سعید اعمایی در این درگیریها جان باختند و سه نفر از پیشمرگان زخمی شدند.»^{۷۰}
 با شدت گرفتن جنگ و توپ باران، مردم بیشتری از شهر خارج شدند و به شهر بوکان

پناه بردند و در اردوگاهها و اتاقهای مدارس این شهرمسکن گزیدند، و تعداد زیادی هم در منازل مردم زندگی می کردند. رسیدگی به زندگی این آوارگان را انجمن زنان و شورای دانش آموزان و معلمان و مبارزین سقز به عهده گرفتند. گروه‌های گوناگون تدارکاتی و درمانی به مردم کمک می کردند و وسایل لازم از جمله مواد خوراکی را که از روستاهای اطراف برای این آوارگان فرستاده می شد سازمان داده و به دست مردم می رساندند. در استادیوم بزرگ بوکان به کمک دکترها و پرستاران دلسوزی همچون شهلا و نسرين كعبی همراه با تعداد زیادی از زنان و دختران مبارز از زخمیها نگهداری میشد. طبق خبرنامه کومه‌له «آواره‌گان شهرسقز در بوکان ۱۵ هزار نفر بودند.»^{۷۱}

«با وجود اعلام آتش بس ۱۲ اردیبهشت دولت به بمباران جاده‌ها ادامه داد و جاده سقز بوکان را زیر آتش هلیکوپترهای خود قرار داده و عده‌ای زخمی و کشته شدند.»^{۷۲} «در تاریخ ۵۹/۲/۱۳ در جاده سقز بوکان یک هلیکوپتر در نزدیکی سقز به زمین نشسته و ۱۶ نفر از اهالی بیدفاع را دستگیر کرده و با خود بردند که پسر بچه ۱۳ ساله‌ای در میان دستگیر شده‌گان بود.»^{۷۳}

جنگ با تلفات بسیار زیاد مالی و جانی پس از حدود یک ماه بتدریج پایان یافت. مردمی که از شهر فرار کرده بودند از ترس دستگیری و اعدام هنوز جرأت بازگشت به سقز را نداشتند. عده‌ای بجز بوکان، به شهرهای دیگر کردستان کوچ کرده بودند. بعد از اتمام جنگ و آرام شدن اوضاع مردم ناچار و بتدریج به خانه‌های خود بازگشتند و به بازسازی خانه و زندگی خود پرداختند. نیروهای دولتی به شیوه‌های مختلف مردم را مورد آزار و اذیت قرار می دادند. مردم هم در برابر این فشارها آرام نمی نشستند.

«در تاریخ ۵۹/۴/۱۶ عده‌ای از جوانان شهر در میدان ه‌لو تظاهرات کرده و خواستار آزادی زندانیان سیاسی شدند. در روز ۱۸ باز هم تظاهرات دیگری به پشتیبانی از جنبش مقاومت مردم و آزادی زندانیان سیاسی بر پا شد که به تیراندازی پاسداران و متفرق کردن مردم انجامید.»^{۷۴}

«در تاریخ ۵۹/۵/۲۱ مردم تظاهراتی را به مناسبت «نه‌و‌جه ژن شهیدان» با راهپیمایی و رفتن به مزار شهیدان برپا کردند این تظاهرات زمانی برپا شد که مردم حق هیچ نوع تجمعی را نداشتند در این تظاهرات که تعداد زیادی از زنان در آن شرکت داشتند با خواندن سرود و شعار دادن تا مزار جان باختگان ادامه پیدا کرد و سرانجام با تیراندازی هوایی پاسداران پایان یافت.»^{۷۵}

با بازگشت مردم به شهر جوانان دوباره فعالیت‌های مخفیانه خود را در قالب هسته‌های گوناگون مبارزه متشکل و سازمان یافته برعلیه رژیم آغاز کردند. آنها فعالیت‌های خود

را به شکل ارتباط با پیشمرگان و کمک‌های اطلاعاتی، تدارکاتی، پخش و چاپ اعلامیه‌ها و ارتباط با تشکیلات‌های کومه‌له در سایر شهرهای کردستان و غیره ادامه دادند. رژیم هم با بازگشت مردم شروع به دستگیری و اعدام انقلابیون نمود. نسرین و شهلا کعبی دو خواهر دلسوز و مبارز که در دوران جنگ و آوارگی مردم سقز با احساس مسئولیت، پشتکار و خستگی ناپذیر به مردم کمک می‌کردند. به جرم «کمک به ضد انقلاب» با بازگشتشان به سقز به دستور خلخالی در تاریخ ۸ شهریور ۱۳۵۹ اعدام شدند.^{۷۶}

با باز شدن مدارس در سقز دور تازه‌ای از مبارزات شروع شد. «در روز ۵۹/۹/۱۰ تعدادی زیادی از دانش‌آموزان که اکثراً دختر بودند از هواداران سازمانهای پیکار و چریک و کومه‌له در برابر آموزش و پرورش تظاهراتی برپا کرده و خواهان بازگشایی مدارس شدند. روز بعد تعدادی دیگری از دانش‌آموزان در رابطه با امتحانات تجدیدی و اعتراض به نتایج امتحانات در همان محل گرد آمدند.»^{۷۷} «اما روز بعد (۵۹/۹/۱۱) دانش‌آموزان اعتراض خود را به شکل راهپیمایی و با شعارهایی مانند «مدارس سنگر افشاگری» و «بازگشایی مدارس خواسته برحق ماست» و نیز مطرح کردن خواسته‌های خود، در برابر آموزش و پرورش تا میدان مرکزی شهر (میدان هه‌لو) ادامه دادند، و مورد استقبال مردم قرار گرفتند. با رسیدن صف تظاهرکنندگان به میدان هه‌لو که حدود ۵۰۰ نفر بودند، در حالیکه قطعنامه پایانی که حاکی از مطرح کردن خواسته‌هایشان بود خوانده می‌شد، پلیس به صف تظاهرکننده‌گان حمله کرد و به کتک کاری آنها دست زد. آنها را ستون پنجم امپریالیسم و ضد انقلاب خوانده و سپس تیراندازی هوایی شروع شد که منجر به زخمی شدن سه نفر از دانش‌آموزان شد. سپس شروع به دستگیری تعداد زیادی از آنها که حدوداً ۱۲۰ نفر بودند کردند، که در همان جا مورد اعتراض مردم قرار گرفتند. روز بعد سپاه پاسداران اطلاعیه‌ای صادر کرده و در آن متذکر شد که «هرگونه تظاهرات در شرایط جنگ به نفع امریکا است و جلوی هر نوع تظاهرات را خواهند گرفت و با دستگیر شدگان بشدت رفتار خواهد شد چه می‌شود که این دانش‌آموزان یکسال درس نخوانند و حداکثر کمک را به انقلاب بکنند.»

در واقع سپاه پاسداران دلیل بسته شدن مدارس را در یک اطلاعیه اعلام کرد «...چنانکه اطلاع دارید آموزش و پرورش منطقه در ابتدای بازگشایی مدارس راهنمایی اعلام عدم برگزاری امتحانات تجدیدی را نموده بود و دبیرستان را تا پاکسازی کامل از عناصر وابسته باز نخواهد نمود.» که منظور از پاکسازی اخراج معلمان و دانش‌آموزان انقلابی

بود.

«پس از تظاهراتها و دستگیریها، مردم و مخصوصاً مادران در برابر مقر سپاه پاسداران یک تجمع اعتراضی برپا کرده و خواستار آزادی فرزندانشان شدند که با پرتاب کردن نارنجکی از طرف پاسداران در میان مردم سبب جان باختن ۸ نفر شدند. از این تعداد یک زن و یک پسر بچه دهساله جان خود را از دست دادند. با شروع تیراندازی، مردم پراکنده شده و اعتراضات خود را در نقاط مختلف شهر به صورت پراکنده ادامه داده و خواستار آزادی فرزندانشان شدند.»^{۷۸}

همزمان با شهر سقز و بازگشایی مدارس در سایر شهرهای کردستان دانش آموزان به مبارزات خود ادامه دادند. پیشمرگان نیز همچنان در خارج شهر و گاه به صورت تیم‌هایی به داخل شهر نفوذ کرده و تلفاتی را به دشمن وارد می‌آوردند.

مقاومت مریوان

همزمان با شروع جنگ در کامیاران و سنندج یورش به مریوان هم آغاز شد. رژیم برای توجیه جنگ افروزی و حمله‌های خود، از طرف ستاد مشترک جمهوری اسلامی ایران در تاریخ ۵۸/۱۲/۷ اطلاعیه‌ای از شبکه سراسری رادیو ایران پخش کرد مبنی بر اینکه: «از ارتفاعات مریوان بروی پادگان آتش گشوده شده است» و بدین ترتیب ارتش نیروهای سیاسی منطقه و مردم را مورد تهدید قرار داد. «نیروهای سیاسی مریوان هم طی اطلاعیه‌ای مشترک مفاد اطلاعیه ستاد مشترک ارتش را تکذیب کردند. نماینده ماموستا شیخ عزالدین در مریوان، سازمان فداییان مریوان، کومه‌له‌ی مریوان، حزب دمکرات مریوان این اتهامات را تکذیب کردند و از دادن هر بهانه‌ای به دست جنگ طلبان هوشیارانه خودداری می‌کردند.»^{۷۹}

در روز ۵۹/۲/۲، پادگان مریوان از سنگرهای خود تیراندازی به طرف شهرها و روستاها را شروع کرد. پیشمرگان هم در پاسخ، سنگرهای آنها را زیر خمپاره گرفتند به طوری که نظامیان مجبور به تخلیه آنها شدند. «در روز ۵۹/۴/۴ پیشمرگان کومه‌له و فدایی ۲۴ نفر از سربازان و درجه‌داران و افسران را که در داخل شهر بودند دستگیر کردند. فرمانده پادگان تهدید کرد چنانچه آنها آزاد نشوند شهر را مورد حمله قرار خواهند داد. این افراد بعداً آزاد شدند.»^{۸۰}

«...در ساعت ۱۱ صبح ستونی از پادگان به طرف شهر حرکت کرد که بوسیله پیشمرگان مورد حمله قرار گرفت و پس از تلفات شدید، به پادگان عقب نشینی کردند. در این عملیات‌ها زنان لباس پیشمرگان به تن کرده و دوشادوش پیشمرگان در جبهه‌ها بدون

اسلحه و به منظور کمک به زخمی‌ها و غذا رساندن به پیشمرگان به آنها کمک کردند. در حدود ساعات بعد از ظهر بمباران شهر توسط پادگان بشدت ادامه پیدا کرد.^{۸۱} «در روز بعد (۵۹/۲/۵) دژبانی شهر توسط مردم و پیشمرگان خلع سلاح شد، و اسلحه‌های زیادی به دست پیشمرگان افتاد و یک فروند هلیکوپتر بوسیله پیشمرگان سرنگون شد. در این درگیریها هیجده نفر که در این محل بودند به اسارت پیشمرگان درآمدند، و حداقل ۱۰ نفر از نیروهای ارتش کشته و زخمی شدند. یک پیشمرگ حزب دمکرات در این درگیری به اسم کریم حاجی جان باخت...»^{۸۲} پیشمرگان به خارج شهر مریوان رفته و مقاومت را در خارج شهر و اطراف پادگان ادامه دادند.

در روزهای جنگ مریوان زنان بهداری آن شهر را به کنترل خود درآورده و به مردم و زخمی‌ها و پیشمرگان خدمات می‌رساندند.

«روز ۵۹/۲/۵ شب هنگام پادگان اطراف و داخل شهر را خمپاره باران کرد. سپس از طرف فرمانده پادگان تقاضای آتش بس و آزادی اسیران شد که پیشمرگان این تقاضا را به دلیل بی اعتمادی به قول و قرارهای آنها قبول نکردند.

در تاریخ ۵۹/۲/۶، سراسر شب پادگان به خمپاره باران به طرز وحشیانه‌ای ادامه داد و حتی دوروبر بیمارستان را هم مورد اصابت گلوله قرار داد. این مسئله سبب شد که مردم دسته دسته شهر را تخلیه کرده و به دهات اطراف پناه ببرند. درمقابل پیشمرگان متحدانه به نیروهای دشمن حمله کرده و خسارات زیادی به آنها وارد آوردند.»^{۸۳}

«روز ۵۹/۲/۷ پادگان شروع به بمباران شهر کرده و خسارات زیادی به شهر وارد آورده و خانه‌های زیادی را ویران کردند ولی تلفات جانی به کسی وارد نشد. پیشمرگان هم به حساسترین سنگرهای اطراف پادگان حمله کرده و آنها را به تصرف خود درآوردند. در همین روز تعدادی از مزدوران دولتی در داخل شهر به مردم تیراندازی کردند، که توسط جوانان بنکه‌ها چهار نفر از آنها دستگیر و در زندان بنکه نگهداری شدند و اسلحه‌های آنها ضبط شد. باشنیدن این خبر مردم به تظاهرات و راهپیمایی اعتراضی بر علیه دولت دست زدند و خواستار اعدام این چهار نفر شدند.»^{۸۴}

«روز ۵۹/۲/۹ خمپاره باران شهر و درگیریها همچنان ادامه داشت و تا این زمان پنج نفر از مردم شهر جان باخته‌اند و ۴۱ نفر ارتشی و تعداد زیادی از مزدوران در اسارت بنکه‌ها هستند. پیشمرگان به نبرد خود در دروازه شهر همچنان ادامه می‌دهند.»^{۸۵}

«روز ۵۹/۳/۲۷ پیشمرگان با سلاح سنگین به پادگان حمله کردند و خساراتی به آنها وارد کردند. شهر مریوان هنوز در دست پیشمرگان است. در این روز محمد خسروی

یکی از مزدوران دولتی که در اعدام حسین و احمد پیرخضری دست داشت اعدام گردید.^{۸۶}

«از بامداد روز ۵۹/۴/۲۳ ارتش و پاسداران به تپه شیخ حسن مشرف بر شهر مریوان حمله کرده که با مقاومت پیشمرگان کومه له، فدایی و حزب دمکرات روبرو شدند و سرانجام بعد از نبردی شدید و چندین ساعته قسمتی از شهر به کنترل ارتش درآمد.»^{۸۷} پس از ضربات بسیار زیادی که پیشمرگان به نیروهای نظامی و بخصوص پادگان وارد آوردند و چندین بار پادگان را مورد محاصره قرار دادند. سرانجام پس از حدود دو ماه درگیری خونین و وارد شدن تلفات سنگین به نیروهای دولتی، و خسارت زیادی به مردم شهر، مریوان هم به وسیله ارتش و پاسداران اشغال شد.

همراه با آخرین دسته پیشمرگان تعداد زیادی از زنان و مردان فعال و مبارز هم از شهر خارج شده و به روستاهای اطراف شهر منتقل شدند. از مردان کسانی که خود مایل بودند به کومه له و یا سایر سازمان‌ها پیوستند. زنان در روستاها و کنار پیشمرگان زندگی و به کار و فعالیت خود ادامه دادند.

به دلیل شرایط امنیتی و محدود بودن فعالیت، زنان مجبور بودند که در روستاهایی که تحت کنترل پیشمرگان است حضور داشته باشند. طبیعتاً فعالیت آنها محدود به شرکت در کارهای روزانه زنان مانند کشاورزی و دامپروری و خانه‌داری شد تا با این شیوه بتوانند در بالا بردن آگاهی آنها موثر باشند. بدین شیوه زنان و دختران هوادار کومه له را در هسته‌های تشکیلاتی سازمان دادند و بطور منظم آنها را در جلسات تشکیلاتی ملاقات می‌کردند. ضمناً بیشترین کار و کمک به پیشمرگان که شامل تهیه غذا و نان و پوشاک به عهده زنان روستا بود، این رفقا در این مورد هم به آنها کمک می‌کردند. در کارهای درمانی مردم هم تا جایی که امکان داشتند بخصوص به زنان در دوران بارداری و سپس زایمان یاری می‌رساندند. ولی دامنه فعالیت‌شان روز به روز محدودتر می‌شد زیرا آنها احتیاج به دکتری داشتند که با آنها جوله کند، که همچون گذشته دسترسی به دکتر و دارو و امکانات پزشکی آسان نبود. داروهایی که از شهر می‌رسید بیشتر و ترجیحاً برای پیشمرگان استفاده می‌شد و امکان در اختیار قرار دادن مردم نبود. همزمان با یورش دولت به منطقه مریوان روز به روز عرصه بر فعالیت پیشمرگان تنگ‌تر می‌شد. به این دلیل زنان به مناطق دیگر کردستان و شهرهای ایران که تشکیلات کومه له در آنجا فعالیت می‌کرد منتقل شدند. عده‌ای هم به بوکان رفتند. اما در آنجا سعی کردند به شکل مخفی زندگی کرده و در مقرها و مکانهای علنی خود را آشکار نکنند، زیرا در فکر سازماندهی یک تشکیلات مخفی برای زمانی که پیشمرگان از شهر

خارج می‌شوند بودند.

مقاومت بانه

همزمان با سایر شهرهای کردستان جنگ در بانه هم، با خمپاره و توپ باران شهر از طرف پادگان در روز دوم اردیبهشت ۱۳۵۹ شروع شد. نیروی پیشمرگان که شامل کومه‌له، حزب دمکرات، سازمان خه‌بات، پیکار و چریکهای فدایی و... بود با همکاری و هماهنگی یکدیگر در خارج و داخل شهر با ضربه زدن به نیروهای دولتی و پادگان به مقاومت پرداختند.

«کوه آربابا (مشرف بر شهر بانه یک محل استراتژیک بود) در آغاز درگیری‌ها توسط پیشمرگان تسخیر شد... نیروهای نظامی دولتی چندین بار به این محل حمله کرده و هر بار با بجا گذاشتن تلفات سنگین ناچار به عقب نشینی شدند... پیشمرگان به پادگان بانه حمله کرده و آنرا در محاصره خود قرار دادند. پادگان هم پس از این حمله شروع به توپ باران و خمپاران باران شهر و روستاهای اطراف و جاده‌ها نمود که در اثر آن تعدادی از اهالی این روستاها زخمی و کشته شدند.»^{۸۸}

با شروع جنگ اکثر مردم شهر را ترک کردند. عده‌ای که شامل خانواده‌های پیشمرگان و صدها زن و مرد مبارز از پدر و مادر و اقوام پیشمرگان تا دختران و پسران جوان و مبارزی که در شهر و سنگرها به پیشمرگان یاری می‌رساندند در شهر ماندند و مقاومت کردند. پیشمرگان ضربات بسیاری به نیروهای دشمن وارد آوردند تا جایی که با شجاعت بسیار از سیم خاردار پادگان گذشته و ضربات زیادی تا حد سقوط آن به پادگان وارد کردند. اما موفق به تصرف آن نشدند و سرانجام عقب نشینی کردند. جنگ بیش از یک ماه بطول انجامید. در تاریخ ۱۳ خرداد و پس از وارد آمدن خسارات بسیار زیاد به مردم، نیروهای نظامی رژیم وارد شهر شدند. در این جنگ تعداد زیادی از هر دو طرف جنگ زخمی و کشته شدند و سرانجام پیشمرگان شهر را ترک کردند.

بانه بعد از پیشمرگان

پس از خارج شدن پیشمرگان از شهر مردم به تدریج به شهر باز گشتند. رژیم طبق معمول برنامه‌های ضد انسانی خود شروع به دستگیری و اعدام مردم نمود. «در تاریخ ۵۹/۵/۲۵ سه تن از مردم بیدفاع به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و اعدام گردیدند. این سه تن عبارتند از:

استاد احمد فتحی ۵۰ ساله معمار که در رابطه با پیشمرگ بودن پسرانش دستگیر شد و

در زندان قهرمانانه در مقابل دژخیمان مقاومت کرد، ... و در برابر دشمن سرخم نکرد و با نثار جان پاکش به تاریخ پیوست. ...

ملا ابراهیم حکمت مردی ۸۰ ساله، حاضر به قبول همکاری با پاسداران نشد. محمد صادق صحرا نورد، کارمند بیمارستان بجرم شرکت در جنبش مقاومت خلق کرد.

... سازمان ما در این رابطه به جمهوری اسلامی هشدار می دهد در صورت ادامه اعدامها بدون شک عده‌ای از مسئولین رژیم که در زندان کومه‌له هستند اعدام انقلابی خواهند کرد.»^{۸۹}

با بازگشت مردم به شهر تعدادی از جوانان پسر و دختر هوادار کومه‌له به سازماندهی خود پرداخته و هسته‌های مخفی تشکیلاتی ایجاد و شروع به فعالیت سیاسی کردند. «در تاریخ ۵۹/۹/۲۷ جاشها و پاسداران اقدام به غارت اموال چندین منزل می کنند. در نزدیکیهای ظهر هنگامی که مشغول غارت خانه یکی از شهدا به اسم انور احمدی بودند، دانش آموزان مدرسه راهنمایی دختران که تازه از مدرسه خارج می شدند با مشاهده این صحنه به آنها اعتراض کردند و اقدام به تظاهرات نمودند. آنها ضمن گذشتن از چند خیابان شهر شعارهایی بر علیه جاشها و پاسداران سردادند و به خواندن سرودهای انقلابی پرداختند. در مسیر تظاهرات دانش آموزان مدرسه راهنمایی شانزده دی نیز به آنها پیوستند. این تظاهرات قبل از آنکه جاشها و پاسداران بتوانند آنها را پراکنده سازند در میدان شهر به پایان رسید.»^{۹۰}

وضعیت عمومی پس از اشغال مجدد شهرها

«در تاریخ ۵۹/۴/۱، یک ستون نظامی از سنج به طرف مریوان حرکت کرد که در مسیر خود روستاها را مورد اصابت توپ و خمپاره قرار داد. پیشمرگان با آن درگیر شده و خساراتی به آن وارد کردند.»^{۹۱}

«در روز ۵۹/۴/۹ پیشمرگان وارد شهر مریوان شده و مقر جاشها و پاسداران را مورد حمله قرار دادند و خساراتی به آنان وارد آوردند .

در همین روز ۴/۹ پاسداران به کمک مزدوران محلی به منازل مردم حمله کرده و پس از غارت کردن و سایل قیمتی مردم بقیه را به خیابان ریخته و به رگبار می بندند. تاکنون ۳۰ تا ۴۰ نفر را در پادگان دستگیر کرده اند.»^{۹۲}

پس از پخش اطلاعیه دعوت ماموستا شیخ عزالدین حسینی برای شرکت در مراسم «نوجه‌ژن شهیدان» در بسیاری از نقاط کردستان چه در شهرها و چه در روستاها مردم

به این اطلاعیه جواب مثبت دادند.

«در روز ۵۹/۵/۲۳ به مناسبت «نه‌وجه‌ژن» شهیدان حدود سیصد نفر در روستای هویه (مریوان) در گورستان این روستا بر مزار شهید جبرئیل مولودی جمع شده و از این شهید و دیگر شهیدان جنبش مقاومت تجلیل کردند در این مراسم پیشمرگان کومه‌له شرکت کردند و ابتدا سرود ای شهیدان خوانده شد و سپس پیام ماموستا شیخ عزالدین به مناسبت عید فطر و نه‌وجه‌ژن شهیدان خوانده شد و پس از سخنرانی یکی از پیشمرگان کومه‌له، مراسم با راهپیمایی بسوی روستا پایان یافت. جوانان هویه پلاکارهای متعددی که شعارهای انقلابی روی آنها نوشته شده بود با خود حمل می‌کردند.

... در روز ۵۹/۵/۲۱ بیش از ۵ هزار نفر از مردم روستای شایینی از جان باختگان کردستان در مراسم نه‌وجه‌ژن شهیدان تجلیل بعمل آوردند. ... در پایان این مراسم قطعنامه‌ای بتصویب رسید، که شرکت کنندگان ضمن ابراز تنفر از اعمال ضد خلقی جمهوری اسلامی پشتیبانی کامل خود را از جنبش مقاومت خلق کرد اعلام کردند.» و...^{۹۳}

به مناسبت نه‌وجه‌ژن شهیدان یکی از مادران پیشمرگان جان باخته کومه‌له خطاب به پیشمرگان این چنین نوشته بود:

«نامه مادر شهید» به پیشمرگان کومه‌له به مناسبت نه‌وجه‌ژن شهیدان!

با سلام مادرانه! ... به امید روزی که مادران شهدا با دسته‌های گل سرخ به پیشوازتان بیایند و بار دیگر شهر سیاهپوش و ماتم زده ما از وجود شما جان تازه‌ای بگیرد. ... هر روزی که به آریابا نگاه میکنم که با آنهمه جوانهای خوب که بر قله و دامنه شهید شدند، باز همچنان استوار ایستاده است، دلم آرام میگردد. آرزو میکنم که از همین کوهها شما را ببینم که سرود خوانان به شهر باز می‌گردید.

اکنون که ... «نه‌وجه‌ژن» دیگری فرا رسیده است همراه با تبریک، صمیمانه‌ترین آرزوهای قلبییم را به شما تقدیم می‌دارم و آن این است که تک تک شما را همچون فرزندان خود در نظر گرفته و برایتان خواستار پیروزی هستم و از یاری و غم‌خواری شما ذره‌ای کوتاهی نخواهم کرد.

هر وقت از جلو بنکه (مقر سابق کومه‌له در شهر) عبور میکنم میگویم: آری، آنجا پسر، با کارهای زیادی که دارد سرش گرم است. باز میگویم؛ پسر... پیشمرگه‌ی هیز (نیرو) است و حتماً برای عملیات به جایی رفته‌است... آری این پیشمرگان، این عزیزان فداکار... فرصت ندارند سری به مادرشان بزنند والا.....

بیاد نه‌وجه‌ژن شهیدان که افتادم با خودم گفتم؛ مطمئن باش، مادر شهید! مطمئن باش! فرزند تو ... فرزندان یاران دیگرشان، فواد و برادرانش با خون خود در دشتهای

کردستان تخمی افشانده‌اند که خرمن خرمن گل سرخ از آن بیار می آید! بین! این همه گل‌های سرخ را میبینی؟ این پیشمرگان جوان را می‌بینی که همه مانند گل سرخ برویت خنده می‌زنند؟ اینها همه چون فرزند تو چون گل‌های سرخ آربابا از سرزمین انقلاب روئیده‌اند و قد کشیده‌اند.

بشکند آن دستی که پنجه به خون این گل‌های سرخ تر میکند. بمیرد آن دشمن درنده که مرگش به آرزوی ستم‌دیدگان بدل شده‌است.

من یقین دارم که راه شما، راه کومه‌له پیروزمی شود. سربلندی از آن شماست که چون کوه در برابر دشمن ایستاده‌اید. آتش دل شما هرگز خاموش نمی‌شود و آواز سرودتان در دل هزاران مادر شهید شادی و امید می‌آفریند...»^{۹۴}

حزب دمکرات و سازمان کومه‌له طی عملیات پی در پی خود غالباً تعدادی از نیروهای دشمن را به اسارت می‌گرفتند و بعد از مدتی یا آنها را آزاد می‌کردند و یا در صورت موافقت دولت آنها را با زندانیان سیاسی مبادله می‌کردند. یکی از اسرای آزاد شده کومه‌له بعد از آزادی نامه‌ای بعنوان قدردانی از توجهات پیشمرگان به وی، برای تشکیلات کومه‌له ارسال داشت.

«نامه یک زندانی که چندی پیش توسط کومه‌له آزاد گردید:

این نامه یکی از زندانیان آزاد شده کومه‌له است، که برای مسئول زندان کومه‌له نوشته است که ما در اینجا متن آنرا با رعایت نکات پنهانکاری به چاپ می‌رسانیم. خدمت برادر بزرگم سلام، روز... در ... آزاد شدیم، البته باز هم پیشمرگان کومه‌له ما را شرمنده کردند، و برای ما لباس و کفش تهیه نمودند و پول توجیبی برایمان دادند.

ما درست است که آزاد شده‌ایم ولی هیچ وقت شما و کردستان را فراموش نخواهیم کرد. در این مدتی که مهمان شما بودیم درسهای گرانبهایی از شما یاد گرفتیم، درس مردانگی و از جان گذشتگی، درس شهامت و شجاعت و بالأخره درس عفو، و امیدواریم که تمامی خصوصیات اخلاقی شما و پیشمرگان کومه‌له را در آینده همچون مشعلی فروزان فراراه زندگی خود بنماییم، هر چند که ما لیاقت آنرا نداریم که خودمان را با شما مقایسه کنیم و ابداً هم این چنین فکری نداریم. کاک ... هر چند می‌دانم که ما را بخشیده‌اید ولی باز هم از صمیم قلب از شما می‌خواهم که ما را ببخشید بخاطر آن همه بدیهایی که برای شما به ارمغان آوردیم. ولی این دست تقدیر بود که ما را بر سر راه شما اینچنین قرار داد. شما با آگاهی‌های سیاسی فراوانی که به ما دادید مسیر زندگی ما را بکلی تغییر دادید. ما درست است که از اول فرزندان همین خلق‌های ایران بودیم. ولی بعلت عدم آگاهی سیاسی کافی، آلت دست ارتجاعیون و فرصت

طلبان قرار گرفته بودیم، ما که در قیام بهمن ماه عهد بسته بودیم که دیگر حتی مشتمان را بروی هموطن خود بلند نکنیم اینچنین وقیحانه رو در روی شما قرار گرفتیم، و به خاطر همین شرمندگی ماست که از شما می‌خواهیم ما را واقعاً از صمیم قلب ببخشید. کاک... فکر نکنید با رفتن خودمان همه چیز را در پشت سر فراموش خواهیم کرد، نه برعکس، دیگر هرگز یاد کوه‌های کردستان، یاد دلاوری‌های شما پیشمرگان کردستان و صدای سفیر گلوله‌های آمریکایی را که این چنین بر کودکان و زنان و مردان بیدفاع خلق کرد باریدن آغاز کرده است فراموش نخواهیم کرد، برادر بزرگمان حرفها زیاد است، ولی دیگر بیش از این سر شما را درد نمی‌آورم. به دوستان پیشمرگه سلام گرم و صمیمانه مرا برسانید، البته نمی‌خواهم اسم بیرم چون در نظر من همه‌شان به یک سان محبوبند، و بخاطر این از شما نام بردم که مخاطبی داشته باشم. باز هم تکرار میکنم زحمت کشیده سلام مرا به تک تک پیشمرگان و زندانیان برسانید.

به امید وحدت و پیروزی تمامی خلقهای ایران

زنده باد خلق کرد

در ضمن نامه‌ام را برای همه زندانیان بخوانید.

دوست شما... ۹۵

پادگانهای شهرهای ربط و سردشت هم همچنان در تمام این مدت زیر آتش و محاصره پیشمرگان بود.

ارتش و پاسداران همزمان با حمله به مریوان به سوی پاوه و نوسود هم پیشروی کردند و در مسیر پیشروی خود روستاها را خمپاره باران کردند که با مقاومت شدید پیشمرگان روبرو می شدند.

پانوشتها

۱- کیهان ۱۶ بهمن ۵۸

۲- همانجا

۳- کیهان ۱۱ بهمن ۵۸

۴- خبرنامه شماره ۱۸، ۱۴/۱۱/۵۸

۵- همانجا

۶- همانجا

۷- کیهان ۱۱ بهمن ۵۸

۸- همانجا

۹- همانجا

۱۰- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۸

۱۱- همانجا

۱۲- کیهان ۱۸ بهمن ۵۸

۱۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۷

۱۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱/۱

۱۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۷

۱۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱/۱ ۲۲

کیهان ۱۴ فروردین ۱۳۵۹، صفحه ۷ ستون چهارم سطر ۳۴. من این صفحه را با آدرس کامل به خوانندگان معرفی کرده‌ام زیرا بنی صدر سال‌ها بعد زمانی که در برابر سؤالیهای فراوان مردم قرار می‌گرفت که: چگونه یک رئیس جمهور می‌تواند دستور کشتار و حمله به ملت خود را صادر کند؟ قرار گرفت از فرط بی‌آبرویی آنرا انکار می‌کرد و مردم کردستان را در کمال بی‌شرمی به دروغ‌گویی متهم می‌کرد که گویا این مردم کردستان و گروه‌های مخالف رژیم هستند که به وی چنین اتهامی را وارد می‌کنند.

۱۷- کیهان ۲۷ فروردین ۵۹

۱۸- کیهان ۲۸ فروردین ۵۹

۱۹- همانجا

۲۰- کیهان ۳۱ فروردین ۵۹

۲۱- همانجا

۲۲- کیهان ۳۰ فروردین ۵۹

۲۳- کیهان ۳۱ فروردین ۵۹

۲۴- مصاحبه محمود باوهریز

۲۵- تنها سنگر بازمانده از قیام، نوشته حمه سیار

۲۶- کیهان ۵۹/۲/۱

۲۷- حمید فرشچی فرماندهی یک دسته از پیشمرگان را در جنگ سنندج به عهده داشت. از معلمان مبارز و انقلابی اهل سنندج و معلم درروستای بوریه‌ر از توابع مریوان بود. وی از اعضا و رفقای قدیمی کومه‌له و جزو اولین دسته پیشمرگان آموزش دیده کومه‌له بود که در تاریخ ۵۹/۲/۴ جان باخت.

۲۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۶

- ۲۹- نشریه کار ویژه کردستان ۷ اردیبهشت ۵۹
- ۳۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۱
- ۳۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۸
- ۳۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۶
- ۳۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۴
- ۳۴- کیهان ۵۹/۲/۲
- ۳۵- کیهان ۵۹/۲/۲
- ۳۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۹
- ۳۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۱
- ۳۸- کیهان ۵۹/۲/۱۰
- ۳۹- کیهان ۵۹/۲/۱۴
- ۴۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۳
- ۴۱- همانجا
- ۴۲- همانجا
- ۴۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۳۱
- ۴۴- نشریه کار ۱۴/۲/۵۹
- ۴۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰
- ۴۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵
- ۴۷- روزنامه انقلاب اسلامی ۵۹/۲/۱۰
- ۴۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵
- ۴۸- همانجا
- ۴۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰
- ۵۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲۰
- ۵۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲۴
- ۵۲- همانجا
- ۵۳- همانجا
- ۵۴- همانجا
- ۵۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲۷
- ۵۶- همانجا
- ۵۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۲۷

- ۵۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۷
- ۵۹- همانجا
- ۶۰- نصرالدین قدسی از بنیانگذاران جمعیت دفاع از زحمتکشان خلق کرد در کامیاران بود.
- ۶۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۷
- ۶۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۱۳
- ۶۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۱۹
- ۶۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۲
- ۶۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/ ۲۸
- ۶۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۱۹
- ۶۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/ ۹
- ۶۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۱۲
- ۶۹- نشریه کار ۷ خرداد ۱۳۵۹
- ۷۰- نشریه کار ویژه کردستان ۷ اردیبهشت ۱۳۵۹
- ۷۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰
- ۷۲- کار ویژه کردستان
- ۷۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۷
- ۷۴- پیکار ۶ خرداد ۱۳۵۹
- ۷۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۲۲
- ۷۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۶/۱۴
- ۷۷- پیکار کردستان ۵۹/۹/۱۵
- ۷۸- برگرفته شده از پیکار ۳ ویژه کردستان ۵۹/۹/۱۵ و خبرنامه کومه‌له ۹۹
- ۷۹- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۷
- ۸۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۵
- ۸۱- همانجا
- ۸۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۶
- ۸۳- همانجا
- ۸۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۸
- ۸۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰
- ۸۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۲
- ۸۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۲۵

۸۸- کار ۲۴ اردیبهشت ۵۹

۸۹- خبرنامه کومه له ۵۹/۵/۳۱

۹۰- خبرنامه کومه له ۵۹/۱۰/۳

۹۱- خبرنامه کومه له ۵۹/۴/۲

۹۲- خبرنامه کومه له ۵۹/۴/۱۳

۹۳- خبرنامه کومه له ۵۹/۵/۲۶

۹۴- خبرنامه کومه له ۱۶ مرداد ۱۳۶۰

۹۵- خبرنامه کومه له ۵۹/۶/۵



جنگ ۲۴ روزه سنندج ۱۳۵۹



سنندج - میدان آزادی بعد از خروج سپاه پاسداران



شهین باوفا



مستوره شهسواری



حمید فرشچی

فصل یازدهم

مناطق آزاد

انتقال به شهر بوکان

ما زنان اکنون مانند زمانی که در شهرها بودیم، در تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی فعالیت‌هایمان آزاد نبودیم و برای پیشبرد فعالیت‌هایمان می‌بایست تابع وضعیت و شرایط خاص پیشمرگان و مطابق با سایر برنامه‌های کومه‌له عمل می‌کردیم. در واقع ما در این شرایط جدید نه همانند مردان مسلح بودیم که در برنامه‌ها و تصمیم‌گیری‌های تشکیلاتی شرکت کرده و یا حداقل باخبر باشیم و مطابق آن عمل کنیم، و نه برنامه‌ای مطابق با شرایط جدید برای زنان داشتیم. در نتیجه به مثابه عناصری منزوی و دور از تشکیلات، کومه‌له را مورد انتقاد قرار می‌دادیم که در واقع منظور ما زنان و مردان سازمان کومه‌له نبود و خطاب ما مردان و رهبران و مسئولین و تصمیم‌گیرندگان این تشکیلات یعنی مردان بود.

مبارزه کم‌کم به زندگی عادی و خسته‌کننده‌ای برای خیلی از ما زنان تبدیل شد. وقتی به این موضوع و شیوه زندگی‌مان که در واقع بدون تحرک و خلاقیت مبارزاتی بود اعتراض کردیم، به انسانهای «نق نقو» ملقب شدیم که می‌بایست «هرچه زودتر تکلیف‌مان را تعیین می‌کردیم و به یکی از شهرها میرفتیم چون تشکیلات از این بیشتر تحمل چنین افرادی را نداشت. بعد از مدتی از طرف مریوان هم تعدادی از رفقای زن به ما پیوستند و معلوم شد که آنها هم وضع و حال بهتری از ما نداشته‌اند. آنها به عنوان اعتراض به بی‌توجهی‌ها و حتی در مواردی تحقیرها، به منطقه سنندج آمده و تقاضای کمک داشتند.

سرانجام به کمک کمیته تشکیلاتی ناحیه سنندج ما به شهر بوکان رفتیم، به این امید که در آنجا سازماندهی شده و در جایی برای این تشکیلات متمرثر باشیم. من در این مدت احساس ناعالی و فشار عجیبی می‌کردم. متوجه شده بودم که این شیوه کار و فعالیت برای این دوران کافی نیست و باید روشهای کار را تغییر داد ولی چگونه و چگونه؟ با هر کسی نمیشد در این مورد بحث کرد و یک مشت ابهامات را مطرح کرد و در این شرایط به نارضایتی دامن زد. زیرا ناامیدی و بی‌دورنمایی در میان خیلی‌ها مخصوصاً زنان دیده میشد. من بشدت احتیاج داشتم با کسی در مورد مسائل گوناگونی که اتفاق افتاده مشورت و تبادل نظر کنم. در بی‌خبری کامل بسر می‌بردم به کتاب و نشریات و حتی رادیوی درست و حسابی دسترسی نداشتم. البته در میان مردم و با آنها بودن برای من مانند اکسیر زندگی بود و احساس ناامیدی نمی‌کردم ولی از اینکه نمی‌توانستم خدمات و برنامه‌هایمان را آنطور که مطابق آرزویم بود پیش ببرم دچار عذاب وجدان بودم، و نیز بشدت از تشکیلات و رفقای دیرینم به خاطر این همه

بی‌تفاوتی و بی‌توجهی حسرت‌مخوردم و عصبانی بودم. ما سالها تلاش کردیم و آرزو داشتیم که زنان هرچه بیشتری به مسائل سیاسی روی آورند و یا به جمع تشکیلات ما اضافه شوند، حال که چنین شرایطی بوجود آمده بود براحتی با بی‌توجهی و در مواردی تحقیر رفقای تشکیلاتی روبرو می‌شدیم. دریغا!

در شهر بوکان هر کدام از ما زنان با رفقای کمیته مرکزی و یا مسئولین که بر خورد می‌کردیم و یا در نشست‌هایی با آنان، بشدت به این وضعیت اعتراض می‌کردیم و آنها هم قول می‌دادند که به وضعیت ما رسیدگی خواهند کرد ولی عملاً شاهد تغییر جدی در این مورد نبودیم.

در بوکان با تعداد زیادی از زنان شهرهای بانه و سقز و سایر شهرهای کردستان که بعد از حملات جمهوری اسلامی و اشغال شهرها، محل زندگی‌شان را ترک کرده بودند و همراه پیشمرگان مدتی در مناطق آزاد بودند ملاقات کردم و از حال و روزشان که پرسیدیم متوجه شدم آنها به بی‌توجهی و عدم سازماندهی در تشکیلات با توجه به توانایی‌هایشان شکایت داشتند.

سرانجام در اثر اعتراضات ما کمیته مرکزی مجبور به تشکیل جلساتی با ما شد و سپس تعدادی از زنان در بیمارستان بوکان و تعدادی در تشکیلات‌های کومه‌له در تهران، تبریز و تعدادی هم در شهرهای مختلف کردستان سازماندهی شدند ولی هنوز تعداد زنان بدون سازماندهی کم نبودند که من از جمله آنها بودم.

بوکان تنها شهر آزاد کردستان

تشکیل «جمعیت مستقل معلمان مبارز»

زمانی که من در بوکان بودم به دلیل اینکه شهر در دست نیروهای سیاسی بود. کومه‌له تصمیم گرفت مدارس را در سال جدید تحصیلی در این شهر بازگشایی کند. به این منظور کوشش نمود معلمان مبارز را برای انجام این کار متشکل کند.

پس از جنگ سنج و سقز و اشغال این دو شهر به وسیله رژیم هنوز مناطق زیادی در دست پیشمرگان بود. دولت طی اطلاعیه‌ای دستگاه آموزش و پرورش این مناطق را مانند رَبط، شنو، بوکان، و روستاهای اطراف این مناطق و همچنین اطراف شهر سقز را منحل کرد. کومه‌له هم تصمیم گرفت تا حدی که امکان دارد آن سال تحصیلی را جبران کند. کومه‌له طی نامه‌ای از پیشمرگانی که سابقه معلمی داشتند خواست که در بوکان حضور بهم رسانند. در این شهر جلسه‌ای با حضور دو نفر از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له، جعفر شفیعی و شعیب ذکریایی، جمعی از معلمان نواحی مختلف

کردستان، یکی از مسئولین حزب دمکرات به اسم حسین خلیقی و حدود ده معلم همراه او و یکنفر نماینده سازمان چریکهای فدایی برگزار کرد. ضمن بحث در مورد اطلاعیه دولت و لزوم تشکیل نهاد آموزشی در مقابله با برنامه دولت، دیدگاه‌های گوناگونی از طرف شرکت کنندگان در جلسه مطرح شد. ضمن بحث و تبادل نظر جلسه متشنج شد و طرفین به توافق نرسیدند و حزب دمکرات به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد. در نهایت کومه‌له تصمیم گرفت نهادی دمکراتیک بدون تعلقات حزبی و با دیدگاه‌های مختلف به منظورپیش برد امر آموزش و پرورش کودکان بوجود آورد. این نهاد جمعیت مستقل معلمان مبارز نامگذاری شد. علیرغم تلاش این جمعیت برای جلب سایر معلمان از سازمانهای دیگر، در نهایت تنها به معلمان کومه‌له و برنامه آنها محدود ماند.

شرکت کنندگان در این جمعیت، تعدادی از معلمان با سابقه و مبارز کومه‌له از شهرهای مختلف کردستان بودند: مصلح شیخ الاسلامی (شاعر، نویسنده، دبیر دبیرستان‌های مریوان و یکی از بنیانگذاران کومه‌له)، عزیز رضایی و فایق دباغی و فاروق نقشی (دبیر دبیرستان‌های سقز)، فوزیه نصرت پور، شهین حیدری، وفا نصرت پور، عطا خلقی، و رشاد مصطفی سلطانی (دبیر دبیرستان‌های سنندج)، ناصر حسامی (ادیب و شاعر)، رزگار علی پناه و محمد حسن خالی و قادر شافعی (طراح و نقاش)، رحیم امینی، طاهر محمدی، دکتر خالد محمدی، احمد شریفی، نجمه محمود زاده، رحیم طلوعی فر، برهان صادقی، پرویز شافعی (معلم و پیشمرگ کومه‌له) بودند. محمد امین مجیدیان (که هنگام تشکیل این جمعیت پیشمرگ کومه‌له بود و بعد به حزب دمکرات پیوست).

این رفقا که همگی پیشمرگ کومه‌له بودند طی جلساتی کمیته‌ای برای پیش برد کارها تشکیل دادند. در این کمیته که تعداد آنها حدود ده الی دوازده نفر بودند هیچ زنی انتخاب نشد. این کمیته با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام موجودیت کرد. در مورد این اطلاعیه در خبرنامه ۵۹/۵/۱۲ کومه‌له این چنین آمده که:

«در تاریخ ۵۹/۵/۹ جمعیت مستقل معلمان مبارز کردستان برای دفاع از حقوق فرهنگیان با انتشار اطلاعیه‌ای موجودیت خود را اعلام کرد. تشکیل این جمعیت واکنشی است در برابر اقدامات اختناق آمیز هیئت حاکمه ضد خلقی ایران. این حرکت قدم مثبتی در جهت هماهنگ کردن مبارزات معلمان مبارز کردستان بر علیه برنامه‌های ضد انقلابی هیئت حاکمه در آموزش و پرورش مناطق گردنشین می‌باشد. در قسمتی از این بیانیه چنین آمده است:

فرهنگیان مبارز کردستان!

جمعیت مستقل معلمان مبارز کردستان ایران برای دفاع از حقوق فرهنگیان اعتقاد دارد

تنها با مقاومت دسته‌جمعی و شکل‌یافته و حفظ وحدت انقلابی خود می‌توان سیاست ضد فرهنگی و فشار و تضییق هیئت حاکمه را خنثی کرد. هیئت حاکمه می‌خواهد از طریق فشار وحدت مبارزاتی فرهنگیان را از بین برده و سازشکاران و تسلیم‌طلبان را به خود جلب نماید و اشخاص بینابینی و متزلزل را به صف سازشکاران سوق دهد تا با ایجاد شکافی عمیق و از بین بردن پیوند و همبستگی فرهنگیان، مبارزین این قشر را شناسایی و بشدت سرکوب نماید.

در این اطلاعیه همچنین فرهنگیان کردستان به تحریم پُر کردن پرسشنامه‌های آموزش و پرورش، و دانش‌آموزان به تحریم شرکت در امتحانات در شهرهای دیگر تشویق شده‌اند.»

بعد از انتشار اولین اطلاعیه، کمیته به شرح وظایف معلمان در رابطه با دانش‌آموزان و مردم پرداخت. سپس با تقسیم وظایف در میان خود به تمام مناطق آزاد کردستان سفر کردند و به بازگشایی مدارس اقدام نمودند. بدین ترتیب ده‌ها معلم زیر چتر این جمعیت شروع به فعالیت کردند. یکی از وظایف این جمعیت اقدام به تدوین کتاب‌های درسی بود، ولی تا آماده شدن آنها، از کتابهای دولتی برای تدریس در مدارس استفاده می‌شد.

این جمعیت از معلمان اخراجی شهرها و روستاهای تحت کنترل پیشمرگان تقاضا کردند به سرکار بازگردند. تعداد زیادی از آنها شروع به کار کردند، ولی از هیچ منبعی پولی دریافت نکردند و با مسئولیت و دلسوزی در زمان آزادی این مناطق به کار خود ادامه دادند. عده‌ای هم به دلیل ترس از آینده که با تسلط رژیم ممکن است دچار مشکل شوند از همکاری خودداری کردند.

جمعیت با آغاز سال تحصیلی - مهر ۱۳۵۹- در شهر بوکان اقدام به بازگشایی مدارس از ابتدایی تا دبیرستان نمود و طی اطلاعیه‌ای از تمام معلمان این شهر و سازمانهای سیاسی هم تقاضای کمک کرد. علیرغم بازگشت عده‌ای از معلمان، جمعیت دچار کمبود شد و برای رفع آن معلمانی را که در صفوف کومه‌له و یا سازمانهای دیگر بودند به تدریس گماردند.

رحیم امینی پیشمرگ کومه‌له و یکی از معلمان این مدارس در خاطرات خود چنین می‌گوید:

«... من مسئولیت دبیرستان دخترانه سعدی در بوکان را به عهده داشتم. همزمان هم معلم، ناظم و هم مدیر بودم. ما یک سرایدار داشتیم که در یکی از اتاقهای مدرسه زندگی می‌کرد. او بیشتر مراقب ساختمان مدرسه بود در نتیجه کار نظافت مدرسه را ما معلمان

به کمک دانش آموزان انجام می‌دادیم. حزب دمکرات از ابتدا حاضر به همکاری با ما نبودند و خود مسئولیت یک مدرسه ابتدایی به نام طُرق را عهده دار شدند که بیشتر فرزندان خانواده‌های حزبی در آنجا درس می‌خواندند. ولی بعد از یکی دو ماه به دلیل عدم توانایی در پیشبرد کارها، آنرا تحویل جمعیت دادند. من از طرف جمعیت مسئولیت این مدرسه را هم به عهده گرفتم و مدیر این مدرسه شدم. در نتیجه من دوشیفت صبح و بعداز ظهر کار می‌کردم. علاوه بر کار مدیر و ناظم، در یک مدرسه کلاس اول، و در دیگری کلاس پنجم را تدریس می‌کردم. من نمی‌دانم در این دوران چند مدرسه در این شهر وجود داشت ولی تاجایی که به یاد دارم ما معلمها با کمال احساس مسئولیت و دلسوزی و با امکانات محدود سال تحصیلی را به پایان رساندیم. من بجز اینها مسئول تدوین کتابهای درسی هم بودم...»

«جمعیت جزوه‌ای در زمینه، دستور زبان کُردی، با همکاری مصلح شیخ الاسلامی و رشاد مصطفی سلطانی و حسین بفرین تهیه و به چاپ رساند. به منظور آموزش معلمان زبان کُردی دوره آموزشی کلاسهای زبان کُردی به مسئولیت حسین بفرین برای آنها دایر کردند.»^۱

گروهی از معلمان اخراجی زن که در شهر سنندج مخفیانه زندگی می‌کردند همکار جمعیت بودند که فوزیه نصرت پور رابط آنها با این جمعیت بود و هر چند وقت یکبار علاوه بر وظایف تشکیلاتی، چون پیک اطلاعیه‌های جمعیت را هم به این گروه در شهر سنندج رسانده و پخش می‌کردند.

بدین ترتیب سال تحصیلی ۵۹ - ۶۰ با تلاش و کوشش کومه‌له و معلمان مبارز به سرانجام رسید و دانش آموزان در این سال کارنامه پایانی سال تحصیلی را دریافت کردند. تا جایی که سال بعد که این مناطق در تسلط دولت بود این کارنامه هم از طرف آموزش و پرورش به رسمیت شناخته شد، و دانش آموزان آن سال تحصیلی را از دست ندادند.

گزارش کار این مدارس در خبرنامه کومه‌له به شرح زیر منعکس شد:

«... سال گذشته (۵۹-۶۰) دانش آموزانی که در مدارس جنبش مقاومت بوکان زیر نظر «جمعیت معلمان مبارز...» تحصیل کرده بودند توانستند با امتحان دادن در شهرهای سقز، سنندج، ارومیه و تبریز بالاترین نسبت قبولی را (در مقایسه با شهرهای اشغالی کردستان) کسب کنند و این امر در استقبال دانش آموزان و اولیای آنان از باز گشایی مدارس در سال تحصیلی جدید تأثیر فراوان داشته است. علاوه بر آن «جمعیت...» با دایر کردن کلاس‌های تقویتی و تجدیدی تابستانی موجبات دلگرمی دانش آموزان را فراهم ساخته

بود.

یکی از خصوصیات نوین مدارس بوکان تدریس زبان کردی در همه سطوح آموزشی است. برای این منظور «جمعیت...» ظرف سال گذشته و بویژه طی سه ماهه تابستان با برگزاری دوره‌های فشرده، معلمان را با تدریس زبان کردی و بکارگرفتن کتاب «ئه‌لف و بی» و لوحه‌های آمادگی مخصوص که با توجه به فرهنگ خلق کرد تهیه و چاپ گردیده، آشنا نموده‌است.

.... در این مدارس فعالیت سیاسی و بحث آزاد است، شورای دانش آموزان در اداره امور مدرسه دخالت دارد و جوئی دمکراتیک و پراز نشاط انقلابی بر مدارس حکمفرما می‌باشد...»^۲

باتسلط دولت بر شهر بوکان مقرر این جمعیت به روستاهای اطراف منتقل شد. بعد از مدتی به دلیل محدود شدن فعالیت این تشکل به افراد کومه‌له، در بهار سال ۱۳۶۱ طی نشست کمیته مرکزی کومه‌له با نمایندگان جمعیت و بررسی کار و فعالیت این دوره، جمعیت مستقل معلمان مبارز، به کمیون آموزش و پرورش کومه‌له تبدیل شد.

« کمیون در پیگیری کتابهای درسی همچنان کوشش می‌کرد و سرانجام در سال ۱۳۶۲ بعد از تلاش و کوشش چندین ساله کتابهای درسی به زبان کردی از کلاس یک تا سوم را به اسم ئه‌لف و بی و یک کتاب فارسی به اسم با سواد شویم برای بزرگ سالان را آماده کردند. این کتابها با کوشش یکی از رفقای کومه‌له در آلمان با صفحات رنگی چاپ شد. این کتابها گرچه با باز بینی آنها در سالهای بعد دارای اشکالاتی بود ولی می‌توان گفت از دستاوردهای با ارزش کومه‌له در این دوره است. سپس کتابهای بیرکاری (ریاضی) و کومه‌لناسی (علوم اجتماعی) به زبان کوردی و دو کتاب برای سواد آموزی بزرگ سالان به زبان فارسی هم تهیه شد. ولی به دلیل محدودیت‌ها و فشارهای دولت امکان چاپ نیافت. این کمیون تا چند سال به کار خود ادامه داد. با محدود شدن فعالیت کومه‌له در نقاط مختلف کردستان و نیاز ارگانهای تبلیغی مانند رادیو و نشریات بعد از تشکیل حزب کمونیست، افراد آن در ارگانی برای کار ترجمه به فعالیت خود ادامه دادند.

این ارگان متشکل از: محمود سجادی، رحیم طلوعی‌فر، جمال، هیوا، آزاد قاضی، ناصر حسامی، فاروق نقشی و رشاد مصطفی سلطانی تحت نظارت مستقیم دکتر جعفر شفیع (عضو کمیته مرکزی کومه‌له) و سرپرستی و مسئولیت ناصر حسامی، سازمان یافت. علاوه بر این، انتشار نشریه پیشرو به زبان کردی از کارهای با ارزش این گروه بود که در کردستان عراق از خوانندگان زیادی برخوردار بود، که حامل افکار و عقاید کومه‌له

بود.

یکی از چهره‌های برجسته این گروه محمود سجادی قاضی دادگستری در سندج که در زمینه نمایشنامه نویسی و سرودن اشعار و نثرهای لطیف اجتماعی استاد بود. وی به نگارش «فرهنگ لغت»ی همت گماشت و به دلیل مرگ نا بهنگامش در بمباران شیمیایی اسفند ۱۳۶۶ به اتمام نرسید. بدین ترتیب کومه‌له یکی دیگر از انسانهای برجسته خود را از دست داد.»^۳

بیمارستان بوکان

رژیم سعی کرد آموزش و پرورش، ادارت دولتی و مراکز درمانی را در محلها و شهرهایی که در تصرف پیشمرگان بود منحل کند و مردم را از کمکهای دولتی محروم نگه دارد. در واقع این یک بخش دیگری از تحریم اقتصادی دولت نسبت به مردم کردستان بود. در رابطه با این سیاست «تنها بیمارستان دولتی منطقه بوکان هم از طرف دولت منحل اعلام شد. کومه‌له هم برای کمک به مردم منطقه و جلوگیری از اختلال در امور درمانی، رأساً اداره بیمارستان را بعهده گرفت. در این رابطه تشکیلات کومه‌له در شهر بوکان اطلاعیه‌ای منتشر کرد که در قسمتی از آن چنین آمده است: سازمان ما بعنوان یکی از نیروهای انقلابی جنبش مقاومت، وظیفه دارد علاوه بر افشای توطئه‌های رژیم در خنثی نمودن آنها نیز گام‌های عملی بردارد. مردم کردستان بویژه مردم بوکان و حومه نیک آگاهند که از اوایل انقلاب اقدام به تأسیس نه‌خوشخانه‌ی گهل (بیمارستان خلق) در محل ژاندارمری سابق نمودیم که وظیفه درمان بخشی از مردم شهر را بر عهده داشت و در همان زمان بهداری روستای تیکان‌تپه را نیز اداره می‌نمودیم. با یورش رژیم به شهرهای کردستان ما این وظیفه را در روستاهای اطراف شهر ادامه دادیم، و اقدام به تأسیس و برقراری چندین درمانگاه نموده‌ایم، که وظیفه درمانی مردم را در منطقه به عهده دارند. در تعقیب این امر انسانی و برای خنثی نمودن دسایس رژیم جمهوری اسلامی و همچنین جلوگیری از هرج و مرج و تلف شدن وسایل بیمارستان که تنها بیمارستان منطقه بوکان است اقدام به اداره بیمارستان شهر نمودیم.

مردم مبارز بوکان!

سازمان ما برای انجام هرچه بهتر خدمات درمانی، به مشاورت و معاونت شما نیازمند است. ما از تمام کسانی که دوستدار جنبش مقاومت و خلق کرد می‌باشند، انتظار داریم که صمیمانه ما را در اداره تنها بیمارستان منطقه یاری دهند. پشتیبانی مادی و معنوی شما از یک طرف ما را در انجام وظایف انقلابی مان استوارتر خواهد ساخت و از

طرف دیگر، مشت محکمی است بر دهان فرصت‌طلبانی که شایع می‌کنند که خلق کرد قادر به ادارهٔ مسائل اجتماعی خود نمی‌باشند. محض اطلاع شما، اکنون صرف‌نظر از پزشک، متخصص بیهوشی، رادیولوژی، مامایی و آزمایشگاه و دیگر پرسنل لازم به کار مشغول هستند ...»^۴

از فعالیتهای دیگر کومه‌له در این دوران:

«برگزاری متینگ زنان در یکی از روستاهای بوکان، در تاریخ ۶۰/۵/۳۱ در یکی از روستاهای اطراف بوکان شاهد گردهمایی با شکوه زنان بود. در این متینگ که اکثر زنان زحمتکش روستا با علاقهٔ فراوان شرکت کرده بودند، دو تن از رفقای زن در باره جنبش مقاومت، و نقش و وظایف زنان در آن و نیز اوضاع کنونی ایران و کردستان به سخنرانی پرداختند. زنان شرکت‌کننده که از برگزاری متینگ و سخنرانی استقبال نمودند، خواستار ادامه این گونه جلسات شدند...»^۵

«مبادله زندانیان سیاسی کومه‌له، در تاریخ ۶۰/۳/۱۳ چهار تن از رفقای ما که چند ماه پیش در تهران دستگیر شده بودند، با ۷ نفر از وابستگان رژیم که در زندان ما بودند، در یکی از روستاهای اطراف سقز مبادله گردیدند. رفقای آزاد شدهٔ ما عصر ۶۰/۳/۱۶ در میان استقبال پرشور و بیسابقه مردم مبارز بوکان وارد شهر شدند. مردم شهر از قبل خود را برای استقبال آماده کرده و در مدخل شهر به پیشواز آنان رفته بودند. ...

از همان ابتدای ورود این رفقا به شهر مردم آنها را گلباران کردند و حلقه‌های گل به گردن آنان آویختند. مردم زندانیان آزاد شده را روی دوش گرفته و طی تظاهرات چند هزار نفری تا جلوی مقر کومه‌له آنان را همراهی کردند. شعارهای انقلابی که با صدای رسای چند هزار نفره تکرار میشد، شکوه خاصی به این مراسم می‌داد، این شعارها در تأیید و تقویت جنبش مقاومت خلق کرد و پیوند آن با جنبش طبقه کارگر و... بود. در جلو مقر ابتدا سرود انترناسیونال اجرا شد و سپس یکی از مسئولین کومه‌له در رابطه با مسئلهٔ مبادله زندانیان، اوضاع کنونی رژیم، بحران اقتصادی کنونی، مبارزات سراسری و روابط کومه‌له و حزب دمکرات و موقعیت جنبش مقاومت و اهمیت آن سخنانی ایراد کرد. آنگاه هر یک از زندانیان آزاد شده برای حاضرین به سخنرانی پرداختند. مراسم با سرود انترناسیونال پایان یافت. مسئله قابل توجه اینکه شرکت فعالانهٔ زنان در این مراسم چشمگیر بود.»^۶

فعالیت در تشکیلات مهاباد

من تا مدت‌ها نتوانستم جایی مناسب برای فعالیت خود در تشکیلات پیدا کنم. در بوکان

بعد از مدت‌ها، ساعد را ملاقات کردم و از او و رفقای دیگر به دلیل بی توجهی به وضعیت ما زنان انتقاد کردم. هیچ توجیه و جوابی منطقی برای این مسئله نداشت. در جریان بحث متوجه شدم که آنها در تدارک کنگره دوم کومه‌له هستند و بحث‌های تازه‌ای در باره مبانی فکری کومه‌له و شیوه کار پوپولیستی و شیوه کار جدید در جریان است. اما در باره انتقادات ما زنان، علیرغم اعتراضات متعدد از نواحی مختلف کردستان در مورد برخوردهای عقب مانده و مرد سالارانه در هیچ کجا بحثی در میان نبود و اگر هم اینجا و آنجا بوسیله ما زنان شکوه و شکایاتی مطرح میشد به بعد از کنگره ارجاع داده میشد. هیچ برنامه‌ای برای این همه زنان مبارزی که در همه نقاط کردستان همراه با پیشمرگان از شهر خارج شده و هر روز بر اثر دستگیری‌های رژیم بر تعداد آنها افزوده می‌شد وجود نداشت.

از همه اینها مهمتر جایی و مکانی معین برای زندگی نداشتیم. تا زمانی که در روستاها بودیم، در منازل مردم و با آنها زندگی میکردیم، اجازه نداشتیم به مقرهای کومه‌له رفته و در کنار پیشمرگان باشیم. زیرا از نظر مسئولین «این کاری غیراصولی و دور از رسم و رسومات مردم است که پسر و دختر در مکانی مشترک زندگی کنند». زمانی هم که به بوکان آمدم باز هم وضعیت به همین منوال بود. ما در کنار خانواده‌های هوادار کومه‌له زندگی می‌کردیم که این وضعیت نه برای ما و نه برای آنها خوشایند نبود. در تمام این مدت ما زنان هم نتوانستیم و سعی نکردیم انتقادات خود را بشکل بحث و یا نوشته‌ای منسجم و انتقادی ارائه دهیم. زیرا خود ما هم درد را احساس می‌کردیم اما راه حلی برای آن نداشتیم و از این لحاظ احتیاج به کمک و مطالعه داشتیم، که این امکان هم وجود نداشت.

در بوکان تعدادی از ما زنان امکان ملاقات با رفقای بیشتری از جمله کادرهای رهبری را داشتیم و کنجکاو بودیم در جریان بحث‌های تازه قرار بگیریم. پی بردن به نظرات گوناگون کارآسانی نبود زیرا جلسات رسمی و علنی در این مورد کم بود ولی بصورت پراکنده بحث‌ها و نوشته‌هایی در نشریات داخلی منتشر شد که حاکی از مطرح شدن دو دیدگاه فکری بود. البته وجود دو دیدگاه به خودی خود مسئله تازه‌ای نبود زیرا از مدت‌ها پیش مطرح میشد و جای نگرانی نبود و تا این زمان هم بحثی از انشعاب به میان نیامده بود. ولی این بار بحث‌ها و تنش‌ها جدی‌تر شده بود.

من تقاضا کردم در یکی از تشکیلات‌های تهران یا تبریز و یا یکی از شهرهای کردستان سازماندهی شوم. تشکیلات‌های تهران و تبریز به دلیل مسائل امنیتی باز هم این تقاضا را نپذیرفتند. در نتیجه به مهاباد معرفی شدم که هنوز بطور کامل تحت حاکمیت رژیم

نبود.

من به منطقه مهاباد رفتم و خود را به تشکیلات علنی و کمیته منطقه آنجا معرفی کردم. کمیته منطقه مرا به مسئول تشکیلات شهر احمد شعبانی معرفی کرد. احمد اهل سنندج بود. من در دوران انقلاب در شهر سنندج او را در رابطه با فعالیت‌های سیاسی میشناختم اما مدتی بود از وی بی‌خبر بودم. در اینجا متوجه شدم که احمد از مدتها پیش به توصیه تشکیلات و برای سازماندهی تشکیلات مخفی به این شهر فرستاده شده است. طی جلساتی با شرکت کمیته منطقه، احمد و من، وضعیت شهر را برای من توضیح دادند و پس از تعیین وظایفم، من و احمد به شهر مهاباد رفتیم.

ما از تاریکی هوا استفاده کرده و پیاده راهی شهر شدیم. در دروازه شهر به اولین خانه که رسیدیم احمد گفت: «اینجا منزل یکی از هواداران کومه‌له است. برای آگاهی از وضعیت امنیتی، ما چند ساعتی را در اینجا میمانیم و خبراتی از وضعیت شهر کسب کرده و سپس در صورت عادی بودن اوضاع به داخل شهر خواهیم رفت». ما شب را در خانه این هوادار ماندیم. او مرد میان‌سالی بود با سه فرزند که بزرگترین آنها دختر ۱۵، ۱۴ ساله‌ای بود. من این شب را با آشنایی با آنها بسر بردم، و خود را خواهر احمد معرفی کردم و توضیح دادم که به دلیل جنگ و نا امنیتی در سنندج به اینجا آمده‌ام و قرار است با احمد زندگی کنم.

بدین ترتیب از همان روز اول من بعنوان خواهر احمد به همه هواداران و دوستان و آشنایان معرفی شدم. ما روز بعد صبح زود به داخل شهر رفتیم و من به خانه کوچک و بسیار ساده و فقیرانه احمد دعوت شدم.

در اولین جلسه تشکیلات شهر من به سایر رفقای کمیته شهر مهاباد معرفی شدم و همگی قبول کردند من بعنوان عضوی از کمیته با آنها همکاری کنم. در تقسیم کار جدید علاوه بر مسئولیت تمام هسته‌های زنان در چندین هسته معلمان و کارگران هم سازماندهی شدم که در اوایل با احمد در تمام این هسته‌ها شرکت می‌کردم و با دختران و زنان هوادار تشکیلاتی از این طریق آشنا شدم. بتدریج و با پیشرفت کار و شناخت از آنها من و احمد مشترکاً فقط در هسته‌های کارگری با هم شرکت می‌کردیم، شرکت در جلسات زنان و سایر وظایفم را خود به تنهایی پیش می‌بردم.

خانه‌ای که احمد در آن زندگی میکرد محل برگزاری جلسات و کار کمیته شهر هم بود و من تصمیم گرفتم در همان جا زندگی کنم. هسته‌های تشکیلاتی شامل هسته‌های معلمان، و دانش‌آموزان زن بود، که فعالیت‌های آنها عبارت بود از: شرکت در مبارزات روزمره، مطالعه، بحث سیاسی، پخش اعلامیه‌ها و نشریات تشکیلاتی. اما

شیوه فعالیت ما و سازماندهی تشکیلات ما در این دوران می بایست بشکلی مد نظر و برنامه ریزی می شد که مطابق با زمانی که شهر مجدداً تسلط رژیم در می آمد در نظر گرفته می شد که آن هم مستلزم مخفی کاری و رعایت مسائل امنیتی بود که برای این نوع فعالیت افراد تشکیلاتمان را برای فعالیت در شرایط مخفی آماده می کردیم. این امر نه برای ما تجربه کار مخفی در دوران قبل از انقلاب را داشتیم کار ساده ای بود و نه برای نسل جوان و تازه کاری که تازه به میدان مبارزه پا نهاده بودند. در هر حال بخشی از بحثهای ما بر روی این مسئله متمرکز بود. بخشی دیگر از فعالیت مان به چگونگی سازماندهی و شرکت در فعالیتهای و تظاهرات بر علیه برنامه ها و نقشه های رژیم بود.

ما سعی می کردیم حداقل هفته ای یکبار جلساتی را تشکیل داده و از مسائل گوناگون و چگونگی گسترش فعالیت مان بحث کنیم. در اکثر این ملاقاتها من سعی میکردم با خانواده های این رفقا از نزدیک آشنا شوم ولی این امکان کم پیش می آمد. این بود که تنها راه را در این میدیدم که هنگام صرف غذا آنها را ملاقات کنم. ولی متوجه شدم که در بعضی از خانواده های سنتی، رفقای دختر از این کار امتناع می ورزیدند. ابتدا فکر کردم به دلیل مخفی کاری و مسائل امنیتی است ولی با پرس و جو پی بردم که در این خانواده ها زنان جدا از مردان و در دو اتاق جداگانه غذا می خوردند و اکنون با حضور من، زنی «بیگانه و ناشناس» طبیعی است که باید کاملاً ممنوع الملاقات باشم. کنجکاو بودم که برادران مبارز و سیاسی و روشنفکر در این مورد چگونه فکر میکنند. آنها نظرشان این بود که «این کاملاً عادی و از آداب و رسوم مردم است و باید به آن احترام گذاشت!» در حالیکه این وضعیت در خانواده های جوان و یا کارگری و غیرسنتی و روستاهای اطراف سردشت و مهاباد که مدتی در آنجا زندگی کرده بودم اینطور نبود. این مسئله به یکی از موضوعات بحثهای ما در جلسات مان تبدیل شد. زیرا مسأله مهم از نظر من، اهمیت و جایگاهی بود که زنان در این خانواده ها داشتند و اعتماد به نفس و اطمینانی بود که دختران این خانواده ها در این محیطها می بایست کسب می کردند. مسئله مهم دیگر برای من، نقش منفی و نا آگاهانه مردان روشنفکر در این ماجرا و عادی جلوه دادن این مسئله بود.

گرچه این برادران در سخت گیریها و محدودیت های خانواده ها نسبت به دخترانشان، در مواردی یاری دهنده خواهرانشان برای شرکت در تظاهرات و جلسات عمومی بودند. ولی در خانواده خود هنوز نتوانسته بودند با این آداب و رسوم عشره ای مبارزه کنند. این موضوع به جلسات و هسته های تشکیلاتی مردان هم کشیده شد ولی تغییری در اوضاع بوجود نمی آمد. سرانجام، روزی با یکی از همین خانواده ها، پس از اتمام جلسه

و وقت نهار، من با دختران علیرغم مخالفتشان به اتاق پدر که برادرها هم در آنجا بودند و به اتاق مردان خطاب میشد بدون اطلاع قبلی وارد شدم. پدر با دیدن ما یکه خورد و از جا برخاست و من هم با یک‌یک آنها دست دادم و احوالپرسی کردم. پس از معرفی خودم توضیح دادم که: «مدتی است با این دختران رفاقت دارم و اشتیاق ملاقات و آشنایی با خانواده‌شان را داشتم، و از اینکه سرزده وارد شدم عذر خواهی کردم.» بعد در مورد وضعیت سنندج و ماجرای جنگ و... بتدریج بحث به وضعیت مهاباد و جنگی که قرار است به این زودی در اینجا بوقوع پیوندد و نظر آنها در مورد این اتفاقات کشیده شد. بدین ترتیب بحث گرم شد و کم‌کم سفره غذا هم پهن شد و ما همچنان که سرگرم بحث بودیم، باهم غذا خوردیم. همه چیز به حالت عادی گذشت و هیچ اتفاق خاصی و یا برخوردی اعتراضی به وجود ما (دختران) از طرف پدر و برادران نشد. بعدها رفقای دخترم تعریف میکردند که پدر، از برخورد من بسیار راضی بوده و هیچ اعتراضی هم به این موضوع نداشته است. ولی جالب این بود که من از طرف رفقای تشکیلاتی، مورد انتقاد قرار گرفتم که گویا این اعمال سبب کج فهمی رفقای دختر در برخورد با مردم خواهد شد.

درحالی‌که من فکر می‌کردم برای مبارزه با عقب ماندگیها، انجام حرکت‌های جسورانه از طرف ما زنان لازم است، که در اینجا به دلیل جوان بودن این دختران در میان آنها کم‌رنگ است و باید این را بیاموزند زیرا این کارها جزو ملزومات مبارزاتی ما زنان به شمار می‌رود. که من این تهور و شجاعت و سنت شکنی را در میان رفقای که در جنوب کردستان (سنندج و سفز و مریوان) بیشتر می‌دیدم. این امر دلایل بشمار می‌توانست داشته باشد.

یکی ساختار این جامعه بود که از بقایای فرهنگ عشیرتی که هنوز خود را حفظ کرده بود رنج می‌برد و بر این مبنا محدودیت و برخوردهای مرد سالارانه به زنان بود که مبارزه‌ای سخت و گستاخانه و سنت شکنانه را می‌طلبید. دلیل دیگر جوان بودن زنان مبارز در سطح شهر و در تشکیلات مهاباد، که بیشتر دختران جوان و دانش آموز بودند. مدت زیادی از آشنایی و کارمشرک من با رفقای تازه‌ام نگذشته بود که یورش جمهوری اسلامی به مهاباد شروع شد. گرچه پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له اعلام کردند که بدون هیچ مقاومتی از شهر خارج خواهند شد، با این حال نیروهای رژیم بدون دلیل شهر را به توپ و خمپاره بستند و تلفات زیادی به مردم وارد آوردند.

مقاومت مهاباد

از اوایل سال ۵۹ یعنی آغاز جنگهای کردستان «راههای ورودی مهاباد از طریق میاندوآب و ارومیه توسط ارتش و پاسداران بسته شده و مهاباد هم مانند سایر شهرهای شمال کردستان، سردشت، پیرانشهر، بوکان و بانه در محاصره اقتصادی قرار گرفت».^۷ جنگ در شهرهای سردشت و پیرانشهر و اطراف مهاباد شروع شده بود. دشمن روستاهای اطراف را در موارد متعددی بمباران کرده و مردم آواره شده بودند. «پیشمرگان پایگاه رَبط در ۱۵ کیلومتری شهر سردشت را تصرف کرده و مقادیر زیادی اسلحه و مهمات را بدست آورده بودند».^۸ رژیم دائماً پادگانها و پایگاهها را تقویت می کرد. در شهر مهاباد هم دست به توطئه‌های گوناگونی می زد و وضعیت شهر را نا امن می کرد. از اعزام ستونهای نظامی به بهانه تعویض نیروهای ارتش، تا محاصره اقتصادی شهر و جلوگیری از وارد شدن مایحتاج روزانه مردم توسط جست تا آنها را به زانو درآورد. ولی مردم یک آن از مبارزه با رژیم تا این حد جنایتکار که حتی کودکان و مردم بی دفاع را از مایحتاج اولیه زندگی محروم کند، باز نه ایستادند.

مردم بعنوان اعتراض به این تجاوزات و آدم کشی‌های جمهوری اسلامی در داخل شهر مهاباد دست به تظاهرات زدند. سپاه پاسداران در چندین مورد در تجمعات اعتراضی مردم بمب گذاری کرده و سبب جان باختن تعدادی از آنها شد. «پاسداران در داخل شهر بدون هیچ دلیلی بروی سه تن از پیشمرگان حزب دمکرات آتش گشوده و سبب جان باختن یک نفر و زخمی شدن نفر دیگری شدند».^۹

«در روز ۲۳ خرداد در نزدیکی مقر کومه‌له ساعت ۱ نیمه شب بمبی منفجر شد که سبب شکستن شیشه‌های ساختمان شد ولی به کسی آسیبی نرسید».^{۱۰} «پس از مدتی در تاریخ ۵۹/۴/۳ عاملین این انفجار و انفجارهای دیگری هم که در این مدت بوقوع پیوسته بود دستگیر شدند و بعد از تحقیقات و مدارکی که در منزل آنها کشف شد معلوم شد آنها با سپاه پاسداران شهر سنندج در ارتباط بوده‌اند».^{۱۱} «در روز ۶/۱ سرگرد عباسی یکی از مسئولین حزب دمکرات و سروان احمد چلبی از پرسنل انقلابی که حاضر به خدمت در صفوف ارتش ضد خلقی نبودند و محمد صالحی از پیشمرگان حزب دمکرات با توطئه سپاه پاسداران در مقر حزب دمکرات به قتل رسیدند. شخص تروریست در همانجا بوسیله مردم دستگیر و زیر مشت و لگد مردم کشته شد. روز بعد ۶/۲ چند هزار نفر از مردم شهر مهاباد در تشیع جنازه این جان باختگان شرکت کردند. سپاه پاسداران رسماً مسئولیت این قتل را بعهدہ گرفت».^{۱۲}

بدین شیوه رژیم در صدد ایجاد نا امنی و جو ترور و وحشت در شهر بود تا زمینه

تحمیل جنگ دیگری بر مردم را فراهم کند. برای نیل به این هدف از تاکتیک همیشگی (همان تاکتیکی که قبل از حمله به سنندج بکار برد) خوداستفاده کرده و در اطلاعیه ای از قول خبرگزاری پارس، در روزنامه کیهان نوشت: «پانصد نفر از زنان و کودکان در شهر مهاباد و بوکان در گروگان مهاجمین هستند و گزارش‌های رسیده حاکی است که مهاجمین، آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. در ادامه، فرماندار میاندوآب گفت: ما تا ۲۴ ساعت به گروگانگیرها مهلت می‌دهیم که مردم را آزاد کنند در غیر اینصورت دست به اقدام خواهیم زد...»^{۱۳} این خبر کذب مجوزی بود برای سرکوب بیشتر که بنا به گزارش روزنامه کیهان ۶ شهریور «افراد مسلح از زمین و هوا سرکوب شوند». بدین ترتیب ارتش حمله خود را در روز ۷ شهریور شروع کرد. با فرستادن تانک و نیروی پیاده نظام به شهر از یک طرف، و خمپاره باران محله‌های شهر از طرف دیگر سبب کشته و زخمی شدن اهالی شهر گردیدند. «در این حملات پیشمرگان که در شهر بودند برای جلوگیری از خونریزی بیشتر از هرگونه عملیات متقابل و درگیری در داخل شهر خوداری کردند.»^{۱۴}

«در روز ۵۹/۶/۷ دو فروند تانک به بهانه تعویض، بسوی پایگاه مستقر در تپه «دشامجید» (واقع در داخل شهر) حرکت کرده و در مسیر خود مردم را به گلوله بستند و در نتیجه یک نفر جان خود را از دست داده و دو نفر هم زخمی شدند.» بدین شیوه رژیم پایگاه‌های خود را تقویت میکرد. «در بعداز ظهر همین روز از طرف ارتش و سپاه تیراندازی شروع شد و همزمان هلیکوپترها هم مناطقی از شهر را بمباران کردند. همزمان با آن چند خمپاره نیز به داخل شهر پرتاب کردند که در جریان آن یک نفر دیگر به شهادت رسید و ۱۳ تن زخمی گردیدند. در نیمه‌های شب دوباره فانتوم‌های رژیم شهر را زیر رگبار گرفتند و تعدادی از خانه‌های مردم را ویران کردند و ۴ نفر نیز جان خود را از دست دادند و ۱۲ نفر زخمی شدند.»^{۱۵}

روز بعد هلیکوپترهای جمهوری اسلامی مردم را به رگبار مسلسل بسته و همزمان با آن از طرف سپاه پاسداران و پادگان تیراندازی‌ها شروع شد که سبب کشته شدن شش نفر و زخمی شدن تعداد زیادی از مردم شد. جنایات جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشت. روز ۲۱ شهریور مردم در داخل شهر دست به مقاومت زدند و یک مزدور رژیم و دو پاسدار را کشتند، که بعد از این واقعه نظامیان مستقر در اطراف پادگان شهر را به توپ و خمپاره بستند و حکومت نظامی اعلام کردند. با شدت حملات جمهوری اسلامی و مقاومت مردم در شهر، سرانجام پیشمرگان جنبش مقاومت (کومه‌له، حزب دمکرات، چریک‌های فدایی و سایر سازمانهای دیگر) هم تصمیم گرفتند برای یاری به

مردم به مقابله با نیروهای دشمن وارد نبرد شده و ضربات سنگینی را در تاریخ ۰۹/۶/۲۷ به دشمن وارد آوردند. بر اثر این حملات پاسداران چندین مقر و پایگاه خود را در داخل شهر ترک کردند. برای مقابله با این شکست نیروهای رژیم محلات شهر را به توپ و خمپاره بسته و خانه های زیادی را به آتش کشیدند و تلفات زیادی به مردم وارد آوردند. با وجود اینکه پیشمرگان از همان روزهای اول از شهر خارج شده و حاضر به مقابله با نیروهای رژیم در شهر نبودند با این حال شهر مهاباد همچون سایر شهرهای دیگر کردستان خمپاره باران و بمباران شد. این در حالی صورت گرفت که با وجود تلاشهای بسیار حزب دمکرات برای سازش با رژیم و خوشبینی آنها در این رابطه؛ مذاکرات تنهایی با مقامات دولتی بدون شرکت هیئت نمایندگی خلق کرد، شرکت نکردن در تحصن سنندج برای خروج پاسداران از شهر، متهم کردن کومه‌له و سایر سازمان‌های سیاسی در کردستان به جنگ افروزی و نشان دادن «حُسن نیت!» خود در برابر رژیم، و سرانجام خروج نیروهایش از شهر مهاباد برای پیشگیری از جنگ، باز هم رژیم جمهوری اسلامی مانند سایر شهرها به مهاباد هم حمله کرد و سبب کشتار وسیع مردم شد. برخوردهای ددمنشانه رژیم با مردم کردستان، آنها را وا داشت که بجز مقاومت و دفاع از خود هیچ چاره دیگری نداشته باشند.

حملات ارتش و سپاه همچنان ادامه داشت و پیشمرگان سعی داشتند برای جلوگیری از تلفات مردم هرچه زودتر از شهر خارج شده و جنگ را به خارج از شهر بکشانند. ولی نیروهای رژیم همچنان شهر و روستاهای اطراف را با سلاحهای سنگین مورد حمله‌های هوایی قرار می‌دادند و هر ساعت بر تعداد کشته و زخمی‌ها افزوده می‌شد، و شیر و خورشید از مردم تقاضای خون می‌کرد. همه جا به حالت تعطیلی کامل درآمده بود و مردم جرأت خارج شدن از منازلشان را نداشتند. ترس و وحشت بر شهر حاکم شد و مردم به زیرزمین‌ها پناه برده و یا خانه‌های خود را ترک کرده و از شهر خارج می‌شدند. ولی مشکل این بود که به کجا می‌بایست پناه می‌بردند زیرا حملات نه تنها شهر بلکه جاده‌ها و روستاها و شهرهای اطراف را هم در بر می‌گرفت و تعداد زیادی از مردم بیدفاع در خارج شهر و در حین فرار مورد اصابت قرار گرفته و جان خود را از دست دادند.

با شدت گرفتن جنگ، ما دختران و پسران جوان هم بصورت گروه‌های امداد در محلات به مداوا و انتقال زخمی‌ها، و همچنین در بیمارستانها در مداوای بیماران به کارکنان فداکار بیمارستان کمک می‌کردیم. غذاهای مادران را به سنگرها می‌رساندیم و به هر شیوه ممکن به پیشمرگان یاری می‌رساندیم. مردم به شیوه‌های گوناگون از

تهیه غذا برای سنگرها تا جمع آوری اطلاعات از دشمن و کمک به زخمی‌ها و مداوا و یاری رساندن به پیشمرگان تلاش می‌کردند.

مردم مهاباد همچون سایر شهرها با وجود محاصره اقتصادی و بستن راههای ارتباطی از طرف رژیم، چه از لحاظ نظامی و چه از لحاظ تدارکاتی و امدادی به پیشمرگان کمک کردند. آنها بیدریغ و جان برکف از خواست‌هایشان که ماه‌ها بود برای کسب آن به اشکال مختلف مبارزه می‌کردند دفاع کردند و حماسه‌ای دیگر را آفریدند و برگی دیگر از مقاوت و مبارزه را به تاریخ کردستان افزودند.

به دستور رژیم خمپاره باران‌های شهر همچنان ادامه داشت و هر روز سبب کشته شدن تعداد بیشتری از اهالی شهر می‌شد. مردم هم‌چنان به مقاومت ادامه می‌دادند. «تا روز ۳۰ شهریور از روی جواز دفنی که برای اجساد صادر گردید ۴۶۰ نفر جان خود را در اثر حملات رژیم از دست دادند.»^{۱۶}

«تا روز ۵۹/۷/۲ خمپاره باران شهر ادامه داشت و عده‌ای دیگر از مردم جان خود را از دست دادند. در اثر مقاومت خستگی ناپذیر مردم و حملات شدید پیشمرگان، نیروهای رژیم که در نقاط مختلف در داخل شهر مانند خانه پیشآهنگی، فرمانداری، دخانیات و رادیوتلوویزیون و ژاندارمری مستقر بودند در اثر تلفات زیاد ناچار به ترک و فرار از مواضع خود شده و به پادگان باز گشتند و پیشمرگان هم این محلها را تصرف کردند و با خواندن سرودهای انقلابی این پیروزی را جشن گرفتند...^{۱۷} سرانجام در روز ۵۹/۷/۵ پیشمرگان از شهر خارج شدند. ولی بمباران و خمپاره بارانها همچنان ادامه داشت. مردم بسیاری که در اثر جنگ از شهر خارج شده و به بوکان و سایر شهرها آواره شده بودند. «خانه‌های زیادی ویران شده بود و اجساد زیادی در کوچه و خیابان‌ها بجا مانده بود. در روز ۵۹/۷/۶ در اثر بمباران‌ها حداقل ۳۰ نفر کشته و تعداد زیادی زخمی شدند تا جایی که اکیپ پزشکی بیمارستان به پادگان اطلاع داد که توپ باران و خمپاره باران شهر را قطع کنند زیرا در بیمارستان امکانات کافی برای مداوای زخمیها وجود ندارد. فرمانده پادگان در جواب این تقاضا گفت: «پدر سوخته‌ها هنوز زنده هستید؟» و دوباره با شدت بیشتر به بمباران ادامه داد.»^{۱۸} و این نهایت «همدردی» رژیم با مردم بود.

با وجود خارج شدن پیشمرگان از شهر هنوز خمپاره باران‌ها ادامه داشت و جان مردم بی دفاع را میگرفت. حمله رژیم به مهاباد هم‌زمان بود با جنگ ایران و عراق که از مرداد ماه با حمله به شهرهای نفت خیز ایران و نیز نوار مرزی که شامل شهرها و روستاهای کردستان هم می‌شد شروع شده بود. این امر سبب شد که علاوه بر توپ باران‌های ارتش ایران، هواپیماها و جنگنده‌های عراقی هم روستاهای اطراف مهاباد را

بمباران می‌کردند. این جنگ علاوه بر بی‌خانمانی مردم، از لحاظ اقتصادی هم لطمات بزرگی شامل از دست دادن کشت بهاری و احشام وارد کرده بود. مردم شهر هم هر آن نگران بمباران‌های عراق بودند.

کومه‌له در تاریخ ۵۹/۱/۲۰ در جزوه‌ای نظرات و مواضع خود را در مورد جنگ ایران و عراق منتشر کرد، مبنی بر اینکه «این جنگ، جنگ ما نیست» و بیشترین زیان آن به طبقات تهیدست و کارگران و زحمتکشان وارد خواهد آمد، به تفصیل شرح داده بود. اکنون با شروع جنگ در اطلاعیه‌ای مواضع خود را بطور اختصار شرح داد مبنی بر اینکه: «... کشورهای ایران و عراق همچون سایر کشورهای تحت نفوذ و سلطه کشورهای امپریالیستی دچار بحران هستند. در ایران گرانی، فقر و بیکاری، تورم و کمبود مایحتاج مردم در مقیاس وسیع و فزاینده‌ای ادامه دارد. هر دو کشور ایران و عراق برای برون رفت از بحران درونی خود به این جنگ متوسل شده‌اند. این جنگ سبب بروز فقر، بیکاری و بی‌خانمانی هر چه بیشتر کارگران و زحمتکشان ایران خواهد شد... نتیجه جنگ برای سران و حاکمان این جنگ هر چه باشد مهم نیست این است که در این میان کسی جز هیئت حاکمه، طبقات استثمارگر و کشورهای امپریالیستی و فروش و آزمایش اسلحه‌های جدیدشان سود نخواهند برد. مردم هم دچار فقر و تنگدستی و... بیشتری خواهند شد. ... بنابراین در هر شرایطی انقلابیون و کارگران آگاه کشور ما باید به تقویت صف مستقل و انقلابی خود و بسیج تمامی توده‌های ستمدیده برای مبارزه علیه هیئت حاکمه ضد خلقی، علیه فقر و استثمار و عقب ماندگی، علیه امپریالیسم و بر ضد جنگ افروزی و تجاوز مرزی و علیه هر ستم دیگر ادامه دهند...»^{۱۹}

بدین شیوه بجز حملات جمهوری اسلامی به کردستان، جنگ ایران و عراق هم به مردم تحمیل شد که فقر، تنگدستی و بی‌خانمانی هر چه بیشتری را برای آنها به دنبال داشت.

در نقاط مختلف کردستان جنگ ادامه داشت. «در روز ۵۹/۷/۵ نیروی هوایی رژیم روستایی را در نزدیکی پیرانشهر بمباران کرده و ضمن به آتش کشیدن روستا و محصولات مردم ۱۴ نفر از اهالی بی دفاع آنجا را هم از پای در آورد.»^{۲۰}

«شهر اشنویه نیز همزمان در محاصره اقتصادی بود. در اوایل آذر همین سال ملا حسنی به کمک مزدوران منطقه و پاسداران و ارتش به روستای جبرئیل در اطراف اشنویه حمله کرده و ضمن غارت و چپاول خانه‌های مردم و آتش زدن روستا به یک دختر و پسر بچه ۱۳ و ۱۴ ساله تجاوز می‌کنند. مردم و پیشمرگان دست به مقاومت زده و به نیروهای دولتی حمله کرده و تلفات زیادی به آنها وارد کردند. پس از این عملیات

فرمانده عملیات، دستور انهدام ۹۲ روستا را صادر کرده و سپس با سلاح‌های سنگین و وحشیانه‌ترین شیوه به سرکوب مردم دست می‌زنند. زیرا هدف جمهوری اسلامی از انهدام روستاها و خالی از سکنه کردن آنها، به منظور جلوگیری پشتیبانی و کمک مردم به پیشمرگان است. این حملات و وحشیگری‌ها هم چنان ادامه داشته و به روستاهای نرده هم کشیده شد و در روز ۱۰ آبان به روستاهای اطراف نرده حمله کرده و ضمن آتش زدن منازل و مزارع مردم به کشتن اهالی این روستاها دست زدند.^{۲۱}

کشتار مردم ایندرقاش و یوسف کند!

«سیاست کشتار جمعی رژیم اسلامی همچنان ادامه داشت. در این رابطه به کشتار مردم پیرانشهر، نرده، سردشت و بانه می‌توان اشاره کرد، و قتل‌عامهای فجیعی که در روستاهای اطراف اورمیه، نرده و مهاباد مانند صوفیان، سه‌روکانی، یوسف کند، ایندرقاش، رسول آباد و... مرتکب شدند. علاوه بر سوزاندن خانه‌ها و کشتار مردم بچه‌ها را با گهواره در آتش می‌انداختند و اجساد مردم را قطعه قطعه می‌کردند.»^{۲۲}

مردم هم در این روستاها برای دفاع از خود در برابر رژیم مسلحانه مبارزه کردند.^{۲۳}

«در اوایل آبان ماه یک ستون از ارتشیان به منظور پاکسازی روستاها از عناصر ضد انقلاب و جمع آوری اسلحه به روستاهای اطراف مهاباد حمله میکنند. در این برنامه به روستای ایندرقاش (در ده کیلومتری مهاباد) حمله کرده و بعد از خلع سلاح مردم حدود ۱۰ قبضه اسلحه بدست می‌آورند. روز ۱۳ آبان بار دیگر پاسداران ملاحسنی (مسئول رژیم در ارمیه) همراه با افراد بسیج مستضعفین در یک ستون که شامل ۱۱ اتوبوس بوده به روستاهای ایندرقاش و یوسف کند و چند روستای دیگر حمله کردند. پیشمرگان حزب دمکرات که در آن حوالی بودند قصد دخالت و دفاع را داشتند که ریش سفیدان محل از آنها تقاضا میکنند که در مسئله دخالت نکنند که کار به کشتار نکشد. پاسداران به کتک کاری مردم و اذیت و آزار آنها دست می‌زنند. در اثر این کتک کاری شدید تعدادی از آنها به بیمارستان منتقل میشوند و مردم برای دفاع از خود قول میدهند روز بعد اسلحه‌هایشان را جمع آوری کرده و به محل سپاه پاسداران تحویل دهند. به محض خارج شدن ستون از روستا با پیشمرگان حزب دمکرات درگیر شده و دچار تلفات میشوند وعده‌ای از پاسداران و بسیجی‌ها به روستا برگشته و در نهایت قضاوت به مردم حمله می‌کنند. آنها شروع به غارت منازل کرده و به چپاول و دزدی

پول و طلا و آذوقه و هر چیز دیگری که در دسترس داشتند دست میزنند. سپس دست به قتل عام اهالی زده و به زنان تجاوز میکنند و تاجایی که در برابر چشم مادری سه پاسدار به دخترش تجاوز میکنند. وقتی در برابر دفاع مادر قرار می گیرند او را همانجا از پای در می آورند و دختر را با خود برده و در منطقه ای خارج از شهر رها میکنند. این جنایت به اینجا خاتمه نمی یابد آنها شروع به آتش زدن خانه های مردم کرده و جمعاً ۱۲ خانه و یک اتومبیل و یک تراکتور را به آتش میکشند. این جنایت تا ساعت ۸ شب طول کشید و در نهایت تعدادی از اهالی را که زنان و کودکان هم در میان آنها بودند دستگیر کرده و کشان کشان با خود میبرند. دسته دیگری از این سپاه اسلام به روستای یوسف کند در همان نزدیکی حمله کرده و در اثر کشتار مردم با چماق و ساطور ۶ نفر از اهالی این روستا را به قتل میسرسانند. بعد از این جنایات مزدوران و پاسداران ملاحسنی با برنامه پاکسازی منطقه ازهیچ جنایتی دریغ نکردند و هرروز به روستای تازه ای حمله می کردند. از آن جمله روستای صوفیان که بعد از قتل و غارت و تجاوز ۱۳ نفر را کشته و تعداد زیادی را زخمی کرده و خانه های زیادی را به آتش کشیده و بعد به روستای جلدیان رفتند.

کشتار مردم به وسیله پاسداران ملاحسنی و تلاش برای تفرقه اندازی بین مردم کرد و ترک همچنان ادامه داشت. مردم بامشاهده کشتارها و وحشیگری ها تصمیم به مقاومت گرفتند. زیرا با مشاهده وضعیت روستاهایی که پاسداران به آنجا حمله کرده بودند، متوجه شدند که راهی جز مقاومت و دفاع از خود ندارند. این بود، زمانی که پاسداران ملاحسنی به روستای سه روکانی حمله کردند، مردم از زن و مرد و پیر و جوان با اسلحه و چوب و چماق ساعتها با این مزدوران درگیر شده و سرانجام تعدادی از نیروهای رژیم را به هلاکت رساندند. باوجود مقاومت مردم دشمن موفق شد به داخل روستا وارد شده و دست به کشت و کشتار بزند. ۱۷ نفر از اهالی، پیر و جوان و کودک را قتل عام کرده و بعد با ساطور به جان اجساد آنها افتادند. سپس از ۱۸۰ خانه ۱۳۰ خانه را به آتش کشیدند. آنها کودکان را از مادرانشان بزور ربوده و در برابر چشم مردم در آتش می انداختند. گاو و گوسفند و ماشین سواری و تراکتور را یا در آتش سوزاندند و یا با خود بردند.

در برابر حمله پاسداران به روستای کیلی زنان و کودکان از ده خارج شده و مردان همراه با پیشمرگان به مقاومت پرداختند و پاسداران را به عقب نشینی وادار کردند. سپس نیروهای رژیم روستا را از راه دور به توپ بسته و خسارات زیادی به مردم وارد کردند. در این درگیری دو پیشمرگ حزب دمکرات جان باختند و چند نفر از اهالی زخمی

شدند. این تجربه سبب شد مردم در روستاهای دیگری مانند پسوه و قولان و چندین روستای دیگر با مقاومت خود و کمک پیشمرگان دشمن را به عقب نشینی وادارند.» رژیم به حملات خود ادامه میداد و مردم نیز همچنان مقاومت میکردند. این امر سبب شده بود هر روز بر تعداد پیشمرگان افزوده شود. به تلافی این کشتارها هم پیشمرگان هر روز به مواضع دشمن در شهرها و اطراف آن حمله کرده و تلفات زیادی به دشمن وارد آوردند.

در مهاباد نیز پیشمرگان هراز چند گاهی به داخل شهر نفوذ کرده و تلفاتی به نیروهای دولتی وارد میکردند. احمد همراه با گروهی از دوستان و آشنایان خود محل‌های مورد نظر پیشمرگان را در داخل شهر شناسایی کرده و پس از جمع آوری اطلاعات کافی از دشمن آنرا در اختیار پیشمرگان کومه‌له قرار میداد. بدین ترتیب وی آنها را در پیشبرد عملیات کمک میکرد.

مهاباد پس از خروج پیشمرگان

پس از گذشت چند روز از جنگ تیراندازها کمتر و اوضاع شهر آرام شد. مردم از پناهگاه‌ها بیرون آمده و جمعیتی که از شهر خارج شده بودند بتدریج به خانه‌های خود بازگشتند. از مبارزین شهر، کسانی که شناخته شده بودند از شهر خارج شده و عده‌ای در مناطق آزاد به صف پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم به شهرهای دیگر سفر کردند. تعداد زیادی هم در شهر ماندند. ما افراد کمیته شهر هم با رفقای تشکیلاتی دوباره تماس برقرار کردیم و برنامه‌هایی را بنا به موقعیت و اوضاع جدید در دستور کار خود قرار دادیم. از جمله جلسات را با فواصل طولانی و شرکت تعداد کم رفا - در حدود سه تا چهار نفر - برگزار می‌کردیم. ما تشکیلات را دوباره سازماندهی نمودیم، که شامل بخشهای گوناگونی مانند کارگری، دانش آموزان، معلمان و زنان بود. هر کدام از این بخشها بنا به امکانات و موقعیت، فعالیت خود را از سر گرفتند.

من و احمد تصمیم گرفتیم که با هم خانه‌ای اجاره کنیم، زیرا خانه جمعی ما از لحاظ امنیتی برای این دوران جدید که پلیس در تعقیب مبارزین بود محل امنی نبود.

احمد در مدت کوتاهی بوسیله دوستان و آشنایان بسیاری که داشت خانه‌ای در یکی از محلات فقیر نشین اطراف شهر اجاره کرد و به آنجا منتقل شدیم.

ساختمان حیاط بزرگی داشت با شیرآب و حوض کوچکی در وسط آن و توالت کوچکی در گوشه آن. در انتهای حیاط راهروی تاریک با چهار اتاق در دو طرف آن در برابر هم قرار گرفته بودند. ما در دو اتاق و صاحبخانه هم در روبروی ما در دو

اتاق دیگر زندگی می کردند. اتاقهای ما یکی نسبتاً بزرگ و روشن با دو پنجره رو به حیاط، دیگری کوچک و تاریک و انبار مانند بود. ما با تهیه وسایلی اولیه زندگی مان را شروع کردیم. شب اول ورودمان صاحبخانه ما را به شام دعوت کرد و به این ترتیب باهم آشنا شدیم. او چندین فرزند داشت که درست به یاد ندارم چند نفر بودند ولی به یاد دارم دختری ۱۰، ۱۲ ساله داشت که به مدرسه میرفت و در کارهای خانه به مادرش کمک می کرد. آن شب به معرفی ما گذشت. که؛ ما خواهر و برادر، اهل سقز هستیم و چند کلاسی درس خوانده و به دلیل جنگ به مهاباد آمده و در اینجا کار می کنیم و برای پدر و مادر پیرمان هم که در شهرمان زندگی می کنند پول می فرستیم. پدر این خانواده، کارگر و مادر خانه دار بود. بدین شیوه باهم آشنا شدیم.

احمد روزها به میدان بزرگ شهر، که به میدان حیوانات (مه یدانی حیوانان) معروف بود می رفت. آنجا محل تجمع کارگران بیکار و داد و ستد روستائیان بود که محصولاتشان را برای فروش به شهر می آوردند. کارگران بیشتر فصلی و ساختمانی بودند که از روستاها و یا محلات فقیرنشین اطراف شهر در این مکان گرد می آمدند. احمد به این شیوه با کارگران زیادی آشنایی داشت و از نزدیک مشکلات آنها را درک می کرد. او و چندین تن از رفقای پسر هرروز به این میدان می رفتند و ضمن کار کردن به منظور امرار معاش، به رشد آگاهی سیاسی و تلاش برای متشکل کردن آنها برای بدست آوردن حقوقشان تلاش می کردند. این امر سبب شده بود که احمد و رفقاییش دوستان زیادی در میان کارگران پیدا کنند.

من هم در تلاش برای پیدا کردن کاری بودم، که ضمن تأمین مخارج زندگی و حتی الامکان در محلی، با جمعی از زنان زحمتکش که در راستای اهداف و فعالیت سیاسیم باشد بودم. ولی این کار آسانی نبود، زیرا در مهاباد کارخانه و کارگاهی برای کار زنان وجود نداشت. تا جایی که خبر داشتم تنها محل تجمع کاری زنان نانوایانها بود. در مهاباد رسم بر این بود که زنان در نانوایانها کار می کردند و یا خود صاحب نانواایی بودند. در این نانوایانها معمولاً چندین زن باهم کار می کردند.

من به کمک احمد در یک نانوایانها که متعلق به مادر یکی از دوستان کارگر بود استخدام شدم. هر روز ساعت پنج صبح سرکار حاضر می شدم. در اینجا ما پنج نفر بودیم. چهار نفر دیگر زنان میان سال و بیسواد بودند. زن صاحب کار مسن تر از همه و حدوداً ۵۰ ساله بود. او زن بسیار زرنگی بود و شوهرش را از مدتها پیش از دست داده بود و یک تنه بار زندگی خود و بچه هایش را تحمّل کرده و چندین پسر و دختر را به تنهایی بزرگ کرده بود. پسرها دکاندار و یا کارگر ساختمانی و اکثراً ازدواج کرده

بودند. پسر کوچکتر این خانواده کارگر نقاش بود و از دوستان سیاسی نزدیک احمد بود که در هسته‌های کاری ما فعالیت می‌کرد.

زن صاحب کار را داده خه‌جی خطاب می‌کردیم. او ساعت سه بامداد خمیر را آماده می‌کرد و من ساعت پنج خمیر را چونه کرده و با پارچه‌ای مخصوص می‌پوشاندم. این کار را قبلاً با کار در روستاها تا اندازه‌ای آموخته بودم و فقط شیوه مخصوص نانواخانه را، که می‌بایست به یک اندازه باشد از داده خه‌جی آموختم. ساعت شش، نفر سوم شروع به پهن کردن آنها می‌کرد و در همین ساعت نان پز هم تنور را آماده می‌کرد. حدود ساعت هفت اولین نانها آماده می‌شد و داده خه‌جی خود در پای صندوق می‌نشست و جوابگوی مشتریان میشد.

داده خه‌جی زن بسیار شوخ طبع و بذله‌گویی بود که با همه خوش سخن و خوش برخورد بود. مردم به او اعتماد داشتند. او انسانی متدین بود ولی بقول خودش وقت نماز خواندن نداشت و در برابر نا باوری مذهبی فرزندانش تعصبی به خرج نمیداد و همیشه میگفت: «الحمد لله انسانهای پاکی هستند و خوب خداوند هم همین را میخواهد». و بدین شیوه رضایت خاطر خود را از آنها و دوستانشان ابراز می‌کرد. رابطه‌اش با فرزندان و عروسها و دامادهایش خوب و صمیمانه بود و آنها همگی در خانه نسبتاً بزرگ داده خه‌جی باهم زندگی می‌کردند. در این خانواده همیشه بحث سیاسی و نیز مسائل مختلف مطرح میشد. زیرا بجز فرزند کوچک، فرزندان بزرگتر هم در رابطه با مسائل اجتماعی بی‌اطلاع نبودند و شبانه وقتی در جلسات خانوادگی باهم جمع می‌شدیم همه اهل خانواده از زن و مرد در بحثها شرکت می‌کردند. به دلیل جو سیاسی خانواده و ارتباط داده خه‌جی با مردم، او در جریان مسائل روز بود و همیشه منبع اخبار و اطلاعات بود. وی از فعالیتهای سیاسی فرزندان آگاه بود و از این بابت هیچ مخالفتی نداشت. داده خه‌جی اغلب محل راز و نیاز ما بود و جزوات، نشریات و اعلامیه‌هایمان را برایمان مخفی میکرد و رفقای تشکیلاتی زیر پوشش خرید نان به اینجا آمده و بسته‌های نشریات را برای پخش از این محل می‌بردند. او از این بابت در این شرایط خفقان و تسلط رژیم خدمات ارزنده‌ای به ما می‌کرد.

مشتریهای نانواخانه ما از همه تیپ بودند و از جمله پاسداران و سربازها. داده خه‌جی از هر کسی خبری کسب می‌کرد و با کسب خبرهای مهم بلافاصله فرزندان و طبعاً ما را هم در جریان قرار میداد. بارها که سربازان و پاسداران برای خرید نان به آنجا می‌آمدند، از طرف داده خه‌جی به دلیل خانه گردی‌ها، دستگیری مردم، نا امنی و خفقانی که در شهر بوجود آورده بودند مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. او

عملکردشان را به بحث می کشید و آنچنان آنها را به بن بست میکشاند که جوابی جز اینکه ما مأمور و معذوریم نداشتند.

با برقراری رابطه خوب و صمیمانه با داده خه جی من توانستم وضعیت واقعی خود را برایش شرح دهم و او به دلیل روی آوری من به کارسیاسی و قبول خطرات آن، از شهامتم قدردانی میکرد. بتدریج به شخص مورد اعتماد او تبدیل شدم. او خیلی وقتها بعد از کار مرا به خانه خود دعوت می کرد و در مورد زندگی خودش و سختی های آن و رابطه اش با فرزنداناش و بگومگوهایشان برایم صحبت می کرد. با زنان دیگر کار گرهام رابطه خوبی داشتم ولی از زندگی من چیز بیشتری جز اینکه خواهر احمد هستم نمی دانستند. من هم بجز رابطه کاری رابطه ی دیگری نتوانستم با آنها برقرار کنم، زیرا ما تنها در فواصل استراحت کار باهم صحبت می کردیم و این هم زمانی بسیار محدود بود که اغلب در مورد زندگیشان و یا اطلاعات و اخبار روز گپ می زدیم. از این رو از زندگیشان چیز زیادی نمی دانستم.

سپاه پاسداران با استقرار خود شروع به خانه گردی و دستگیری مردم نمود و همزمان، تا جایی که می توانستند اجناس گرانقیمت مردم را چپاول و غارت می کردند. در خانه گردیها به بهانه پیدا کردن جزوات و کتابهای ممنوعه مواد خوراکی را در وسط اتاقها باهم قاطی می کردند و سبب خسارات و لطمات زیادی به مردم می شدند. بدین شیوه رژیم جنایاتش را هر روز کامل تر می کرد.

به هر میزان که ارگانهای دولتی بیشتر مستقر می شد از یک طرف بگیر و ببندها بیشتر میشد و از طرف دیگر سپاه پاسداران سعی می کرد مراکز دولتی بیشتری را تحت کنترل خود در آورد. داده خه جی برای خرید آرد به شهر رفته بود. وی نتوانسته بود مثل روزهای قبل آرد را به آسانی خریداری کند. زیرا شایع شده بود که سپاه پاسداران در تدارک غارت سیلوی (انبار گندم) شهر است و مردم به عنوان اعتراض به این عمل در برابر سیلو تجمع کرده بودند. «روز ۵۹/۷/۲۷ راههای خروجی و ورودی به شهرهنوز بسته بود و محاصره اقتصادی همچنان ادامه داشت. کمبود نفت و گازئیل زندگی کشاورزان را به دلیل از کار افتادن ماشین آلات کشاورزی دچار مشکل جدی کرده و سبب کمبود و حتی قطع تولیدات کشاورزی نموده بود.»^{۲۴}

با توجه به این وضعیت مردم بشدت نگران بودند که دولت تنها منبع خوارک مردم را که گندم شهر بود نیز قطع کند.^{۲۵}

دستگیری ها بصورت علنی و حمله به منازل مردم انجام میشد و حالت رعب و وحشت زیادی را در شهر ایجاد کرده بود. در این روزها من شاهد یک دستگیری بودم:

از خانه ما تا محل کارم حدوداً نیم ساعت پیاده روی بود. در مسیر راه خیلی روزها شاهد خانه گردی سپاه پاسداران بودم که مانند لشکری وحشی با اسلحه‌های سنگین و مسلسل و زیل ارتشی پر از سرباز و پاسدار، محله و تمام خیابان و کوچه را اشغال کرده و عبور و مرور را متوقف می‌کردند فقط برای دستگیری یک نفر بی‌گناه و بدون اسلحه. در یکی از همین روزها درحالی‌که من با لباس کار (پیراهن گردی بلند) و چادر به محل کارم می‌رفتم. در مسیر راه به این لشکر مغولی برخورد کردم. یکی از پاسداران متوقفم کرد و با خشونت و عصبانیت پرسید:

- این وقت صبح کجا می‌ری؟

گفتم: کارگر نانوايي هستم و سرکار میرم. برای اثبات حرفم چادرم را باز کرده و لباسهایم را که خمیر خشک شده به آن چسبیده بود نشان دادم. او با اینکه اسلحه داشت و آن همه پاسدار در کنارش بودند، بسیار سراسیمه بود که دلیل آنرا نمیدانستم. با همان لحن پرسید:

- پس اینجا چکار می‌کنی؟

گفتم: محل کارم این نزدیکی هاست باید هرچه زودتر سرکار حاضر شوم. گفت: اجازه نداری. سپس من را در کنار دیواری قرار داد و گفت: باید اینجا بمانی. من که خیلی ترسیده بود و فکر می‌کردم که شناسایی شده‌ام، با ظاهری خونسرد و آرام گفتم:

- چرا؟ چه دلیلی دارد که من را اینجا نگه میدارید من که کاری نکرده‌ام اگر به حرفم اعتماد نداری میتوانی با من بیایی و محل کارم را ببینی. او با لحنی توهین آمیز گفت: - زیاد حرف نزن اینجا میمانی تا تکلیفت معلوم شود.

من هم آرام در همان گوشه ایستادم. از مکالماتشان بزودی متوجه شدم هیچ دلیلی برای توقفم ندارند و فقط از همه چیز و همه کس ترسیده‌اند. یکباره متوجه فرار جوانی در پشت بام یکی از آن خانه‌ها شدم که پاسداران زیادی آن جا را محاصره کرده بودند. پاسداران و از جمله پاسدار نگهبان من هم به تکاپو افتادند که جوان بیگناه رادنبال کرده و او را دستگیر کنند. ناگهان نگهبان روبه من کرد و بدون هیچ دلیلی گفت برو و دیگر این طرفها ظاهر نشی، و مرا آزاد کرد. من هم فوراً بدون توقف از محل دور شدم و در کوچه‌ای دیگر با مردم زیادی برخورد کردم که از خانه‌هایشان خارج شده و نظاره گر ماجرا بودند. با پرس و جو و کنجکاوی نتوانستم خبری کسب کنم. من به راهم ادامه دادم و به سر کار رفتم. ماجرا را برای داده خه‌جی تعریف کردم و او هم با آمدن مشتریها شروع به پرسو و جو کرد.

از مجموعه خبرها معلوم شد که به محض اینکه مردم متوجه شده‌اند که پاسداران برای دستگیری کسی آمده‌اند فوراً از خانه‌هایشان خارج شده و با وجود آوردن ازدحام، فرد مزبود را فراری داده‌اند.

زیاد طول نکشید که احمد به نانوایی آمد و خطاب به من گفت؛ خوشحالم که هیچ اتفاقی برایت نیفتاد.

پرسیدم تو از کجا خبر را شنیدی؟

گفت؛ از دور تو را می‌پایدم.

من تازه متوجه شدم که علیرغم مخالفت من، او هر روز مرا همراهی کرده‌است. احمد انسان بسیار دلسوز و به دلیل احساس مسئولیت زیادی که در قبال همه رفقا و از جمله من داشت حاضر بود برای همه ما خود را به خطر بیاندازد. او اصرار داشت هر روز مرا تا سرکارم همراهی کند. زیرا به دلیل تاریکی هوای بامدادان، از یک طرف نگران مزاحمت‌های خیابانی و از طرف دیگر دستگیری من بود. ولی من با این همراهی موافق نبودم زیرا به خودم اجازه نمی‌دادم به خاطر امنیتم زندگی او را به خطر بیاندازم. او با نظر من موافق نبود ولی سرانجام با بحث در این مورد، موافقت کرد که من تنهایی به سرکار بروم. ولی از کار آن روزش متوجه شدم که به عهد خود بیشتر وفا کرده‌است.

مردم به شیوه‌های گوناگون با پاسداران مبارزه می‌کردند و هر روز خبر از دستگیری‌های تازه می‌رسید. «در تاریخ ۷/۱۵، ۳۰ نفر از مردم شهر را که در میدان آزادی جمع شده بودند بدون هیچ دلیلی دستگیر نمودند.»^{۲۶}

«روز ۷/۲۷/۵۹ چهار نفر را که در میدان آزادی مشغول خواندن اعلامیه بودند دستگیر کردند و همان روز پاسداران به قصد دستگیری چند پرستار به بیمارستان شیروخورشید رفتند ولی موفق به این کار نشدند. به دلیل دستگیری‌های وسیع جوانان دسته دسته از شهر خارج می‌شدند. «دولت هم تمام راه‌های خروجی شهر را کنترل کرده که از خروج «ضدانقلاب» جلوگیری بعمل آورد.»^{۲۷}

«روز ۷/۲۹/۵۹ به دعوت سپاه پاسداران و به منظور پشتیبانی از رژیم در جنگ ایران و عراق تظاهراتی در شهر ترتیب داده شد. که تعداد شرکت کنندگان حدود ۱۰۰ نفر بودند و در میان آنها سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت) و حزب توده و پیروان کنگره چهار حزب دمکرات^{۲۸} به همراه پاسداران شرکت داشتند. همزمان با آن، عده کثیری از مردم و مبارزین شهر هم تظاهرات دیگری بر علیه سرکوبگری‌های دولت برپا کردند. با شعارهای، زنده باد جنبش مقاومت خلق کرد، «بژی هیزی پیشمه‌رگه دوژمن

نه‌سیمی مهرگه»، (زنده باد نیروی پیشمرگ، نصیب دشمن مرگ است)، شه‌ری ئیران و عیراق شه‌ری کۆنه‌په‌رستانه، دژ به زه‌حمه‌تکی‌شانه. (جنگ ایران و عراق جنگ ارتجاع است و ضد زحمت شان است). سپاه پاسداران به این تظاهر کنندگان حمله کرده و مردم را متفرق کرد ولی تظاهر کنندگان ضمن جنگ و گریز شعار مرگ بر پاسدار مرگ بر جاش میدادند.^{۲۹}

سپاه تنها به دستگیری‌ها بسنده نمی‌کرد، «از مقرهای خود که در نقاط مختلف شهر برپا کرده بود بدون دلیل به مردم شهر تیراندازی می‌کردند.»^{۳۰}

«در تاریخ ۱۱ و ۱۲/۸/۵۹ به دنبال فشار و اختناق و دستگیری‌های رژی‌م، مردم در نقاط مختلف شهر نارنجک‌هایی به خودروهای سپاه پاسداران در خیابانها پرتاب کردند که موجب کشته شدن دو نفر از نیروهای دولتی شد. به دنبال آن پاسداران به منازل یورش برده و شروع به دستگیری و اذیت و آزار مردم کردند. در این یورش ۲۵ نفر از کارمندان رادیو و تلویزیون مهاباد را دستگیر کردند. همچنین شهر را از ساعت ۱۱ صبح به گلوله و توپ و خمپاره بستند که سبب کشته شدن سه نفر و زخمی شدن عده‌ای گردید. همزمان اقدام به بستن جاده مهاباد - ارومیه کردند. این یورش تا روز ۱۷ ادامه داشت که سرانجام مردم در داخل شهر دست به مقاومت زده و پنج نفر از نیروهای دولتی را از پا درآوردند. پیشمرگان هم اطراف پایگاه‌های دشمن را مین گذاری کرده و سبب کشته شدن تعدادی دیگر از آنها شدند. دولت از مبارزات مردم به خشم آمده و در روز ۱۸/۸/۵۹ شش تن از مبارزین زندانی را به جرم همکاری با گروه‌های «ضد انقلاب» به جوخه اعدام سپرد، که در میان آنها یک زن هم بود و اسامی آنها: شهلا شیدایی، منصور خسروی، رحیم نادر احمدی، خالد دانش پژوه، حسین نقدیان، عبدالکریم ایران دوست بودند. پیشمرگان به تلافی این یورشها حملاتی را به پایگاههای خارج شهر ترتیب دادند.»^{۳۱}

در شهر تظاهرات بسیاری روی می‌داد که ما (تشکیلات مهاباد) در سازماندهی و شرکت در بعضی از آنها نقش داشتیم. بخشی دیگر از این اعتراضها بوسیله هواداران سازمانهای دیگر انجام می‌گرفت. ولی خیلی از آنها خود جوش و از طرف مردم و جوانان در برابر عملی مشخص انجام می‌گرفت و یا این جوانان عملیتهای نظامی انجام می‌دادند. من و احمد هر چند یکبار مخفیانه به خارج شهر رفته و با کمیته تشکیلات پیشمرگان که «کمیته ناحیه» نام گذاری شده بود دیدار می‌کردیم و آنها را در جریان اخبار و وضعیت شهر قرار می‌دادیم. ضمناً در مورد چگونگی پیشبرد فعالیت‌مان در شهر با آنها تبادل نظر می‌کردیم. هم‌چنین همراه خود اعلامیه و نشریات را به شهر می‌آوردیم و آنها را

در میان مردم پخش می کردیم.

عملیات پیشمرگان در خارج شهر همچنان ادامه داشت و با جابجایی نیروهای نظامی حکومت و تقویت پادگانها و عبور از جاده‌ها پیشمرگان آنها را مورد حمله قرار داده و اغلب درهم می شکستند. نیروهای دولتی هم به عنوان انتقام به بمباران شهر و روستاها دست میزدند و خسارات جبران ناپذیری به مردم وارد می آوردند و همچنین به دستگیری‌ها و اعدامها دامن می زدند.

پیشمرگان هراز چند گاهی مخفیانه به داخل شهر می آمدند و عملیاتی را با کمک تشکیلات شهر انجام میدادند. در این رابطه اطلاعات لازم و نقشه محلهای استقرار دشمن به وسیله تشکیلات شهر تهیه و در اختیار آنها قرار می گرفت. یکبار: «در تاریخ ۰۹/۹/۲۰ یک دسته از پیشمرگان کومه‌له به پاسداران مستقر در رادیو و تلویزیون حمله کرده ضربات سختی را به آنها وارد کردند.»^{۳۲}

در تاریخ ۰۹/۱۱/۴ در ساعت ۳ بعد از ظهر یک خودرو حامل ارتشی و پاسدار در چهار راه فرمانداری به کمین چند واحد از پیشمرگان افتاد و مورد حمله قرار گرفت و چندین تن از سرنشینان آن در همان لحظات اول درگیری به هلاکت رسیدند. در همین هنگام عده‌ای دیگر از پاسداران به محل درگیری آمدند که آنها نیز مورد حمله پیشمرگان قرار گرفته و ۵ نفر شان کشته شدند. با شدت گرفتن درگیری‌ها مرتباً نیروهای کمکی دشمن وارد میدان می شدند. درگیری ۴ ساعت به طول انجامید و در جریان آن حدوداً ۴۰ نفر از نیروهای دشمن کشته شدند و عده زیادی هم زخمی شدند. در این روز خمپاره اندازی بسوی شهر از طرف نیروهای سرکوبگر رژیم مستقر در داش آمجید که از ساعت ۱۲ شروع شده بود همچنان ادامه داشت و چندین تن از مردم بیدفاع شهر زخمی و چندین خانه ویران گردید. در تمام مدت درگیری مردم شهر در زیر باران گلوله به پیشمرگان یاری میرساندند. در این نبرد تعداد زیادی اسلحه و مهمات به دست مردم افتاد. شدت این نبرد بحدی بود که دشمن از طریق رادیو ناچار به اقرار بخشی از شکستهای خود شد. در این عملیات پیشمرگ فداکار و رزمنده کومه‌له به نام سلیمان بلوری جان باخت و دوتن زخمی شدند.^{۳۳}

من در تمام این مدت نتوانستم با رفقایم در جنوب و یا بوکان و یا هیچیک از افراد خانواده‌ام تماس برقرار کنم و بجز اخبار عملیات پیشمرگان آن هم از طریق خبرنامه‌ها از وضعیت آنجا و مسائل داخل شهر کاملاً بی اطلاع بودم. از طریق خبرنامه شنیدم که علی گلچینی پسر بزرگ آباچی که یکی از فرماندهان عملیات بزرگ خارج شدن ما از شهر سنندج بود « در جریان نبرد با سپاه رزگاری با رفیق هم‌رزمش صالح بؤریه‌ری

جان باختند». ۳۴

در خبرنامه ش ۱۱۰، ۵۹/۱۱/۱۸ خواندم که در سندج دانش آموزان دبیرستان نهم آذر به دلیل جان باختن رفیقشان فتح‌الله احمدی دانش آموز سال دوم دبیرستان، به جرم عضویت در هسته آزادی دستگیر شده در زندان جمهوری اسلامی تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها، جان باخته بود اعتراض کرده‌اند. آنها اقدام به نوشتن شعارهای دیواری کرده‌بودند که در این رابطه چهار نفر دستگیر می‌شوند. دو هفته بعد از این دستگیری دانش آموزان با قرار قبلی در گروه‌های پنج نفری جلو پادگان جمع شدند و در دسته‌های ۱۲۰ نفره در برابر پادگان به تظاهرات پرداختند و خواستار آزادی رفقایشان شدند. سرانجام پس از تهدید از طرف فرمانده پادگان و پافشاری دانش آموزان آن چهار نفر آزاد شدند.

در خبرنامه ۵۹/۷/۲۹ نوشته شده بود که: «ظریفه باجلانی، زنی خانه دار و اهل کامیاران مادر چندین کودک که شوهرش را سالها پیش ازدست داده بود. وی مخارج زندگیش از طریق دکه کوچکی که در این شهر بود تأمین می‌شد. ظریفه این زن مبارز در جریان مبارزات مردم کامیاران برای جلوگیری از عبور تانک‌ها و ستون به سندج و میوان از اولین کسانی بود که به همراه مردم در وسط جاده نشسته و مانع عبور آنها گردید. در اوایل جنبش مقاومت همواره در پیشاپیش تظاهرات مردم به پشتیبانی از پیشمرگان و جنبش خلق کرد شعار می‌داد و در مبارزات شرکت می‌کرد. طی ماههایی که پیشمرگان در شهر بودند این زن قهرمان از هیچگونه فداکاری در کمک به پیشمرگان دریغ نکرد. طی این مدت در مبارزه سیاسی برای بیرون راندن پاسداران از شهر فعالانه شرکت کرد. به همین دلیل سرانجام در روز ۵۹/۷/۱۵ به اتهام همکاری با پیشمرگان دستگیر و پس از شکنجه‌های وحشیانه چند روز بعد به جوخه اعدام سپرده شد.» ۳۵

«در تاریخ ۵۹/۹/۱۷ پاسداران و جاشها به خیابانهای سندج ریخته و با زور اسلحه شروع به جمع آوری دکه‌های کنار خیابان کردند. هرکسی را که کوچکترین اعتراضی می‌کرد، زیر مشت ولگد می‌گرفتند و به مقر سپاه پاسداران و جاشها می‌بردند. این اعمال جنایتکارانه مزدوران چنان مردم را خشمگین کرده بود که علیرغم خفقانی که بر شهر حاکم است، کینه خود را نسبت به رژیم بیان می‌کردند. زن دکه‌داری می‌گفت: «آخر به پنج دختر گرسنه‌ام چه بگویم؟» زن دکه‌دار دیگری که شوهرش در بیمارستان بستری است در مقابل جاشها مقاومت کرد و گفت: «باید مرا بکشید و گرنه نمی‌گذارم دکه‌ام را ببرید.» زن پیری که بساط قهوه‌خانه‌اش مورد یورش پاسداران قرار

گرفت با صدای بلند فریاد زد ما با شما می‌جنگیم»^{۳۶}

اطراف سنندج « در روز ۵۹/۷/۲۶ یک ستون ارتشی با حمایت هلیکوپترها به روستای هاله‌دره علیا حمله کردند. پاسداران و جاشها و کلاه سبزه‌های جمهوری اسلامی (نیروی ضربتی جدید برای مقابله با پیشمرگان) روستا را به محاصره درآوردند، سپس خانه‌ها را به رگبار بستند و آنها را سوزاندند. یکی از زنان زحمتکش و مبارز این روستا به اسم « داده خورشید » را که به این وحشیگری و تجاوز اعتراض کرده بود، به شهادت رساندند. این مادر در تمام مدتی که پیشمرگان در منطقه بودند جهت کمک رسانی به آنها و نیز جمع آوری وسایل تدارکاتی با تمام توان کوشش می‌نمود. زندگی وی نمونه بارزی از شرکت فعال زنان زحمتکش و ستم‌دیده کرد در جنبش مقاومت بر علیه سرکوبگران است.»^{۳۷}

نمونه‌ی زنانی زحمتکش نظیر ظریفه باجلانی و داده خورشید در روستاها کم نبودند که با زحمات خود خدمات ارزنده و بیاد ماندنی و تاریخی را به مبارزت خلق کرد و پیشمرگان نمودند، که در خاطرات هر پیشمرگ می‌توان ده‌ها نمونه را باز یافت که بدون نام و نشان به صفحات تاریخ می‌پیوندند. یاد و خاطره‌ی زحماتشان گرامی باد که بدون فداکاری‌های آنها ما نمی‌توانستیم سالها به مبارزات خود ادامه دهیم.

زمانی فراموش نشدنی با رفیقی بزرگوار

من و احمد شعبانی به دلیل کار مشترک و بحث و تبادل نظر، بیشتر با هم آشنا شده و رابطه مان نزدیکتر می‌شد. او انسانی صمیمی و خیلی زود با مردم رابطه نزدیک برقرار می‌کرد. او متولد ۱۳۳۲ بود و در یک خانواده متوسط در شهر سنندج به دنیا آمده بود، دارای چندین برادر و یک خواهر بود. من و خواهرش شیرین در دوران فعالیت در شورای زنان با هم آشنا شدیم. من از طریق خواهرش با احمد و سایر برادرهایش که همگی فعال سیاسی و بعداً هم پیشمرگ کومه‌له شدند آشنا شدم. احمد از رفقای قدیمی کومه‌له بود. من با احمد از زمان شروع تظاهرات و اعتراضها در جریان انقلاب که در صف گروه جوانان چپ و روشنفکر بود آشنا شدم. بعد از انقلاب کمتر وی را در محافل و جمع‌های اعتراضات علنی می‌دیدم. بعدها خودش تعریف میکرد، از بهار ۵۸ او از طرف کومه‌له ماموریت یافته بود که در مهاباد و در تشکیلات این شهر فعالیت کند. ما در فرصتهای گوناگون سعی میکردیم از وضعیت و سابقه مبارزاتی خود برای هم بگوئیم تا یکدیگر را بهتر بشناسیم. او در سال ۱۳۵۱ در دانشگاه همدان در رشته کشاورزی درس خوانده و همزمان با محافل چپ آشنا میشود و مطالعات خود

را در زمینه مسائل مارکسیستی ادامه می‌دهد. در مبارزات دانشجویی شرکت میکند. بعد از اتمام دورهٔ دانشگاه به عنوان افسر وظیفه سپاه ترویج و آبادانی در شهرهای خوی، بانه و سنندج نظام وظیفه را به اتمام رسانده بود. با توجه به موقعیت شغلی و رشته تحصیلی‌اش با مردم روستاها و مخصوصاً کارگران و زحمتکشان رابطه نزدیک برقرار میکند و در بالا بردن آگاهی و آشنائی به حقوقشان آنها را یاری می‌دهد. در سنندج با محافل روشنفکری و از جمله رفقای کومه‌له آشنا می‌شود. در شهر بانه هم با محافل روشنفکری و همچنین کارگران و زحمتکشان تماس برقرار می‌کند. دو نفر از این رفقا به نام‌های خالد و مصطفی حمیدی در دوران انقلاب به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند و در جنگ دارساوین جان باختند.

احمد در سنندج سعی می‌کرد از طریق دوستانش که در روستاها معلم بودند به دهات رفته و با مردم رابطه نزدیک برقرار کند و در شهر هم از طریق یادگیری کارهای ساختمانی مانند سیم کشی برق به کارگری پرداخته بود. در رابطه کاری از نزدیک با مسائل و مشکلات کارگران و ستم‌یگان آشنا شد و در کنار آنها به مبارزه ادامه داد. در دوران انقلاب یکی از فعالین شورای محلات بود. او در مبارزات مردم‌مريوان و نیز اتحادیه دهقانان مريوان شرکت کرده بود. اکنون که در مهاباد بود، از رفتار و برخوردش با مردم و بخصوص دوستان کارگر این کوله‌بار تجربه و دانش در او دیده می‌شد. او در رابطه با زنان رفتار برابری طلبانه داشت. همیشه تلاش می‌کرد در همهٔ زمینه‌ها زنان را هم مدنظر داشته باشد. حتی در مهمانی‌ها و محافل کارگری به زنان در کارخانه کمک می‌کرد و آنها را تشویق می‌نمود که در کنار مردان نشسته و در بحث‌ها شرکت کنند. او این مسئله را در محافل تشکیلاتی و مخصوصاً وقتیکه زن و شوهرها باهم شرکت می‌کردند رعایت می‌کرد. وجود او در هر مجلس و محفلی سبب تشویق و شرکت زنان در آن مجلس میشد. این طرز تفکر و برخوردهای احمد سبب شده بود که مردان خانواده داده خه‌جی هم به زانشان در کار منزل کمک کنند، آنها این را کاری تحقیرآمیز برای مردان به حساب نمی‌آورند و نیز به زنان اجازه میدادند در محافل دوستانه و مردانه حضور یابند. یکی از کارهای مهم احمد این بود که در هر مجلسی سعی می‌کرد در کنار زنان خانواده نشسته و از وضعیت و حالشان پرسد و به آنها توجه کرده و به نظراتشان احترام بگذارد. این برخوردهای صمیمانهٔ احمد سبب شده بود که در مواردی که زنان از برخوردهای شوهرانشان شکایتی داشتند به او مراجعه کنند و این عاملی بود که او با مردان در مورد برخوردهای عقب مانده و مردسالارانه بحث کند.

احمد تعریف میکرد که مدتی هم در میان کارگران کوره پزخانه فعالیت داشته است و دوستان و آشنایانی هم در میان آنها دارد که اکنون در مهاباد زندگی می کنند و هر سال در بهار که به کوره پزخانه باز می گردند با او در ارتباط هستند.

احمد در بهار ۱۳۵۹ به عضویت کومه له در آمده بود و من همیشه در شوخی هایم به او گوش زد می کردم که به دلیل اینکه من یک سال زودتر از او به عضویت کومه له پذیرفته شده ام باید در امور مختلف تشکیلاتی تصمیم گیری و «ریاست» به عهده من باشد! او هم در جواب می گفت: «هم به این دلیل وهم به دلیل زن بودن من گوش به فرمانم!»

معمولاً شبهایی که در منزل بودیم بعد از شام برای شب نشینی به منزل صاحبخانه مان میرفتیم و چند ساعتی با هم گپ می زدیم. در یکی از این شبها زن صاحبخانه رو به من کرد و گفت:

گولاله جان، چرا اجازه میدهی کاک احمد لباس و یا ظرف بشوید؟ این کارها برای مرد نیامده خیلی عیبه. ^{۳۸} مرد خانواده هم نظرات همسرش را تأیید کرد. من چیزی نگفتم چون در این مورد قبلاً با مادر و دخترش بحث کرده بودیم. معلوم بود حرفهای من به اندازه کافی برای وی قانع کننده نبود، به این دلیل آنرا مجدداً مطرح کرد. من فقط گفتم: کاک احمد خودش دوست دارد و اجازه نمی دهد که من لباسهایش را بشویم.

احمد خود لب به سخن گشود و در مورد برابری زن و مرد و وظایف هر کدام از آنها در خانه به زبان ساده توضیحاتی داد و بعد من رشته سخن را بدست گرفتم و سرانجام این مسئله به بحث آن شب ما تبدیل شد و در جریان این بحث پسرها و دخترهای خانواده هم شرکت کردند. نمی دانم تا چه حد توانستیم آنها را قانع کنیم ولی این بحثها بدون شک برای آنها آموزنده بود و به عمل درآمدن آن احتیاج به زمان داشت. ولی ما همچنان برنامه خود را پیش می بردیم.

من قبلاً در این مورد با احمد صحبت کرده بودم که برای عادی جلوه دادن زندگی ما اجازه دهد من لباسها را شسته و کارهای خانه را انجام دهم. او این را قبول نکرده و تمکین به عقب ماندگی مردم میدانست و نظرش این بود که ما باید در هر شرایطی پیشرو باشیم، جلوه دادن یک زندگی عادی نباید دلیلی برای قبول عقب ماندگی ها باشد بلکه در هر شرایطی باید مبلغ یک زندگی مدرن امروزی بود و.....

ما به کار و فعالیت روتین خودمان ادامه میدادیم و بعضی وقتها احمد در طول روز به من سر میزد و با داده خه جی گپی میزد و احوالی از من هم میپرسید و میرفت. در یکی

از این روزها به من گفت: امروز من در این نزدیکی‌ها کار می‌کنم میتوانم عصر را با هم به خانه برویم. معمولاً هردوی ما بعد از کار به خانه رفته و اگر جلسه و برنامه‌ای نبود به کارهای شخصی خود و یا بحث و مطالعه میپرداختیم. آنشب با شبهای دیگر فرق داشت و احساس می‌کردم احمد بسیار خوشحال است. شام را با هم درست کرده و در حین غذا خوردن دلیل شادیش را پرسیدم و گفت بعد از غذا مفصلاً برایت تعریف خواهم کرد.

بعد از شام با کمی مقدمه چینی و توضیحاتی درمورد احساسات قلبیش درمورد من و از خصوصیات بنظر او، خوب من، از تفاهم و روابط نزدیک و صمیمانه و شناختن از همدیگر و... بحث کرد. پس از سکوت چند لحظه‌ای، با حالت مخصوص و همراه با تواضع، از من تقاضای ازدواج کرد. من که در جریان مقدمه چینی و صحبت‌هایش متوجه مسئله شده بودم برایم دور از انتظار بود و در تعجب بودم و فکر میکردم، ولی نمی‌توانستم جوابی آماده داشته باشم. احمد انسان شوخ طبعی بود و معمولاً زیاد شوخی میکرد، پرسیدم: احمد داری شوخی میکنی یا جدی میگویی؟ جواب داد؟ چرا شوخی؟ مگه میشه با احساسات آدم‌ها شوخی کرد؟ حرف‌هایم کاملاً جدیست و مدتهاست که در این مورد فکر می‌کنم و من تو را دوست دارم و میخواهم نظر تو را هم در این مورد بدانم.

من که گیج و منگ و تا اندازهای هم شوکه شده بودم نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. به آرامی گفتم؛ من هم باید در این مورد فکر کنم. بعد لحظاتی با سکوت گذشت. بعد از مطرح کردن چندین سوال گفتم: توهیچ فکر کرده‌ای ما تا کی زنده خواهیم ماند؟ و هر لحظه چه خطراتی در کمین ما نشسته و ما دارای زندگی پایداری نیستیم؟ چگونه میتوانیم درمورد زندگی مشترک صحبت کنیم؟

گفت: قرار نیست ما زندگی ابدی داشته باشیم. تا زمانی که زنده هستیم از زندگیمان نهایت لذت و استفاده را در صورت امکان خواهیم برد.

گفتم: پس قضیه خواهر و برادری مان چه میشود؟ از رفقای تشکیلاتی تا در و همسایه‌ها ما را به این صورت میشناسند.

گفت: این هم قابل حل است. من میخواهم احساس تو را در این مورد بدانم. من نمی‌خواستم جواب ناسنجیده‌ای به او داده باشم گفتم در این مورد فکر خواهم کرد.

واقعیت این بود که من و احمد رابطه صمیمانه و متفاهمی باهم داشتیم و من او را بسیار دوست می‌داشتم ولی به مثابه برادری بزرگتر و رفیقی انقلابی. ولی مسئله مهم برای

من این بود که به دلیل زندگی کاملاً نابسامان و پراز خطری که در راه بود اصلاً در مورد ازدواج چه با احمد و چه با کسانی دیگر فکر نکرده بودم، نمی دانستم چه معیار و شرایطی برای ازدواج در نظر دارم. مسئله ازدواج را بکلی از ذهن خود دور کرده بودم، تا جایی که با مطرح شدن مسئله و فکر کردن در مورد آن متوجه شدم که هنوز من به همان شیوه گذشته فکر می کنم که با گلریز در مورد ازدواج بحث می کردیم. هنوز آنرا دست و پا گیر و سلب آزادی فردی می پنداشتم. من با از دست دادن گلریز و رفقای نزدیکم یکی بعد از دیگری، طول عمر خود را به قدری کوتاه فرض می کردم، که برنامه داشتن یک زندگی خانوادگی را مدتها بود از ذهنم زدوده بودم. انگار سختی ها و دردهای زندگی همچون پرده سیاهی بر روی عشق و عاطفه من کشیده شده بود و با حرفهای احمد تازه به خود و درونم باز می گشتم. با وجود آشنایی با رفقای پسر بسیاری که در کنارم بودند و داشتن روابطی نزدیک و صمیمانه با آنها نه به عشق و نه به ازدواج فکر نکرده بودم. فکر کردن به سخنان شیرین احمد مرا به زنانگی و دنیای انسانی باز می گرداند. میبایست طور دیگری در مورد این رابطه فکر می کردم و به احساس خود که تا این زمان به آن توجه نکرده بودم بیشتر گوش میدادم و فکر می کردم. نمی دانستم چه جوابی بدهم. مسئله را همان طور که قول داده بودم به آینده و فکر کردن موکول کردم. ولی زیاد طول نکشید که شمشیر تیز جمهوری اسلامی قلب پر از مهر و عاطفه و عشق احمد را خونین و برای همیشه از طپش باز ستاند.

در میان فشار و خفقان شدیدی که رژیم بوجود آورده بود ما فعالیت هایمان را ادامه می دادیم. خبر دستگیری مبارزین شهر هم هر روز بیشتر می شد. کم کم موج این دستگیری ها به رفقای تشکیلاتی ما هم رسید، اما این وضع هیچ کوتاهی ای در کارمان بوجود نیاورد و در واقع سبب تغییراتی در کار و سیاست ما نشد، ما همچنان علاوه بر پیشبرد تمام جلسات و کارهای تشکیلاتی کمیته شهر، هر یک یا دوهفته یکبار به خارج از شهر رفته و با کمیته منطقه مهاباد که تشکیلات کاملاً علنی پیشمرگان بود جلسات روتین خود را برگزار می کردیم در این جلسات و گزارش دهی ها ما نقشه و برنامه ای که مناسب با تاکتیک های جدید رژیم باشد، را کمتر مد نظر داشتیم. زیرا از طرفی خود قادر به اتخاذ تاکتیک ها و سیاست جدید نبودیم و از طرف دیگر تشکیلات و مرکزیت کومه له نتوانسته بود سیاست عمومی و سراسری اتخاذ کرده و آنرا رهنمود تشکیلات قرار دهد. از همه اینها مهمتر سرکوب شدید و وحشیانه جمهوری اسلامی، اتخاذ تاکتیک های درست را که لازمه اش جمع آوری گزارشات فعالیت تمام شهرها و جمع بندی آن و دادن رهنمود درست از طرف مرکزیت، را امان نمی داد. در نتیجه

هر بخش این تشکیلات بنا به تجربیات و دانش خود فعالیتشان را سازمان می‌دادند و به پیش می‌بردند.

رژیم روز به روز بر شدت دستگیری‌ها و حملات خود به شهرها و مبارزین می‌افزود و در این میان از طریق دستگیری افراد تشکیلات‌ها به چارت‌های سازمانی و شناخت رهبران و مسئولین این تشکیلات‌ها هم دست یافته بود.

با توجه به شدت دستگیری‌ها، ما در کمیته شهر از احمد تقاضا کردیم که از شهر خارج شده و حتی برای مدت کوتاهی هم شده خود را از چشم دشمن پنهان سازد. ولی او با این پیشنهاد ما موافقت نکرد و علاوه بر دلایل کاری نظرش این بود که در این شرایط سخت او به خود اجازه نمیدهد دوستان و رفقاییش را تنها بگذارد و فقط خود را نجات دهد. ما همگی با نظر او مخالف بودیم زیرا هیچیک از ما به اندازه او از نظر دشمن شناسایی نشده بودیم. بهر حال تلاش ما و بحث‌های ما کار ساز نشد و احمد همچنان در شهر به کار خود ادامه داد. ولی با تغییرات مختصری در سازماندهی و کارمان سعی می‌کردیم که او کمتر ظاهر شود. ارتباط با کمیته منطقه و یا کمیته مرکزی به من سپرده شد. تصمیم گرفتیم مقداری از اسناد و نشریات داخلی و مقداری پول و وسایل تدارکاتی جمع آوری شده را من در اولین فرصت به خارج شهر منتقل کنم. حدود هشتم و نهم دی ماه بود که احمد شب هنگام مرا تا دروازه شهر همراهی کرد و فردای آن روز صبح زود از شهر خارج شدم. من وسایل را تحویل داده و بعد از گزارشات و اتمام کارم قرار شد روز بعد به شهر برگردم که ناگهان خبر دستگیری احمد را شنیدم.

احمد روز دهم دی ماه ۱۳۵۹ همراه با مقداری نامه تشکیلاتی در جیبش دستگیر شد. او نتوانسته بود نامه‌ها را در جا از بین ببرد. همین مسئله مدرکی بعنوان ارتباط او با کومه‌له شد. دشمن به وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها برای بدست آوردن اطلاعات از احمد توسل جست. بعدها خبر بازجویی احمد توسط شکنجه‌گرانش از زندان درز کرد و در میان دوستان و آشنایان و سپس مردم سینه به سینه این طور بازگو می‌شد. از او خواستند خودش را معرفی کند.

- احمد احمدی. (به جای احمد شعبانی که اسم واقعی بود)

- با چه سازمانی فعالیت میکنی؟

- برای سازمانم کومه‌له فعالیت میکنم.

- دوستان و کسانی را که می‌شناسی معرفی کن.

- من کسی را بجز احمد نمی‌شناسم.

بدین ترتیب احمد با وجود سخت‌ترین شکنجه‌ها هیچ کلمه دیگری بجز احمد از زبانش

جاری نشد و با مقاومتش شکنجه گرانش را شکنجه داد. احمد سرانجام بعد از تحمل سه روز شکنجه جان باخت. رادیو مهاباد و خبرنگار سپاه پاسداران با افتخار!! خبر دستگیری و اعدام احمد احمدی را پخش کردند و برگ دیگری را به جنایاتشان افزودند. احمد حتی اسم واقعی خود را هم نگفته بود.

خبر جان باختن احمد گرچه دور از انتظار نبود ولی همه کسانی که او را میشناختند و از جمله من را شوکه کرد. او انسانی انقلابی، فداکار و محبوب بود. «پیشمرگان منطقه مهاباد طی سلسله عملیاتی ده روزه به نام «عملیات شهید احمد» ضربات زیادی به مقرها و پایگاه‌های دشمن در داخل شهر وارد آورده و بیش از ۵۰ نفر از پاسداران را به هلاکت رساندند. در روز ۲۷ دی ماه پاسدار مسئول دستگیری و شکنجه و اعدام وی به دست پیشمرگان در خیابان مهاباد اعدام شد.»^{۳۹}

خبر جان باختن احمد برای من ضربه روحی دیگری بود. از دست دادن احمد مرگ گلریز را برایم تداعی کرد با این تفاوت که در مرگ گلریز در بلند گوه‌های مساجد فریاد برآوردم و او را به مردم شناساندم ولی برای احمد صدایم در گلو خفه شده بود حتی اجازه سوگواری و رفتن به مزارش را هم نداشتم. فقط تنها گریستم و به بزرگواری و فداکاری این انسان کم نظیر فکر میکردم که چه آسان جلادان جمهوری اسلامی این فرزندان نخبه و فداکار را از ملت‌شان می‌ربایند. ولی چه کاری می‌توانستم انجام دهم جز ادامه راه احمدها و گلریزها برای آزادی بشریت.

دوباره به مهاباد بازگشتم

چند روزی گذشت و کمیته مرکزی رفیق دیگری (اسد گلچینی) را که از فعالین تشکیلات سندج و یکی از پسران آجاجی بود و مدتی در مقرهای کمیته مرکزی منتظر سازماندهی بود به منطقه مهاباد فرستاد. من و اسد با هم بعنوان کمیته مهاباد به شهر برگشته و با رفقای دیگر کمیته تماس برقرار کرده و مجدداً شروع به فعالیت کردیم. این بار من و اسد بعنوان خواهر و برادر در منطقه دیگری از شهر خانه‌ای اجاره کرده و فعالیت و زندگیمان را شروع کردیم.

طبق گزارشات رفقا پس از دستگیری احمد پاسداران به خانه ما رفته و آنجا را محاصره کرده و منتظر بودند که خواهر احمد برگردد. بعد از چند روز سرانجام وسایل مان را مصادره کرده و با خود برده بودند. من هم به دلیل وضعیت امنیتی، و تحت تعقیب بودنم، کار در ناوایی را ترک کردم و کلاً روابط و ارتباطاتم هم محدود شد.

مدتی گذشت و رفیق دیگری از فعالین زن تشکیلات سقز به اسم فراست صالحی به ما پیوست. او همراه با یکی از رفقای تشکیلاتی مرد در منطقه دیگری از شهر با هم زندگی

میکردند. من و فراست علاوه بر کارهای روتین تشکیلاتی رابط بین تشکیلات تبریز و کمیته مرکزی بودیم. می‌بایست هر از چند گاهی محمولاتی چون پول و نامه و نشریات در بین این دو شهر را رد و بدل میکردیم.

حدود دو تاسه هفته از مرگ احمد گذشته بود این جریان و هنوز از دست دادن او برایم قابل قبول نبود و بر دلم سنگینی میکرد. قبول آن حقیقت برایم آسان نمی‌نمود. برای تسکین دردم دست به ریسک عجیبی زدم. با فراست تصمیم گرفتیم محل خاکسپاری احمد را پیدا کنیم. بدون اینکه با کسی مشورت کنیم، در آن شرایط امنیتی خطرناک و در حالیکه سپاه پاسداران هنوز از زندانیان سراغ خواهر احمد را می‌گرفت. ما پسران و جویان غسل‌خانه را پیدا کرده و از مردی که در آنجا کار می‌کرد سراغ محل دفن احمد را گرفتیم. با نشانه‌هایی که دادیم مرد مزبور او را شناخت و پرسید؛ شما کی هستید؟

گفتیم؛ از فامیل‌های احمد هستیم، از سنندج و از طرف مادرش آمده‌ایم و خواهشمان این است که محل دفن او را به ما نشان داده و اگر وسایلی از وی بجا مانده به ما تحویل دهید که از مرگش مطمئن شویم.

او ساعت و زیر پیراهن خونی و پاره پاره شده احمد را برایمان آورد و گفت:

- از روی شکنجه‌های بدنش فهمیدم باید سیاسی باشد. دلم نیامده این وسایل را دور بیاندازم و فکر کردم شاید کسی سراغ او را بگیرد.

من ساعت را شناختم نشانه‌ای درست بود. بعد توضیح داد که چگونه تمام بدنش را با اتو و سیگار سوزانده بودند آثار هیچ گلوله‌ای در بدنش دیده نشده و معلوم بود که زیر شکنجه جان باخته‌است. بعد درختی را در آن نزدیکی‌ها نشان داد و گفت: من او را اینجا دفن کرده‌ام.

اینجا فقط مستی خاک بود و هیچ چیز دیگر، بدون هیچ نام و نشانی. من و فراست چند دقیقه‌ای بر مزارش نشستیم و گریه کردیم و بعد برای همیشه او را وداع گفتیم و تنه‌ایش گذاشتیم.

من و فراست مشترکاً شروع به فعالیت روتین تشکیلاتی‌مان همچون برگزاری جلسات را پیش میبردیم. ولی ملاقاتهای مان را با افراد و دوست و آشنا محدود کرده بودیم.

پیک تشکیلات

من هر چند وقت یک بار به عنوان پیک، محمولات تشکیلاتی را به تبریز می‌رساندم. اکنون که پاسداران کنترل شهر و نیز جاده‌ها را در دست داشتند، من و فراست تصمیم

گرفتیم که با هم این ماموریت را انجام دهیم. این امر به دلیل کثرت محموله‌ها، و نیز در صورت پیش آمدن دستگیری و یا هر مشکل امنیتی، یاری دهنده یکدیگر باشیم و همچنین محموله‌ها یکباره نابود نشود.

تعدادی نامه تشکیلاتی و نسخه‌هایی از نشریات در دست انتشار از طرف کمیته مرکزی بدست ما رسید و میبایست هرچه زودتر آنرا به تشکیلات تبریز میرساندیم. ما تصمیم گرفتیم فردای آن روز حرکت کنیم. ترجیح دادیم سرو وضعی مرتب و تا اندازه‌های شیک داشته باشیم، و قیافه ساده سیاسیون و مبارزین را به خود نگیریم. در نتیجه عصر آن روز به جز خرید لباس مرتب هر کدام یک حلقه ازدواج ارزان قیمت که نشانه متأهل بودنمان باشد نیز تهیه کردیم.

صبح زود محموله‌ها را جاسازی کردیم. نشریات را به دور کمرمان و زیر لباسها بستیم، نامه‌ها را که بصورت بسته‌های کوچک پیچیده شده بود در کفش و جوراب و کمر شلوارمان جای دادیم، و نامه‌های بسیار مهم را در لباسهای زیر مانند شورت و کُرستمان قایم کردیم و راه افتادیم. با خروج از دروازه شهر با اولین گروه پاسداران برخورد کردیم و بدون هیچ کنترلی رد شدیم. پس از طی چندین کیلومتر، به اولین دسته پیشمرگان برخورد کردیم که در جاده‌ها بودند و ماشینها را کنترل می کردند. با اشاره آنها اتوبوسمان متوقف شد. با داخل شدن پیشمرگان متوجه شدیم که از حزب دمکرات هستند که مقرشان در آن نزدیکی‌ها بود و منطقه را تحت کنترل خود داشتند. مردم از دیدن آنها بسیار خوشحال شدند و آنها هم به داخل ماشین آمدند و به مسافران خوش آمد گفتند و بدون هیچ بازدیدی از اتوبوس خارج شده و ما به راهمان ادامه دادیم. بدین ترتیب ما بدون خطر به تبریز رسیدیم. یک شب در آنجا ماندیم و محموله‌ها را تحویل داده و محموله‌های تازه‌ای را تحویل گرفتیم و بنا به درجه اهمیت، آنها را جاسازی کرده و به طرف مهاباد حرکت کردیم. در نزدیک مهاباد به اولین دسته پیشمرگان حزب دمکرات رسیدیم. آنها ماشین را نگه داشته و یکی از پیشمرگان وارد ماشین شد و همه مردم را ورنانداز کرد. من و فراست هم در کنار هم نشسته بودیم. روبه ما کرد و پرسید: شما از کجا می آید؟

- از تبریز.

- پس چرا تنها هستید و مرد همراهمان نیست؟ مگر نمی دانید که همه جا را پاسداران اشغال کرده‌اند و سفر به تنهایی خطرناک است؟

ما از این برخورد بسیار عصبانی شدیم ولی با خونسردی جواب دادیم: ما اولاً حامی نمی‌خوایم، ما دو انسانیم که میتوانیم از خودمان دفاع کنیم و ثانیاً این اولین بار نیست

که ما سفر میکنیم، ما در تبریز پرستار هستیم و هر از چند گاهی به مهاباد سفر کرده و به ملاقات خانواده‌هایمان می‌آیم. صمناً پدر و شوهر ما هم مثل شما هستند مگر شما میتوانید با زنان تان سفر کنید؟

- ولی وجدان ما اجازه نمی‌دهد شما تنها سفر کنید باید از ماشین پیاده شوید که وضعیت شما را بیشتر بررسی کنیم و بعد به شما کمک کنیم.

او آنچنان با قیافه‌های حق به جانب و مسئولانه صحبت کرد که توجه مسافران را به «احساس مسئولیت» خود جلب نمود. مسافران هم بلافاصله از سخنان او پشتیبانی کردند. ما با کمی پیچ‌پیچ و مشورت سریع، تصمیم گرفتیم به هیچ‌عنوان از ماشین خارج نشویم. چون حدس زدیم اولاً، به دلیل لهجه‌مان و ثانیاً از روی حاضر جوابی و جسارت‌مان حدس بزنند که از جنوب کردستان هستیم و به سیاسی بودن و احتمالاً هواداری ما از کومه له هم مشکوک شوند و.....

گفتیم: ما حاضر نیستیم از ماشین خارج شویم و شما هم نمی‌توانید به ما کمک کنید. اگر هم پاسداران مزاحم ما شدند همین جوابی را که به شما دادیم به آنها هم خواهیم داد. آنها هم تحقیق خواهند کرد و متوجه میشوند که ما دروغ نمی‌گوییم. لطفاً از این بیشتر مزاحم ما و این مردم نشوید و اجازه بدهید ماشین به راه خود ادامه دهد. از احساس مسئولیتتان سپاسگزاریم.

پیشمرگ از حرفهای ما و مخصوصاً که او را با پاسداران مقایسه کرده بودیم بسیار ناراحت شد. بعد در حالیکه می‌خواست پیاده شود با خود زمزمه کرد: - اینها خیلی پر رو هستند و من از عهده‌شان برنخواهم آمد. از ماشین پیاده شد که کس دیگری را به کمک آورد.

مردم هم دائماً تذکر میدادند که از ماشین خارج شده و آنها را قانع کنیم و از این بیشتر مزاحم وقت مسافران نشویم. ما به نوبت خطاب به مسافران توضیح می‌دادیم: اولاً، آنها نمی‌توانند به ما کمک کنند. ثانیاً، ما این اتوبوس را از دست دهیم معلوم نیست این وسط جاده چه وقت دوباره خواهیم توانست اتوبوس دیگری پیدا کنیم. ثالثاً، اگر ما به شهر رسیده و سپاه پاسداران متوجه شوند که ما در مقرر حزب بوده و به کمک آنها به شهر آمده‌ایم چه جوابی به آنها بدهیم و چه برسرمان خواهد آمد؟

در این موقع پیشمرگ دومی وارد شده و بالحنی پرخاش گرانه گفت:

- باید از ماشین پیاده شده و تا تکلیف این بی‌حرمتی و جسارتان معلوم نشود از این جا نخواهید رفت.

ما اگر از اتوبوس خارج می‌شدیم آنها حتماً تمام وسایل ما را بازدید کرده و همه

محموله‌ها را که بجز نشریات و نامه مقدار زیادی پول هم بود ضبط می‌کردند. اگر این اسناد و نامه‌های محرمانه کومه‌له به دست حزب می‌افتاد، با پس گرفتن آن به اختلاف بزرگی بین ما و حزب دمکرات تبدیل می‌شد. به این دلیل هرچه بیشتر صدایمان را بلند کرده و دائماً آنها را محکوم کرده و استدلال می‌کردیم که حق با ماست و آنها بدون دلیل ما را تحت فشار قرار داده‌اند.

بعد یکی از پیشمرگان به ما نزدیک شد که ساک ما را بازدید کند. در حالیکه ساک پر از نشریه بود و کمی لباس بر روی آن، فراست که جلوتر از من نشسته بود با اعتراض و عصبانیت دستش را کنار زد و گفت: اجازه نداری به وسایل شخصی و زانه ما دست بزنی. او هم خود را کنار کشید.

سرانجام با حالتی کاملاً حق به جانب و لحنی عصبانی گفتیم: اگر تا فردا در این جا منتظر شوید ما اجازه نمی‌دهیم، نه به وسایل ما دست بزنی و نه از ماشین پیاده خواهیم شد.

در حالیکه حوصله مسافری از این جرو بحث طولانی سر رفته بود و خیلی از آنها از ماشین پیاده شده و اظهار نارضایتی می‌کردند. سرانجام وقتی مسافران سماجت ما را دیدند پادرمیانی کرده و از پیشمرگان خواستند ما را به حال خود رها کنند.

پیشمرگان هم که با نارضایتی مردم روبرو شدند و برای اینکه نشان دهند که تسلیم حرف‌های ما نشده‌اند، رو به مسافران گفتند: حالا که اینطور شد یکی از شما مردان مسئولیت آنها را تا شهر به عهده بگیرید و به خانواده‌شان تحویل دهید. ما هم از ترس اینکه مبادا در شهر هم این فرد ما را تعقیب کند. بلافاصله با صدای بلند گفتیم: ما حامی نمی‌خواهیم. در میان جمعیت پسر جوانی گفت من به آنها کمک خواهم کرد. بدین ترتیب اجازه رفتن به ما داده شد.

تعدادی از مسافران از ما عصبانی بودند و با هم درباره رفتار و برخوردهای ما حرف می‌زدند و ما در حالیکه به شدت از این وضعیت عصبانی بودیم سکوت کرده و جواب ندادیم. ولی بسیار نگران کنترل بعدی بودیم که پاسداران بودند و با هم مشورت می‌کردیم که اگر در آنجا هم مورد بازخواست قرار گرفتیم چکار کنیم و چگونه جوابگو باشیم. اولین کارمان این بود که ساک پر از نشریات را به صندلی جلو هول دادیم که بتوانیم آنرا انکار کنیم. اگر در مورد مرد همراه پرسیدند میتوانیم همان شخص را معرفی کنیم.

ما به محل کنترل رسیدیم. ماشین متوقف شد. یکی از پاسداران وارد ماشین شده و نگاهی به مردم انداخت و بعد اجازه حرکت داد. من و فراست نفس راحتی کشیده و

از خوشحالی دست‌همدیگر را فشرده و با لبخندی خوشحالی‌مان را به هم نشان دادیم. هنوز تمام مشکل حل نشده بود، با پسر «نگهبان‌مان» چگونه برخورد کنیم؟ به این نتیجه رسیدیم، که وقت پیاده شدن اگر وی قصد همراهی ما را داشته باشد، با او حرف زده و اجازه چنین کاری را ندهیم، اگر هم با پافشاری و یا احیاناً تعقیب او روبرو شدیم، آنقدر او را در خیابان سرگردان کنیم تا دست از سرما بردارد. ما به شهر رسیدیم و از ماشین که پیاده شدیم، بدون اینکه با آن پسر صحبت کنیم راهمان را گرفتیم و او با لحنی احترام‌آمیز از ما خدا حافظی کرد.

به خانه که رسیدیم احساس امنیت و راحتی عجیبی به ما دست داد و انگار از زندان بزرگی رهایی یافته بودیم. وقتی به حرفها و برخوردمان فکر کرده و برای هم تعریف می‌کردیم زیر خنده زده و وقاه‌قاه و با صدای بلند به زبان‌درازی‌های خود خندیدیم، و اینطور ترس شدید روز را از وجودمان دور کردیم.

من کارم را تا مدتی در مهاباد ادامه دادم. با ادامه دستگیری‌ها و اعتراف‌ها و لورفتن و به خطرافتادن وضعیت سیاسی من، از طرف تشکیلات و کمیته هم تصمیم گرفته شد که من از شهر خارج شده و به مناطق آزاد برگردم. به این شیوه سرگردانی من دوباره شروع شد.

بازگشت به بوکان

با خارج شدن از مهاباد احساس خوبی نداشتم. زیرا می‌دانستم آغاز دیگری است برای بلا تکلیفی. چند روزی در منطقه مهاباد ماندم و محل مناسبی برای سازماندهی خود نیافتم زیرا اینجا یک تشکیلات نظامی بود و میبایست پیشمرگ بود و فعالیت نظامی کرد، در غیر اینصورت جایی برای فعالیت سیاسی نبود. سرانجام در اواخر بهمن ماه به شهر بوکان رفتم. بوکان هنوز بسیار شلوغ بود. منطقه‌ای آزاد که محل تجمع همه سازمانها و احزاب سیاسی و هم استراحتگاه پیشمرگان بود، هم محلی برای ملاقات خانواده‌های آنان. در این شهر علاوه بر برگزاری میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها و تظاهرات، محل پخش اعلامیه‌ها و نشریات سازمانها نیز بود. در این مدت رژیم، شهرداری و تمام ادارات و مراکز دولتی، از جمله آموزش و پرورش و بیمارستان را منحل کرد و مردم را تحت محاصره اقتصادی قرار داد. کومه‌له سعی کرد بعنوان یک نیروی مسئول همراه با سازمانهای دیگر اداره شهر را بعهده گرفته و تا حد امکان به مردم در اداره امور شهر کمک نماید.

در این شهر خانواده‌های زیادی که از زمان شروع جنگ در شهرهای کردستان به

اینجا کوچ کرده بودند، زندگی می کردند. هرروز مهمانان زیادی از اقوام و نزدیکان پیشمرگان هم برای ملاقات به آنجا می آمدند. بیمارستان بزرگ شهر با تمام تجهیزات و دکتر و پرستار در اختیار کومه‌له بود که بیشتر کارکنان آن از رفقای زن و مرد کومه‌له بودند، که علاوه بر مداوای پیشمرگان به مداوای مردم منطقه هم اقدام میکردند، که این خود عاملی بود برای ازدیاد جمعیت آن.

شهر بوکان تحت حاکمیت پیشمرگان بود. گرچه سازمانهای مختلفی با مقرهای خود و پیشمرگان مسلح در این شهر حضور داشتند، دقیقاً نمیدانم چگونه باهم توافق کرده بودند. گرچه حزب دمکرات مخالفت‌هایی را با کومه‌له اینجا و آنجا نشان میداد و با حضور سایر سازمانها هم موافقت زیادی نشان نمی داد. ولی ظاهراً همه چیز به آرامی و با تفاهم پیش میرفت.

در بوکان خبردار شدم که بهروز برادرم هم به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوسته و در گردان بوکان مشغول فعالیت است. بعد از مدتی موفق به دیدار او شدم. او تعریف کرد که پس از خارج شدن پیشمرگان از شهر سنندج او تلاش کرده‌است که با تشکیلات کومه‌له ارتباط برقرار کند و مشغول فعالیت بوده است. پس از مدتی شبی که او و گلنار در منزل نبوده‌اند پاسداران به منظور دستگیری من و کامبیز به منزل پدرم حمله می کنند. این حمله درست بعد از لورفتن خانه کامبیز بود که در یکی از محلات شهر سنندج بود که مقداری وسایل چاپ در آنجا باقی مانده بود. از آنجایی که معمولاً دستگاه‌های امنیتی اگر نمی توانستند کسان مورد نظر خود را دستگیر کنند به سراغ سایر افراد خانواده‌اش می رفتند و نیز بهروز و گلنار هم در تشکیلات شهر فعال بودند و احتمالاً شناسایی شده بودند. آنها تصمیم می گیرند که از شهر خارج شوند. گلنار و پری را شبانه به تهران می فرستند. بهروز هم بعد از مدتی به کمک یکی از افراد فامیل که راننده اتوبوس تهران، سنندج بوده در نقش شاگرد راننده، بدون مشکل خود را به تهران می رساند. در آنجا هم شروع به فعالیت می کند. ولی پس از مدتی تصمیم می گیرد که در صفوف پیشمرگان به مبارزه ادامه دهد. به این منظور با کامبیز ارتباط برقرار می کند و به بوکان آمده و در ارتباط با تشکیلات بوکان، ابتدا در انتشارات کومه‌له سازماندهی میشود، ولی پس از مدتی ترجیح میدهد که در بخش نظامی فعالیت کند به این دلیل بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی در گردان بوکان سازماندهی می شود. بدین ترتیب بهروز هم در سال ۱۳۵۹ پیشمرگ شد. پس از این دیدار، او به محل مأموریت خود بازگشت و من هم در بوکان ماندم.

تدارک کنگره دوم کومه‌له

در بوکان من همراه با چند نفر از رفقای زن در خانه یکی از هوداران کومه‌له زندگی تازه‌ای را شروع کردیم. آنها زن و مرد جوانی بودند که زن خانه‌دار و مرد در شهرهای ایران از طریق کار در شرکت‌های ساختمانی زندگیشان را تأمین می‌کرد. ما روزها را با مطالعه و دیدن دوستان و رفقای گوناگون می‌گذرانیدیم. به بحث‌های پراکنده‌های مانند تحلیل از وضعیت رژیم، سبک کار جدید و شیوه کارپولیستی و... می‌پرداختیم. این نوع بحثها اغلب در محافل گوناگون مطرح میشد، و به دلیل تازه بودن آنها هنوز کمیته مرکزی هم نتوانسته بود نظرات خود را بصورت منسجم در اختیار بدنه تشکیلات قرار دهد، در نتیجه بحثهای مبهم و ناروشنی در میان افراد رد و بدل میشد.

در همین روزها یکی از رفقای کمیته مرکزی در نشستی با جمعی از ما زنان که تقریباً همگی از رفقای قدیمی کومه‌له بودیم، در مورد شیوه فعالیت ما از گذشته تا آن زمان بحث کرد. هر کدام از ما فعالیت‌های تا کنونی‌مان (منظور آن بخش که به کار در میان زنان روستایی و یا زحمتکش در شهرها انجام داده بودیم) را مفصلاً شرح دادیم و ضمناً انتقادات خود را از کمیته مرکزی در مورد عدم سازمان دهی ما زنان در زمان خارج شدن از شهرها و بی توجهی به این نیروی جوان و با تجربه را مطرح کردیم. در پاسخ، وی از شیوه فعالیت ما در رابطه با زنان یک سری انتقادات کلی را مطرح و در نهایت آنرا سبک کاری پوپولیستی و عقب مانده قلمداد کرد. سپس در توضیحاتی کلی در مورد تفکر پوپولیسم و جایگزین کردن شیوه کار جدید که عبارت بود از فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان و اختصاص نیروی مبارزین به این طبقه توضیح داد. در نهایت هم متذکر شد که دلیل بی توجهی تشکیلات به فعالیت و سازماندهی زنان هم در همین مقوله جای دارد و برای جای‌گزینی سبک کار جدید همگی در هر بخش از این تشکیلات باید آغازگر مبارزه‌ای جدید باشیم.

با پایان گرفتن جلسه سر درگمی و نگرانی ما بیشتر شد. در واقع با این تحلیل تلاشهای تا کنونی مبارزاتی خود را بی‌ثمر می‌پنداشتیم و ضمناً راه کار تازه‌ای را هم برای آینده در دستور نداشتیم و در این جلسه هم به جز انتقاد و نفی گذشته به چیز تازه‌ای نرسیدیم. از اینکه سبک کار تا کنونی ما جای نقد بود و می‌بایست تغییر می‌کرد جای شک نبود، ولی چرا و چگونه آن نامفهوم بود.

این نوع بحثهای نامفهوم و کلی نه تنها من بلکه خیلی‌ها را گیج و سردرگم کرد و به ناامیدی و تا اندازه‌های کج فهمی نسبت به فعالیت در میان مردم کشاند. این بحثها برای کمیته مرکزی شاید تازه نبود و از ماه‌ها قبل در مورد آنها در حال بحث

و بررسی بودند. ولی برای ما، بدنه تشکیلات ناشناخته بود و با یک بحث کوتاه و نفی گرایانه نمی‌شد افراد را قانع کرد. پایه ریزی سبک کار جدید و انتقاد درست از گذشته احتیاج به بحث و مطالعه و بررسی داشت که در آن شرایط ما نشریات و کتابهایی که کمکی به روشن شدن این مسائل باشد در اختیار نداشتیم و بدست آوردن آنها هم آسان نبود. به هر رو این جلسه هم کمکی به رفع مشکلات ما نکرد. ما می‌بایست در انتظار کنگره و بحثهای آن و سازماندهی بعد از کنگره باشیم.

با علنی شدن بحثها، کم کم جهت گیری‌ها در مورد مسائل مختلف نمایان‌تر میشد. صحبت از وجود دو دیدگاه به میان آمد و نمایندگان و مبلغین آن در میان افراد کمیته مرکزی نظرات خود را اینجا و آنجا تبلیغ می‌کردند بدون اینکه بصورت علنی و یا نوشته آنرا در اختیار تشکیلات قرار دهند. قبلاً که در شهرسندج بودیم در مورد این دو دیدگاه، دیدگاه باقی ماندن بقایای روابط و مناسبات عشیرتی و فئودالی در کردستان، و دیدگاه دیگر سرمایه داری بودن جامعه ایران و کردستان، بطور پراکنده بحث‌هایی به میان آمده بود. ولی اکنون مسئله بشکل جدی تر مطرح میشد. در دیداری با ساعد متوجه شدم جای نگرانی و انشعاب نیست. با گسترش و علنی کردن این بحثها در سطح عمومی و ارتباط با سازمانهای ایرانی و از جمله رفقای سهند، به نتیجه رسیدن این بحثها جای امیدواری بود.

اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) یک سازمان چپ بود که تا آن زمان در کردستان حضور نداشتند. فعالین این سازمان با رفقای تشکیلات تهران کومه‌له که از کادرهای با سابقه و قدیمی کومه‌له بودند در ارتباط بودند. کومه‌له در این دوران سعی داشت که هرچه بیشتر با سازمانهای ایرانی در ارتباط بوده و صفوف چپ و کمونیستی را در ایران و کردستان تقویت کند. در این رابطه بجز سهند با سایر سازمانهای سیاسی همچون پیکار و راه کارگر و.... از طریق تشکیلات شهرها ارتباط برقرار کرده بود و نیز در مناطق کردستان با تشکیلات‌های این سازمانها ارتباط نزدیک داشت. در میان این سازمانها مواضع ایدئولوژیکی سهند و پیکار بیشتر به مواضع و دیدگاه‌های کومه‌له نزدیک بود. نشریات این سازمانها با هم رد و بدل می‌شد و گاه ارتباطاتی در سطح کمیته مرکزی با هم برقرار می‌کردند.

با آغاز بحثها در مورد انتقاد از تفکر و سبک کار پوپولیستی، رفقا و کادرهای کومه‌له با سفرهایی به مناطق مختلف کردستان، در مورد ساختار جامعه ایران، مسئله حق تعیین سرنوشت، انتقاد از سبک کار پوپولیستی کومه‌له و تمکین و دنباله روی از توده‌ها در گذشته و اکنون مواضع جدید خود را با کادرها و پیشمرگان به بحث گذاشتند و بدین

شیوه زمینه را برای برگزاری کنگره دوم و به تثبیت رساندن این مواضع آماده کردند. در تمام این بحثها از وضعیت زنان و یا سازماندهی و پیشمرگه شدن ما که دائماً در مورد آن گفتگو می‌کردیم خبری نبود. محدودنگری و تنگ نظری در مورد فعالیت زنان تنها خارش به چشم ما زنان نمیرفت بلکه مردان و کل تشکیلات هم درگیر مسئله و اعتراضات گوناگون بودند، ولی با این حال مقاومت‌ها در برابر سازماندهی ما در صفوف پیشمرگان ادامه داشت. وجود زنان در صفوف مبارزه و مهمتر از آن مبارزه مسلحانه که یک سنت مردانه و به اسم مردان ثبت شده بود مسئله‌ای تازه را به میان کشیده بود.

در تاریخ ملت‌ها، برخورد به مسئله زن با این تفکر همراه بوده است که زن، ملت و میهن به عنوان ناموس و تعصبات مرد به حساب آمده است، و در حملات لشکر مردانه، این زن و «ناموس مرد» است که مورد تجاوز قرار می‌گیرد و باید آنرا مصون نگه داشت و «حل این مشکل و نجات زنان تنها به دست مردان امکان پذیر است و بس». این روحیه در میان مردم گرد نیز و به دلیل سابقه تاریخی و جنگهای متعدد دیده می‌شود.

تاریخ مبارزات طولانی کردها برای رهایی نشان میدهد که دشمن برای توهین و خوار شمردن او از هیچ توهین و دست درازی به زنان «ناموسش» خودداری نکرده است، و تازه‌ترین آن وقایع قارنا، قلاتان، ایندرقاش، (انفال در کردستان عراق) و بمباران حلبجه و... بود که در جهان متمدن و قرن بیستم اتفاق افتاد. اکنون و در این مبارزات ما زنان جوان و کم تجربه، کمر همت به تغییر این تاریخ بسته بودیم تا با مبارزات خود هر آن سدی را شکسته و قدمی به جلو برداریم و این راه پر مخاطره را طی کنیم. تا زمانی که ما در شهرها مستقلاً و همراه با مردم در مبارزات مختلف شرکت داشتیم پیش بُرد این مبارزه و نشان دادن نقش زنان در جامعهٔ مرد سالار کردستان آسانتر می‌نمود. اما اکنون در درون تشکیلات کومه‌له که بخشی از جامعه با تمام تفکرات به حساب می‌آمد و با توجه به وجود افکار مترقی، ما شاهد مردسالاری و افکار عقب مانده هم هستیم مبارزه با این افکار با جمع کمتری از زنان کار آسانی نیست. ما با تفکر مرد سالارانه و برسمیت نشناختن مان در همهٔ عرصه‌های گوناگون روبرو بودیم و روی آوری به مبارزه مسلحانه و پیشمرگ شدن زنان، مبارزه‌ای سختتر از تمام عرصه‌ها را می‌طلبید زیرا ما آغازگر یک سنت شکنی تاریخی بودیم و انتظار پایان و موفقیت آن هم برایمان نامعلوم بود.

برگزاری کنگره دوم کومه‌له

سرانجام کنگره در بهار ۱۳۶۰ برگزار شد. با وجود تعداد زیاد شرکت کنندگان در کنگره از تمام نواحی و بخشهای کومه‌له تنها دو زن، فهیمه قطبی که در آن زمان یکی از اعضای کمیته رهبری تشکیلات مخفی در شهر سنندج بود و من شرکت داشتیم. این کنگره در زنیل یکی از روستاهای نزدیک بوکان برگزار شد. بحثها با تحلیل از جامعه ایران شروع شد و به انتقاد از سبک کار که مهمترین و حساسترین بحثها بود رسید. سرانجام فعالیت های گذشته کومه‌له و سبک کار این تشکیلات به عنوان سبک کاری پوپولیستی و تفکر کومه‌له بعنوان تفکر سوسیالیسم خلقی به نقد کشیده شد و تفکر مارکسیسم انقلابی جایگزین آن شد.

در بحثها از مبارزات زنان بطور کلی هیچ حرفی به میان نیامد، از برخوردها و بی توجهی‌هایی که به وضعیت زنان و سازماندهی آنان در این شرایط و یا موضوع پیشمرگ شدن‌شان مطرح نشد و این مسئله همچنان بی جواب ماند و کنگره هم به پایان رسید. در پایان کنگره ۱۱ نفر بعنوان کمیته مرکزی کومه‌له انتخاب شد. و هیچ زنی در میان آنها حضور نداشت.

اطلاعیه پایانی این کنگره به صورت زیر انتشار یافت:

«دومین کنگره سازمانی کومه‌له با موفقیت برگزار گردید!

دومین کنگره سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) در نیمه اول فروردین ماه با موفقیت برگزار گردید. برگزاری این کنگره از لحاظ دستاوردهای تئوریک آن، بزرگترین گام انقلابی در حیط سازمان به شمار میرود. کنگره دوم کومه‌له با صداقت و صراحت انقلابی، بینش های انحرافی گذشته سازمان ما و جنبش کمونیستی ایران را مورد انتقاد قرار داد. کنگره دوم انحرافات ایدئولوژیک اصلی سازمان را بعنوان پوپولیسم (خلق گرایی و مخدوش کردن صف مستقل پرولتاریا) و اکونومیسم (درک محدود از وظایف پرولتاریای آگاه و دنباله‌روی از جریان خودبخودی) فرمولبندی کرده و مورد انتقاد پرولتری قرارداد و در ضمن به این نتیجه رسید که اینها، انحرافات اصلی جنبش کمونیستی را نیز شکل می دهند.

انتقاد از خود و از جنبش، انتقادی انقلابی بود، یعنی انتقادی که درعین نفی جنبه‌های اشتباه آمیز کومه‌له و جنبش، جنبه‌های درست و مثبت آنرا، دست آوردهای انقلابی آنرا بسط و تکامل داده و به مرحله عالیتتری رسانید. انتقاد از موضع مبارزه نه از موضع انفعال و سُستی. به همین دلیل کنگره دوم روحیه انقلابی سازمان ما را بالاتر و توان و عزم ما را در مبارزه با مشکلات و سختی های راه انقلابمان بمراتب افزایش داد.

کنگره دوم کومه‌له پس از بحث‌های سازنده و رفیقانه، خطوط اصلی برنامه و مواضع ما را بصورت قطعنامه‌هایی فرمولبندی کرده و تصویب نمود. بدین ترتیب کنگره وحدت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ما را پیرامون خطوط تصویب شده تحکیم بخشید. دومین کنگره کومه‌له، جنبش مقاومت را بمثابه جنبشی انقلابی و دمکراتیک بر علیه هیأت حاکمه بورژوازی ایران و عرصه‌ای از تداوم قیام بهمن ماه شناخته و بر روی شرکت و پشتیبانی فعالانه از آن تأکید ورزید. در عین حال محدودیت‌های جنبش مقاومت بروشنی یاد آور شده و لزوم پیوند جنبش مقاومت را با جنبش کارگری و انقلابی سراسر ایران خاطر نشان نمود. پیوندی که کل جنبش انقلابی ایران را نیرومندتر خواهد ساخت. کنگره دوم محدودیت‌های فعالیت ما را مورد انتقاد قرار داده و با تدوین خطوط برنامه پرولتاری شاهراه پیوند با طبقه کارگر را برای ما گشود. این کنگره بر روی ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر ایران بعنوان راهگشای شرکت مستقل طبقه کارگر در انقلاب تأکید نمود و در عین حال به این نتیجه رسید که در شرایط کنونی تدوین برنامه، حلقه اصلی برای ایجاد حزب می باشد. بدین ترتیب مبارزه ایدئولوژیک حول برنامه را کاملاً ضروری تشخیص داده و وحدت پیرامون آنرا اصولی دانست.

کنگره دوم کومه‌له ضرورت انتشار ارگان را تصویب کرد و نقش آنرا در امر ترویج، تبلیغ و سازماندهی و در امر مبارزه ایدئولوژیک و وحدت ایدئولوژیک روشن ساخت. ما در آینده در شماره‌های مختلف ارگان، مصوبات کنگره دوم را بسط داده و تشریح خواهیم کرد.

کنگره دوم همچنین هیأت مرکزی کومه‌له را انتخاب نموده و بطور کلی مرکزیت را در قسمت‌های مختلف و در تمام سازمان تحکیم بخشید. با همه اینها ما به کمبودهای کنونی خود نیز اذعان داریم و دست آوردهای کنگره دوم را تنها مقدمه و یا قدم اولی در مسیری می‌دانیم که باید با تمام قوا و با همکاری رفیقانه همه نیروهای واقعاً پرولتاری در آن گام برداریم.^{۴۰}

کنگره به پایان رسید اما بودند کسانی که دیدگاه مسلط بر کنگره را تأیید نمی کردند، از کمیته مرکزی گرفته تا بدنه تشکیلات که هیچگاه در مورد این نظرات مخالف، نه بحثی فرموله و منسجم و نه بصورت نوشته ارائه داده نشد. ولی اینجا و آنجا به شیوه‌های گوناگون مخالفت‌هایی شنیده میشد.

در این کنگره با بیرحمانه ترین شیوه از گذشته کومه‌له انتقاد شد، تا جایی که حتی دستاوردهای آن هم نادیده گرفته شد و با نام مبارزه با پوپولیسم به زیر سوال کشیده شد. انتقاد از سبک کار و تفکر کومه‌له غیر قابل انکار و نیاز به تغییر بود اما شیوه این

تغییر و جایگزینی آن هم بسیار مهم بود که بنظر من در این کنگره به اندازه کافی به آن توجه نشد.

این امر نه تنها در کنگره سبب ناامیدی و نا روشنی شد، بلکه در ادامه کارها و درعمل انعکاس آن در میان بدنه تشکیلات به کج فهمی و رفتارهای نادرست در رابطه و برخورد با مردم منتهی گردید. زیرا آلترناتیوی که ارائه میشد برای من و خیلی از کادرهای قدیمی کومه‌له که در کردستان فعالیت کرده و تا اندازای با واقعیت‌های اجتماعی آن آشنا بودیم دور از واقعیت بود. تئوری تمرکز بر مبارزه در میان طبقه کارگر و روی آوری به سوسیالیزم انقلابی به خودی خود و از لحاظ اصولی صحیح بود، اما با توجه به ساختار جامعه کردستان که جامعه‌ای صنعتی و کارگری نبود از یک طرف و از طرف دیگر وضعیت واقعی ما که تشکیلاتی نظامی بودیم و روز بروز از حضور ما در میان مردم و حتی روستاها و مردم زحمتکش کاسته می شد، چگونه و به چه شیوه‌ای به این تئوریه‌ها جامعه عمل می‌پوشانیم؟ این سؤال و سوالات دیگری در این زمینه سردرگمی‌های بیشماری را بوجود آورده بود.

مسئله دیگری که در بحثها و تصمیم‌گیری‌ها قابل توجه بود، مسئله ملی و مبارزات کردستان «به مثابه عرصه‌ای از تداوم قیام بهمن ماه شناخته شد.» به این شیوه مسئله ملی کم‌رنگ و کم اهمیت جلوه داده شد. نتیجتاً مبارزات ما برای به ثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی با مبارزات کارگران ایران می‌بایست پیوند می‌یافت که این هم در شرایط نظامی که ما در آن قرار گرفته بودیم غیر ممکن بود.

چشم‌انداز روشن برای پیش برد کارها کم‌رنگ بود. کمیته مرکزی قول داد در اولین فرصت نوشته‌هایی را در مورد مسائل کنگره انتشار داده و این مواضع را بیشتر روشن کند. پس از بازگشت شرکت کنندگان از کنگره به محل کار و مناطق خود و انتقال بحثهای کنگره اولین نشانه‌های کج فهمی به شکل تحقیر و توهین به مردم، به بهانه دنباله روی نکردن از توده‌ها. با تحکم به مردم برخورد کردن، به نشانه قاطع بودن ما. کم‌رنگ شدن پاکی و صداقت ما در برابر مردم، تحت عنوان مبارزه با ساده‌لوحی مرسوم شد. در واقع هرکس که تا این دوران به تابعیت از اصول تشکیلات، سیاست خدمت به مردم و فداکاری را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده بود، به بهانه مبارز با پوپولیسم این اصول را زیر پا می‌گذاشت.

کمیته مرکزی اولین نوشته خود را در سه بخش تحت عنوان «از کنگره اول تا کنگره دوم»، نوشته شعیب زکریایی انتشار داد. در این نوشته ضمن تحلیلی از جامعه سرمایه‌داری ایران، به انتقاداتی در رابطه با سبک کار تا کنونی ما مفصلاً پرداخته شد. سپس شیوه

برخورد ما به مسئله کارگران و چگونگی این مبارزات مورد نقد و بررسی قرار گرفت. در این سلسله نوشته‌ها هم حرفی از مسئله زنان و برخورد انتقادی به این مسئله نشد. در واقع رسیدن به افکار جدید، تغییرات و انقلابی بود که در این تشکیلات پیش رو بود ولی برای اجرا و بعمل در آوردن آن محیط مناسب و فعالیت در میان کارگران و جامعه را می‌طلبید. فعالیت نظامی و بودن در روستاها نتوانست به این افکار جامعه عمل بپوشاند. گرچه برای پیشبرد این خط مشی جدید چشمها به فعالیت در شهرها دوخته شد و نیروی پیشمرگ کومه‌له بعنوان بازوی نظامی طبقه کارگر تعریف شد. ولی با توجه به وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر و اختناق جمهوری اسلامی سازماندهی کارگران به کمک تشکیلات ما در شهرها پیشرفتی بسیار اندک داشت. نهایت امر این شد که نه فعالیت در شهرها به خوبی پیشرفت و نه اهمیت و اعتبار کافی به فعالیت کومه‌له در کردستان داده شد.

در واقع همانطور که آینده فعالیت کومه‌له نشان داد، ما نه توانستیم به مبارزات طبقه کارگر ایران دست یابیم و نه در مبارزات مردم کردستان همچون گذشته شرکت فعالیت داشته باشیم.

این برخوردها و دیدگاه‌ها، ناهماهنگ با جامعه کردستان و غیر قابل تحقق بودن آرزوهای کومه‌له، همراه با شدت سرکوب و وحشیانه جمهوری اسلامی سبب شد که در سالهای بعد کومه‌له نه تنها در ادامه مبارزات خود نفوذ توده‌ای خود را روز بروز از دست داد بلکه به تفرقه‌های درونی و در نهایت انشعابها در کومه‌له هم دامن زد.

ازدواج در کومه‌له

با سازماندهی جدید، عده‌ای از زنان به تشکیلاتهای تهران و تبریز منتقل شدند. تعدادی دیگر در کنار مقرهای کمیته مرکزی در کارهای دفتری و مخابراتی سازماندهی شدند. من هیچکدام از این کارها را قبول نکرده و همچنان کار در میان مردم و فعالیت در مناطق آزاد و مسلح شدنم را ترجیح میدادم که کمیته مرکزی بشدت با این موضع مخالف بود.

مسئله عشق و ازدواج که تا این زمان به رسمیت شناخته نمی‌شد و در صورت مطرح شدن از طرف هر شخصی به مثابه نا فعالی و غیر انقلابی بودن وی تلقی می‌شد، اکنون با بحثهای کنگره و مبارزه با پوپولیسم و عقب ماندگی، این موضع هم به چالش کشیده شد. با زمزمه برسمیت شناختن ازدواج از طرف تشکیلات روابط عاشقانه بین

بعضی از رفقای تشکیلاتی هم علنی شد. این روابط برای بعضی‌ها از مدت‌ها پیش و حتی قبل از انقلاب و برای بعضی‌ها به تازگی اتفاق افتاده بود. با توجه به جوان بودن افراد و طولانی بودن مبارزه می‌بایست این روابط در جایی به رسمیت شناخته شده و بتدریج از پرده ابهام بیرون می‌آمد. به اینگونه زمینه برای درخواست ازدواج هموار شد.

در این میان قرعه به اسم من و ساعد هم درآمد! سعید یزدیان از اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و از اعضای کمیته تشکیلات مخفی تهران، مدتی بود در کردستان مشغول سازماندهی، سروسامان دادن و بازسازی تشکیلات کومه‌له بعد از کنگره بود. ما رابطه‌ای نزدیک و صمیمانه باهم داشتیم و گهگاه بر سر مسائل مختلف باهم بحث می‌کردیم. در یکی از روزها در حالیکه مثل همیشه مشغول بحث بودیم، بعد از پایان بحث، نظرم را در مورد ازدواج پرسید. من طبق معمول مخالفت خود را در این رابطه اعلام کردم و هنوز نظرم این بود که این فقط امری دست و پا گیر برای مبارزه ما در این شرایط نا امن و بی ثبات به حساب می‌آید. او ضمن مخالفت با بحث من، آنرا مسئله‌ای درست و علیرغم نظرات من، آنرا کمک به امر مبارزه می‌دانست. بعد هم نظر من را در مورد ازدواج با ساعد پرسید و احساس کردم بعنوان نماینده ساعد در این مورد با من صحبت می‌کند. من که از چنین پیشنهادی بسیار متعجب بودم، گفتم باید در این مورد فکر کنم. واقعیت این بود که من ساعد را از سالها پیش می‌شناختم و جزو رفقای نزدیک و صمیمی من بود. به دلیل آشنایی و رفاقت چندین ساله ما و اختلاف سنی مان من همیشه او را مانند برادری بزرگ و رفیقی دلسوز می‌شناختم و تصور رابطه‌ای جزاین برای من غیر ممکن بود. تاجایی که حتی زمانی که در مورد چنین پیشنهادی فکر میکردم شرم عجیبی تمام وجودم را فرا میگرفت، و از ملاقات و حتی حرف زدن با او هم ابا داشتم. با اینکه من انسانی خجالتی نبوده و همیشه به رُک گویی و حاضر جوابی معروف بودم ولی قبول این موضوع برایم آسان نبود.

چند روز بدین شیوه گذشت و من حال و روز زیاد خوبی نداشتم. از طرفی خاطرات احمد برایم زنده شده بود و خود را از این بابت گناهکاری پنداشتم که نتوانستم تنها خواست روا و انسانی او را جوابگو باشم و... از طرف دیگر افکار گوناگون، از حقیقی تا واهی و بی پایه در ذهنم می‌گذشت. فکرمی کردم که اگر پیشنهاد کننده کسی دیگر بود، ساعد تنها راز دارم بود و با وی مشورت می‌کردم، ولی اکنون نمی‌توانستم با کسی در این مورد صحبت کنم چون نمی‌خواستم هیچ چیز بدون تصمیم خودم بر سر زبانها بیفتد و به عامل فشاری برای تصمیم گیریم تبدیل شود.

سوالات زیادی در ذهنم بوجود آمده بود، چرا ساعد خودش در این مورد با من صحبت نکرد؟ شاید اگر او مسئله را شخصاً مطرح میکرد برای من آسانتر می‌نمود. یا شاید هم بدتر میشد و...! کار به جایی کشید که دیدن و حرف زدن با او برایم به مشکلترین کار تبدیل شده بود. ناچار دوباره به رفیقم سعید مراجعه کردم و از او کمک خواستم. وقتی از افکار مغشوش و نظراتم آگاه شد. اولین تصویری که به ذهنش رسید این بود که من ممکن است کسی دیگری را دوست داشته باشم. گرچه او قبل از پیشنهادش خیلی زیرکانه از این امر سر در آورده بود و علت اینکه این مسئولیت را هم به عهده گرفته بود شاید همین امر بود. ولی با این حال اکنون هم می‌خواست با صراحت این را از زبان من بشنود که من آن را انکار کردم. او پرسید:

- پس مسئله چیست؟

گفتم: من او را بسیار دوست دارم و به او از هر نظر اعتماد کامل دارم ولی به مثابه یک برادر بزرگتر، نه بیشتر!

- ولی واقعیت این است که او برادر تو نیست. روابط و عشقی هم که تو در انتظارش هستی بعداً در آینده پیش خواهد آمد. مهمترین قضیه این است که با اعتماد و شناختی که شما از یکدیگر دارید بهترین و مناسبترین افراد برای زندگی با هم خواهید بود و... امیدوارم جواب آخر را خودت با ساعد مطرح کنی.

در حالی که وی شرم را در وجودم و حرفهایم بخوبی احساس میکرد، با تعجب و خنده ادامه داد: برایم بسیار جالب و خنده دار است که برای اولین بار تو را با حالت کمرویی و خجالتی می‌بینم.

روزها می‌گذشت و من همچنان در خیالات خودم غوطه ور بودم دوباره با گلریز صحبت کردم. این جای گلریز بود و نه من! من می‌بایست در مراسم ازدواج او شرکت می‌کردم. چقدر دلم می‌خواست در این مورد نظرش را میدانستم. آیا او هم هنوز ازدواج را امری دست و پا گیر می‌پنداشت؟! یا مرا به دلیل آسانترین راه برای مبارزه با این همه موانع که بر سر راهم بود منع میکرد؟ در مورد ساعد چه نظری داشت؟ او وی را بهتر از من می‌شناخت، و یا ...؟

سرانجام سکوت بین من و ساعد شکسته شد. مدتی بود که همدیگر را ملاقات نکرده بودیم، با دیدن وی احساس عجیبی داشتم که برایم بسیار غریب بود. برعکس همیشه که وقتی همدیگر را می‌دیدیم من آنقدر از دیدنش خوشحال میشدم که در برابر همه او را در آغوش می‌گرفتم، این بار حتی نتوانستم به صورتش هم نگاه کنم. بقدری از وضعیت روحی خودم عصبانی بودم که نتوانستم حرفی بزنم. بهر حال بعد از احوالپرسی

موضوع به اصل مطلب رسید و او از همان لحظات اول از حال پریشان من مطلع شد. من از اوانتقاد کردم که چرا خودش موضوع را با من در میان نگذاشته است. او گفت: تنها دلیلش رابطه خاصی است که بین ما وجود دارد و من نخواسته‌ام تو را در هیچ نوع محدودراتی قرار دهم. اکنون هم بودن من در اینجا به معنای شنیدن حتمی جواب مثبت تو نیست، بلکه به دلیل روابط سردی است که بین ما بوجود آمده و من فکر میکنم حتی جواب منفی تو نباید روابط نزدیک و صمیمانه ما را به سردی بکشاند.

من هم به مانند کسی که از دست رفته‌ام را بازیافته بودم، افکار درهم و برهمم را بیرون ریختم و حال و روزم را برایش شرح دادم. بدین شیوه متوجه شدم که بجز اونمی توانم با کس دیگری این چنین راحت از همهٔ مسائل صحبت کنم اگر هم با هر کس دیگری زندگی کنم هنوز درد دلها و راز و نیازهایم را باید با ساعد در میان بگذارم. با توافق هر دو ما، مسئله هم علنی شد و بدین ترتیب یکی از مظاهر مبارزه با پوپولیسم هم خیرش به ما! و بتدریج به دیگران هم رسید! وبوسیله ما که اولین ازدواج کومه‌له در تشکیلات علنی بودیم این سد هم شکسته شد و عشق‌های سالها پنهان شده یکی بعد از دیگری علنی شد و زوجها تصمیم به ازدواج گرفتند.

مدتی پس از توافق ما، من همچنان در روستای آجیکند و در کنار مقرهای کمیته مرکزی بودم. اغلب دخترانی که از شهرها بیرون آمده بودیم در بوکان و یا در این روستا بسر میبردیم. من با ملکه مصطفی سلطانی و طلعت خالدی از مدتها پیش در آنجا باهم زندگی می کردیم. طلعت منتظر جواب سازماندهی در تشکیلات تهران بود. ملکه هم در یکی از ارگانهای کمیته مرکزی سازماندهی شده بود. ما سه نفر در یک اتاق که نزدیک مقر قرار گرفته بود زندگی می کردیم و اجازه نداشتیم به مقرها آمد و رفت کنیم چون به نظر تشکیلات، مردم روستاها این امر را دور از مسائل اخلاقی میدانستند. ولی این مسئله سبب نشده بود که ما رابطه مان را با رفقای پسر قطع کنیم. اغلب اوقات در محوطه مقرها با آنها قدم میزدیم و در مورد مسائل مختلف باهم بحث می کردیم. روزهای ما و بیشتر وقتمان با مردم روستا می گذشت. رابطه نزدیکی با آنها برقرار کرده بودیم. در تمام مدتی که ما در کنار این مردم بودیم اعتراضی از کسی در مورد حضور ما در میان پیشمرگان نمی شنیدیم انگار آنها بهتر از خود ما این موضوع را قبول کرده بودند.

من وساعد همچنان بندرت همدیگر را ملاقات می کردیم و این به دلیل مشغولیت شدید وی و شرکت در جلسات متعدد کمیته مرکزی برای بازسازی و سازماندهی‌های

تشکیلاتی بود.

مراسم ازدواج من

در یکی از اتاقهای مقررهای تعدادی از رفقا و پیشمرگان جمع شده و در قسمت بالای اتاق ساعد و برادرم کامبیز نشسته بودند. کامبیز در بوکان و مقرهای اطراف کمیته مرکزی در بخش انتشارات و بخشهای مختلف کار میکرد.

ما سه زن (من و طلعت و ملکه) که وارد شدیم ما را به بالای مجلس و کنار ساعد هدایت کردند. بعد یکی از رفقا اعلام کرد که: «قرار است امشب عقد کنان گلی و ساعد باشد و اکنون منتظر ملای آبادی هستیم. دلیل دعوت ملا هم این است که چون ما در میان مردم زندگی میکنیم باید رسم و رسوم آنها را رعایت کرده و سعی نکنیم حساسیت‌شان را بر علیه امری بسیار عادی تحریک کنیم.» کسی با این موضوع مخالفتی نکرد.

من و طلعت و ملکه هم که اغلب شیطنت خاص خودمان را داشتیم و همه چیز و همه کس موضوع خنده‌مان می‌شد، این صحنه‌ها و بخصوص عقد کنان، هم به موضوع خنده ما تبدیل شد. از ترس آبروریزی و خنده، نگاه‌هایمان را از هم مخفی میکردیم. من احساس خوبی داشتم و حالم بهتر شده بود و خوشحال بودم، ولی این مجلس برایم خنده دار بود. بیشتر به جلسه تشکیلاتی شبیه بود تا مجلس شادی.

یکی از رفقا پرسید، حال که تصمیم به این است که رسماً مراسم عقد اجرا شود، اگر ملا در مورد مهریه سوال کرد قرار است چه جوابی داشته باشیم؟ در میان گفتگوهای شوخی و جدی، ۴۰ مثقال طلا، یک کلاشینکوف و..... پیشنهاد میشد. موضوع بتدریج حالت جدی به خود گرفت و پیشنهاد مبالغ بالاتر و بالاتر می‌رفت. من هم سکوت را شکسته و گفتم:

- انگار فراموش کرده‌ایم که ما بر علیه این رسم و رسوم هم مبارزه میکنیم و یا فراموش کرده‌اید که قرار است دو نفر باهم زندگی کنند نه به هم فروخته شوند. من این را توهین به خود میدانم که شما از پول و طلا و... صحبت می‌کنید و معیار زندگی مشترک را چیزی جز عشق و دوست داشتن در نظر می‌گیرید. همه ساکت شدند و هیچکس چیزی نگفت و اینگونه می‌نمود که این سکوت علامت رضایت باشد.

اکنون ملا وارد شد و بعد از سلام و احوالپرسی و تبریک، پرسید: عروس و داماد کدام‌ها هستند چون همه مردان لباس یک شکل و عادی پیشمرگانه به تن داشتند و ما سه زن هم با همان لباس معمولی کردی زنانه در آنجا حضور داشتیم. من و ساعد خودمان

را معرفی کردیم، و پرسید وکیل این خانم کیست ما هم همان جا برادرم کامبیز را معرفی کردیم. من اصلاً نفهمیدم که این وکیل به چه معناست. به این دلیل چیزی نگفته و اعتراضی نکردم. بعدها که متوجه شدم این وکالت به معنای عدم به رسمیت شناختن من زن است. از اینکه این امر را قبول کرده بودم ناراضی بودم. نزد خودم فکر کردم که؛ گاه افکار عقب مانده در زندگی تا آن اندازه تکرار می شود که حتی برای انسانهای آگاه هم به امری عادی تبدیل می شود و بصورت عادت در می آید و من هم بر طبق این عادت برنامه را ادامه دادم و اصلاً در این مورد فکر نکردم.

بهرحال ملا روبه مردان کرد و پرسید: مهریه قرار است چه میزان و چه چیزی باشد؟ پول، طلا؟ من هم فوراً پرسیدم باید حتماً پول و طلا باشد؟ او که از سوال من بسیار تعجب کرد گفت: نه! نه! به فرموده شرع اسلام شما میتوانید بعنوان نشانه پیوندتان چیزی را اختیار کنید.

گفتم: خوب اگر یک شاخه نبات و یک شاخه گل سرخ باشد چطور؟ ملا از این برخورد که در میان مردان! فقط من تصمیم گیرنده هستم و صحبت می کنم، بسیار تعجب کرد و سپس ادامه داد: خوب یک قرآن هم به آن اضافه کن. من هم قبول کردم. طبعاً به دلیل احترام به عقاید مردم، زیرا اینجا جای بحث در این مورد نبود. البته ملا انسانی آگاه، مترقی، محبوب و طرفدار مردم بود و به این دلیل خیلی راحت و بدون آوردن دلایل شرعی پیشنهادات من را مثبت تلقی کرده و آنرا قبول کرد.

بعد روبه ساعد کرد و پرسید نظر شما چیست؟ او به آرامی جواب داد: هرچه گلی بگوید من قبول دارم. بعد ملا با خواندن یک سری آیات قرآن و سوالاتی از ما مراسم را پایان داد. بعد همه منتظر شیرینی و چای بودند. که خبری نبود، یکی از رفقا به سرعت بیرون رفت و با یک سینی خرما و کشمش برگشت. معلوم بود تصمیم ناگهانی بوده و کسی برای این مراسم هیچ آمادگی نداشت حتی خود ما. چون رفقای کمیته مرکزی بعد از انجام جلسات و شام پیشنهاد انجام این مراسم را داده بودند و همان لحظه هم به من خبر دادند. ما هم بدون آمادگی قبلی در اینجا حاضر شدیم.

ملاقات با خانواده

من مدت‌ها بود از خانواده ام خبر نداشتم و فقط از طریق مسافران و مادر پیشمرگه‌ها خبر

دار میشدم که سلامت هستند و گاه برادرم کامبیز را در بوکان ملاقات می‌کردم. با ساعد بعد از این مراسم تصمیم گرفتیم که خانواده‌مان را هم با خبر کنیم. پدر و مادر من با شنیدن خبر به بوکان و ملاقات ما آمدند. بعد از جنگ سندنجد این اولین بار بود که آنها را ملاقات می‌کردم از دیدنشان بسیار خوشحال شدم طوری نشان دادیم که هنوز ازدواج نکرده و منتظر موافقت آنها هستیم.

پدرم حال خوبی نداشت و دائم نفس‌تنگی و آسم آزارش می‌داد. مادرم همچنان سر حال و سالم بود و از دوری ما ناراحت و نگران. بعد از اخبار و صحبت‌های عمومی من آنها را به اتاقی دیگر هدایت کردم و تصمیم به ازدواج را با آنها در میان گذاشتم. آنها ساعد و خانواده‌اش را از مدت‌ها پیش می‌شناختند و بسیار راضی بودند و اظهار خوشحالی کردند.

پدرم گفت: تا زمانی که ما در اینجا هستیم مراسم عروسی‌تان را برگزار کنید. گفتیم: ما مراسمی نداریم و همین که شما اینجا هستید و امشب را در کنار هم هستیم این کافی است زیرا ما امکانات و پول هیچ نوع مراسمی را نداریم.

مادرم خیلی زود راضی شد ولی پدرم بسیار ناراحت شد و روی حرف خود دائم اصرار می‌ورزید. مادرم هم دائم به وی تذکر می‌داد که رسم و رسوم آنها (منظورش در میان تشکیلات کومه‌له) با ما فرق می‌کند و این چیزها برای آنها مهم و قابل اجرا نیست، ولی پدرم متوجه قضیه نبود. سرانجام اظهار داشت که اگر با پیشنهاد وی موافقت نمی‌شود حداقل مراسم عقد رسمی بر پا کرده و مهریه بالایی را تعیین کنید. من برایش توضیح دادم که ما به این سنت پایبند نیستیم، و من آنرا توهین به خود می‌دانم. او که بسیار عصبانی شده بود، گفت: خوب من که به سندنجد بر می‌گردم اگر مردم پرسیدند مهریه دخترت چقدر شد چه بگویم؟

گفتم: با کمال افتخار بگو: من دخترم را نفروختم و آنها آزادانه زندگی مشترک را اختیار کرده‌اند و تا زمانی که راضی و خشنود باشند باهم زندگی می‌کنند و در غیر اینصورت انتخاب با خودشان است.

مادرم هیچ شکایتی نداشت زیرا برایش مهم بود که من حاضر به ازدواج شده‌ام و اکنون به قول خودش «کسی را دارم که مواظب من است» این برای او کافی بود و مدام پدرم را دعوت به رضایت و آرامش می‌کرد.

سرانجام من نتوانستم پدرم را راضی کنم. شب برای شام تعدادی از رفقا از جمله کامبیز و بهروز، برادرانم به نزد ما آمدند و ساعد هم به ما پیوست. با حضور ساعد دوباره پدرم بحث مهریه را پیش کشید و رفقا هر کدام به نوبت در مورد مسئله توضیح دادند و ساعد هم گفت: من حرفی ندارم به هر شکلی که گلی تصمیم بگیرد من قبول

دارم. ولی باید بگویم که پول و طلا و... در زندگی ما نقش ندارد زیرا خودتان شاهد زندگی ما هستید و ما هیچ چیزی جز لباس تنمان و تفنگک دستمان را نداریم و..... پدرم جوابی نداشت، گرچه همچنان ناراضی بود ولی سکوت را ترجیح داد. پدر و مادرم یکی دو روز نزد ما ماندند. در این مدت مادرم در مورد اوضاع خودشان این طور گفت: بعد از خارج شدن پیشمرگان از شهر و آرام شدن اوضاع ما به خانه خودمان در منطقه خه‌سراوا برگشتیم. پس از مدتی روبروی خانه ما و آنطرف خیابان مقر سپاه پاسداران دایر شد. افراد سپاه پاسداران اغلب شبها از دیوارمنزل پایین آمده و سراغ شما را می‌گرفتند. من هم هر بار با آنها درگیرهای لفظی پیدا می‌کردم و با عصبانیت می‌گفتم: من نمی‌دانم کجا هستند اگر آنها را پیدا کردید به من هم خبر بدهید. او تعریف می‌کرد یکی از این شبها که از حمله‌های نابهنگام آنها به ستوه آمده بود، به آنها گفته بود شما اگر عرضه‌اش را دارید به آنجایی بروید که آنها هستند و شما می‌دانید که در خانه نیستند و به من و این پیر مرد مریض فشار آورده‌اید فکر می‌کنید تا شما اینجا باشید آنها بر می‌گردند؟ آنها از حرفهای مادرم بسیار عصبانی شده و او را به باد فحش و ناسزا گرفته بودند.

مادرم در مورد لو رفتن خانه کامبیز گفت: بعد از خارج شدن پیشمرگان و در روزهایی که سپاه و مأمورین امنیتی سراغ جوانان را می‌گرفتند، یکی از دوستانم را در خیابان دیدم و در مورد حمله سپاه به زیر زمین خانه‌اش که آنرا به کامبیز کرایه داده بود خبر داد. او توضیح داد؛ بوسیله این مأمورین متوجه شدم که اجاره نشین من پسر شما است و آنها در حالیکه تمام وسایلیش را ضبط کردند سراغ او را می‌گرفتند. بعد اضافه کرد، که ای کاش می‌دانستم که او پسر شماست، حتماً از او اجاره بها طلب نمی‌کردم. مادرم که از اجاره کردن چنین خانه‌ای خبر نداشت فقط از او به دلیل محبتش تشکر کرده بود. بدین ترتیب خانه کامبیز که بعنوان انبار مقداری از وسایل انتشارات از آن استفاده شده بود با حمله سپاه از بین رفت. او از فشار دولت و دستگیریها و اعدامها برایمان تعریف کرد.

پس از گذشت چند روز پدر و مادرم به سنندج برگشتند و این آخرین دیدار من و پدرم بود.

چند هفته بعد از طرف خانواده ساعد، همسر برادرش که از دوستان نزدیک ما بود همراه با مادرش به نزد ما به بوکان آمدند و یک دست لباس کردی زنانه و دو حلقه ازدواج به ما هدیه کردند و یکی دو روز نزد ما ماندند و سپس به سنندج بازگشتند. من از داشتن این حلقه‌ها بسیار خوشحال شدم چون نمی‌دانستم زندگی ما تا چه زمانی

ادامه خواهد داشت ولی هر طور که خواهد گذشت، ما یک یادگار از این زندگی خواهیم داشت.

یورش حزب دمکرات به دفاتر سازمانهای چپ در بوکان

همانطور که اشاره کردم حزب دمکرات حاضر به قبول افکار و عقاید متنوع در کردستان نبود و خود را قدرت مطلقه به حساب می‌آورد. با این تفکر از همکاری با کومه‌له سرباز می‌زد و نیز از همکاری کومه‌له با سازمانهای دیگر سیاسی در کردستان سرسازگاری نداشت و آنرا به زیان خود میدید. بخصوص، بخش طرفداران حزب توده و کنگره چهارم حزب هنوز در پی طرفداری و سازش با دولت مرکزی، در صدد مخالفت هر چه بیشتر با کومه‌له و دیگر سازمانهای چپ موجود در کردستان بودند و آنها را سدی در راه این سازش می‌پنداشتند.

حزب دمکرات کوشش میکرد خود را تنها نیروی مطرح در کردستان جلوه دهد. به این دلیل در مناطقی از کردستان برای مردم و بویژه هواداران کومه‌له و یا سازمانهای دیگر مزاحمت ایجاد میکرد. برای نمونه اعضای «شورای منتخب مردم در حمایان و داربسر در اطراف بوکان را دستگیر و آنها را مورد توهین و اذیت و آزار قرارداد. برای پیشمرگان کومه‌له کمین گذاشته و به طرف آنها تیراندازی کرد. کسانی از اهالی روستای پاراستان را دستگیر کرده و به ستون مسجد بسته و آنها را کتک کاری کرده بود. ...»^{۴۱} این اعمال حزب در زمانی انجام می‌گرفت که مردم شدیداً با جمهوری اسلامی در همه نقاط کردستان برای دفاع از حقوق ملی و آزادیهای دمکراتیک خود می‌جنگیدند. حزب دمکرات با این تعرضات عملاً آزادیهای دمکراتیک را زیر پا می‌گذاشت. در این رابطه «در تاریخ ۵۹/۱۲/۷ عده‌ای از افراد مسلح این حزب به مقرسازمان پیکار حمله کرده و پس از ۴۰ دقیقه درگیری سه نفر از پیشمرگان این سازمان را به قتل رساندند و سه نفر را هم به اسارت در آوردند.»^{۴۲} دلیل این کار ضد انسانی خود را تبلیغات سازمان پیکار بر علیه حزب دمکرات در نشریات و رسانه هایشان توجیه کردند.

«در تاریخ ۵۹/۸/۲۱ افراد حزب دمکرات به مقرسازمان راه کارگر^{۴۳} در روستای عزیزکند حمله کرده و آنها را بدون خونریزی خلع سلاح کردند.»^{۴۴}
بدین ترتیب حزب دمکرات شعارش «دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان!» را این گونه به اجرا در می‌آورد!!

مقاومت بوکان

«نیروهای رژیم به منظور اشغال شهر بوکان، از دو محور سقز و میاندوآب با تجهیزات کامل نظامی و ستونهای ارتش و پاسداران به شهر بوکان یورش بردند. پیشمرگان در خارج شهر با نیروهای رژیم درگیر شدند. سرانجام پس از نبردی شش روزه و مقاومت مردم و پیشمرگان در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۱ این شهر هم بدست نیروهای ارتش و سپاه اشغال شد.»^{۴۵}

با خاتمه جنگ و تسلط رژیم بر شهر، تعداد زیادی از فعالین سیاسی اقشار مختلف از شهر خارج شدند و تعدادی به پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم در شهرهای دیگر ایران خود را از چشم دشمن پنهان کردند. دستگاه امنیتی و «سپاه پاسداران شروع به دستگیری مردم کردند و آنها را در زندان بوکان و دیگر شهرهای ایران به حبس‌های طولانی مدت ۱۰ تا ۱۵ سال محکوم کردند»^{۴۶}

به گفته چندین نفر از فعالین تشکیلاتی زن که در شهر مریوان شناخته شده بودند، و بر اساس سیاست سازماندهی تشکیلات کومه‌له در شهرها به بوکان منتقل شده بودند، در این شهر به کمک مبارزین شهر هسته‌ها و تشکیلات مخفی کومه‌له را سازمان دادند. بدین شیوه فعالیت سیاسی مخفی هم در اینجا شروع شد. کار این تشکیلات نیز مانند سایر بخشهای دیگر تشکیلات کومه‌له چاپ و پخش نشریات، سازماندهی مبارزات مردم، جمع آوری کمکهای مالی برای پیشمرگان، کاریک و ارتباط با پیشمرگان بود. در تمام این فعالیت‌ها زنان هم نقش خود را ایفا کردند.

پس از اشغال بوکان، کلیه وسایل و پرسنل بیمارستان شهر و ارگانها و مقرهای استقرار پیشمرگان به روستاهای اطراف این شهر منتقل شد. من هم همراه با پیشمرگان از شهر خارج شده و به روستاها رفتم. به دلیل موج تعقیب و دستگیریهای مردم از طرف رژیم، هر روز جوانان بیشتری از شهرهای گوناگون به صف پیشمرگان می پیوستند. در میان آنها تعداد زیادی زن و دختر جوان هم دیده می شدند. علاوه بر آنها مادران پیشمرگان هر روزه و گاه به صورت جمعی به دیدن فرزندانیشان می آمدند. من سعی میکردم این مهمانان را ملاقات کنم و در این دیدارها در جریان اخبار شهرها قرار بگیرم. آنها از مبارزات هر روزه مردم در برابر رژیم سخن می گفتند. از مبارزات دانش آموزان در برابر دستگیری و اعدام رفقاییشان تعریف می کردند. این اخبار در خبرنامه‌های کومه‌له هم منعکس می شد. «در سقز دانش آموزان تمام مدارس این شهر، در تاریخ ۲۶ تا ۲۸ آبان به دلیل اعتراض به سرکوب خونین دانش آموزان و کشتار همکلاسی‌هایشان در

یکی از مدارس سقز و انحلال دو مدرسه، به مدت دو روز رفتن به کلاسها را تحریم کردند و به حرکتهای اعتراضی دست زدند... سرانجام پس از حرکتهای متفاوت اعتراضی و مقاومت در برابر تهدیدهای سپاه پاسداران مبنی بر انحلال مدارس، در روز ۶۰/۸/۲۸ از طرف دانش آموزان سقز اطلاعیه‌ای مبنی بر پایان دادن به تحریم کلاسها و اعلام خواستهایی چون لغو دو مدرسه صادر شد. بدین ترتیب دانش آموزان به اعتراض خود پایان دادند.»^{۴۷}

«در سنندج هم در تاریخ ۶۰/۸/۳۰ تظاهراتی با شرکت چندین مدرسه دخترانه و پسرانه این شهر بعنوان اعتراض به اعدامها و دستگیریهای همکلاسی‌هایشان و اخراج مدیر مدرسه و استخدام خواهر زینب^{۴۸} به جای وی تظاهرات کردند.»^{۴۹}

در سایر شهرهای کردستان هم با بازگشایی مدارس اعتراضات دانش آموزان دختر و پسر به سیاستهای دولت و دستگیری و کشتار همقطارانیشان آغاز شد.

«بنا به دعوت کومه‌له برای گرامیداشت یاد شهدا و اعتراض به رژیم جمهوری اسلامی مردم در شهرهای مهاباد و سقز بر مزار شهدا اجتماع کردند و یاد آنها را گرامی داشتند.»

«در روز ۶۰/۷/۱۷ (عید قربان) در مهاباد، مراسمی با شرکت عده زیادی از اهالی شهر که از ساعت هفت صبح بر مزار جان باختگان حضور یافتند برپا شد. این مراسم با ستاره سرخ، دسته‌های گل، اطلاعیه‌ها، اعلامیه‌ها و تراکتهای کومه‌له بر مزار جان باختگان آذین بندی شد. سپس مراسم با تظاهرات بطرف میدان شهر با شعارهایی به پشتیبانی پیشمرگان و بر علیه جمهوری اسلامی ادامه داده شد. لازم به ذکر است که در این تظاهرات زنان و دختران با روحیه‌ای عالی و شرکت فعالانه خود نقش برجسته‌ای ایفا کردند. آنها با مشت‌های گره کرده شعار می‌دادند... درمیانه راه شخصی فریاد بر آورد که متفرق شوید پاسدار آمد، اما تظاهر کنندگان همچنان به راه خود ادامه دادند، که یکی از زنان در جواب گفت: «بس است! مردم از این همه ظلم و زور خفه شده‌اند، تاکی باید قبول کنیم، مگر خون ما رنگینتر از خون شهدایمان است؟! تظاهر کنندگان تا مسجد بداغ سلطان به حرکت خود ادامه دادند و سپس در آنجا پراکنده شدند. پس از آن پاسداران به خیابانها ریختند و بی هدف به هر سو تیراندازی می کردند و به اذیت و آزار مردم بیدفاع دست زدند.»

به همین مناسبت در شهر سقز هم مراسمی برپا شد که مردم دسته دسته به مزار محمد حسین کریمی رفتند و یاد او و دیگر مبارزین را گرامی داشتند.»^{۵۰} در این مراسم و در مراسمهای گوناگون نقش زنان همیشه برجسته است. در همین روزها بود که واقعه‌ای مهم و دردناک در شهر سقز اتفاق افتاد ماجرا را یکی از دوستان مهمان این گونه شرح

داد:

شب عید قربان ۱۶ مهر، پیشمرگان حزب دمکرات وارد شهر شدند و تلفات زیادی به نیروهای دولتی وارد آوردند. این عملیات خشم دشمن را برانگیخت و فردای آن روز ساعت ۶ صبح از بلندگوی مسجد به مردم اخطار کردند: «ما به دنبال ضد انقلاب هستیم و هر چه زودتر باید خانه‌هایتان را تخلیه کنید و از شهر خارج شوید در صورت عدم اطاعت خانه‌هایتان را با خاک یکسان خواهیم کرد.» مردم هم از سالم و مریض و از پیر و جوان خانه‌هایشان را ترک کردند. در مدت کمی صف طولانی در خیابان‌ها درست شد و مردم بطرف جاده‌ها و خارج شهر حرکت کردند. دولت همه راههای خروجی شهر را بست و تنها راه سنندج به سقز را باز گذاشت. در میان این صف و در این صبح زود پاییزی زنان با تشتهای خمیرنان بر بالای سر و بچه‌ها بر دوش، مردان و زنان پیر و زخمی دیده می‌شدند که آواره جاده بودند.

مشاهده این صحنه ظالمانه، خشم و تنفر هر بیننده‌ای را از این رژیم خونخوار برمی‌انگیخت. مردم مستأصل و خشمگین در برابر این وحشیگری کاری از دستشان بر نمی‌آمد جز اینکه در پُستهای بازرسی که در راه خروج از شهر مردم را کنترل می‌کردند خشم خود را بروز داده و به مأمورین اعتراض کنند. یکی از زنان که فرزندش را بر پشت بسته بود در برابر خواهر زینبی که از او خواست بچه‌اش را زمین بگذارد تا بدنش را بازرسی کند، با عصبانیت گفت:

من بمبی را به خود بسته‌ام اگر کنار نکشی حالا منفجر خواهد شد، در این صبح زود و با این وضعی که برای این مردم فراهم آورده‌اید فکر می‌کنید من بجز کمی مواد خوراکی برای فرزندم چه چیزی امکان دارد با خودم حمل کنم؟ بدین ترتیب مردم شهر را ترک کردند و به روستاهای اطراف پناه بردند. سرانجام بعد از سه روز خانه گردی سپاه، به مردم اجازه داده شد به شهر بازگردند.

پانوشتها

۱- از نوشته رشاد مصطفی سلطانی تحولات ارگان‌های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان، سقز، بوکان و کردستان جنوبی) برگرفته از سایت آزادی بیان استفاده شده است

۲- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۷/۱۰

۳- برای تهیه این مطلب از مصاحبه با رحیم امینی پیشمرگ کومه‌له و نوشته رشاد مصطفی سلطانی: تحولات ارگان‌های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان، سقز، بوکان و کردستان

جنوبی) برگرفته از سایت آزادی بیان استفاده شده‌است

۴- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۰

۵- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۶/۴

۶- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۳/۲۳

۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰

۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۳

۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۲۵

۱۰- همانجا

۱۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۴/۷

۱۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۶/۷

۱۳- کیهان ۵ شهریور ۵۹

۱۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۶/۱۱

۱۵- همانجا

۱۶- پیکار ۱۹ آبان ۱۳۵۹

۱۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۱۰

۱۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۱۳

۱۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۴

۲۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۱۰

۲۱- پیکار ۱۰ آذر ۱۳۵۹

۲۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲۵

۲۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۱۸

۲۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲

۲۵- در روزهای ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ خبر رسید که هم‌زمان با یورش دولت به شهرهای کردستان «هوایماهای عراقی هم شهرهای کرمانشاه و سنندج و بانه را بمباران کرده و موجب کشتار و خانه‌خرابی و آوارگی مردم می‌شدند در همین روزها به شهر سردشت حمله کرده و حدود ۳۰ نفر کشته و ۵۰ نفر زخمی به جا گذاشته‌اند.» خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۲۹

۲۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۲۰

۲۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۲۹

۲۸- در سال ۱۳۵۸ در کنگره حزب دمکرات عده‌ای از رهبران این حزب به رهبری غنی بلوریان (عضو دفتر سیاسی وقت) از کنگره درخواست پیروی از سیاست حزب توده و سازش با رژیم جمهوری

اسلامی را نمودند. این پیشنهاد با مخالفت عده‌ای دیگر روبرو شد. در اواخر سال ۱۳۵۹ گروه پیروان حزب توده طی بیانیه‌ای به نام «پیروان کنگره چهارم» از حزب انشعاب کردند. این گروه بعدها در میان حزب دمکرات به «گروه هفت نفره» هم شناخته شده بودند. این عده تا مدتی دوشا دوش نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی بر علیه مبارزین کرد جنگیدند و خدمات فراوانی به رژیم کردند و بعدها خود به خود از هم متلاشی شدند.

برگرفته از: انشعاب در حزب دمکرات کردستان ایران، جمال‌الله‌زاده www.peshmergekan.com

۲۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲

۳۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۹

۳۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲۳

۳۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۹/۲۳

۳۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۱/۱۸

۳۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۹/۱۲

۳۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۲۹

۳۶- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۰/۶

۳۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۶/۳۱

۳۸- من در مهاباد به دلیل مسائل امنیتی نام خود را به گولاله تغییر داده بودم

۳۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۱/۴

۴۰- خبرنامه کومه‌له ۱۳۶۰/۱/۲۴

۴۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۲/۸

۴۲- همانجا

۴۳- یکی از سازمانهای چپ ایران که شعبه‌ای در کردستان داشتند و در مبارزات کردستان فعالیت داشتند

۴۴- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲۵

۴۵- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۷/۱۱

۴۶- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۹/۱۲

۴۷- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۹/۱۳

۴۸- خواهر زینب پاسداران زن هستند که در مدارس و ادارات استخدام شده و بعنوان مأمورین امنیتی عمل می‌کنند.

۴۹- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۹/۱۳

۵۰- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۷/۲۸

فصل دوازدهم

یک تصمیم تاریخی

بازگشت به جنوب

جلسات کمیته مرکزی پایان یافت و ساعد مأموریت یافت همراه با پیشمرگان به مناطق جنوب کردستان که شامل روستاهای نزدیک سنندج هم میشد رفته و همراه بارفقای آنجا کمیته ناحیه سنندج را تشکیل دهند. من هم به پیشنهاد کمیته مرکزی قرار شد که در کنار مقرهای کمیته مرکزی مانده و منتظر سازماندهی بعد از کنگره باشم. من با این پیشنهاد مخالف بودم و تقاضای اعزام به جنوب و همراهی با ساعد را داشتم به شرطی که رسماً بعنوان پیشمرگ پذیرفته شده و با مسلح شدنم موافقت شود. پیشنهاد من باز هم با مخالفت شدید روبرو شد. تنها ساعد پشتیبان من بود، و این نه به دلیل شروع زندگی جدید ما بلکه نوع برخورد بینش او به این مسئله بود و نیز او تنها کسی بود که موقعیت سخت و روحیات مرا درک می کرد.

من از این بیشتر نه توان ماندن در آنجا و نه توان قانع کردن کمیته مرکزی را داشتم. ترجیح دادم خودم تصمیم نهایی را گرفته و اجرا نمایم. بدون اجازه به بوکان رفتم و یک دست لباس کردی مردانه مانند سایر مردان پیشمرگ تهیه کرده و برگشتم. حدوداً اواخر بهار ۱۳۶۰ بود. صبح زود صف بزرگی از پیشمرگان در برابر مقر آماده رفتن و خداحافظی بودند. من هم با لباسهای مردانه و پیشمرگانه آماده، به صف آنها پیوستم. این اولین بار بود که رفقایم مرا در لباس مردانه می دیدند و همگی از دیدن من متعجب شدند. بلافاصله مسولین زبان به اعتراض گشودند و این را عملی خلاف اصول و دستور تشکیلاتی و آنرا کاری خودسرانه به حساب آوردند. زیرا من با هیچ کس و هیچ ارگان تصمیم گیرنده‌ای در این مورد به توافق نرسیده و بدون اجازه آنها به چنین کاری دست زده بودم.

تقاضای اسلحه کردم. با آن هم با شدت بیشتری مخالف شد و دلیل آنرا طی نکردن دوره آموزشی عنوان می کردند. اظهارات من در مورد اینکه، من دوره آموزشی را قبل از خیلی از پیشمرگان در اتحادیه میهنی گذرانده‌ام، دلیل قانع کننده‌ای برای تصمیم گیرندگان نبود.

بدون توجه به تمام اعتراضات بدون اسلحه به صف پیشمرگان پیوستم. ما حرکت کردیم و من تنها زن پیشمرگ گردانی از پیشمرگان مرد بودم. کمی که از منطقه دور شدیم از ساعد خواستم که اسلحه کمری خود را در اختیار من بگذارد و خود فقط کلاشینکوفش را حمل کند. او بیدرنگ کلت کمربندش را در اختیار من گذاشت. ما سفری چندین روزه و پر مخاطره که با پای پیاده طی میکردیم را در پیش داشتیم. ما در این مسیر طولانی از میان پایگاههای دشمن عبور می کردیم، و در صورت بروز هر

نوع درگیری، حداقل می‌بایست وسیله‌ای برای دفاع و نهایتاً در شرایط اضطراری برای خودکشی می‌داشتم که این جزو قواعد اولیه پیشمرگایتی بود.

ما از کوهها و دشتها و روستاها گذشتیم. بعضی اوقات روزها حرکت می‌کردیم و شبها در روستاها و یا کوهها استراحت میکردیم و من هیچ مشکلی نداشتم. مردم روستاها مخصوصاً هرچه بطرف جنوب پیش میرفتیم، وجود من در صف پیشمرگان برایشان تازگی نداشت زیرا کم نبودند زنانی را که بعد از پایان جنگ در شهرها به آنها پناه داده بودند، ولی با اسلحه و لباس پیشمرگان و به مثابه یک پیشمرگ سؤال برانگیز بود. هنگام تقسیم شدن در خانه‌های مردم برای استراحت و غذا خوردن، به من در میان پیشمرگان توجه خاصی می‌کردند. اولین کسی بودم که از طرف مردم به خانه‌شان دعوت می‌شدم. اولین سؤالاها که اغلب هم از طرف زنان مطرح میشد؛ شوهرداری یا تنهایی؟ انگار با این سوال امنیت بیشتری برای من آرزو می‌کردند. سپس سوالهای دیگر از قبیل چرا و چگونه پیشمرگ شده‌ام؟ چطور میتوانم با این همه مرد زندگی کنم؟ و... من با کمال خونسردی و آرامش همه چیز را برای آنها شرح میدادم و به سؤالاتشان پاسخ میدادم. حضور من در هر خانه‌ای زنها را بیشتر به اتاق پذیرایی و حضور در کنار پیشمرگان می‌کشاند و بحثها و سؤالات شروع میشد. در هیچ کجا ما با اعتراض مردم به پیشمرگایتی من روبرو نشدیم و من هم دائم این را به رفقای پیشمرگ گوش زد می‌کردم که جلوگیری از پیشمرگایتی ما زنان ناشی از قبول نکردن این تفکر در صفوف ما است نه مردم.

من سعی می‌کردم از هیچ چیز و هیچ کس شکایت نکنم. زیرا می‌بایست ثابت کنم که نه تنها از عهده همه سختی‌ها بر خواهم آمد بلکه در مواردی هم شاید بهتر از مردان. من در موقعیت و تصمیمی دشوار قرار گرفته بودم هر نوع نشانی از ضعف من به ضعیف بودن تمام زنان تلقی شده و همه ما به ناتوانی و بی‌لیاقتی و... متهم می‌شدیم. من میتوانم ادعا کنم به این موقعیت حساس خود به خوبی واقف بودم. در نتیجه تمام سختی‌ها و ترس و وحشتها را به جان می‌خریدم و لب از لب باز نمی‌کردم. احساس می‌کردم تمام این گردان پیشمرگه با دقت مرا زیر ذره بین قرار داده‌اند. من دستور تشکیلات را زیر پا گذاشته بودم و در واقع جنگی را شروع کرده بودم و می‌بایست با موفقیت به آخر برسانم و راه را برای دیگران هموار کنم.

دشوارترین دوران برای من زمانی بود که شبانه از مناطق پایگاهی عبور می‌کردیم. من به دلیل ضعیفی چشم و شب‌کوری نمیتوانستم به راحتی قدم بردارم. نمی‌خواستم کسی به این ضعف من پی ببرد. فقط آنرا با ساعد درمیان گذاشتم و پیشنهاد کردم

در تاریکی شبها من سعی می‌کنم پشت سراو راه بروم و او تفنگش را از پشت به حالت افقی در دست بگیرد و من با گرفتن آن او را دنبال خواهم کرد و دیگر کسی متوجه ضعیفی چشم و یا زمین خوردن من نمی‌شود. بدین ترتیب این مسئله راهم بدون اینکه کسی متوجه شود حل کردم. گرچه من به خودم سخت می‌گرفتم و با دقت عمل می‌کردم ولی پیشمرگان نهایت کمک و مهربانی را در حق من روا میداشتند و هر کس سعی می‌کرد به نوعی مرا در موقعیتهای دشوار همراهی و کمک کند.

ما بدون هیچ مشکل جدی بعد از حدود یک هفته تا ده روز به ناحیه سنندج و اولین مقر در روستای ملکشان رسیدیم.

ملکشان، روستایی بزرگ و در چند کیلومتری شهر سنندج بود به دلیل نزدیکی به آن اکثر جوانان پسر زمستانها را در شهر به مدرسه میرفتند و تابستانها را به روستا برمی‌گشتند. جوانان روشنفکر و سیاسی در میان آنها کم نبودند و تعدادی هم هوادار کومه‌له بودند. در میان زنان، برعکس سایر روستاهای اطراف شهر که اکثراً هوادار کومه‌له بودند در اینجا من کسی را نتوانستم بشناسم.

با رسیدن ما رفقای مقرر به پیشوا زمان آمدند و خسرو رشیدیان یکی از رفقای که در مبارزات دوران انقلاب باهم آشنا شدیم در اینجا بود و اکنون یکی از مسئولین این ناحیه بود. وی با دیدن ما بسیار خوشحال شد و به محض دیدن من، همدیگر را در آغوش گرفته و از دیدار یکدیگر بعد از مدتها دوری بسیار شادمان شدیم، چشمهایش از شادی می‌درخشید.

گفت: می‌دانی چقدر از دیدن زنی پیشمرگ در صفوف خودمان خوشحالم بالأخره این سد را شکستید، امیدوارم نظیر تو در میان ما به صدها برسد.

حرفهایش پر از امیدواری و دلگرمی بود آنچنان به دلم نشست که هرگز آنرا فراموش نکرده و هنوز آن چهره بشاش و پر از امید و صدای گرمش در درونم طنین انداز است. من در اینجا سایر رفقای پسر را که در شهر سنندج باهم بودیم و مدتها از هم بی‌خبر دوباره ملاقات کردم. ما از همه چیز باهم صحبت کردیم؛ یادی از رفقای جان‌باخته و نیز اوضاع و احوال سایر رفقا که هر کدام در مناطق گوناگون کردستان پراکنده بودند. سپس آنها تا اندازه‌ای مرا در جریان اوضاع منطقه و وضعیت هواداران و بخصوص زنان قرار دادند و اظهار داشتند که به دلیل مرد بودن، آنها نمی‌توانند با زنان هوادار در روستاهای اطراف ارتباط برقرار کنند و با حضور من این کمبود جبران خواهد شد.

فعالیت در ناحیه سنندج

روستاهای دورتر از شهر مانند هه‌شه‌میژ و هه‌لوان و... تا هورامان مناطق پشت‌جبهه به‌شمار می‌آمدند که مقر کمیته ناحیه، بیمارستان، مقرهای آموزش پیشمرگان تازه‌وارد و مقر سازمان‌های مختلف و سایر مقرهای کومه‌له در آنجا بودند.

ما در روستای هه‌شه‌میژ محل استقرار کمیته ناحیه سنندج سکونت یافتیم. هه‌شه‌میژ روستایی از روستاهای ژاوه‌رو (واقع در جنوب غربی سنندج و بخشی از هورامان) در میان کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده‌های قرار گرفته بود. اغلب روستاهای این منطقه و از جمله این روستا هیچ جاده ماشین‌روی به شهر نداشت. مردم برای رفتن به شهر و تامین ما یحتاج خود از چارپایان استفاده می‌کردند.

نه تنها در این روستا بلکه در این منطقه از درمانگاه و امکانات پزشکی خبری نبود و تنها درمانگاه کوچک کومه‌له یاری رسان مردم بود. این روستا برق و آب لوله‌کشی هم نداشت. مردم از تنها چشمه آن برای مصرف آب آشامیدنی استفاده می‌کردند. در تنها مسجد آبادی حوض بزرگی در وسط حیاط برای وضو گرفتن و امکاناً حمام مردان و در یک طرف حیاط یک سری توالت‌های عمومی برای مردان وجود داشت. در طرف دیگر آبادی هم مکانی سرپوشیده با حوضی در وسط آن برای استحمام زنان و توالت‌های عمومی در اطراف بنا شده بود. حوض آبی ساکن و بسیار کثیف داشت و معلوم نبود چند وقت یکبار تخلیه و تازه می‌شود، که هر روز صبح زنان در آب سرد آن آب‌تنی کرده و بقول خودشان غسل می‌کردند.

به دلیل کوهستانی و سنگلاخی بودن منطقه خانه‌ها از دامنه کوه‌ها رو به بالا ساخته شده بود. خانه‌ها شکل پلکانی پیدا کرده بود که پشت بام یکی حیاط دیگری بود. من وساعد هم در نزدیکی‌های مقر کومه‌له اتاقی کرایه کرده و اولین منزل مشترکمان را دایر کردیم. این اتاق با سنگ و گل درست شده بود با دو پنجره کوچک روبه بیرون. سقف آن هم چوبی و از لابلای آن به جز ریزش خاک، موشها، سوسکها و حشرات دیگر هم جَولان می‌کردند. ما تصمیم گرفتیم تمام سقف را با نایلون بپوشانیم. ظاهراً این کار تمیزی خاصی به اتاق بخشید ولی سبب فرار موشها از این طرف به آن طرف اتاق و پایین آمدنشان از سقف نشد. بدین ترتیب موشها در گوشه و کنار اتاق شریک زندگی ما بودند. من از تنها دکان آبادی تله موشی خریدم. ولی موشها زرنگتر از آن بودند که خود را در این تله گرفتار کنند. ناچار به فکر راه چاره‌ای برای شکارشان افتادم. با جورابه‌های پشمی دست باف کهنه و غیر قابل مصرف تله درست کردم. تکه‌های کوچک نان و کره را داخل آن می‌گذاشتم و ساق جوراب را باز می‌گذاشتم. موشها

با نزدیک شدن به آن واستشمام بوی نان و کره به داخل جوراب میرفتند. به محض ورود موش به داخل جوراب ساق جوراب را بسته و دُم‌اش را می‌گرفتم و از پنجره آنرا به بیرون پرتاب می‌کردم. با اجرای این برنامه بعد از مدتی از شر آنها خلاص شدیم. این شیوه شکار موشها تا مدت‌ها به تفریح و خنده رفقا تبدیل شده بود که من نه تنها از موش نمی‌ترسیدم بلکه آنها را دستگیر هم می‌کردم!

با استقرار ما کمیته ناحیه سازماندهی جدید را شروع کرد، و یکی از کارهای من هم دستیاری و منشی کمیته ناحیه بود. این کمیته با تشکیلات مخفی شهر هم در ارتباط بود و من به دلیل وظایفم در جلسات کمیته ناحیه با رفقای کمیته شهر که هر از گاهی برپا می‌شد شرکت می‌کردم و از وضعیت شهر تا اندازه زیادی باخبر بودم.

یکی دیگر از کارهای من فعالیت در کمیته بخش بود. در کنار اینها، در تقسیم کار روزانه و امور زیستی مقرر و نگرهبانی‌های شبانه روزی هم شرکت می‌کردم.

فعالیت در کمیته بخش

اعضای کمیته بخشها تعدادی پیشمرگ مسلح بودند که در کنار گردانهای رزمی و در مناطق آزاد ضمن جهوله (گشتهای سیاسی تبلیغی) در گردهمایی‌های مردم سخنرانی می‌کردند و نیز هواداران کومه‌له در روستاها را سازماندهی می‌کردند. به دلیل فعالیتیم در کمیته بخش و شرکت در جهوله‌ها، کمیته ناحیه با مسلح شدنم به تفنگ کلاشینکف موافقت کرد.

رفقای کمیته بخش همان رفقای بودند که قبلاً در شهر در تشکلهای و مبارزات گوناگون باهم شرکت کرده بودیم و سالها همدیگر را می‌شناختیم. این رفقا جمیل محمدی (نه‌وه‌ره)، تکش بی‌کس، کمال قطبی و تعدادی دیگر بودند. تعدادی از پیشمرگان تازه هم با ما در جهوله‌ها شرکت می‌کردند. ما روزها به روستاهای مختلف می‌رفتیم و در تجمعهای زنان و مردان در مسجد آبادی، از سیاستهای دولت، سیاستها و برنامه‌های کومه‌له صحبت می‌کردیم. به دلیل وجود من در این گروه پیشمرگان، زنان هم کنجکاوانه در این جلسات شرکت می‌کردند. بخصوص اگر صدای مرا بعنوان سخنران از بلندگوی مسجد می‌شنیدند بیشتر تمایل به شرکت پیدا می‌کردند. به همین دلیل رفقای پسر پیشنهاد کردند که من بیشتر سخنران این گردهمایی‌ها باشم. من هم در سخنرانی‌هایم سعی می‌کردم حتی الامکان به مسئله زنان به نوعی اشاره کنم.

خیلی وقتها ما شبها بعد از کار مردم و با استفاده از تاریکی هوا در روستاهای تحت اشغال حکومت که پایگاهی در آنجا نبود و معمولاً روزها پاسداران به آنجا سر میزدند جهوله

می‌کردیم و بعد از سخنرانی عمومی برای مردم، با هواداران هم جداگانه جلسه گرفته و در مورد چگونگی فعالیت سیاسی به شکل مخفی، نقش آنها در تبلیغ سیاست‌های کومه‌له در میان مردم، رابطه آنها با کومه‌له و کمک‌های مالی و تدارکاتی و خبررسانی به پیشمرگان و... با آنها بحث می‌کردیم. این هواداران بیشتر مرد بودند، و از طریق آنها متوجه شدیم که زنان و دختران هوادار کومه‌له هم در این روستاها تمایل به ارتباط و همکاری با ما را دارند. ولی رفتن به این روستاها به دلیل تسلط رژیم بر این مناطق کار آسانی نبود. آمدن آنها هم به نزد ما به دلایل امنیتی و نیز محدودیت‌های خانوادگی امکان‌پذیر نبود. در نتیجه می‌بایست برنامه‌ای تازه برای آنها در نظرمی‌گرفتیم. با مشورت و تبادل نظر با کمیته ناحیه ارتباط با آنها به من محول شد.

این روستاها در چند کیلومتری شهر قرار گرفته بودند و اغلب نیروهای رژیم در بلندیهای اطراف روستا و یا نزدیک به آن پایگاه داشتند. من بعد از اتمام جهوله مسلحانه روزانه، به کمک یکی دو نفر از رفقای نزدیکم در کمیته بخش از تاریکی هوا استفاده کرده و به نزدیکی روستا می‌رفتم و سپس آنها مرا تنها گذاشته به مقر بازمی‌گشتند. من لباسهای پیشمرگانه را با لباس زنانه کُردی عوض کرده و آنها را همراه با اسلحه و خشاب و فشنگ در محلی خارج از روستا مخفی کرده و با ظاهری عادی زنانه وارد روستا شده و در خانه یکی از هواداران، زنان هوادار کومه‌له جمع می‌شدند و بدین ترتیب مخفیانه با زنان جلسه می‌گرفتم. این هواداران شامل زنان و دختران جوان و بی‌سواد و یا کم‌سواد و یا دانش‌آموزانی بودند که در شهر درس می‌خواندند. در این جلسات از مسائل خصوصی و مشکلات خانوادگی و امر و نهی پدران و مادران و شوهران، تا مسائل سیاسی و تشکیلاتی و وظایف آنها در قبال تشکیلات و جامعه و... صحبت می‌کردیم. برای اینکه نشستها حساسیت و کنجکاوی خانواده‌ها را برنیانگیزد من سعی می‌کردم ارتباط خود را به زنان و دختران جوان محدود نکنم و مادران میان سال را هم به این نشستها دعوت می‌کردم. این کار نتیجه بسیار خوبی داشت زیرا این مادران عملاً پشتیبانان و یاری‌دهندگان ما در مواقع ضروری و خطر بودند و بعضیها هم به پیکهای تشکیلاتی تبدیل شدند.

گاهی لازم بود در مورد مسائل تشکیلاتی و یا زندگی خصوصی با آنها صحبت کنم در خارج از روستا و در خانه باغ‌ها و مزارع قرارهایی ترتیب داده و به ملاقات آنها می‌رفتم. من این برنامه را به مدت چند ماهی در چندین روستای اطراف به پیش می‌بردیم. در تمام این نشستها مردان هوادار برای حفظ امنیت ما به گشت زنی و نگهبانی می‌پرداختند. به محض ورود ناگهانی پاسداران ما را از وضعیت باخبر می‌کردند. در

یکی از این شبها من در روستای نه وهره^۱ بودم و درحالیکه تعداد زیادی از زنان دور هم جمع شده بودیم. پسرجوانی وارد شد و گفت مادر متفرق شوید پاسداران وارد آبادی شدند. در این روستا پایگاه سپاه پاسداران در بلندترین نقطه آبادی مستقر بود و معمولاً شبها به داخل روستا نمی آمدند مگر در صورت مشکوک بودن به حضور پیشمرگان در آنجا و یا برای ایجاد ترس و زهر چشم گرفتن مردم. با شنیدن خبر، جلسه به هم خورد و همگی در فکرمخفی کردن من بودند. هرکس پیشنهادی داد و یکی گفت در کنار ما همچون یکی از اعضای خانواده بمان به این صورت به تو مشکوک نخواهند شد. من این پیشنهاد را قبول نکردم چون فکر می کردم اگر مزدور معروف منطقه محمد امین کلاته ای همراه آنها باشد مرا بدون شک شناخته و دستگیر خواهد کرد. او مزدور شروری از اهالی یکی از روستاها به نام کلاته بود و می دانست که من در روستاها به فعالیت در میان زنان مشغولم، چندین بار مرا به دستگیری تهدید کرده بود. بعد به این نتیجه رسیدیم که من به طویلۀ رفته و خود را در میان علوفه ها قایم کنم. پاسداران در روستا همراه با چندین مزدور محلی شروع به خانه گردی کردند و به خانه ای که ما در آن جلسه داشتیم نیامدند و بعد رفتند. معلوم بود فقط یک گشت عادی شبانه بوده و دنبال هدف مشخصی نبودند زیرا همه چیز بطور عادی گذشت. من صبح زود طبق معمول از آبادی خارج شده و به رفقای خود پیوستم.

به جز گشتهای سیاسی، کمیته بخش هراز چندگاهی برای مردم روستای هه شه میز نیز جلسه ای عمومی ترتیب داده و برایشان سخنرانی می کردیم. معمولاً به عنوان مهمان، شبانه هم به منزل آنها می رفتیم.

در این روستا کومه له درمانگاه کوچکی دایر کرده بود که داروها و امکانات آن بوسیله هوادارن شهر و روستا تأمین می شد. در این درمانگاه دکتر احمد سنه و پروین قشقایی همسرش کار می کردند من دکتر احمد را از زمان فعالیت در بنکته های شهر سنندج می شناختم. او از مبارزین غیر گردی بود که از زمان آزادی شهرها در کردستان بود و با کومه له فعالیت میکرد. بعد از جنگ سنندج همراه با پیشمرگان از شهر خارج شد و این درمانگاه را در اینجا دایر کرد و به جز پیشمرگان به مردم منطقه هم در امور درمانی کمک میکردند. پروین همسر مبارز وی نیز بعدها به او پیوسته بود. آنها شب و روز با دلسوزی و احساس مسئولیت کار میکردند. زبان گردی و هورامی را آموخته بودند و این امر سبب نزدیکی و محبوبیت بیشتر آنها در میان مردم شده بود.

من در اینجا با پروین آشنا شدم. او انسانی مبارز و بسیار مهربان و دلسوز و با گذشت

بود. طولی نکشید که پیوند و نزدیکی بین ما بوجود آمد. با هم به مهمانی میرفتیم و در جمعهای زنان روستا شرکت می‌کردیم و با آنها از مسائل مختلف و از جمله وضعیت بهداشتی و زندگی خصوصی آنها و غیره صحبت می‌کردیم.

در این منطقه آداب و رسوم بسیار عقب مانده و ظالمانه‌ای مخصوصاً در رابطه با زنان وجود داشت. از جمله: «ژن به ژنه» (زن به زن) بدین معنی زمانی که دختری و پسری با هم ازدواج می‌کردند، می‌بایست دختری از خانواده داماد با پدر (در صورتی که به دلایلی بدون همسر باشد) و یا پسر خانواده عروس ازدواج می‌کرد و در آینده در صورت بروز اختلاف و یا طلاق یکی از طرفین، دیگری هم می‌بایست متارکه می‌کرد و حتی اگر طرفی از زندگی‌شان هم راضی بوده باشد. در واقع این مبادله پایپای زن، بدون رضایت طرفین و در مواردی حداکثر رضایت فقط یک طرف، آن هم پدر و یا پسر یکی از طرفین مورد معامله در نظر گرفته میشد.

مسئله زن به زن در جنوب کردستان بیشتر به شکل یک معامله پایپای انجام می‌گرفت و در شمال کردستان اغلب در میان عشایر و طوایف و برای حفظ و ادامه حیات عشیره و در مواردی هم شهوت رانی‌های بزرگان عشیره بود.

عقد در دوران طفولیت: به محض به دنیا آمدن دختر، به تصمیم پدر او به ازدواج پسری از افراد خانواده، یکی از آشنایان یا دوستان پدر یا مادر در می‌آمد. این تعهد، رسمی و گاه فقط یک قول لفظی بود. زمانی که دختر به سن بلوغ می‌رسید خانواده پسر بدون جلب رضایت پسر و دختر، آنها را به عقد یکدیگر در می‌آوردند.

در هر کدام از این موارد اگر اختلاف پیش می‌آمد در صورت طلاق، خصوصاً اگر تصمیم گیرنده زن می‌بود، خانواده پسر پول زیادی را از خانواده دختر مطالبه می‌کردند و چون آنها از عهده پرداخت آن بر نمی‌آمدند، پرداخت آن به خواستگار جدید دختر موکول میشد. به دلیل مبلغ بالای این وجه نقد، این زن خیلی دیر و یا گاه هیچگاه شانس ازدواج مجدد را نمی‌یافت.

سنتها و قوانین عقب مانده این چینی در میان مردمان این منطقه زیاد بود و اینها همیشه موضوع سخنرانی‌های ما به شمار می‌آمد. با ادامه فعالیت در کمیته بخش و تبلیغات بر علیه آداب و رسوم عقب مانده و جلسات علنی متعدد در مورد مسائل گوناگون از مسائل سیاسی و اجتماعی تا حق و حقوق و برابری زنان، مردم و بخصوص زنان هر چه بیشتر جلب کومه‌له می‌شدند.

به دلیل عدم حضور دولت، مردم برای حل اختلافاتشان به ما مراجعه میکردند. تشکیلات کومه‌له در این دوران قوانین تدوین شده‌ای برای رفع این نوع اختلافات

مخصوصاً خانوادگی نداشت و ما بعنوان کمیته بخش معمولاً با مشورت همدیگر و یا در صورت لزوم با رفقای دیگر و یا کمیته ناحیه مسئله را حل می کردیم.^۲ بتدریج مراجعه برای رفع اختلافات مردم به کمیته ما شروع شد. ما فاقد هر گونه قدرت قانونی بودیم فقط در صحبت با طرفین مسئله راحل و فصل می کردیم. در صورت اختلافات خانوادگی در بسیاری از موارد ما با خانواده‌ها صحبت کرده و برای آگاهی آنها از عقب ماندگی های موجود، تلاش می کردیم مخصوصاً دختران و پسران جوان را به مبارزه با این مشکلات راهنمایی کنیم.

یکی از مسائل مهمی که ما در اینجا بیشتر روی آن تکیه می کردیم، ازدواج دختران در سن ۹ تا ۱۲ سالگی با مردان بالاتر از ۱۷، ۱۸ ساله و گاه هم میان سال بود. طبق روال مهمانی های شبانه، یک شب هم نزد خانواده ای مهمان بودیم که صاحب چندین فرزند و تقریباً مرفه بودند. با ورودمان متوجه شدیم که مهمانان دیگری هم که همگی مرد هستند در آنجا حضور دارند. من و پروین و یکی از رفقای کمیته بخش از حضور آنها خوشحال شدیم و بعد از کمی صحبت متوجه شدیم که آنها برای خواستگاری دختر بزرگ این خانواده که ۹ یا ۱۰ سال سن داشت، اینجا حضور دارند. دختر هم از همه چیز بی خبر در کنار مادرش نشسته بود و هرازچندگاهی از خستگی سرش را به بازوی مادرش تکیه داده و چرت می زد. مادرش هم برای اینکه او را بیدار نگه دارد دائماً کاری به او می سپرد.

والدین دختر با ازدواج او مخالف بودند و اظهار داشتند که او بچه سال است و نمی شود حتی او را از مادرش دور کرد و نیز هنوز قادر به انجام کارهای خانه و مزرعه و... نیست. خانواده داماد هم که پسرشان ۱۸، ۱۹ سال بیشتر نداشت و همراه آنها بود، نظرشان این بود که با یک مراسم ساده (شیرینی خوران یا نشانه کردن) نامزدی دختر را به قول خودشان «دست نشان» میکنند و سپس منتظر اجازه خانواده عروس برای ازدواج خواهند ماند.

معمولاً این نوع قول و قرارها از طرف خانواده داماد داده می شد ولی با گذشت مدت کمی حتی گاه کمتر از یک سال دختر به ازدواج پسر در می آمد. اگر هم با مخالفت خانواده دختر روبرو می شدند، میگفتند: مادر شوهر می خواهد دختر را از بچگی و به میل خود بزرگ کند. مسئله دیگری که تمام این قولها را زیر پا می گذاشت «کاسه کشی» بود. زیرا در تمام مدتی که این دونفر باهم نامزد بودند می بایست هرکمی از لحاظ کار کشاورزی و... که خانواده عروس احتیاج داشتند داماد وظیفه داشت آنها را انجام دهد. برای مقابله با این کار بی مزد، خانواده پسر تاجایی که ممکن بود در

ازدواج تعجیل کرده و کاری به سن و سال دختر نداشتند.

ما آن شب از خانواده دختر پشتیبانی کرده و با بحثها و استدلال طولانی این قضیه را موشکافی کرده و زیان و ضررهای آن را در درجه اول برای دختر و پسر و عواقب آن را برای خانواده‌ها تشریح کردیم. در جریان بحث ما دختریچه بیچاره سرش را روی زانوی مادرش گذاشت و خوابید و مادر در میان بحثها و برای تایید حرفهای ما این صحنه را به خانواده داماد نشان داد و گفت: «انصاف داشته باشید شما با این بچه می‌خواهید چکار کنید؟ او هنوز عروسکش ازدستش نیفتاده و نمی‌تواند از من دور شود.» بهر جهت آن شب با مخالفت خانواده عروس گذشت. اما مدتی بعد، با اصرار خانواده داماد و با پرداخت پول قابل توجهی به خانواده عروس، توافق آنها را جلب کرده و بعد از گذشت چند ماه دختر به خانواده شوهر منتقل شد.

اسفناکترین صحنه‌ای که مادر عروس تعریف می‌کرد این بود که: «وقتی من در دوران نامزدی، از ازدواج او و انتقالش به خانه و خانواده داماد می‌گفتم، او نمی‌توانست قضیه را درک کند. خانواده داماد هم برایش لباس و طلا و... می‌آوردند او خوشحال بود. شب عروسی که فرا رسید و خانواده داماد او را با خود بردند و او فهمید که من همراه او نخواهم رفت فقط گریه می‌کرد و از من خواهش می‌کرد که او را همراهی کنم.» موارد بسیار متعددی از این وقایع اتفاق می‌افتاد. درد ناکتر اینکه، زمانی بود که خانواده‌ها از شدت فقر دخترانشان را شوهر می‌داند که «نان خوری» را کم کنند و پولی کسب کنند.

ما با مشاهده این وقایع و رسوم عقب مانده جز تبلیغات و روشنگری کار بیشتری نمی‌توانستیم انجام دهیم. زیرا حل این مشکلات احتیاج به اقدامات بنیادی اقتصادی و اجتماعی داشت که از دست ما ساخته نبود.

اواخر سال ۱۳۶۰ بود که ما به کمک رفقای سازمان پیکار که مقرشان در روستای هه لوان (یکی از روستاهای آن منطقه) بود مراسم هشت مارس را برای اولین بار در این منطقه برگزار کردیم. شماری از این رفقا با تعدادی از رفقای کومه‌له گروه تئاتر تشکیل دادند و نمایشنامه جالبی به مناسبت این روز اجرا کردند. موضوع آن در رابطه با مسئله «ژن به ژنه» بود، که در آن علاوه بر انتقاد و به چالش کشیدن مسئله، اعتراض زن نسبت به این مسئله هم نشان داده می‌شد.

یکی از رفقای هوادار زن کومه‌له به نام ف-ی^۳ که به دلیل مسائل امنیتی مدتی بود از شهر خارج شده بود، نقش تنها زن آنرا به عهده گرفت. زنده یادان محمد امین و کیوان مهاجر^۴ از رفقای سازمان پیکار کارگردانی و اجرای آن را به عهده گرفته بودند.

ما مدتها قبل از اجرای نمایش در جوله‌های کمیته بخش در باره این موضوع تبلیغ کرده و مردم را به این مراسم دعوت می‌کردیم.

روز زن مردم زیادی از روستاهای مختلف در روستای هه‌شه‌میژ گرد آمدند. مراسم با سرود انترناسیونال به زبان کُردی شروع شد و بعد از یک دقیقه سکوت به یاد مبارزین و جان باخته‌گان انقلاب، من در مورد هشت مارس روز جهانی زن و شرحی مختصر در مورد این روز و سپس نقش و وظایف ما در میان مردم، مقابله با فشارها و حملات جمهوری اسلامی، و سرانجام وضعیت کنونی زنان و ظلم و ستمی که بر زنان و بخصوص زنان این منطقه وارد میشود، و تشویق مردم و خصوصاً زنان به مقابله با این نابرابریها سخنرانی کردم. بعد گروه تئاتر برنامه خود را به نمایش گذاشت. برای مردمی که اولین بار تئاتر میدیدند جالب و دیدنی بود.

در اثر تبلیغات و فعالیت‌های چندین ساله ما در امر برابری طلبی، سالها بعد کومه‌له به سَمبُل برابری طلبی زن و مرد در میان مردم شهرت یافت و در هر زمان زنی به دادخواهی بر می‌خواست به مقر کومه‌له و پیشمرگان کومه‌له روی می‌آورد و هر کجا زنی از حقوق خود دفاع می‌کرد به کومه‌له ملقب و «متهم» میشد.

پس از مدتی فعالیت به دلیل پیشرویهای رژیم و دایر کردن پایگاههای بیشتر، ملاقاتهای من با هواداران در روستاها به شکل مخفی کمتر شد. بیشتر اوقات به جای روستاها به محل کار مردم در مزارع می‌رفتم و مخفیانه و کوتاه آنها را ملاقات می‌کردم. در نتیجه به دلیل کم شدن حضور ما و جلسات سیاسی، وظایف هواداران به جای ایجاد تشکل و ارتقاء آگاهی در میان مردم به کمک‌های تدارکاتی و نظامی پیشمرگان محدود شد. هواداران روستاها، بیشتر به پسران محدود شد که گاهی به مراکز و مقرهای ما می‌آمدند و جلسات سیاسی را با آنها برگزار می‌کردیم.

پیام آوران

حملات رژیم به مناطق گوناگون ادامه داشت. تشکیلات علنی پیشمرگان برای ادامه کاری خود و کسب اخبار و تأمین نیازهای مالی و تدارکاتی خود و غیره با تشکیلات شهر ارتباط داشت.

زنان اغلب در سخت‌ترین شرایط و با پیمودن سخت‌ترین راههای کوهستانی و سنگلاخ برای ملاقات پسران، شوهران و برادرهایشان که پیشمرگ بودند خود را به آنها می‌رساندند و همیشه همراه با خود کوله‌باری از لباس و مواد خوارکی و هر چیزی که فکر می‌کردند مورد نیاز پیشمرگان باشد بهمراه داشتند. بعضی از آنها نامه‌ها و

محموله‌های تشکیلاتی را هم به دست ما می‌رساندند. اغلب اوقات هم خانواده‌ها به کمک یکدیگر پول و لباس جمع آوری کرده و یک یا دو نفر به نمایندگی از طرف سایرین آنها را به دست ما می‌رساندند.

پیک‌های رسمی کومه‌له اغلب از دختران و پسران جوان اعضای تشکیلات بودند که به شهرهای مختلف کردستان و نیز تهران و تبریز سفر می‌کردند و محمولات تشکیلاتی را جابجا می‌کردند. همین پیک‌ها به شیوه مخفیانه هم به نزد ما می‌آمدند. آنها اغلب با مشکلات زیادی در راهها که بوسیله پاسداران کنترل می‌شد مواجه می‌شدند و همیشه در معرض خطر دستگیری بودند ولی با این حال با کمال شجاعت و احساس مسئولیت کار خود را انجام می‌دادند و با زیرکی و هوشیاری خود را از این کنترل‌ها نجات می‌دادند.

این مادران و پیک‌های رسمی علاوه بر محموله‌های تشکیلاتی به رفقای که از سازمانهای سیاسی دیگر به کردستان می‌آمدند هم کمک می‌کردند، مانند رفقای تشکیلات اتحاد مبارزان کمونیست و تعدادی از رفقا و رهبران سازمانهای، پیکار و غیره و فعالین منفرد.

این مبارزین با در نظر گرفتن رعایت کامل امنیتی و از طرف تشکیلات‌های مخفی شهرها و از جمله سنندج و از طریق مادران به تشکیلات پیشمرگان و نواحی امن میرسیدند.

کنگره سوم کومه‌له

یورش رژیم به مناطق مختلف کردستان روز به روز شدت می‌یافت و مناطق آزاد هم محدودتر می‌شد. روستاهای اطراف شهر سنندج به تمامی به اشغال نیروهای دولتی درآمده بود و پایگاههای دشمن یکی بعد از دیگری در کوهها و داخل روستاهای کردستان برپا می‌شد. همراه با آن، کنترل بر روستاها بیشتر و بیشتر و فعالیت کمیته بخش محدودتر شد و حضور من هم به تنهایی غیر ممکن شد.

اوایل سال ۱۳۶۱ بود که زمزمه برگزاری کنگره سوم و انتخاب و اعزام نماینده به کنگره به میان آمد. دستور جلسه کنگره که شامل: تدوین برنامه خودمختاری برای کردستان، برنامه حزب کمونیست و نیز چگونگی حاکمیت ما در مناطق آزاد بود، طی جلسات متعددی مورد بحث و تبادل نظر در میان تشکیلات قرار گرفت. طبق آئین‌نامه کنگره، از هر منطقه چند نفر نماینده انتخاب شده و به کنگره اعزام میشدند. من هم

به عنوان یکی از نمایندگان ناحیه سنندج انتخاب شدم.

ما نمایندگان کنگره، پس از حدود بیست روز پیاده روی به مقرهای کمیته مرکزی رسیدیم و سپس به روستای «به‌رده سوور» از توابع سردشت، محل برگزاری کنگره رهسپار شدیم.

کنگره در اوایل اردیبهشت ماه برگزار شد. از شرکت کنندگان زن علاوه بر من ناهید بهمنی هم بود. در کنگره برنامه خودمختاری و برنامه حزب کمونیست مورد بحث و تبادل نظر مفصل قرار گرفت. در هر دوی این برنامه‌ها بندهایی در مورد برابری کامل حقوق زنان و مردان در همه عرصه‌ها و لغو هرگونه تبعیض بر اساس جنسیت گنجانده شده بود. ولی این بندها نتیجه بحث و بررسی مشکلات بیشماری که در زندگی و وضعیت واقعی و مبارزات زنان در آن زمان در شهرها برای رسیدن به «حقوق برابر» در جامعه و در درون تشکیلات، وجود داشت، نبود. بلکه تکرار فرمول‌بندیهای جنبش چپ از سالهای گذشته بود. بحثی در مورد سرنوشت زنان تشکیلات و برخوردهای نادرستی که نسبت به آنها اعمال شده و یا چگونگی سازماندهی آنها و پیشمرگایتی به میان نیامد. در این کنگره رفقای اتحاد مبارزان هم که تازه به کردستان آمده بودند بعنوان مهمان حضور داشتند. من در این کنگره وضعیت زنان را تا اندازه‌ای توضیح دادم و سپس به برخورد تشکیلات به خودمان اعتراض کردم. ولی رفقای شرکت کننده نه تنها فعالانه به این مسئله برخورد نکردند و هیچ بحثی در این زمینه در نگرفت بلکه تا اندازه‌ای هم مورد تمسخر و بی توجهی قرار گرفت. در این کنگره می‌بایست نه تنها در مورد مبارزات زنان بلکه در مورد تصمیم بزرگی همچون پیشمرگایتی زنان که بحث داغ هر محفلی بود، سخن به میان می‌آمد و تصمیم نهایی گرفته می‌شد. در نتیجه کنگره بدون هیچ تصمیم جدی در مورد زنان به پایان رسید.

با پایان یافتن کنگره من همراه با رفقای دیگر منطقه جنوب کردستان به مقرهای کمیته مرکزی در نزدیکی شهر بوکان برگشتم و قرار شد مدتی در آنجا توقف کرده و منتظر آمادگی کاروان جنوب شامل گردانی از پیشمرگان مناطق جنوب از جمله: سقر، سنندج، دیواندره، مریوان، کامیاران و پاوه باشیم. من از این توقف استفاده کرده و پس از مدتها تعداد زیادی از رفقای دختر و پسر فعال تشکیلات مخفی از شهرهای مختلف کردستان و ایران را که پس از لور رفتن تشکیلاتها به آنجا آمده بودند ملاقات کردم و متوجه شدم که تعدادی از آنها دستگیر شده و عده‌ای هم توانسته بودند خود را به آنجا برسانند. همگی این رفقا، به صورت علنی در میان مقرها ظاهر نمی‌شدند و در خانه‌های مخفی در روستاهای آزاد زندگی می‌کردند و منتظر سازماندهی جدید در شهرها بودند

چون تشکیلات هنوز به امید اینکه اوضاع آرام‌تر شده و بتواند تشکیلاتهای شهر را بازسازی کند، با علنی شدن آنها موافق نبود. از این گذشته عده‌ای هم هنوز تصمیم به پیشمرگایتی نگرفته بودند و به روال تشکیلاتی به هر فردی مهلتی داده می‌شد که در این مورد آزادانه تصمیم بگیرد. سپس در صورت موافقت، خود را علنی می‌کرد. پسرها به دوره آموزش پیشمرگان معرفی می‌شدند و دختران هم منتظر سازماندهی در پشت جبهه می‌ماندند.

هر روز بر تعداد این رفقا افزوده می‌شد درحالی‌که سازماندهی آنها و کار برایشان محدود بود. بحث پیشمرگایتی زنان در میان آنها داغ بود و هر کس از وضعیت نابسامان خود سخن می‌گفت و تقریباً همه متفق القول بودند که راهی جز پیشمرگ شدن وجود ندارد. تشکیلات هم به این موضوع بی توجه بود و نه تنها آنرا بطور جدی مورد بحث قرار نمی‌داد، بلکه به شیوه‌های مختلف هم مقاومت می‌کرد و محدودیتهای گوناگونی برای آنها بوجود می‌آوردند که سبب برانگیختن اعتراض هر چه بیشتر زنان می‌شد. بعد از پایان کنگره من همراه با سایر رفقای شرکت کننده به مناطق خود بازگشتیم. پس از ارائه گزارش کنگره و مصوبات آن به اعضای تشکیلات، مدتی دیگر در منطقه ماندیم. حملات دولت هم روز به روز بیشتر می‌شد.

تشکیلات مخفی شهرها زیر ضربات رژیم

فعالیت سیاسی در شهرها کار بسیار پر مخاطره‌ای بود. با وجود توده‌گیر بودن این فعالیت‌ها و کمک‌های بیدریغ مردم، اما خود را از چشم پلیس درنده رژیم دور نگهداشتن کار آسانی نبود. در خیلی از موارد مادران و یا زنان میان‌سال پخش اعلامیه و نشریات را حتی بدون اجازه همسرانشان به عهده می‌گرفتند و یا به دختران و پسرانشان در این رابطه کمک می‌کردند. پدران در جمع آوری کمک مالی برای پیشمرگان و یا نقل و انتقال وسایل به مناطق آزاد شد دریغ نمی‌کردند. در برابر اینها فشار و خفقان پلیسی هم روز به روز شدیدتر می‌شد. موج دستگیری و اعدام‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد. این موج به رفقای تشکیلات‌ها هم رسید. این دستگیری‌ها غیرقابل پیش بینی نبودند، زیرا در جریان فعالیت سالهای اخیر بعد از انقلاب به دلیل جو آزادی که بوجود آمده بود، تمام افراد از دوست و دشمن همدیگر را می‌شناختند. طوری که ما چپ‌ها افراد و مزدوران دولتی و هواداران مفتی زاده را بخوبی می‌شناختیم و آنها هم به همین ترتیب، زیرا در دوران انقلاب همگی ما زیر پرچم انقلاب و برای سرنگونی رژیم پهلوی در یک صف مبارزه می‌کردیم و بعد از انقلاب، رژیم جمهوری اسلامی شماری از آنها را

به عوامل و مزدوران خود تبدیل کرد و به جان مردم انداخت. به این دلیل خود را از چشم دشمن پنهان کردن کار آسانی نبود و رژیم هم از این وضعیت استفاده کرده و از مزدوران محلی برای شناسایی انقلابیون استفاده می‌کرد. دستگیری و شناسایی مبارزین به امر عادی و روزمره عوامل رژیم تبدیل شده بود. گرچه گاه کسانی از میان رهبران و افراد خطرناک این مزدوران که اصطلاحاً و در زبان کردی آنها را «جاش» می‌نامیدند، بوسیله پیشمرگان و یا گروه‌های عملیاتی داخل شهر کشته می‌شدند، اما این امر سبب نشد که تشکیلات مورد هجوم پلیس واقع نشود. دلیل دیگر این دستگیری‌ها هم زندانهای وحشتناک قرون وسطایی جمهوری اسلامی بود که روی زندانهای دوران شاه را سفید کرده بود و با دستگیری مبارزین، آنها را به اعتراف و «توایت» و گزارش دادن از رفقای خود وادار می‌کردند. در این دوران چریکهای فدایی اکثریت و حزب توده هم تغییر موضع داده و با مأموران دولت همکاری می‌کردند و مبارزین را شناسایی و معرفی می‌نمودند. کم‌تجربگی تشکیلات و بی‌توجهی به مسائل امنیتی که جای بحث مفصل و تحلیلی جداگانه است و از قدرت این نوشته خارج است، مزید بر علت بود. همه اینها عواملی بودند که دست به دست هم داده و در لو رفتن و دستگیری تشکیلاتها و از جمله تشکیلات ماهم بی‌تاثیر نبودند. تشکیلات تهران به وسیله کمیته‌ای اداره می‌شد با مسئولیت سعید یزدیان که یکی از اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی کومه‌له بود. سعید یزدیان همچنین مسئول تشکیلاتهای خارج از کردستان بود. (تهران، تبریز)

سندی مکتوب در مورد وظایف این تشکیلاتها در دست نیست ولی بنا به گفته فعالین آن دوران؛ وظایف آنها شامل فعالیت در میان کارگران ایران؛ تبلیغ سیاستهای کومه‌له و پخش نشریات و نوشته‌ها و اطلاعیه‌های کومه‌له، جمع‌آوری کمک مالی و ارتباط با سازمانهای سیاسی خارج از کردستان بوده‌است.

با پایان گرفتن کنگره سوم، سعید یزدیان که یکی از اعضای شرکت کننده در آن بود و به عضویت کمیته مرکزی هم انتخاب شد، مدتی را در مقرهای کمیته مرکزی برای تشکیل جلسات و روشن کردن سیاستها و برنامه‌ها و مصوبات کنگره گذراند و سپس به جنوب کردستان آمد، و مدتی را هم در هه‌شه‌میز در کنار ما بود. او قرار بود به تهران سفر کند و فعالیتش را از سر بگیرد. در فصل پاییز بود که زمزمه دستگیریهای هرچه بیشتر فعالین سازمانهای چپ در تهران و در سطح ایران به گوش می‌رسید و تشکیلاتهای آنها لو رفته و افراد آنها یکی بعد از دیگری دستگیر می‌شدند. به دلیل اینکه تشکیلات کومه‌له با آنها در ارتباط بود بتدریج رفقای تشکیلات تهران هم مورد

خطر قرار گرفته بودند. زمانی که سعید یزدیان به نزد ما رسید ساعد وی را در جریان اوضاع تشکیلات‌های شهر قرارداد، و با توجه به شرایط امنیتی و دستگیر شدن تعدادی از رفقا در تهران به وی توصیه کرد که نزد ما ماندگار شده و سعی کند تشکیلات را از همین جا رهبری و تا حد امکان افراد را به مناطق آزاد هدایت کند. وی این مسئله را قبول نکرد و نظرش این بود که باید در محل باشد و خود وی کارها را از نزدیک رهبری کند و... سرانجام علیرغم تلاش زیاد، ساعد موفق به قانع کردن وی نشد. او صبح زود همراه با یک دسته پیشمرگ به نزدیک جاده راهنمایی و از آنجا سوار ماشین شده و به تهران سفر کرد. بر طبق گزارشاتی که بعدها به دست ما رسید، با رسیدن وی به تهران پس از مدت کوتاهی «در روز ۲۱ آبان ۱۳۶۱ به همراه یکی از دوستانش دستگیر می‌شود. او انسانی بسیار دلسوز و با احساس مسئولیت و انقلابی بود. سعید اهل کرمانشاه و از مبارزین دوران پهلوی بود و در آن دوران زندانی شده و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرده بود و لب به سخن نگشوده بود. در زندان جمهوری اسلامی دوباره زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و وادار به اعتراف و لو دادن تعدادی از رفقاییش شد.

افراد سازمان‌ها و از جمله تشکیلات کومه‌له در تهران و تبریز و سنندج، یکی بعد از دیگری نه تنها به دلیل لودادنها بلکه به دلیل تور امنیتی گسترده از طرف سپاه پاسداران شناسایی شدند. تعدادی از فعالین زن و مرد کومه‌له و سایر سازمانهای سیاسی دستگیر شدند و تعدادی هم توانستند از شهرها خارج شده و خود را به مناطق آزاد برسانند.^۵ بدنبال لو رفتن تشکیلات تهران، تشکیلات سنندج هم به خطر افتاد و معروف کیلانه یکی از افراد سرشناس و شناخته شده این تشکیلات دستگیر شد. سپس افراد زیادی به دلیل اعترافات وی تحت تعقیب قرار گرفتند. عده‌ای که امکان داشتند، تا قبل از همکاری او با پاسداران و جاشها از شهر خارج شدند و خود را به مناطق آزاد رساندند. از آن جمله گلنار هم همراه با مادرم به هه‌شه‌میژ نزد ما آمد که در صف پیشمرگان به مبارزه ادامه دهد. من به او توصیه کردم که به آجیکند و مقرهای کمیته مرکزی مراجعه کند و همراه با سایر رفقای زن در آنجا تقاضای سازماندهی نماید.

عده‌ای از افراد تشکیلات هم دستگیر شدند. بدین ترتیب تشکیلاتهای تهران، تبریز و سنندج یکی بعد از دیگری متلاشی شد. از زنان هم تعدادی دستگیر شدند. این رفقا تحت فشار و شکنجه‌های وحشیانه در زندانهای جمهوری اسلامی قرار گرفتند تعدادی از آنها تحت فشار و شکنجه در تلویزیون ظاهر شدند ولی در هیچ مصاحبه‌ای شرکت نکردند و فقط به معرفی خود اکتفا کردند. تعدادی هم نه تنها اعتراف نکردند بلکه

در برابر سخت‌ترین شکنجه‌ها مقاومت کردند و تا به آخر لب به سخن نگشودند. مانند لطف الله کمانگر که سرانجام به دست جلادان رژیم اعدام شد. از رفقای تهران، سعید یزدیان و امین رنجبر، طیب عباسی، علی اشرف چهارلنگ سلطانی (داشی) و ایران خاکسار اعدام شدند. سایرین هم با محکومیت‌های متفاوت سالها در زندان بسر بردند و سپس آزاد شدند. از رفقای تبریز هم شمار زیادی در این موج دستگیر شدند و عده‌ای به صفوف پیشمرگان پیوستند و تعدادی هم اعدام شدند که از میان آنها میتوان به ماجد و امجد مصطفی سلطانی (دوبرادر کاک فواد)، هوشنگ توحیدی، و اسماعیل یگانه دوست را که «در روز ۸ تیرماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز اعدام شدند»^۶ نام برد.

با خبر دستگیری این مبارزین و قبل از اعدام آنها «کومه‌له در ادامه سیاست مبادله زندانیان آمادگی خود را برای مبادله این رفقا با زندانیان پاسدار را اعلام نمود»^۷ که متأسفانه در تاریخ ۸ تیر با خبر اعدام آنها مواجه شد. «کومه‌له هم در تاریخ ۱۳/۴/۶۰ اعدام سه پاسدار را به تلافی این اعدامها اعلام کرد»^۸.

پس از این اعدامها «در تاریخ ۲۸/۴/۶۰ پیشمرگان ناحیه مهاباد از هیزی پیشرو وارد شهر مهاباد شدند و قسمتهایی از شهر را تحت اختیار خود قرار دادند و جمعاً ۳۰ نفر از نیروی های دولتی را از پای در آورده و مقدار زیادی اسلحه و مهمات را بدست آوردند. در این درگیری هم رفیق هنرمند و پیشمرگ کومه‌له جمال مفتی جان باخت»^۹. تشکیلات مخفی مریوان و سایر شهرهای کردستان هم لو رفت و یکی بعد از دیگری مورد حمله نیروهای امنیتی رژیم قرار گرفت و تعداد زیادی از افراد آن از شهر خارج شدند و تعدادی هم دستگیر و اعدام شدند.

پانوشتها

- ۱- روستای نه‌وهره در چند کیلو متری سنندج، و پایگاه دشمن در بلندیهای روستا مستقر بود
- ۲- بعدها کومه‌له قوانینی را تدوین کرد.
- ۳- ف-ی، مدتی در کنار ما بود و سپس به یکی از شهرهای ایران سفر کرد.
- ۴- محمدامین (کیوان) و کیومرث (جبار) مهاجر دو برادر مبارز اهل سنندج بودند. آنها از فعالین سازمان پیکار بودند و از سال ۱۳۶۱ به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند. هردوی آنها انسانهایی شریف و انقلابی بودند و از لحاظ هنری بسیار کاردان و با سلیقه و خوش ذوق بودند. اغلب با وسایل بسیار

ابتدایی تئاترهای جالبی را به مناسبت روزهای مخصوصی مانند روز کارگر و یا هشت مارس و روز کومه‌له و... با صحنه‌هایی از نورپردازی‌های جالب به اجرا می‌گذاشتند. کیوان در شهریور ۱۳۶۷ در زندان سندج اعدام شد و کیومرث در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۷ در بمباران شیمیایی مقرهای کمیته مرکزی به وسیله حکومت صدام جان باخت. برگرفته از: آلبوم جان‌باختگان کومه‌له از سایت، حزب کمونیست ایران

۵- برگرفته از، سایت آزاد سر

http://azadsar.com/Text/Saeed_Yazdian/page25.htm

در این سایت سرگذشت سعید یزدیان و همسرش پروین نودینیان و کلیه اتفاقات آن دوران و چگونگی دستگیری آنها به تفصیل شرح داده شده‌است.

۶- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۰

۷- همانجا

۸- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۰

۹- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۹



سخنرانی در روستاهای ژاودرو به مناسبت روز زن در سال ۱۳۶۱



تاتر به مناسبت روز زن در روستای هشده میز - ۱۳۶۱

فصل سیزدهم

نقطه عطف تاریخی

پیشمرگ زن کومه‌له

سنت شکنان

پس از مدتی فعالیت در جنوب، به دلیل سازماندهی های جدید تشکیلاتی تعدادی از رفقای ناحیه سنج و از جمله من و ساعد در اواخر ۱۳۶۱ به مقرهای کمیته مرکزی بازگشتیم. در اینجا من از پیشمرگ شدن زنان و حضور رسمی آنها در صف مردان در گردانها با خبر شدم. با خوشحالی از این موضوع استقبال کردم و خود را برای پیوستن به آنها آماده می‌دیدم. اما به دلیل وضعیت نامناسب جسمی و بیماری، احتیاج به مدتی استراحت و معالجه داشتم.

من بسیار کنجکاو بودم که به چگونگی پیشمرگ شدن زنان و موافقت با آن پی ببرم و از دوستانم که پرسیدم متحقق شدن این امر عظیم را این طور برایم تعریف کردند. باحمله دولت به تشکیلاتهای مخفی کومه‌له در شهرها تعداد زنانی که به مناطق آزاد می‌آمدند هر روز بیشتر و بیشتر میشد، تمایل به کار علنی و فعالیت در صفوف پیشمرگان هم شدت یافت. زیرا تشکیلاتها در تمام شهرها شناسایی شده و لو رفته بودند و بازگشت به شهرها امکان ناپذیر بود و راهی بجز پیشمرگایی باقی نمانده بود. در حالیکه همگی در انتظار سازماندهی بودند و تشکیلات هم چنین ظرفیتی نداشت، بار دیگر مسأله پیشمرگ شدن زنان مطرح شد که باز هم با مخالفت و مقاومت نه تنها کمیته مرکزی بلکه عده‌ای از مسئولین تشکیلاتی هم روبرو شد. عده‌ای اصرار داشتند که زنان را در ارگانه‌های مرکزی سازماندهی کنند زیرا وجودشان در صفوف پیشمرگان و گردانها برای مردم غیرقابل قبول خواهد بود. در حالیکه مردم تا این زمان ما را در کنار پیشمرگان مرد در ارگانه‌هایی مانند بیمارستان و انتشارات و مخبرات و... دیده بودند و هیچ کس اعتراضی از آنها نشنیده بود. در نتیجه مخالفت و نگرانی و غیرقابل قبول بودن این امر از جانب خود رفقای روشنفکر مرد بود نه مردم روستاها! پس از بحث و گفتگوهای فراوان و پافشاری شدید از طرف زنان سرانجام کمیته مرکزی ضمن نامه‌ای رسمی تعدادی از زنان داوطلب را به کلاسهای آموزشی دعوت می‌کند و پس از اتمام دوره زنان در آبان‌ماه ۱۳۶۱ رسماً به عرصه پیشمرگه گام نهادند.

مسئله به اینجا ختم نشد، تعدادی از مسئولین گردانها با حضور زنان پیشمرگ در گردانها و در کنار مردان مخالفت کردند. در نتیجه پس از مسلح شدن، این دسته پیشمرگ که تعداد آنها ۱۱ نفر بود و همگی تازه کار و بدون هیچ گونه تجربه نظامی در یک تصمیم ناسنجیده به تنهایی و بدون همراهی گردان پیشمرگان در منطقه به جه‌وله (گشت تبلیغی) پرداختند. این رفقا عبارت بودند از: فوزیه نصرت پور، ناهید بهمنی،

فوزیه دانشفر، مهری گدازگر، دلیلہ رستمی، شهباز نادری، شہین پیشیاری، پروین دارایی، شیرین خاکباز، بدری توحیدی و معصومہ شافعی^۱.

این دستہ بہ مسئولیت نظامی فوزیہ دانشور و مسئولیت سیاسی ناہید بہمنی ہمراہ با یک پیشمرگ مرد بہ عنوان راہنما، با ہدف تبلیغ سیاسی در منطقہ، رہسپار این گشت خطر ناک شدند. این در حالی بود کہ رژیم با حملات ہر روزہ مناطق بیشتری را تحت تسلط خود قرار میداد. گرچہ این کار بسیار خطر ناک بود ولی این زنان شجاع آنرا بہ جان خریدند و بہ این ترتیب شجاعت، جسارت و توانایی خود را ہم بہ تشکیلات و ہم بہ مردم نشان دادند.

این گشت سیاسی نزدیک بہ دو ماہ طول کشید و خوشبختانہ بدون حملہ پاسداران و اتفاق ناگواری با موفقیت و استقبال بی نظیر مردم و مخصوصاً زنان روبرو شد. این رفقا در خاطر اتشان تعریف می کردند کہ: «در روستاها با شنیدن خبر آمدن پیشمرگان زن، زنان روستا در دو طرف جادہ ایستادہ و با کف زدن از ما استقبال می کردند. پس از وارد شدن بہ روستا ما را بہ خانہ ہایشان دعوت می کردند و بر سفرہ فقیرانہ شان و ہرچہ کہ در دسترس داشتند از ما پذیرایی می کردند. برایمان آب گرم می کردند و ما را دعوت بہ حمام می کردند و لباسہایمان را می شستند (ہمان کاری کہ برای پیشمرگان مرد می کردند). بدین ترتیب با محبتہای بی پایانشان خستگی و نگرانی راہ را از ما میزدودند. با دعوت ما از مردم برای سخنرانی، زنان با شور و شوق فراوان و کنجکاوی برای شنیدن حرفہایمان بہ مسجد می آمدند و در این گردهمایی‌ها شرکت می کردند. ما برنامه‌های خود را کہ شامل سخنرانی و شعر و سرود* خواندن بود پیش می بردیم. معمولاً ناہید سخنانی می کرد و فوزیہ نصرت پورمجرئی برنامه بود یک یا دو نفر ہم شعر می خواندند. چند نفر ہم در داخل و بیرون مسجد و راہهای ورودی روستا نگهبانی می دادیم. نظم و ترتیب و روابط و مناسباتمان در پیشبرد برنامه ہایمان چشمگیر بود و احساس می کردیم ہمہ چیز باید بخوبی و در حد کمال اجرا و بہ پیش برود و هیچ نوع بہانہ‌ای برای رد و یا انکارمان فراہم نشود.»

در بازگشت دو دختر بہ نامہای آمنہ و تامنہ از روستاہای سقر و بوکان بہ آنها پیوستند. این جولہ گرچہ بسیار موفقیت آمیز بود و تاثیر و انعکاس وسیعی در میان مردم بجا گذاشتہ بود، اما در تشکیلات با واکنشہای متفاوتی روبرو شد. از طرف عدہ‌ای از مردان این عمل نہ تنها قابل قبول بلکہ مورد پشتیبانی قرار گرفت و سعی می کردند بہ اشکال گوناگون بہ آنها کمک کردہ و در تثبیت آن در میان صفوف تشکیلات کمک کنند. ولی از طرف عدہ‌ای دیگر نہ تنها مورد پشتیبانی قرار نگرفتند بلکہ مورد تحقیر

و تمسخر هم قرار می گرفتند، تا جایی که حتی ازدادن کلاشینکوف^۲ به آنها انتقاد می شد. عده‌ای از مردان بعنوان اعتراض گفته بودند که اگر کلاشینکف در اختیار زنان قرار گیرد و به ما داده نشود، صفوف مبارزه را ترک خواهیم کرد. اصطلاحاً می گفتند: ئیْمه چه ک دائه‌نین. (ما تفنگمان را بر زمین میگذاریم) زنان هم گفته بودند، دهی ئیْمه هه‌لی ئه گرین، (خوب ما آنها را بر میداریم).

پس از بازگشت پیروزمندانهٔ دسته پیشمرگان زن، ضمن ارزیابی فعالیت‌شان در این دوره به این نتیجه رسیدند که ادامه چنین وضعیتی، میتواند خطرات بزرگی را در پی داشته باشد. آنها طی نامه‌ای برای بررسی این وضعیت از کمیته مرکزی تقاضای تشکیل جلسه‌ای رسمی کردند. آنها ضمن یادآوری خطرات و تأثیرات این موضوع خواستار ادغام در گردان‌ها شدند. کمیته مرکزی ابتدا در برابر درخواست آنها مقاومت کرد، اما پس از مدتی طی نامه‌ای با پیوستن آنها به گردانها رسماً موافقت بعمل آورد.

پس از آن همگی در گردانهای پیشمرگان سازماندهی شدند. بدین ترتیب این عرصه هم به وسیله زنان گشوده شد و زنان و مردان در یک صف به مبارزه خود ادامه دادند. بدین گونه زنان سنت دیگری از سنتهای مرد سالاری را در کردستان شکستند. این سنت به نام **زنان کومه‌له و سازمان کومه‌له در تاریخ ثبت شد.**

البته ناگفته نماند که در تاریخ مبارزات ملت کرد زنان به شیوه‌های گوناگون همچون فعالیت در سازمانها به شکل مخفی و هم بصورت منفرد در صفوف پیشمرگان حضور داشته و خدماتی ارائه داده‌اند.

اما اتفاق بزرگی که در این دوره روی داد این بود که زنان مبارز و روشنفکر و چپ بشکل گسترده و همراه با آنان زنان زحمتکش در همه امور مبارزه شرکت کردند و دورتازه‌ای را در مبارزات مردم کردستان آغاز کردند.

از این پس زنان در هر منطقه‌ای که از شهر خارج می شدند بلافاصله در آموزشگاههای کومه‌له و گذراندن دوره آموزش سیاسی و نظامی همراه با مردان شرکت کرده و به عنوان **پیشمرگه** در صفوف رزمندگان گردانها و ارگانهای گوناگون پذیرفته میشدند.

وجود زنان پیشمرگ در گردانها و در کنار مردان، قدرت و اعتبار تازه‌ای به کومه‌له و زنان بخشید. شجاعت بی نظیر آنها بتدریج در سراسر کردستان در میان مردم پیچید و داستانهایشان سینه به سینه و دهان به دهان بازگو میشد. گردانها در گشتهای سیاسی، مردم را در مساجد جمع کرده و برایشان سخنرانی می کردند. در حالیکه مسجد و منبر تا آن زمان فقط جای مردان بود، اکنون به اعتبار پیشمرگان زن پای زنان روستاها هم

به آنجا کشیده شد و این بار نه برای دعا و نیایش بلکه برای شناخت و آگاهی از حق و حقوق خود.

پس از هر عملیات و یا گشت سیاسی تقسیم شدن پیشمرگان در خانه‌ها سبب بوجود آمدن بحث‌های مختلف از جمله در مورد زنان میشد که معمولاً زنان خانواده هم در مجلس حضور داشتند و در این بحث‌ها شرکت می‌کردند، که این هم به نوبه خود در رشد آگاهی آنها بی‌تاثیر نبود. با این تبلیغات و عملکردها، کومه‌له به جریانی مدافع زن و خواستار برابری زن و مرد تبدیل شد. زنان روستایی در صورت ایجاد اختلاف با خانواده، برای دفاع از خود به کومه‌له پناه می‌بردند. در خیلی از موارد دختران برای حفظ امنیت خود و برای فرار از ازدواج اجباری و هر گونه نابرابری دیگر به کومه‌له روی می‌آوردند و در صورت تمایل به صف پیشمرگان کومه‌له می‌پیوستند. به این ترتیب نفوذ و اعتبار کومه‌له روز به روز در میان مردم بخصوص زنان بیشتر میشد و تعداد هرچه بیشتری از زنان زحمتکش از شهر و روستا به پیشمرگ‌گیتی روی می‌آوردند. با پیوستن زنان زحمتکش و کم‌سواد و یا بیسواد به صفوف کومه‌له، و شروع دوره آموزشی بلافاصله یک نفر از رفقای پیشمرگ به عنوان معلم، مسئولیت سوادآموزی فرد یا افرادی را به عهده می‌گرفت و سعی می‌کرد در شناخت مواضع و دیدگاه‌های سیاسی کومه‌له وی را یاری دهد.

اعتماد به نفس و اتکا به خود و شجاعت از خصوصیات زنان پیشمرگ بود. علاوه بر این در میان مردم به انسان‌هایی آزاده و آزادیخواه شهرت یافتند. زنان شهر و روستا با حضور آنها احساس غرور و سرفرازی می‌کردند.

با اینکه در جامعه کردستان محدودیت برای زنان از هر لحاظ وجود داشت اما پیوستن آنها به صفوف پیشمرگان در این دوران چشمگیر بود. گرچه کم نبودند خانواده‌هایی که با پیوستن زنان و دخترانشان به صفوف پیشمرگ‌گیتی مخالف بودند، اما در هر صورت به وجودشان افتخار می‌کردند و درست به همین دلیل در میان مردم از احترام خاصی برخوردار بودند.

ما در میان مردم بارها به روی آوری دختران به کومه‌له به دلیل نافرمانی از خانواده، عشق و یا ارتباط جنسی خارج از ازدواج، که از طرف خانواده به مرگ محکوم می‌شدند، روبرو بودیم. در حالیکه پیشمرگ‌ها شدن زنان خود یک نافرمانی بزرگ در خانواده بحساب می‌آمد و با آن هم موافق نبودند ولی هیچگاه نه تنها با تهدید و مرگ روبرو نمی‌شدند بلکه مورد احترام خانواده و اطرافیان هم قرار می‌گرفتند. روحیه کمک‌رسانی به پیشمرگان در میان مردم بسیار بالا بود ولی این امر در مورد

زنان پیشمرگ دو چندان بود مخصوصاً زنان روستایی با ملاقات آنها سعی می کردند تا حد توان و بیشتر از مردان به آنها یاری رسانند. زندگی و مبارزه زنان در کنار مردان و قبول یکدیگر احتیاج به زمان داشت و یک شبه و با یک نامه و قانون به رسمیت شناخته نمی شد. روابط اجتماعی در جامعه کردستان از تنوع بسیاری برخوردار بود. از روابط عقب مانده عشیرتی فئودالی گرفته، تا افکار چپ و مارکسیستی و برابری طلبانه در این جامعه وجود داشت. در چنین جامعه‌ای قشری از زنان روشنفکر و معترض پا به عرصه مبارزه نهاده بودند که بنا به سطح بالای آگاهی نسبت به حقوق خود، با نابرابری‌ها مبارزه می کردند. تشکیلات کومه‌له با ترکیب و تنوع فکری گوناگون در صفوف خود نمونه‌ای از واقعیت جامعه کردستان بود. برای رسیدن به برابری زنان و مردان در کومه‌له راهی طولانی و بس دشوار در پیش بود. ما زنان روشنفکر این عرصه وظیفه خطیری را به عهده داشتیم و می بایست در همه جا و در همه عرصه‌ها برای حقوق خود مبارزه می کردیم. پیشمرگ شدن زنان در بعضی مناطق مانند جنوب کردستان آسانتر از طرف رفقا و مسئولین مرد پذیرفته می شد و در مناطقی دیگر با مشکلات بیشتری روبرو می شد و به تلاش بیشتری از طرف زنان نیازمند بود.

حضور هر چه بیشتر ما در مسئولیت‌های گوناگون تشکیلاتی، بروز تفکرات مردسالار و برخوردهای نابرابر بیشتر نمایان میشد. به دلیل بافت و تسلط مردان بر تشکیلات، دور بودن از زندگی اجتماعی و تسلط نظامی‌گری بر ساخت و تفکرات تشکیلات، مبارزه با این افکار دشوارتر پیش می رفت. در کنار این مشکلات ما زنان هم آگاهی و شناخت کافی در مورد حقوق خود را دارا نبودیم. انتقادات ما بیشتر برگرفته از همان برخوردهای روزانه و صوری و ظاهری بود و قادر به تحلیلی بنیادی از وضعیت موجود نبودیم. نه ما زنان و نه کمیته رهبری، مکانیزم‌ها و اهرم‌های کافی برای مبارزه با عقب ماندگی‌ها و نابرابری‌های موجود را در دسترس نداشت و بکار نمی گرفت.

ما در تشکیلات و در جبهه‌ها و ارگانهای تشکیلاتی حضور داشتیم ولی به مسئولیت‌ها که می رسید از یک دسته پیشمرگ تا ارگانی ساده، تا گردانها و کمیته ناحیه‌ها و سرانجام کمیته مرکزی، جای زنان خالی بود. وقتی این امر از طرف زنان مورد اعتراض قرار می گرفت دلیل آنرا کمبود توانایی‌های زنان ذکر می کردند. در حالیکه این مسئله تا اندازه‌ای از لحاظ نظامی صادق بود ولی از لحاظ سیاسی غیرقابل قبول بود. چون زنان توانا و با پیشینه‌ای سیاسی همانطوری که پیشتر اشاره شد در میان ما کم نبودند و گماردن مسئولین می بایست از طرف کمیته‌های بالا و بالاتر و نهایت از طرف

کمیته مرکزی انجام می‌گرفت که اغلب مردان دیده میشدند و زنان جایگاه‌شان گم بود.

طی سالها و با پیشبرد مبارزه، بتدریج زنان در بخش نظامی به مسئولیت‌هایی در سطح مسئول سیاسی واحدها (پهل و گردان) پیشمرگان پیش رفتند.^۳

در طول تاریخ مبارزات مردم کردستان، جنبش مسلحانه بعنوان یکی از اشکال مبارزه بکار گرفته شده است. تا زمانی که حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی این ملت به رسمیت شناخته نشود و مورد تعدی و تجاوز قرار گیرد، برای دفاع و مقاومت در برابر این بی‌حقوقی‌ها به اسلحه پناه می‌برند. ما زنان این ملت هم جدا از این مبارزه و مقاومت نبوده‌ایم و تلاش کرده‌ایم در همه عرصه‌ها نقش خود را ایفا کنیم. در این میان سهم ما از بی‌حقوقی‌ها به مراتب بیشتر از مردان بوده است.

ما در شرایطی به پاخواستیم که علاوه بر مبارزه برای حقوق ملی و طبقاتی و کسب حقوق زنان، با مرد سالاری ناشی از عقب ماندگی‌های جامعه و بقایای فرهنگ عشیرتی و فئودالی هم جنگیدیم. گرچه خواست و شکل ایده‌آل رسیدن به آزادی ما زنان مبارزه مسلحانه نبود، بلکه مبارزه نقشه‌مند و بر اساس برنامه‌ای بود که از ابتدای فعالیت با کومه‌له آنرا در دستور کار خود گذاشته بودیم و شامل؛ مبارزه دمکراتیک برای رشد آگاهی زنان و آشنائی به حقوق سیاسی و اجتماعی و جنسی خود و در نهایت متشکل کردن آنها برای رسیدن به برابری بود، و ادامه این روند در دوران انقلاب درشوراهای زنان متبلور شد. اما فشار و تهدیدهای جمهوری اسلامی و نیز دستگیری و اعدامها، ما زنان را هم وادار به این مبارزه قهر آمیز نمود.

در نتیجه وجود ما در صف پیشمرگایتی و صرف بیشترین انرژی ما به مسائل نظامی لطمه‌ای بود به کار برنامه ریزی شده و طولانی مدت ما در مورد مبارزه و متشکل کردن زنان. البته وجود ما زنان در میان مردم و تبلیغ سیاسی تا اندازه‌ای خدمت به این مسئله بود اما این تمام خواسته‌های ما را به ثمر نرساند، و ما را به هدف اصلی مان که آگاهی و متشکل کردن زنان بود نایل نکرد. در عین حال حضور زنان در صفوف پیشمرگان روحیه خشن و نظامی مردانه و مرد سالاری را خدشه دار کرد. اما به روحیه زنانه ما هم لطمه وارد کرده و ما را بیشتر به زنانی با روحیه مردانه تبدیل کرده بود که بیشتر قابل قبول برای مردان بود.

پانوشت‌ها

- ۱- این افراد سابقاً دانش‌آموز و معلم و سن آنها از ۱۸ تا ۳۰ سال بود
- ۲- اسلحه‌ای سبک و حمل آن آسانتر از ۳ بود
- ۳- با شروع فعالیت دسته پیشمرگ زنان، مصلح شیخ‌السلامی (رییوار) به کمک گروه موسیقی کومه‌له سرود پیشمرگ زن را سرود که این سرود در خیلی از جوله‌ها خوانده می‌شود.

شۆرشه ههستن ، راپه‌رینه ئه‌ی ژنانی گشت ولات
شان به شانی پیاوان ههستن بیینه ناو ریزی خهبات

.....



اولین واحد زنان پیشمرگ کومله

از راست ایستاده: نادره پناه ، ناهید بهمنی ، مه‌ری گدازگر ، شیرین خاکباز ، فوزیه دانشور
نشسته: بدری توحیدی ، فوزیه نصرت پور ، شهین پیشیاری ، پروین دارابی ، شهباز نادری



گروه کار ساختمانی

فصل چهاردهم

آغاز یک زندگی نوین!

محیط جدید

من و ساعد در یکی از مقرهای کمیته مرکزی واقع در روستای زاواکیو (نزدیک بوکان) مستقر شدیم. ساعد در کنار کمیته مرکزی به کار خود ادامه داد. من تصمیم گرفتم در یکی از گردانها به فعالیت خود ادامه دهم. به دلیل اینکه وضعیت جسمی خوبی نداشتم و از ضعف و ناتوانی رنج می‌بردم ضمن مشورت با پزشکان قرار شد مدتی در این مقرها استراحت کنم و سپس در گردان سازماندهی شوم.

من موقتاً در کارهای دفتری و دبیرخانه‌ای به رفقا کمک می‌کردم، همچنین در کارهای عمومی و همگانی مقرر که شامل کارهای روزانه زندگی و نگهداری و نیز جلسات تشکیلاتی همانند سایر پیشمرگان سهم بودم.

به دلیل تصویب پیش‌نویس برنامه حزب کمونیست، برنامه خودمختاری و نیز برنامه ریزی برای تشکیل حزب کمونیست جلسات زیادی برگزار شده و از مسائل گوناگون بحث می‌شد. رفقای اتحاد مبارزان کمونیست (ا.م.ک) هم در این جلسات شرکت می‌کردند. پس از لو رفتن تشکیلاتهای سازمانها و از جمله تشکیلات ا.م.ک، تعداد بیشتری از آنها به کردستان آمدند و در جوار کمیته مرکزی زندگی می‌کردند. بجز آنها افراد سایر سازمانهای ایرانی هم تا جایکه توانسته بودند در برابر حملات دستگاه امنیتی رژیم مخفی بمانند خود را به آنجا رسانده بودند.

من در اینجا بیشتر با رفقای اتحاد مبارزان کمونیست و سایر تازه واردین آشنا شدم. به دلیل اینکه آنها در کارهای عملی تشکیلات دخالتی نداشتند وقت بیشتری برای برگزاری جلسات و بحث اختصاص می‌دادند. از جمله بحثی هم در مورد مبارزات زنان ترتیب دادند.

در میان رفقای اتحاد مبارزان دو زن حضور داشتند که یکی از آنها آذر ماجدی نام داشت. او اعلام کرد در جلسه‌ای بحثی بر سر «مبارزات زنان ایران» ارائه خواهد داد. تعداد زیادی از رفقای پیشمرگ از جمله رفقای کمیته مرکزی کومه‌له و اتحاد مبارزان و چند نفر از زنان هم شرکت کردیم. در این جلسه رفیق از مبارزات زنان جهان و از جمله مبارزات زنان شوروی و دستاوردهای آنها صحبت کرد. ضمن اینکه اطلاعات با ارزشی در این مورد ارائه داد، اما صحبتی از مبارزات زنان ایران و کردستان که تا آن زمان دوران سخت و خونینی را پشت سر نهاده بودند به میان نی‌آورد. ما به دلیل درگیرها و مشغولیات شدید در کردستان، از دسترسی به اخبار مبارزات زنان در سایر نقاط ایران محروم بودیم و انتظار داشتیم این بحث ما را در جریان این مبارزات و بخصوص تهران که رفیق از آنجا آمده بود قرار دهد و حداقل در یک بحث کلی به

اطلاعات تازه‌ای دست یابیم.

من شروع به صحبت کردم، وضمن تشکر از اطلاعات کلی وی در مورد زنان جهان انتظار خود مربوط به مبارزت زنان ایران ابراز داشتم و آنرا بعنوان کمبود بحث مطرح کردم. سپس خود در مورد مبارزات زنان در کردستان از دوران قبل و بعد از انقلاب و چگونگی این فعالیت‌ها به طورمختصر اطلاعاتی را به حاضران ارائه دادم و آنها را در جریان مبارزات سخت و خونین و پر تلاطم خودمان قرار دادم. بعد رفقای دیگر زن هم که در جلسه حضور داشتند اطلاعاتی از مبارزات زنان در شهرهای خود و فعالیتشان ارائه دادند. این سخنان تعجب و حیرت بخصوص تازه واردین را برانگیخت و سبب شناخت بیشتر آنها از ما و از چگونگی مبارزاتمان شد و نیز مورد توجه و تحسین جمع قرار گرفتیم.

با ارائه بحثها ما متوجه شدیم این رفیق نه تنها در مبارزات زنان تهران شرکت نداشته است بلکه اطلاعات چندانی هم در این موارد ندارد.

در مدت زمان حضور در این مقرها بیشتر وقتم به مطالعه و بحث و گفتگو در مورد مسائلی که پیش رویمان بود می‌گذشت و ضمناً در فکر سازماندهی مناسبی برای آینده خود بودم. بتدریج افراد بیشتری از سازمانهای چپ ایرانی وارد کردستان می‌شدند و به کمک پیشمرگان به این مناطق هدایت می‌شدند.

کمیته مرکزی کومه‌له خود را برای برگزاری کنگره حزب کمونیست آماده می‌کرد. یکی از ارکان این تدارک تشکیل سمینارها با شرکت اعضای کومه‌له و رفقای تازه وارد از سازمانهای مختلف ایران بود. این سمینارها در آجیکند یکی از روستاهای بوکان برگزار میشد. شرکت در این سمینارها برای افراد تشکیلات آزاد بود و من با اینکه مریض بودم ولی تا حد امکان در آنها شرکت می‌کردم.

عشق داشتن فرزند

من علاوه بر بیماری و ضعف جسمی، از دردی ناشناخته، که سرفه‌های گوشخراشی بود رنج می‌بردم که نه تنها خودم، بلکه مزاحم اطرافیانم هم بود. ولی با وجود آن در تمام این سمینارها شرکت کردم. همچنان تحت نظر دکتر بودم و سلامتی جسمی‌ام پیشرفت آنچنانی نداشت. دکترها نظرشان این بود عدم پیشرفت سلامتی من احتمالاً به دلیل استفاده از قرصهای ضدحاملگی نامناسب است، زیرا من آنها را از طریق امکانات شخصی بدست می‌آوردم. توصیه کردند که از آنها استفاده نکنم و در عوض راه‌های دیگری را پیشنهاد کردند. من و ساعد برنامه‌ای برای تشکیل زندگی عادی و داشتن

فرزند نداشتیم و سعی می‌کردیم به این مسئله آگاهانه برخورد کنیم. ولی علیرغم میل باطنی و بدون برنامه ریزی، بعد از مدتی من متوجه شدم که حامله هستم. این مسئله نه تنها خوشحالم نکرد بلکه برایم به مشکلی تبدیل شد و در فکر حل آن برآمدم. من ازدوران بچگی به بچه و بچه داری علاقه عجیبی داشتم و همیشه در ذهن و دنیای خیالات و بعدها در نوجوانیم از تشکیل خانواده‌ای با چهار فرزند، دو دختر و دو پسر فکر می‌کردم و همیشه در دنیای خودم به آنها عشق می‌ورزیدم، با آنها صحبت می‌کردم و طوری آنها را پرورش می‌دادم که از مشکلاتی که برای خودم پیش آمده و یا می‌آمد دورشان نگهدارم. اما با شروع دوران جوانی و ورود به دنیای سیاست نه تنها داشتن فرزند و تشکیل زندگی، حتی عاشق شدن را از فکر خود کنار گذاشته بودم. اکنون از یک طرف عشق دوران بچگی در من زنده شده بود و از طرفی دیگر واقعیت شرایط زندگی و نامناسب بودن آن برای پرورش فرزند، مرا در تضادی عجیب و دوراهی قبول و یا عدم قبول فرزند قرار داده بود.

ساعده هم با من هم نظر بود گرچه به داشتن فرزند علاقه مند بود ولی وجود آنرا در این شرایط مناسب نمی‌دانست. ما می‌بایست در این شرایط تصمیم نهایی خود را می‌گرفتیم و برای این تصمیم هم می‌بایست مانند سایر علایق خود از آن هم چشم پوشی می‌کردیم. به هر رو ما تصمیم گرفتیم که علیرغم خواست درونی مان به سقط جنین روی بیاوریم. من به دکترهایمان مراجعه کردم و از آنها تقاضای کمک کردم، آنها این تقاضا را رد کردند و به هیچ وجه حاضر به عمل کورتاژ نبودند. زیرا وسایل و تخصص کافی برای این کار را نداشتند و یکی دو موردی که اقدام به این کار کرده بودند ناموفق از آب درآمده بود و حاضر به ریسک بیشتر نبودند. با ناامیدی از طرف دکترها من و ساعده فکر کردیم که من به یکی از شهرهای ایران بروم. ولی با وجود جو پلیسی بسیار شدید و دستگیری‌های متعدد این کار می‌توانست خطر بزرگی برای من و کمک‌کنندگان این ماجرا در برداشته باشد. ضمناً در این دوران عمل کورتاژ هم ممنوع بود و دکترهایی که این عمل را انجام می‌دادند تحت تعقیب قانونی قرار می‌گرفتند. در نتیجه من مجبور شدم فرزندم را قبول کنم.

من در وضعیت روحی خوبی نبودم، نقشه و برنامه‌های زیادی داشتم که همه آنها با داشتن فرزند نقش بر آب می‌شد و کاملاً برایم روشن بود که فقط من هستم که وظیفه اصلی این ماجرا را بر عهده دارم و باید خود را برای سختی‌های عظیم این کار آماده کنم. ما در شرایطی سیال با امکاناتی محدود بودیم. حملات رژیم روز بروز بیشتر و بیشتر می‌شد، و مناطق بیشتری را از دست می‌دادیم. کومه‌له از لحاظ مالی و

تدارکاتی در شرایطی سخت به سر می‌برد. از لحاظ سیاسی هم بحث‌های سیاسی بسیاری بر سر تشکیل حزب کمونیست در جریان بود و حزب کمونیست در شُرُف تأسیس بود. من نقطه امید و روشنائی‌ای نمی‌دیدم. دائم با ساعد در فکر راه حل بودیم. بالاخره چاره را در این یافتیم که به محض به دنیا آمدن فرزندمان از مادرم برای قبول مسئولیت او کمک بخواهیم.

زیاد طول نکشید که نیروهای دولتی به زاواکیو و مناطق استقرار ما نزدیک شدند و قرار شد که من همراه با زخمیها و چند نفر از اعضای کمیته مرکزی و تعدادی از پیشمرگان به منطقه آلان سردشت در نزدیکی مرز ایران و عراق نقل مکان کنیم. من وسایل اولیه و لازم را در ساک کوچکی جای داده و همراه گروه حرکت کردم. من اکنون سه یا چهار ماهه حامله بودم. حال خوبی نداشتم ضعف و بی‌حالی و بی‌اشتهایی هم به بقیه دردهایم اضافه شده بود. ناتوانی شدیدی را در خود احساس می‌کردم. برای اولین بار حس کردم آدم ضعیفی هستم و احتیاج به کمک دارم. این احساس خوشایندی نبود. «... من می‌بایست اکنون و در چنین شرایط سختی کمک کننده باشم نه کمک گیرنده و...» تمام این افکار آنچنان عذابم می‌داد که لذتهای داشتن فرزندی را در آینده از من سلب کرده بود.

اطرفیان من هم که قریب به اتفاق هم سن و سال من بودند و همگی در عالم جوانی و انقلابی‌گری و فداکاری و...، وقتی متوجه موضوع شدند برخوردهای متفاوتی داشتند. عده‌ای با مهربانی بسیار و یا ترحم به من برخورد می‌کردند. عده‌ای هم عصبانی که چرا در چنین شرایطی من حامله شده‌ام و... از آنجایی که من خودم هم مانند دسته دوم فکر می‌کردم، این برخورد را خیلی زود احساس می‌کردم و دل‌آزرده می‌شدم.

سعی می‌کردم تا حد امکان کم‌دردسر و کم‌زحمت باشم. رفقایم در این سفر از من می‌خواستند که سوار چهارپایی شوم که برای زخمی‌ها و حمل وسایل، کرایه می‌کردند. ولی من بندرت قبول می‌کردم و ترجیح می‌دادم برای زخمی‌ها از آن استفاده کنند. تا جایی که مقاومت بدنیم اجازه میداد پیاده می‌رفتم. وضعیت غذائی مان تعریف چندانی نداشت. ما شریک سفره خالی و فقیرانه روستائیان بودیم که مدتها بود زحمت کمک به پیشمرگان سازمانهای گوناگون هر دو بخش کردستان (ایران و عراق) را به جان خریده بودند. در سفره‌شان بیشتر نان و ماست، نان و دوغ و در بهترین حالت نیمرو بود. اگر اقبال یار بود، غذایی بهتر و یا گاه گوشت می‌خوردم. من همیشه کمی غذا می‌خوردم و بعد کمی از نان خالی را در داخل ساکم می‌گذاشتم. در هر مهمانی اگر زنان از وضعیت من آگاه می‌شدند با دلسوزی بسیار سعی می‌کردند کمی

خشکبار و یا کولیره (نان کلفت مخصوصی که معمولاً به جز آرد مواد دیگری در آن قاطی شده) به من می‌دادند ولی این به ندرت اتفاق می‌افتاد زیرا اغلب من مسئله حاملگی‌ام را مطرح نمی‌کردم که از این بیشتر سبب خالی شدن سفره‌شان نشوم. در مسیر حرکتان از روستاها و مناطق زیادی عبور کردیم به منطقه سردشت رسیدیم، به همان روستایی که سالهای قبل از انقلاب در منزل کاک عبدالله زندگی میکردم.

این شانس را داشتم که در این روستا چند ساعتی به ما استراحت دادند. خانواده کاک عبدالله در آنجا نبودند ولی من فقط توانستم داده^۱ مینا را ببینم. از ملاقات او بسیار خوشحال شدم و انگار مادرم و یا دوست عزیزی را یافته باشم. او هم خیلی خوشحال شد و مرا با محبت بسیار پذیرفت. او گفت: «...با شنیدن خبر شرکت زنان در مبارزه و بعد هم پیشمرگایتی آنان، همیشه به تو فکر میکردم و یقین داشتم که در صفوف پیشمرگان هستی.» بعد از شرح و چگونگی فعالیت ما، وقتی او را از حاملگی چهارماهه‌ام مطلع کردم، نه تنها خوشحال نشد بلکه بشدت از من انتقاد کرد که چرا در این شرایط بچه‌دار شده‌ام. من کمی از وضعیت خودم را برایش شرح دادم. بعد او براساس خصوصیت و دلسوزی زنانه‌اش هر چه خوراکی قابل حمل همچون خشکبار و... را که در خانه داشت بدون هیچ دریغی برایم آورد و بعد از خداحافظی هم اصرار داشت که هر چه را که احتیاج دارم با خود ببرم. بعلت عدم امکان حمل، من آنها را قبول نکردم ولی او جیب‌هایم را از خوردنی‌های گوناگون پر کرد. با اینکه از این کارش راضی بودم و از او بسیار تشکر کردم ولی به دلیل این همه محبت و سخاوت او شرمگین شدم. در این شرایط خوراکی‌های داده مینا کمک بزرگی به من بود که شکم همیشه گرسنه‌ام را سیر کنم.

بسیار آرام شده بودم و شور و شوق و شلوغی‌های قلبی را نداشتم. به همه چیز قانع بودم و شاید این هم از فرط خستگی بود و یا مادر شدنم و یا ... نمی‌دانم. شبها که می‌خوابیدم به آینده نا معلوم فکر میکردم. در ذهنم دنبال کسانی که امکان داشت فرزندم را قبول کنند می‌گشتم و این چنین خود را آرام می‌کردم. یکی از این شبها که از فرط خستگی و افکار گوناگون بی‌خواب شده بودم، ناگهان احساس عجیبی به من دست داد و حرکت غریبی را در شکم احساس کردم و از رختخوابم برخاستم و نشستم. هیچ چیز عجیبی در دوروبرم اتفاق نیفتاده بود. این تغییرات جسمی خودم بود. دوباره حرکت دیگری را احساس کردم و تازه متوجه شدم که فرزندم برای اولین بار وجود و حیاتش را اعلام کرد. تازه حس غریبم را تشخیص دادم. قلبم فشرده شد و دوباره باز و بتدریج آزاد شد، بدنم به شکل عجیبی گرم شد و سپس احساس آرامش. محبت و

عشقی را در وجودم شناختم که تا آن زمان نسبت به هیچ کس و هیچ چیز این گونه احساس نکرده بودم. من مادر شدم! چه احساس شادمانانه و لذت بخشی، شکم را در بغلم فشردم و در رختخوابم نشستم و لحظات شادی را با فرزندم به سر بردم. ولی زیاد طول نکشید و تصمیم دور شدن فرزندم و سپردن او به دیگری، دوباره به سراغم آمد. نمی‌خواستم دیگر به آن فکر کنم این احساس با چند دقیقه قبل فرق داشت و این بار تصمیم‌گیری آسان نبود و نخواستم در مورد آن بیشتر از این فکر کنم. برای اینکه خودم را آرام کنم، به خودم قول دادم که در همان یک و جب خاکی که خودم زندگی خواهم کرد فرزندم را هم جای خواهم داد. خوابیدم!

صبح سحر به راهمان ادامه دادیم در مسیر به رودخانه‌ای سنگلاخی و با فشار و غرش شدید آب به نام که‌لوی رسیدیم. دو مرد روستایی با قاطرهایشان به کمک ما آمدند که از این رودخانه بگذریم. می‌بایست یک یا دو نفری سوار قاطر می‌شدیم و مرد روستایی هم جلودار بود و قاطر را کمک می‌کرد و از آب عبور می‌داد. در هر کدام از این حرکتها فرد سوارکار که به وسط آب می‌رسید بدون اراده به جهت غرش آب خم می‌شد تا جایی که هرآن ممکن بود پایین بیفتد. این حالت مسافران را به حدی ترساند که عده‌ای از پسران و دختران پیشمرگ اصرار داشتند مسیر دیگری انتخاب کنند و حاضر نبودند این ریسک را قبول کنند. مسئول کاروان هم ادعا داشت که تمام راه‌ها را بررسی کرده و برای این کاروان بزرگ که اکثراً قادر به دفاع از خود نیستند این تنها راه مطمئن و نزدیکترین راه است. در جریان این بحثها نوبت به من رسید و بدون هیچ مقاومتی قبول کردم. بنا به توصیه مسئولین، در تمام مسیر رودخانه سعی کردم خود را به جهت عکس مسیر حرکت آب خم کنم، با این حال وقتی به آن طرف آب رسیدم دوستانم گفتند اگر کمی بیشتر طول می‌کشید خطر سقوطم زیاد بود. به هر رو با زحمت بسیار همه کاروان به سلامت از رودخانه عبور کرد و به آخرین نفر که یکی از زنان بود و تا آخرین لحظه مقاومت کرد و اصرار داشت که از این مسیر نباید عبور کرد، رسید. او با دیدن صحنه‌های خطر عبور بسیار ترسیده بود و به محض سوارشدن در همان لبه رودخانه به آب افتاد. ولی چون به قسمت خطرناک نرسیده بود او را خیلی زود از آب گرفتند. سرانجام مجبور شد به کمک مردم آبادی و دو پیشمرگ از مسیر دیگری پس از دو روز به ما پیوندد.

به دلیل اینکه راههای اصلی در دست رژیم بود ما از بیراهه، مسیرهای سنگلاخ، کوههای بلند و گاه از زیر پایگاه دشمن عبور می‌کردیم. من بسیار خسته بودم و توصیه دوستانم برای سوار شدن بر اسب را قبول کردم. مسیرمان سخت بود. از راه بسیار باریکی که

در دامنه کوهی بلند و سنگلاخی بود عبور می کردیم. اسب به زحمت از این راه عبور می کرد، در یک طرف آن کوه و طرف دیگر دره عمیقی بود من از ترس به دره نگاه نمی کردم، مبادا نا خود آگاه خود را کج کرده و به پایین پرتاب شوم. احساس ترس عجیبی می کردم و به هیچ وجه حاضر به قبول صدمه نبودم از هر ضربه‌ای پرهیز می کردم و دلبندم را بشدت محافظت می کردم. در حالیکه بشدت مواظب خودم بودم، ناگهان از اسب به پایین پرت شدم. وقتی به خود آمدم، خوشبختانه به طرف کوه افتاده بودم و آنچنان خودم را جمع کرده بودم که صدمه‌ای به شکم وارد نیامده بود اما در سایر نقاط بدنم احساس درد می کردم. دوستانی که در نزدیکم بودند خود را به من رساندند و بسیار نگران شدند، وقتی متوجه شدند که مشکلی جدی برای من پیش نیامده است با آرامش خاطر به راهمان ادامه دادیم.

در این راه من دوبار به طرز خطرناکی از قاطر پایین افتادم. ولی خوشبختانه بدون هیچ ضربه‌ای جدی به شکم برگزار شد. من قبلاً مسیرهای طولانی و خطرناکتر از این را پیموده بودم ولی هیچ گاه چنین ترسو و محافظه کار نبودم. من احساسات و روحیاتی بسیار حساس و زود رنج پیدا کرده و از هر نظر عوض شده بودم و احساس می کردم به انسان دیگری تبدیل شده‌ام بدون اینکه خود به آن آگاه باشم. این احساس مادر شدن بود که شرایط نمی شناخت.

ما به منطقه آلان و روستای بیژوی رسیدیم. اینجا یک روستای بزرگ مرزی ایران بود و بازار بزرگی داشت و هر روز از دو طرف مرز ایران و عراق مردم زیادی برای مبادله و فروش کالاهای شان به آنجا می آمدند. این منطقه به مرکز سازمانهای اپوزیسیون هردو طرف هم تبدیل شده بود. ساعد از مدت‌ها پیش اینجا بود و با چند نفر از رفقای کمیته مرکزی و تعدادی پیشمرگ مشغول تهیه امکاناتی برای استقرار ارگانهای کومه‌له در مکانهای جدید بودند. ساعد محل جداگانه‌ای برای خود نداشت و با رفقای کمیته مرکزی در یکی از اتاقهای مقرر زندگی می کردند. به من اجازه دادند که اتاقی برای خود در روستا اجاره کرده و در آنجا زندگی کنم. خانواده‌های زیادی از پیشمرگان کومه‌له و نیز سایر احزاب در اینجا مستقر بودند و زندگی می کردند. من هم به کمک آنها اتاقی در نزدیکی مقرر اجاره کردم. از طرف مقرر مقداری وسایل زندگی که شامل فرش و وسایل خواب بود به من دادند که همگی خیس و در جریان نقل و انتقال به این منطقه در رودخانه افتاده بود و توانسته بودند قسمتی از آن را از آب بگیرند. من این وسایل را به کمک دوستانم در چشمه بزرگ آبادی شستم. با آماده شدن وسایلم بعد از چند روز در اتاقم مستقر شدم.

بعد از سروسامان دادن به خود و استراحت، تازه متوجه شدم که حرکت‌های بچه را احساس نمی‌کنم. اینجا زنان بچه‌دار و با تجربه زیاد بودند که می‌شد از آنها در این مورد پرسید. با پرس و جو آنها گفتند این نمی‌تواند امری طبیعی باشد و باید در اسرع وقت به دکتر مراجعه کنم. به نزد تنها دکتر کومه‌له، دکتر رحیمی که در مانگاه کوچکی دایر کرده بود و وسایل بسیار ساده و ابتدائی‌ای داشت رفتم. او با گوشی معاینه‌ای که یک وسیله خورطومی شکل بود به صدای قلب بچه گوش داد و نظرش این بود که ضربان قلبش کاملاً عادی است و هر دوی ما دچار خستگی شدیدی هستیم و احتیاج به استراحت داریم و بچه در حالت خواب و استراحت است و آرام بودنش جای نگرانی نیست.

در بازار اینجا خوراکی‌های زیادی پیدا می‌شد که نیازمندیم را رفع کنیم. ولی من پول برای خرید آنها نداشتم، چون همه نیازمندی‌های ما را کومه‌له تأمین می‌کرد ما پول توجیبی از کومه‌له دریافت نمی‌کردیم. تا زمانی که در نزدیکی شهرها بودیم مادرم گاه بوسیله مادران پیشمرگ برایم پولی می‌فرستاد. از مدتها پیش این پول‌ها تمام شده بود. کمیته مرکزی پولی را برای مایحتاج خانواده‌ها در نظر گرفته بود و من هم از این امکان استفاده کرده و تقاضای پول کردم. با این کمک توانستم کمی به خودم برسیم و شکمی را که حدود یک ماه بود سیر نشده بود از عزا در آورم. همچنین از محبت‌های زن صاحب‌خانه‌ام که هر روز صبح زود در کنار پنجره اتاقم نان می‌پخت و مرا به خوردن نان و کره تازه دعوت می‌کرد بی‌بهره نبودم. از مهربانی‌های او بسیار سپاسگزار بودم که در آن شرایط مرا بسیار کمک می‌کرد.

با ساعد گاه به گاه هم‌دیگر را ملاقات می‌کردیم. به دلیل مسائل امنیتی و کار زیاد کمتر به نزد من می‌آمد و بیشتر در مقر و یا محل کار خودشان بود و اغلب در طول روز در مواقع نهار و شام هم‌دیگر را در مقر می‌دیدیم. مسئله نقل و انتقال و حملات رژیم، بحث‌های آماده‌سازی کنگره حزب را تحت پوشش قرار داده بود.

استقرارمان در اینجا زیاد طول نکشید و ما به روستای تیبیت که نزدیک مرز ایران و عراق بود نقل مکان کردیم.

مشکله و تیبیت دو روستای بسیار کوچک و با جمعیت کم و امکاناتی بسیار اندک بودند. آب آشامیدنی کافی نداشتند و مردم و ما از تنها چشمه کوچک و کم‌آب روستا احتیاجات خود را تأمین می‌کردیم. ارگانهای کومه‌له در این دو روستا مستقر شدند و قرار شد کنگره حزب هم در یکی از این روستاها یعنی «مشکه‌په» برگزار شود.

تابستان بود من به ماه‌های آخر حاملگی نزدیک می‌شدم، حال و روز قابل تعریفی نداشتم و خیلی کم می‌توانستم غذا بخورم. هوا بسیار گرم و اغلب چندین بار در روز خود را با لباس زیر دوش آب سردی که از جوی آب کشیده شده بود قرار می‌دادم. بقیه روز را هم در کنار جوی آب می‌نشستم و پاهایم را در آب قرار می‌دادم و این چنین خود را کمی خنک می‌کردم.

کنگره حزب کمونیست

بتدریج افراد بیشتری از سازمانهای چپ ایرانی وارد کردستان شدند. نکته قابل توجه این است که نباید سهم مادر پیشمرگان و زنان دیگر را در تدارک این کنگره از یاد برد. انتقال مبارزین ایرانی با کمک و همراهی زنان و مردان انقلابی و بخصوص مادران دلسوز صورت می‌گرفت. آنها پس از ورودشان به کردستان و بویژه شهر سنندج با وجود میلیتاریزه بودن این شهر، به کمک این مادران در خانه‌های آنها مخفی می‌شدند و در زمان مناسب، مادران با احساس مسئولیت و در کمال دلسوزی، خطرات دستگیری و... را به جان می‌خریدند و آنها را به مناطقی که پیشمرگان حضور داشتند می‌رساندند. سپس پیشمرگان هم با قبول خطرات بسیار آنها را به مناطق امن و مقرهای کمیته مرکزی هدایت می‌کردند. بدین شیوه با شرکت افراد سازمانهای مختلف سمینارهای متعددی برای تدارک کنگره مؤسس حزب کمونیست برگزار شد. کنگره مؤسس حزب کمونیست در اوایل شهریور ۱۳۶۲ تشکیل شد. همه اعضای کمیته مرکزی کومه‌له و نمایندگان مناطق مختلف و نیز رفقای اتحاد مبارزان کمونیست به محل برگزاری کنگره آمده بودند. تعداد نمایندگان جمعاً ۳۶ نفر بودند که ۳۱ نفر در محل حضور داشتند. پنج نفر به دلایل فنی نتوانسته بودند از شهرهای ایران خود را به محل برسانند. در میان این تعداد نماینده حتی یک نفر زن هم دیده نمی‌شد. این در شرایطی بود که تعداد زیادی از رفقای زن در صفوف پیشمرگان حضور داشتند و در جبهه‌ها فداکارانه فعالیت میکردند؛ که صدها زن مبارز و انقلابی در زندانهای جمهوری اسلامی اسیر بودند؛ که تعداد زیادی از زنان به جوخه‌های اعدام سپرده شده بودند و تعداد زیادی هنوز در شهرهای کردستان به شیوه‌های گوناگون به پیشمرگان کمک می‌کردند. فراموش کردن نیمی از جمعیت و بازوی عظیم مبارزات ایران و کردستان انتقاد و کمبود بزرگ این کنگره بود که هیچگاه هیچ کدام از رهبران، آنرا به زبان نیاوردند و این فراموش کاری!! در حالی بود که عده زیادی از این جمعیت به یمن فداکاری‌های زنان و مادران به این کنگره راه یافته بودند. بدین ترتیب «حزب

کمونیست ایران» نه تنها از تصمیم‌گیری و نظرات زنان بی بهره بود بلکه حتی در مورد آنها هم سخنی به میان نیاورد! این کنگره در روز یازده شهریور ۱۳۶۲ به پایان رسید. انتخاب نشدن و یا دعوت نشدن زنان به کنگره اعتراض زنان را برانگیخت. برگزارکنندگان، دلیل آنرا عدم حضور زنان در پستهای کلیدی تشکیلات عنوان کردند که بیشتر نمایندگان مسئولین تشکیلاتی کومه‌له بودند.

این استدلال از نظر من و خیلی‌ها در آن زمان هم قابل قبول نبود زیرا می‌شد تعدادی از زنان را حداقل بعنوان مهمان به کنگره دعوت کرد. همچنانکه در کنگره‌های کومه‌له هم این سنت وجود داشت. این پدیده نمایانگر طرز فکر انقلابیون چپ آن دوران در مسئله زنان بود که خود را در بحثهای قبل از کنگره هم نشان داد. زیرا در این دوران بحثهای زیادی در مورد مواضع این سازمانها در برخورد به مسائل مختلف جامعه پیش کشیده شد ولی در میان آنها بحثی از مسئله زنان در جامعه و چگونگی مبارزات آنها به میان نمی‌آمد. با وجود اینکه اتحاد مبارزان در بحثهایشان از برابری زنان و مردان سخن می‌گفتند، در اینجا و در عمل نشان دادند که علیرغم انتظارات ما زنان از آنها نیز، فقط کلام زرین روی کاغذ بود و نه بیشتر.

پس از کنگره اولین نشریه حزب با عنوان «کمونیست» ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران منتشر شد و مواضع و دیدگاههای حزب را در مورد چگونگی تشکیل حزب و قطعنامه‌ها و پیامهای کنگره منتشر کرد. پس از آن برنامه و اساسنامه حزب کمونیست هم منتشر شد.

زایمان

نزدیکی‌های کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران بود و همه اعضای منتخب برای شرکت در آن از نواحی مختلف در میشک‌په گرد آمده بودند. من مدتها بود از اعضای خانواده‌ام خبر نداشتم. از رفقایی که از مناطق جنوب کردستان آمدند شنیدم گلنار (خواهرم) در ناحیه مریوان پیشمرگ است، پری هم مدتی در ناحیه مهاباد پیشمرگ بوده و سپس به ناحیه دیواندره منتقل شده است. مادرم از طریق مادران پیشمرگان از حاملگی من آگاه شده و به این دلیل مقداری لباس و وسایل بچه و مقداری مواد خوراکی مخصوص دوره زایمان مانند قنوت^۲ را تهیه کرده و نزد گلنار در ناحیه مریوان فرستاده بود. به این امید که گلنار آنها را برای من ارسال نماید. بدلیل طولانی بودن و سختی راه، این مهمان‌ها نتوانسته بودند آنها را با خود حمل کنند. در نتیجه گلنار آنها را به زنان روستا بخشیده بود. از همین طریق خبردار شدم که پدر و مادرم حالشان

خوب است و برادر دوم پرویز با اعلامیه کومه‌له و سازمان پیکار در محل کارش دستگیر شده‌است. این خبر مسرت بخشی برای من نبود و بسیار نگران شدم ولی کاری هم از دستم بر نمی‌آمد.

من در تمام مدت سعی کردم برای بچه‌ام کمی لباس تهیه کنم. از طریق مسافرانی که به شهر سلیمانیه آمد و رفت داشتند، مقداری پارچه کتانی نازک به اسم مَلَمَل تهیه کردم و از آن چند تکه لباس با دست دوختم و از همین طریق چند دست لباس آماده هم خریداری کردم. هنگام دوختن لباسها به مادر بزرگم فکر می‌کردم و از او سپاسگزار بودم که در دوران کودکیم به من خیاطی یاد داد، که در این روزهای سخت زندگی کمک مفیدی بود.

من حال و روزگار خوشی نداشتم و بسیار بی قرار بودم. روزهای آخر حاملگی را می‌گذراندم هر چند ساعت یکبار به تنها چادر دورافتاده‌ای که در گوشه اردوگاه برپا کرده بودیم می‌رفتم. اما از گرمای شدید و طاقت فرسا از یک طرف و بی اشتهایی و گرسنگی مداوم از طرف دیگر آرام و قرار نداشتم. از چگونگی زایمان و نبود دکتر و بیمارستان نگران، و دایم در پُرس و جو و سراغ امکاناتی در این خصوص بودم، که خبردار شدم در نزدیکی ما در روستای «مه‌زناوی» بیمارستان کوچکی که متعلق به حزب دمکرات بود دایر گردیده و دکترهای سازمان «پزشکان بدون مرز» در آنجا به طبابت مشغولند. من از زایمان چیز زیادی نمی‌دانستم. معلوماتم به همان دوران معلمی‌ام در دهات برمی‌گشت. شدت دنبال کتاب و یا راهنمایی می‌گشتم که مرا یاری دهد. در میان کتابهای مقرر کتابی را یافتم که راجع به زایمان و روانشناسی بچه بود. از این کتاب معلوماتی از لحاظ چگونگی درد زایمان و چگونگی برخورد به آن و نگهداری بچه تا سن یک سالگی را کسب کردم. این تنها کتاب روانشناسی این کتابخانه بود که راهنمای بسیار خوبی برای من بود و به من کمک کرد.

ساعده به شدت مشغول کار تدارک کنگره مؤسس حزب کمونیست بود و کمتر همدیگر را ملاقات می‌کردیم. هنگام شب، دوستم نسرین زکریائی و دختر چند ماهه‌اش را به چادرم دعوت کردم که آن شب را با هم بگذرانیم. هوا تاریک شد و من و نسرین پس از شام باهم به طرف چادرمان به راه افتادیم. من با فانوس کوچکم جلو دار و راهنمای راه بودم، و نسرین هم با بچه در بغل پشت سر من می‌آمد. در نزدیکی چادر سنگ بسیار بزرگی قرار داشت. من به نزدیکی سنگ که رسیدم چیزی را به شکل طناب پیچیده روی آن مشاهده کردم ولی هیچ نگفتم، آرام که پیش رفتم مار بزرگ و کلفتی بود که روی سنگ در آن فضای خنک شب آرام گرفته بود. من بسیار ترسیدم و از ترس

اینکه مبادا نصف شب به داخل چادر بخزد یک سنگ بزرگی را برداشته و روی سرش کوبیدم درجا کشته شد و سپس هم برای اینکه نسرین را نگران نکنم ماجرا را برایش شرح ندادم ولی خودم تا صبح از ترس جفتش نتوانستم بخوابم زیرا شنیده بودم: اگر ماری کشته شود جفتش به دنبال او خواهد آمد. روز بعد ماجرا را برای نسرین شرح دادم و او به چادر ما بازنگشت. بعدها شنیدم که مارهای این منطقه سالها بدون اینکه آزاری به کسی برسانند در کنار این مردم زندگی کرده‌اند. ولی ما بدون آگاهی از این مسئله تا ماری را می‌دیدیم بلافاصله او را از زندگی ساقط می‌کردیم.

اولین روز کنگره بود همه در محل حاضر بودند. بحث در مورد کنگره و چگونگی آن گرم بود. من و ساعد هنگام شب به چادرمان بازگشتیم. تازه چشمم به خواب رفته بود که از شدت درد بیدار شدم. بی حرکت در رختخوابم نشستم هر ساعت یکبار درد شدیدی به سراغم می‌آمد و آرام آنرا تحمل می‌کردم به ساعت نگاه کردم، ساعت ۱۲ شب بود. بر اساس آنچه در کتاب نامبرده فراگرفته بودم فعلاً می‌بایست ساعتها درد را تحمل می‌کردم، زیرا دردهایی با فاصله کم و حدوداً پنج دقیقه گواه بر نزدیک شدن زایمان بود. زمان که می‌گذشت دردم شدیدتر میشد و همراه با شدت گرفتن آن هم اشکهایم آرام و بدون صدا سرازیر می‌شد.

با سربر آوردن آفتاب صبحگاهی درد من هم شدت می‌گرفت. ساعت پنج صبح بود و آرام ساعد را بیدار کردم. وقتی از درد کشیدن آگاه شد او را تمام شب باخبر نکردم ناراحت شد و مرا سرزنش کرد. وی به یکی دو دکتر از رفقایمان که در آن نزدیکی‌ها بود خبر داد، اما آنها دکتر زنان نبودند و از این بابت اطلاعات زیادی نداشتند. پیشنهاد کردند هر چه زودتر به بیمارستان بروم. به پیشنهاد رفا، همراه با یکی از رفقای پیشمرگ به زحمت سوار بر قاطری شدم به طرف مه‌ناوی که تنها روستایی بود که بیمارستان داشت و در داخل دره قرار داشت به راه افتادیم. زیاد از محل دور نشده بودم که به دلیل شدت درد از قاطر پیاده شدم و در وسط راه نشستم. رفیق پیشمرگ کاک عبه که مرد میان‌سالی بود و خود دارای زن و فرزند بود و وضع مرا تا اندازه‌ای درک می‌کرد بسیار متعجب بود و در حالیکه نگران وضع حمل من در این کوه و درّه بود، با نگرانی دائم تکرار می‌کرد: تو خوا داده گولّی لیره مه‌زی، من هیچ نازانم. (تو را به خدا داده گلی اینجا زایمان نکن من هیچی بلد نیستم)

کمی که دردم آرام گرفت، به راهنمان ادامه دادیم و من با پای پیاده به راه افتادم و دربین راه هم هنگامی که دردم شروع میشد تنها کاری که برای تسکین آن می‌کردم

در جای خودم می نشستم و اشکهایم آرام و بی اختیار روان می شد. شیب دره بسیار زیاد بود پایین رفتن از آن کاری بس سخت و خطرناک بود و اغلب پایم لیز می خورد و کاک عبه هم از نگرانی فریاد می زد مواظب خودم باشم. من با قدمهای آرام و دردهایم که داشت فروکش می کرد به نیمه‌های دره رسیدم. احساس خستگی عجیبی می کردم. ناگهان درد عجیب و شدیدی را احساس کردم و آرزو می کردم این آخرین درد باشد و فارغ شوم. اما پس از آن، دردها فروکش کرد و بقیه راه را با آرامش طی کردم. ساعت تقریباً شش صبح به روستا رسیدیم. ما راهی بیمارستان حزب دمکرات شدیم. اینجا ساختمان کوچکی بود با سه تا چهار اتاق و یک حمام و توالت. سه دکتر، دو مرد و یک زن که اهل فرانسه بودند و از تشکیلات «پزشکان بدون مرز» در آنجا داوطلبانه خدمت می کردند و یک پرستار زن که پیشمرگ حزب دمکرات بود ضمن کار ترجمه به دکترها، در کار درمانی هم به آنها کمک می کرد.

دکترها با مشاهده من، مرا به اتاقی راهنمایی کردند که به جز یک تخت معاینه هیچ چیز دیگری در آن پیدا نمی شد. از من خواستند که بر روی تخت دراز بکشم. تخت سیاه رنگ، باریک و بلند بود و بالا رفتن از آن کار آسانی نبود. به کمک پرستار خود را به بالای تخت رساندم. هر سه دکتر در کنارم بودند و مرا معاینه کردند. آنها با نگاهی نگران به من و به همدیگر نگاه کردند و سپس با گوشی مخصوص به صدای قلب بچه و من گوش دادند و با دست از بالای شکم بچه را لمس کردند و پس از سوالاتی، من را تنها گذاشتند. سپس خانم مترجم، شرح داد که آنها نظرشان این است که سرچین دربالا و پاهایش در پایین قرار گرفته و به همین دلیل است که دردها فروکش کرده و زمان زایمان نامعلوم است. آنها توانایی چرخاندن جنین را ندارند، زیرا دکتر زنان نیستند و هیچوقت کار مامایی نکرده‌اند و این اولین مورد زایمان است که با آن روبرو شده‌اند. در نتیجه من باید تا زمانی نامعلوم منتظر چرخش طبیعی جنین باشم. در غیر اینصورت زندگی هر دوی ما در خطر است.

من بسیار خسته بودم و گرسنه، اما نه می توانستم بخوابم و نه غذا بخورم. نزدیکی‌های ظهر رسیدیم بتدریج چند نفر از رفقای زن به دیدنم آمدند. با وارد شدن به اتاق و دیدن وضعیت من یکی دو نفر از آنها درحالیکه باهم صحبت می کردیم، درست در برابر تخت من بیهوش شدند. رفقای دیگر آنها را از اتاق خارج کردند. معلوم شد حال و روز من آنچنان و خیم بود که هر بیننده‌ای را متأثر می کرد.

پرستار که زنی بسیار دلسوز و مهربان بود به اسم ماه‌پر زود به زود به سراغم می آمد و از حالم می پرسید. او مرا به نهار دعوت کرد ولی من قدرت نشستن و اشتهای غذا

خوردن را هم نداشتم. از مسجد روستا صدای اذان عصر را شنیدم و متوجه شدم که باید ساعت بین ۳ و ۴ باشد. کم‌کم دردهایم شروع شد و دکترها دوباره به سراغم آمدند وقتی ناتوانی و خستگی مرا دیدند برایم سرم وصل کردند که قدرت زایمان را درمن تقویت کنند. پس از معاینه دکترها متوجه شدند که جنین هم چرخیده و من آماده زایمان هستم. دردها مجدداً شروع شد.

پس از چندین ساعت درد شدید که به آرامی و بدون فریاد و تنها با اشک‌هایم آنرا تحمل می‌کردم، بتدریج به غروب آفتاب نزدیک می‌شدیم. من هم احساس می‌کردم به غروب زندگی رسیده‌ام، دیگر توانی را درخود حس نمی‌کردم، انگار با فرزندم حاضر نبودیم از هم جدا شویم. ولی هیچ راه دیگری بجز بکار گرفتن آخرین تلاش و قدرتمان نبود، و سرانجام نزدیکی‌های ساعت شش بعدازظهر فارغ شدم. ولی به قیمت پارگی بیش از اندازه و نامناسب داخلی. به دلیل کمبود داروی مناسب، پارگی را بدون داروی بی‌هوشی بخیه کردند. برای تحمل آن هم مطابق معمول دندان روی جگر گذاشتم و تنها با اشک‌هایم خود را تسکین می‌دادم. می‌بایست زنانگی و تحمل زن بودنم را نشان می‌دادم!

قبلاً من و ساعد در مورد اسم تصمیم گرفته بودیم که اگر فرزندان دختر باشد، گلریز و اگر پسر باشد نام مورد علاقه گلریز را که شاهو بود انتخاب کنیم. ما پسرمان را شاهو خطاب کردیم.

شاهو ظاهراً سالم بود. هردوی ما بسیار خسته بودیم. من حتی توان سر پا ایستادن را هم نداشتم. بزحمت لباس‌هایم را پوشیدم و پرستار مهربانم شاهو را شست و لباس به تنش کرد و ما را به اتاقی برای استراحت هدایت کرد.

اتاق کوچکی بود با چهارتخت که بر روی سه تخت دیگر پیشمرگان زخمی مرد بستری بودند. من از استراحت در اینجا راحت نبودم و خیلی خجالت می‌کشیدم و بشدت احساس مزاحمت می‌کردم. از پرستار مهربان ماه‌پیر خواستم که مرا در اتاقی دیگر بستری کند. اما آنها محل و تخت خالی نداشتند تنها دو اتاق کوچک دیگر وجود داشت که پیشمرگان زخمی در آنجا بستری بودند. من چاره‌ای نداشتم، حداقل می‌بایست امشب را در اینجا به روز می‌رساندم و فردا فکری به حال خود می‌کردم. با وارد شدنم با همه سلام و احوالپرسی کردم و روی تخت نشستم. صدای پیچ‌پیچ، خنده و تمسخر و بتدریج هم متلک‌ها شروع شد. من سکوت کردم قدرت و نای هیچگونه اعتراضی نداشتم، فقط آرزو می‌کردم در جایی آرام بخوابم. روی تخت دراز کشیدم ولی آنقدر باریک بود که ناچار روی شانه دراز کشیدم و شاهو را در کنارم خواباندم. توان

خواب هم از من سلب شده بود و هنوز حرفهای اطرافیانم را می شنیدم و از شدت ناراحتی و درد و سوزش بدنم اشک می ریختم. نمی دانم چگونه زمان گذشت، درحالت خواب و بیدار با صدای گریه شاهو به خود آمدم. این فریاد گرسنگی بود. وای چه سخت و درد ناک بود که در چنین موقعیتی به بچه شیرداد. برای من که شیر دادن به بچه یکی از آرزوهای دیرینه زندگیم و احساس نهایت عشقم به فرزندم بود. اکنون به چه صحنه وحشتناک و شرم آوری تبدیل شده بود. می بایست طوری شیر می دادم که در معرض دید نباشم. این هم از شدت درد بخیه‌های زیادی که داشتم به سخت‌ترین حرکت تبدیل شده بود. با زحمت زیاد خود را تکان دادم و رو به دیوار خوابیدم و شروع به شیر دادن کردم. این کار من سبب متلک و تمسخر بیشتری شد.

تختم بسیار باریک و کوچک بود، و خواب آرام و راحتی نداشتم و نگران بودم که در حالت خواب صدمه‌ای به نوزادم برسانم. از پرستار دلسوزم خواستم اگر امکان دارد موقتاً تخت دیگری در اختیارم قرار دهد. آنها تخت خالی نداشتند ولی در عوض یک کارتون بزرگ جای بسته‌های تخم مرغ، همراه با پتو و ملافه برایم آماده کرد و بچه را در کارتون گذاشتم و سپس با کمی آرامش استراحت کردم. درمیان سروصدا و حرفهای زیادی که زده می شد خوابم برد.

روز بعد ساعد همراه با یکی دو نفر از رفقا به ملاقاتم آمدند. با ملاحظه وضعیت و با مشورت بارفقای دیگر تصمیم گرفتند اتاقی در روستا برایم اجاره کنند. خانواده‌ای از پیشمرگان کومه‌له به اسم ناجی عظیمی و شهناز قرآنی در این روستا زندگی می کردند. آنها با مهربانی زیاد مرا پذیرفتند و قبول نکردند که من به تنهایی زندگی کنم.

من فقط یک شب در بیمارستان ماندم و فردا به خانه شهناز و ناجی منتقل شدم. با خارج شدنم از بیمارستان ماه‌پر گرامی از من خواست که برای کمک‌های درمانی و بهداشتی، من اجازه دارم هر روز به بیمارستان مراجعه کنم و او خود شخصاً حاضر است در این مورد به من کمک کند و در ضمن من هر روز اجازه دارم از حمام بیمارستان استفاده کنم. این احساس مسئولیت و دلسوزی بی دریغ او کمک بزرگی به سلامتی من بود که برای همیشه مدیون او هستم.

رفقایم شهناز و ناجی فقط یک اتاق کوچک داشتند که با کمال سخاوت و دلسوزی مرا پذیرفتند. من مدت یکی دو هفته نزد آنها بودم و سپس در روستای تیت به نزد ملکه رفتم و با هم زندگی کردیم. ملکه هم یک هفته پس از من در همین روستا دخترش را به دنیا آورد. با بازگشت ما به خانه تعدادی از رفقا به نزد ما آمدند و به ما از هر

لحاظ کمک می‌کردند. لباس‌هایمان را می‌شستند و به بچه‌هایمان کمک می‌کردند و برایمان غذا می‌پختند. این کمک‌های دلسوزانه و خواهرانه سبب شد که هم از لحاظ روحی احساس تنهایی نمی‌کردیم و هم از نظر جسمی به تندرستی‌مان کمک می‌کرد. از طرف بخش تدارکاتی تشکیلات مقداری آذوقه و مواد غذایی در اختیار ما گذاشتند و ما خودمان غذا می‌پختیم و لازم نبود مانند گذشته به مقرر مراجعه کنیم. من با اینکه از لحاظ جسمی بسیار ضعیف بودم ولی شیرم بسیار زیاد بود تا جایی که به جز شاهو به دختر ملکه «بیان» هم در موارد لازم شیر می‌دادم، و از این لحاظ مشکلی نداشتیم. در منزل جدید هر از چند گاهی ساعد و همسر ملکه دکتر جعفر شفیع‌ی ما را ملاقات می‌کردند. پس از کنگره و تقسیم کار کمیته مرکزی ساعد به ناحیه سه رسنور که شامل بانه، سردشت و پیرانشهر و... می‌شد منتقل شد و او که بیش از دو سه بار شاهو را ملاقات نکرده بود از منطقه دور شد.

بیماری ناشناخته شاهو

شاهو از همان روزهای اول آرام و قرار نداشت روزها می‌خوابید و شبها بیدار و اغلب گریه میکرد. از افراد با تجربه و مادرانی که دوروبر ما بودند می‌پرسیدم می‌گفتند تا چهل روز اول این وضعیت عادی است.

من و ملکه هر کدام با یک کودک نوزاد در یک مکان زندگی میکردیم، و گاهی اتفاقات خنده‌داری هم برایمان پیش می‌آمد. ما صبح‌ها بچه‌هایمان را می‌شستیم و به آنها شیر می‌دادیم و دوباره آنها را می‌خوابانیدیم و پس از آن صبحانه می‌خوردیم. مدت‌ها بود که ملکه آرزوی خوردن ماست به دلش نشسته بود. چون پاییز بود تهیه شیر و ماست در روستا کم شده بود و مردم فقط کفاف مصرف روزانه خود را داشتند و امکان خرید آن نبود. سرانجام یکی از زنان روستا صبح یکی از این روزها کمی ماست را در ظرفی کوچک برایمان آورد. ملکه بسیار خوشحال شد و ماست را در محلی امن قرار داد و منتظر آماده شدنمان برای خوردن صبحانه شد. کار بچه‌ها که به اتمام رسید هر دو در رختخواب‌شان آرام خوابیدند. سفره صبحانه را پهن کردیم و ماست را هم سرسفره قرار دادیم. هنوز اولین لقمه را شروع نکرده بودیم که شاهو گریه سرداد، من هم او را بغل کردم و در حالیکه داشتم کهنه او را راست و ریس می‌کردم ناگهان بشکل یک فواره پرفشار با یک نشانه گیری دقیق ادرارش را در ظرف ماست خالی کرد. هردوی ما بسیار عصبانی شدیم، ملکه به هردو بچه ناسزا گفت، من هم از او پرسیدم: تقصیر شاهو بود چرا به بیان ناسزا گفتی؟ او در حالیکه بسیار عصبانی بود، گفت: فرق

نمی‌کند، یک دقیقه دیگر آن یکی هم شروع خواهد کرد. بهر حال پس از ماه‌ها انتظار ماست نصیب ما نشد و پس از آن از شدت ناراحتی فقط می‌خندیدیم. حدود دو ماه گذشت و شاهو هر روز کمتر و کمتر می‌خوابید و کمتر شیر می‌خورد. ناگهان روزی پس از خوردن شیر و بلند کردن او تمام شیر را با فشار زیادی استفراق کرد. از دیدن این صحنه نگران شدم. مدتی صبر کردم و دوباره به او شیر دادم و دوباره همان صحنه تکرار شد.

به رفقا و زنان با تجربه مراجعه کردم. نظرشان این بود که شیوه شیردادنم اشتباه است و هنگام شیر دادن همراهیم کردند، ولی صحنه تکرار شد. روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت و شاهو هر چیزی حتی آب را استفراق می‌کرد. به دکترهای کومه‌له مراجعه کردم، نتوانستند کمک کنند. به مه‌زناوی نزد دکترهای فرانسوی رفتم، آنها هم متخصص کودکان نبودند و نتوانستند مشکل را حل کنند. دست به دامن همه کس می‌شدم و به محض شنیدن حضور دکتر در هر منطقه بلافاصله با پای پیاده و تنهایی، ساعتها شاهو در بغل به راه می‌افتادم. ولی ازدست کسی کاری ساخته نبود. شاهو روز بروز لاغرتر و نحیف‌تر میشد.

دکتر جعفر شفیعی شبی به ملاقات ما آمد و وضعیت شاهو را در آن حال و روز که بسیار لاغر شده بود، دید. دکتر جعفر طبابت نمی‌کرد، او یکی از اعضای کمیته مرکزی بود و وظایفی تشکیلاتی به عهده داشت. اما با دیدن نحوه شیر خوردن و استفراق شاهو نظرش این بود که باید مشکل در معده باشد. وی پیشنهاد کرد که باید هر چه زودتر در سلیمانیه به دکتر متخصصی مراجعه کنیم. یکی دیگر از رفقایم فاطمه محمدی که در شهر مریوان متخصص اتاق عمل بود هم نظرش این بود که احتمالاً یکی از دریچه‌های معده شاهو تنگ است و با عمل رفع خواهد شد. بهر حال با مراجعه به دکترهای تشکیلات ترتیب سفر من و شاهو به سلیمانیه داده شد.

سفری پر خطر

روستای تیت یکی از روستاهای کردستان ایران بود که در مرز ایران و عراق قرار گرفته بود. برای رفتن به کردستان عراق و سلیمانیه می‌بایست از رودخانه مرزی که لوی گذشت. این رودخانه در بین دو کوه و پایین دره قرار داشت و بدلیل نبود پل، برای تسهیل آمد و رفت پیشمرگان کومه‌له یک وسیله بسیار ساده را شامل یک طناب و یک تخته برای نشستن روی آن ساختند که به وسیله طناب از هر طرف رودخانه کشیده میشد، مسافر هم در حالی که آویزان بود به آن طرف حرکت می‌کرد. این

وسیله گرچه کمکی برای انتقال مسافران و وسایل بود ولی به دلیل کم توجهی به خطرات آن اولین قربانی خود را که یکی از سازندگان آن و یکی پیشمرگان قدیمی کومه‌له به اسم استاد عبدالله (خالد عبدالله زاده) بود گرفت. پس از آن گروهی از مهندسین و تکنسین‌های کومه‌له پس از مدتها تلاش یک تلسکی که شامل یک اتاقک کوچک و با کابلهای قوی از فولاد برای حرکت آن بود ساختند.

از این وسیله هرروز تعداد زیادی از اهالی روستاهای اطراف، افراد کومه‌له و تشکیلاتهای دیگری که در آن نزدیکی‌ها بودند استفاده می‌کردند. ما هم می‌بایست برای رفتن به سلیمانیه از این محل عبور می‌کردیم.

من وسایل کمی را که متعلق به شاهو بود به همراه خود در ساک کوچکی جای دادم. بقیه وسایلم را که شامل یکی دو دست لباس شخصی خودم و یک دفتر از خاطرات و نوشته‌هایم^۳ و عکس‌های دوران پیشمرگایتی همراه با وسایل شاهو در یک گونی بسته بندی کرده و در منزلمان به جای گذاشتم که در زمان اضطراری بتوان آنرا به راحتی حمل کرد. ترجیح دادم دفتر خاطراتم را با خود حمل نکنم تا در صورت هراتفاقی برای ما، باقی بماند.

ما صبح زود در نزدیکی رودخانه در نوبت سوار شدن ایستادیم. وقتی نوبت من شد یکی از رفقای پیشمرگ که مسافرین را کمک می‌کرد از من خواست که برای کمک به من شاهو را به او داده و آنها ابتدا عبور کنند و من مسافر بعدی باشم. من این پیشنهاد را رد کردم و گفتم: اگر قرار است هرخطری برای من پیش بیاید بهتر است من و فرزندم با هم باشیم. ترجیح می‌دهم هیچکدام پس از دیگری زنده نمانیم. رفیقمان از این حرف من بسیار تعجب کرد و به من اطمینان داد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و این پیشنهاد تنها به دلیل امنیت ما دو نفر است. گرچه از احساس مسولیت و دلسوزی او شکی نداشتم و مطمئن بودم که پیشنهاد وی تنها برای کمک به امنیت ما بود، اما از این مسیر پر خطر می‌ترسیدم. زیرا این در دورانی بود که هنوز با طناب مسافران جابجا می‌شدند و تلسکی صندلی دار درست نشده بود.

من شاهو را با یک ملافه به بدنم بستم و بر روی تخته نشستم و طنابی را که از وسط آن عبور می‌کرد، با دستهایم محکم گرفتم. چشمهایم را بستم که به آب نگاه نکنم. با اینکه اولین بار نبود که از آب عبور می‌کردم ولی هیچگاه این چنین دچار ترس و وحشت نشده بودم. شاید این هم از مزایای مادر شدنم بود! سرانجام به سلامت به آن طرف رودخانه رسیدیم و نفس راحتی کشیدم. سپس سوار ماشین شده و پس از چند ساعتی به شهر سلیمانیه رسیدیم.

پس از مدتها شهری را می دیدم. هیچ احساس شادمانی بجز ترس از دست دادن شاهو در وجودم نبود. به مقرر کومه‌له رسیدیم و ساختمانی بزرگ و زیبا و دوطبقه بود. تعداد زیادی پیشمرگ زخمی و تعدادی هم که به این عده خدمات میدادند و سایر کارها و وظایف تشکیلاتی را انجام می دادند در اینجا زندگی می کردند.

رفقا با دیدن من و وضعیت شاهو محبت و احساس همدردی زیادی ابراز کردند و رفقای مسئول خدمات پزشکی به من قول دادند که در اولین فرصت به پزشک مراجعه کرده و او معالجه خواهد شد. حرفهای آنها برایم تسکین دهنده بود و آرامش خاطر به من می داد.

یکی از اتاقهای مقرر به من اختصاص داده شد و منتظر اقدامات لازم شدم. شاهو بکلی ضعیف شده بود و مانند بچه‌های گرسنه آفریقایی فقط پوست و استخوانی از او به جامانده بود، حتی نای گریه کردن هم نداشت. حالا برای زنده ماندش و جلوگیری از استفراق بیشتر با فواصل کمتر به او شیر می دادم، به خیال خودم شاید کمی غذا به بدنش برسد. ولی این کار هم کمکی به مشکل نمی کرد. شاهو بسیار کم می خوابید و من هم در کنارش بودم و تقریباً سه ماه از سن اش می گذشت که ما یک شب هم خواب راحت نداشتیم. دوره‌های بسیار کوتاهی که او در شبانه روز می خوابید من فقط میرسیدم لباسها و کهنه‌هایش را بشویم، در نتیجه وقت استراحت و خواب برای من هم باقی نمانده بود. با تمام سختی و مرارتی که می کشیدم اصلاً حاضر نبودم به از دست دادنش فکر کنم. گاه به مادران پیشمرگی که فرزندانشان را از دست داده بودند فکر می کردم تا به این وسیله خودم را تسکین دهم ولی این هم تسکین نمی داد زیرا اکنون من هم مادر بودم.

به دکتر پیری در سلیمانیه که متخصص کودکان بود مراجعه کردیم. او تا وضع شاهو را دید با عصبانیت از من بازخواست کرد که چرا زودتر به دکتر مراجعه نکرده‌ام و اجازه داده‌ام که بچه تا این حد وزن کم کند. زیرا این مشکل تنگ بودن دریچه پیلور معده است و در برخی از کودکان بروز می کند و به آسانی و با عمل ساده‌ای رفع خواهد شد. او ما را به یک جراح معرفی کرد. با مراجعه به دکتر حلمی او پیشنهاد کرد که باید فوراً عمل شود. در برابر سوال من که او خیلی ضعیف است و ممکن است از این عملیات جان سالم به در نبرد، خیلی راحت جواب داد: اگر با عمل جراحی او موافقت نکنم او را در هر صورت از دست خواهم داد بهتر است این ریسک را قبول کنم. من قبول کردم. با خارج شدنم از مطب دکتر اشک‌هایم سرازیر شد و احساس دردمندی و بی‌اختیاری می کردم.

رفیق همراهم فریدون دارایی پیشمرگ کومه‌له و مسئول بخش پزشکی تشکیلات، با دیدن حال، من را دلداری داد و با همدردی و دلسوزی بی‌پایان اظهار داشت که با تمام توانش به من کمک خواهد کرد و در صورت عدم اطمینان و ناباوری به کار دکتر، به دکترهای بغداد مراجعه خواهیم کرد. او قول داد تمام توان خود را برای سلامت شاهو به کار خواهد انداخت. حرفهای فریدون مانند آب سرد و مرهمی درونم را آرام و خیالم را آسوده می‌کرد و از مهربانی و احساس مسئولیت بی‌پایانش احساس آرامش می‌کردم و سپاسگزار بودم.

به مقرر برگشتیم و پیامی از ساعد و بوسيله بی‌سیم به دستم رسید که ضمن احوال‌پرسی از من خواسته بود که بیشتر به فکر سلامتی خودم باشم نگران شاهو نباشم. بلکه در مخابرات کار می‌کرد و از این طریق دائم ساعد را در جریان وضعیت ما قرار می‌داد. با شنیدن پیام ساعد بسیار نگران شدم و آنرا به عنوان پایان زندگی شاهو به حساب آوردم. احساسات بسیار شکننده و ضربه‌پذیری پیدا کرده بودم و هر نگاه و سخن ترحم‌آمیزی بیشتر نگرانم می‌کرد. تعداد رفقای بی‌سیم که می‌خواستند به من کمک کنند کم نبودند که من بتوانم ساعتی استراحت کنم ولی من حاضر نبودم حتی یک دقیقه هم شاهو را ترک کنم زیرا هر لحظه فکر می‌کردم ممکن است پایان زندگی باشد و نباید لحظات را از دست دهم. بسیار خسته بودم ولی نمی‌دانم این همه مقاومت را از کجا کسب کرده بودم از هیچ چیز شکایت نداشتم و تنها آرزویم سلامتی شاهو بود.

لحظاتی دردناک و توصیف ناپذیر!

اینجا بیمارستان ارتش یکی از بهترین بیمارستانهای شهر سلیمانیه بود. من همراه با رفیقم فریدون، خود را به دکتر معرفی کرده و با کمک پرستار در یکی از اتاقها بستری شدیم. فریدون هم به مقرر برگشت و قول داد دوباره به من سرخواهد زد.

اتاق ما چهار تخته بود. هر تخته متعلق به بچه‌ای بود که مادرش هم در کنارش بود. بچه‌ها ده تا دوازده ساله بودند. زنها با دیدن من از وضع و چگونگی بیماری شاهو پرسیدند و من هم با جزئیات برایشان تعریف کردم. انگار به دنبال تسکین دهنده‌ای بودم. آنها با من همدردی کرده و مرا بسیار دلداری داده و بخصوص که متوجه شدند که کرد ایران و پیشمرگ هستم بیشتر احساس همدردی و دلسوزی می‌کردند.

دکتر برای معاینه مریض‌ها وارد اتاق شد و از پرستار خواست برای شاهو سرم وصل کند و او را برای عمل فردا آماده نماید. شاهو آنقدر ضعیف شده بود که و زنش به دو کیلو رسیده بود. رگهای بدنش به راحتی پیدا نمی‌شد و ناچار کمی بالاتر از پیشانی،

موهایش را تراشیده و رگ اصلی را پیدا کردند و سرم خوراکی را برایش وصل کردند و دور آنرا گچ گرفتند. برای انجام عملیات احتیاج به خون بود و دکتر از من خواست که خودم باید به فکر تهیه یک کیسه خون باشم. من فوری خودم داوطلب شدم ولی به دلیل ضعفی بیش از حد من، دکتر قبول نکرد. ناچار از رفقایم درخواست کمک کردم. سه نفر از رفقای مرد پیشمرگ برای اهدای خون آماده شدند. پس از آزمایش لازم، خون یکی از آنها به اسم ارسلان سعادتمند^۴ برای شاهو مناسب بود. قرار شد قبل از عمل او در محل حاضر شود. من ضمن اینکه از این فداکاری رفقایم بسیار خوشحال و سپاسگزار بودم، بسیار هم در عذاب وجدان بودم و آنرا لطمه ای بزرگ به زندگی رفیقم می دانستم زیرا وی در جبهه بود و هر آن زندگیش در خطر بود.

ساعت هشت صبح پرستار ما را تا اتاق عمل همراهی کرد و سپس از من خواستند که محل را ترک کنم. با خارج شدنم زانوهایم بی اختیار سست شد و در کنار دیوار در اتاق عمل نشستم و بدون اختیار آرام آرام اشکهایم سرازیر شد. احساس تنهایی و بی پناهی عجیبی می کردم. احساس می کردم در برابر مشکلات و تحمل سختی ها بسیار ضعیف شده بودم. هیچ چیز جز زنده ماندن شاهو خوشحالم نمی کرد. زمان به سختی می گذشت. اشکهایم بند نمی آمد. احساس می کردم ساعتها اینجا نشسته ام. به خودم می پیچیدم، از شدت ترس و نگرانی احساس سرمای عجیبی می کردم و انگار روی یک تکه یخ جای گرفته بودم. ناگهان صدایی با لحن تمسخر آمیز گفت: «مادر شاهو بیا رستمات را تحویل بگیر» مرا به خود آورد. مثل برق از زمین کنده شدم و خودم را به او رساندم و شاهو را با شکم باند پیچی شده دیدم که روی تخت خوابیده بود. پرسیدم: زنده است؟

پرستار گفت: البته، حالش کاملاً عادی است و عملی موفقیت آمیز بود و فقط بیست دقیقه طول کشید. سپس ما را به اتاق مان راهنمایی کرد. من روی تختم نشستم و هنوز اشکم بند نیامده بود و شاید این بار اشک شادی بود. باور به زنده بودن فرزندم نداشتم. او را در بغلم قرار دادم و بی صبرانه منتظر گریه او بودم که به زندگی دوباره اش باور کنم.

با اولین گریه اش با اجازه دکتر به او شیر دادم. او آرام آرام پستانم را می مکید و با زندگی مجددش به من هم زندگی و آرامش می بخشید.

روز بعد دکتر از وضعیت او اظهار رضایت کرد و ما به مقر بازگشتیم. یکی از اتاقهای بزرگ مقر به رفقای زن حامله و زنانی که تازه زایمان کرده بودند اختصاص داده شده بود. به دلیل امکانات محدود در ناحیه ها و مقرها، کمیته مرکزی

تصمیم گرفته بود زنان حامله و بچه دار را در سلیمانیه جای دهد. در مناطق مختلف هم اردوگاه‌هایی به منظور استراحت پیشمرگان و زخمیها و نیز دایر کردن درمان‌گاه و ارگانهای گوناگون برپا شد. معمولاً زخمیها و زنان بچه دار برای دوران استراحت به این اردوگاه‌ها منتقل می‌شدند.

من هم در مقر در کنار رفقایم و در این اتاق بزرگ، گوشه کوچکی را به خود اختصاص دادم. وضعیت شاهو روز به روز بهتر و بهتر می‌شد و زیاد طول نکشید که به حال و وزن عادی و نرمال برگشت و من تصمیم گرفتم که به اردوگاه برگردم.

با حملات رژیم به منطقه، کمیته مرکزی به مکان دیگری در نوار مرزی واقع در کردستان عراق نقل مکان کرده بود، که محلی خالی از سکنه و دشتی وسیع، به اسم گه‌لاله بود. هنوز رفقا به خوبی مستقر نشده و بشدت مشغول کار و دایر کردن چادرها بودند. من و شاهو را هم به چادری که تازه و موقت برپا شده بود راهنمایی کردند. زمستان شروع شده بود و هوا بسیار سرد چادر ما هم روی زمین خیس برپا شده بود، که کف آن با نایلون پوشیده شده بود. روی نایلون هم یک تکه موکت نازک پهن شده بود و یک اجاق کوچک نفتی هم این چادر را گرم می‌کرد. چادر بسیار کهنه بود و سقف آن سوراخ بود و هر زمان که برف می‌بارید، دانه‌های آن از این سوراخ پایین می‌آمد. شاهو تخت نداشت و مثل همه ما روی زمین می‌خوابید. تشک پنبه‌ای کلفتی با لحاف برایش تهیه کرده بودم. ولی در این هوای سرد و چادر سوراخ، این وسایل کمک چندانی به گرم نگهداشتن وی نمی‌کرد. من اغلب شاهو را «بابوله» قنداق^۵ می‌کردم و او را در روی تشک‌اش می‌خواباندم، اما به دلیل سردی هوا و رطوبت زمین خیلی زود بیدار می‌شد، او شبانه روز خواب و استراحت مناسبی نداشت و بی‌قرار بود.

این بود که تصمیم گرفتم تا حد امکان او را روی زمین نخوابانم. شب تا صبح خودم به ستون چادر به حالت نیمه نشسته تکیه داده و او را روی سینه‌ام می‌خواباندم و این تنها راهی بود که او می‌توانست راحت بخوابد و از سرما و رطوبت در امان باشد.

بتدریج با زحمات و کار شدید رفقا چادرها و بعضی اتاقها که دیوارهای آن با کیسه‌های پر از خاک درست شده بود آماده گردید. یکی از این اتاقها در اختیار من قرار گرفت. اتاق هنوز نمور بود و خاک کیسه‌ها خیس و من هنوز شاهو را روی سینه‌ام می‌خواباندم و برای خوابی راحت و آرامش خاطر منتظر خشک شدن اتاق بودم. وضعیت غذایی خوبی نداشتیم و بشدت از لحاظ امکانات زندگی در مضیقه بودیم. شاهو حالش خوب بود به خوبی رشد می‌کرد و به غذا احتیاج داشت و به جز شیر خودم هیچ چیز دیگری در دسترس نبود.

ساعد ماموریتش به پایان رسیده و در حال بازگشت بود. من از او تقاضا کردم که مقداری عسل طبیعی که کمکی به دل‌دردهای شاهو بود تهیه کند، ضمناً در این کمبود غذایی نعمتی برای من بود.

اردوگاه مستقر شد و من در دبیرخانه شروع به کار کردم. سعی می‌کردم در کارهای عمومی اردوگاه شرکت کنم. وضعیت جسمی رضایت بخشی نداشتم و بشدت احساس ضعف و ناتوانی می‌کردم. در بدنم دردهای ناشناخته‌ای پیدا شده بود. دکتر هم چیزی تشخیص نمی‌داد.

به دلیل حملات شدید رژیم به نواحی گوناگون و نیز شهرها، خانواده‌های زیادی که مرد و نان آور خانواده‌شان پیشمرگ شده بودند مجبور بودند به دلایل اقتصادی و هم به دلیل فشارهای رژیم مانند تبعید و دستگیری، به نواحی تحت تسلط پیشمرگان و یا اردوگاه‌ها و یا شهر سلیمانیه کوچ کنند. با اقامت آنها هزینه زندگیشان را کومه‌له پرداخت می‌کرد.

بعضی از این خانواده‌ها به دلیل وظایف تشکیلاتی همسرانشان در اردوگاه‌ها ماندگار شده بودند. بدین ترتیب علاوه بر فرزندان که جدیداً به دنیا آمده بودند بچه‌های دیگری نیز همراه با مادرانشان در اردوگاه زندگی می‌کردند.

با شدت حملات رژیم ما اردوگاهمان را به مالومه یکی از روستاهای مرزی کردستان عراق منتقل کردیم. شاهو به یک سالگی نزدیک می‌شد و بشدت به مواد غذایی احتیاج داشت و در حال دندان درآوردن و راه رفتن بود و خیلی زود بیمار می‌شد. چندین بار او را به نزد دکتر کودکان، دکتر پری، متخصص کودکان در سلیمانیه بردم، او نظرش این بود که محیط زندگی ما آلوده و مخصوصاً آب آلوده سبب بیماریهای گوناگون او شده است.

در میان مواد خوراکی اردوگاه هر از چند گاهی گوشت پیدا می‌شد. من گاه استخوانها را همراه با حبوبات می‌پختم و به شاهومی دادم. ولی این دائمی نبود.

در اینجا من دوباره در دبیرخانه همراه دو نفر دیگر شروع به انجام وظایف تشکیلاتی کردم. اکنون شاهو احتیاج به کمک و توجه بیشتری داشت من روزها را در کنار او بودم و شبها که او می‌خوابید ساعد در کنارش بود. کار من در دبیرخانه از ساعت ۹ و ۱۰ صبح شروع می‌شد و تا نیمه‌های شب ادامه داشت.^۶

ظاهراً کار من را کسی نمی‌دید و بیشتر من را کنار شاهو با بچه‌داری می‌دیدند. کار و مسئولیت شاهو به تمامی به عهده من بود. همه زندگی من تحت الشعاع شاهو قرار گرفته بود و من طبق زندگی او زندگی و کارم را سازمان داده بودم. ساعد نه تنها در این

وظایف شریک نبود بلکه هیچ‌یک از وظایفش هم خدشه دار نشده بود. زنان زیادی در اردوگاه بچه دار شده بودند که وضع بهتری از من نداشتند. در اینجا نه تنها به مثابه پیشروان و روشنفکران به بچه‌داری و تقسیم این وظیفه با مادر برخورد نمی‌شد. بلکه از این بابت عملاً از جامعه مدرن دوران خود هم پس رفت کرده بودیم. تمام وظایف بچه‌داری به بهانه «پرکاری و وظایف خطیر مردان» به عهده زنان گذاشته شده بود. احياناً اگر ساعد در مواردی به شاهو کمک می‌کرد و یا لباسهای او را می‌شست، این طرف و آنطرف به من اعتراض می‌شد که چرا به وضعیت ساعد و مسئولیت او که کمیته مرکزی است توجه نکرده و وظایف خود! (بچه‌داری) را به اومی سپارم. از طرفی دیگر هم به من اعتراض می‌شد که چرا فقط مشغول بچه‌داری بوده و به وظایف تشکیلاتی بی‌توجه هستم. من گرچه از این وضعیت شکایت داشتم، اما راه برون‌رفتی نبود.

انتقاد از زنان تنها محدود به من نمی‌شد کلاً به زنانی که بخشی از زندگی‌شان به بچه‌داری می‌گذشت و پس از زایمان مجبور بودند در مواردی برای همیشه و اغلب تا مدت کوتاهی خود از بچه‌هایشان نگهداری کنند مطرح می‌شد. این انتقادات اغلب شکننده و تحقیرآمیز و برای من دردآور بود. تحمل این وضعیت از لحاظ روحی برای من بسیار دشوار بود. ولی سعی می‌کردم که تا جایی که امکان دارد برای کسی مزاحمت درست نکنم و تا جایی که برایم امکان دارد در کارهای تشکیلاتی شرکت کنم، ولی کسی به آن پی نمی‌برد و مورد انتقاد و طعن و لعن هم قرار می‌گرفتم. بتدریج با ساعد به دلیل کمک نکردن و عهده دار نشدن مسئولیتی دچار اختلاف و بگومگو شدیم. او حرفهای من را قبول داشت ولی به دلیل وظایف تشکیلاتی امکان شرکت در پرورش شاهو را نداشت. بحث و مقاومت هم نه با ساعد و نه با اطرافیان کمک آنچنانی به این موضوع نمی‌کرد.

با استقرار مان در اردوگاه جدید بتدریج مادران به دیدارمان آمدند و خیلی از آنها حاضر بودند مسئولیت پرورش فرزندانمان را به عهده بگیرند و آنها را با خود به شهر ببرند.

به دلیل وضعیت نامناسب زندگی، خیلی از رفقا فرزندانمان را به شهر نزد خانواده‌هایشان فرستادند. من هم تصمیم گرفتم شاهو را به مادرم سپارم. بوسیله مادر پیشمرگان نامه‌ای برای او نوشتم و از وی خواستم که به نزد ما بیاید. پس از مدتی و با سختی‌های بسیار و با ماشین و در مواردی پای پیاده و سوار براسب و گذشت چندین روز به نزد ما آمد. او تعریف کرد که چند بار همراه با مادران دیگر به برادرانم و گلنارد در مناطق مختلف

سرزده است. در این زمان گلنار در منطقه مریوان، کامبیز و پری در ناحیه دیوانده و بهروز در بوکان پیشمرگ بودند.

وقتی جویای حال پدرم شدم خبر مرگ وی را به من داد. البته زمانی که در اردوگاه گه‌لاله بودیم خبر مرگ پدرم را از رفقای پیشمرگی که از جنوب آمده بودند شنیدم، اما او چگونگی مرگ پدرم را این طور شرح داد: «با خروج گلنار و بهروز از شهر و فشارهای جمهوری اسلامی و دستگیری‌های چندمین بار ما و از همه اینها ناگوارتر دستگیری پرویز حال وی روز به روز وخیتر میشد. او از دوری شما بسیار نگران بود و از اینکه نمی‌توانست فرزندانش را ملاقات کند بسیار غمگین و دل‌تنگ بود. سرانجام در اثر سکتته و مدتی ماندن در بستر بیماری در سال ۱۳۶۲ در حدود شصت سالگی زندگی را با درد و نگرانی و داع گفت.»

مادرم چند روزی را در کنار ما ماند. در مدت اقامتش نزد ما، من از او تقاضا کردم که در نگهداری شاهو ما را کمک کند و او را با خود به شهر ببرد. می‌دانستم این تقاضای ظالمانه‌ای است زیرا به دلیل فعالیت‌های ما، سختی‌ها و دردهای زیادی از طرف جمهوری اسلامی به او تحمیل شده بود. اقامت و زندگی شاهو هم ممکن بود مزاحمت‌های بیشتری برای وی بوجود بیاورد. ولی هیچ چاره‌ای نداشتم، زیرا بجز فشارهای روحی خودم، وضعیت غذایی و زندگی نامناسب و پر از نگرانی و بمباران‌ها هم مزید بر علت بودند.

شاهو حدود یازده ماه داشت و کلماتی را ادا می‌کرد و شروع به راه رفتن کرده بود هنوز شیر می‌خورد. مرا بخوبی می‌شناخت و بچه‌ای باهوش بود و با کلمات و جملات ناتمامی که ادا می‌کرد توجه خیلی‌ها را به خود جلب کرده بود. مادرم که وضعیت او را دید عقیده داشت به دلیل اینکه شاهو در حال یادگیری زبان و راه رفتن است، دوری‌اش از من احتمالاً به اولطمه خواهد زد. در ضمن از لحاظ روحی هم ضربه بزرگی به من وارد خواهد آورد، و بشدت با پیشنهادم مخالفت کرد. ولی با زندگی یک هفته‌ای در کنار ما و دیدن وضعیت نابسامان ما کم‌کم راضی شد و استدلال‌های من را قبول کرد. ما وسایل سفرشان را فراهم کردیم.

روز بعد من همراه مادرم و تعدادی دیگر از مادران تا مرز ایران، آنها را همراهی کردم. اسبی را برای مادرم و شاهو کرایه کردم. شاهو از اینکه سوار اسب شده بود برایش بسیار جالب بود و بدون هیچ گریه و نگرانی به راه افتادند.

کارهای زیادی را برنامه ریزی کرده بودم. فکر می‌کردم با رفتن شاهو آرامش کافی و وقت کافی برای انجام همه آنها را خواهم داشت. آنها را در ذهنم ردیف می‌کردم و

یکی پس از دیگری انجام میدادم.

پس از رفتن آنها به پیشنهاد یکی از دوستانم برای قدم زدن به باغ میوه‌ای که در آن نزدیکی‌ها بود رفتیم. انگار وی می‌دانست که به زودی حالم منقلب خواهد شد، چون خود نیز این پروسه را از سر گذرانده بود. زیاد طول نکشید که احساس کردم از درونم نهیبی به من وارد شد. دلم تنگ شد و احساس تنهایی شدیدی به من دست داد. سنگی عجیبی در سینه‌هایم احساس می‌کردم، همراه با فشار شیر و بیرون ریختن آن، اشک‌هایم هم بیرون پریدند. احساس می‌کردم قسمتی از وجودم از من کنده شده است. دائم به شاهو فکر می‌کردم و حتی یک لحظه هم از نظرم دور نمی‌شد. تازه داشتم حرف‌های مادرم در مورد حال و وضع خودم را درک می‌کردم. نتوانستم در باغ قدم بزنم، ماندن و میوه چیدن بدون شاهو لذتی نداشت. تا کنون هم نتوانسته‌ام به یاد بیاورم در این باغ بزرگ چه میوه‌هایی وجود داشت.

من یک مادر و پیشمرگ بودم. در یک دست اسلحه داشتم و در دست دیگر فرزندم را. اسلحه نمادی از سالها مبارزه و مقاومت یک ملت! و فرزندم نشانه‌ی عشق به زندگی و بالندگی است. زنی که تا رسیدن به این برهه پیچ و خمهای بسیاری را گذرانده و سدهای زیادی را شکسته بود، حاضر به بازگشت به گذشته نبود. مادری، چشمه‌ی احساسات و عاطفه‌ی بشری است و غیر قابل قیاس با هیچ چیز دیگری! برای من هر دو بی اندازه ارجمند و محترم. مادری و حس زن بودن را نمی‌توانستم انکار کنم. بدون آزادی هم نمی‌توانستم به زندگی معنا بخشم....

و چه روزگار دهشتناکی که برای آزاد زیستن، می‌بایست از مادری، در گذرم! احساسات این روز را تا کنون فراموش نکرده‌ام و فکر نمی‌کنم هرگز از یاد ببرم! با وجود گذشت سالها، هر زمان که به آن دوران می‌اندیشم باز هم به همان سان اشک‌هایم جاری می‌شود.

به اردوگاه رسیدم و ساعد را که دیدم او از من دلتنگ‌تر بود و از شدت ناراحتی نتوانستیم با هم حرفی بزنیم و یا یکدیگر را دل‌داری دهیم. از شدت گریه در چادرمان دمر افتادم و نمی‌توانستم از جایم تکان بخورم. اصلاً تصور نمی‌کردم با رفتن شاهو تا این اندازه ناراحت و بی‌قرار باشم و نتوانم مادر بودنم را فراموش کنم.

اردوگاه مالومه

ما در حال عقب نشینی بودیم. نیروی پیشمرگ هم همچون گذشته، نمی‌توانستند در مناطق مستقر شوند و یا در روستاها به تبلیغ سیاسی پردازند. بلکه عملیات‌های نظامی

کوچک و گاه بزرگ انجام میدادند و سپس به اردوگاه‌هایی که در خاک کردستان عراق بود بازمی‌گشتند. دامنه جنگ و بمباران‌ها به اردوگاه‌ها هم کشیده شد و جنگ ایران و عراق هم مزید بر علت شد و اردوگاه‌های مرزی ما در تیرس هر دو طرف قرار گرفته بود.

اردوگاه مالومه در خاک کردستان عراق و خطوط مرزی قرار گرفته بود. چادرها برای محل زندگی و استقرار ارگان‌های کمیته مرکزی دایر شده بود.

دبیرخانه: من کارم را در اینجا ادامه دادم. دبیرخانه کارش را گسترش داد. برای هر بخش از وظایف کمیته مرکزی یک کمیسیون بعنوان دستیار به این کمیته کمک می‌کرد. من هم در یکی از این کمیسیونها سازماندهی شدم.

انتشارات مرکزی: ارگان وسیعی بود با پرسنل زن و مرد که نشریات و نوشته‌های کومه‌له در این مرکز چاپ و به تمام نواحی فرستاده می‌شد.

مرکز درمانی: شامل بخش درمانی و بیمارستان و عمل‌های جراحی ساده و در حد امکان بود. به دلیل نزدیکی ما به شهر سلیمانیه، بیشتر بیماران و زخمی‌ها و عمل‌های جراحی به آنجا منتقل می‌شد. ولی برای گذراندن دوره استراحت و بهبود بیماران در این مرکز بستری می‌شدند. کار دکترها در اینجا کمتر شده بود و به همین دلیل آنها به نوبت به مناطق و جبهه‌های جنگ سفر میکردند و در محل به مداوای زخمی‌ها می‌پرداختند و در صورت لزوم عمل‌های جراحی بزرگ را هم انجام میدادند. حضور فعالانه و فداکارانه آنها در پشت جبهه‌ها دلگرمی بزرگی برای پیشمرگان بود. انجام عمل‌های سخت و کم نظیر (مانند مغز و سایر اندامهای حساس بدن) رفقای دکتر با وسایل کم و بسیار ساده و با کمک دستیارانی که در همان محل آموزش داده میشدند، نشانه تهوّر و احساس مسئولیت و کاردانی آنها بود که توانستند جان خیلی از رفقای پیشمرگ را نجات دهند. از این دکترهای دلسوز و با احساس مسئولیت می‌توان، دکتر درویش توحیدی، احمد عزیزپور، احمد سنه، عثمان فتحی، محمد شریف شاکری، فرهاد اردلان را نام برد. در میان آنها، دکتر درویش پس از رسیدن به خارج کشور در اثر بیماری سرطان درگذشت.

زندان مرکزی: محل نگهداری اسرای جنگی بود. این محل بوسیله تعدادی از پیشمرگان که حفاظت از زندانیان را بر عهده داشتند، اداره می‌شد. این زندانیان در طول دوران اسارت خود با اهداف کومه‌له و چگونگی مبارزات ما بر علیه جمهوری اسلامی آشنا می‌شدند. بسیاری از آنها پس از مدتی از زندان آزاد می‌شدند. در مواردی هم به اعدام محکوم می‌گردیدند. این حکم در صورتی به اجرا در می‌آمد که مجرم از مسئولین

رده بالای دولتی، یا جرم‌های سنگینی مرتکب شده باشد.
مرکز ارتباطات: این مرکز کارهای ارتباطی با مناطق و اردوگاه‌های گوناگون و نیز داخل اردوگاه را از طریق پیک‌ها به عهده داشت.
کتابخانه: در گوشه‌ای از اردوگاه محلی به کتابخانه اختصاص داده شده بود، که در آن بجز نشریات کومه‌له نشریات سایر سازمانها^۷ هم در دسترس علاقمندان بود. علاوه بر آن کتابها و آثار مارکسیستی و کتابهای گوناگون دیگری هم در این کتابخانه یافت می‌شد.

بخش مخابرات: که شامل بیسیم و دستگاههای ارتباطی با مناطق مختلف بود و ارتباط کمیته مرکزی را با تمام ناحیه‌ها برقرار می‌کرد و دارای تعداد زیادی پرسنل مرد و زن کارآمد و با تجربه بودند.

مرکز تدارکاتی: تمام ما یحتاج تدارکاتی اردوگاه و تا اندازه‌ای نواحی را با پرسنل زیادی که بخشی در اردوگاه و بخشی در سلیمانیه بود تامین می‌کرد.

رادیو: این مرکز با امکانات وسیع و پرسنلی بسیار، مرکب از مردان و زنان که از بخش‌های مختلف امنیتی و نظامی، فنی و تکنیکی، خبری، نوشتن و تهیه برنامه تشکیل شده بود. دارای دو بخش بود. رادیو حزب کمونیست که بیشتر خبرات و گزارشات مربوط به ایران و نیز اخبار کارگری ایران بود و رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو دهنگی شورشی ئیران) منعکس کننده فعالیت‌های پیشمرگان و مبارزات مردم و کارگران کردستان بود.

مدرسه حزبی: دوره‌های آموزشی تئوری مارکسیستی و متون حزبی بودند که برای کادرها و پیشمرگان از طرف کمیته مرکزی دایر شد که زنان و مردان در آن شرکت داشتند. من هم از شرکت کنندگان یکی از این دوره‌ها بودم.

این اردوگاه با تاسیسات و ساختمان‌هایی برای زندگی و کار، و وجود ارگان‌های گوناگون بتدریج به شهرکی تبدیل شده بود با امکانات زندگی تا اندازه‌ای مناسب. تاسیسات این اردوگاه به سرپرستی و مسئولیت ساعد و کامبیز برادرم و تعداد دیگری از رفقا و نیز کارگرانی که از سلیمانیه با امکانات و ماشین آلات استخدام می‌شدند ساخته شده بود. پیشمرگان از نواحی گوناگون برای استراحت و معالجه به این محل مراجعه می‌کردند. اردوگاه‌های کوچکتری هم در نواحی مرزی، در خاک عراق قرار داشت. بجز اینها در مناطق داخلی ایران هم استراحت گاه‌هایی موقتی وجود داشت.

وجود روابط آزاد، و زندگی و فعالیت پسران و دختران جوان در کنار یکدیگر سبب ازدواج رفقای متعددی در تشکیلات شد. در نتیجه این ازدواج‌ها معمولاً بچه‌هایی که متولد می‌شدند به شهرها فرستاده شده و بوسیله مادران پیشمرگان نگهداری می‌شدند. این ماجرا هم هر کدام داستان خود را دارند که در بازگو کردن سرگذشت رفقا می‌توان آنها را مطالعه کرد.

من همچنان به فعالیت‌م ادامه می‌دادم. وضعیت جسمی‌ام تعریف زیادی نداشت. اضافه بر اینها به عفونت رحم هم دچار شده بودم که با مراجعه به دکترهای بغداد و مصرف دارو هم برطرف نمی‌شد. پس از معاینات گوناگون، دکتری در بغداد تشخیص داد که مصرف دارو کمکی به من نمی‌کند و بدن من در برابر تمام آنتی بیوتیک‌ها مقاومت نشان می‌دهد و مصونیت پیدا کرده است. وی دلیل اصلی بیماری‌های من را ناشی از بیماری عصبی تشخیص داد و توصیه کرد سعی کنم در رفع آن بکوشم. خودم خوب متوجه بودم که یکی از اصلی‌ترین دردهایم دوری شاهو است. زیرا در تمام مدتی که از شاهو دور بودم نه تنها از درون احساس آرامش نداشتم بلکه وضعیت جسمی‌ام هم رو به بهبود نبود.

من سعی می‌کردم خود را به کارم مشغول کنم و به دوری شاهو عادت کنم. مادرم نیز گاه به گاه بوسیله مادران عکسی از شاهو را برایم می‌فرستاد.

من همراه با تعدادی دیگر از رفقا وظایف محوله در دبیرخانه را پیش می‌بردیم. اما عملاً کمیته مرکزی نه کار زیادی را به ما می‌سپرد و نه کار زیادی از ما می‌خواست. آنچنان که معلوم بود هنوز به تقسیم کار و این روش جدید عادت نداشتند که وظایفشان را به مثابه کمک از دستیاران با ما تقسیم کرده و طلب یاری نمایند در نتیجه پس از مدتی به دلیل بی نتیجه بودن کارمان این ارگان برچیده شد و ما در محل‌های دیگری سازماندهی شدیم. من در تکش سازماندهی شدم.

کمیته تشکیلاتی مخفی شهرها (تکش):

با ادامه حملات رژیم و محدود شدن مناطق آزاد، کمیته‌های بخش به کمیته و یا دسته سازمانده تبدیل شدند. پس از مدتی به دلیل اینکه این دسته‌ها هم نمی‌توانستند به تنهایی وارد مناطق مختلف شده و به فعالیت خود ادامه دهند، بصورت فرد در گردان-ها، ارتباط با هواداران را به عهده گرفتند که هر از چند گاهی مخفیانه آنها را در مناطق ملاقات می‌کردند. برای متمرکز شدن ارتباط تشکیلات با فعالین شهر ارگانی از طرف

کمیته مرکزی به اسم تکش بوجود آمد که با فعالین روستا هم در تماس بود. تکش با فعالین سیاسی شهرهای کردستان در ارتباط بود. مسئول این ارگان شهلا دانشفر تنها زنی بود که در کومه‌له مسئولیت یک کمیته تشکیلاتی را به عهده داشت. او اهل تهران و از هواداران اتحاد مبارزان بود و با شروع دستگیری‌ها، به کردستان آمده بود. ارتباط با هواداران از طریق ملاقات‌های علنی و آمدن به اردوگاه‌های مرکزی صورت می‌گرفت و در مورد فعالیت‌شان بحث، و رهنمودهای لازم به آنها داده می‌شد. سپس برای برقراری ارتباط بیشتر از رمزها و کدها از طریق رادیو استفاده می‌شد. این تماسها معمولاً مخفی و به صورت مستقیم از طریق مسئول تشکیلاتی و یک یا دو نفر از کارکنان انجام می‌گرفت. سایرین که در این ارگان کار می‌کردند از چند و چون کارها خبر نداشتند.

در واقع از نیروی ما که حدوداً پانزده تا بیست نفر زن و مرد از کادرهای با سابقه و فعالین قدیمی شهرهای کردستان بودیم فقط برای نوشتن پرونده‌هایی با نامهای رمزی استفاده می‌شد که از هویت آنها بی‌اطلاع و ارتباط چندانی هم با آنها نداشتیم. بعضی از این افراد گاه به شکل مخفی به اردوگاه می‌آمدند و با مسئولین تکش از نزدیک ملاقات کرده و رهنمودهایی از تشکیلات می‌گرفتند. در نواحی هم به وسیله دسته‌های سازمانده و بعدها هم بوسیله افراد پیشمرگه که برای این کار سازماندهی شده بودند ارتباط برقرار میشد.

کار دیگر تکش نوشتن گزارشاتی در مورد وضعیت کار و زندگی کارگران کردستان بود که بوسیله هواداران این تشکیلات از داخل شهرها فرستاده می‌شد و تکش آنرا به شکل جزواتی کوچک تنظیم و تدوین کرده و پخش می‌کرد. مانند زندگی و کار و مبارزه کارگران کوره پزخانه‌ها، گزارشی از چند مرکز کارگری در کردستان و...

متأسفانه امر ارتباط گیری به کسانی سپرده شده بود که هیچ آشنایی و شناختی از جامعه کردستان و این افراد نداشتند. زیرا در ادامه کاری خود تشکیلات وسیع و با نفوذی را با توجه به پتانسیل انقلابی و نفوذ کومه‌له در میان مردم شاهد نبودیم.

تشکیلات حزب کمونیست ایران هم دارای بخشی به اسم تشکیلات مخفی شهرها بود که در واقع ارتباط با کارگران و هواداران مخفی شهرهای ایران را بعهده داشت که از طریق رادیو بشکل کلی و علنی به آنها رهنمود داده میشد و نیز بشکل رمزهای رادیویی با آنها ارتباط شخصی برقرار میشد. سیستم کار آنها هم همانند تکش بود و آنها هم برای هواداران پرونده‌هایی را تشکیل داده بودند.

تا زمانی که ما در اردوگاه بودیم شاهد انعکاس این فعالیت‌ها در میان کارگران و مردم

ایران نبودیم و نیز گزارشی هم از طرف تشکیلات که منعکس کننده فعالیت آنها باشد شاهد نبودیم. همیشه هم تحت عنوان رعایت مسائل امنیتی همه چیز در پرده ابهام بود و گزارشی از کار این ارگان هم به تشکیلات حتی در حد کلی هم داده نمی شد. بعدها با انشعاب در حزب کمونیست ایران و تقسیم آن به چند شعبه و بر ملا شدن کمبودها و انتقادات بوسیله هر دو طرف معلوم شد که این دفتر و دستک ها چیز فورمالی بیش نبوده و تشکیلات و مسئولین مربوطه از تعداد زیادی از این پرونده ها مدتها بی خبر بوده و رابطه ای با آنها نداشته اند. نهایتاً و عملاً تشکیلات های مخفی شهرها کاری جدی نتوانسته بودند انجام دهند و دستاورد قابل ذکری هم نداشتند. در اردوگاه کنگره های حزب کمونیست و کومه له هر چند وقت بر پا می شد، و گاه به گاه جلساتی هم برای بررسی و روشن شدن سیاست و عملکردها برگزار می شد.

بازگشت شاهو

اوایل تابستان بود و یک سال از رفتن شاهوسپری شده بود که مادرم همراه با او به نزد ما بازگشت. او ابتدا به دیدار گلنار در ناحیه مریوان رفته بود و پس از آن به نزد ما آمد. شاهو با دیدن گلنار، انگار گمشده اش را یافته بود بلافاصله به وی انس بسته بود. چند روزی که پیش او بودند شاهو حاضر نبود در کنار کسی جز گلنار باشد. پس از این دیدار مادرم به نزد ما آمد. شاهو ابتدا حاضر نبود پیش من بیاید و دنبال گلنار می گشت و با اینکه مادرم اوضاع را برایش توضیح می داد اما او قانع نمی شد. اما خیلی راحت حضور ساعد را قبول کرد و در بغل او آرام می گرفت. مادرم چند روزی را در کنار ما ماند و از وضعیت شاهو از زمانی که از ما جدا شد تا این زمان که به نزد ما بازگشت با جزئیات تعریف کرد. او گفت:

« روزی که شما را ترک کردیم، شاهو پس از چند ساعت سراغ تو را گرفت، و سپس گریه را سرداده و با وجود اینکه من برایش شیر و غذا تهیه کردم ولی او لب به هیچ چیزی نزد و فقط چشم به راه بود و تمام شب را هم تقریباً تا صبح نخوابید. ما با هر زحمتی بود به سنج رسیده ایم. بلافاصله با قیمت زیادی در بازار آزاد برایش شیر خشک تهیه کردم. چون شیر خشک دولتی احتیاج به داشتن پرونده در بهداری شهر داشت.

فردای آن روز او را به مرکز بهداشت و درمان کودکان معرفی کردم که شیر را با کوپن برایش خریداری کنم. آنها از من شناسنامه بچه را خواستند. تهیه شناسنامه مستلزم

معرفی شاهو به دولت و ذکر نام پدر و مادر وی بود که این کار هم امکان نداشت زیرا با معرفی وی و تهیه شناسنامه رسمی، خطر هر نوع مشکلات و محدودیت تا حد دستگیری وجود داشت. شاهو می‌بایست از دید سپاه پاسداران مخفی نگه داشته میشد، که از نظرامنیتی مزاحمتی برای کسی فراهم نشود.

من به اداره ثبت احوال (محل صدور شناسنامه) مراجعه کردم و با یکی از کارمندان آنجا که از دوستان و آشنایانم بود در مورد تهیه شناسنامه صحبت کردم. وقتی ماجرای شاهو را برایش تعریف کردم و اسم پدر و مادر وی را ذکر کردم، بلافاصله وی با احساس مسئولیت و مهربانی به من قول داد که بدون قبول هزینه و با نام و هویتی که شاهو کاملاً مخفی و در آمان بماند شناسنامه را صادر خواهد کرد. با تهیه شناسنامه قانونی، تهیه شیر برای شاهو آسانتر بود. سپس او را واکسینه کردم.

هر اندازه زمان می‌گذشت شاهو بسیار مضطرب و نگران می‌شد. شبها چندین مرتبه از خواب می‌پرید و گریه می‌کرد و تا مدتی بیدار می‌ماند. به همین دلیل او شیر و غذا کم می‌خورد. او را به تهران بردم و ضمن دیدار فامیل‌ها، به کمک پرویز^۸ او را پیش دکتر در بهترین بیمارستان تهران بردیم. با معاینه کامل او دکتر، همه چیز را نرمال و بیماری معینی را تشخیص نداد. ولی با شنیدن حرفهای من در مورد کم خوابی و کم خوراکی و غیره دلیل آنرا نگرانی واضطراب درونی او تشخیص داد. پس از چند روز ما به سنج بازگشتیم. من به دکتر حق می‌دادم. زیرا ما همیشه در خانه تنها بودیم و این احساس خوشایندی برای وی نبود. زیرا او با ملاقات بچه‌های فامیل و پدر آنها از من می‌پرسد؛ «چرا پدر نداری؟». او بخوبی همه چیز را درک می‌کند و احتیاج به پدر و مادر و توجه بیشتری دارد و این امر برای من غیر ممکن است. از همه مهمتر، اگر زمانی اتفاقی برای من بیفتد هیچ کس نیست که از او مواظبت کند.

گرچه پرویز و سایر فامیل‌ها و همچنین پدر و مادر ساعد هم به او توجه بسیار دارند و هر چند وقت یکبار آنها را ملاقات میکنیم. اما مسئولیت اصلی به عهده من است. در ضمن اگر بیش از این شاهو را نزد خود نگهدارم بتدریج علاقه مادر و فرزند بین شما کم رنگ خواهد شد و این امر در آینده لطمه بزرگی به روابط شما وارد خواهد آورد. بهتر است به این مسائل فکر کنید و او را نزد خودتان نگهدارید.»

کاملاً حق با مادرم بود. از لحاظ عاطفی و روحی هم آرامش کافی نداشتم، اما از نظر امکانات زندگی و خطرات و نا امنی اردوگاه بخصوص بمباران‌ها بسیار نگران بودم و وضعیت را برای زندگی شاهو مناسب نمی‌دانستم. سعی کردم مادرم را به این مسئله واقف کنم، اما امکان نداشت. به هر رو پس از چند روزی که شاهو دوباره به من هم

انس گرفت مادرم ما را ترک کرد.

اکنون شاهو دومین سال زندگی‌اش را می‌گذراند. راه رفتن را آموخته بود و بخوبی و واضح صحبت میکرد. بچه‌های هم سن و سال او در اردوگاه کم نبودند و روز به روز بر تعداد آنها اضافه می‌شد، به این دلیل کمیته مرکزی تصمیم گرفت با امکاناتی که در دسترس بود مقداری وسایل بازی در محوطه اردوگاه برای بچه‌ها فراهم کند که این به مشغولیت و سرگرمی آنها کمک می‌کرد. روزها او با بچه‌ها در محوطه اردوگاه بازی می‌کرد و من هم به کارم در تکش مشغول بودم. به دلیل اینکه من و ساعد در دو اردوگاه جدا زندگی می‌کردیم و من بدون شاهو در اتاقهای عمومی زنان زندگی می‌کردم اما با حضور شاهو محلی به ما اختصاص داده شد. به کمک و همکاری رفقا اتاق حصیری بسیار کوچکی در کنار اتاقهای محل کارمان برای ما درست کردند. رفقایم خیلی وقتها هوای شاهو را داشتند و به من از هر نظر کمک می‌کردند. اوقاتی که در کارهای عمومی مانند آشپزی کل اردوگاه و یا نگهداری شرکت می‌کردم و یا هر وظیفه‌ای دیگر، او را حتی الامکان به رفقایم می‌سپردم.

می‌بایست بتدریج یاد می‌گرفتم که با حضور شاهو کار و وظایفی که به من سپرده می‌شد همچنان انجام دهم. من سعی میکردم در کنار سایر وظایف سیاسی و تشکیلاتی‌ام در جلسات گوناگون چه در سطح اردوگاه و چه جلسات تکش شرکت کنم. شرکت من در این جلسات به قیمت حضور و محدودیت شاهو تمام می‌شد چون این کار سبب می‌شد وی ساعت‌ها در کنار من آرام بنشیند. این هم برای شاهوی دو، سه ساله بسیار سخت و ناگوار بود و گاه سبب اعتراض و بی‌قراری وی می‌شد.

در یکی از این روزها اتفاق جالبی افتاد. سر ظهر بود و از بازی برگشته بود و من هم در جلسه تشکیلاتی بودم. او آرام در کنار من نشست و گفت: گلی من گرسنه‌ام. من هم گفتم: کمی صبر کن جلسه بزودی به اتمام خواهد رسید. مدتی گذشت و جلسه هم تمامی نداشت. دوباره شاهو به من تذکر داد ولی من همچنان او را به انتظار دعوت می‌کردم. سرانجام انتظارش به سر رسید و با اعتراض به رفیقی که در حال حرف زدن بود گفت «آی از دست کاک ... که همه‌ش می‌گه طبقه طبقه دیگه بسه گرسنه مونه.» با این حرف شاهو همه زدند زیر خنده و جلسه به هم خورد و همگی برای نهار خوردن آماده شدند.

شاهو در دورانی از زندگی‌اش به سر می‌برد که به توجه و امکانات بیشتری نیاز داشت. در این شرایط هم امکانات برای بچه‌ها بسیار کم بود و من همیشه نگران رشد و یادگیری وی بودم. سعی می‌کردم از همان امکانات محدود استفاده کرده و به او کمک کنم. با

او با اعداد و الفبا بازی‌های ساده می‌کردم، آوازاها و شعرهای ساده کودکانه برایش می‌خواندم. در حد امکان اسباب بازی‌های فکری برایش تهیه می‌کردم و غیره. به تقاضای من، مادرم تعدادی کتاب و نوارهای داستان کودکان به زبان فارسی از طریق مادران پیشمرگان برایم فرستاد. من معمولاً این کتابها را برای شاهو می‌خواندم و به زبان کردی ترجمه می‌کردم و به دلیل جذابیت داستانها و علاقمندی وی به تکرار آنها در هنگام خواندن، خیلی از این شعرها را بتدریج به حافظه سپرد و آنها را خود به تنهایی می‌خواند. بدین شیوه بتدریج کمی زبان فارسی را هم آموخت. سخت‌ترین شرایط در این دوران بمباران‌های پی‌درپی رژیم ایران بود. به محض اولین توپ و یا خمپاره‌ای که به اردوگاه شلیک می‌شد با بچه‌های مان به پناهگاه‌ها می‌رفتیم. در این موقعیتها همه رفقا قبل از هر کس و هر چیز به فکر بچه‌ها بودند، طوری که هر رفیق پیشمرگه‌ای که بچه‌ای را در محوطه می‌دید او را بغل کرده و به پناهگاه می‌برد. ما مجبور بودیم گاه ساعت‌های متمادی و حتی روزها در پناهگاه‌ها و یا غاری که در نزدیکی اردوگاه بود پناه بگیریم. این شرایط برای بچه‌ها بسیار مشکل بود.

سرانجام کمیته مرکزی تصمیم گرفت برای مصون ماندن بچه‌ها از هر نوع خطری، آنها را همراه با تعدادی از مادران به مقر کومه‌له در شهر کرکوک (واقع در کردستان عراق) فرستاده و در آنجا اسکان دهد. به دلیل محدود بودن محل و امکانات زندگی در این مکان تصمیم گرفته شد که بچه‌های پایتزر از یک سال همراه با مادران خود و بچه‌های بزرگتر، با مسئولیت و کمک این مادران به این محل فرستاده شوند. بنابر این من شاهو را که اکنون بیش از سه سال داشت به خواهرم گلنار که او هم بچه‌ای حدوداً یک ساله داشت سپردم و آنها راهی کرکوک شدند. این وضعیت و دوری شاهو از من، دوباره برای وی مشکل‌ساز شد.

پس از مدتی به دلیل ناامنی اردوگاه مقر تکش به سلیمانیه منتقل شد و من دوباره شاهو را پس از حدوداً دو ماه دوری به نزد خود باز گرداندم. ولی او در وضعیت روحی خوبی نبود، در ساعت‌های اول اصلاً حاضر نبود حتی به من هم نگاه کند یا اینکه با من حرف بزند و یا اجازه دهد که او در آغوش بگیرم.

سرانجام پس از چندین ساعت تلاش به نزد من آمد من او را در بغل گرفته و به او محبت کردم. تمام شب را با او بودم و او را در کنار خودم خواباندم. قبل از خواب او آرام‌تر شده بود، به خود جرأت دادم و درباره رفتارش در طول روز از او سؤال کردم، او که بخوبی صحبت می‌کرد و می‌توانست احساسات خود را بیان کند گفت: «وقتی

بابا مرا سوار ماشین کرد به من قول داد که توهم بزودی به نزد من خواهی آمد و من تمام مدت چشم انتظار بودم و هرگز تو را ندیدم، من از تو خیلی عصبانی هستم.» من نمی دانستم جواب حرف‌های درست و واقعی وی را چگونه و با چه زبانی توجیه کنم. کاملاً حق با او بود. زیرا روزی که می خواستم شاهو را با گلنار بفرستم، برای اینکه او را کمتر ناراحت کنم، عمداً او را همراهی نکردم، و از ساعد تقاضای کمک کردم. ساعد هم زمانی که در برابر گریه و مقاومت کردن‌ها و سر باز زدن از رفتن او قرار گرفته بود، به او قول داده بود که من بزودی به او خواهم پیوست. او از اینکه او را فریب داده بودیم هنوز از من عصبانی و دل نگران بود.

من تصمیم گرفتم کارم را تعطیل کنم و چند روزی را در کنار شاهو باشم و گاه هم او را به شهر ببرم. من پول زیادی نداشتم گرچه کمیته مرکزی مقدار کمی پول برای هزینه‌های متفرقه^۹ بچه‌ها به مادران اختصاص داده بود ولی این جوابگوی نیازهای ما نبود. تصمیم گرفتم تنها زنجیر و پایه طلایی را که مادرم بعنوان هدیه به او داده بود بفروشم. این پول، کباب جگر و موز را که از خوردنی‌های مورد علاقه شاهو بود همراه با کمی اسباب بازی تا مدتی تامین کرد.

البته خیلی از اوقات رفقای که از طرف خانواده کمکی دریافت می کردند به یکدیگر کمک می کردند. یکی از این رفقا جمیله رحیمی بود که اغلب از کمک به شاهو دریغ نمی کرد.

من در تکش کارم را ادامه دادم و شاهو را هم همیشه در کنارم داشتم. ساعد هم در اردوگاه بود و بعضی مواقع به سلیمانیه می آمد و یا من و شاهو به نزد او به اردوگاه می رفتیم و چند ساعتی او را ملاقات می کردیم.

اکنون بجز من، گلنار همراه با شوهر و فرزندش، برادرانم بهروز و کامبیز و همچنین پری دختر خاله‌ام در اردوگاه زندگی می کردیم. مادرم نیز گاهی همراه با مادران دیگر با کوله باری از مواد غذایی و لباس و پول به نزد ما به اردوگاه می آمد. این مادران هنگام آمدن به نزد ما معمولاً به همدیگر خبر می دادند و پول و سفارشات و نامه را هم با خود می آوردند و به پیشمرگان می رساندند.

مدتی طولانی شاید شش ماهی بود که از مادرم خبر نداشتیم. وقتی از مادران هم می پرسیدیم بعضی‌ها خبر نداشتند و عده‌ای هم می گفتند حالش خوب است. پس از شش و یا هفت ماهی بود که ناگهان مادرم همراه با عده‌ای از مادران دیگر به نزد ما آمد، و ما را از نگرانی بیرون آورد. وقتی خبر غیبت طولانی‌اش را پرسیدم، او از دستگیری خود در آخرین باری که به نزد ما آمده بود خبر داد. مادرم تعریف کرد:

«آخرین بار که قصد ترک شما را داشتم، یک پیشمرگ زن که قصد ترک صفوف پیشمرگان و بازگشت به شهر را داشت، از ما مادران تقاضا کرد که او را تا شهر همراهی کنیم. ما با پیشنهاد او مخالفت کردیم و متذکر شدیم که معرفی تو به سپاه، دلیلی برای ملاقات ما با پیشمرگان است که این جرم محسوب می‌شود و سبب دستگیری ما خواهد شد. ولی او با پافشاری و اصرار خود را با ما همراه کرد.

دراولین پست بازرسی، - در نوار مرزی ایران و عراق و در منطقه سردشت - دختر جوان دستگیر شد. سپس ما هم به دلیل همراهی با این پیشمرگ دستگیر شدیم. زیرا وجود او همانطور که پیش بینی کرده بودیم، دلیل بر ملاقات ما با پیشمرگان بود. ما، معمولاً در این پستهای بازرسی زمانی که در برابر سوالات پاسداران که کجا بوده‌ایم؟ قرار می‌گرفتیم، پاسخ‌مان، عروسی، زیارت، انجام مناسک مذهبی در عراق و غیره بود، و به این شیوه بدون مشکل عبور می‌کردیم. به هر حال ما مادران که ۴ تا ۵ نفر بودیم در همان پست بازرسی دستگیر و همان روز همراه با دختر پیشمرگ به ارومیه فرستاده شدیم.^{۱۰} من، نمی‌دانم دختر پیشمرگ را چکار کردند و چه بر سرش آمد. ولی ما مادران را یک یک بازجویی کردند و هر چه را که همراه داشتیم از ما ضبط و هر کدام را در یک سلول زندانی کردند.

روز بعد بازجویی من شروع شد. بازجوی من یک پاسدار بد برخورد و خشن و بی ادب بود. وی از من پرسید؛ کجا بودم؟
گفتم: نزد فرزندانم.

- مگر نمی‌دانی ملاقات با پیشمرگان جرم محسوب می‌شود و آنها ضد انقلاب هستند؟
- ولی آنها فرزندان من هستند. من مادرم، اگر خودت فرزند داشته باشی و یا مادر، شاید حرف من را درک کنی من نمی‌توانم از آنها بی‌خبر باشم؟
- پس چرا آنها را با خودت نیاوردی که تسلیم دولت شوند ما آنها را می‌بخشیم و آنها می‌توانند به آغوش اسلام برگردند؟
- آنها انسانهای بالغ و عاقل هستند. آنها با تصمیم من نرفتند تا به تصمیم من برگردند. من نمی‌توانم این کار را انجام دهم.
- خوب حالا که نتوانستی بچه‌هایت را به درستی تربیت کنی باید بازداشت شوی تا سر عقل برگردی.

- این دختر کیه که با خودتان آورده‌اید؟
- من او را نمی‌شناسم، از خودش پرسید. فقط او از ما خواست که او را تا شهر همراهی کنیم که خودش را تحویل سپاه دهد.

- چطور کسی را نمی شناسید با خود همراهی می کنی.
- مگر او با خود بمب و اسلحه حمل کرده؟ چه خطری می توانست برای ما داشته باشد.

....

به هر رو پس از سوالات فراوان، من را به اتاقی کثیف و تاریک بردند و یک پتوی کثیف را هم از سوارخ در به داخل پرت کردند. من اجازه نداشتم به کسی خبر بدهم. نه شما از من خبر داشتید و نه پسر من پرویز در ایران. زیرا وی فکر می کرد من نزد شما هستم.^{۱۱}

درواقع هیچکس از من خبر نداشت و کسی هم به سراغم نیامد و اجازه هم نمی دادند با پرویز تماس بگیرم و او را از وضعیتم آگاه کنم. هر روز از من چیزهایی می پرسیدند که من نمی دانستم چه جوابی به آنها بدهم و از خیلی از آنها سردر نمی آوردم. من نه خواب داشتم و نه می توانستم غذاهای عجیب و غریب و کثیف آنها را بخورم و دائم به آنها اعتراض می کردم که بی جهت من را دستگیر کرده اند و گناهی ندارم. سرانجام فهمیدند که من بی گناهم و کاری هم از دست من بر نمی آید پس از بیست روز زندانی آزاد شدم.

مادر من چند روز پس از این ملاقات همراه با مادران دیگر به سنج باز گشت.

مهد کودک کومه له

به دلیل کاهش فعالیت در شهرها و محدودیت ارتباطات تشکیلاتی، کار تکش هم بتدریج کمتر می شد. لذا پرسنل تکش هم در محلهای دیگر سازماندهی می شدند. کار جدید من هم تأسیس مهد کودک بود که کمک چند نفر از رفقای زن. از آنجا که وضعیت اردوگاه بسیار نا امن شده بود و بچه ها در نگرانی و نا آرامی بسر می بردند و محل نگهداری آنها در کرکوک هم پس از مدتی برچیده شده بود. کمیته مرکزی هم به منظور ایجاد مکانی مناسب و امن برای نگهداری از کودکان، پیشنهاد ایجاد مهد کودک در شهر رائیه را به من و دو نفر دیگر از رفقای زن ارائه داد. در واقع برنامه این بود که چنین مکانی به محل زندگی کودکان اختصاص یابد. در عین حال مادران این کودکان، هر زمان که می خواستند اجازه داشتند فرزندانشان را ملاقات کنند و یا چند روزی در کنار آنها بمانند.

مسئول اجرای این برنامه از طرف کمیته مرکزی ساعد بود. وی به کمک رفقا ساختمانی را در شهر اجاره کرد.

این مهد کودک ساختمان کوچکی بود با چندین اتاق و حیاطی نسبتاً بزرگ. در ابتدا حدود بیست کودک در آن زندگی می‌کردند. ما سه زن (شهلا قشقایی، سیما بهاری و من) علاوه بر مراقبت از کودکان کار خرید و پختن غذا، نظافت و حمام آنها را نیز برعهده داشتیم. هم‌چنین روزانه ساعاتی را به آموزش آنها اختصاص میدادیم. در واقع مسئولیت زندگی، آموزش، پرورش و نگهداری این کودکان به ما سپرده شده بود و این کاری بس پر زحمت و شاق بود. اما به این شیوه جان بچه‌ها از جنگ و بمبارانها در امان بود.

بتدریج که بر تعداد آنها افزوده می‌شد، فضای موجود ما کفاف زندگی آنها را نمی‌داد، در مشورت با کمیته مرکزی و تقاضای کمک بیشتر، این محل به شهر سلیمانیه و ساختمانی بزرگتر انتقال داده شد.

ساختمان جدید ما با اتاقهای بزرگتر و امکانات بیشتر و مجهزتر کار ما را تسهیل کرد و پرسنل دیگری را هم به ما اضافه کردند و تعداد بچه‌ها هم بیشتر شد، با سنین متفاوت از سه، چهار ساله، تا ۱۵، ۱۶ ساله. من این کار را حدود یکسال ادامه دادم و در سال ۱۳۶۷ همراه با ساعد و شاهو به اروپا سفر کردیم و درسوئد ساکن شده و زندگی تازه‌مان را شروع کردیم.

پیوست ۱

یک تصویر کلی از وضعیت کومه‌له تا کنون (سال ۱۳۶۷ و آغاز اختلافات)

سال‌ها سپری میشد و کنگره‌ها یکی پس از دیگری بر گزار می‌گردید. قطعنامه‌ها، قرارها و دستورالعمل‌های گوناگون و شعارگونه خطاب به کارگران و سایر اقشار مردم و چهره‌سازی غیر واقعی شاید تنها ماحصل این کنگره‌ها بود. عملاً هیچ‌کدام از آنها پیش نمی‌رفت و به اجرا در نمی‌آمد. این مصوبات می‌بایست در درون جامعه بکار گرفته میشد و نه در اردوگاهی محدود چند صد نفری! ما همچون اعضای تشکیلات از چند و چون و امکان اجرای آن در داخل شهرها هم خبر نداشتیم و در این مورد گزارشی هم به تشکیلات علنی داده نمی‌شد، تنها شاهد انتقادات شدید کمیته مرکزی حزب کمونیست و در رأس آن منصور حکمت از افراد و مسئولین تشکیلاتی بودیم.

بی‌دور نمایی و تحلیلهای غیر واقعی در مورد جامعه ایران و کردستان، برنامه‌ریزی غیر واقعی برای طبقه کارگر ایران - زیرا به دلیل خفقان شدید رژیم کمیته مرکزی امکان دستیابی به گزارشات واقعی از زندگی و مبارزات کارگران را نداشت - بتدریج سبب

نارضایتی و اعتراض‌هایی در میان کادرها و صفوف تشکیلات شد. زندگی در اردوگاه برای مبارزینی که می‌خواستند در جهت آرمان‌شان گام بردارند به یک زندگی بدون خلاقیت سیاسی تبدیل شده بود که کارمندگونه در ارگان‌های مختلف کار می‌کردند و کارشان را تحویل مسئول مشخصی می‌دادند. برای تشکیلاتی که افراد آن و موضوع کارش به مردم بستگی داشت به مانند ماهی بدون آب بودیم، که مبارزه برای رسیدن به اهدافمان معنایی پوچ و بی‌دورنمایی پیدا کرده بود و هر کس به فکر دوری جستن از این وضعیت و نجات خود بود. در رهبری تشکیلات هم، بتدریج زمره اختلاف منصور حکمت - بعنوان یکی از تصمیم‌گیرندگان و برنامه‌ریزان سیاسی حزبی - با کمیته مرکزی کومه‌له بروز کرد.

پانوشتها

- ۱- در زبان کردی برای احترام به بزرگترها زنهار داده یعنی خواهر و مردها را کاکه یعنی برادر می‌نامند
- ۲- قاوت، مجموعه‌ای از گیاهها و حبوبات مقوی است که در کردستان به زنان زاو پس از وضع حمل می‌خورانند که زودتر سلامتی و ضعف ناشی از زایمان را بازیابند.
- ۳- این دفتر مربوط به زمانی بود که در شهر سنندج بودم و از خاطرات و اتفاقات جنگ و تا اندازه‌ای هم خاطرات شخصی در آن نوشته شده بود
- ۴- ارسال سعادتمند در سال ۱۳۳۹ در سنندج به دنیا آمد. وی در یک درگیری با رژیم جمهوری اسلامی در فروردین ۱۳۶۶ جان باخت
- ۵- بچه رابه حالت درازکش در ملافه ای باچند تکه کهنه بچه و یک تکه نایلون در قسمت پایین تنه می‌پیچند و پس تمام بدن و دست و پای بچه را با این ملافه محکم می‌بندند. این وسیله‌ای است که از قدیم در کردستان رسم بوده و بچه را از سرما و گزند حشرات نگهداری می‌کرد.
- ۶- دبیرخانه ارگانی بود که خدماتی را به کمیته مرکزی ارائه می‌داد.
- ۷- در این منطقه سازمانهای دیگری هم مانند مجاهدین، حزب دمکرات، راه کارگر و سایرین را به یاد ندارم حضور داشتند.
- ۸- پرویز پس از حدود دو سال از زندان آزاد می‌شود

۹- با افزایش حضور بچه‌ها در اردوگاه کمیته مرکزی تصمیم گرفت هزینه معینی را برای تأمین نیازهای بچه‌ها هر ماه به مادران بپردازد. همچنین قرار بر این شد که به هر پیشمرگ ماهانه پول توجیبی هم پرداخت شود. بخصوص حضور آزادانه ما در شهرهای کردستان عراق و آمد و رفت پیشمرگان به این شهرها این نیاز را بیشتر می‌طلبید.

۱۰- کسانی که خود را تسلیم دولت می‌کردند ابتدا زندانی می‌شدند. پس از بررسی موقعیت تشکیلاتی و سابقه مبارزاتی وی مجرم شناخته می‌شدند و به میزان جرمشان محکوم می‌شدند. این محکومیت از جریمه نقدی و سالها زندانی تا اعدام بود. در صورت محکومیت، پس از سپری شدن دوران زندان «آزاد» می‌شدند. ولی برای خیلی‌ها این آزادی به معنای سالها محرومیت از زندگی اجتماعی بود. زیرا آنها از حق کارکردن و شغل محروم و نیز دائم هم تحت نظر بودند. در واقع آنها در زندانی بزرگتر زندگی می‌کردند و از یک زندگی آزادانه محروم می‌شدند.

۱۱- ما در این دوران به هیچ‌وسایل ارتباطی مانند تلفون و... دسترسی نداشتیم تنها بوسیله مادران گاه اگر امکان داشت نامه برای نزدیکمان می‌نوشتیم.



شماری از زنان پیشمرگ کومله



تعدادی از بچه های مهد کودک کومله



تلسکی



مادرم و شاهو در ایران



از راست: سعدیه نسیمی، مریم جدید الاسلام، گلرخ قبادی

فصل پانزدهم

ترک دیار

زندگی در اروپا

من، ساعد و شاهو در تابستان سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م.) از کردستان گرم به کشور سردسیر سوئد، رسیدیم. در محل کنترل از ما پاسپورت خواستند. ما پاسپورتی نداشتیم تحویل دهیم، زیرا آنها را به یکی از رفقای تشکیلاتی که در فردگاه دانمارک ما را ملاقات کرد سپردیم. پاسپورتهای ما بوسیله کومه‌له تهیه می‌شد و هر کدام از ما که به اروپا و یا کشور مورد نظر می‌رسید تا حد امکان از او تحویل گرفته می‌شد و برای اعزام افراد دیگری از کردستان استفاده می‌شد.

ما برای مصاحبه به مرکز پلیس معرفی شدیم. با من و ساعد بطور جداگانه مصاحبه شد. بعد از ارائه نام و مشخصات کامل، ما شرح حال خود را طبق سؤالات با دقت بازگو کردیم. بعد از این گفتگوی دو، سه ساعته قرار شد برای اقامت و محل زندگی به کمپ^۱ مراجعه کنیم. اما رفقای تشکیلاتی با این پیشنهاد موافق نبودند. زیرا به دلایل امنیتی و امکان شناسایی ساعد از طرف عوامل جمهوری اسلامی^۲ کمپ را محل مناسبی برای زندگی ما تشخیص ندادند و ما را به خانه یکی از دوستانمان راهنمایی کردند. این رفیق سالها بود که در سوئد زندگی می‌کرد. وی ما را به گرمی و با مهربانی پذیرفت و مدتی را در منزل وی بسر بردیم. پس از چند روز ما دوباره به پلیس احضار شدیم و این بار مفصل‌تر در مورد وضعیت ما سؤال و جواب بعمل آمد. آنطور که خبردار شدیم در همان شب اول برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد ساعد از کردهای مقیم سوئد که او را می‌شناختند تحقیق شده بود. زیرا یکی از دوستان قدیمی وی که از مدتها پیش در سوئد اقامت داشت و در پُست‌های بالای اداری شاغل بود، به ساعد زنگ زد و به او خوشامد گفت و سپس توضیح داد که در مورد ما از طرف مقامات امنیتی سوالاتی از وی شده‌است.

هر فردی که به اروپا سفر می‌کرد تشکیلات به او ده دلار پول توجیبی می‌داد. با توضیح اینکه به محض رسیدن به کشور میزبان از حداقل تسهیلات مورد نیاز برخوردار می‌شویم. ما هم طبق این قرار ده دلار بیشتر نداشتیم و این هم در این مدت تنها کفاف پول شیرینی و بستنی برای شاهو بود. در اولین ملاقات با مسئول‌مان در کمپ، مقداری کمک نقدی برای تهیه خوارک و پوشاک دریافت کردیم. کمکهای دولتی ما را یاری داد که در اولین فرصت لباس گرم، برای شاهو تهیه کنیم. در این مدت برخورد پلیس و مسئولین کمپ چنان با ما مهربان و دلسوزانه بود که برای ما جای تعجب و شگفتی نبود. زیرا خاطرات ما از پلیس و مقامات اداری چیزی جز خشونت و بدرفتاری نبود. از همان روزهای اول مقایسه این جامعه و جامعه ما از هر نظر در ذهن ما شروع شد.

در این مدت ما به دستور تشکیلات و به دلایل امنیتی اجازه نداشتیم با رفقای مقیم سوئد تماس برقرار کنیم. در شب دوم اجازه یافتیم که تنها با خواهر ساعد عزیزه و همسرش یدالله بیگلری همراه با دو فرزندشان که یکی دوسال بود در سوئد مقیم بودند، ملاقات کنیم.

بعد از پایان مصاحبه‌های پلیس، طبق قرار تشکیلات مبنی بر اینکه اعضای کمیته مرکزی برای انجام و هماهنگی وظایفشان در کنار هم باشند، ما به کمک رفقا به شهر مالمو (شهری در جنوب سوئد) منتقل شدیم. بیشتر افراد کمیته مرکزی کومه‌له و حزب کمونیست که از سالها قبل به اروپا آمده بودند در سوئد و در این شهر و تعدادی هم در دانمارک مستقر بودند. ما هم به دلیل وظایف تشکیلاتی ساعد و نزدیکی به رفقای کمیته مرکزی به این شهر منتقل شدیم. آپارتمان یک اتاقی که مربوطه به یکی از همین رفقا بود به ما اختصاص داده شد. با پول جزئی‌ای که از طرف اداره سوسیال به ما داده می‌شد زندگی ساده‌ای را شروع کردیم. از طرف تشکیلات تاکید شد که نه تنها اجازه ملاقات رفقای خارج از این محدوده تشکیلاتی کمیته مرکزی را نداریم، بلکه اجازه تماس تلفنی و ارائه هر نوع آدرس و نشانی محل زندگی مان را هم نداریم. زیرا ممکن است تلفن ما تحت کنترل پلیس مخفی سوئد باشد. در این دوران چندین عامل سبب صدور این قرار تشکیلاتی شده بود. از یک طرف اولوف پالمه نخست وزیر و رهبر سوسیال دموکراتهای سوئد که انسانی چپ و مترقی و محبوب مردم بود، به تازگی ترور شده بود و طبق شایعات این ترور به کردها نسبت داده شده بود. از طرف دیگر شناسایی و ترور مبارزین و اپوزیسیون ایرانی بوسیله جمهوری اسلامی، که رفقای ما هم این موضوع را یکی از دلایل رعایت امنیت می‌پنداشتند. ما که تازه وارد بودیم و از زندگی در اینجا همان تصور زندگی پلیسی و کنترل ایران را داشتیم، فکر می‌کردیم آسمان همه جا یک رنگ است و فعالیت سیاسی در اینجا هم به اندازه ایران خطرناک و مستلزم مخفی کاری آنچنانی است، تمام توصیه‌های عجیب و غریب و مخفی کاریها را ما به مو عمل می‌کردیم.

پس از مدتی که بیشتر با وضعیت آشنا شدیم متوجه این محافظه کاری و ترس تا اندازه‌ای بی‌مورد شدیم و به فکر انتقال خود از این شهر افتادیم.

شاهو اکنون پنج سال بیشتر نداشت. از زندگی تازه خوشحال نبود و دائم از من می‌پرسید اینجا کجاست و چرا من او را از رفقاییش در اردوگاه جدا کردم و چرا او همبازی ندارد و زبان مردم را متوجه نمی‌شود و غیره، همه چیز برای شاهو به اندازه من تازه و گیج کننده بود. بتدریج با محل‌های گوناگون و پارکهای بازی بچه‌ها آشنا شدم. من سعی

می‌کردم روزها در پارک با او بازی کنم و با گشت زدن در خیابانها و اسباب بازی فروشی‌ها و هر مکانی که برای وی جالب بود او را سرگرم کنم. گاه نیز با هم به تئاترهای عروسکی بچه‌ها که در محل زندگیمان بود می‌رفتیم. فکر می‌کردم باید در مدت سال‌های طول عمر شاهو که به اندازه کافی امکان معطوف شدن به زندگیش را نداشته‌ام، باید با تمام توانم جبران کنم. ساعد هم هر زمان که امکان داشت ما را همراهی می‌کرد.

با تمام تلاشهای من شاهو از لحاظ روحی حال خوبی نداشت. هنوز با دیدن هواپیما دچار ترس و وحشت می‌شد و با چشم دوختن به آسمان منتظر ریختن بمب و خمپاره بود. هنوز مانند دوران زندگی در اردوگاه با وحشت و ترس از خواب می‌پرید و خود را به بغلم می‌انداخت و بدنش عرق سردی می‌کرد. خیلی کم حاضر بود به تنهایی جایی برود و یا از من جدا شود. ترس و نگرانی در چهره و خواب و لحظات زندگیش بخوبی احساس می‌شد.

بعد از چند ماه با اقامت ما در سوئد موافقت شد. از طرف کمون (شهرداری) به ما اجاره خانه و کمک هزینه ماهانه پرداخت می‌شد. من که همچنان از وضعیت نامناسب و ضعف و دردهای شدید جسمی رنج می‌بردم سعی کردم در اولین فرصت به پزشک مراجعه کنم. بعد از معاینات متعدد دکترم کم‌خونی و فرسودگی شدید جسمی را تشخیص داد. نظر او این بود که من با اینکه ۳۴ سال بیشتر ندارم، اما بدنم بسیار فرسوده‌تر از سنم است و برای این مشکل درمانی موجود نیست و وی امیدوار بود که من با غذای مناسب و ورزش و آرامش بتوانم این دردها را تسکین دهم. به این ترتیب مجموعه‌ای از بیماری‌ها تا آخر عمرم همراه و همدم زندگیم شد و هیچ‌گاه از آن رهایی نیافتم. این‌گونه زندگی تازه‌ام را در مملکتی نا آشنا و کاملاً متفاوت با زندگی گذشته‌ام آغاز کردم.

برای معاینات پزشکی و کنترل عمومی شاهو هم به پزشک مراجعه کردم، معلوم شد دارای مشکلی داخلی است و احتیاج به عمل جراحی مختصری دارد. این سومین عمل جراحی شاهو تا آن زمان بود، عمل دوم وی لوزه و در سلیمانیه انجام گرفت، که پس از چند روزی سلامتی خود را باز یافت. این بار هم با شنیدن عمل سوم وی باز هم نگرانی سر تا پای وجودم را فرا گرفت و خاطرات تلخ عمل‌های قبلی وی در ذهنم زنده شد. اما ناچار قبول کردم.

با شروع معاینات اولیه و دریافت اطلاعات کافی در مورد بیماری وی و برخورد پزشکان و پرستاران بسیار مهربان و با احساس مسئولیت دریافتم که در دنیای دیگری بسر می‌برم

و اینجا روشی کاملاً متفاوت با آنچه که در ذهن من می‌گذرد عمل می‌کند، و نیز حضور ساعد در کنار ما آرامش خاطر زیادی به من بخشید. عمل با موفقیت انجام شد و بعد از چند روز از بیمارستان خارج شدیم.

رفتن به کلاس برای یادگیری زبان سوئدی آغاز شد. شاهو هم روزی چهار ساعت به مهد کودک می‌رفت.

ساعد چند ماهی را در کنار ما بود و سپس به دلیل انجام وظایف تشکیلاتی به ستکلم منتقل شد و من و شاهو هم در مالمو زندگی می‌کردیم. من به عنوان وظیفه تشکیلاتی در بخشی به نام فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی سازماندهی شدم. من همراه با چندین رفیق دیگر که از فعالین و اعضای حزب کمونیست در خارج کشور بودند کمیته‌ای تشکیل داده و وظایف این مرکز را پیش می‌بردیم. این فدراسیون که طبق قرار کمیته مرکزی به صورت یک بخش مجزا از تشکیلات و بشکل یک تشکیلات دمکراتیک فعالیت می‌کرد، دارای اساسنامه و برنامه خود بود. این سازمان برای دفاع از حقوق پناهندگی، بخصوص پناهندگان ایرانی تلاش می‌کرد. این فدراسیون دارای یک نشریه هفتگی به نام همبستگی بود. پخش اطلاعیه‌ها و نشریات حزبی در میان ایرانیان و سازماندهی تظاهرات و اعتراض بر علیه قوانین و سیاستهای جمهوری اسلامی هم در دستور کار این فدراسیون بود.

مرکز فعالیت این تشکیلات در شهر استکهلم بود. به این دلیل ما تصمیم گرفتیم که خود را به این شهر منتقل کنیم. اما کار به این سادگی نبود. وقتی به مرکز مشاوره‌ای که به خانواده ما کمک می‌کرد مراجعه کردم خود را موظف به تهیه مسکن مجدد برای ما ندانستند و این کار را به خود ما سپردند.

من هم به تکاپو افتادم و هر از چند گاهی به دوستانم در شهر استکهلم و شهرهای مختلف اطراف مراجعه می‌کردم. اما علیرغم تلاش بسیار موفقیت کمی بدست می‌آوردم.

شاهو در مهد کودک و آشنایی با بچه‌ها خوشحال و سرحال بود، مخصوصاً با حضور یکی از دوستانش که گُرد بود و در ساعتهای بعد از مهد کودک نیز همبازی وی بود. بجز او در میان بچه‌های رفقای تشکیلاتی که در اینجا زندگی می‌کردند هم همبازی‌هایی داشت. نبود ساعد در کنار ما باز هم برای شاهو مشکل ساز شد و از این بابت بسیار نگران بود و این را ابراز می‌کرد.

برای ملاقات ساعد، اقوام، دوستان، فعالیت تشکیلاتیم در استکهلم و نیز تلاش برای بدست آوردن مسکن گاه با شاهو به این شهر سفر می‌کردم.

زندگی در مالمو برای من خوشایند نبود. اولین مسئله احساس تنهایی شدیدی بود که بعد از زندگی جمعی ما در کردستان، مرا در اینجا دچار دلتنگی می‌کرد. با اینکه رفقایمان در اینجا کم نبودند ولی من بجز چند نفری از دوستان قدیمی خودم با آنها رفاقت و آمد و رفت زیادی نداشتم.

به هر رو ما بعد از حدود یک سال با تلاش ساعد و دوستان در یکی از محلات استکهلم مسکنی پیدا کرده و به این شهر منتقل شدیم. من و ساعد با هم در کلاس یادگیری زبان سوئدی نام نویسی کردیم. شاهوهم مدرسه را شروع کرد و با اینکه دوستانی سوئدی پیدا کرده بود و در مدرسه هم وضعیت رضایت بخشی داشت، اما هنوز نگرانی و نا آرامی و شب نخوابی هایش من را آزار می‌داد و نگرانش بودم. سرانجام تصمیم گرفتم به دکتر مراجعه کنم و در این مورد از آنها کمک بخواهم. من به یک پزشک عمومی مراجعه کردم که ما را به دکتر روانشناس معرفی کند. وی برای من توضیح داد که وضعیت شاهو، مربوط به شرایط جنگی است که در آن بسر برده است. به دلیل آرامش و امنیت طولانی مدت و دور بودن این کشور از جنگ، دکترهای روانشناس، تجربه برخورد و کمکهای لازم به بچه‌هایی که در مناطق جنگ زده بوده‌اند را ندارند. سپس وی توجه و محبت‌های پدر و مادر، به هر شیوه ممکن را که برای فرزندان خود به صلاح می‌دانند توصیه کرد. من هم برای کمک به شاهو راه چاره را در کتابها یافتم. در سوئد خوشبختانه در هر محل کتابخانه‌ای وجود دارد که علاوه بر کتاب به زبان سوئدی به زبان‌های دیگری هم در آن یافت می‌شود، من به این وسیله از کتاب‌های روانشناسی به زبان فارسی یاری جست.

تمام توان و کوشش‌م را به کار گرفتم. سعی کردم بیشتر او را به گردش و تفریح ببرم او را با سرور و شادی‌های دنیای کودکان بیشتر آشنا و سرگرم کنم. او به موسیقی علاقمند بود و به توصیه خودش در کلاس آموزش ساز قرنی (کلارینت) شروع به نواختن موسیقی کرد. در کنار معلم سوئدی بسیار دلسوز و دوست داشتنی‌اش در مدت کمی پیشرفت چشم‌گیری داشت. در یک دوره سه ماهه بجای یک دوره، دو دوره کلاس را طی کرد. بتدریج با مجموعه کارهایی که به کمک ساعد برای او انجام دادیم، روز بروز حالش بهتر می‌شد.

من در کنار مسئولیت زندگی، مدرسه و کار فدراسیون در انتشارات حزب کمونیست هم در کنار این رفقا برای چاپ نشریات و یا اعلامیه‌های حزبی گاه شبها تا دیر وقت کار می‌کردم. روز بعد هم به کمک سایر رفقایم که اغلب مادر بودیم اعلامیه‌ها را پخش می‌کردیم. ما مادران با بچه‌های ۴، ۵ ساله‌مان در هرشرایطی حتی سرمای بیست درجه

زیر صفر سوئد در مرکز شهر و یا جاهای مناسب و یا تظاهرات و محل تجمع ایرانیان نشریه‌ها را توزیع می‌کردیم. علاوه بر این در جلسات سیاسی و تشکیلاتی که معمولاً روزهای تعطیل بود شرکت می‌کردیم. شاید لازم به توضیح باشد که قید و بندها و محذورات امنیتی که در مالمو داشتیم در استکهلم برچیده شده بود و دیگر خودمختار بودیم.

من مدتی در فدراسیون شورای پناهندگان فعالیت کردم ولی پیشرفت چندانی در کارمان دیده نمی‌شد. زیرا هدف تشکل کمک به کسب اقامت پناهندگان ایرانی و بسیج و متشکل کردن آنها در حزب کمونیست به منظور مبارزه با جمهوری اسلامی بود. پس از مدتی فعالیت، ما به این اهداف دست نیافتیم و علیرغم تلاش‌ها و کوشش‌های مان، حتی یک پناهنده به صفوف ما نپیوست. پس از ارزیابی و تأمل در بارهٔ عدم دستیابی به اهدافمان، عده‌ای از ما و بخصوص کادرهایی که سالها تجربه فعالیت در خارج کشور را داشتند، دلیل ناموفق بودن را نادرستی سیاست‌های ما در این مورد و انتظار غیر واقعی از پناهندگان تشخیص دادیم. اما سیاستگذاران حزب مانند سایر بخشهای تشکیلات، مشکل را در ناتوانی کادرها ارزیابی کردند و به سازماندهی مجدد دست زدند. من در این ارزیابی با دسته دوم بودم و اشکال را در عدم سیاستهای درست و واقع بینانه می‌دانستم. در نتیجه در سازماندهی مجدد حاضر به ادامه فعالیت با کمیته نشدم، و آنرا ترک کردم.

انشعاب در حزب کمونیست

اختلافات در حزب کمونیست و کومه‌له روز به روز شدت می‌یافت. بررسی و ریشه‌یابی این اختلافات خود مستلزم یک تحلیل جامع از وضعیت کومه‌له و احزاب چپ و وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران و غیره است که چه بسا از حوصله و موضوع این نوشته خارج باشد. اما در یک کلام: از نظر منصور حکمت و همفکرانش، مسبب عدم تحقق رهنمودها و تئوریهای او و حزب کمونیست، جهت‌گیری‌های غیر پرولتری کومه‌له و رهبران و کادرهای کومه‌له و این جریان بود.

درحالی‌که به نظر من، عدم پیشرفت فعالیت‌های حزب کمونیست، ناشی از خفقان و سرکوبیهای وحشیانه جمهوری اسلامی، دستگیری و اعدام‌های دسته جمعی انقلابیون و مبارزین چپ، فقدان کادرهای تئوریک و با تجربه این جریان، خارج شدن آنها از ایران، و نتیجتاً دور بودن ما از اوضاع واقعی ایران و نداشتن اطلاعات کافی، و در کنار اینها، تحلیلهای غیر واقعینانه و عدم انطباق این تئوریها و سیاست‌های ناشی از آنها با

واقعیت جامعه ایران و کردستان بود. زیرا رهنمودها و بیانیه‌ها و قطعنامه‌ها و... کمیته مرکزی تنها به افراد تشکیلاتی و اردوگاه نشین‌ها معطوف می‌شد، که طبیعتاً به اجرا در نمی‌آمد. در مورد فعالان داخل ایران و کردستان هم بدون شک به دلیل دوری ما از لحاظ فیزیکی و فکری از مردم ایران و عدم امکان دسترسی و گزارش دهی منظم فعالین و مبارزین، محرز بودن و به اجرا در آمدن این تئوری‌ها بدون جواب بود. در چنین موقعیتی، رهبران بجای اینکه در بازبینی رهنمودها تلاش کنند، «نافعالی افراد تشکیلات» را دلیل عدم اجرا و پیشبرد آنها میدانستند. از طرف دیگر، عدم بکارگیری نیروی کادرها و افراد کارآمد تشکیلات برای رفع مشکلات، و طرد و منزوی کردن آنهایی که دارای نظراتی مغایر با کمیته مرکزی بودند، از دیگر دلایل عدم پیشبرد سیاستهای حزب بود.

و اما در خارج کشور؛ انعکاس اختلافات نظرها در درون حزب بصورت محکوم کردن افراد تشکیلات به نافعالی، پیش نبرد رهنمودهای تشکیلاتی و در جلسات برخوردهای تحقیرآمیز و شکننده به کسانی (به ویژه کسانی که از کومه‌له آمده بودند) که در برابر این رهنمودهای ذهنی و غیر واقعی بودن آن اعتراض میکردند بود.

با وجود تلاش تعداد زیادی از رفقای که در جلسات با بحث‌های خود به این موضوعها برخورد می کردند، و یا در نوشته‌هایشان این مواضع را به نقد می کشیدند، بازهم به دست اندرکاران و تئوریسین‌های حزب و اتحاد حزب کمکی نکرد.

من در این مبارزه خود را ناتوان می‌دیدم. نیز حاضر نبودم تحقیر و توهین‌ها را نه به خود و نه به رفقای قدیمی‌ام برتابم. چاره را در ترک صفوف حزب دیدم. در این رابطه با ساعد هم مشورت نکردم؛ زیرا از یک طرف او و کمیته مرکزی کومه‌له بشدت سرگرم رتق و فتق اختلافات خود بودند؛ و از طرف دیگر بشدت از کمیته مرکزی کومه‌له دلرنج بودم که در برابر این اجحافات و نارواگویی‌ها، اعضا و کادرهای کومه‌له در خارج کشور را رها کرده بودند. در نتیجه به رفقای قدیمی هم‌دل و هم‌اندیش روی آوردم.

در این جریان من همراه با سه تن از زنان حزبی طی نامه‌ای استعفای خود را در سا ۱۳۶۹ (۱۹۹۰م.) اعلام کردیم رفقا من را مسئول نوشتن این نامه کردند. متأسفانه اصل نامه را بایگانی نکردم اما مضمون آن برخورد به مواضع ذهنی و دور از واقعیت تحلیل‌های حزب بود و محکوم کردن برخوردهای نادرست و شکننده به کادرها و پیشمرگان و بخصوص بنیان‌گذاران و رفقای قدیمی کومه‌له، اخراج‌های دسته جمعی و بهانه جویانه بود. در جمله‌ای از نامه که هنوز هم به یاد دارم برخوردهای توهین آمیز و اخراج‌ها

را یک شیوه استالینی اطلاق کرده و در نهایت آنرا لطمه به کومه‌له و جنبش چپ کردستان و ایران ذکر کرده بودم. سپس سه رفیق دیگر هم نامه را امضا کردند و آنرا برای کمیته مرکزی فرستادم. این نامه و دهها نامه اعتراضی دیگر و اخراج‌های بی رویه‌ای که بوسیله تعدادی از مسئولین کمیته خارج کشور اجرا می‌شد کمیته مرکزی کومه‌له و حزب را که خود دچار تفرقه و نابسامانی بود به اعتراض واداشت! دریغا که نمی‌توانم بگویم من هم از منتقدین فعال بودم. علت این بود که نتیجه چندین سال جنگ و جدل‌های فرسایشی که با تحقیر و حتی توهین به بسیاری از کادرها توأم بود، دچار نوعی از بی‌اعتمادی به خود و بی‌حوصلگی و حتی بی‌اعتمادی به مبارزه درون حزبی شده بودم. مدتها طول کشید تا اعتماد بخود را باز یافتم و ناراستی‌ها را یافتم. سرانجام برخوردهای غیر دمکراتیک و رد هر گونه نظرات مخالفی، تخم نفاق و چند دستگی و انشعاب‌ها را سبب شد.

اختلافات بنا به تحلیل منصور حکمت که یکی از رهبران و رهنمود دهندگان این سیاستها بود، با اختلاف کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم فرمول بندی شد، و برای اثبات و پیشبرد خط کمونیسم کارگری فراکسیونی تشکیل داد. در تاریخ ۱۳۶۹/۵/۱۰ (۱۹۹۰/۸/۱ م.) منصور حکمت اطلاعیه تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، که رئوس اهداف این فراکسیون را اعلام می‌کرد، در نشریه کمونیست شماره ۵۸ مراد ۱۳۶۹ را صادر کرد.

اما آن هم نتوانست کاری از پیش ببرد و سرانجام در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱ م.) کار به انشعاب کشیده شد. در نتیجه اولین انشعاب خط کمونیسم کارگری، به رهبری منصور حکمت و تشکیل حزبی به همین نام اعلام شد.

در مدت کوتاهی صفوف حزب و کومه‌له دچار انشقاق و دو دستگی شد. حزب کمونیست کارگری به رهبری اکثریت کادرهای اتحاد مبارزان کمونیست و تعدادی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له از حزب کمونیست ایران منشعب شدند. همراه با آنها هم تعداد زیادی از کادرها و اعضای حزب کمونیست در کردستان و خارج کشور صفوف کومه‌له و حزب را ترک کردند. بدین ترتیب شمار زیادی از پیشمرگان کومه‌له که در اردوگاه‌ها بودند با امکانات شخصی و تشکیلاتی به خارج کشور مهاجرت کردند. تعدادی هم در شهرهای کردستان عراق ماندند و بتدریج به خارج کشور پناهنده شدند. بقایای کادرهای کومه‌له و حزب کمونیست به بازسازی تشکیلات دست زدند و شروع به فعالیت کردند. پس از این اولین انشعاب، حزب کمونیست ایران تا مدتی دیگر به فعالیت خود ادامه داد. اما از آن زمان تا کنون اختلافات و انشعابات پی در پی باعث

شد که این حزب هیچگاه روی انسجام و یک پارچگی و مبارزه‌ای مؤثر در ایران و کردستان به خود نبیند. این انشعابها در شهرها و مخصوصاً شهرهای کردستان که هنوز بخش‌هایی از مردم و مبارزان سیاسی به کومه‌له و افکار چپ و فادار مانده بودند، ایجاد ناامیدی کرد و بر اعتبار کومه‌له و حزب کمونیست هم در میان مردم لطمه زد. حزب کمونیست کارگری هم با تمام ادعای کمونیست بودن و با تلاش برای سازماندهی یک حزب انقلابی و کارگری، نه تنها نتوانست با موفقیت این اهداف را پیش ببرد و در جامعه ایران تاثیر گذار باشد، بلکه انشعاب‌های متعدد و پی در پی سبب ناموفق بودن بیشتر آن شد.

این انشعابها نه تنها به آسانی و به شیوه‌های سالم اتفاق نمی افتاد، بلکه به جنبش چپ در ایران و در کردستان صدمه‌ای سخت رساند و سبب تضعیف کومه‌له گردید. به عبارتی دیگر انشعاب‌ها، نه تنها حزب کمونیست کارگری و کومه‌له را تقویت نکرد و به طبقه کارگر خدمتی نرساند، بلکه به بهانه کارگری کردن حزب، پراکندگی و چند دستگی بیشتر جنبش چپ را هم سبب شد و در نهایت مسبب ضربه تاریخی بزرگی به جنبش چپ ایران به طور عام و جنبش ترقی خواهانه مردم کردستان بطور خاص شد.^۳

ترک تشکیلات حزب کمونیست ایران

پس از کناره‌گیری من، رفقایی که با سابقه کار و فعالیت من آشنایی داشتند بسیار متعجب شدند، و از اینکه من صفوف تشکیلات را ترک کرده‌ام، اظهار تأسف کردند و تلاش نمودند با بحث در این مورد من را به باز پس‌گیری استعفایم وادارند. آنها استعفای من و دیگر کادرهای قدیمی را لطمه به کومه‌له ارزیابی میکردند و....

برای من ترک کومه‌له به مانند مادری بود که فرزندش را که با خون دل و جان فشانی و فداکاری پرورش داده بود از او گرفته باشند، که با از دست دادنش احساس درد و رنج و ناامیدی عذابش می‌داد. گاه از خود میپرسیدیم آیا بهترین سالهای جوانیم و در کنار آن جسم و روحم را در راهی بی‌ثمر و بدون دستاورد سپری نکرده‌ام؟ گاه از تصمیمی که گرفته بودم دچار شک و پشیمانی میشدم. فکر می‌کردم که آیا ماندن و مبارزه کردن با افکار و اتفاقات پیش آمده بهتر از ترک کردن نبود؟ آیا من و کسانی همچون من قادر بودیم کومه‌له را از این برزخ برهانیم؟ هر روز دهها نوع از این افکار به مغزم خطور می‌کرد و تا مدت‌ها عذابم می‌داد و افکارم را دچار نابسامانی و ناامیدی می‌کرد.

سرانجام باز بینی گذشته و بررسی این اوضاع را به کمک مطالعه و بهره‌گیری از

دستاوردهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردم را ترجیح دادم. ضمن اینکه زبان سوئدی یاد می‌گرفتم، سعی کردم هر چه بیشتر جامعهٔ میزبانم را بشناسم. این جامعه را که طی چندین دهه به یمن وجود احزاب چپ و سوسیال‌دمکرات به رفاه و پیشرفت قابل توجهی نایل آمده بود، بیشتر درک کنم و از آن درس بگیرم. ضمناً همیشه چشمی به کردستان و ایران و کومه‌له داشتم و بدون فکر کردن به آنها نمی‌توانستم زندگی کنم. در حد مقدور اخبار ایران و کردستان را دنبال می‌کردم و همواره می‌کوشیدم رئوس کلی مسائل و روندهای جاری را، تعقیب کنم.

گرچه از لحاظ اقتصادی وضعیت مناسبی نداشتم ولی هر از چند گاهی هم کمک‌های مالی برای رفقایم در ترکیه و کردستان عراق می‌فرستادم. این پیشمرگان که بعد از نابسامانی‌ها و انشعابات در کومه‌له صفوف پیشمرگان را ترک کرده بودند، در این کشورها با سختی زندگی می‌کردند مخصوصاً کسانی که از طرف خانواده امکان دریافت کمکی را نداشتند.

ارتباطات شخصیم با دوستانم در ایران کاملاً قطع شده بود. زیرا رفقایم پیشمرگ و یا در زندان و یا اعدام شده بودند. سایرین هم که باقی مانده بودند به دلیل خفقان و شدت خشونت رژیم هر نوع تماس با آنها را قطع کرده بودم که هیچ نوع مزاحمت و اسباب دستگیری را برای کسی فراهم نکنم. در نتیجه تنها از طریق مسافرین و یا اخبار رسانه‌ها از وضعیت ایران و کردستان آگاهی می‌یافتم.

برنامه پرورش شاهو را با احساس مسئولیت و توجه کامل در الویت زندگی خود قرار دادم. بعدهم به دانشگاه رفتن و درس خواندن را. تصمیم گرفتم با هیچ سازمان و حزبی همکاری نکنم تا تکلیفم را با گذشته مبارزاتی‌ام روشن نکرده باشم. ارزیابی انتقادی و منصفانهٔ راهی که پیموده بودم، خط و مشی سیاسی‌ای از آن خود کرده بودم، درستی یا نادرستی وحدت با سهند و تشکیل حزب کمونیست ایران و ... همه همه از جمله مسائلی بودند که می‌بایست مورد بررسی و بازبینی قرار می‌دادم. در عین حال خیال فعالیت با حزب سوسیال‌دمکرات سوئد و یا حزب چپ^۴ آن کشور را در سر می‌پرواندم، با هدف یادگیری از تجربیات آنها. آرزوهائی از این دست را یکی پس از دیگری در برنامه خود داشتم. اما روند زندگی آنچنان یاری نکرد و همه چیز آنطور که مطابق برنامه و خواسته‌های من بود پیش رفت.

با چند ماهی آموزش زبان سوئدی با ساعد تصمیم گرفتیم هرچه زودتر کاری دست و پا کنیم و بدون کمک هزینه اجتماعی زندگی خودمان را سر و سامان دهیم. در سال ۱۹۹۱ صاحب فرزند دومم آلان شدم. شاهو از اینکه صاحب برادر شده بسیار خوشحال

بود و خواست و انتظار چندین ساله‌اش برآورده شده بود. من هم گرچه برنامه فرزند دیگری را در سر می‌پروراندم، اما آنرا به آینده موکول می‌کردم. به توصیه دکترم و به دلیل وضعیت جسمی‌ام و بالا رفتن سن و سالم ترجیح دادم پیشنهاد دکتر را قبول کنم. از اینکه فرزندی سالم و سرحال و به قول یکی ازدوستان سوئدی‌ام به مانند میناتور نصیبم شده بود بسیار راضی و خوشحال بودم. با وجود ساعد در کنار ما فکر می‌کردم هنوز می‌توانم برنامه‌هایم را به کمک وی به اجرا در آورم.

ساعد در این مدت تلاش کرد که شغلی در حد مدرک تحصیلی‌اش (مهندس راه و ساختمان) کسب کند. ولی این کار امکان پذیر نشد و قوانین دولت سوئد از این بابت بسیار ناعادلانه‌تر از آن بود که ما فکر می‌کردیم. زیرا با توجه به این قوانین او می‌بایست همه چیز را از نو شروع کند که این نه کار آسانی بود و نه در شرایط سنی‌اش امکان پذیر. در نتیجه تصمیم گرفت برای تامین زندگی‌مان کار دیگری را شروع کند. در کنار آن هم به فعالیت حزبی همچنان ادامه میداد. او از وضعیت پیش آمده در کومه‌له بسیار نگران بود. به همین دلیل نیز برای انجام وظایف تشکیلاتی تصمیم گرفت به کردستان سفر کند. گرچه این تصمیم به دلیل کم سنی بچه‌ها و پیش شرط‌های پرورش درست آنها و نیز اجرای برنامه‌هایی برای زندگی‌ام ریخته بودم، با مخالفت شدید من روبرو شد؛ اما ساعد مبارزه و سرنوشت کومه‌له را بر زندگی ما ترجیح داد و برنامه خود را به اجرا گذاشت. قبل از برگذاری برنامه سفر، ما تصمیم گرفتیم محل زندگی‌مان را تغییر دهیم و به منطقه‌ای نزدیک به فامیل‌های‌مان نقل مکان کنیم. در این زمان خواهر ساعد و گلنار با خانوادهایشان در سوئد زندگی می‌کردند.

ساعد به قصد اقامت طولانی به کردستان عراق و اردوگاه کومه‌له در نزدیکی شهر سلیمانیه سفر کرد. با رفتن او زندگی من دچار مشکلات جدی شد. اولین جلوه مشکلات در رفتارهای آلان یک ساله دیده شد. او که تازه زبان باز کرده بود و بتدریج راه رفتن را می‌آموخت، و علاقه زیادی هم به پدرش داشت با رفتن او شوک زده شد. دائماً اشک می‌ریخت و به دنبال گمشده‌اش می‌گشت. او مشتاقانه خود را به آغوش دوستان و آشنایان و اقوام مرد که به خانه ما می‌آمدند می‌سپرد. اما انگار این کار هم دل‌پر از اشک و انتظارش را تسکین نمی‌داد. او حاضر نبود حتی برای یک لحظه هم از من دور شود. شاید در افکار بچه‌گانه‌اش ترس از دست دادن من نیز در ذهنش لانه کرده بود. آلان به زودی مهد کودک را شروع می‌کرد و من نمی‌دانستم با وضعیت روحی که دارد، چگونه او را برای ماندن در مهد کودک قانع کنم. روزهای ما به سختی می‌گذشت. شاهو که اکنون حدود هشت سال از سنش می‌گذشت وضعیت

روحي بهتري از آلان نداشت؛ با اين تفاوت که او با صدای بلند گريه نمی کرد و نگرانش را با عصبانیت و حرفها و برخوردهای گوناگون نشان می داد. گاه گاه از من می پرسید که اگر تو مُردی من چکار کنم و بر سر من و آلان چه خواهد آمد؟ یا بدقت از وضعیت چگونگی تأمین زندگی مالی ما می پرسید. او متوجه شده بود که از لحاظ مالی هم در وضعیت مناسبی بسر نمی بریم و در ذهن بچه گانه اش بیش از هر چیز نگران زندگی آلان بود و معمولاً می پرسید: آیا من پول کافی برای تأمین شیر آلان دارم؟ درخواست هایش را تقلیل داده بود. اضطراب و نا آرامی را در او بخوبی احساس می کردم. سعی می کردم شاهو را در جریان واقیعت های زندگی مان قرار دهم که به این شیوه او را از نگرانی هایی که متناسب با سن و سال او نبود و تنها هوشیاری او و وضعیت نابسامان زندگی ما آنرا به او تحمیل کرده بود بیرون بیاورم. ولی با توجه به شرایط زندگی و سوالهای حقیقی که داشت، قانع کردنش کار آسانی نبود. من در این زمان کمک مالی محدودی بعنوان هزینه تحصیل از دولت و کمک هزینه کمی هم از کومه له دریافت می کردم.^۵ این کمک کومه له اغلب با بی نظمی و کمبود روبرو می شد و کفاف زندگی مان را نمی داد و میبایست در فکر شغلی برای تأمین زندگی مان باشم.

آلان مهد کودک را شروع کرد. می بایست دو هفته اول او را همراهی می کردم و بتدریج هر روز چندین ساعت او را تنها می گذاشتم. محیط مهد کودک از هر لحاظ برای او تازه گی داشت. او می بایست زبانی تازه بیاموزد و با کسانی که با زبانی کاملاً نا آشنا صحبت می کردند، روزهایش را بگذراند. از همه مهمتر این که من هم در طول روز در کنارش نبودم. دو هفته سپری شد و آلان کم کم با محیط تازه و مربی های مهربانش، آشنا شد. اما نه تنها در آن دو هفته ی اول بلکه تا نزدیک به یک سال بعد از آن هم که صبح ها او را تحویل مربی ها می دادم، هنوز اشک های درشت و مروارید گونه امانش نمی داد.

شاهو هم کلاس سوم را شروع کرد. از مدرسه تازه احساس رضایت نمی کرد؛ زیرا تنها بود و برای بدست آوردن دوستان جدید احتیاج به زمان داشت. من سعی می کردم چندین بار در هفته در مدرسه حضور یابم و از وضعیت او جويا شوم. آموزگارانش از او به عنوان شاگردی زرننگ و اجتماعی تعریف می کردند. اما به دلیل تنهایی اش او را شاد و سرحال نمی دیدند و سعی می کردند او را از این بابت یاری دهند. هم کلاسی های او سه سال بود که باهم در همان مدرسه درس میخواندند و پیش از آن هم در مهد کودک محله باهم بودند. در نتیجه شاهو تنها محصل تازه این کلاس بود. شاهو به

تاکتیک‌های گوناگون برای جلب بچه‌ها متوسل می‌شد. یکی از مربی‌هایش تعریف میکرد که او روزی متوجه می‌شود که شاهو مقداری از سهمیه شیرینی روزهای شنبه خود را که من برایش خریده بودم^۶ ذخیره کرده است و آنها را روز دوشنبه به چند نفری از همکلاسی‌هایش داده است که بدین وسیله دوستی آنها را جلب کند. با اینکه کاری که او کرده بود در مدرسه ممنوع بود؛ اما مربی‌ها به خاطر ابتکار جالب شاهو و عدم ارتباط وی با بچه‌ها، او را از این کار منع نکرده بودند. بعد از مدرسه گاه دوستانش را به منزل دعوت می‌کرد که من هم از این کارش استقبال می‌کردم. شاهو به تدریج جای خود را در میان دوستان مدرسه‌اش باز کرد. من هم تا جایی که امکان داشت در روزهای تعطیل او را به نزد دوستان قبلی‌اش در محله سابق‌مان می‌بردم.

روزها پس از این که آلان را به مهد کودک و شاهو را به مدرسه می‌بردم، خودم هم به مدرسه میرفتم. اما چون، آلان اغلب مریض می‌شد؛ مجبور بودم چندین روز از ماه را در خانه و در کنار او بمانم. پس از بازگشتم از مدرسه به منزل و آمدن بچه‌ها برای‌شان غذا آماده می‌کردم. شاهو از آلان در منزل مواظبت می‌کرد و من هم اغلب روزها از ساعت سه یا چهار بعد از ظهر، کاری موقتی دست و پا کرده بودم و ساعت نه و ده شب به خانه برمی‌گشتم. شاهو با کمال دلسوزی و در نهایت احساس مسئولیت از آلان مواظبت می‌کرد و به او غذا می‌داد و او را در وقت معین در کنار خود می‌خواباند. گرچه ظاهراً همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، ولی من بسیار نگران و در عذاب وجدان بودم از اینکه چنین مسئولیت سنگینی را به شاهو تحمیل کرده‌ام. پس از بازگشت از کار و رسیدگی به وضع بچه‌ها، کارهای خانه و تدارک ضرورت‌های فردا، می‌بایست به درس و مشق خودم می‌رسیدم که این هم خود یکی دیگر از ارکان سختی‌های زندگی بود. با تمام مشکلات، می‌بایست زبان را هم یاد می‌گرفتم که در سن و سال من، کار آسانی نبود. آن هم زبانی نا آشنا و سخت. با تمام تلاشم پیشرفت چندانی در خود احساس نمی‌کردم. ناگوارتر اینکه، پیشرفت یادگیری زبان شاهو از من سریعتر بود و بتدریج پی‌بردم جوابگوی سوالات و نیازهای وی نیستم. این امر سبب کاهش نسبی اعتماد وی به من نسبت به بر آوردن نیازها و از میان بردن مشکلاتش بود. به این واقعیت بخوبی واقف بودم و با تمام توان تلاش می‌کردم اما موفقیتم کفاف نیازم نبود. این هم یکی از مشکلات من و هم سن و سالهای من بود که فرزندان جوان و نوجوان داشتیم.

کمی استراحت و نگرانی و دوندگی زیاد، جسم ناتوانم را ناتوانتر کرده بود. خونریزی‌های ناگهانی و ظاهراً بی دلیل هم مزید بر علت شد و حالم روز بروز بدتر می‌شد. به دکتر

مراجعه کردم و چیزی بجز استرس و نگرانی که موجب دردهای شدید عضلانی و سردرد و خونریزی می‌شود، تشخیص نداد. با ساعد هم گه‌گاه با نامه بوسیله مسافران ارتباط برقرار می‌کردم. وضعیت زندگی ساعد و نا آرامی کردستان عراق و بمبارانهای اردوگاه‌ها بوسیله جمهوری اسلامی و ترورهای افراد کومه‌له و سایر نیروهای اپوزیسیون بوسیله عوامل جمهوری اسلامی در کردستان عراق هم همیشه در گوشه‌ای از فکرم جای داشت و بشدت نگران و نا آرامم می‌کرد. گرچه بوسیله نامه از حال خودم و بچه‌ها و نگرانی‌هایم برای ساعد می‌نوشتم ولی این امر تاثیری در تغییر برنامه‌های وی نداشت. زندگی‌م با سختی‌هایش می‌گذشت.

چند ماهی گذشت، در پاییز سال ۱۹۹۲ ابتدا مادر ساعد صبیحه خانم و سپس مادر من به سوئد آمدند. آنها هم هر از چند گاهی در کنار من بودند. بوسیله رفقای تشکیلاتی ساعد را از آمدن مادرش به سوئد با خبر کردم.

نزدیک به یک سال از سفر ساعد گذشته بود و سرانجام به دلیل حضور مادرش در سوئد، به نزد ما بازگشت. صبیحه خانم که همه ما او را خانم خطاب می‌کردیم، انسانی متدین و پاک باخته و ساده دل و بسیار مهربان بود. او پس از استقرار رژیم در کردستان، نتوانسته بود چهار فرزند پیشمرگش را ملاقات کند. پدر ساعد دو سال قبل (۱۹۹۰) فوت کرده بود. آنها هیچگاه امکان ملاقات ما را در زمانی که در داخل کردستان ایران بودیم، نداشتند. خانم از وضعیت زندگی خودشان تعریف می‌کرد. پسر بزرگش نصرالله همراه با همسرش کمی پس از لو رفتن تشکیلات کومه‌له در تهران به اتهام همکاری با آن دستگیر شده بودند و هر کدام چند سال زندان کشیده بودند. خانم در تمام مدت زندان دو فرزند آنها را نگهداری کرده بود. او از سختی‌های این دوران و فشارها، حمله‌ها و کنترل‌های شدیدی که رژیم بر آنها اعمال کرده بود، حکایت‌ها داشت.

نکته جالب توجه سفر صبیحه خانم، دیدار وی با برادرش لطیف بود که پس از ۴۵ سال توانست برای اولین بار او را در سوئد ملاقات کند. ما، برادر خانم را دایی خطاب می‌کردیم. وی در دوران جوانی، وقتی بیست سال بیشتر نداشت، یک فعال سیاسی حزب توده بود. او به دلیل خطر دستگیری در اوائل دهه ۳۰ به فرانسه می‌رود و در آن کشور به تحصیل می‌پردازد و به دلیل سیاسی هرگز اجازه بازگشت به ایران به او داده نمی‌شود. با اینکه پس از انقلاب تلاش کرد که به ایران سفر کند اما این بار نیز با بهانه تراشی‌های دستگاه‌های حکومتی روبرو می‌گردد و موفق به دیدار باقی‌مانده خانواده و دوستان و زادگاهش نمی‌شود. در نتیجه ملاقات خواهر و برادر به یک تعبیر،

تاریخی بود. آنها از دور و در پشت شیشه‌های فردوگاه یکدیگر را شناختند، در آغوش گرفتند، و اشک ریختند. اشکی برای آنچه از دست داده بودند و آنچه اکنون باز یافته بودند. اشکی که گوئی دهه‌ها ذخیره شده بود تا در چنین دیداری سرازیر شود. اشک‌هایی که دیکتاوری و سفاهت دو رژیم مستبد و ضد بشر مانع از جاری شدنشان شده بود.

با شروع صحبت خواهر و برادر آشکار شد که برادر زبان کردی را فراموش کرده است و فقط تا اندازه‌ای به فارسی تکلم می‌کند. خواهر اما تنها می‌توانست احساسات و خاطراتش را به زبان کردی به برادرش ابراز دارد. برادری که یگانه یادگار خانواده پر جمعیت‌شان بود. او نیز زبان فارسی را به سختی تکلم می‌کرد. ولی هر دو تلاش میکردند که هر طور شده یکدیگر را متوجه منظورشان کنند.

خانم ادعا می‌کرد که همه حرفهای او را متوجه می‌شود. دایی هم نظرش این بود که وقتی خواهرش با او صحبت می‌کند، به تدریج کلمات کردی را به یاد می‌آورد. بدین ترتیب مکالمه آنها ساعت‌ها طول می‌کشید. دایی با همسر فرانسوی‌اش که انسانی بسیار مهربان و دوست داشتنی بود، آمده بود و ما تنها به کمک دایی با او صحبت می‌کردیم. آنها حدود ۴ تا ۵ روز در کنار ما ماندند و سپس به فرانسه بازگشتند. خانم هم بعد از سه ماه به کردستان بازگشت. این اولین و آخرین دیدار ما با او بود.

مدتی بعد از رفتن مهمان‌ها، ساعد هم به کردستان بازگشت؛ علی رغم آنکه سختی‌ها و مشکلات زندگی‌ام را با وی در میان گذاشتم و تلاش کردم که او را متقاعد کنم در سوئد بماند. اما او بازگشت به کردستان و کوشش برای بازسازی و زنده کردن کومه‌له را به ماندن در کنار من و بچه‌ها ترجیح داد. مادرم هم پس از مدتی به ایران بازگشت. وی هر چند سال یکبار به نزد ما می‌آمد. ما نیز در فکر تهیه اقامت برای وی و ماندگاری دائمی‌اش در سوئد بودیم. زیرا ما چهار فرزندش در سوئد و پرویز هم در تهران زندگی می‌کرد و او در سوئدج تنها بود.

زندگی من و بچه‌ها با تمام سختی‌ها و شادی‌ها سپری می‌شد. تلاش می‌کردم تاجایی که در توان دارم زندگی راحتی را برای بچه‌هایم فراهم کنم. با فراگرفتن زبان سوئدی و به دست آوردن مدرک ساده‌ای در بخش امور درمانی سالمندان، به کار ثابتی دست یافتم. این سبب گونه‌ای آرامش در وجودم شد. پس از ترک کومه‌له تا مدت‌ها احساس بی‌هویتی، بلاتکلیفی و سرگردانی می‌کردم. کمبود عظیمی در زندگی‌ام احساس می‌کردم. سعی می‌کردم برای جبران این کمبود، خود را با زندگی در سوئد سازگار کنم. به تدریج یاد گرفتم بجز کومه‌له و مسائل سیاسی به انبوهی از مسائل که روزانه

اتفاق می‌افتاد نیز باید توجه کرد. من اکنون در سرزمینی دیگر با مسائل و مشکلاتی دیگر، دست به‌گریبان بودم و مرحله دیگری از زندگی را تجربه می‌کردم. به خود اندیشیدن و با نگاهی عمیق و خارج از دیدگاه‌های رایج ایدئولوژیکی و تشکیلاتی به مسائل زندگی نگاه کردن، مرا بر آن داشت که با نگاهی بازتر به مسائل بنگرم. هر اندازه که با جامعه سوئد بیشتر آشنایی پیدا می‌کردم، بیشتر آنرا با جامعه ایران و کردستان مقایسه می‌کردم.

ملاحظه‌ی پیشرفت‌های این جامعه به همراه مطالعه در زمینه آثار مارکسیستی، جامعه‌شناسی و فرهنگ عمومی، بیشتر من را به دنیای واقعی نزدیک می‌کرد. پی‌می‌بردیم که آرزوهای ما مبنی بر ساختن یک جامعه سوسیالیستی، در جامعه‌ای مانند کردستان احتیاج به ملزومات و پیش‌شرط‌هایی همچون آگاهی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و علمی و همچنین امکانات اقتصادی و صنعتی و زیرساخت‌های پایه‌ای بسیار زیادی دارد و باید پروسه‌ای طولانی را از سر بگذرانند. به آن سادگی و سهولتی نیست که من فکر می‌کردم و در برنامه‌های احزاب به آن اشاره می‌شد. به رشد آگاهی سیاسی کارگران و دهقانان و زحمتکشان نیز تقلیل پذیر نیست.

این افکار همیشه با من بود و این مقایسه‌ها بدون اراده در ذهنم جولان می‌دادند. در عین حال توجه‌ام به وضعیت زن و آزادی که زنان در این جامعه کسب کرده‌اند، بیش از پیش جلب می‌شد. مبارزات تا کنونی ما، دستاوردها و کمبودهای مان، خواست‌های مان، شیوه‌های مبارزاتی مان برای به دست آوردن آن خواست‌ها را با آنچه این‌جا می‌دیدم، مقایسه می‌کردم. با آشنایی بیشتر با زبان سوئدی سعی کردم در جلسات عمومی که در رابطه با مسائل و مشکلات زنان تشکیل می‌شود شرکت کنم، به خصوص سلسله جلساتی که در روزهای مارس به مناسبت روز جهانی زن برگزار می‌شد.

رفته رفته متوجه شدم نسبت به مسئله‌ی زن از اطلاعات کافی برخوردار نیستم و آگاهی زنانه‌ی عمیقی ندارم. در مورد دانسته‌هایم شک کردم و متوجه شدم باید آنها را نه تنها به روز کنم، بلکه مورد بازبینی قرار دهم. این چنین دروازه‌های دنیای نوینی را در برابر خود گشودم و بر بخش بزرگی از ناامیدی‌هایم فایق آمدم. تلاشم در این جهت بود که برای آینده‌ام برنامه ریزی کنم؛ اما فشار و مسئولیت‌های زندگی و تنهایی، در عمل مرا از پیشبرد آنها بر حذر می‌داشت.

تشکل‌های زنان در سوئد

در کشور سوئد تشکل‌های زنان بسیار بودند. در میان ملیت‌های گوناگون از جمله ایرانیان

نیز تشکل‌هایی به وجود آمده بود. زنان کرد و به خصوص زنان کردستان ایران به دلیل گوناگون از جمله عدم حضور طولانی در این کشور تشکلی نداشتند. حدود سالهای ۹۵-۱۹۹۴ بود که از طرف رفقای قدیمی‌ام در حزب کمونیست ایران نامه‌ای دریافت داشتم مبنی بر شرکت در پایه‌ریزی یک انجمن زنان کرد در خارج کشور. براساس متن نامه، این انجمن حمایت از زنان کرد و ایرانی را در داخل ایران سرلوحه فعالیت خود قرار داده بود. دعوت آنها را رد کردم؛ زیرا بر این عقیده بودم که اولاً آغاز یک فعالیت نوین از طرف ما مستلزم بازبینی فعالیت گذشته و جمع‌بندی از آن تجربه‌هاست. هر تشکل جدی و واقعاً نوینی می‌بایست بر مبنای آن بررسی و جمع‌بندی استوار باشد. ثانیاً بدون ارتباطی تنگاتنگ با زنان و مردان و فعالین در داخل ایران، نمی‌توانیم منعکس‌کننده مسائل خواهران‌مان باشیم، و این ارتباط در آن زمان نه وجود داشت و نه میسر بود. در نتیجه من جایی برای موفقیت و پایدار بودن چنان انجمنی نمی‌دیدم.

آن انجمن به اسم جمعیت مبارزه برای آزادی زنان ایران که متشکل بود از زنان و مردان عضو حزب کمونیست در خارج کشور، و مبارزینی از سازمان‌ها و احزاب مختلف و نیز افراد منفرد و مبارز و فعالین سیاسی تشکیل شد.^۷ هدف این جمعیت تشکیل سازمانی دمکراتیک شامل فعالین و مبارزین حقوق زنان با عقاید گوناگون و به منظور کمک به پیشبرد مبارزات زنان بود. در این جمعیت تعدادی از مردان حزب کمونیست ایران و از جمله ساعد هم شرکت داشتند، البته وقتی که به سوئد می‌آمد. این جمعیت در ادامه فعالیت‌های خود چندین شماره نشریه پیکار زن را منتشر کرد، در تظاهرات‌هایی که در اعتراض به سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی برگزار می‌شد مشارکت داشت نیز جلساتی در روز جهانی زن برگزار کرد. این جمعیت بعد از چندین سال فعالیت، سرانجام به دلیل پیش رفتن کارها و اختلافات داخلی، به تعطیل کشیده شد.

نوجوانی شاهو

سال‌های نوجوانی و دوران بلوغ شاهو که مصادف می‌شود با سال‌های میانی دهه‌ی ۹۰ میلادی، با نا آرامی‌ها و خواست‌های آن دوران زندگی‌ش، شروع شد. او احتیاج به توجه و مراقبت بیشتری داشت. وجود من به تنهایی برای پرورش او کافی نبود. با توجه به این موضوع و درخواست‌های پی‌درپی من، سرانجام ساعد تصمیم گرفت در سوئد ماندگار شود و برای تامین زندگی‌مان در شرکت تاکسی رانی استخدام شد. همراه با کار همچنان در فعالیت‌های حزبی شرکت می‌کرد. هر مدت یک بار نیز

کوتاه به کردستان سفر می کرد.

شاهو نو جوانی شاد و سرحال و زرنگ و کنجکاو بود؛ اما از درون نا آرام و خشمگین. سعی می کردم نا آرامیش را با شادی فروشانم. او به موسیقی و به قول خودش رفتن به دیسکو و وقت گذراندن با رفقاییش علاقمند بود. ما با هم یک سالن مناسب را آماده می کردیم و وسایل لازم را فراهم می آوردیم و سپس به کمک دوستان نزدیکش و مادران آنها، برنامه دیسکو را هر چند ماه یک بار به اجرا در می آوردیم. همچنین با همکاری و همفکری ساعد سعی می کردیم که اوقاتش را با ورزش، و گاه مسافرت های خانوادگی سالانه، پُر کنیم. با اینکه از لحاظ مالی در وضعیت رضایت بخشی به سر نمی بردیم، اما بنا به تقاضای خودش کامپیوتری برایش تهیه کردیم و این سبب سرگرمی بیشتر و آرامش وی شد. با تمام این ها هنوز نتوانسته بودیم خشم پنهانش را که هر از چند گاه فوران می کرد، فرو نشانیم. گاه خشمش را نسبت به من چنان بروز می داد که تصور می شد بدین شیوه استقلالش را می خواهد به نمایش بگذارد و خود را از وابستگی به عشق مادری بی نیاز نشان دهد. اغلب در برابرش کاملاً زبون بودم و نمی دانستم چگونه عمل کنم. بسیار سعی می کردم خشم و نگرانی را کنترل کنم. با ساعد در مورد چگونگی برخورد با او زیاد بحث می کردیم. سعی می کردیم به کمک کتاب های روانشناسی، راه های برخورد درست به وی را بیاموزیم. تلاش می کردیم در حد امکان برخوردی منطقی و سنجیده با او داشته باشیم و بیشتر بر سر کارها و تصمیمات و عمل کردهای نادرست با وی بحث کنیم. در انتظار سپری کردن هر چه سریعتر این دوران گذرا بودیم و نمی دانستیم چگونه به سرانجام خواهد رسید. با اینکه وضعیت وی را برسمیت می شناختیم و سعی می کردم با آرامش و بردباری به او برخورد کنیم، اما همیشه بر خود مسلط نبودیم. به خصوص برای من که بیشتر با وی درگیر بودم، مدارا همیشه کار آسانی نبود. یکبار به دلیل کار خطرناکی که انجام داده بود، از فرط عصبانیت به او سیلی زدم. از کار خودم بلافاصله آنچنان پشیمان شدم که اشک هایم سرازیر شد و برای همیشه تصمیم گرفتم که چنین عمل نادرستی را هرگز تکرار نکنم و بر خودم و اعصابم مسلط باشم.

گاه فکر می کردم وضعیت او باید مربوط به زندگی و گذشته نابسامان و دوران جنگ و آوارگی باشد و خود را مقصر می دانستم که چرا در چنان شرایطی او را زاده بودم. از طرف دیگر فکرمی کردم که ما در آنچنان دنیای ظالمانه و نا برابر و نا امنی بسر می بریم که سرنوشت فرزندانمان باید تاوان آن را بپردازد

با مطالعه و دنبال کردن اخبار و تحقیقات درباره کودکان جنگ سعی می کردم

روش‌های تربیتی بهتری برای برخورد با شاهو پیدا کنم. در همین سالها بود که در یکی از روزنامه‌های سوئدی خواندم از بچه‌های فلسطینی که در سال‌های اخیر در آلمان اقامت گزیده‌اند، تحقیقاتی جهت بررسی وضعیت روحی و روانی آنها به عمل آمده است. بچه‌های فلسطینی در مدرسه نا آرام و دارای رفتاری خشن بودند. طبق تحقیقاتی که انجام شده بود، این بچه‌ها اغلب یا گوشه‌گیر بودند و یا دچار افسردگی و یا دچار خشم و ناآرامی، توصیه‌هایی که برای والدین و اولیای مدرسه در نظر گرفته بودند برای من هم خالی از بهره نبود.

سعی می‌کردم با کلاس‌های ورزش و موسیقی، عوالم بحرانی و پرشورو شر شاهو را تحت تاثیر قرار دهم. بازی در تیم فوتبال مدرسه را همچنان ادامه می‌داد. در کلاس موسیقی هم همچنان شرکت می‌کرد. اما علاقه چندانی به موسیقی از خود نشان نمی‌داد. با این حال من همچنان او را تشویق می‌کردم که آنرا ادامه دهد؛ به خصوص که پیشرفت‌هایی هم در برنامه‌های کنسرت و ارکسترهای کوچکی که از طرف مدرسه سازمان داده می‌شد هم داشت و مربی‌هایش هم از او رضایت خاطر داشتند. به هر رو من و ساعد برای ترغیب هرچه بیشتر وی، در تمام برنامه‌هایی که مدرسه موسیقی برای او و دوستانش ترتیب می‌دادند؛ شرکت می‌کردیم. یکی از این برنامه‌ها، شرکت شاهو در یک ارکستر کوچک بود که تمام اعضای آن کلارینت می‌نواختند. من و ساعد همراه با سایر والدین نظاره‌گر برنامه بودیم و با تشویق و عکس گرفتن، آنها را همراهی می‌کردیم. برنامه که به پایان رسید، من به نزد شاهو رفتم و او را بوسیدم. از نوازندگی‌اش هم تعریف کردم و به شکلی اغراق آمیز ادعا کردم که صدای ساز او را شنیده‌ام. اما او با اعتراض گفت: ادعایت درست نیست؛ زیرا من نتوانستم ساز بزنم. دهنی ساز من در همان لحظه که روی سن قرار گرفتم، از کار افتاد و تا آخر هم کار نکرد. کمی پس از آن اتفاق، علیرغم تلاش و تشویق‌های ما آموزش موسیقی را کنار گذاشت و حاضر به ادامه آن نشد.

سال‌های بحران و ناآرامی شاهو زیاد طول نکشید و او در سنین شانزده هفده سالگی آنچنان تغییری کرد که برای من بسیار غیره منتظره و دور از انتظار بود. او به جوانی آرام و منطقی تبدیل شد؛ طوری که براحتی می‌شد با استدلال و بدون کشمکش با او صحبت کرد. به نظرات ما بیشتر از قبل توجه می‌نمود و با احساس مسئولیت بیشتری با ما برخورد می‌کرد.

آلان هم که در مجموع انسانی آرام بود، در افکار و دنیای خودش سر می‌کرد و از دنیای کودکانه‌اش لذت می‌برد. شش هفت ساله بود که یکبار از او پرسیدم: وقتی بزرگ

شدی، دوست داری چه کاره بشی؟ آیا دوست داری هرچه زودتر بزرگ بشی و به آرزوهایت برسی؟ او جواب داد: من دوست ندارم بزرگ بشم. بچه بودن بهتر و لذت بخش‌تر است. من حالا هیچ مسئولیتی در برابر کسی ندارم و جواب گوی کسی نیستم و با بازی‌ها و آنچه خودم می‌خواهم سرگرمم. به زندگی خودتان، شما بزرگ‌ترها نگاه کنید و ببینید چه زندگی ناآرامی دارید! سپس توضیح داد که ما بزرگ‌ترها چگونه دنبال دوندگی و زندگی ناآرام خود هستیم و به اندازه او از زندگی راضی نیستیم. توضیحات وی بسیار مرا متعجب کرد و متوجه شدم که با چه دقتی زندگی ما بزرگ‌ترها را دنبال می‌کند. اما متوجه این نکته نیز شدم که او از زندگی راضی است و در دنیای کودکان‌هاش هنوز خبری از نابسامانی‌های دوران بزرگسالان نیست.

آلان کودکی با استعداد و با هوش بود و آموزگارانش از وی راضی بودند. او به کلاس‌های ورزشی و موسیقی می‌رفت و با شاهو هم رابطه خوبی داشتند. شاهو هم از هر نظر آموزگار خوبی برای وی بود و بخصوص در زمینه آموزش کامپیوتر.

بیماری آلان

آلان بچه‌ای سالم و سرحال و شاد بود. در کلاس‌های ورزشی شنا و فوتبال شرکت می‌کرد. در سنین سیزده چهارده سالگی بود که از درد پا و کمرگاه، شکایت کرد. با مراجعه به پزشک بیماری مشخصی را تشخیص ندادند. هر چند وقت یکبار دردها تکرار می‌شد تا جایی که بتدریج راه رفتن برایش مشکل شد. بالاخره هم روزی فرارسید که دیگر قادر به پایین آمدن از تخت و رفتن به مدرسه نبود. او را بلافاصله به بیمارستان رساندم. بعد از معاینات متعدد، نتوانستند بیماری‌اش را تشخیص دهند. ولی یکی از دکترها اظهار داشت درمفصل کمرش مایعی جمع شده است که باید آنرا بیرون کشید. من اجازه ندادم چنین کاری انجام دهند. به دلیل اطلاعات پزشکی اندکی که در رابطه با کارم کسب کرده بودم، این عمل را دشوار و خطرناک می‌دیدم. درضمن به درستی تشخیص پزشکان نیز شک کرده بودم. او را از بیمارستان بیرون آوردم و تصمیم گرفتم به دکترهای دیگری هم مراجعه کنم و نظر آنها را هم جویا شوم. در این ایام هم ساعد در کردستان بود. از فردای آن روز به همراهی شاهو به چندین دکتر خصوصی مراجعه کردیم. همه‌شان بعد از معاینات و آزمایش‌های گوناگون، نظر اولین دکتر را مبنی بر کشیدن آب مفصل رد کردند و سرانجام پس از دوندگی و تلاش بسیار، با معرفی ما به بهترین بیمارستان کودکان، ما را از نگرانی و سرگردانی بیرون آوردند. ما به پروفیسور متخصص دردهای مفاصل و روماتیسم معرفی شدیم. او پس

از آزمایش‌های چند روزه، تشخیص داد که آلان به نوعی از درد مفاصل که از خانواده رماتیسم است دچار شده و تنها راهش نه، کشیدن آب مفاصل، بلکه تزریق آمپول‌های قوی کورتیزون است. ما می‌بایست منتظر نوبت‌مان برای انجام این عمل در بیمارستان می‌ماندیم.

آلان حدود دو ماه بود که خانه نشین شده و قادر به راه رفتن نبود. من روزها کار می‌کردم و شب‌ها هم در کنار وی، به شیوه‌های گوناگون سعی می‌کردم او را سرگرم کنم و از فشارهای روحی وی بکاهم. شاهی هم که دارای گواهی‌نامه رانندگی شده بود و ضمن درس خواندن در دانشگاه، کار هم می‌کرد، نهایت تلاش و کوشش را به خرج می‌داد که در رساندن آلان به دکتر به من کمک کند. به وجودش افتخار می‌کردم که در چنین شرایط سخت روحی که به ساعد نیاز داشت، می‌کوشید جای خالی او را پُر کند. شاهی بهترین همدم و یار و یاورم بود و تسکین‌دهنده اشک‌ها و نگرانی‌های درونیم.

با اینکه نهایت تلاشم را می‌کردم که بهترین درمان را برای آلان فراهم کنم و حتی از مطالعه درباره‌ی این بیماری و آگاهی کارکرد آن کوتاهی نمی‌کردم، ولی باز هم بسیار مشوش بودم و گاه از شدت نگرانی در خلوت خود و دور از چشم بچه‌ها گریه می‌کردم و این‌گونه خود را آرام می‌ساختم.

سرانجام آلان را در بیمارستان بستری کردند. به گفته دکتر معالجش می‌بایست ۱۰ تا ۱۲ آمپول را که از کمر شروع و به زانو‌ها ختم می‌شد، به وی تزریق کنند. برای انجام این کار او احتیاج به بیهوشی عمومی و اتاق عمل کامل داشت.

یک ساعت در پشت اتاق عمل ماندن، آنهم به تنهایی، با نگرانی و دلهره و گریه‌ام همراه بود. گرچه با خود فکر می‌کردم که این یک عمل خطرناک نیست و فقط تزریق چند آمپول است، با این حال افکار نگران‌کننده مجال نمی‌داد که اشک‌هایم سرازیر نشود. گرچه ساعد را از این عمل آگاه کرده بودم، اما بیماری آلان و نگرانی‌های من هم او را به نزد ما باز نگرداند. وقتی که من در بیمارستان بودم و در انتظار بازگشت آلان، ساعد از کردستان زنگ زد و از راه دور دل‌داری‌ها و نصیحت‌هایش را نثارم کرد. من با نگرانی از وضعیت آلان و از شدت عصبانیت دوری‌اش و این که می‌بایست اکنون در کنار من می‌بود، می‌خواستم فریاد سردهم، ولی بیمارستان بود و چنین کاری غیر ممکن. فقط، بعد از شرح مختصری از آلان تلفن را قطع کردم و آرام گریستم.

سرانجام بعد از یک ساعت، فرزندم را با حالت نیمه بیهوش به من بازگرداندند. آلان به تدریج به هوش آمد و از کار دکترها اظهار رضایت کرد. بعد از چندین ساعت

استراحت در بیمارستان به منزل باز گشتیم. الان پس از دو هفته مراقبت و استراحت، دوباره به مدرسه بازگشت.

باید بیشتر به فکر خودم باشم!

با رشد و بزرگ شدن بچه‌ها، آرامشی در زندگی‌ام به وجود آمد. حالا می‌توانستم به زندگی خودم بیشتر فکر کنم و مسائلی را مورد ارزیابی مجدد قرار دهم. تجدید نظرها و بازبینی‌ها، علاوه بر مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی، چگونگی برخورد نسبت به مسائل زندگی مشترک با ساعد و فرزندانم را هم شامل شد. در جریان این بررسی پی بردم که با تقبل کل مسئولیت زندگی و تربیت فرزندان و امور خانواده‌ام، بچه‌ها و ساعد را از انجام وظایف‌شان، دور نگه داشته‌ام. علیرغم ناتوانی‌های جسمی‌ام، با تمام نیرو تلاش کرده بودم که امور خانه را بگردانم و مسئولیت دیگران را هم خودم به دوش بگیرم. من به مادر و همسری فداکار! و به یک قربانی تبدیل شده بودم؛ کسی که خواست‌ها و تمایلات خود را به دست فراموشی سپرده بود. حتی از دیدار و رفت و آمد با دوستان و خویشان هم صرف نظر کرده بودم. این در حالی بود که انجام وظایف سیاسی و تشکیلاتی ساعد را بدون اینکه خدشه‌ای در آنها به وجود آید، برای وی روا می‌دانستم؛ به عدم مشارکت وی در زندگی‌ام ایراد نمی‌گرفتم و آنرا خدمت به مبارزه قلمداد می‌کردم. من نابرابری را در این شیوه زندگی نمی‌دیدم و به آن اعتراضی نداشتم.

بعد از آن بازبینی دریافتم که در کجا ایستاده‌ام. اعتراضاتم به این شیوه‌ی زندگی که از مدت‌ها پیش شروع شده بود ولی به دلیل فشار زندگی، زیاد جدی نمی‌نمود، جدی شد. اما این اعتراض‌ها تغییر چندانی در زندگی ما به وجود نیاورد و با بزرگ شدن بچه‌ها ساعد بیشتر از پیش به فعالیت حزبی روی آورد و ماندن در کردستان و فعالیت در آنجا را بر ماندن در سوئد و کنار من و فرزندانم، ترجیح داد. از این پس اما نه تنها زبان به اعتراض گشودم و در قصد و بیان نا رضایتیم کوتاه نیامدم؛ بلکه کوشیدم به استقلال بیشتری دست یابم. مناسبات اجتماعی و خانوادگی را از سر گرفتم و تحصیل و مطالعه و کار را با جدیت بیشتری دنبال کردم. در یک کلام، روی پای خود ایستادم. این تصمیم و شیوه‌ی زندگی، گرچه از مدت‌ها پیش به عمل درآمده بود، اما این بار با سفرهای طولانی ساعد برای من مسلم شد که این تنها من هستم که باید بار این زندگی سخت را با عزم خود بر دوش بکشم. مسئله تنها به اینجا ختم نشد. پیامدهای این وضعیت، لطمه بر عشق و عاطفه‌ی من بود. من به تدریج، گسست عاطفی خود را نسبت به کسی که ازهر لحاظ همدم و همیارم بود و محرم تمام راز و نیازهای من از

دوران نو جوانیم و یادگار تمام از دست رفته‌هایم بود حس می کردم. این هم یکی دیگر از مشکلات این شیوه‌ی زندگی ما بود که می‌بایست با آن دست و پنجه نرم می‌کردم و بارگران آنرا گردن می‌نهادم. این وضعیت به تدریج تأثیرات خود را بر آینده‌ی زندگی ما و دوری از مسائل یکدیگر و نهایتاً سردی روابط زناشویی نشان داد. به تدریج راه فضاها‌ی مجازی و اینترنت هم باز شد. نزدیک‌های سال ۲۰۰۰ بود که با رفتن به کلاس آموزش کامپیوتر، توانستم تا اندازه‌ای الفبای این دنیای نو آشنا شوم. بدین شیوه چشم‌انداز تازه‌ای پیدا کردم و از این طریق توانستم با فعالیت زنان در داخل ایران و کردستان بیشتر آگاهی پیدا کنم. گرچه هنوز همه‌ی اطلاعات به دست نمی‌آمد، اما برای من که علاقمند به مسائل زنان بودم کمک بزرگی بود.

آشنایی با مبارزات زنان اروپا و آشنایی با تئوری‌های فمینیستی بیشتر مرا به مسائل زنان و مبارزات آنها علاقمند کرد. با مطالعاتی در مورد فمینیسم با انواع دیدگاه‌های این اندیشه بیشتر آشنا شدم. پی بردم که نه تنها برداشت من از این تئوری اشتباه بود، بلکه به اختصار و در یک کلام، برداشت یک مارکسیست-فمینیست، از فمینیسم، چیزی جز یک جنبش حق طلبانه و به دست آوردن خودآگاهی زنانه نیست که در اساس در سراسر جهان یکسان است، و در هر مکان شیوه‌ی مبارزه خاص خود را می‌طلبد و مسائل ویژه خود را دارد.

سفر به سلیمانیه

تا سال ۲۰۰۰ خواهر و برادرهایم گلنار و کامبیز و بهروز و همچنین پری دختر خاله‌ام در فواصل مختلف به سوئد آمدند.

گلنار دو پسر داشت که تقریباً در سن و سال فرزندان من بودند. علاوه بر رابطه نزدیک ما باهم، نزدیکی فاصله سنی بچه‌های مان و همبازی بودن آنها، سبب دیدارها و نزدیکی هرچه بیشتر ما به یکدیگر شد. این رابطه با علاقمندی ما به مسائل زنان و کار مشترک مان در این زمینه، مستحکم‌تر شد.

در سال ۲۰۰۰ تصمیم گرفتم رانندگی اتوموبیل بیاموزم. برای این منظور ماشین دست دومی خریدیم و به کمک کلاس‌های آموزش رانندگی و گاه هم ساعد، من و شاهو آموزش را شروع کردیم. گرچه این دوره بسیار سخت بر من گذشت و آموزش رانندگی در پنجاه سالگی و با توجه به قوانین و سختگیری‌های زیادی که در به دست آوردن گواهینامه در این کشور وجود دارد کار آسانی نبود، اما سرانجام در سال ۲۰۰۴ گواهینامه رانندگی را کسب کردم. در همین سال‌ها بود که با گذراندن یک کورس

دوساله، برای کار در بیمارستان و نگهداری از سالمندان، مدرک تحصیلی گرفتم. در سال ۲۰۰۵ بود که با گلنار تصمیم گرفتیم به کردستان عراق و شهر سلیمانیه سفر کنیم. این اولین سفر ما بعد از خارج شدن از کردستان عراق و سرنگون شدن رژیم صدام حسین توسط ارتش آمریکا و خودمختاری کردستان بود.^۸

این سفر به منظور دیدار مادرم و برادرم و خانواده‌اش بود. در ضمن توفیق آنرا یافتیم که با فعالین حقوق زنان ملاقات کنیم. با کوشش آنها تشکل‌های زنان بوجود آمده بود که به آن مرکز زنان (سه‌نثری زنان) گفته می‌شد، و ما در مورد سبک کار و فعالیت آنها اطلاعات ارزنده‌ای کسب کردیم. از جمله: تبلیغ برای شناساندن این مراکز به مردم، انتشار نشریات هفتگی، تبلیغ در تلویزیون‌های دولتی و برگزاری سمینارها و جلسات برای بالا بردن آگاهی مردم، فعالیت برای به تصویب رساندن قوانینی در پارلمان جهت بهبود وضع زنان.

در همین سفر بود که با یکی از تشکل‌های زنان به اسم سه‌نثری ریوان با مسئولیت روناک فرج آشنا شدیم. وی زنی جوان و حدود ۳۰ تا ۳۵ ساله و دانش آموخته تاریخ و از فعالین اتحادیه میهنی کردستان بود. ما پس از معرفی خود و مراکز و مشکلات فعالیت‌های خود در کردستان بحث را به مبارزات زنان کردستان ایران کشانیدیم.

سپس بحث به مبارزات زنان کردستان ایران در چندین دهه اخیر - دوران انقلاب و پس از آن - کشیده شد. روناک ضمن تأیید این مبارزات و تأکید بر اهمیت تاریخی دستاوردهای آن، از ما انتقاد کرد که چرا این تاریخچه را مکتوب نکرده‌ایم. به ما گفت که تا کنون بارها با رفقای گوناگونی از کردستان ایران در این مورد صحبت کرده، اما هنوز کاری در این زمینه صورت نگرفته است. همچنین گفت که بسیاری از زنانی که با ایشان صحبت کرده متفق‌القول هستند که با رفیقی به اسم گلی قبادی باید در این مورد صحبت کنند؛ زیرا او از رفقای قدیمی کومه‌له است و فرد مناسبی برای انجام این کار مهم است. سپس از ما سوال کرد: آیا شما او را می‌شناسید؟ قبل از این که من جواب دهم، گلنار به سخن درآمد و مرا به او معرفی کرد. روناک که ذوق زده شده بود و پس از ابراز محبت فراوان و برشمردن دستاورد و تاثیرات جنب و جوش زنان در کردستان ایران، از من خواست هرچه زودتر در این مورد اقدام کنم. تأیید هم کرد که از هیچ کمکی در این مورد دریغ نخواهد کرد.

سپس مصاحبه‌ای در مورد زندگی مبارزاتی من همراه با عکس را در مجله ریوان چاپ کرد.

من که بارها در این مورد و به تحریر در آوردن تاریخچه مبارزات زن کرد، فکر کرده

بودم ولی هرگز قدرت و توانایی این کار عظیم را در خود نیافته بودم، با این تلنگر عزمم را جزم کردم و به تدارک این کار سنگین برآمدم.

آموزش تئوری فمینیسم

ابتدا اقدام به مطالعه‌ی یک رشته متون پایه‌ای در باره‌ی مسئله‌ی زن پرداختم. تلاشم برای از سرگذراندن یک دوره‌ی آموزش نویسندگی و چگونگی نوشتن تاریخ، به جایی نرسید. اما توانستم به کلاسی یک ساله برای آموزش تئوری فمینیستی دسترسی پیدا کنم که بدون اما اگر در آن اسم نویسی کردم. من در این کلاس با تاریخ فمینیسم اروپا و جهان، انواع تفکرات و تئوری‌های فمینیستی، راه و روش مبارزه برای به دست آوردن حقوق زنان، و ده‌ها مسئله‌ی دیگر مربوط به جنبش زنان آشنایی پیدا کردم. در کلاس‌هایی متفرقه، روش نویسندگی و سخنرانی کردن را هم کم و بیش آموختم. یک بار در کلاس، تاریخچه‌ای از مبارزات زنان کرد ایران را به صورت نوشته و سخنرانی ارائه دادم. با شنیدن سخنرانی من، استادم به من پیشنهاد کرد که آن را در مراسم عمومی کل مدرسه که در روز ۸ مارس همان سال برپا می‌شد، ارائه دهم. اما من به دلیل طولانی بودن این تاریخچه، ترجیح دادم که در سخنرانی‌ام تنها به برپایی مراسم روز زن در کردستان از سال ۱۳۵۷ تا آنروز پردازم. این سخنرانی مورد توجه شرکت کنندگان قرار گرفت که بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر بودند و غالب‌شان از محصلین و استادان مدرسه. به تدریج شروع به نوشتن کتاب حاضر کردم. ابتدا به صورت دست نویس؛ زیرا در نوشتن با کامپیوتر سریع نبودم. اما کم کم یاد گرفتم که با کامپیوتر بنویسم. شاهو و آلان وقتی از من شنیدند که پروژه‌ی نگارش کتاب خاطراتم را آغاز کرده‌ام، خوشحالی و رضایت خود را از این کار اعلام داشتند. سال‌ها بود که درباره‌ی سرگذشت من و ساعد کنجکاو بودند و هر از چند گاهی در مورد گذشته‌ی ما با ما بحث می‌کردند. آنها، به رشته تحریر در آوردن زندگی و زمانه‌ام را، رسیدن به آرزو و نیاز چندین ساله خود می‌دانستند. شاهو بلافاصله اعلام کرد که حاضر است از لحاظ مالی یاری دهنده من باشد تا بتوانم کمتر کار کنم و بیشتر وقتم را به نوشتن اختصاص دهم. آلان هم برای انجام کارهای تکنیکی و کامپیوتری آماده‌گی‌اش را اعلام داشت. ساعد هم داوطلب شد که هر کار که برای کتاب لازم باشد را انجام دهد؛ از تهیه اسناد گرفته تا تامین امکانات مالی. آقایان، سپس ضبط صوت کوچکی را به عنوان هدیه تولدم به من دادند که بتوانم بدین وسیله مصاحبه‌هایم را انجام دهم. با بذل چنین محبت‌هایی، احساس کردم توان و انرژی‌ام چند برابر شده است.

برنامه کارم را در ذهنم ردیف کردم. از خاطرات خودم و سپس زندگی گلریز شروع کردم. هر آنچه در ذهنم بود بر روی کاغذ آوردم. برای بخش‌های ناروشن فراموش شده، از مصاحبه با رفقای قدیمی یاری جستیم. گاه به صورت جمعی و گاه به شکل فردی. با یادآوری خاطرات سخت گذشته‌ی مشترکمان، آنچنان متأثر می‌شدیم که باهم می‌گریستیم، و با یادآوری شادی‌ها و خاطرات شیرین می‌خندیدیم و به این شکل دفترچه زندگی‌مان را ورق می‌زدیم و وقایع تلخ و شیرین این مبارزات را باهم مستند می‌کردیم.

یکی دوسال گذشت. حدود صد صفحه از کتاب را نوشته بودم و به تدریج برای پرداختن به زمینه‌ی تاریخی رویدادها، چگونگی چیدن فصل‌ها، ساختار کتاب و... با سوالات زیادی روبرو شدم. در پی آموزگاری برای بازخوانی مطالبم و مشورت و هم‌فکری و جوابگویی به سوالاتم بودم که روزی تلفن منزلم زنگ زد و شخصی مرا به مصاحبه در باره‌ی مراسم ۸ مارس سال ۱۳۵۷ در سنندج، دعوت کرد. او ناصر مهاجر پژوهشگر، تاریخ‌نویس و نویسنده‌ی چندین کتاب و بسیاری مقاله‌های تاریخی و تحلیلی، به خصوص در باره‌ی زندان و زندانیان سیاسی و جنبش زنان در ایران است. او در آن زمان، تدوین کتابی به اسم «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، تولدی دیگر» را به دست گرفته بود تا چند و چون اولین جنبش گسترده‌ی اجتماعی در اعتراض به سیاست‌های زن‌ستیز واپسگرایانی که به قدرت رسیده بودند را بنمایاند. مصاحبه با من برای ثبت کم و کیف اولین مراسم ۸ مارس در کردستان ایران بود و چگونگی ابراز همبستگی زنان کرد با خواهران‌شان در تهران و تبریز و آبادان و شیراز و رشت و... با کمال میل دعوت او را به مصاحبه پذیرفتم. این چنین استادم را یافتم و پس از شرح کوتاهی از کارم و مطرح کردن سوالات و مشکلاتم، آنچنان صمیمیت و دلسوزی و همکاری را در این صدای گرم شنیدم که از خوشحالی بدون اختیار اشک‌هایم روان و در انجام کارم مصمم‌ترم کرد.

این آغاز، زمینه‌ساز دوستی و همکاری صمیمانه‌ی وی با من در جریان نگارش این کتاب شد. همکاری‌ای که مرا در انجام و پیشبرد و پیگیری کارم، به امروز رساند. که برای همیشه مدیون و سپاسگزار ایشان هستم.

در سال ۲۰۰۸ با تشکیلاتی به اسم حقوق زن کرد، حقوق بشر (مافی ژنی کورد، مافی مروث) شروع به همکاری کردم. بیشتر به این دلیل که این تشکل ایدئولوژی خط سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کرد از حقوق زن کرد به مثابه زیر مجموعه‌ای از حقوق بشر دفاع می‌کرد و در برگیرنده طیف نسبتاً گسترده‌ای بود که مسئله زنان را محور

فعالیت‌های خود قرار داده بود.

این تشکیلات در اوایل تابستان سال ۲۰۰۶ به همت تعدادی از زنان فعال کومه‌له و نیز فعالین منفرد زن و مرد گرد تاسیس شده بود. این تشکل در اطلاعیه‌ی تأسیس خود اعلام کرده بود که هدف‌اش «... تلاش در جهت رسیدن به جامعه‌ای سکولار و دموکراتیک است که در آن حقوق زنان در تمام ابعاد خود به رسمیت شناخته شود... همچنین این تشکل تلاش می کند صدای زنان کردستان را به رسانه‌های جهانی برساند و از طریق پشتیبانی و دفاع از زنان مبارز داخل کردستان به اعتلای مبارزات رهایی بخش زنان کمک کند»^۹

این تشکیلات به تدریج شعباتی را در چندین شهر سوئد و نیز در لندن و آلمان دایر کرد. هم‌چنین ضمن انجام فعالیت‌های گوناگون، سایت تریبون فمینیستی را راه اندازی کرد و صدای زنان و مردان فعال حقوق زنان کرد شد. از مهمترین فعالیت‌های این تشکل نوشتن پلاتفرم زن کرد برای زنان کردستان ایران در سال ۲۰۱۲ بود که با شرحی از مبارزات زنان کردستان ایران همراه بود و خواست‌ها و حقوق زنان را برمی شمرد.^{۱۰}

کنفرانس‌ها

شاهو دانشگاه را به پایان رسانده بود و بعد از چند سال کار کردن توانست با خرید یک آپارتمان زندگی مستقل خود را در سال ۲۰۰۸ آغاز کند. آآن هم بعد از به پایان رساندن دوره دبیرستان، دانشگاه را در شهری دیگر در همین سال آغاز کرد. ساعد با شروع دوران بازنشستگی، بیشتر وقتش را در کردستان و در کنار رفقاییش می گذراند. من هم پس از پایان دوره‌های گوناگون، کارم را در بیمارستان ادامه دادم. در کنار این‌ها هم پیگیرانه به نوشتن کتاب سرگرم بودم.

پس از این که فرزندانم زندگی مستقل خود را سر و سامان دادند، تنها زندگی کردن، دیگر برایم آسان و قابل تحمل نبود. در زمستان سال ۲۰۱۰ بود که تصمیم گرفتم چند ماهی را در کردستان و در کنار ساعد زندگی کنم. مرخصی موقت چند ماهه‌ای گرفتم و به کردستان و شهر سلیمانیه سفر کردم. این سفر سبب‌ساز استراحت جسمی و نیز آرامش خاطر روحی برای نوشتن کتابم شد.

در ماه دسامبر بود که شاهو از سوئد زنگ زد و ما را از فوت مادرم در ایران باخبر کرد. من و ساعد بلافاصله به سوئد بازگشتیم و همراه با نزدیکان، مجلس سوگواری برای مادرم ترتیب دادیم و یاد او را برای فداکاری‌ها و گذشت‌هایش و سختی‌های بیشماری که در راه زندگی مبارزاتی و افکار انقلابی ما متحمل شده بود، گرامی داشتیم.

در نتیجه موافقت دولت سوئد با اقامت مادرم در سالهای ۱۹۹۵ - ۱۹۹۴، او مدتی در کنار ما ماندگار شد. اما زندگی در سوئد برایش آسان نبود و بعد از دو سال دوباره به ایران باز گشت. با این حال هر سال یک بار نزد ما باز می گشت. سرانجام در حالی که نزدیک به دوماه بود که ما را ترک کرده بود، در سحرگاه یک روز زمستانی، در خانه اش واقع در سندج و در زندگی تنهایی، در سن ۸۳ سالگی، قلبش به آرامی از تپش ایستاد و با پنج فرزندش و همه ی آنچه دوست داشت، وداع گفت. با از دست دادن مادرم، تکیه گاه درونی و حامی همیشگی ام را از دست دادم. جای خالی و کمبود این عشق ابدی را که نمی دانم کی و چه زمانی در من شکل گرفت، هنوز احساس می کنم و با خاطرات و درس های زندگی اش یاد او را زنده نگه می دارم.

مادرم انسانی سخت کوش و استوار بود که با نا ملایمات بسیاری در زندگی دست به گریبان بود که با روحیه ای قوی در برابر آنها ایستادگی کرد. با اینکه گاه دچار نا امید می شد، اما از کوشش باز نمی ایستاد. او از زنان متجدد دوران خود بود که تنوع و تفریح و شادی را جزو برنامه های زندگی خود قرار داده بود و به این معنا برای زندگی می زیست، و دشواری های زندگی را آسان می گرفت و شادی ها را می آفرید. او همیشه در گوشه ای از قلب من زنده است.

پس از دو هفته و پایان مراسم سوگواری مادرم دوباره به سلیمانیه باز گشتیم. با دوستان جدیدی در کردستان عراق آشنا شدم و به کمک آنها در کنفرانس ها و جلسات زنان آن دیار شرکت کردم و بیشتر از پیش با مبارزات زنان آشنا شدم. با یکی دو نشریه زنان، در مورد مسائل و مبارزات زنان کردستان ایران مصاحبه کردم. با رفقا و دوستان قدیمی ام نیز پیوند تازه کردم.

با ناهید بهمنی یکی از زنان فعال کومه له که سابقه دوستی و رفاقت با وی به اوایل انقلاب ۱۳۵۷ و فعالیت این زن مبارز در اتحادیه زنان میروان بر میگردد، ارتباط گرفتم. هر از چند گاه به دلایل گوناگون ما همدیگر را ملاقات می کردیم. وی همچنان با کومه له فعالیت خود را ادامه داده بود و اکنون عضو کمیته ی مرکزی و دفتر سیاسی یکی از شاخه های منشعب کومه له - سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - است. وی همچنین مؤسس تشکیلات زنان کومه له به اسم سازمان زنان کردستان ایران (کومه له ی ژنانی روز هلالی کوردستان) بود که مرکز آن در کردستان عراق و شهر سلیمانیه است، و در خارج کشور هم با تشکل حقوق زن کرد (مافی ژنی کورد) همکاری داشت. در اولین دیداری که با او داشتم از برگزاری مراسم هشت مارس به

شکل یک کمپین یک هفته بوسیله این سازمان سخن گفت. ما پس از بحث و گفتگو در مورد چگونگی فعالیت‌های آنها، به این نتیجه رسیدیم که در این مدت یکمین کنفرانس زنان کردستان ایران را هم در کنار برنامه‌های آنها برگزار کنیم. ناهید به همراه دوستانش برای روز ۸ مارس ۲۰۱۱ برنامه‌ای یک هفته‌ای را در دست داشتند، و تدارک دیده بودند که شامل برگزاری جلسه بحث و سخنرانی و اجرای برنامه‌های هنری می‌شد. پس از برگزاری این برنامه کنگره سالانه تشکیلات حقوق زن کرد را برگزار می‌کردند. برای این برنامه هم سالن و امکانات لازم را برای پذیرش مهمانانی که از خارج کشور به کردستان می‌آمدند، فراهم آورده بودند، هم به توافق رسیدیم که پس از پایان این جلسات، اولین کنفرانس زنان کردستان ایران را در همان سالن و با امکاناتی که فراهم آورده بودند، به مدت دو روز برگزار کنیم. ایده برگزاری کنفرانس زنان کردستان ایران با الهام از کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران که هر سال در یک کشور و با شرکت پژوهشگران و کنشگران و نویسندگان جنبش زنان از نقاط مختلف دنیا برگزار می‌شد، پدید آمد. با شرکت ما زنان کرد ایران در این کنفرانسها بر آن شدیم که برای بررسی مسائل زنان کردستان ایران، کنفرانس‌هایی را برگزار نماییم.

اما پیشبرد این ایده به دلایل مختلف از جمله انشعاب‌ها و تفرقه‌های حزبی و عدم همبستگی زنان، به اجرا در نمی‌آمد. توافق من با رفیقم ناهید، زمینه‌ی برای برگزاری این کنفرانس را که آرزوی چندین ساله‌ی ده‌ها زن مبارزه کرد ایران بود، هموار کرد. من و ناهید در این مورد که کنفرانس باید منعکس کننده افکار و گرایش‌های گوناگون در جنبش زنان کردستان ایران باشد توافق نظر داشتیم. بر این مبنا از زنان فعال در احزاب و تشکل‌های دیگر کردستان ایران و نیز فعالین زن کرد در تشکل‌های خارج کشور برای تبادل نظر و پیشبرد کنفرانس دعوت به عمل آوردیم. نتیجتاً کمیته‌ای با شرکت این افراد تشکیل شد. ناهید بهمنی از سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، جمیله رحیمی از سازمان زحمتکشان کردستان (کومه‌له)، گولاله شرفکندی، از حزب دمکرات کردستان، شهلا و شهین حیدری از روند سوسیالیستی (کومه‌له). گلنار قبادی از سازمان زنان کرد شهر افسالا در سوئد، فایزه صالحی، با سابقه سیاسی پیشمرگ کومه‌له که اکنون به عنوان یک فعال جنبش زنان به صورت مستقل کار می‌کند و ناهید مکرری، فعال جنبش زنان. از هیرو باجلانی، عضو حزب دمکرات کردستان ایران و فریده رضایی از سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) هم برای شرکت در کمیته برگزاری کنفرانس دعوت به عمل آوردیم. اما آنها حاضر به همکاری با این

کمیته نشدند.

سرانجام ما کمیته‌ای با شرکت نه نفر از فعالین جنبش زن تشکیل دادیم. گرچه این فعالین از سازمان‌های مختلف بودند، اما همگی متفق القول بودیم که به مثابه افرادی منفرد و نه نماینده احزاب و یا تشکل‌ها، کار خود را پیش ببریم. از طریق اینترنت جلسات مان را برگزار می‌کردیم. با وجود اینکه دارای دیدگاه‌های سیاسی متفاوت بودیم، اما سعی مان بر آن بود که مسئله زنان و تشکیل کنفرانس را هدف اصلی خود قرار دهیم.

پس از سال‌ها اختلاف و تنش سیاسی در میان احزاب و تاثیرات منفی آن بر مبارزات و همبستگی زنان، این اولین کار مشترک بود که بدون دخالت احزاب و سیاست‌های حزبی انجام می‌گرفت و به همین دلیل هم مشکل‌زا شد از طرفی با مخالفت تعدادی از مردان احزاب روبرو شد که بیش و کم بازتاب اختلافات سیاسی آنها بود، از طرفی دیگر دستخوش اختلافات نظری موجود میان خود ما زنان شد که اساساً به برخوردها و سبک کارهای متفاوت ما به مسئله زن بازمی‌گشت. نقطه قوت این کار کم‌نظیر و نوظهور، اراده مشترک زنان در برابر سیاست مردانه و ایستادگی در برابر مخالفت‌های مردان با کار مشترک ما بود. نهایتاً پس از کمکش و بحث‌های فراوان، اولین اطلاعیه در تاریخ ۲/۱۰/۲۰۱۱ به زبان‌های کردی و فارسی در اختیار عموم قرار گرفت. در این اطلاعیه از سخنرانان زن و مرد برای شرکت در ارائه سخنرانی و بحث‌های مختلف در چهارچوب برنامه کنفرانس دعوت به عمل آوردیم. برنامه کنفرانس را هم بررسی وضعیت مبارزات زنان کردستان ایران و آینده آن در زمینه‌های مختلف از نظر حقوق جنسیتی، اقتصادی، سیاسی تا مسائل هنری اعلام کردیم. در مدت کمی ۲۳ نفر زن و مرد برای سخنرانی اعلام آمادگی کردند. به دلیل کثرت سخنرانان و نیز ارتباط موضوع سخنرانی با برنامه کنفرانس، جمعاً ۱۹ نفر مورد تأیید قرار گرفتند. برای تأمین مخارج کنفرانس بجز تلاش‌ها و زحماتی که تشکیلات زنان کومه‌له روزه‌ل‌لات در کردستان متحمل شد (مانند هزینه هتل و غذا برای مهمانان و سایر خدمات) با ارسال نامه‌های رسمی از سازمان‌ها و احزاب کردستان و خارج کشور و افراد منفرد، تقاضای کمک کردیم. قریب به اتفاق آنها به تقاضای ما جواب مثبت دادند. اما حزب کمونیست ایران و شاخه آن کومه‌له، نه تنها به این تقاضا اعتنایی نکرد بلکه از شرکت در کنفرانس هم سرباز زد. در حالی که حزب دمکرات کردستان ایران، مانند سایر سازمان‌ها، هم از لحاظ مالی به کنفرانس یاری رساند و هم اعضای آن در کنفرانس حضور یافتند.

چند نفر از ما قبل از برگزاری کنفرانس به منظور تبلیغ و اطلاع رسانی هر چه بیشتر در تلویزیون‌های مختلف، تلویزیون روزه‌لالت (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) و آسوسات (کومه‌له زحمتکشان) مصاحبه‌هایی ترتیب دادیم. من هم یکی از شرکت کنندگان در این مصاحبه‌ها بودم.

اولین کنفرانس را در تاریخ ۲۲ و ۲۳ آوریل سال ۲۰۱۱ در شهر سلیمانیه برگزار کردیم. از چندین تن از فعالین، پژوهشگرانی که در زمینه مسائل زنان نوشته‌هایی دارند و نیز شعرا و نویسندگان دعوت کردیم که در کنفرانس شرکت کنند. از جمله شاعر انقلابی و محبوب مردم کرد، شیرکو بیگه‌س. حضور آنها از نقاط قوت کنفرانس بود. نکته قابل ذکر اینکه ما با تعدادی از فعالین زن در داخل شهرهای کردستان ایران هم ارتباط برقرار کردیم و از آنها تقاضا کردیم به هر شکلی که می‌توانند و با رعایت اکید مسائل امنیتی در کنفرانس شرکت کنند. آنها نیز از دعوت ما استقبال کردند. اما در روز موعود به دلیل مسائل تکنیکی و امنیتی نتوانستند در کنفرانس حضور یابند. خوشبختانه بعد از اتمام جلسات توانستیم با آنها ملاقات کنیم و از نظرات ارزنده آنها بهره‌گیریم. ما در گزارشی پایان کنفرانس را به عموم اعلام کردیم.

گزارش پایانی کنفرانس

«در این کنفرانس ۲ روزه که به منظور تحلیل مبارزات زنان کرد در کردستان ایران برگزار شد، موانع موجود در مبارزات زنان از دیدگاه‌های گوناگون بررسی گردید. در این گزارش اختصاراً میتوان به لیست برنامه‌های کنفرانس اشاره کرد، که با سرود برابری و یک دقیقه سکوت بیاد همه جانب‌اختگان راه آزادی و برابری شروع، و با ارائه پیام کمیته برگزار کننده کنفرانس توسط خانم گلنار قبادی به نمایندگی از کمیته، کنفرانس رسماً آغاز به کار نمود. گلنار ضرورت برپایی کنفرانس زنان کردستان ایران را بررسی و اهداف کنفرانس را به شرکت کنندگان معرفی کرد.

بدنبال آن پیام احزاب و گروه‌ها خوانده شد.

سپس هیئت رئیسه کنفرانس به شرکت کنندگان معرفی گردید. شاعر چپ و نامدار کرد شیرکو بی‌کس قطعه شعری را که برای فاطمه سمبل قربانی فرهنگ ناموس پرستی سروده بود، خواند.

بعد از ظهر کنفرانس با فیلم کوتاهی به کارهای خود ادامه داد، اینبار پیام خانم شهرزاد معجاب که خود توانسته بود به کردستان باز گردد از طرف خانم شهین حیدری خوانده شد.

اولین پانل تحت عنوان بحثی پیرامون فمینیسم با حضور خانم‌ها کویستان گادانی، گلرخ

قبادی و شلیر باپیری برگزار گردید. که سر تیتراهای این موضوعات ... کویستان‌گادانی در مورد ستم‌های پنهانی که به عناوین مختلف در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی پرورشی بر زنان اعمال می‌گردد، اشاره نمود. آگاهی زنان در مورد به انحراف کشاندن، اصل برابری در جامعه مدرن تم اصلی این بحث بود. گلرخ قبادی به رشد و شکوفایی فمینیسم در فاصله سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۹۰ خورشیدی در ایران و کردستان سخن گفت.^{۱۱} بحث شلیر باپیری در مورد نهادینه کردن فرهنگ فمینیسم و مسئولیتی که بر دوش فعالین جنبش روشنفکری و یا بخشهای مختلف جامعه از قبیل تبلیغات و پرورش قرار می‌گیرد.

پانل دوم تحت عنوان ۲ نسل فعالین زن کرد، با حضور خانم‌ها گلاویژ حسینی، دیبا علیخانی و پروین شافعی، برگزار گردید. گلاویژ حسینی از تجارب خود به عنوان فعال سیاسی در صفوف پیشمرگان سخن گفت و به مقایسه نسل گذشته و نسل جدید مبارزین زن در خیابانها پرداخت. بدنبال آن، دیبا علیخانی که خود به تازگی از ایران خارج گشته است، و به نسل جدید مبارزین زن تعلق دارد، بحثی را پیرمون شیوه کار نا فرمانی مدنی و تشکیلاتی و اعتراضی در داخل ایران ارائه داد، در پایان این بخش قسمتی از فیلم کوتاهی که توسط ایشان تهیه شده بود نمایش داده شد. پروین شافعی به تاریخ فعالیت زنان در احزاب و سازمانهای سیاسی پرداخت و بدین ترتیب روز اول کنفرانس به پایان رسید.

روز دوم کنفرانس با نمایش فیلم کوتاهی آغاز به کار نمود و در پانل زن در سیاست، آقایان احمد اسکندری و هزار رحیمی و خانم کویستان فتوحی شرکت داشتند. جنبش ملی کرد و زن کرد سر تیترا بحث کویستان فتوحی بود، در این بحث ایشان به موضوع کم و کاستهای شرکت زنان در رهبری و سیاست‌گذاری احزاب و سازمانهای سیاسی کردستان پرداخت.

تم اصلی این بحث عبارت از این بود که نباید همه انرژی و توان زنان در خدمت به مسئله ملی آنها در محدوده احزاب بکار گرفته شود و به این مسئله محدود گردد بلکه کار مشترک در خصوص مسئله زن باید همه مرزها را در نوردد. احمد اسکندری در مورد زن و سیاست و برابری در این عرصه، سخنرانی کرد. ایشان به مراحل مختلف شرکت زنان در جنبش سیاسی پرداخت و بمثابة خواست، تلاش، توانایی و هموار کردن شرایط بر ناهمواریهای موجود و موانع و مشکلات اشاره کرد، و بر نوگرایی و ایده‌های جدید برای شرکت زنان در پروسه سیاسی تاکید نمود. هزار رحیمی این مسئله را برجسته نمود که سیاست بعنوان یکی دیگر از عرصه‌های ابراز وجود مردانه، نه تنها

مجاللی برای آزادی زنان فراهم نیاورده است، بلکه بنحوی به عاملی برای دوری جستن از آرمانهای ابتدایی فعالین زن تبدیل شده است. بعد از ظهر قطعه‌ای موسیقی از طرف هنرمندی جوان اجراء گردید. سخنرانی خانمی با نام مستعار زاغچه از شهر سنندج، که در آن به شیوه‌های مقاومت زنان در داخل، با سیستم موجود اشاره شده بود، توجه حضار را به جزئیات وضع امروز زنان در داخل جلب نمود.

خانم شهلا حیدری به عنوان نماینده (پروژه زن کرد در لندن) خواسته‌های این سازمان را معرفی نمود. بر اساس این خواسته‌ها گرچه وظیفه اصلی این کنفرانس تحلیل و بررسی اوضاع حال و آینده جنبش زنان کردستان ایران است، اما هم سرنوشتی و همکاری زنان و سازمان‌های مدنی بین‌المللی با زنان کرد، ضرورتی غیر قابل انکار است. به این دلیل انتظار اینکه این کنفرانس در این مورد هم برنامه‌ای داشته باشد، انتظار درستی است.

در پانل زن در تاریخ و هنر متأسفانه شیرین جهانی موفق به شرکت در کنفرانس نشد. زنان در جنبش سیاسی کردستان روژ‌ه‌ل‌ات سرتیتر بحثی بود که از طرف آقای سوران علیپور ارائه گردید. سوران با نگاهی تاریخی به گذشته کرد و موقعیت زنان در تولید فرهنگ مرد سالاری پرداخت و این تاریخ را به سه دوره تقسیم کرد و به بررسی مفصل هر سه مرحله پرداخت. بدنبال آن خانم ناهید مکاری به نمایندگی از کمپین کبودوند برای کسب جایزه صلح نوبل و تجربیات و همکاری زنان کرد در این کمیته را برای کنفرانس بازگو کرد، که مهمترین نکات آن عبارت بودند از: اعتقاد به پلورالیسم، شفافیت در کار، دمکراسی و بها دادن به رأی اقلیت، چاره اندیشی برای مشکلات، راستگویی و صمیمیت در انجام کارها، رهبری جمعی، داشتن برنامه‌ریزی معین و کوتاه مدت و اهمیت دادن به رای شهروندان.

در پانل رو به آینده چه باید کرد؟ خانم‌ها ناهید بهمنی، جمیله رحیمی، سهیلا قادری و شهین حیدری شرکت داشتند. پیام اصلی این پانل گویای این حقیقت بود که: زنان دارای مشکلات متعددی هستند، متها امروز کار مشترک زنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این مهم با برداشتی جدید از مشکلات و اهداف امروز زن کرد، که زنان کرد در کردستان عراق تجربه کرده‌اند، میتواند نقش پیشاهنگ برای زنان در بخشهای دیگر کردستان ایفا نماید. ضرورت از بین بردن چهارچوبهای متداول و فراتر رفتن از آن، باور به پلورالیسم، داشتن برنامه برای برداشتن گامهای عملی، شرکت زنان کرد اعم از تحصیل کرده و غیر تحصیل کرده در برنامه‌های کاری، آماده سازی برای تغییر ذهنی جامعه، ضرورت شرکت هم زمان زنان کرد در مبارزات ملی و فمینیستی،

معرفی خواسته‌های زنان کرد به زنان ایرانی، تضمین ادامه کاری کار کنفرانس که هر کدام از ما سالها برای آن تلاش نموده‌ایم، استفاده از تکنولوژی امروزی برای ارائه خواسته‌های زنان، اشاعه بحثها، تاکید بر دمکراسی و حقوق بشر، تلاش برای دعوت گروه‌های مختلف و فعالین زن برای حرکتی مشترک.

در این کنفرانس بدلیل کمی وقت و اشکالات تکنیکی و فنی مجال استفاده از بحثهای خانم ثریا فلاح از امریکا، همچنین خانم سهیلا قادری ماملی از پاریس و شهلا دباغی بوجود نیامد و در پایان کنفرانس از آنان عذر خواهی گردید.

در انتهای برنامه گلنار قبادی به شیوه‌ای رسمی پایان کنفرانس را اعلام نمود و همچنین از همه مردان و زنان مبارز در خواست نمود که در برپایی کنفرانس زنان کردستان ایران در سال ۲۰۱۲ فعال و همکار باشند.

پایان بخش کنفرانس رقص گروه هنرمندان جوان سلیمانیه بود.

از نظر ما این کنفرانس گامی مهمی بود در جهت زمینه سازی برای همگرایی افکار و دیدگاه‌های گوناگون مربوط به مسئله زنان در کردستان. در حاشیه این کنفرانس تلاشهایی صورت گرفت که مورد توجه قرار گرفتند که نتایج مثبت و غیر قابل انکاری بدنبال داشتند. از جمله: تاکید بر ضرورت کار بشیوه علمی و به‌روز، تحلیل و برنامه ریزی برای تاثیر گذاری بر تغییرات اساسی در جامعه، پلاتفرم فعالیت مشترک و گسترش آن در آینده، وظایفی بود که از طریق بحثهای کنفرانس، بصورت درخواستهایی به کمیته برگزار کننده کنفرانس ارائه شدند. باین دلیل بود که این کمیته با پیامی آنچنانی از کنفرانس بیرون آمد که این کنفرانس میبایستی ادامه یابد و این سنگ بنای حرکتی شد که مورد استقبال قرار گرفته است. از این رهگذر بود که همانجا در سالن کنفرانس تصمیم به برگزاری کنفرانس سال ۲۰۱۲ در کشور سوئد اتخاذ گردید.

تصمیم به برگزاری این کنفرانس، مبنای بحثهایی در جلسه کمیته برگزاری کنفرانس در آپریل ۲۰۱۱ قرار گرفت، که در آن پیشنهادهای در جهت چگونگی ادامه کاری فعالیت کمیته مطرح شد که نتایج و جزئیات آن در آینده در اختیار عموم در سایت اینترنتی این کنفرانس قرار خواهد گرفت. در خاتمه قرار شد که هیئت رهبری در جهت ایجاد مرکزی برای مسئله زن در کردستان ایران تلاش کند. همچنین برنامه ریزی و نظارت بر کنفرانس‌های سالانه را برعهده گرفته و در اواخر ماه مه کمیته‌های به منظور گردآوری پیشنهادهای گوناگون تشکیل شود و بوسیله اطلاعیه‌ای از طریق سایت‌های اینترنتی این موضوع را به اطلاع عموم برساند.

فایزه صالحی، ناهیدمکری، گلنار قبادی، گولاله شرفکندی، جمیله رحیمی، ناهید

بهمنی، شهین حیدری، شهلا حیدری، گلرخ قبادی»

یک روز پس از پایان کنفرانس، تمام اعضای کمیته در جلسه‌ای چند ساعته به بررسی و ارزیابی کار کنفرانس پرداختیم و درباره‌ی چگونگی ادامه کاری آن، بحث کردیم. در این جلسه دستاوردها و کمبودهای کار مورد بررسی قرار گرفت. از جمله: با اینکه مدت کمی (حدود دوماه و نیم تا سه ماه) برای برگذاری کنفرانس در نظر گرفته شده بود، اما استقبال زیاد علاقه‌مندان، خارج از انتظار ما بود. در ساعت‌هایی، تعداد حضار به حدود چهارصد نفر می‌رسید. بسیاری از بحث‌ها از کیفیت بالایی برخوردار بود. حضور شخصیت‌های صاحب نظر و با نفوذ، چه در میان دعوت شدگان و چه در میان تماشاچیان، سبب مطرح شدن بحث‌های جالب و پرازشی شد. از کمبودهای آن، بی‌نظمی در کارها بود که بخشی به کم‌تجربگی و شناخت ناکافی از وضعیت محل کنفرانس و بخشی به عدم امکانات الکترونیکی سالن مربوط می‌شد. تعداد زیاد سخنران‌ها، به نسبت زمان کنفرانس، سبب فشرده بودن و کمبود وقت برای سخنرانان شد.

پس از این بررسی به چگونگی ادامه کاری کار کنفرانس‌ها پرداختیم. انتظارات زیادی از افراد کمیته و ادامه کاری به وجود آمده بود؛ از جمله تشکیل مرکز تحقیقات و پژوهش زنان کرد در دستور کار قرار گرفت. از آنجا که تعدادی از ما به این واقعیت آگاه بودیم که این آرزویی بیش نیست و ادامه کاری کمیته بجز تلاش برای تداوم برگذاری کنفرانس‌ها چیز دیگری نمی‌تواند باشد، پیشنهاد کردیم که کمیته‌ای سه نفره برای پیگیری و کمک به تشکیل کنفرانس آینده تشکیل شود. برای عضویت در این کمیته، گلنار قبادی، فایزه صالحی و گولاله شرفکنندی داوطلب شدند که مورد تأیید سایر افراد کمیته هم قرار گرفت. وظیفه این سه نفر، برقراری ارتباط با گلاویژ حسینی بود که مسئولیت برگزاری کنفرانس ۲۰۱۲ را در سوئد به عهده گرفته بود. من نیز بعنوان حسابدار کنفرانس تمام رسیدهای دریافتی کمک‌های مالی و خرج‌های کنفرانس را به نظر و تأیید کمیته رساندم. بدین ترتیب کنفرانس اول به کار خود پایان داد. تلویزیون روزه‌لات از ما خواست که در مورد کنفرانس با ما مصاحبه‌ای داشته باشد که گلنار و فایزه داوطلبانه در آن شرکت کردند.^{۱۲}

کمی پس از پایان کنفرانس به سوئد باز گشتم و به کار و زندگی همیشگی خود ادامه دادم. بیشتر اوقات فراغتم به کار تحقیق و نگارش این کتاب می‌گذشت. در همین دوره گلنار به کمک شاهو، سایتی به نام مرکز بررسی مسائل زنان در کردستان ایران

konferans.jnikurd.com دایر کردند که در آن کلیه اطلاعیه‌ها و گزارش کنفرانس درج گردید.

همین جا به اختصار بگویم کنفرانس دوم با شرکت و کوشش فعالین زن کرد در کشور سوئد برپا شد. در جریان کار یک ساله کنفرانس، ما به ضرورت تشکیل کمیته‌ای برای پیگیری و پیشبرد کنفرانس‌ها پی بردیم. در پایان کنفرانس از حضار دعوت به عمل آمد که نام و نشانی خود را به کمیته برگزار کننده ارائه دهند تا در چند ماه آینده افرادی را برای این کار انتخاب کنند.

گرچه تعدادی از ما بر این نظر بودیم که ایجاد چنین کمیته‌ای باید داوطلبانه باشد و تشکیل جلسه انتخابات زائد است، اما به علت پافشاری عده‌ای دیگر از رفقا، سرانجام با تشکیل آن موافقت شد. من به همراه چند نفر دیگر از دوستان، مسئولیت برگزاری آنرا به عهده گرفتم. علی‌رغم شش ماه تلاش و اطلاع‌رسانی، متأسفانه تعداد کمی در جلسه حضور یافتند و در نهایت ۷ نفر به عنوان کمیته‌ای با نام مرکز بررسی مسائل زنان در کردستان ایران (ناو‌ندی بررسی ژن له روزه‌لاتی کوردستان) با نام اختصاری ناو‌ند (مرکز) انتخاب شدیم. ما با همکاری یکدیگر دستورالعملی برای پیشبرد فعالیت‌مان تهیه کردیم و برای پیشبرد کنفرانس سوم هم تلاش کردیم که پس از مدتی سه نفر از رفقا از کار خود استعفا دادند و نهایتاً چهار نفر باقی مانده، به نامهای روزه عزیزی، کویستان عمرزاده، گلنار قبادی و من کارها را پی گرفتیم. کنفرانس سوم و چهارم هم با تلاش و کوشش رفقای فعال زن در لندن و نروژ و همکاری ناو‌ند برگزار شد.

بدین ترتیب کنفرانس دوم و سایر کنفرانسها یکی بعد از دیگری و بر خط حفظ استقلال و عدم وابستگی به احزاب ادامه پیدا کرد و این خود تجربه‌ای نوین در ادامه مبارزات ما زنان کرد شد.

تا کنون (۲۰۱۵) که این کنفرانس‌ها هر سال و با ایجاد کمیته‌ای جدید در کشورهای مختلف برپا شده است.

از سال ۲۰۱۳ کار تازه‌ام را شروع کردم. شغل سنگین و سختم از لحاظ فیزیکی، به جسمم فشار می‌آورد و هر روز بیماری‌هایم مانند درد کمر و گردن درد و دردهای مفصلی به تدریج ناتوانم می‌کرد. دیگر نمی‌توانستم به راحتی از عهده انجام کارهایم برآیم. ناچار هر چند وقت یک بار مجبور به ترک کارم و استراحت در خانه می‌شدم. این وضعیت یکی دو سال ادامه داشت. سرانجام با پیشنهاد و تاییدیه دکترم، کارم را ترک

کردم و چند ماهی را در خانه به ورزش و استراحت گذرانم. با دایر شدن شرکت گلنار که کارش کمک به سالمندان و بیماران بود، کار تازه‌ای را با وظایف کمتر و با توجه به وضعیت جسمی‌ام، شروع کردم.

شاهو هم با دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و حالا دارای یک فرزند است. آلان در رشته مورد علاقه‌اش که برنامه ریزی کامپیوتر است در دانشگاه به تحصیل ادامه داد.

ساعد هم همچنان به کار و فعالیت سیاسی خود ادامه می‌دهد و هر از چند گاهی به کردستان می‌رود.

می‌بینید که زندگی من و نسل من با مبارزه‌ای سخت توأم بوده است؛ به این امید که فرزندانمان و نسل آینده در دنیایی آزاد، بدون نابرابری و ظلم و در آرامش بزینند. اما متأسفانه نه تنها ما به آرزوی خود دست نیافتیم، بلکه فرزندانمان و این طور که به نظر می‌رسد، نسل‌های آینده نیز به گونه‌ای دیگر درگیر مبارزه‌اند.

خواهران و فرزندان ما با درس گرفتن از مبارزات گذشته، اینک در کوبانی منشور آزادی زنان کشور خود را می‌نویسند و برای حفظ این آزادی، ماه‌ها از شهرشان دفاع می‌کنند؛ دفاعی شکوهمند به مانند مقاومت عظیم تاریخی مردم در جنگ سنج و سایر نقاط کردستان ایران. آنها با مقاومت و پایداری خود، مقاومت و تولد دیگر زنان کرد را به جهانیان می‌نمایند.

آری زندگی ادامه دارد و مبارزه و مقاومت نیز!

پانوشته‌ها

- ۱- محل اقامت پناهندگان
- ۲- در این دوران جمهوری اسلامی در خارج کشور هم از عوامل مزدور خود برای شناسایی و تعقیب و ترور مبارزین استفاده میکرد.
- ۳- برای پی بردن به جزئیات این بحثها، می‌توان به سایتها و اسناد و نشریات کومه‌له و حزب کمونیست در سایت حزب کمونیست ایران مراجعه کرد.
- ۴- حزب چپ در سال ۱۹۱۷ توسط شماری از اعضای چپ حزب سوسیال دموکرات که از این حزب جدا شدند، تاسیس شد. در سال‌های نخست، ایدئولوژی این حزب به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک بود و در سال ۱۹۲۰ نیز نام خود را از حزب چپ سوسیال دموکرات به حزب کمونیست سوئد تغییر داد. بریدن کامل بند ناف این حزب از شوروی و کمونیسم در سال ۱۹۸۰ اتفاق افتاد و حزب، عنوان کمونیست را از نام خود برداشت و آن را به حزب چپ تغییر داد. با این حال هنوز کمونیست‌های معتقدی در حزب بودند و در باره‌ی آنها و وجود چنین گرایشی در حزب پرسش می‌شد. رهبر حزب در دهه‌ی ۹۰ گودرون شیمین بود، نخستین و تنها رهبر زن این حزب تاکنون. به نظر او در آن زمان مطرح شدن مدام این موضوع، به بحث‌هایی دامن می‌زد که نقش ناچیزی در سیاست‌های حزب داشتند. حزب چپ از آغاز تشکیل خود در شروع سال‌های ۱۹۰۰، یک مسیر ایدئولوژیک طولانی را پشت سر گذاشته است. از کمونیسم دوران شوروی، سوسیالیسم عینی و مارکسیسم تا نزدیک شدن‌های بیشتر به حزبی که از تن آن جدا شده بود، حزب سوسیال دموکرات. مسائل عمده‌ای که این حزب همواره در پی آنها بوده تفاوت هرچه کمتر میان حقوق‌ها و دست‌مزدها، ساعات کار کمتر و مالکیت دولتی به جای مالکیت خصوصی است. اخیرا نیز بیشترین تمرکز حزب متوجه ممنوع شدن سودآوری شرکت‌های خدمات رفاهی شده است. این موضوعی است که به گفته‌ی توماس رام‌بری، هسته‌ی مبارزات انتخاباتی این حزب را تشکیل خواهد داد. او می‌گوید که حزب چپ، طبیعتا در مورد بسیاری از مسائل نظر دارد، اما در واقع تنها روی یک مسئله تاکید می‌کند و آن هم مخالفتش با سودآوری شرکت‌هایی است که با پول مالیات مردم سرمایه‌گذاری می‌شوند، مانند شرکت‌هایی که مدارس، بیمارستان‌ها و مراکز رفاهی را اداره می‌کنند. توماس رام‌بری می‌گوید که چپ تنها حزبی است که درخواست تغییر قانون را برای متوقف کردن سودآوری این گونه شرکت‌ها دارد، امری که به نظر او در میان هواداران احزاب بورژوایی نیز طرفدارانی دارد. برگرفته از سایت، رادیو سوئد.
- ۵- طبق قرار کمیته مرکزی، هریک از رفقا که مدت زیادی در کردستان فعالیت کنند کومه‌له موظف

است به سایر افراد خانواده کمک هزینه‌ای پرداخت کند

۶- معمولاً در سوئد مرسوم است که روزهای شنبه بچه‌ها حق خوردن شیرینی دارند

۷- سال تأسیس این جمعیت دقیق معلوم نیست اما از روی تنها سند باقی مانده آن که یک شماره از نشریه پیکار زنان است به سالهای ۹۶، ۱۹۹۵ بر می‌گردد

۸- در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ با تشکیل یک ائتلاف بین‌المللی به سرکردگی امریکا و بریتانیا حمله به عراق آغاز شد. «پایان جنگ ایران و عراق هم‌زمان با بروز تشنج عراق و کویت بود. ارتش عراق در زمان حکومت صدام حسین و حزب بعث عراق در تاریخ ۱۱ مرداد ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م.) به کویت حمله و این کشور را اشغال کرد. عراق با این حمله باعث بروز بحرانی بین‌المللی گردید و اخطار شورای امنیت را نپذیرفت. آمریکا در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۱ م.) با ائتلافی از کشورهای دیگر به کویت و سپس به عراق حمله کرد و ارتش عراق را از کویت بیرون راند. در این میان کردستان عراق دستخوش ناآرامی و جنگ و تشنج و آوارگی شد و کردها توانستند با سازماندهی و رهبری خیزش مردمی، در مدت کوتاهی اکثر مناطق کردستان را آزاد کنند و مدیریت شهرها را به دست گیرند. با حمله رژیم عراق به کردستان و آوارگی مردم به ایران و ترکیه، سازمان ملل متحد در قطعنامه‌ای در مناطق جنوب و شمال عراق، منطقه پرواز ممنوع اعلام کرد و این فرصتی تاریخی برای کردها فراهم کرد تا با تأسیس پارلمان و حکومت، مدیریت امورات خویش را بر عهده بگیرند. این شرایط تا سال ۲۰۰۳ که حکومت بعث سرنگون شد، ادامه داشت. بعد از آن با تشکیل حکومت ملی در عراق، مام جلال طالبانی که از جمله سیاستمدارانی بود که نقش مهمی در تاریخ عراق ایفا کرد و توانست در تاریخ این کشور عنوان اولین رئیس‌جمهور منتخب را به خود اختصاص دهد. ویکی پدیا، جنگ عراق ۹- برگرفته از سایت حقوق زن کرد

۱۰- این پلاتفرم در سایت تریبون فمینیستی کرد قابل دسترسی است. kurdishfeminists.com

۱۱- متن کامل و اصلاح شده ضمیمه شده‌است.

۱۲- متن کامل آن روی سایت کنفرانس موجود است.



مادرم



کمیته کنفرانس سال ۲۰۱۱

پیوست‌ها

شکل‌گیری و رشد جنبش فمینیستی در کردستان ایران متن اصلاح‌شده سخنرانی در اولین کنفرانس زنان کردستان ایران (سلیمانیه فروردین ۱۳۹۰)

گلرخ قبادی

فمینیسم و یا جنبش حق خواهانه‌ی زنان، در اساس جنبشی جهانی است و برای رهایی از نظام مردسالاری به وجود آمده است. خواست‌های اولیه زنان این جنبش در سراسر دنیا یکسان است و به میزان رشد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر جامعه‌ای، شکل مناسب ظهور خود را می‌یابد.

به روایت بسیاری از پژوهشگران، آغاز این جنبش در جهان به سالهای ۱۸۴۸ در امریکای شمالی برمیگردد؛ وقتی الیزابت کدی ستانتون (۱) و بوکریتا کافین مات، در اجلاسی زنانه در شهر ک سنیکا در حوالی نیویورک قطعنامه‌ای حاوی خواست برابری در مقابل قانون، حق رای، تحصیل، کار و مالکیت صادر کردند. امروزه بسیاری از پژوهشگران سابقه‌ی جنبش فمینیستی را به اثر ماری ولستون کرافت (۲) در باره‌ی حقوق زنان و تشکل حول بیانیه‌ی حقوق زنان در جریان انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) اولامپ دو گوژ (۳) میدانند. همزمان با نشست سنیکا و به هنگامی که اکثر زنان ایرانی در پستوی خانه‌ها، یا پشت حجاب و اقلیتی هم در حرمسراها پنهان بودند، ظاهره قره‌العین پدید آمد. او اولین زن ایرانی است که در امری مشارکت کرد که تا آن زمان عرصه‌ای به کلی مردانه به حساب می‌آمد. او در نتیجه‌ی تلاش، دلاوری و استواری خود در رهبری جنبش سیاسی و ترقی خواهی «بابی» قرار گرفت و در نشست بدشت (۱۸۴۸) حجاب از سر برگرفت. این حرکت نمادین او به معنای پرده برداشتن از آن چیزی است که پنهان و پوشیده مانده بود. عده‌ای این زن شاعر و روشنفکر را پیش‌کسوت جنبش حق خواهانه زن ایرانی می‌شناسند که جان در راه آرمان خود گذاشت و به دستور ناصر الدین شاه به قتل رسید. (۴)

راهی را که ظاهره قره‌العین گشود، زمینه ساز مشارکت زنان در جنبش‌های تنباکو و مهم تر از آن مشروطه شد. زنان تجدد خواه ایرانی به منظور رهایی از فضای بسته اندرونی‌ها، حضور در عرصه‌ی عمومی و مشارکت در امور اجتماعی، تلاش‌ها کردند. به خصوص در مبارزه برای ایجاد مدارس دخترانه موفقیتی بزرگ به دست آوردند. اما به علت حضور قدرتمند روحانیت عقب مانده شیعه که دست در دست حکومت‌های استبدادی و خودکامه داشت، زنان ایران به نسبت خواهران غربی خود هنوز در بی

حقوقی دهشتناکی به سر می‌برند.

زنان کردستان ایران هم بعلت هم سرنوشتی با خواهران شان در سراسر کشور از لحاظ حقوقی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... سرنوشت بهتری نداشتند. با این تفاوت که به علت وجودستم ملی و عقب‌نگه‌داشته‌گی از طرف استبداد مرکزی و محلی که اساساً خان‌ها و فئودال‌های محلی و روسای ایلات و عشایر بودند، به مراتب وضعیتی اسف‌بارتر نسبت به زنان سایر نقاط پیشرفته‌تر ایران داشته‌اند. آنها هنوز نتوانسته‌اند به بسیاری از خواسته‌های خود دست یابند.

بینیم مبارزه زنان و رشد و شکل‌گیری فمینیسم در کردستان ایران کی و چگونه آغاز شد؟

«با تشکیل جمهوری مهاباد (در سال ۱۳۲۴ خورشیدی/۱۹۴۶ میلادی) این دولت در مدت کوتاه حیاتش به اقداماتی چند در جهت مشارکت زنان در زندگی اجتماعی دست زد. زنان برای حمایت از امر ملی [حقوق مردم کرد به عنوان یک ملت] و مشارکت در امور اجتماعی و کارهای فعال حزبی وارد حوزه‌های غیرخانگی [فضای عمومی] شدند. در شهریور همان سال «اتحادیه زنان دمکرات کردستان» (به کیه‌تی ژنانی دیموکراتی کوردستان) به وجود آمد که یکی از خواست‌های مهم آن دایر کردن مدارس دخترانه بود. زنان و مردان این دوره در اغلب جلسات و سخنرانی‌ها از آگاهی زنان در شوروی و کشورهای پیشرفته و مبارزه برای بدست آوردن حقوق خود سخن می‌گفتند و این آگاهی را در پرتو باسواد شدن زنان می‌دانستند. در این رابطه خانواده‌ها را در فرستادن دختران به مدرسه تشویق می‌کردند» (۵).

در همان دوران در جنوب کردستان برای گسترش مدارس و تعمیم آموزش دختران و نیز تشویق زنان به مشارکت در فعالیتهای عمومی تلاشهای زیادی در جریان بود. تلاش برای ادامه تحصیل دختران تا سالهای ۵۰-۱۳۴۰ همچنان در کردستان ادامه داشت. تا جایی که در دهه ۴۰ در کردستان شاهد شمار شایان توجهی از دختران با تحصیلات دانشگاهی و مدارک عالی و شاغل بودیم. این امر سبب بوجود آمدن قشری از زنان روشنفکر شهری شد. بخشی از همین زنان بودند که پس از انقلاب سفید شاه در بهمن ۱۳۴۱ به عنوان سپاهیان دانش و بهداشت راهی روستاها، از جمله روستاهای کردستان شدند و با حضور در میان روستائیان تاثیر بسزایی در رشد آگاهی مردم و بخصوص زنان روستایی کرد داشتند. پُر واضح است که با حضور نیروهای امنیتی (ساواک) و نظامی شاه، این آگاهی همه‌جانبه نبود و از عنصر سیاسی به کلی بری بود؛ اما شاید بشود گفت که نطفه‌های اولیه گونه‌ای حساسیت زنانه در این دوره بسته شد؛ حساسیتی

که بیشتر در مناسبات اجتماعی رخ می نمود و به حوزه سیاست راه نمی برد. تنها تشکل زنانه‌ی آن دوره، «سازمان زنان» بود که در راس آن اشرف پهلوی قرار داشت و حضورش در شهرهای گوناگون کردستان، صوری و فرمایشی بود.

با این حال آنچه بیش از سایر عوامل به خودآگاهی دختران و زنان تحصیل کرده کمک کرد، رشدافکار چپ و ترقی خواه در گستره‌ی ایران و به ویژه در موسسات آموزش عالی بود. تاثیرافکار و فعالیت آگاهگرانه این زنان روشنفکر و انقلابی بود که سبب رشد آگاهی زنان و شرکت وسیع آنها در مبارزه برعلیه رژیم دیکتاتوری شاه در سال ۱۳۵۷ شد. درواقع زنان به مبارزه روی آوردند؛ ولی نه به منظور کسب حقوق حقه خود به مثابه زنان، بلکه برای خواست عدالت خواهی و سرنگونی رژیم دیکتاتوری پهلوی. اما بنا بر تفکر غالب بر انقلابیون مارکسیست این دوران، رفع ستم جنسی و مبارزه برای تحقق حقوق زنان، مبارزه‌ای عمده قلمداد نمی شد؛ زیرا هرگونه تحول اجتماعی بزعم آنان منوط و موقوف به انقلاب سوسیالیستی در جامعه می شد. این فرایند در کردستان، یعنی رشد افکار چپ و ترقی خواه همراه با اعتلای مبارزه برای رفع ستم ملی در سالهای ۴۰ تا ۵۷، جوانان کرد به خصوص آنها که در دانشگاههای ایران سرگرم تحصیلات عالی بودند را به خود جلب کرد. این امر سبب رشد بیشتر آگاهی و سازمان یابی زنان و مردان و شکل گیری جریان کومه‌له گردید.

زنان جوان و روشنفکر کردستان ایران همراه با سایر اقشار و طبقات مردم وسیعاً در انقلاب ۵۷ شرکت کردند. و این واقعیتی است که زنان با روی کارآمدن جمهوری اسلامی و فرمان خمینی مبنی بر حجاب اجباری، پیش از دیگران نشانه‌های سرشت زن ستیز حکومت اسلامی را احساس کردند. به این دلیل زن کرد ایرانی همراه با سایر زنان ایران در اولین جنبش اعتراضی علیه رژیم و احقاق حقوق خود شرکت کردند (نیمه دوم اسفند ۱۳۵۷). این حرکت بیشتر از طرف زنانی پشتیبانی شد که به گروه‌ها، سازمان و احزاب سیاسی، وابستگی نداشتند. مهم این که بسیاری از این تشکل‌ها اعم از چپ و میانه و راست خطر تسلط حکومت اسلامی و واپسگرایی را به درستی درک نکرده بودند و به همین دلیل نیز با بی تفاوتی از کنار آن جنبش مهم گذشتند.

با این حال نظام اسلامی هنوز در موقعیتی نبود که بتواند همه‌ی طرح‌ها و برنامه‌های خود را برای به عقب راندن جامعه به موقع اجرا گذارد. از اواخر سال ۵۷ و اوایل سال ۵۸ به دلیل فضای آزادی که در کشور و به ویژه در کردستان به وجود آمده بود، تشکل‌های دمکراتیک یکی بعد از دیگری به وجود آمدند و شروع به فعالیت کردند. در این میان زنان مبارز هم بنا به وضعیت عینی جامعه و نیازها و خواست‌های

مبرمی که داشتند به برپایی تشکلهایی با نام‌های «شورای زنان»، «یه‌کیه‌تی نافرہ‌تان» و «یه‌کیه‌تی ژنان» [اتحادیه‌ها وانجمن‌های زنان] دست زدند.

به وجود آمدن این تشکل‌ها، خود نقطه‌ی عطفی در تاریخ جنبش کردستان تا آلمان بود؛ زیرا اقشار مختلف زنان با افکار گوناگون به این تشکل‌ها روی آوردند. این تشکل‌ها وابسته به هیچ سازمان و گروهی نبودند و در میان تمام اقشار جامعه و مخصوصاً زنان زحمتکش فعال بودند. در پرتو این فعالیت‌ها، زنان کم‌کم به حقوق خود آشنا شدند و فعالیت‌هایی را برای ارتقاء سطح آگاهی خود و مبارزه برای به دست آوردن حداقل حقوق شان سازمان دادند.

تشکل‌های نوپای سیاسی که بیشتر اعضای شان جوان و تازه کار بودند هنوز و چنان که باید در تمام کردستان شکل نگرفته بودند که در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ در معرض حمله‌ی جمهوری اسلامی قرار گرفتند. سرکوب برای مدتی باعث از هم گسیختن تشکل‌ها و متفرق شدن اعضا و هواداران آنها شد. این امر درباره‌ی تشکل‌های دموکراتیک و مستقل زنان نیز صادق بود که بیشتر و سریع‌تر از تشکل‌های سیاسی متبلا به پیامدهای سرکوب شدند.

اما این روند دیرپا نبود. با بازگشت نیروهای پیشمرگ به شهرهای کردستان در پاییز ۵۸ و کنترل شهرها توسط نیروهای اپوزیسیون، زنان در سازمانهای سیاسی فعالیت خود را از سر گرفتند؛ اما دیگر اثری جدی از خواستهای ویژه زنان، مبارزات مستقل زنان و سازمان‌های دموکراتیک زنان، در میان نبود.

با حمله‌ی دوم نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی به کردستان و دستگیری فعالین و مبارزین (۱۳۵۹)، عده‌ای از زنان وابسته به سازمان‌های چپ و ترقی خواه هم دستگیر و زندانی شدند. از آن پس عده‌ای از این زنان به صفوف پیشمرگان پیوستند و عده‌ای دیگر هم در شهرها به صورت مخفیانه به مبارزه ادامه دادند.

پیشمرگه شدن زنان و بررسی این موضوع جایگاه مخصوصی دارد و باید در جای خود بررسی شود. ولی به اختصار باید بگویم پیشمرگاتی زنان کرد، یک حرکت تاریخی بود؛ زیرا این عرصه‌ی مردانه نیز سرانجام متحول شد و نقطه‌ی عطفی دیگر در مبارزات زنان کردستان پدید آورد که نسبت به دوران قبل از خود، قدمی به پیش و عملی بسیار سنت شکنانه بود. پیشمرگاتی زنان عرصه‌ی دیگری در مبارزات زنان کردستان گشود که هم در جامعه و هم در تشکل‌های دموکراتیک و سیاسی با مرد سالاری مبارزه می‌کردند. این امر به نوبه‌ی خود در رشد آگاهی عمومی مردم در باره‌ی سنت‌های رایج و عقب مانده‌ی جامعه نسبت به زنان کمک کرد.

زنانی که پس از حمله‌ی نظامی جمهوری اسلامی به شکل‌های مخفی در شهرهای کردستان دستگیر و به حبس‌های طولانی مدت و یا اعدام محکوم شدند، زندان را هم به عرصه‌ی دیگری از مبارزه و مقاومت تبدیل کردند.

مبارزه زنان برعلیه جمهوری اسلامی حتی پس از این که شهرهای کردستان تحت حاکمیت رژیم قرار گرفتند (آغاز سال ۵۹) همچنان ادامه پیدا کرد. در اشکال گوناگون: از تظاهرات علیه دستگیری و اعدام همسران و فرزندان و بستگان نزدیک شروع شد و به شکل‌گیری محافلی برای کمک به پیشمرگان، مراسم گرامی داشت یاد شهدا و برگزاری جشن‌های هشت مارس انجامید. در گردهم‌آئی‌های محفلی و کوچک زنان، از مشکلات خاص خود و در باره‌ی کارهایی برای زندگی بهتر تبادل نظر می‌شد. به واسطه‌ی این محافل، تشکل‌های زنان، دوباره پا گرفت و از جمله جشن ۸ مارس به بهانه‌ی تولد فرزندان‌شان و بدوراز چشم پاسداران و نیروهای رژیم مخفیانه برپا گشت. از درون این محافل، مبارزه‌ای مشترک از جمله علیه اخراج از سازمان‌های دولتی و نهادهای آموزشی و خانه‌نشین کردن زنان سر برآورد که سرانجام به شکل‌گیری تعاونی‌های تولیدی انجامید. (۶) در این بحبوحه روی آوری زنان به تحصیلات دانشگاهی نیز چشمگیر بود؛ علیرغم محرومیت‌ها و محدودیت‌هایی که جمهوری اسلامی در این زمینه به وجود آورد.

سرکوب جنبش عمومی و فروپاشی بسیاری از نیروهای ترقی خواه در مقیاس سراسری، زمینه‌ی استقرار رژیم را در کردستان فراهم ساخت. با این همه جنبش خلق کرد هیچ‌گاه خاموش نشد و مبارزه تا سالهای دهه‌ی ۷۰ عمده‌تاً به شکل مخفی در جریان بود. بعد از این سالهاست که سازمان‌های غیر دولتی (ان.جی.او) شکل گرفتند و فضای سیاسی- فرهنگی تا حدودی باز شد، محافل سابق و ده‌ها محفل جدید سر برکشیدند و خود را علنی کردند. این بار ما شاهد انتشار کتاب‌ها، جزوات، نشریات و ایجاد سایت‌های زنانه بودیم. تجمعاتی که در سطح علنی بر علیه ستم و خشونت نسبت به زنان تشکیل می‌شد، صدها و در مواردی هزاران نفر را به خود جلب می‌کرد. اعتراض به خشونت‌های درون خانواده‌ها و قتل‌های ناموسی (۷) به خیابانها کشیده شد. مبارزه با قوانین ضد زن جمهوری اسلامی که خود ایزاری مؤثر برای سرکوبی زنان بود، شروع شد. این‌ها همگی در افزایش آگاهی زنان و آشنایی آن‌ها به حقوق خود و مطرح کردن خواسته‌های زنان و آگاهی عمومی مردم بسیار تاثیر داشت. «۸ مارس»ها به صورت محافلی در میان کسانی که با این روز آشنا بودند، روشنفکران، نویسندگان و فعالان زنان برگزار می‌شد و حتی برای تبلیغ و تبریک این روز کارت پستال و یا

کتابهایی هدیه داده می‌شد (۸).

«از سال ۱۳۸۰، برگزاری مراسم ۸ مارس به صورت جدی‌تر، برنامه ریزی شده و در وسعت بزرگتر و فراگیر ادامه یافت. انجمن ادبی مولوی‌گرد که محفل نویسندگان، شاعران، روشنفکران و جوانان فعال آن دوره بود، با دبیری خانم سیمین چایچی و همکاری دیگران، برنامه‌ای به این مناسبت برگزار کرد» (۹). از آن سال مراسم روز زن، علیرغم فشارها و تضییقات دولت، به صورت‌های مختلف در بسیاری از شهرهای کردستان برپا شده است. این مراسم با ارائه‌ی قطعه‌هایی به پایان رسیده‌اند که خواسته‌های زنان کرد ایرانی را منعکس می‌کنند؛ از مسائل خانوادگی و اجتماعی گرفته تا اعتراض به قوانین مملکتی (۱۰). همچنین باید از تشکلهای بزرگ و کوچکی نام برد که در این سال‌ها شکل گرفته‌اند و به صورت علنی فعالیت کرده‌اند: «همچون «جامعه‌ی حمایت از زنان» (به دبیری دیبا علیخانی)، «انجمن آذر مهر» (به دبیری نگین شیخ‌الاسلامی). تشکلهای دیگری در زمینه‌های توانمندسازی جوانان، کوهنوردی و حفاظت از محیط زیست، البته با گرایش زنان [گرایش فمینیستی] به این جمع پیوستند؛ همچون «هه وراز» (به دبیری فلوری محمد پور)، و «محیط زیست» (به دبیری فاطمه اردلان)» (۱۱). «شورای زنان» (جالب اینکه این همان نامی است که آنرا خواهران‌شان در سال ۱۳۵۷ برای اولین تشکیلات زنان انتخاب کردند. در آن تشکیلات فقط زنان شرکت داشتند؛ درحالی‌که امروز زنان و مردان هر دو در آن عضویت دارند. همچنین باید به ده‌ها تشکل بزرگ و کوچک اشاره کرد که به شکل‌های گوناگون برای بهبود وضعیت زن کرد فعالیت می‌کنند. این فعالیت‌ها در روند رشد تدریجی خود در مواردی شکل هماهنگ و یا متحد گرفته‌اند. برای نمونه برپایی مراسم روز زن در سال ۱۳۸۷ که در کرمانشاه، کامیاران، سنندج، مریوان، بوکان و سقز همزمان و متحد برگزار شد. (۱۲)

فعالیت‌ها و مبارزات زنده و پویای زنان کردستان که به شمه‌ای از آن اشاره شد را می‌توانیم به عنوان جلوه‌های گوناگون یک جنبش فمینیستی به رسمیت بشناسیم. جا دارد که به نقاط مشترک این مبارزات با مبارزات موج دوم فمینیستی پایان دهه ۱۹۶۰ در جهان اشاره کنیم. گرچه آن جنبش‌ها از آزادی برای مطرح کردن خواسته‌هایشان برخوردار بودند و زنان ما در ایران و کردستان به دلیل محدودیت‌ها و خفقان جمهوری اسلامی تنها می‌توانستند بخش محدودی از خواسته‌های خود را بصورت علنی بیان کنند؛ با این حال برخی از خصوصیات مشترک این جنبش‌ها را می‌شود چنین برشمرد:

۱- مبارزات زنان در کردستان، جنبشی اعتراضی است و در اثر بی‌حقوقی‌ها و نابسامانی‌ها و تضادهای جامعه ظهور کرده‌است.

۲- ظاهراً سازماندهی معینی ندارد ولی از منطقی درونی و متناسب با سطح آگاهی نیروهای شرکت کننده خود برخوردار است. این جنبش تاکنون مجموعه‌ای از اقدامات پراکنده و خودجوش و گاه سازمان یافته را که هر کدام مولود ابتکارهای درعکس العمل به شرایط جدید و مسائل مبتلا به جامعه بوده، پیش برده است.

۳- خواستهای این جنبش، خواستهای زن گرد است که اینک در سطح قابل ملاحظه‌ای به خواستهای مردم اعم از زن و مرد تبدیل شده است. آشکاراست که این جنبش برای دموکراسی و برقراری مناسباتی دمکراتیک در جامعه مبارزه می‌کند و شیوهی سازمان‌دهی آن افقی و غیرهیرارشیک بوده است.

۴- فعالین این جنبش در رشد و ارتقاء آگاهی خود کوشا بوده و به دامن زدن بحث‌ها و مسائلی پرداخته‌اند که جزو حوزه خصوصی زنان محسوب شده است مانند خشونت‌های خانواده، قتل ناموسی، روابط جنسی و غیره. در فعالیت‌های هنری نیز این خصوصیت بارز است. همچنین تلاش برای ایجاد تشکل‌های زنان که هرچه بیشتر در عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی حضور داشته باشند.

۵- اقدامهای سیاسی و تلاش و مبارزه برای تغییر قوانین.

بنا بر فاکتورهای فوق الذکر، جنبش زنان که خواستهای آن متأثر از موقعیت، میزان رشد سیاسی و فرهنگی در بخشهای مختلف جامعه کردستان باهدف رفع ستم فرهنگی، ستم جنسی، ستم طبقاتی، حق خواندن به زبان مادری، ستم مذهبی و ستم قانونی دولتی می‌باشد و همگی خود را در زندگی روزمره زنان نشان داده و به شیوه‌های گوناگون به مبارزه خود ادامه می‌دهد. علاوه بر این زن گرد در زندگی روزانه اش با بسیاری از سنت‌های عقب مانده مبارزه می‌کند و بر بسیاری از آنها چیره شده‌است. زن گرد در دو جبهه مبارزه می‌کند: یکی در زندگی روزانه و با محدودیت‌ها و سنت‌های نانوشته و دیگری با قوانین دولتی و محدودیت‌های آن می‌جنگد و قربانی می‌دهد.

همبستگی با سایر جنبشها:

از آنجا که در نهایت مبارزه برای رفع ستم و بی حقوقی زنان در ایران جز از راه سرنگونی این سیستم حکومتی میسر نیست و از آنجا که این امر تنها با مبارزات زنان امکان پذیر نمی‌باشد، جنبش زنان احتیاج به همیاری و همبستگی با سایر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در کردستان و سراسر ایران و نیز بهره گیری از تجربیات جنبش‌های جهانی دارد.

حفظ استقلال جنبش:

مهمترین خصوصیت جنبش زنان، حفظ استقلال آن از هرگونه قدرت سیاسی است؛

نه تنها از دولت‌ها بلکه از احزاب و سازمانها مخالف دولت‌ها نیز. در جامعه کردستان زنان با وجود اینکه به فعالیت اجتماعی روی آورده‌اند و پویایی تحسین‌برانگیزی نشان داده‌اند، اما هنوز نتوانسته‌اند مبارزات خود را از سلطه‌ی احزاب کردستان رها کرده و مستقلاً آن را به پیش ببرند. پرواضح است که زنان می‌توانند در احزاب گوناگون چپ و میانه‌رو و مذهبی فعالیت کنند. اما این تحزب‌یافتگی در جامعه از طرفی تأثیرات مثبتی بر رادیکالیزه کردن خواستها و مبارزات زنان داشته است و از طرف دیگر برخورد سکتاریستی احزاب به این مبارزات و تلاش در سازمانی و حزبی کردن مبارزات زنان را به همراه آورده است که این خود سبب پراکندگی جنبش و افزایش میزان آسیب‌پذیری آن شده است. درحالی که مبارزات زنان باید به مثابه جنبشی دموکراتیک در برابر رژیم و به دور از هرگونه تعصب مذهبی، سیاسی و ایدئولوژیک عمل کند تا بتواند در میان زنان، از اقلشار و طبقات گوناگون نفوذ کند. احزاب می‌توانند در همه حال یاری دهنده‌ی این جنبش باشند، نه صاحب قدرت و تصمیم‌گیرنده. تجربیات تاکنونی نشان داده است که زنان فعال در این احزاب از حقوق برابر با مردان برخوردار نبوده‌اند و ناچار باید بر علیه ستم جنسی و مردسالاری درون احزاب هم مبارزه کنند.

مبارزات زنان در خارج کشور:

زنان و مردان جوان و مبارز سالهای ۵۷ و بعد از آن، چه آنها که در محیط پیشمرگاتی بودند و چه آنها که به علت فشار و خفقان رژیم ناچار به ترک دیار، محیط کار و فعالیت خود شدند و یا از زندان‌های وحشتناک جمهوری اسلامی گریختند، طبیعتاً می‌بایست به محلی امن می‌رفتند. این محل طبق سنت مبارزاتی، خارج از کشور بود و کشورهای پناهنده‌پذیر. در این سی و چند سال دو نسل از مبارزین، اغلب با مشقات و قبول خطرات بسیار از لانه و کاشانه خود کوچ کردند و تبعیدی خود خواسته را به جان خریده‌اند. کوچ زنان‌گرد، بعضاً با همسر و اغلب تنها، یکی دیگر از سنت شکنی‌های نسل انقلاب ۱۳۵۷ ایران بوده است. زیرا در سنت کردستان و در دوران شاه به ندرت اتفاق می‌افتاد که دختری‌گرد به خارج برود، در اروپا و آمریکا درس بخواند و به مدارج تحصیلی بالا دست پیدا کند.

اما زندگی زنان‌گرد در تبعید نیز خالی از مشقت و درد نبوده است. در مدت کوتاهی می‌بایست مسائل اداری اقامت خود را حل نمایند، شغل پیدا کنند، سرپناهی بیابند و زبان بیاموزند. اکنون ما با نسل جدیدی از زنان‌گرد با خصوصیات چپ‌دستی چون اعتماد به نفس، استقلال و برنتابیدن نابرابری روبرو هستیم که نمودهای دیگری از مبارزه این نسل از زنان‌گرد را به دست می‌دهد. این خصوصیات سبب شده است که آنها بسیاری

از مسئولیت‌های زندگی و خانواده و... را به‌عهده بگیرند. در مواردی به علت از دست دادن همسران و یا به خاطر فعالیت سیاسی شوهران‌شان در کردستان، مسئولیت‌های زندگی و تربیت فرزندان بطور کامل به عهده‌ی زنان بوده است. درحالی که اغلب دوران جوانی را سپری کرده و از سلامت جسمی نیز برخوردار نبوده‌اند. با این همه زندگی در محیط تازه که مهم‌ترین حُسن‌اش وجود آزادی است، ما را با حقوق زنان و فمینیسم و مبارزات فمینیستی بیشتر آشنا کرده است و سبب شده که با دیدی انتقادی به گذشته‌ی مبارزاتی خود بنگریم و کمبودهای حرکت‌مان را بهتر درک کنیم. با تبعیض‌هایی که نسبت به زنان خارجی در اروپا و آمریکای شمالی اعمال می‌شود و همیشه چند لایه بوده است نیز جنگیده‌ایم و کوشیدایم که خود را با محیط تازه تطبیق دهیم. سعی کرده‌ایم از جنبه‌های مترقی جامعه‌ی تازه و کاملاً متفاوت با آنچه در آن پرورش یافتیم، بی‌آموزیم و آموخته‌های‌مان را در زندگی و مبارزه به کار گیریم، هم در جامعه‌ی ای که اینک در آن زندگی می‌کنیم و به صورت همکاری با احزاب مترقی کشور میزبان و یا دخالت‌گری فردی و همفکری و همقدمی با جریان‌های پیشرو، هم در احزاب و سازمان‌هایی که در گذشته و حال به آن تعلق داشته‌ایم و داریم. عده‌ای از این زنان برای ادامه و شکل دادن به فعالیت‌های خود در برپایی تشکلهای زنان کرد در خارج کشور تلاش کرده‌اند. اما این تلاش تا به امروز نتوانسته است به شکل‌گیری جریانی جدی بیانجامد. هنوز دست به‌گریبان تفرقه و تشتت هستیم؛ به دلایل گوناگون و از جمله به دلیل اختلافات نظری و شکل‌سازماندهی. امیدوارم این کنفرانس بتواند در تداوم خود گامی در جهت غلبه بر پراکندگی موجود بردارد و همه ما را به هم نزدیک‌تر سازد؛ چه زنان کردی که در ایران مبارزه می‌کنند و چه آنها که در خارج از تک و تا دست‌نکشیده‌اند. با توجه به تغییر و تحولات آتی ایران که زیاد هم دور به نظر نمی‌رسد، ما زنان کردستان باید تلاش کنیم با حفظ احترام به افکار و دیدگاه‌های گوناگونی که در میان ما موجود است به یک جنبش واحد، با سمت و سوی مشترک و برنامه‌ی عمل مشترک تبدیل شویم. با آرزوی دستیابی به این هدف و پیروزی.

۱- الیزابت کدی استانتون Elizabeth Cady Stanton (۱۸۰۲-۱۸۱۵)، این طرفدار لغو تبعیض نژادی و فعال حقوق زنان، برای مدتی در بوستون زندگی کرد و در آنجا با لیدیا چایلد دوست شد. او همراه با لوکرشیا مات Lucretia Mott کنوانسیون ۱۸۴۸ سنکا فالز Seneca Falls را برای زنان سازمان داد. وی همچنین پیش‌نویس "اعلامیه

عواطف "Declaration of Sentiments" را در جریان این گرد همایی نوشت. او "اعلامیه استقلال زنان" را با این جمله آغاز می‌کند: "مردان و زنان مساوی خلق شده‌اند". این اعلامیه شامل قطعنامه‌ای است که در آن برای زنان حق رأی در نظر گرفته شده است. الیزابت کدی استانتون در سالهای دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ در کنار سوزان بی. آنتونی به منظور تامین حق رأی برای زنان مبارزه کرد و، «جمعیت ملی وفادار به زنان» را Women's Loyal National League که مخالف برده داری بود بنیاد نهاد. علاوه بر این «انجمن ملی هوادار حق رای زنان» را بوجود آورد. او همچنین یکی از سردبیران مجله هفتگی "انقلاب" Revolution بود. الیزابت کدی استانتون به مدت ۲۱ سال ریاست انجمن دفاع از حق رأی را به عهده داشت و مبارزه برای احقاق حقوق زنان را رهبری می‌کرد. وی در چندین ایالت به ایراد سخنرانی‌های عمومی پرداخت. او هفت فرزند داشت.

کدی استانتون پس از فوت شوهرش تحلیل‌های خود را در زمینه نابرابری زنان و مردان عمیق‌تر از پیش ساخت. او در "کتاب انجیل زنان" The Woman's Bible (۱۸۹۵) یک جهت‌گیری عمیق ضد زن را در سنت یهودی-مسیحی برملا نمود. کدی استانتون تا زمان مرگ خود در سن ۸۶ سالگی، درست پس از نوشتن نامه‌ای به پرزیدنت تئودور روزولت در حمایت از حق رأی زنان، سخنرانی‌های خود را درباره مسائلی از قبیل طلاق، حقوق زنان، و مذهب ادامه داد. کارهای متعدد او که ابتدا با نام مستعار و سپس با نام قانونی‌اش انتشار می‌یافتند "تاریخ حق رای زنان" (۱۸۸۶-۱۸۸۱) در سه مجلد و زندگی‌نامه بی‌پرده و طنز آمیزش را دربرمی‌گیرد.

۲- در واقع موج اول فمینیسم به کتاب (حقانیت حقوق زنان) ماری ولستون کرافت باز می‌گردد.

کرافت که به شدت متأثر از عصر روشنگری و انقلاب فرانسه بود، کتاب‌اش را در سال ۱۷۹۲ نوشت و در آن بر این نکته که «ذهن فاقد جنسیت است»، تأکید کرد. او خواستار حضور زنان در امور اجتماعی بود و استدلال می‌کرد که زنان نیز مانند مردان اگر از فرصت برابر اجتماعی در آموزش عمومی برخوردار باشند، می‌توانند منطقی بیاندیشند و روشنگری کنند. او متعقد بود که آزادی و پیشرفت حق زنان است و آن‌ها با برخورداری از حق تحصیل قادر به اندیشیدن می‌شوند. وی برای زنان در خواست حق رای نکرد و تنها برای تحصیل و آموزش اخلاقی آنان به منظور کسب استقلال مالی مبارزه کرد. (نوشین احمدی- فصل زنان، ص ۱۸۷)

۳- اولمپ دو گوژ Olympe de Gouges به سال ۱۷۴۸ بدنیا آمد. اونمایشنامه نویس

و فعال سیاسی بود، که نوشته‌هایش درباره حقوق زن و لغو بردگی، خوانندگان فراوان داشت. اولین نمایشنامه‌هایش در دهه هشتاد قرن هجدهم در پاریس به چاپ رسید. در همین دوره بود که رساله‌های سیاسی نیز انتشار داد. دو سال پس از انقلاب فرانسه بیانیه‌ی حقوق زن و شهروندان مؤنث را به چاپ رساند که از یک طرف نابرابری زن و مرد را مورد حمله قرار میداد، و از طرف دیگر، اقتدار مرد در خانواده و جامعه را. او در ۱۷۹۳ به اتهام تضعیف انقلاب و پیوند تنگاتنگ با ژرودونیستها به مرگ محکوم شد و با گوتین سرازتش جدا کردند. در تاریخ مدرن اروپا به عنوان نخستین زن فمینیست شناخته شده‌است.

۴- فاطمه زرین تاج زکیه برغانی در حدود (تاریخ دقیقی در این مورد وجود ندارد) سال ۱۸۱۴ میلادی برابر با ۱۱۹۳ هجری شمسی در خانواده‌ای سرشناس و بانفوذ در شهر قزوین چشم به جهان گشود. او دختر بزرگ حاج ملا محمد صالح برغانی، از روحانیون طراز اول شهر بود.

... در محیط زندگی و خانوادگی این زن مبارز که از سوی سید علی محمد باب قره‌العین نام گرفت، دو نکته حائز اهمیت است: اول اینکه به رغم تعلق به خانواده‌ای روحانی و به شدت مؤمن، نه تنها از تحصیل قره‌العین جلوگیری نشد، بلکه ابزار لازم برایش فراهم گردید. علاوه بر داشتن معلم سرخانه، قره‌العین توانست، هر چند به طور غیرمستقیم، از تعلیمات مکتب‌خانه نیز بهره‌مند گردد.

... برادرش عبدالوهاب که خود از عالمان بزرگ شهر بوده، از قره‌العین چنین یاد کرده‌است: ما تمام برادرها و پسرعموها، در حضور قره‌العین جرأت تکلم نداشتیم. به اندازه‌ای او مارا مرعوب ساخته بود که اگر احیاناً در مسایلی متنازع فیه بحث میکردیم، چنان مسئله را پاک و روشن و معلوم و مربوط برای ما مدلل میکرد که فوراً تمام سرافکنده و خجالت زده بیرون میرفتیم.

... آشنایی قره‌العین با مکتب شیخی، (اصول نظری بایه با تفاوت‌هایی همان اصول نظری شیخیه است) از دوران نوجوانی آغاز شد. یکی از عموهایش شیخی بود و نیز یکی از اقوام مادریش، ملا جواد ولیانی، که اثار شیخ احمد احسائی را در اختیار قره‌العین قرار میداد. او جزو اولین ۱۸ نفری است که به آیین باب گرویدند.

... بای‌ها بیشتر از هر چیز خواستار اصلاحات مذهبی و در کنار آن، برخی تحولات اجتماعی بودند. بخشی از آیین باب که دارای اهمیت است توجه به موقعیت زنان است. آیین باب تک همسری را تشویق و در انتخاب همسر رضایت زن و مرد را شرط گذاشت. ازدواج موقت یا صیغه را ممنوع اعلام کرد. شرط طلاق را مشکلتر نمود که البته با در

نظر گرفتن تسهیلاتی که شرع اسلام در این زمینه برای مردان فراهم کرده، مشکلتز شدن طلاق بیشتر به سود زنان تمام می‌شد. باب در کتاب «بیان»، زنان را از قید حجاب آزاد کرد. مراوده و محاوره زن و مرد را بلا اشکال و جایز دانست.

... قره‌العین اولین زنی است که در تاریخ معاصر ایران به دفاع از بی‌حجابی برخاست.

... به پیشنهاد قره‌العین کنفرانسی در خصوص دگرگونی‌های اساسی در روش تبلیغاتی و مبارزاتی بایبان در بدشت برپا شد که او در بخشی از سخنرانی خود زنان را نیز خطاب قرار داد و از آنها خواست که در مبارزه، مردان همراه آنها شوند. او گفت که دیگر زمان آن نیست که زنان در حرمسرا مخفی شوند و منتظر بمانند و ببینند که مردها چه کاری میتوانند بکنند. آنها باید نشان دهند که به معنای واقعی همراهان مردان هستند و همراه آنها در میدان‌های شهادت برخاک خواهند افتاد. در جریان همین سخنرانی است که قره‌العین با حرکتی ناگهانی، پرده‌ای را که در پشت آن صحبت میکرد، کنار میزند و بی‌حجاب در میان حضار پدیدار میشود.

در سپتامبر ۱۸۵۲، دو مجتهد به نام‌های حاج ملاعلی کنی و حاجی میرزا محمد مازندرانی پس از مباحثاتی با قره‌العین، حکم تکفیر و قتل او را صادر می‌کنند ... فرستاده‌هایی از سوی دربار به سوی روانه میشوند که او را وادار به انکار اعتقاداتش کنند. یکی از فرستاده‌ها به او میگوید.

... « شما را به نیاوران می‌برند و می‌پرسند قره‌العین آیا شما بابی هستید؟ شما جواب میدهید نه. آنها با اینکه یقین دارند که بابی هستید، مایلند بیش از این از شما جوابی نشنوند و امیدوارند یک چند شما به حالت انزوا زندگی کنید و با مردم سخن نگویند و مستخلص شوید. قره‌العین گفت ... امیدوار نباشید که من آنی، هر چند به ظاهر هم باشد عقیده خود را انکار کنم. آن هم برای یک امر پوچ و مهمل که یک کالبد موقتی بی‌قدر و قیمت را چند روز بیشتر حفظ کنم! »

قره‌العین در جریان بازجویی، از عقاید خود دست نکشید و حکم قتل او به اجرا گذاشته شد. او را شبانه از خانه‌ی کلانتر به «باغ ایلخانی» بردند و با پیچیدن دستمالی به دور گردنش خفه کردند. جسد را به چاهی انداخته و چاه را با خاک و سنگ پوشاندند.

آثار مکتوب زیادی از قره‌العین برجا نمانده. بیشتر نوشته‌هایش، از نظم و نثر، در جریان قتل عام‌های پی‌درپی بایبان و جنگ و گریزهای آنان، از میان رفته است. آنچه برجامانده، دو رساله، چند نامه و شعر است.

برگرفته از مقاله - طاهره بردار پرده از میان... نوشته مهناز متین، از مجله «نقطه»، شماره

- ۵- شهرزاد مجاب: زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹۴۵
- ۶- تعاونی‌ها: نهادهائی بودند که زنان شاغل برای کمک به زنان سیاسی اخراجی و یا خانواده و اقوام پیشمرگان اخراج شده با ضمانت شغلی خود برپا کرده بودند. این زنان از دولت تقاضای وام کرده و کارگاهایی کوچک بادرستگاه قالی بافی و یا چرخ خیاطی و یا بافندگی دایر میکردند. این دستگاهها در مواردی هم به صورت فردی در اختیار افراد قرار می‌گرفت؛ ولی درآمد بدست آمده عمومی بود. به این معنا که قسمتی از درآمد به پرداخت وام اختصاص داده می‌شد و بقیه بین افراد صاحب سهمی که کار کرده بودند، تقسیم میشد. وام گیرنده، هیچ سهمی برای خود کنار نمی‌گذاشت. هدف فقط کمک به زنان بیکار بود. (مصاحبه نگارنده با فعالین امور زنان کردستان ایران)
- ۷- در سال ۱۳۸۷ تعدادی از انجمن‌ها و نهادهای مدنی و مدافع حقوق بشر میوان که زنان نیز در آن فعال بودند، برای محکوم کردن قتل شهین نصراللهی که توسط برادرش در روستای دزلی کشته شده بود، دست به تظاهرات زدند.
- نگین شیخ‌الاسلامی یکی از فعالان زن در استان کردستان، اعلام کرد: در نیمه اول سال ۱۳۸۷، پانزده قتل ناموسی در کردستان به وقوع پیوسته است.
- شیدا زن ۱۶ ساله میوانی که همسری معتاد و کودک‌کی ۲ ساله داشت، در تاریخ ۸۸/۷/۱۱ با ضربات چاقوی برادرش مهدی، روز روشن در خیابان از پای درآمد و در لحظه‌ای مورد حمله ی برادرش قرار می‌گیرد که در حال حرف زدن با یک مرد بود. کتاب انترنتی، فاجعه خاموش قتل‌های ناموسی: پروین بختیاری
- از آخرین موارد قتل‌های ناموسی فاش شده می‌توان به دو مورد در سنندج، سه مورد در میوان و یک مورد در پیرانشهر اشاره کرد. در این میان قتل «فرشته نجاتی» از بحث برانگیزترین موارد به شمار می‌آید.
- فرشته نجاتی دختری ۱۸ ساله بود که پس از دو سال زندگی با مردی که ۱۸ سال از او بزرگتر بود، به خانه پدرش بازگشته بود. اما پدرش به اتهام رابطه «نامشروعی» که هیچ گاه اثبات نشد، او را سر برید.
- فعالان حقوق زنان در کردستان، مراسم تشییع جنازه فرشته را اتفاقی نادر در کردستان می‌دانند. زیرا در روز تشییع جنازه وی، تعداد زیادی از زنان، برخلاف سنت رایج در منطقه، به مراسم تشییع جنازه آمدند. این حضور غیر منتظره با حمایت شمار شایان توجهی از مردان کرد نیز روبرو شد. مراسم با سر دادن شعارهایی علیه قوانین تبعیض آمیز، ختم شد. پروین ذبیحی
- ۸- مروری بر برنامه های هشت مارس در کردستان روزین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸۶

۹- مروری بر برنامه‌های هشت مارس در کردستان، روزین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸۶
 ۱۰- گزارشی از برگزاری مراسم گرامیداشت روز جهانی زن در سنندج در سال ۱۳۸۴
 روز سه‌شنبه ۱۶ اسفند ماه سینما بهمن شهر سنندج شاهد برگزاری مراسم باشکوه ۸ مارس بود. این مراسم از ساعت ۴ بعد از ظهر و با حضور شمار زیادی از زنان و مردان برابری طلب شهر سنندج آغاز شد. مراسم با شرحی در باره تاریخچه ۸ مارس روز جهانی زن آغاز شد و سپس شماری از شرکت‌کنندگان سخنانی را در خصوص این روز و وضعیت زندگی و مبارزات زنان ایراد نمودند.

«پیمان نودینیان» از فعالین کانون دفاع از حقوق کودکان و دبیر انجمن صنفی معلمان، گفتاری تحت عنوان تشکل‌ها و جنبش زنان ارائه نمود. سپس «ثریا محمدی» از موسسه جامعه حمایت از زنان با موضوع خشونت بر زنان و ریشه‌های تاریخی آن، دیگر سخنران مراسم بود. «سیما علیخانی» با موضوع آرایش مد و بزه‌کشی از زنان، «شتاو نودینیان» در زمینه قتل‌های ناموسی و مشکلات زنان و «ژینا مدرس گرجی» در موارد مختلف خشونت علیه زنان مطالبی را ایراد نمودند. همچنین «الهام حبیبی» از اعضای کانون دفاع از حقوق کودکان در خصوص حقوق زنان مطلبی را به زبان انگلیسی تقدیم حاضران نمود. در پایان این مراسم باشکوه قطعنامه ۸ ماده‌ای (۸ مارس) قرائت گردید که با تشویق و همراهی حضارتائید گردید. فضای محل برگزاری مراسم نیز با پلاکاردهای همچون: گرامی باد ۸ مارس روز جهانی زن و خجسته باد روز آزادی خواهی و برابری طلبی زنان جهان، خواست بشریت متمدن آزادی صلح رفاه و آسایش، خشونت بر زنان ممنوع، مشکلات اقتصادی زنان ناشی از طبقات اجتماعی است نه طبیعت! و تراکت دیگر مزین شده بود. در حاشیه این مراسم نمایشگاه نقاشی از طرف اعضا و فعالین جامعه حمایت از زنان در راهرو سینما بهمن برپا شده بود که با استقبال گسترده شرکت‌کنندگان در مراسم روز جهانی زن روبرو شد.

۱۱- مروری بر برنامه‌های هشت مارس در کردستان روزین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸۶
 زیر نویس

۱۲ - قطعنامه مشترک ۸ مارس ۲۰۰۷ شهرهای سنندج - کرمانشاه - کامیاران - بوکان - سقز - مریوان

در جهانی با این بحرانهای فراگیر، که مملو از خشونت‌طلبی، جنگ افروزی، انسان‌ستیزی و استثمار بی‌پایان در مقابل کار ارزان است. زنان همواره قربانیان خاموش ادوار مختلف تاریخی این فجایع بوده‌اند. ستم تاریخی مضاعف همراه با قوانین و احکام ارتجاعی که همواره از جانب صاحبان زر و زور بر کرده بشریت امروزی سنگینی کرده

است اکنون در قالبی دیگر و با شیوه‌ای بظاهر نوین در جای جای این دنیای پهناور اعمال گشته و امروزه باز تولید میشود. کافی است به آمار دختران و زنانی که به طریق برده داری نوین توسط سودجویان و باندهای تجارت انسان خرید و فروش میشوند نگاه کنیم، کافی است به تبلیغات رسانه‌های جهانی و ساخته‌های مختلف بورژوازی که مملو از زن ستیزی و نگرش کالائی بر وجود زن است نظری بیافکنیم. کافی است که سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حتی زبان ملل را مورد مطالعه قرار دهیم اینان همه و همه چون حصارهایی در این جهان بدون حضور خلاق و کنشگر زن، هر روزه او را بیشتر محصور میکنند. ارتباط این دنیای سودمحور و جنسیت مدار با زن، ارتباطی یک سویه و ابزاری است. اما با تمام تعابیر و تفاسیری که از این موقعیت غیرانسانی میشود، اکنون در اقصی نقاط عالم، جنبشی اعتراضی بصورت فراگیر توسط انسانهای برابری طلب برای امحاء و نابودی تحقیر و ظلم و استثمار انسان شکل گرفته است. و میرود تا پایه های این مناسبات زن ستیز که احساس گناه و حقارت را به زن داده است و با نگاهی شهوانی به انسانیت او مینگرد را کاملاً و یکبار برای همیشه دگرگون کند، آری یگانه جنبش رهایی بخش برای زنان و تمامی انسانها از این مصائب تحمیل شده از جانب سیستم سرمایه داری که سرمنشاء و ریشه‌ی همه‌ی سیه روزیها و بهره کشی از انسان در مقابل سود و انباشت سرمایه است، جنبش برابری طلبانه و تساوی محور است که پایه و ریشه‌ی انقیاد و زیر دستی زنان را زیر و رو میکند و هنگام آن فرا رسیده است که جنبش رادیکال زنان با گره دادن مبارزاتش با مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری بر علیه سیستم سرمایه داری بتواند به خواستهای انسانی و برحق خود دست یابد. ما در این گوشه از جهان وارونه گرد هم آمده‌ایم و بر خواستهای رادیکال جنبش زنان ایران به مضمون زیر پافشاری میکنیم:

- ۱- ما خواهان حقوق انسانی برابر برای تمامی زنان و مردان در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هستیم.
- ۲- ما هر نوع قوانین زن ستیزانه و جنسیت محور که زنان را از دستیابی به حقوق ابتدایی خویش محروم میکند محکوم مینماییم.
- ۳- حق ایجاد تشکلهای مستقل، اعتراض، اعتصاب جهت مطالبه‌ی حقوق انسانی باید به رسمیت شناخته شده و نهادینه شود.
- ۴- ما خواهان برابری اقتصادی به دور از هر گونه استثمار برای همه‌ی انسانها اعم از زن و مرد هستیم.
- ۵- هر گونه جدا سازی میان زنان و مردان در اجتماعات و مکانهای عمومی ممنوع باید

گردد.

- ۶- اعمال هرگونه خشونت علیه زنان اعم از آزار جنسی، برخورداردهای فیزیکی، تحقیر و توهین نوع رفتار غیرانسانی جرم محسوب شود.
 - ۷- آزادی انتخاب اساسی‌ترین حق انسان است و تحمیل هر نوع فشار اعم از ازدواج اجباری، تعدد زوجات، ازدواج زیر سن ۱۸ سال منسوخ باید گردد.
 - ۸- فرهنگ مردسالار پدیده‌ای غیر انسانی است و تبعات ناشی از آن از جمله قتل‌های ناموسی و سنگسار جنایت محسوب میشود و مسبب آن باید بر اساس قوانین انسانی محاکمه شوند.
 - ۹- پدیده‌ی زنان و کودکان خیابانی و بی‌شناسنامه از پیامدهای نظام سرمایه‌داری است و برخورداری کودکان از زندگی سالم از حقوق انکار ناپذیر آنان است.
 - ۱۰- ازدواج موقت شکلی از تن‌فروشی است و باید ممنوع شود.
 - ۱۱- زنان باید از آزادی انتخاب پوشش، حق مسافرت آزاد، حق تحصیل، انتخاب شغل، انتخاب همسر و سایر حقوق اولیه خود برخوردار باشند و هر نوع پوشش اجباری ممنوع می‌باشد.
 - ۱۲- کار خانگی به منزله شغل تلقی شود و زنان خانه‌دار باید از حمایت نهادهای اجتماعی و حق بیمه اجتماعی برخوردار شوند.
 - ۱۳- ما از تمامی جنبش‌های آزادیخواه و برابری طلب حمایت نموده و هرگونه بازداشت، محاکمه، تهدید و تعقیب تمامی فعالین و جنبش‌های اجتماعی را محکوم مینمائیم.
 - ۱۴- ما جنگ‌افروزی، مسابقه تسلیحاتی، تحریم‌های اقتصادی ناشی از رقابت سرمایه‌داری را که بیشترین زیان‌های آن متوجه طبقات زحمتکش می‌باشد محکوم مینمائیم.
- زنده باد ۸ مارس روز جهانی زن. نوشته شده در پنجشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۸۵

بیوگرافی کوتاه ماموستا شیخ عزالدین حسینی

۱۳۸۹ - ۱۳۰۰ برابر با ۱۹۲۱ - ۲۰۱۱

سید عزالدین در بهار سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در شهر مرزی بانه در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشودند.

پدر ایشان شیخ صالح (در این منطقه از کردستان سیدها را عمدتاً شیخ می‌نامیدند) از سادات برزنجه و در زمان خویش از علمای دینی منطقه بود؛ وی که مخالف حکومت رضاشاه بود، مخفیانه با شیخ محمود حفید رهبر حکومت محلی و جنبش کردستان در سلیمانیه در ارتباط بود. شیخ صالح در سال ۱۳۱۹ فوت کرد.

سید عزالدین بسیار علاقمند به تحصیل بود اما در بانه تا سال ۱۳۱۵ مدرسه وجود نداشت و نزد پدر خواندن را شروع کرد. صرف و نحو عربی، قرآن، گلستان و بوستان و کتابهای دیگری را در مکتب پدر آموخت.

سال ۱۳۱۷ بعنوان طلبه نزد ماموستا ملا سید حسین به روستای سیسر در منطقه سردشت رفت؛ پس از سه سال مجدداً به بانه بازگشت و سپس در روستاهای حمامیان، نم‌شیر، سیسر و مدتی هم نزد ماموستا ملا باقر روحانی و استاد مشهور منطقه مریوان در روستای بالک به تحصیل پرداخت.

سال ۱۳۲۱ به منطقه مُکریان میرود که در آنزمان مرکز فعالیت‌های سیاسی و مبارزات ملی‌گرایانه بود. در سال ۱۳۲۲ در منطقه بوکان جذب سازمان تجدید حیات کرد (مشهور به کومه‌له ژ.ک) شد و فعالیت‌های سیاسی‌اش شروع شد.

سال ۱۳۲۴ و بدنبال ایجاد جمهوری کردستان در مهاباد در مراسم حمل و افراشتن پرچم جمهوری کردستان که از مهاباد به بوکان آورده شد بطور فعال شرکت کرد.

بهار سال ۱۳۲۵ به مهاباد که پایتخت جمهوری بود میرود و مدتی نزد استاد مشهور منطقه ماموستا ملا حسین مجدی به تحصیل ادامه می‌دهد.

سال ۱۳۲۷ رسماً از سوی ماموستا ملا علی ولزی در روستای حمامیان اجازه فتوا و تدریس گرفته و بعنوان پیشنماز و مدرّس در روستای کانی‌رَش منطقه مُکریان شروع به کار میکنند.

در فاصله سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ در روستاهای کانی‌رَش، گولی و قادرآباد بوکان ملا و مدرّس بودند.

رویدادهای سیاسی و اجتماعی این سالها تاثیر مستقیمی بر زندگی ایشان میگذارند. در فاصله ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ جنبش دهقانی فعالی در این منطقه در جریان بوده و ماموستا شیخ عزالدین که همواره حامی طبقات پایین جامعه بودند، آماج حملات مالکین و

زمین‌داران منطقه گردیده و به‌همین دلیل هم ناچار به ترک روستای محل اقامت خودشان شدند. ماموستا همواره دارای مواضعی ترقی‌خواهانه بودند که آنرا در کمال شهامت ابراز میداشتند؛ برای مثال نظرات ایشان در مورد خرافات مذهبی، مسائل اجتماعی و مخالفت‌شان با ازدواج اجباری، ازدواج کودکان و دختران در سن پایین، سه طلاقه زبانه‌زد خاص و عام بود.

این دوران همزمان است با جنبش ملی کردن نفت و دولت دکتر محمد مصدق در ایران، کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ و تغییر و تحولات متعاقب آن. سال ۱۳۳۷ ماموستا بعنوان مدرّس در مدرسه علوم دینی مهاباد شروع به کار میکنند. ایشان مدافع نظرات شیخ محمد عبده مصری بوده و برای نمونه کتاب «رسالة التوحید» وی را تدریس میکردند.

کسانیکه در مکتب ماموستا شیخ عزالدین درس میخواندند چه در مهاباد و چه سالهای قبل از آن، به موازات مطالعات دینی معمول برای طلاب، با تاریخ مبارزات ملت کرد علیه ستم ملی نیز آشنا میشدند. انقلابی مشهور کردستان ملا احمد شلماشی که با نام ملا آواره در میان مردم شناخته شده است از جمله شاگردان ایشان بود.

سال ۱۳۴۷ ماموستا بعنوان امام جمعه مهاباد شروع به کار میکنند. در همین سال موج گسترده‌ای از دستگیری مبارزین کرد بویژه در استان آذربایجان غربی و کردستان براه افتاد و پادگان جلدیان به زندانی بسیار بزرگ تبدیل گردید. ماموستا را برای مدت کوتاهی دستگیر و به پادگان جلدیان منتقل میکنند اما به سبب فعالیت شخصیت‌های روحانی و اهالی شهر مهاباد و احتمال برپایی تظاهرات، ایشان را آزاد میکنند.

طی سالیان اقامت در مهاباد بطور منظم با دانشجویان، فعالین و اعضای حزب دموکرات کردستان و بویژه مبارزین جنبش مسلحانه سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۷ رابطه نزدیکی داشتند.

روز ۱۷ خردادماه ۱۳۵۷ در مراسم خاکسپاری مبارز دیرین عزیز یوسفی که به‌تازگی و بعلت مریضی از زندان شاه آزاد شده بود شرکت و سخنرانی پرشوری ایراد کردند. سخنان ماموستا بر مزار این رزمنده مورد احترام مردم که در شهر مهاباد و با شرکت هزاران نفر از شهرهای مختلف کردستان انجام گرفت انعکاس وسیعی داشت. این روز بعنوان آغاز جنبش توده‌ای در کردستان علیه رژیم سلطنتی به حساب می‌آید.

در طول سال پر تحول ۱۳۵۷ ماموستا که در آبان ماه بعنوان رئیس شورای شهر مهاباد انتخاب شده بودند، بطور مرتب در این شهر و نیز در دیگر شهرهای کردستان در مناسبت‌های گوناگون با مردم به پا خواسته ملاقات و در گردهمایی‌ها و تظاهرات اعتراضی آنان به سخنرانی و تهییج میپرداختند.

با سقوط رژیم شاه نقش ماموستا شیخ عزالدین بسیار برجسته شد. تمامی نمایندگان

دولت موقت و مسئولان منطقه که به کردستان سفر میکردند با ایشان ملاقات و مشورت میکردند.

روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ نخستین هیأت نمایندگان دولت موقت که آقای داریوش فروهر یکی از اعضای آن بود وارد مهاباد شده و یکر است به ملاقات ماموستا میروند. روز بعد و در جلسه وسیعی قطعنامه‌ای از جانب نمایندگان شهرهای مختلف کردستان (از جمله رهبران حزب دموکرات و کومه‌له) تقدیم هیأت دولت گردید که یکی از مواد آن تصریح میکند که ماموستا شیخ عزالدین حسینی صلاحیت دارند در رأس هر هیأتی قرار بگیرند که از طرف خلق کرد با دولت مرکزی وارد مذاکره بشود.

نوروز سال ۱۳۵۸ و بدنبال رویدادهای خونین شهر سنندج، ماموستا یکی از مخاطبان اصلی مذاکرات هیأت بلندپایه‌ای بودند که از تهران برای مذاکره وارد این شهر شده بودند. هاشمی رفسنجانی، بنی‌صدر، آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله طالقانی و... از جمله اعضای این هیأت بودند. در یکی از نشست‌ها هنگامیکه هواپیماهای فانتوم نیروی هوایی بر فراز شهر سنندج دیوار صوتی را شکستند طوری که حتی در جلسه مذاکرات هم ایجاد اختلال کرد، ماموستا خطاب به هیأت اعزامی جمله مشهوری گفتند: «فرق تاج و عمامه چیست؟ حکومت عوض نشده‌است، تاج شاهی رفته و عمامه جای آنرا گرفته است!»

روز ششم فروردین ۱۳۵۸ ایشان طی اطلاعیه‌ای اظهار داشتند: از آنجائیکه محتوای جمهوری اسلامی نامعلوم است، از شرکت در رفراندوم برای جمهوری اسلامی در ایران خودداری میکنم.

یکماه بعد و به دعوت وزیر کشور مسافرتی به تهران و قم انجام دادند؛ در این سفر با خمینی، مهدی بازرگان و وزیر کشور و تعدادی از دیگر مسئولان جمهوری اسلامی دیدار و گفتگو کردند. در دیدار با خمینی به هنگام خداحافظی کردن، خمینی میگوید من امنیت کردستان را از شما میخواهم، و ماموستا هم در پاسخ میگویند من هم خواهان خودمختاری کردستان از شما هستم.

در این سفر همچنین در دانشگاه صنعتی شریف و در میان شور و احساسات گرم هزاران تن از دانشجویان سخنانی ایراد کردند و از جمله گفتند: «مذهبی که مردم را رو در روی هم قرار دهد، مذهب الهی نیست... سانسور، نمونه‌ای از بازگشت استبداد و ارتجاع است... ارتجاع را در هر لباس و هر رنگ و در هر شیوه‌ای محکوم می‌کنیم... ما آزادی فعالیت تمام احزاب و گروههای سیاسی و مترقی را خواستاریم... انقلاب هنوز به ثمر نرسیده‌است، چون هدف از انقلاب دگرگونی بنیاد است.»

هنگام بازگشت از این سفر به کردستان در اوایل خردادماه ۱۳۵۸ ماموستا در میان شور

و احساسات بسیار شدید دهها هزار تن از مردم که در کنار جاده‌ها و در شهرها و شهرک‌های کردستان صف بسته بودند روبرو گردیدند. این مسیر از سنندج شروع و با گذشتن از دیواندره، سقز، بانه و بوکان در مهاباد شهر محل اقامتشان خاتمه یافت. روز پنجم تیرماه ۱۳۵۸ در مصاحبه‌ای در مورد درگیری مسلحانه هشدار دادند: «استقرار امنیت باید زیر نظر شوراهای منتخب مردم باشد... وضعیت پخش اسلحه در کردستان [از طرف دولت] به صورتی درآمده است که چنانچه در مورد آن فکری نشود، کردستان در آستانه جنگ داخلی قرار می‌گیرد.»

۲۸ مرداد ۱۳۵۸ فرمان جهاد خمینی علیه مردم کردستان صادر شد و ماموستا شیخ عزالدین همراه مبارزین کردستان در مناطق کوهستانی مستقر شدند و از طریق رسانه‌های بین‌المللی و دیدار با خبرنگارانی که مخفیانه به ملاقاتشان می‌آمدند صدای مردم کردستان را به گوش جهانیان میرساندند.

چند هفته بعد «دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی» برای پیشبرد و انجام کارهای ماموستا تشکیل شد که اعضای آن از افراد نزدیک به ایشان و از مبارزین شهرهای مختلف کردستان بودند.

روز دهم آبانماه ۱۳۵۸ بنا به درخواست ماموستا و به مناسبت عید قربان صدها هزار تن از مردم شهرها و روستاهای کردستان طی گردهمایی‌ها و تظاهرات پرشکوه و گسترده حمایت کامل خود را از جنبش حق‌طلبانه خود ابراز نموده، یاد شهدای جنبش را گرامی داشته و مخالفت خود را با رژیم جمهوری اسلامی نشان دادند.

در پاییز همانسال چندین نشست با نمایندگان اعزامی دولت که به منظور مذاکره از تهران به مناطق مرزی سردشت آمده بودند انجام گرفت که ماموستا در این جلسات نقش عمده‌ای ایفا نمودند. در همین ایام «هیأت نمایندگی خلق کرد» تشکیل گردید که ریاست آنرا شیخ عزالدین حسینی برعهده داشتند و حزب دموکرات کردستان، کومه‌له و شاخه کردستان چریکهای فدایی دیگر اعضای آن بودند.

۲۱ آذرماه ۱۳۵۸ نخستین و تنها جلسه رسمی مذاکره بین هیأت ویژه دولت و هیأت نمایندگی خلق کرد در مهاباد برگزار گردید.

تا پایان سال ۱۳۵۸ جلسات و نشستهای پراکنده‌ای میان نمایندگان دولت و نیز فرستاده ویژه خمینی به کردستان با ماموستا و سازمانهای سیاسی به منظور ازسرگرفتن مذاکرات رسمی انجام میگرفت. با وجود تلاشهای فراوان و حسن نیت ماموستا، به سبب کارشکنی‌های نمایندگان اعزامی از تهران و قم، این دیدارها بدون نتیجه ماند.

در فروردین ماه ۱۳۵۹ ماموستا مسافرت مهمی را به شهرهای مختلف کردستان آغاز کردند که از مهاباد شروع و شهرهای بوکان، سقز، دیواندره، سنندج، میوان و بانه را در

برگرفت. این سفر در همه جا با استقبال بسیار پرشور مردم و حضور دهها هزار نفری در میتینگ‌ها و گردهمایی‌ها روبرو شد که ماموستا طی سخنرانی‌های مفصلی اعلام میداشتند که مردم کردستان خواهان صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز بوده و علیه هرگونه توسل به اسلحه و ایجاد درگیری هستند. عکسها و فیلمهای موجود از این سفرها سیمای رهبری محبوب و توده‌ای را نشان میدهد که مردم کردستان امیدها و آرزوهای خود را در مواضع و دیدگاه‌های ایشان میدیدند. متأسفانه این امیدها با یورش مجدد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به شهرهای کردستان در آخرین روزهای فروردین این سال تبدیل به یأس شد.

در اوائل سال ۱۳۶۱ ماموستا نماینده ویژه‌ای به اروپا اعزام کردند تا ضمن تماس با رسانه‌های مختلف، افکار عمومی جهان را در جریان اوضاع کردستان و جنبش حق طلبانه مردم آن و جرائم جمهوری اسلامی قرار دهد. این نماینده حامل نامه‌هایی برای پاپ در واتیکان، دبیرکل سازمان ملل و تعدادی از رهبران کشورهای اسلامی و عربی و از جمله یاسر عرفات بود. همچنین متنی تحت عنوان پیام و دیدگاههای ماموستا شیخ عزالدین حسینی برای افکار عمومی جهان، ایرانیان و کردهای مقیم خارج به زبانهای کردی، فارسی و فرانسه پخش گردید. بعدها گزارش این سفر که کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان، دربار واتیکان، ایتالیا، سوریه و لبنان را در بر می‌گرفت، برای آگاهی افکار عمومی کردستان و ایران منتشر شد.

پاییز همان سال ماموستا به مدت ۹ هفته سفری به پاریس و سپس به عربستان انجام دادند. در سفر پاریس علاوه بر مصاحبه با رادیو تلویزیون و روزنامه‌های بزرگ فرانسه مصاحبه مهمی با بخش فارسی بی بی سی انجام دادند. همچنین دیدارهایی با تعداد زیادی از نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی از فرانسه، انگلستان، ایرلند، آلمان، ایتالیا، ایرانی و کرد انجام دادند. در همه این دیدارها ماموستا با دقت در مورد اوضاع سیاسی و اجتماعی کردستان و مبارزات حق طلبانه و آشتی خواهانه مردم کرد و نیز جنایات و ستمگریهای جمهوری اسلامی ایران با مخاطبین خود به گفتگو می‌نشستند. در عربستان سعودی ایشان همچنین در مراسم حج عمره شرکت کردند. طی سالهای ۱۳۸۴ تا ۱۳۶۷ ماموستا در شرایط دشواری در مناطق مرزی ایران و عراق در کردستان زندگی می‌کردند و فعالیت خویش را از طریق دادن اطلاعات و پخش و تبلیغ دیدگاه‌هایشان به شیوه‌های گوناگون ادامه می‌دادند. در همین مدت بود که محل اقامت ایشان در منطقه مرزی استان سلیمانیه هدف حمله هواپیماهای جنگی حکومت بعث عراق قرار گرفت که در نتیجه باکمال تأسف یک مادر و فرزند خردسالش شهید شده و خود ماموستا و همسرشان به همراه نه پیشمرگ زخمی شدند.

سال ۱۳۶۷ برای دیدار با یاسر عرفات به کشور تونس مسافرت کردند و سپس مسافرتی به سوئد و فرانسه انجام داده مجدداً به کردستان برگشتند.

از تابستان سال ۱۳۶۹ در کشور سوئد اقامت گزیدند. ماموستا یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس استکهلم در آغاز سال ۱۹۹۱ بود که به منظور بررسی اوضاع و احوال کردستان و آینده آن با شرکت تعداد کثیری از سیاستمداران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالین سیاسی و مدنی کرد و خارجی تشکیل گردید.

ایشان چند سالی در جریان تشکیل کنگره ملی کرد در بروکسل فعالانه شرکت داشتند. همچنین در چندین کنفرانس و کنگره در کشورهای فرانسه و آلمان در مورد مسائل و آینده کردستان و ایران شرکت نمودند. ماموستا در طی فعالیت‌های سیاسی خویش همواره با مبارزین جنبش آزادی‌خواهانه کرد در دیگر بخش‌های کردستان از نزدیک در تماس بوده و همواره یکی از حامیان مبارزه ملت کرد علیه ستم ملی در سراسر کردستان بودند.

خردادماه سال ۱۳۸۳ یک مراسم بزرگداشت از ماموستا شیخ عزالدین حسینی از جانب انجمن پژوهشگران ایران در چهارچوب کنفرانسی در استکهلم زیر عنوان «آینده ایران، ایران کجاست، ایرانی کیست؟» با حضور خود ایشان برگزار گردید که طی آن از ایشان تجلیل شایسته‌ای به عمل آمد.

در زمان اقامت‌شان در سوئد ایشان به صورتی فعال در دیدار با سیاستمداران، نویسندگان، شاعران و شخصیت‌های برجسته کردستان و ایران می‌کوشیدند تا ضمن بیان مواضع و دیدگاه‌های خویش در زمینه‌های گوناگون، از نقطه نظرات مخاطبین خود نیز مطلع گردیده با آنها وارد بحث و گفتگو شوند.

ماموستا در تمام سالهای زندگی بسیار علاقمند به مطالعه و خواندن کتاب بودند. در این زمینه برایشان مهم این بود که محتوای کتاب تا چه اندازه در زمینه تاریخی، علمی و دینی و ادبی پر بار باشد و بدین ترتیب بود که بدون تعصب خاصی تا آخرین روزهای زندگی بیشتر اوقاتشان به مطالعه کتاب می‌گذشت.

ماموستا همواره با انجام مصاحبه و دیدار با رسانه‌های دسته‌جمعی و بویژه از طریق کانالهای تلویزیون ماهواره‌ای و رادیوهای کردی زبان آخرین تحولات سیاسی کردستان، ایران و منطقه را مورد بررسی قرار میدادند و به سوالات گوناگون پیرامون دیدگاه‌ها و نظرات خودشان پاسخ می‌گفتند.

آخرین مصاحبه رسانه‌ای ایشان روز ۱۶ شهریور ۱۳۸۹ و شرکت در برنامه به عبارت دیگر تلویزیون بی بی سی بود که انعکاس بسیار وسیعی در سطح کردستان، ایران و

خارج از کشور داشت. این گفتگو شامل نظرات ماموستا شیخ عزالدین حسینی در مورد آزادی و دموکراسی، باورهای دینی، برابری زن و مرد، نقش حکومت دینی و همچنین جنبش سبز میشد.

.....

ماموستا شیخ عزالدین و همسرشان دارای هفت فرزند هستند.
بر گرفته از هه‌لویست

مبارزات مردم دارسیران

با وجود اجرای قانون اصلاحات ارضی در ایران و تقسیم زمینها بین دهقانان اما در بعضی از مناطق کردستان به دلیل سازش و کنار آمدن دولت با فئودالهای منطقه این قانون به درستی اجرا نشد و بسیاری از زمینهای این فئودالها بدون تقسیم باقی ماند و به تبع آن روابط و مناسبات فئودالی هم همچنان برقرار و فئودالها به کمک عوامل دولتی به قلدری و ظلم خود ادامه می‌دادند. در برابر آن مبارزات مردم روستاها مانند دارسیران، بیلو، گویزه کویره، سه‌نژمار و..... تا سالهای انقلاب هم ادامه داشت و سرانجام به کمک مبارزات مردم و به رهبری جوانان مبارز و انقلابی آن دوران این مبارزات به اهداف خود نایل آمد.

«روستای دارسیران در دامنه کوه فی له قوز در نزدیکی شهر مریوان قرار دارد. این روستا در اوایل از روستاهای توابع مریوان بشمار میرفت ولی امروز یکی از محلات شهر بحساب می‌آید. مبارزات این روستائیان به سالهای ۱۳۴۱ بر میگردد که مردم بر علیه مالکان منطقه برای بدست آوردن زمینهایشان مبارزه میکردند. در این سالها که تقسیم اراضی توسط دولت انجام می‌گرفت در دارسیران علیرغم پشتیبانی مردم از این مسئله و اعتراضات پی در پی دهقانان برای بدست آوردن زمینها باز هم این زمینها تقسیم نشده باقی ماند. این اعتراضها بارها به صورت شکایت نامه‌های متعدد به دادگاه ارسال شده بود، ولی بعلت رشوه دادن مالکان به مقامات دولتی، مسئله به نفع مالکان چشم پوشی میشد. در سالهای ۵۰-۴۹ نسلی جوانتر که تحصیل کرده و شاغل واکثراً معلم و دارای افکار چپ و کمونیستی بودند هم وارد میدان مبارزه شدند و این اعتراضات را رهبری کردند. این اعتراضات به تظاهراتها و تحصنها در برابر دادگستری تبدیل شد. تا جایکه بارها شمار زیادی از مردم دستگیر و زندانی شدند. ولی نکته قابل توجه این بود که در تمام این سالها زنان دارسیران شرکت فعالانه‌ای در پیشبرد این مبارزات داشتند. آنها علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و تحصنها، در تمام مدتی که مردان خانواده دستگیر میشدند بر روی زمینهایشان کار درو و شخم زنی و..... را همچنان به تنهایی پیش میبردند علاوه بر آن با ماموران امنیتی هم که دائماً آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند و سرسختانه مبارزه کرده و بدین صورت حقانیت خود را برای تصاحب زمینهایشان ثابت میکردند. این مبارزه تا سالهای ۵۷-۵۶ ادامه یافت ولی مردم هنوز نتوانسته بودند به خواستهای خود برسند. آنها بعنوان آخرین حربه مبارزاتی، خانه و زندگی خود را رها کرده و بطرف مرز کردستان عراق کوچ کردند. پس از ده روز توقف بالاخره با دخالت دولت و وساطت مردم به مریوان باز گشتند.»^۱

در تمام این مدت، مردم اعم از زن و مرد به کمک جوانان فعال و مبارز مریوان این مبارزه را متحدانه پیش بردند. بالاخره در اواخر دوران پهلوی و سال ۵۷ دولت تصمیم گرفت که زمینها، همراه با اسناد آنها به کشاورزان تحویل دهد. روزنامه کیهان روز پنجشنبه سال ۱۳۵۷ این خبر را اینطور تأیید کرد:

با میانجیگری مردم مریوان و تعهد اجرایی فرماندار روستائیان معترض کردستان به خانه های خود باز گشتند!

مریوان- (رشید شکر رزاقی خبرنگار اعزامی کیهان شهریور ۱۳۵۷): ۷۵ خانواده روستایی کرد که تصمیم به مهاجرت گرفته بودند، پس از ده روز توقف در مرز عراق، بدنبال مذاکره با نمایندگان جبهه ملی، با وساطت مردم مریوان در شب عید فطر به خانه های خود در روستای دارسیران باز گشتند. فرماندار مریوان در آخرین تماس با روستائیان معترض قول داد که حداکثر ظرف یک هفته نسق زراعی آنها را تسلیمشان کند و نماینده روستائیان گفت که اگر این وعده در سر موعد عملی نشود و مسئولان باز هم در کار مردم اخلاص کنند، راهپیمایی بار دیگر از سر گرفته خواهد شد. کشاورزان روستای دارسیران بنا به گفته نماینده شان از ۱۶ سال پیش برای گرفتن نسق زراعی مبارزه کرده‌اند و حدود ۱۳ روز قبل، چون از نتیجه اقدامات خود نومید شدند دست به یک راه پیمایی ده کیلومتری زدند و تهدید کردند که مهاجرت خواهند کرد. آنها در یک کیلومتری مرز توسط ماموران مرزبانی و ژاندارمری متوقف شدند و دو هیأت از بازرسان شاهنشاهی مامور رسیدگی به خواست آنها شدند. همچنین هیأتی از سوی جبهه ملی ایران به دیدار روستائیان رفت و پس از توزیع دارو و غذا و گفت و گو با آنها قول داد که از تمام امکانات خود برای حل مشکلاتشان استفاده کند. صالح بهرامی، نماینده روستائیان که نقش سخنگوی آنها را نیز دارد، دیروز گفت: اگر چنانچه در تحویل اسناد تأخیر شود و یا مقدار زمینهای ما در سند کمتر از آنچه در واقع هست باشد، ما بار دیگر راهپیمایی خواهیم کرد. وی افزود: هر خانوار روستایی دارسیران به تفاوت بین ۴ تا ۱۵ هکتار زمین زیر کشت دارند و باید در سندها حدود زمینها به همان شکل که در واقع هست مشخص شود. کلانتری فرماندار مریوان گفت: تنها اسناد ۶ خانواده روستای دارسیران بلا تکلیف بود. که در روزهای اخیر مدارک مربوط به آن تهیه شده است. گرسیوز، رئیس تعاون و امور روستاهای مریوان تأکید کرد که اسناد به تهران ارسال شده است تا پس از تأیید در شورای اصلاحات ارضی روز شنبه در اختیار کشاورزان گذاشته شود.

شرح زندگی دو نفر از مبارزین که در شهر پاوه اعدام شدند

آذرنوش مهدویان، متولد ۲۳ مهرماه ۱۳۲۶ تبریز (اصفهانی الاصل)، یکی از ۱۱ معلم انقلابی بود که در ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸ به اتهام هواداری از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در زندان دیزل آباد کرمانشاه اعدام شدند. وی از کسانی بود که نخستین اعتصاب معلمان ایران را در انقلاب بهمن در کرمانشاه ساماندهی کردند. البته وی در میان این ۱۱ نفر تنها کسی بود که بیشتر به حزب توده ایران گرایش داشت.^۲

ژانویه ۱۹، ۲۰۱۱ rahenovin.wordpress.com

ابوالقاسم رشوند:

پزشکی که به سوگند خود وفادار ماند!

دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری، جراح و پزشک مجرب و متعهد بیمارستان «لقمان الدوله» تهران در حالیکه برای یاری مجروحان و آسیب دیدگان حمله‌ی رژیم به کردستان رفته بود، در تاریخ ۳۰ مردادماه ۱۳۵۸ در بیمارستان شهر پاوه دستگیر و چند دقیقه پس از دستگیری به حکم صادق خلخالی جنایتکار به همراه نه نفر دیگر در پشت دیوارهای همان بیمارستان تیرباران شد.

دکتر رشوند ۲۷ ساله از جمله پزشکان فداکار و متعهدی بود که زندگی خود را صرف آموختن و طبابت و امداد به مردم محروم نمود. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به طور داوطلبانه به همراه گروهی از پزشکان و امدادگران راهی شهر «نهاد» شد تا به یاری مجروحان تظاهرات‌های شهری بپردازد.

بعد از تیرباران دکتر رشوند سرداری، با وجود سکوت مرگبار مهندس مهدی بارزگان، آیت الله محمود طالقانی و آیت الله حسینعلی منتظری در مورد این جنایت، کارکنان بیمارستان «لقمان الدوله» تهران برای چندین روز دست به اعتصاب زدند و خواستار انتشار حقایق این جنایت شدند. و بیانیه‌ای را هم صادر کردند.

صادق خلخالی برای توجیه حکم صادره، دکتر رشوند را عضو و فعال «حزب دمکرات کردستان ایران» و «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» معرفی کرد و مدعی شد که دکتر دستور مثله کردن پاسداران مجروح را داده است و اضافه نمود که: ... او دستور داده بود، آلت تناسلی بعضی از پاسداران را ببرند و در دهان آنان فرو کنند.

سازمان چریک‌های فدایی خلق بعد از اعدام دکتر رشوند، اعلامیه‌ای انتشار داد و ضمن رد کلیه اتهامات کذب وارده به دکتر، خاطر نشان کرد که ایشان به هیچ دسته و گروهی وابسته نبوده و تنها برای مداوای زخمی‌ها به شهر پاوه رفته بود.

دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری تنها برای پایبندی به «سوگند نامه‌ی بقراط» مبنی بر

مداوای مجروحین و مصدومین و اصل نجات جان انسانها، جدا از دوست یا دشمن بودن آنها، کشته شد.

خاطره فداکاری و از خودگذشتگی دکتر رشوند، هیچگاه از ذهن مردم کردستان و سایر نقاط ایران پاک نخواهد شد.

در نشریه پیکار شماره ۱۸، ۱۲ شهریور ۱۳۵۸ درمورد دکتر رشوند هم با تفصیل نوشته شده‌است.

هرمز گرجی بیانی، متولد کرمانشاه، یکی از ۱۱ معلم انقلابی بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به اتهام هواداری از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در زندان دیزل آباد کرمانشاه اعدام شدند. وی از کسانی بود که نخستین اعتصاب معلمان ایران را در انقلاب بهمن در کرمانشاه ساماندهی کردند. <http://fa.wikipedia.org>.

جنگ حزب دمکرات و کومه‌له

اختلافات کومه‌له و حزب دمکرات از دوران حضور در شهرها آغاز شد. - همانطوری که در طول این نوشته به آنها پرداخته شده‌است- از زمان عدم توافق در مورد تصرف پادگان مهاباد و سردشت، علی‌رغم تقاضای کومه‌له برای همکاری دوجانبه؛ جریان مذاکره با دولت و برسمیت نشناختن سایر طرف‌های مذاکره و از جمله کومه‌له توسط حزب دمکرات، جنگ‌های سنندج، تحصن سنندج و ده‌ها مورد بزرگ و کوچک دیگر که معمولاً دوطرف سعی می‌کردند با مذاکرات دوجانبه تنش‌ها را تقلیل دهند.^۳ از آنجا که حزب دمکرات به دلیل سابقه تاریخی، خود را تنها و برحق‌ترین نیروی کردستان می‌دانست به خود این اجازه را می‌داد که با تمام نیروهای اپوزیسیون رژیم در کردستان مخالفت کرده و آنها را برسمیت نشناسد. حمله حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار یکی از این اعمال ضد دمکراتیک بود. براساس همین تفکر در ۲۵ آبان ۶۳ نیروهای حزب دمکرات در هورامان به مقرهای کومه‌له حمله کرده و سبب کشته شدن تعدادی از پیشمرگان کومه‌له و دمکرات شد. بدین شیوه جنگ خونینی بین دو طرف آغاز شد که پنج سال به طول انجامید و سبب جانباختن تعداد زیادی از پیشمرگان هر دو طرف، ترک کردن صفوف پیشمرگان هر دو طرف بعنوان اعتراض و سرانجام سبب تضعیف هر دو سازمان در برابر دشمن شد. تأثیرات مخرب این جنگ در میان توده مردم کردستان هم نمایان بود و بارها مورد اعتراض آنها قرار گرفت. این جنگ به نظر من دردناک‌ترین واقعه تاریخ کومه‌له و حزب دمکرات بود.

سرانجام این جنگ در سال ۱۳۶۷ با اعلام آتش بس یک جانبه از طرف کومه‌له به پایان رسید. در حزب دمکرات هم انشعابی صورت گرفت که این امر هم به سهم خود به قبول آتش بس از جانب آنها کمک کرد. کمیته مرکزی کومه‌له در اطلاعیه‌ای تحت عنوان، موقعیت کنونی حزب دمکرات و ختم درگیری داخلی در کردستان چنین اعلام کرد:

این اطلاعیه ضمن بررسی وضعیت حزب دمکرات در برخورد به مسائل مردم کردستان نمونه‌های گوناگونی از تعرض آنها به مقرهای کومه‌له و غیره، اینطور ادامه می‌دهد: «... از تاریخ صدور این اطلاعیه از جانب خود با هر دو بخش جریانی که به نام حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت می‌کنند، آتش بس و ختم جنگ اعلام می‌کنیم. اضافه می‌کنیم که «حزب دمکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی» اخیراً طی اطلاعیه‌ای به سهم خود ختم جنگ با کومه‌له را اعلام کرده‌است. ما این حرکت را گامی مثبت ارزیابی می‌کنیم. اعلام ختم جنگ از هر دو طرف این امکان را فراهم

می‌کند تا طرفین مناسبات خود را بطور مسالمت آمیز و در یک فضای تفاهم و بر اساس موازین دمکراتیک تنظیم کنند. سیاست ما مبنی بر اعلام یک جانبه آتش بس بر مبنای مسئولیت کومه‌له در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان و در نظر گرفتن مصالح مبارزه سراسری علیه جمهوری اسلامی اتخاذ گردیده است. ما اعلام می‌کنیم مادام که هر جریانی از حزب دمکرات علیه کومه‌له به اقدام مسلحانه دست نزند، و به زور اسلحه مانعی بر سر راه سازمان‌یابی و فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد نکند، کومه‌له علیه آن دست به اسلحه نخواهد برد. در عین حال از آن بخش از حزب دمکرات که تحت نام کنگره هشتم فعالیت می‌کند و هنوز سیاست تداوم جنگ با کومه‌له را کنار نگذاشته است می‌خواهیم که بیش از این درمقابل خواست‌های مردم نایستد و ختم جنگ و اصل احترام به دمکراسی را بپذیرد.»

کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له ، ۱۳۶۷/۲/۳ .^۴

زندانیان سیاسی

متلاشی شدن تشکیلاتها تنها دامنگیر کومه‌له نبود بلکه افراد سایر سازمان‌ها و گروه‌ها هم یکی پس از دست‌گیری دچار محکومیت‌های طولانی مدت و یا اعدام شدند. این کشت و کشتارهای رژیم برای سرکوب کردن مبارزات در ایران در سال ۱۳۶۷ به اوج خود رسید و تا سالهای ۱۳۷۰ و پس از آن هم ادامه داشت. رژیم در این سال و تا این زمان تعداد بسیار زیادی از مبارزین را به چوب اعدام سپرد و خانواده‌ها را داغدار کرد. در این سالها رژیم دیکتاتوری اسلامی ایران به زنان حامله و بچه‌های پایین ۱۸ سال هم رحم نکرد. در مواردی اگر مادران شانس زنده ماندن داشتند همراه با فرزندان در زندان بسر می‌بردند. این رژیم جنایتکار تعداد زیادی از مادران را از فرزندان‌شان جدا کرده و اعدام می‌کردند، و دهها و هزاران جنایت از این نوع را مرتکب شدند که در تاریخ کم‌نظیر بوده‌است.

سالها پس از این جنایات کسانی که از این زندان‌ها جان سالم به در بردند گزارشات دهشتاکی را ارائه دادند که شاهدهی عینی بودند بر این مدعا. من اینجا تنها گوشه کوچکی از این جنایات را بعنوان یک تصویر عمومی و نمونه‌ای از جنایات در این زندانها را برای آشنایی خوانندگان بازگو خواهم کرد و شرح مفصل را به رفقای می‌سپارم که خود در زندانها قربانی این جنایات بوده‌اند و سرگذشت خود را به تفصیل بازگو کرده‌اند که امید است در آینده و در مجالی دیگر در دسترس خوانندگان قرار گیرد. «گزارشی از زندان‌های جمهوری اسلامی

آنچه میخوانید از مشاهدات یک رفیق زندانی تهیه شده که در سالهای ۱۳۶۰ از زندان اوین تهران آزاد شده‌است.

...تعداد زندانیان بسیار زیاد است و رسیدگی به پرونده‌ها تابع هیچ قاعده‌ای نیست، جز اینکه به پرونده کسانی که در رابطه با اقدامات مسلحانه، یا تظاهرات خیابانی دستگیر می‌شوند، تا «زودتر کارشان را بسازند» برای انتقال زندانیان از جایی به جای دیگر آنان را توی گونی می‌گذارند و با خشونت و آزار با ماشین حمل می‌کنند.

شکنجه‌های معمولی عبارتند از: کتک زدن‌های وحشیانه، شلاق زنی با کابل سیم دار، آویزان کردن از میچ دست، دستبند قیانی، سوزاندن با سیگار و فندک، و... شمار بسیاری از کسانی که رژیم بعنوان اعدامی نامشان را اعلام می‌کنند، زیر شکنجه شهید شده‌اند. حداقل شلاق در زندان جمهوری اسلامی ۱۵۰ ضربه کابل است^۵ که غالباً زندانی طی آن چندین مرتبه بیهوش می‌شود. اما مأموران اسلامی شکنجه، وظیفه شرعی دارند که طرف را با ریختن آب بر سر و صورتش بیهوش آورند، و تا بیهوشی بعدی همچنان به

شلاق زدن ادامه دهند تا حد شرعی تکمیل می‌گردد.

خفقان در زندان حد و مرز ندارد. رادیو، روزنامه و هر گونه نوشته‌ای قدغن است. در بازداشتگاه‌های موقت در حالیکه ده‌ها نفر را در یک اتاق معمولی جای می‌دهند، همه دستگیر شدگان باید سرتاسر روز را با دست و چشمان بسته بگذارند و حق ندارند با همدیگر صحبت کنند. این وضع گاهی تا حدود یک ماه ادامه می‌یابد، صحبت کردن دو زندانی با یکدیگر در بازداشتگاه موقت قدغن می‌باشد.

بعضی اوقات محکومان را جلو چشم بقیه زندانیان اعدام می‌کنند و در این گونه موارد زندانیان را به زور برای تماشای این صحنه‌های وحشیگری نگاه میدارند برای شکنجه روحی زندانیان، گاهی محکومان را با طناب و دار اعدام میکنند. حتی دیده شده‌است که پاسداران جلاد طناب داری را که به گردن محکومان انداخته‌اند با دست خود می‌کشند و تا خفه کردن محکوم آنرا نگه می‌دارند. این کردار ددمشانه و ضد انسانی رژیم برای آنست که علاوه بر اعدام مبارزان و انقلابیون مخالف خود، حتی کوچکترین عوظف انسانی را در ضمیر پاسداران مزدور منهدم کند تا آنان را کاملاً به قاتلان و جلادان حرفه‌ای مبدل سازد.

همچنین گاهی این مزدوران به داخل بندها می‌آیند و می‌پرسند چه کسی حاضر به کشتن «کافر» و «منافق» است؟ اتفاق افتاده‌است که آدم‌های فاسد، قاچاقچی و غیره یا کسانی که تصادفاً در دستگیری‌های خیابانی گیر افتاده‌اند، عمداً بدرون زندان فرستاده شده‌اند، که برای نجات خود حاضر به انجام این جنایات می‌شوند. در این صورت شخص «کافر گش» و یا «منافق گش» اجازه دارد انگشت روی ماشه تفنگ مزدوران بگذارند و زندانیانی را که قبلاً زیر کتک و شلاق وحشیانه له شده‌اند و با چشم باز به دیوار تکیه داده‌اند تیر باران کنند.

دادگاه و پاسداران محاکمه متهمان را امری تشریفاتی و گاهی زاید می‌شمارند. یکبار در اواخر شهریور ماه گذشته چهل نفر جوان را به داخل یکی از بندها آوردند، یک ربع ساعت بیشتر طول نکشید که هر چهل نفرشان را در حیاط زندان تیر باران کردند. پنج ماه است ملاقات با زندانیان بطور کلی ملغی شده‌است. ملاقات کنندگان مجبورند هر دو هفته یکبار در لونا پارک و محوطه پارک وی اجتماع کنند و اگر پولی برای زندانی آورده باشند با یادداشت مختصری پاسداران از آنان می‌گیرند، در ضمن همیشه عده‌ای اوباش حزب الهی در صحنه حاضرند و مدام خانواده زندانیان را مورد اذیت و آزار قرار میدهند و اگر جوانی در میان آنان باشد وی را مورد بازجویی قرار داده و معمولاً دستگیر می‌کنند.

حزب‌اللهی‌های «همیشه در صحنه» حتی خانواده‌ی اعدامیان انقلابی را در گورستان نیز آسوده نمی‌گذارند. در بهشت زهرا قسمت مجزائی برای دفن اعدامیان انقلابی اختصاص داده‌اند که گاهی تا ۲۰ جسد را بدون غسل و کفن و با لباس خون‌آلود دفن می‌کنند. این محل را مزدوران رژیم «لنت آباد» نامگذاری کرده‌اند.

زندانی‌های شهرستانها نیز وضع بهتری ندارند. مثلاً در لاهیجان تمام زندانیان چه زن و چه مرد در اتاقهای تاریک و مرطوب زندانی هستند و دچار بیماری‌های پوستی شده‌اند و دکتر و دوا و مراقبت‌های بهداشتی وجود ندارد.

ملاقات زندانی باید با تأیید امام جماعت و دادگاه انقلاب اسلامی باشد و پدر و مادر زندانی باید از کمیته محل سکونت خود گواهی «حُسن رفتار اسلامی» بگیرند. غالباً چنین گواهی‌هایی تنها با پرداخت رشوه گرفتنی است، در یک مورد مادر یک زندانی پس از این‌در و آن‌در زدن‌ها و رشوه دادن‌ها فرزند شکنجه شده‌اش را ملاقات می‌کند. اما به محض دیدن وضع در هم کوفته وی بیهوش می‌شود، و وقتی چشم باز می‌کند خود را در بیمارستان می‌یابد. بدین ترتیب ملاقات مادر با فرزند انقلابی‌اش در یک لحظه غم‌انگیز خلاصه می‌گردد.^۶

پانوشتها

۱- برگرفته از مصاحبه‌ها، خاطرات دوران انقلاب، نوشته غلام رضا زنگنه

۲- ویکی‌پدیا

۳- در خارج از شهرها هم در میان پیشمرگان برخورد‌های دیگری هم اتفاق افتاده بود که با مذاکره دو جانبه به پایان رسید. در تاریخ ۵۹/۵/۷ پیشمرگان حزب دمکرات تجمع بزرگی از پیشمرگانش را بوجود آورده و مقر کومه‌له در روستای بی‌توش را محاصره کردند و با دخالت و مذاکره با مسئولین حزب دمکرات نه تنها مشکل حل نشد بلکه مسئول کومه‌له و چندین پیشمرگ هم دستگیر می‌شوند. سرانجام کومه‌له طی اطلاعیه‌ای ضمن تشریح مفصل ماجرا خواستار آزادی فوری اسیران می‌گردد. این برخورد در رابطه با مخالفت کومه‌له با عمل کردهای حزب دمکرات در رابطه با زورگویی‌ها و فشارهایی بود که پیشمرگان حزب در رابطه با مردم انجام می‌دادند. خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۱۲

۴- نشریه کمونیست شماره، ۳۹ اردیبهشت ۱۳۶۷

۵- سالها پس از این هم بسیار بیشتر گزارش داده‌اند

۶- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آذر ۱۳۶۰